

۲۲ X



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ

بسم الله که شرح فصاحت بیان بلاغت نشان نموده و فقه و عنوان می نام

شرح بوستان
مشهور محمدیه

تألیف فیض محمد علی عروجی

شرح مخبر
مهد از وی و مطالب مفیده

فراش حاج میرزا حسین بن پیغمبر الدین حاج الدین جوان کتب از کشمیری لایحه

در مطبع گلزار همدان طبع

کتاب بنیاد و نگار کتب از کشمیری لایحه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمین العاقبة للمتقين والصلاة والسلام علی سیدنا محمد وعلیه آله اجمعین ط
اما بعد بعد من میرساند راجی الی رحمة العلام المصطفی محمد بن غلام محمد بصره الله سبحانه بعبود فیه جعل
عن خیر من العفوة غفر له ولوالده واهله وایده کفر بالیش بعض احباب مؤت انساب کس ظن الیشان بیا
ام نه یاده از فضیلت فقیرست واکثراف از طاعت فرمان ایشان عین تحقیق سراب تخریر شرح حامل متن
کتاب کمال انساب بوستان معانی و مضامین بهین بوستان پر از علها ویا چین از جمله مقلان مثال و کمال
سلطان محمدت بن پروازی شیخ مصباح الدین سعدی شیرازی رحمة الله علیه
شرف صد دیباقت که شرح و حواشی قدیم در شرح و بیان اکثری ابیات شمس خصوص من و من و بمان
بسی الفاظ مفصله دانی و فغانی نیستند باید که بحال از فکر تجماده و بتقدیر طبیعت غامد چنین سعی بلیغ مصون
نماید که تشفی خاطر ناظران از ان پیدا آید و تا حدی که در ربط ابیات هویدا گردد و فقیر اگر چه طاقت در استطاعت
این امر علیل آن قدر نبود باری بقل و سعی دفع آن نمیدود اما چون فرمایشان مکرر شد ناچار نسخ متن از صحیح و مقیم
و شرح و حواشی قدیم کتب لغت و رسائل طریقت هر چند که بدست افتاد و فخر هم آورده خدمت قدس و اعتبار
اورا پیش نهاده مع ذلک طریق اختصار از دست انداز کار از طولان سر بمالالت کشید امید از انعام و افضال
ایزد متعال انت که همین بهمت بزرگان لائق نظر اصحاب کمال رسد افکار فضلاء و خوشیار و عابدان
انصاف و از تکلف اعتساف چنانست که بگویند چشم انصاف پیرایه قبولش و ادعای ویش را پوششند و رانسان
و خط این عاجز نکوشند حدیث لایسته عبد الله الاستر الدتعالی یوم القيمة طحوظ نظر دارند و فقیر را
بدرعائے خیر و شرف خاتمه مدام یار و در و افوضان مری الی الله سبحانه انه ولی التوفیق و مین از منادان
و تحقیق فحقا تا اشرع فی الموام بعون الملائک العلام پیدا که وزن دین کتابت کمر تقاریب الم تقوی

خدا در اصل ملکیت از خود و آنی یعنی بخود آید و در حجب خود لذات و اکنون از جهت مالکیت او تعالی
مخلوقات را به معنی مالک صاحب استحقاق یافته و مستحق اصلی از لحاظ طرفه در این لفظ بر غیر حق تعالی اطلاق
نکند مگر با قنوت باسی چنانکه خدا و ده خدا و نا خدا و یا با مال الف یا فارسی چون خدایو لذت قیل و غیر
آنست که گذشت که لفظ مفرد است از همه اسم الله و خداوند ملکیت از خداوند که تجمل کلماتی است که
اقادۀ معنی مشابهت است چنانکه پولاد و نند و خویشت و نند پس معنی ترکیبی مانند خدا باشد ظاهر اطلاق
فدات تبارک تعالی وجه صحت ندارد مگر آنکه جزو ثانی را نفی گفته شود کذا فی المرتبید می و صاحب بید
و مدار لفظ خداوند و خدایو و خداوند را بهر اسم معنی صاحب گفته چنانکه خداوند دولت و خداوند نعمت انتمی
دستگیر تبارک موقوف کافی فارسی یاری و دهنده و امر بید است گرفتن و گیرنده دست و آنکه بید
اقادۀ باشد که بتألیش میسر کند کذا فی المؤید در مقام معنی اول مراد است کریم نیکو کار و جو انخرو
از گناه و در گزند کذا فی المنتخب اینجا معنی غیر مراد است خطه فتح و سکون مصدر است بمعنی گناه کردن و
بالکسر هم است بمعنی گناه خطه منتخبین تار است که صد صواب باشد کذا فی المنتخب پوزشش بسیار کار
بر وزن سوزش قدر و بهانه کذا فی المبدأ باید دانست که بیت سابق مودی معنی اسم الله است که اول
است بر اسم تجمل مع او تعالی در جمیع صفات کمال را اما به نسخه خدا فی که جان آفرید ظاهر است که ما هر جا
بر نسخه جهاندار جان آفرین بنا بر آنکه محافظت تمام عالم کائنات بدون انصاف حافظه جمیع کمالات
متصور نمیشود پس لا محاله قادر باشد بر هر چیزی که خواهد و موجود است همه را بطوریکه دانند که بکمالی سائر
الکمالات و بخشش و سببگر و پیمان عفو تو به پذیری او اگر چه در دو جهان یکسان است و بدون اگر
و لطف و دنیا و دینی را نام است و در نشان پس مهنون این بیت ظاهر حصول بر عموم است اما میخوانم
که مصرع اول این بیت اشاره باشد به رحمت الرحمن و مصرع ثانی به ترجمه الرحیم چه رحمت و رحیم هر دو صیغه
مبالغه است مشتق از رحمة که مقصود تفصیل و احسان و رحل از بلغ است از رحیم و لهذا يقال یا رحمان
الذی بالانه نعم المؤمنین الکافر و رحیم الاخرة لا و تحقیق المؤمن کذا فی البیضا دی معنی بیت آنکه کرا و
تعالی مالکیت که بخشند و عطا فرماید است بر خلق در دنیا و وجود حیات و سایر عطیات معین
و یاری ده ملائک است بقاء حیات و محافظت از آفات و ولیات داد و تعالی کریم است که عطا و امان
بندگان را بداند و محض بفضل و کریم خویش عفو می فرماید و در توبه ایشان را هم قبول فرماید و از جمله
اگر چه کفر باشد بخدا و می نماید و موافقه آخر دی نجات یابند و در دارالامین بهشت در آیند چنانکه
ایزد تبارک و تعالی را بصفت لطف و کم مستود که چنان صاحب کرام است احسان چنین صاحب عفو است

و حاجی مصیان خواست که بصفت قهر و غلبه بنزدگان هم صفی کنند ذکر صفی بعد از ذکر صفی دیگر از نسبت
 لهذا فرموده عزیزی که از کشتش سر تباقت بهر در که باشد هیچ عزت نیافت و عزیزی که بنادار و مجند و
 غالب که در جمع امور بر غیر و غالب باشد و غیره بر دو غالب نیاید و بین معنی در وصف و تعالی واقع شود عزت
 معنی عزت و تعظیم و آبرو و بای عزیزی موصول است و کافی در صدد صدمی آید و خداوند عزت خدا را عن التکرار
 کافی اول معنی هر که است دشمن راجع بذات ایزد و تعالی و کافی ثانی رابطه است میان موصوف و صفت و بی
 فاعل تفاوت و نیافت ضمیر است عاید بهر که یعنی او تعالی چنان غالب است که هر آنکس که از بایگاه پنا او سپر بپسندد و سرکشی
 نموده بدو بگریزد آورده و سر با نجات داشت بهم عزت و شرف داشت قال الله تعالی و من ین الله فماله من
 شکیم و تزارسد که عزیزی را معنی از مجند و گرامی گوئی و کافی را صدمی گوئی و مضمون بیت را بتما صفت
 جهاندار اعتبار کنی ای بنام جهانداری که هر که نظر بظاہر حال موت حسن اعمال مری عزت و شرف مأخوذ داشته
 از زمین گشته باشد چون از درگاه او سر تباقت و امثال امر او روی اگر داند هر جا که رود و هر چه از مجندی تباقت و لفظ
 عزیزی را برین تقدیر مرسوم خود باید داشت و مخصوص شیطان نیست چنانکه گمان فتیله اگر او هم در اول حال
 بمردت ریاضات شاد و عبادات خارج از طایفه عزیزی و مکرم نگاه معنی او ستاد ملائکه آن بایگاه بود و در آخر
 چون از آسمان امر و لامقار انجیل و الی ادم انما خیر منه گفته میسر بپسند لا حرم طوق انما علیک تعنی الی یوم
 الین در گون کشید باید دانست که درین تقدیر هم اگر چه غالبیت او تعالی پیدا آید لیکن سیاق کلام از برین
 معنی آید بیت چه کلام سابق مسبق است در اجزای صفات کمال بر فوات این و تعالی پس باید که نقطه عزیزی
 هم مثل علیم و کریم در صفات ایند باشد مثل غالب و عالم و جل عزیزی درین مقام بر معنی بسم متاسب باشد چنانکه
 بعضی گمان برده اند تا لایق چه بسم نهائی او مقتضی آن نیست که اگر کسی از جنابش منحرف شده
 بجائی دیگر و غیر عزیزی باشد تا تل انصف در بعضی تشریح آورده که بعضی نسخ صحیح خط خیر از چنان
 یافته شده عزیزی که هر که از در کشتش سر تباقت و بر آن تقدیر وضع معنی از تقدیر مستغنی است
 به سر بادشاهان گزین قرار و بدرگاه او عزیزی نیاز و پادشاه بیای پارس محقق است خداوند عزیزی که
 شاه معنی اصل خداوند است پادشاه پارسندگی دارندگی یعنی اصل خداوند پادشاه و در اندک ملک و خلق و معنی
 پارس تحت نیز مناسب است معنی ترکیبی خداوند پارس و تحت و معنی و افاضت نیز آمده چه پادشاه و ماد و عروس
 ملک و بعضی گفته که پادشاه است در پادشاه که معنی کرده و در داب است معنی ترکیبی خداوند و در بعضی
 کذافی الرشد فی فصل الباء الفارسی که تقدیر کسی که با قوت و قدرت باشد و آنرا سرکش نیز گویند معنی
 مشکب کذافی الرشدی درگاه عتبه است نهاده و ترجمه جناب این کلمه تعظیم و تکریم است یعنی عظمت او تعالی

چنانست که نام او بر زبان نشاید آورد مگر نام درگاه او و بر تقیاس است کلمه حضرت خدام ملازمان و
 بهنگان که از قید بیدگاه ادای پیش جناب نیاز یا لکمه وقت احتیاج کذافی المدا این بیت هم در بیان غلبه
 قهر او واقع شده یعنی او تعالی چنان غالب قوی است که هر شای سلاطین و جبابره با قوت و عزت و
 اقتدره ملوک اکابر باشوکت و عظمت که بر تمام عالم گرد نفرزاند و بدو که از هر کس بی نیازند
 جناب بالائی او بر خال و دندل است ای نظیر جلوت قدر او تعالی هیچ قدر ندارد و بلند ان با علوت قدر
 او پست چون بهیت جلال الهی و عظمت کبریا نامتناهی زهره شکاف زبان و گوش طاق
 ربانی باداش و هوش بلند شیخ معاند که از ان بمقترب یا کرده ازل ان اعراض ساخت به بیان
 لطف جمال و پرده خت و گفت به نگرین کشتان را بگیر فوراً نه غدا و از انرا براند بخور فوراً
 باغستخ شتاب جویشیدن یک خشم دمانندان کذافی المدا را اینجا هر دو معنی متحمل است جور باغستخ میل
 کردن انراستی در راه رست و ظلم کردن بر کسی در حکم کذافی المدا خوب یعنی او تعالی چنان کریم و نیکو است
 که کردن کشتان و تکیان را شتاب موافقه و عذاب نمیکند یا ایشان را بخوش غضب نمیکند یعنی گردن کش
 ایشان مراد را باعث خشم معجل است شود بلکه بدیر گیرد یا بجا قربت معذرت ایشان را بپذیرد و چنان جیم
 و عفو راست که سندگان گناه کار پریشان روزگار را به سبب میل کردن ایشان از راه راست شریعت
 و جاده طریقت بوقت معذرت و انابت از درگاه نمیرند بلکه معذرت و توبه ایشان را بپذیرد قبول رساند
 پس بانی فوراً هر دو معنی صله گیر است و باو بخور سپید است متعلق بر اند و اگر بانی بخور را هم صله را تو گفته
 شود و جور را بر معنی ثانی محمول نموده آید مجال گنجایش دارد و عدم قبول او تعالی را توبه ایشان را
 اگر چه جور و ظلم نیست نتوان گفت اولاً و حبیب علی الله تعالی و کل ان یفعل یعباده فهو عدل لیکن
 را ندن ایشان از درگاه خود از شمار قهر است پس ایشان را جابت مینماید چنانکه گفت اگر خشم گیرد
 ز کردار زشت به چو باز آمدی ماجرادر نوشت : اگر معنی اگر چه باز آمدن تائب شدن از کردار
 زشت و یا آمدی بران خطاب است بمخاطب عام ماجر اچیز است که پیش رفته باشد و سر گذشت کذافی المدا
 در نوشت بدانکه فارسیان در اوان افعال فعلی بکلام بسیار الفاظ را زیاده کنند که در معنی داخل
 ندارد چون دور و فر و چون در بیت و بر بند و برگشت و فر و رخت و فر و کوفت کذافی المدا
 نوشتن یا لکمه وقت بختین ترک کردن و بچیدن و گذشتن کذافی المدا صاحب جهانگیر بهر معنی
 بچیدن و فر دیدن این بیت را مستشهد آورده یعنی اگر چه از ان کتاب فعال شنیده بر توبه و عفو
 خشم گیر و ما چون از ان کردار بدیارتی سر گذشت را که عبارت از ان کردار است بچید و عفو فر باید

بعد از خاصه مفتوحه الی بنده ادالت کند بر اینکه فتح خالص نیست بلکه بوسیله ضمه داده و گاهی بطریق قدرت
 بعد از خلوص مضمومه و مکسوسه نیز آید چنانکه خویش که مکسوسه و مضمومه است و ما قبل این دو خوابا شده و ما
 بعدش یک ازین ه حرف یک الف چون خواب با مرموحه فارسی چون خوابه بمعنی ابله و نادان دل
 خود را چون خورد و خورشید را چون خورشید معنی مرضی که نیازش جزام گویند و سین چون خواست
 ای کوفته و مالیده و شین چون خویش نون چون خوند بمعنی تند و با بختی که و نارست و یار تختانیه مثناة چون
 خوی بمعنی عرق و مال فظ خرد بمعنی کوچک که مقابل بزرگست بضم خال و داد است کذا فی الرثیه ی پس
 بنا بر این تحقیق لفظ خود بفتح خاست لهذا قافیه او را مثل رود بد بفتح ما قبل آخری آرند نه مثل شده و در
 بفتح الباء الا بضرورت و ندرت و آنرا که ازین تحقیق اطلاعی ندارند فسخ خود را در امثال این بیت
 محمول بر ضرورت قافیه دانند و در دو کوش یک قطره در بحر علم بگنجد و پرده پوشد بکلمه کون بفتح چیز
 حادث و هستی کذا فی المدار دو کون دو جهان که حادث اند و شین مضاف الیه علم است حکم بانکسر
 آهنگی و بر دباری و در غضب شدن و آهنگی نمودن در عقوبت کسی کذا فی المنتخب در نیکام دو معنی
 اخیر مناسب است داین بیت اثبات مضمون بیت سابق است معنی تعلیل یعنی بیدر بودن او تعالی
 بر اعمال شایسته بنده گان اگر چه در پس هزار در هزار چو کند مری ثابت و متحقق است چه هر دو جهان در دریائے
 علم او بمنزل یک قطره است پس گنجان ایشان را می بیند اما بکلم خود پرده پوشی می کند و به سبب گناه فاحش
 و طیفه روزی ایشان نمی برود همچون بندگان زود غضب نیست کرانند که تقصیر پیوند تویم
 و عهد قدیم خود را بر دباوی دهند چنانکه می فرماید اگر ترک خدمت کند شکری شود شاه لشکر کش
 از دی بری و خدمت بسلام و بخر آمدن کذا فیبه و تواند که از خدمت جمیع انواع امر او باشد شکری
 بیار نسبت ای منسوب بشکر بخشنده یک از لشکر بری با تخفیف نیز از کذا فی المدار و معنی بیت
 آنکه اگر چاکر شاه سلام و یا خدمتی که متعهد او باشد یا ترک دهد آن بادشاه از وظیفه مقرر او بری و نیز
 شود و او را از نوکری جواب گوید و حقوق خدمت سالها او را بر باد دهد و اگر خویش را ضعی باشد از خویش
 چو بیگانگان پیش براند ز پیش به خویش مراد خود بمعنی قرین بیگانگان جمع بیگانه قاعده فارسیان است که
 چون کلمه در آخرش نامی غیر مفعوله باشد جمع بالفت نون سازند آن را بکاف پارسی بدل کنند چون
 بنده گان و فرستگان یعنی اگر خویش بسبب بی ناپسند از خویش خود را راضی باشد مثل اجابت او را از پیش خود براند او را
 به صحت خود جای ندهد صدمه هم که غنی است لازم و نازک قطع کند و اگر با پدر جنگ جوید کسی به بیگانگان خشم گیرد و به
 بیست و ششم بیگان متعلق است بگیرد اگر کسی از اهل قبیله خود با پدر مخالفت کند پدر بر او

خشم بسیار یقین و ادراج لفظ بسی شیرست بآنکه حقوق و لدم رواند موجب خشم بسیارست چه پدر یا حقوق
پرویش بر فرزند را بداد باشد و پدر خشم آن دزد که پسرش را آن حقوق بر فرمان من یا چون معزولک مخالفت
کند البته بموجب خشم بسیار باشد ادراج لفظ یگانا شده است بآنکه بندگان چنان و غضبند که با وجود علاقه تامل و عطف
که آبارا براتبار باشد بآنکه مخالفت عدم انتحال امر بر فرزندان خود که از معاشران عزیزتر اند خشم آرند و اگر بنده چاکر
نیاید بیکار و عزیزش ندارد و خداوند کار به لفظ چاکر لفظی چاکر مربوط است به نیاید و صفت بنده نیست
عزیزه یعنی در جمیع کارهای خداوند کارمرکب خداوند یعنی صاحب کما مر تحقیقه از کار بکاف پاری که هم معنی
خداوند است پس لفظ کار درین ترکیب معنی است تا یکدیگر را ملوید و لفظ خداوند کار را بیشتر و مقابل بنده
و آنچه معنی دوست است استعمال کنند چنانچه خود فرموده که کرم بین لطف خداوند کار به گنه نهد کردست او شرمسار
و بی بندگانه خداوند کار به خداوند کار که عبد حمید به معنی بیت آنکه اگر بنده از خرید و در کار خداوند خویش
اجبانا چیست چاکر نیاید دست جبری کند خداوند را هر چند گرامی ندارد ای حقوق خدمات سابقه
و آنچه معنی نموده دل از بردارد و لفظ کار در مصراع ثانی بکاف تازی اگر چه معنی صحیح را اداسه کند
ای صاحب کمال لیکن تکرار قافیه بیک معنی سخن نشمرده اند و اگر باریستفان نباشد شفیق به بفرسنگ بگریز از دور فینق
رفیق مرد چه بیار سفر کنانی الم دار و فرسنگ سه کده کنایت است از کمال بعد و دوری ای اگر بایاران هم سفر خود هرگز
نباشی و بخلاف رضای ایشان کاری البته رفقا تو تو مرا رفت نکنند بلکه بمقدار فرسنگ بر دمی تمام اند پیش تو روند
تا بدیشان هم قدم نشوی و واپس بانی این بیت از صنعت التفات است که از غیبت خطاب عام رو آورده
و در اول فطر فینق و مصراع ثانی بآنکه نظر بمصراع اول صیغه جمع مناسبست بنابر ضرورت شعر است پس و محمول بر معنی
جمع است و لیکن خداوند بالادست به عصیان و رزق برکش است به بالادست آسمان و زمین کنایت
از تمام عالم علوی و سفلی چه ذکر ضمرین مفیده معنی عموم باشد به عصیان سبب است و عصیان جنس است در
معنی جمیع ارباب و فرماینها و رزق شامل است حرما کول و ملکوس غیره اما که را مضمون این بیت است پاک
ست از مضمون ابیات پیشگانه سابقه ای حال زودی غضب بندگان بآنکه تفصیر است این سنت کشید
و احوال طاعت و طاعت او تعالی که مالک عالم علوی و سفلی است و مقایح از رانی همه مخلوقات بدست قدرت
دوست آنست که بسبب عصیان عدم منتثال فرمانهای الهی اگر چه جمیع امورات را ترک دهد و جمیع منهیات را
ترک کند که بکمال علیه صفت الجمع فی قوله عملها میگوید و از رحمت خود کسی از گناه کاران نه بندد و ابواب رزق
را که فضل و کرم خود کفیل آنست بر ایشان گشاده داشته و ادیم بین سفره عام دوست به بین
خواندیم چو دشمن چه دوست به ادیم با لقمه چرمی که از ستاره سهیل زنگنه بگیرد و ادیم الارض را

روزی زمین ادیم سماء ظاهر آن ادیم النهار و شبی روز ادیم الضحی اول چاشت کذا فی المنتخب سفره بالضم طعام
 مسافر و کند دوری جاگیدن چرمی که بره طعام خوردند کذا فی المدار اینجا معنی ثانی مراد است عام صفت سفره است
 خوان طرف خوردنی زینجا بالفح غارت و نام شهر از ترکستان خوان چیز که ترککان زینجا میدان فسوب اند کذا فی
 المدار اینجا معنی اول مراد است کلمه چه در اصل وضع برای استغفام است و چون تکرار یا بد مفید معنی تسویه برابری
 باشد دشمن مرکب است از دش که معنی بد و زشت و از من که معنی دل است کذا فی الرشیدی و جهانگیری است
 ترکیبی بدل و کیسه در باشد دشمن اینجا کنایه از کافرو عاهی دوست کنایه از مسلم و مطیع یعنی روزی زمین
 سفره نعمت او تعالی است که جمیع بندگان مطیع و عاهی را عام است برین خوان الوان که بے لقب محنت
 بے منع و در بیغ مثل مال غارت متباد حاضر است دوستان حق و دشمنانش برابر اند پس محنت بے حسابش
 بر بندگان از راه لطف و جمال است اگر بمقتضای قهر و جلال سپهر جانی را جای امان نبود چنانکه میفرماید اگر
 بر جفا پیشه بشتافتی که از دست قهرش امان یافتی و جفا پیشه ظالم عبارت از کافر و عامو که بکفر و طغیان
 و فسق و عصیان بر نفس خود ظلم کرده اند بشتافتی و یافتن بیار ماضی مفید معنی استمرار و دوام که در
 صدر صراع ثانی بمعنی کدام است تمییز است بفرموده تعالی تو یا خدا الله العاصم بما کسبوا ما تولى علی ظهیر
 هامن داینه و لکن یصلح الی اجل مسمی یعنی اگر عادت مستمره او تعالی بمقتضای قهر و جلال چنان بودی که بر سر
 ظالمان بشتافتی و غضب آوردی پس کدام کس ظالمان از دست قهرش نجات یافتی و جان سلامت برد
 اما بمقتضای لطف و جمال جفا پیشگان را رد قوت سورا اعمال بسزائی فی الحال نمیرساندای کافر را که تهمت ضد
 جنس بندایش بسته اند و عاصبان را که روی از عبادتش گردانیده و ارستند بامؤمنان و مطیعان بر خوان
 الوان بید رنج خود یکسان ساختند بسزائی و جی ایشان حالانچه چو دشت از تهمت از ایشان بروی
 پاک است ملک خداوندیش از طاعت غنی است چنانکه می فرماید بری ذاتش از تهمت ضد جنس غنی ملکش از طاعت جن
 اتش بری ذاتش تجفیفش هر چه پاک نیز از عیب کذا فی المدار شهید بیت متن ذات حقیقت چیزی تهمت
 بالضم گمان بردن ضد بالکسر از ضد است هم معنی مخالف هم معنی مثال و جنس معنی مجانس مانند کذا فی المنتخب
 ملک الظم پادشاهی خداوندی از تهمت ضد جنس جمیع انواع کفر مراد است چه بت پرستی و چه آتش پرستی
 و چه ستاره پرستی و غیر ذلک از جنس جمیع انواع عباد مراد است چه جنس انوس چه فرشته و غیره مترادفان یعنی حقیقتش
 از تهمت شریک مخالف کفار نایکار که در حق او گمان دروغ بسته اند چنانکه تنویر اهرمن را خالق شر گفته اند پاک بری
 است نیز تهمت مانند که خصاری بهتر عیسی را پس خدا گفتند وی بی مزه و ازین ایزد تبارک و تعالی دانستند
 مبره منزه است خداوندیش از عبادت تعلیم بے نیاز و مستغنی است به بندگی ایشان در خداوندیش موجود است

کمال است نه عصیان ایشان مورت نقصان زوال بلکه جمیع افعال حرکات از سایر اهل حیات که در دنیا باید بدادند
 الهی مایه قضا و قسط است هیچ یک را در همه امور دخالت نیست نه کافرو عاصیان نه مسلم و نه مطیع را در
 اطاعت ایمان چنانکه می فرماید پرستار امزش همه چیز کس و بنی آدم مرغ و میوه و رکن و پرتو و خاد و فرمانبردار
 از غلام و کنیز و کزکذافی الشریعی تا هر یک از خلق و فرمان و فرمودن کنایه است از قضا و اله از لی و الهی به همه چیز
 و کس و همه موجودات کذا فی القیمة قول از همه چیز غیر عقل و ادراک و از هر کس عقل و ادراک فی الشامل یعنی هر فرد
 از افراد اهل حیات در عین افعال حرکات محکوم و مستقاد امر و قضا از لی و است و از خود و در هر سه از امور و خلق
 و تاثیر سه ندارد و بلکه موجب شریعت ظاهره و مصرع و تالی و تشریح است بر غیر ترتیب بقا از بنی آدم جمیع
 عقلا امر و انداز چنانکه در فرشته و از مرغ و میوه و رکن و حیوانات چون مصنف و مفسر و نفاذ و جریان امر و قضا
 و تعالی جلشانه تقریباً در میان آورده بود و قصه اصلی به میان کرم و لطافت و داشت باز آمد در میان آن
 و فرمود چنانکه پسین خوان کرم گسترده که سیرغ و رفات و شمت خورد و گسترده و خورد و سپرد و عیب و مضایع است
 سیرغ جانور و معرفت که بر بزرگی شهوت و بی رنگ هم گویند چه آدمی سنگ و قاف کوهی است که بر بزرگی عالم از
 و مرد و عجب است که با لصد و سنگ بالا و پست گرد اگر استقامت آن تا بدین شمع سبزی بر آب
 آید و گشتن از آن آسان لا جوردی می نماید و اگر رنگ آسان که بود نیست بلکه در غایت صفا است کذا فی المویده و در
 شرح مخزن آورده که در زبان سلیمان پیغمبر علیه السلام سیرغ با فوج طیور و حیوانات و در مجلس سلیمان بخت قضا
 الهی و تقدیر علم بر لی مذکور است و سیرغ مخلوق محلول نیست و سیرغ نفوذت نظر خود در آن باب و خلق کرد و گفتگو
 نمود با سلیمان با اعلام ملک و از موضع امری خبر کرد که چنین جهان خواهد شد سیرغ در خلافت آن بقول السکان
 خود کوشید و خوشدل شد که صوت و غوغا کنون محال می نماید آخر الامر هر چه که هستی کرد همچنان شد که پیغمبر خدا
 گفته بود بعد از تادمی سالها از سلیمان پرسید که آن سیرغ چگونه شد سلیمان گفت که همچنان شده که گفته بودم پس
 سیرغ از حرکت سیرغی خود در خلافت آن سلیمان خبر داد و سلیمان فرمود تا پیرانی سیرغ کنه پیده در دامن کو و قاف
 و بر آن مجبور کن و در آن روز و قاف است و بعضی سیرغ را سیرغی گفت اند و بعد هم آن رفته و تنها کتاب در
 وجود است یعنی او تعالی خوان کرم و چنانکه پسین فراخ گسترده است که سیرغ با ظلمت بسیار جاری خود با آنکه بر
 آنه و دقیق است و قاف روزی می خورد و قاف جاری و بیانی است که امکان آید و بیانی در نیست جانور و در و
 تشریح چنانکه در تفصیل بعد مسکون نوشته اند پس از کمال لطافت و قور حجت است که سیرغ را در آن دیرانی که محسوس است
 روزی بلاناغم میسر اندیش تعالی جلشانه و کار ساز و کرم ساز و کرم فرما می چنانکه میفرماید لطیف
 کرم گستر کار ساز به که دارا و حجت و نامحراز به لطیف چنانکه کار ساز بار و موقوفه آنکه کار ساز و روان

بسا زود که با همی خلایق بر آوردندانی کشف اللغات را دارند چنانچه در این باب که اعداد را با صد و پنجاه و شش را در اب
 بکسر گویند که ذاتی الرشیدی می نیز بمعنی پادشاه مطلقاً بها نگیری را نیز می بیند یعنی او تعالی عز اسمع بر خلایق هر بان و کرم
 فرما دست کار ساز و برارنده که با همی ایشان زیرا که دارند و خداوند متعالی خلق است هم دانای احوال پوشیده و
 واقف سر ایشان است پس مقاصد هر مخلوق را بد و میرساند چون از بیان الطاف و کرم او تعالی عز اسمع فراموش
 یافت پس بیان کبریائی ذات او تعالی نشانه و مالکیت حقیقی او همان یافت فرمود و مراد از کبریا و منی
 که ملکش قدیم است دانش غنی و کلمه هر اگر چه در اکثر عبارات زائده باشد برای تشبیه از نسبت کلام اما بسیار مفید
 حصری باشد چنانکه درین بیت کذا فی الرشیدی پس درین بیت تمجید است بکرمه و کله الکبریا فی السموات
 و الارض چه تقدیم خبر بر مبدء مفید حضرت رسد و خبر و کذا فی الممدار به تشبیه این بیت کبریا از همه خبر و بلند
 بودن منی بیا مقصد کثایت یعنی هر یک صفت کبریا و انانیت مراد می نماید بدانش شخص است زیرا که ملک
 عظمت جلال و قدیم است یعنی از فی ایدی است که عدم سابق را بحق را بذات و صفات او راه نیست و کان
 الله و یسکون کما کان پس دعوی انانیت کردن و ندانیدن الملک الیوم لله الواحد لقهار و در دادن بد و ممدار او
 است و ذات پاک تعالی غنی مطلق بی نیاز بر حق است که هیچگونه در و بی نیازی جناب صمدیت او از همه
 کس تشبیه نیست کما قال یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله و الله الغنی غنی از همه برتر بودن و
 انکسوار و دیگر گفتن بد و طالق پس مصرع ثانی نشتر است بر تعمیر ترتیب لغت چه دعوی انانیت پادشاهی حقیقی کردن
 بقدم ذات صفات او مناسب است و دعوی بلندی برتری کردن از همه خلایق با مستغنا از بی نیازی او ملائم
 اگر چه این دو صفت متماز هم نزدیک را بر سر بر نه تاج بخت و دیگر را بنحاک اندر آرد و تخت به کلاه سعادت یکی بر
 سرش و یکیم شقاوت و گرد برش به بار بر سر بر نه تاج بخت است کذا لک بنحاک معنی درست لفظ اندر زائده
 است چه هر گاه بعد از کلمه بار مقل آن کلمه باشد لفظ دریا بر زبانه رند آن بمعنی در در بر باشد و آن در بر
 زائده باشد چنانکه بدید و بیکه بر یعنی در دریا بر که کذا فی الرشیدی یعنی مراد از کبریا و منی بد یعنی او تعالی
 ملک ملک نازل بخت است که بر سر یک از سر بندگان تاج بخت نه بر سرش به بر از دو دیگر از تخت فرود آرد و
 بنحاک مذلت اندازد و کلاه سعادت عزت یکی را بر سر نه و یکیم شقاوت و مذلت دیگری را در بر پس این بیت
 با بیات چارگانة لاحق بیان مالکیت او است که یفعل الله ما یشاء و یجک علی ربین و درین بیت تمجید است بکرم
 قل انتم مالک الملک توی الملک من تشاء و تضرع الملک من تشاء و تضرع من تشاء و نذل من تشاء و ملک در
 گزیده یعنی پادشاهی این عالم کتابت اندنوت و ولایت عزت مذلت هم عام است خواه بنوی باشد خواه انردی
 خواه بر و کذا فی البیضاء و کذا لک لفظ یکدیگر هر دو بیت محمول بر عموم است از اول مراد هر دو بیت و داشتن

که از غلامی بشاهی رسیده بود از ثانی هتیر پیمان براده نمودن که بتدریج دیواری ز تخت غرت خاک ندلت نشسته
بود و کذا الک بیت ثانی را بر سعادت ابراهیم هتیر موسی شقادت نمود و فرعون بے عون حمل نمودن
این همه مقصود است تا کنون من القاصد من گلستان کنه آتش خلیل و گروهی بآتش و آب نیل و آتشی بیار
عظمت اسی آتش عظیم و گروهی عظیم بر عهد اشارت فرعون و لشکر او خلیل در پیش دوست صادق و لقب ابراهیم
ای تعالی شانه چنان منصرف علی الاطلاق و قدر علی الکمال است که اگر خواهد آتش سوزنده را بر دوستان
خود گلزار میگردد اند و اگر خواهد دشمنان را با ب فرو برده آتش بسوزاند مصراع اول اشارت به قصه
ابراهیم و گلزار شدن آتش بر دو تن میباشد است که چون هتیر ابراهیم پیمان کا فران را شکست کینه و
عناد پیشینه که در نهاد و سینه نمود و مردود بود و ظهور آمد که فرمان آن لعین ابراهیم را یاد و شیر گرسنه در چاه
کردند هر دو شیر اورا سجده کردند و پسندیدن آغاز نهادند آن گاه نمود مردود و دم کرد که خطیره رفیع در پیش کوه
بنا کنند و بلند می یوار آتشی آن شخصت گز بود و قریب یکماه هتیرم جمع کردند و او را پر ساختند اهل ضلالت
بسوختن ابراهیم چنان راغب بودند که اگر کسی در می آید برای هتیرم خریدن بدادی و گنده پیران دوک رسته
در بهای هتیرم بدادی پیش غن بسیار ریخته آتش در دادند و بدالت ابلیس لعین دست و پائی بسته سر
مبارکش در میان پایش بگذاشتند و مخفی نهاده در انداختند در آن وقت که در زبانش جاری بود
حَبَّی اللَّهُ و نعم الوکیل بود و بر دایه تو کلت علی الله در آن وقت عرشیان فرشتگان متالم گشتند و
شور می از نهاد جن انس بر آمد پس حکم از تعالی شانه آتش در رسید که یا ناکوئی بزد آو سلا ما علی ابراهیم آتش
بر دگر گشت نار گلزار گشت که آتش بنید و سنها و پاهای او غل گردنش بسوخت و گرد او گلزار شد قریب چهل روز اینجا
روز و می میان آتش بود و لعین از تنه بیدید که آتش او را نسوخت در آن وقت خلق عظیم بر و گردید پس ابراهیم را
بر آورده گفت که با تابعان خود از شهر من بدر شود بی که خواهی برود و آن وقت هتیر لوط که ابن عم ابراهیم بود
بدر و گردید و شرف نبوت یافت که همراه ابراهیم گشته بشام رفتند ابراهیم فلسطین نزول فرمود و در تفرحات
نشست در میان این موضع مسافت یک شب و روز است و مصراع ثانی اشاره بقصه غرق شدن فرعون بسوختن
بالشکر خود در دریا و آتش رفتن ایشان میباشد که چون وقت طاف فرعون قریب حقیقی الهی را فرمود اسرار
عبادی ای بوقت شب بی اسرائیل از مصر بیرون در تنه و تنه که در خانه قبطی به بیکار بود پیرایا اهل خانه
بعاریت خواست که مارا فردا بجدست و شب همه بیرون رفتند و پیرانهای نا اهلای ایشان با خود بردند گویند که
ایشان ششصد هزار مرد بودند غیر از کودکان زنان روز دیگر صبحی فرعون بے عون با خبر شد لشکر خود جمع کرده
لقاب ایشان نمود چون سپاه فرعون را دیدند نبالیدند که با موسی را دریا افتند موسی گفت مترسید

موسی
و
آرام

که خدا تعالی باماست چون بر ذیل رسید و راه خواستند دریا طاق طاق شد موسی که با سبطیان قوم او بودند بدریا
 درآمد و قصد فرعون بنی عیون اگر چه بر مصر دریا نبود و لیکن پیش تنزد بود و او ضعیف عنایش بر بود و بدیالیش
 بر چون ابراجائی خود دید مغرور شد و لشکر انداد او که شما بیایید قبطیان که قوم او بودند درآمد چون آخرین کسی
 از قوم موسی از دریا برآمد بدریا فرمان شد که آب بهم پیوست و فرعون بعین تمام لشکر خود غرق شد و
 ذیل فرعون بدیال عیان اسپ گرفته بود بان و دیگر ذراتی او را از دریا آمدن دریا ملغ بودند که بجز ذیل فرعون
 رسید که جماعت ملائکه بر مادیان سوار شده بدریا درآمد اسپ مادیان دید عیان از دستش در بر بود بدریا
 و راندخت و لشکرش بقتل کردند و بدریا درآمد و بآتش رفتند که *النار یحرقون علیها عدا و*
عشیرا و یوم نفوهم الساعة اذ خلوا ال فرعون اشد العذاب آیت اخیر تو فادخلوا نار ابرین معنی
 شاید آوردن چنانکه عبد الواسع رح کرده غلط است زیرا که این آیت در شان قوم قح نازل شده اگر از
 گروه مذکور قوم نوح مراد داشت نشود انگاه استشهاد بدان درست آید آن قوم هم نیم در و ذیل رفته اند
 اگرانست منشور احسان اوست و درینست توفیق فرمان اوست بدان اشاره بمضمون مصرع ثانی که قریب
 است منشور فرمان پادشاه توفیق فرمان تهر کذا فی نصاب لالاف و در شامل آورده که فرمان پادشاه که بقلم
 و نشان پادشاه مزین باشد اما احتمال این در حلقه کنند که آن فرمان برای کشتن و بستن و تاختن باشد
 و منشور بخلاف آن کذا فی المدا منشور احسان فرمانی که در باب احسان و کرمست و توفیق فرمان یعنی فرمان
 توفیق بقلب عبارت بمعنی فرمانی که در باب خشم و غضبست پس اضافت منشور با احسان و اضافت
 فرمان توفیق هر دو لامیست و هر دو ترکیب خالی از تخریب نیست چه لفظ منشور از معنی احسان مجر دست و بمعنی
 مطلق فرمان لفظ از معنی فرمان مجر دست بمعنی خشم تا لفظ احسان فرمان مستدرک نباشد حاصل معنی
 آنکه تاختن و دوستان در عین شدت و بلا نمره لطف اوست و گد اختن و کمن بآتش در قعر دریا نتیجه قهر و پس
 او تعالی ذوالجلال الاکرام اگر بوجفت قهر و جلال جلوه گر گردد امید داران رحمتش را بیتی پدید آید و اگر
 بصورت اکرام و جمال منجلی صلاهی دهد نا امیدان هم امید دار آیند چنانکه می فرماید تهیدیدگر بر کشد
 تیغ حکم و بمانند کرد و بیان حکم و بکم و گردد و بیک صلاهی کرم و عزیز و بگوید نصیب بر هم و تهیدیدتر سایندن
 کسی حکم باضم فرمان فرمان دادن کذا فی المنتخب این جاب معنی غضب مرادست بفرینه تیغ کرد و بیان بفتح و کم
 و تشدید و ضم دوم فرشتگان مقرب حضرت ایزدی جل شان که بعالم احسان و کرم تیغ تدبیر تصرف ندارد
 کذا فی المدا و کرد و بیان در مقابل مدبران امورند که اینها تعلق دارند باجسام و بر فوق قضای ازلی در دنیا
 و آخرت بکارهای مخصوصه نمواند کذا فی بد و ضم باضم و التشدید جبر حکمست بمعنی ناشنوا اول اکرم جمع اکرمست بمعنی

کنکند فاعله مکره است که فعل صفت را جمع بر وزن فعل الفهم فاعله مکره و خبره صلواتش از وقتن بحسب
 سهوا و از دادن برای طعام عام کذا فی المبدأ یعنی ثانی مراد است اضافتش به کرم صفت مسبب است
 بسوی سبب کرم که یک باعث شود او را بصلادادن نصیب بهار تحقیر می بهره اند یا بسیار عظمت است بهره
 بزرگ بسیار اول نصر بجرمان خود ثانی بکرم او تعالی عز اسمه یعنی بیت آنکه اگر برای ترسانیدن هر کسی
 حقائق تیغ فرمان تهر کشد ای بصفت جلال متخلف گردد و فرشتگان متفرب حضرتش هم از کمال بیبت جلال او
 ناشنوا و گنگ تند و هم نرند و اگر یک صلا می کرم بزند ای بصفت جلال لطف جلوه گر شود و بلیس سطور
 لعن بگردن کشید و بجرمان دائمی خود اقرار داده است هم بگوید که اگر چه پیشتر حکم ازلی در حرمان من واقع
 گشته اما اکنون که صلا می کرم در داده اند امید بهره اندک دارم که بمن سدید احسان خود را از خاطر منشی کرده بگوید
 که سخن ترنم باید که نصیب تمام بمن رسد بدرگاه لطف بزرگیش بر بزرگان نداده بزرگی از سر
 بار بدرگاه محبتی بر پیش دست کلمه برگ در آن مصرع است زاید است ای بدرگاه لطف رحمت او و بر آستان
 بزرگی و عظمت او تعالی شانه بزرگان عالی قدران عالم از اهل الله و عارفان بزرگی از سر نهادن خالی کردن
 و مانع از خیال علو و قربت خویش این بیت تفریع است بر ماضی یعنی کسانی که در درگاه او قرب مرتبه
 دارند چون از لطف عام و عظمت تمام او واقف گشته اند پیش درگاه لطف و عظمتش سر از خیال بزرگی
 خود خالی نموده اند و توجه تمام بجنب رحمت یافته آورده اند چنانچه در و مانند گان را بر رحمت
 قریب متضرع کنان را بدعوت مجیب و فروماندگان عاجزان تضرع زاری کردن دعوت بالفتح خواندن
 کسی را بسوی طعام جنگ کذا فی المختار یعنی مطلق خواندن مراد است مجیب جواب دهنده بار رحمت
 صله قریب است بار دعوت برای ظرفیت امر عاجز آنرا نزدیک است بر حمت آوردن و زاری کنان را جواب
 دهنده بوقت خواندن او دعوت ایشانرا قبول می کند بقوله تعالی اُجِيبْ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَاكَ
 بِرَأْوَالٍ نَالِحَةٍ عَلَيْنَ حَبِيرٍ یا سرار ناگفته لطفش حسیره احوال جمع حال است بمعنی حالت و صفت نیز
 و اسفندیان موجود و معدوم مثل احوال من انقیاع و التقود و غیره اسرار جمع بکسر راز پوشیده احوال
 نابوده و اسرار ناگفته هر دو ترکیب تصنیفی این ترقی است از سابق و در معنی تعلیل ال یعنی رحمت آوردن
 او بر حال فروماندگان و اجابت فرمودن او دعوت متضرعان و امر محقق است بلکه ادنی امر است چه
 علم او تعالی شانه بر حالات و احوال بنده گان که هنوز بوقوع نیامده اند بصیرتینا است و لطف او بر
 اسرار پوشیده کنندگان که هنوز در جناب او محض نه کرده باشند حسیره و دانا است پس کمال کرم و لطف خویش
 فروماندگی بنده گان را پیش از وقوع بر طرف می کند و کار و اما آنرا ایشان پیش از آنکه دعوت کنند بر آورد

دوره بعضی نسخ بر اقوال نا گفته در حق است آن جمع توان است معنی سخن از ان فواح و اول مرده است
در از می که بدل بگذرد قول را نا گفته گفتن صوت بنده استا بصیرت از قبل استا فعل مستند است و الاله
بصیرت حقیقت علم و اطاعت نیست بلکه در کمال فاعله است و معنی و تعالی شان باحوال غیر متعلق و کمال کمال است
خیر طیف از راه نجاست بر آریاتی مبالغه بر که بر آوردن حیات است آن حال چون متوط به فاست پس بالطف
لا و بصیرت است آن را تجربه است نه انوار الوجود شیده صفت است و دست حقیقت است با صفت علم است و بی ز ادایر بکلف
علم است قدری بی یاری که بیانی چنانکه در هذا است عمل نمیشود و نگاه هر دست میشود چون ایراد این ابیات است که
تفسیر می بود که ماستی و کلام تصد و بیان بلکه حقیقت است بمسوق بود با نماند میان با نماند مالکیت که در حمله آن قدرت است و
تفسیر غیر است گفت سه بقدرت نگه بر آری و در خدایند دیوان روز شیب و شیب بالکبیر و یاری
شیب خبر از کنایه از زمین حسیب است استا است تا در اخت فرس مال را از دست بی الفاظ فارسی و حقیقتا
که در اخت تازی در کلام خود استمال کرده اند از ان بعد حروف تخیل اند که در آخر است آنها افست چون بی و
در غیر ساد عتیمد در کتب و قیاس ازین بالست ازیرا مال از که با یسه قافیه ساخته اند و امید مال آباد که
با نور شیب قافیه ساخته اند کذانی را حسیب یعنی بقدرت کمال خود مرکبات افلاک طبقات خاک نگذاشته که
دشوئی دارند و مستند پس و تعالی شان نگه بان آنهاست از تقوی و عودت بین صریح و صریح است
بکریم ان الله یجیبکم استلوات و لا ادری ان تزدکوا و تزدن ان کتار ان اکتکها بین اهل من
بجمل ان کان علیما غفوراً که بقدرت نامر خود مردگان فرس و کان بالجمع اجزاء صلیه متفرقه نشانه فردی مانند
گذا نه در اگر محشر شده و حساب از هر یک استا پس ان همه جمع شد نگاه است کافی المنتخب اضافتش بر وجه
از قبیل ضرب الیوم است اگر خداوند حشرگاه گویند و است کشتا و نشانین بید قدرت است و مستغنی از
نشت کس نه بر حرف ادجای نشت کس مولانا عبد الواح در باب چهارم خبر بود که لفظ پشت درین
بیت زانده است نو اند که بجای خود بوده باشد و اصل عبارت سابقه تعالی و تعالی در باب چهارم
هر کس طاعت بمعنی انقیاد فرمان بدون است و تحفیص کس که با نکه عقلا و غیر عقلا درین انقیاد برابرند از قبیل
الکفاست و حواله نمودن با قبل به پیشتر ازین گفته آمده پرستار امرش به چیز و کس و عنانی اشارت است
احکام حسن نظام که هر چه در بطور مرقمیده است که تردد عقل از ان صفت نه بند الی پشت بر چیز و کس حال باید
قضا و اراده ازلی است از ان سبب که بی پرواه نیست از هر یک همان بوجود آید که مانع از تعالی نخواسته
است خواه حسن باشد خواه بد و در حروف مصنوعات ادجای نشت نهادن عجیب گیر پیدا نیست هر حرف را بطور
نگاشت که در حروف نگاشت اگر صراع مانع از تردد اول گفته آید می تواند که در حروف نگاشت و هر حرف

لطفان

فای

او نیز است که عقل سلیم در آن مجال گفتگو نیست. قدیمی نگارشی پسندد بملک قضا در رحم نقشند
 قدیم یعنی ازلی و ابدی است قضا عبارتست از حکم کلی تعالی ازلی ضد قدر که حکم جزئی تعین استقلالی را
 گویند ملک قضا تعین است و تعالی از جهت ذات و صفات خویش قدیم است از جهت جمیع افعال آثارش که از او
 است که افعال او را شش بیک خلق ادبجا نسبت به جمیع یکسان است هم نیست آنچه استم است او را اگر چه
 کفر و عیب آن است و از عباد خود یکی پسند است ای با افعال حسن که شایع بیان فرموده و خوشنود است و با افعال قبیح
 نامشروع ضابطه بد که آن عین نقصان و خالی از سود است باز میفرماید که بملک قضا و ارادت ازلی در
 ازل نقشند است هر فعلی پدید آمده و هر حرکت نامرئی که از عباد و وقوعی آید از جمال آن نقشند است و است یعنی
 کسی را در امری از امور اختیار نیست بلکه همه در افعال بمنزه از جمال مجبور اند چنانکه مذاق شافیه مذہب
 پیش است که اراده و اختیار بنده را هم مخلوق حق دانند بجز کسب با شرف ظاهر و خفی و پس او تعالی مسلمات
 و شقادات هر کس را دلائل خود است و غیر از ازل بر حکم بنا بر عایت لفظ حدیث است که السعید من سعد فی بطن
 امه اشقی من شقی فی بطن امه در تفسیر لفظ حدیث چنان گفته اند که فرشته بفرمان ایزدی در چهار حکم ازلی
 ثانیاً بر همین چنین میگفتند که از آنکه شفرک فی بطن امه گفتند الله سبحانه و تعالی علم صفت قدیم را درین مقام برای شنید
 قضای ازل در فرمودن منصب الجن بود و مشرقی مغرب و آفتاب و راه آن کرد گستره گیتی بر آب
 گیتی یکاف پاری ده گاه و این جهان یعنی زمین ابراهیم شاهی اینجا معنی زمین ابراهیم یافت بداند که سیر
 طبعی آفتاب و آفتاب از غرب به شرق است و اینک از شرق به مغرب میزند چنانکه نظام هر محسوس است بر سر است
 که تبعیت فلک اعظم بر فرق حرکت در حرکت آمده اند از بخار و میان بعضی بخار قدرت و غرض صفت
 آغاز نموده که او تعالی بکمال قدرت خویش ماه و آفتاب تبعیت فلک مشرقی به مغرب آمده تا برگردد
 ایشان آفتاب و خوب بود و رنگ گیسوی میگویند که آفتاب طبعی فلک است ماه صیقل او و ماه صیقل مشهور
 و ستین از گردش ایشان بود اگر در دوطبق زمین را بر روی آب گسترانید تا قمر آگاه مردم و حیوانات شود
 و او را اگر چه جوهر ثقیل است از فرق آب بگردد چنانکه گفت همه گسترانید پس از آب و چو سجاده
 بنمردان بر آب است ای کلمات کلمات زده اند است که برای حق ریب احوال افعال می آرند و گاه دلالت
 کند بر زمان ماهی و زمان گاه بر کمال و جفا که نیست و سبقت و سبکی آید و همیشه بد فلان در پس او خورد
 به و از می خورد و گاه کسی هم و نیز و بعضی یکی بیکدیگر آید کذا اقمید و اینجا زنده است قمرش ترا با صفات قمری که
 مشرق است به شبی ترا که مثل قمر است سجاده با نفع اثر سجود و فارسیان به مصلحت استعمال کنند کذا فی المدار
 متشبه است بریت متن بعضی لغز خوانند و همین چیست اما با لک غلط است کذا فی المویده زمین از شب لرزه آمده

و کانی در خارج ثانی عاقله در البطنین است پس هر دو تواند بود و اما در حدیقه ششمین بیت آنکه درین باب
که است این بیت نیز در حدیقه ششمین است و در حدیقه ششمین است و در حدیقه ششمین است و در حدیقه ششمین است
کشتیها با تاسا کل میدان گشته او چه جایست و سیاقش گفته است و نهایت صفات است که هم دوام خود در
خود و نه با کسی که در پیوسته نباشد و در حدیقه ششمین است و در حدیقه ششمین است و در حدیقه ششمین است
لطف شریک انقلب بدین فته الحق بنو سخن فرسید اندیشه پیشها انشستم درین برغم که نیت گرفت استیم که هم به کلمه
چون که استنها هم آید حق زیر آنچه و بانی تفصیل چون بر جمع داخل شود غایب می باشد بسیار باشد کذا فی المذاکره
آنکه در حدیقه ششمین است و در حدیقه ششمین است و در حدیقه ششمین است و در حدیقه ششمین است
همانکه در حدیقه ششمین است و در حدیقه ششمین است و در حدیقه ششمین است و در حدیقه ششمین است
و ثانی بیان گفت غرق است و در حدیقه ششمین است و در حدیقه ششمین است و در حدیقه ششمین است
کاینجا همیشه یاد بدست است و در حدیقه ششمین است و در حدیقه ششمین است و در حدیقه ششمین است
و در حدیقه ششمین است و در حدیقه ششمین است و در حدیقه ششمین است و در حدیقه ششمین است
بدین بر صفا ای شریک که محیط است علم ملک بسیط قیاس بر وی نگردد محیط و ملک یکسره می است از
اسماء ای بسیطها و فراخ و زمین عالم و در حدیقه ششمین است و در حدیقه ششمین است و در حدیقه ششمین است
مشابه کل شیء چون آب کذا فی المذاکره این همه حال می باشد و الا فیه علم پادشاه حق محیط است هر چه
که فراخ و در حدیقه ششمین است و در حدیقه ششمین است و در حدیقه ششمین است و در حدیقه ششمین است
ست بر او هر چه بوده و اجزای آن چیزی که نمی تواند دانست یا محیط است یا شیا و تشاکلات از آن که هر چه در اول
اشیا و تشاکلات علی سده میداند کما قال الا انه یستلزم محیط و قیاس علم بر هیچ یک از این ملومات ندارد محیط
کما یستلزم بل که هر یک از این علم بر وجهی که در حدیقه ششمین است و در حدیقه ششمین است و در حدیقه ششمین است
شاید شد و با در آن که در حدیقه ششمین است و در حدیقه ششمین است و در حدیقه ششمین است و در حدیقه ششمین است
سابق چنانکه اتفاقاً از تفسیر معلوم شده پس این بیت از حدیقه ششمین است و در حدیقه ششمین است و در حدیقه ششمین است
در حدیقه ششمین است و در حدیقه ششمین است و در حدیقه ششمین است و در حدیقه ششمین است
تکثر تو نهایت صفات او تواند پدید پس این بیت در معنی خطاب حیرت است و شجر از ادراک تو و فکر
تو و تغییر با سلوب غلبت بنا بر افاده عموم است اگر ادراک تو را که در حدیقه ششمین است و در حدیقه ششمین است
باشد لیکن ضمن این بیت سابق به غم که در حدیقه ششمین است و در حدیقه ششمین است و در حدیقه ششمین است
نیز بر اوج ذلت اندر کند که میشود و الا اول توان در بلاغت بحال سید و در حدیقه ششمین است و در حدیقه ششمین است

را که عارف کامل سالک صاحب دل و شهید ازین پیر و از سوا که معرفت خدا آید و دوزخ و بهشت را هم بداند و از نظر شر
 با سوا که نمی افتد و بجانب غیر نمی گردد و دیگر باز را که آدمی جاهل بجای اصل باشد یا در پی سوخته است که در گداز شریعت
 و زندان نفسانیت فرو افتاده است و در سوا که معرفت نمی تواند پدید و تیز گفته که مشهور است که لفظ باز بهر وجه
 اسم فاعل است از بازیدن و ساختن که بدین ترکیب متعمل میشود چنانکه شایخ باز و قمار باز پس یک باز و دیگر از آن
 قبیاست یعنی کسی که نفوذ و تحقیق ذات خود و عشق می باز و دیده اثر دوزخ شود و در گداز ای کسی که پیچیده باشد
 و بدین دلیل و عشق دارد و در طرح عشق بر سوا که الله می باز و با او پیش سر سوخته شده است و کما در مال التوحید
 فی المعنی واحد و انما التفرد فی التفرد لفظ و بر عارف مخفی نیست که با قمر بر او ل جهال بجای اصل باز گفتن مناسب
 نیست چه او گشت و تیز بر سر و دلفیر بر مصالح او اگر چه پلائت اصل مقصود دارد لیکن این تانی را در آن مدخل
 نیست چه سوا که کلام در سالکان و طالبان حقست نه در مثال انسان مطلق که شامل باشد غیر طالب حق را
 که جهال را به حاصل و طرح باز عشق سوا که الله است پس نسخه عجمه همان است که در متن بر قوم صفت چنان که
 از تمثیل پیوید است که میفرماید کسی راه سوا که شایخ فارون بود و در راه باز بر آن نبرد و بر آن باضم و وف و
 معنی یافتن کذا فی الدار باز میخیزد دیگر با مقارون نام مرد از بنی اسرائیل که پس عمر موسی بود و موسی امان آورد
 چون موسی او را در غایت فقوید و دوشی او را دیده بر و رحمت آورد و در مائے که در الوقت علم کیمیا میداد متنبه است
 از هر یک اندک که پدید و تیز یک مال را یافت چنان خزان مال فراهم آورد که مغان آن خزان بسیار ثروت تشریف پدید
 اخلاص چون حکم زکوة نازل شد قبول نکرد و گفت که من از خود این مال را ایستاده که من فراهم آورده ام و بر موسی اهمیت
 زاری نگویند تا بد عالموس با خدام و خزان دوزخین منجنبت شد گویند که تا روز قیامت میزند و قمار نمی بایند این
 این بیت تمثیل مطلب این است که بعضی معرفت اسرار الهی را تیر سدا گیر کسی بهر سبب از سوا که الله نذر و کثیر کسی
 به چنانکه کسی وقت بگذرد و فارون که بر زمین خسف شده نیامده است اگر کسی راه یافته است راه بیرون آمدن باز نیافت
 آن عبارت از فارون و خدام است که بکنج خود رفتند و بکسی از خبر نداده اند که آن کنج کجاست و نیز سوا که و مندرین
 بحر خون و کز دشواری کشتی چون بخیر خون کنایه از دریای معرفت است که هر ملک خود مندان است کشتی کنایه از
 عقل و هم از من تر اصبحت میگویم که ازین پایه مویش و با تیر من دور باش و مویش از دست مندی زیر آید که هر که در آمده است
 متناع هوش و ادراک سوا که حق را در دم گوید است این معنی از شایخ و معنی دیگر از طلب صفت بودی که از جمله کمالات
 نوع انسانست بلکه عمل مقصود از جهل و جهالت بلکه گامانید است بر طالب که پیش از رسیدن این راه است از عقل و هوش
 باید رفت چنانکه در باب عشق میفرماید سه به سیاه گفت زینهار و دگر ویری تن بدو فان بسیار بعد از نظر خود مندر از
 طلبکار و خود اختیار نموده است و در طایبی کاین زمین طی کنی محبت سپید باز آمدن پس کنی به مصالح اول شرط است

از تالی جزئی آن طایفه یا خطاب بن زمین عبارت از راه سنو که معرفت می کردن بین قطع نمودن مسافت پی
 کردن لنگ ساختن این بیت مطوفت بر بیت سابق از این که دشوار دست باز دارد اگر میخواهی که بفضل نزدان
 این راه دور را از راهی بنموده بسره سنو که نهایت عرفان که بینندگان بدان مانعند پس این یک اول مرکب
 عقل بود که لنگ کنی تا با این سرحد یابای از یون سوی الله بر آید که درین راه دیوانگی در کار است
 مویارونی می نماید هر چه غیر از شوق و دیوانگی است و اندرین راه دوری بیگانه گیت تمام را آینه دل کنی -
 صفای تنیدگی حاصل کنی تا نال عبارت از مراقبه یا سبانه دل است که ماسوا حق دران راه نیامد و دوام
 ملاحظه یادداشت مقصود حقیقی که آینه دل است صفای بیار عظمت از تمام مستانه شدن آینه دل از زنجیر خیالات -
 باطل و این بیت بخلاف و او عطف معطوفت بر مصلح ثانی بریت سابق او باید که در این ملاحظه مطالبه بر مطلق
 روشن از هر یک لفظ از آن غافل نباشی و صفای کامل هر چه بدست آوری زیرا که چون باین سرحد رسید است
 که مستحق جذب حق شوی کار تا آخر رسد چنانکه میفرماید مگر بوی از عشق مست کند و طبع را بهر چه مست کند
 مگر بکاف پاری ترجمه الیستنا به و برای شک هم نمی شود و بعضی یقین آرد و می گذانی مدار و می آخر بیند مستشند
 تن را آورد و پیش لفظ مگر اشاره بلطیفه الین که ترتیب حصول و ان عشق حقیقی بر مراقبه مذکور کلی و لازم نیست بلکه
 محض لطف ربوبی است که علت او تعالی بدان تته که سالک بهم از نصیقه دل از خیالات باطله مستحق جذب شوق گردد
 هر دو مان زمین را و سوگند و پیرن گذانی مدار اینجا بجهت اول ثانی درست آید ثانی مست و است
 مفعول کند نیست باید داشت که بعد از خروج آدم از بهشت قبل بعد از خلق آدم قبل و قبل از جمل ازت
 بر فضیلت که بر بهشت است و حق آن سه هزار ساله است تحت تعالی از بیت آدم را از صلب و بیرون آورد و
 بعضی از اصحاب حدیثی بر حق و ادا انباء از آباء بر مثال مورچهای خود و حیات و غفل و نطق در ایشان بیافزید
 و بر بوییت خود بر ایشان عرض کرد که اگر بر یکم آید نیم پور و کارشاد گواه گردانید انشان را بر نفسها که خود
 باقرار سه که کردند تا این گفتند آری که تو پور و کارمانی معنی بیت آنکه چون ل را نندرج از خیالات باطله
 بدوام ملاحظه مقصود مصفا کنی امید است که اندک از عشق حقیقی تر یسجد گرداند و ترا طلبکار زبان یا پیمان
 است بر یکم سازد یعنی در انوقت خیالان و طلبکار خواهی شد که زبان مشتاق باز آید تا پیمان عهد فیک
 را یاز تازه کنی زیرا که آن عهد غلبت از یاد رفته اکنون بیاد آری و بعضی از مشرح مگر اهلک استنا گفته و
 استثناء از تنیدگی اعتبار نموده ای صفای دل بتدریج حاصل نموده ای کرد دفعه و حده نخواهد شد مگر آنکه
 تدریج عشق تیر رسد آنگاه تدریج است تمام از صفای دل است نخواهد بود که جذب من جذبات الحق نواز
 حق عمل انکسین است به کلامه بر عاری مخفی نیست که مقصود اصلی تحصیل صفای است که مرطاب بر کاتبه بموجب

رسم سال بمان نیند یکجا اصل یکدسته عشق پیدا بلکه مقصود اصلی پیدا آوردن دلالت عشقت که امر
 معروف و معروفیت بدان منوط است و مراقبه تصفیه دل مقدمه دولت عشق پیش نیست هم صیاق و سیاق کلام
 بران دال است که شیخ رحمه الله در تفسیر بطریق سلوک در حق این رانی آموخت که طالب اول مراقبه محافظت دل
 از خیالات باطله و کار است نیند یک صفای کامل است سده که انگاه بعد از کرم و تقوی اخیان است که در طالب
 صادق عشق خود پیدا کند بعد قدیم غرضی به دیار و داند پستیزان سیال عشق در پرور آید و با شیانه معرفت
 امکان برسد چنانکه میفرماید: بیای طلب به یاد جاری و در اینجا بیال محبت پرستی طلب طلب بال محبت
 محبت را طلب صادق راه او سلوک بلا حیا و بمقام عشق برسی و بهم رسانی اران بمقام بیدگاری عشق
 و به امر معرفت خدا و پرورانی و حجت خیالیم تفع شود و بدیده یقین رسی چنانکه گفت: بدر و یقین پرورانی
 خیال و نماید سطرچه الاجال و خیال بالکیندر و عموست که در جواب بده شود یا در سطرچه خیال کرده
 شود کذافی انتخابی بجهت پندار مراد است بقدر یقین و از هر سه یقین مراتب یقین مراد است چه علم
 یقین و غیر یقین و حق یقین همگی درنده و کاشف حجب طلق بنزدارند معنی آنکه یقین دل تو بحد که حاصل آرد
 و ما سواش را هر چه و باطل دانی همه انواع غفلت و بیدار که میان تو و حق حاجت بودند بیدار و در دست
 چه مطلق بود یا گرد و نماند از آن پرور یا مگر پرور جلال غیب هویت در آن مستور و کشف آن پرور هر نفس را ممکن
 الحصول نیست چنانکه گفت: و گریه کربل را یو به نیت و غناش گیرد و چهره که اینست و دیگر دیگر
 پیشتر از آن هر کس بالفتح بستی را مستور و کشتی و حزن آن کذافی الصراح تفسیر گشته شدن عنان
 و دال نکام که سوار آنرا بدست گیرد کذافی انتخاب که نیست بیان گفت مخدوف است از عقل و ادراک سالک
 بیدگاری عشق و حصول دولت یقین بگمین پرور یا کخیال گمان را بر طرف نخواهد ساخت چون بسپرده
 جلال ذات رسد پیشتر از آن نتوان رفت و حیرت او را بار و بار و بگوید که اینجا با نیست پیشتر مردود و بگوید
 بر سر و حیا نیست یا نیست یا آواز می نوشته که گفته که نیست مختصا نیست است و الله تعالی اعلم و برین بجز
 مردمانی توفیق و گمان نشد که بنال می نرفت و راعی شیان به کنایه از حضرت رسالت پناه کذافی الشان
 و به معنی برین متن باشد یاد آورده و می خوانند و دعا گو و بگویند کذافی الله را اینجا به معنی اول کنایه از آنحضرت است
 که خواند است و خلق بر او خدا تعالی بینی در راه سون معرفت حقیقی بطریق سلامت و مفاد وصول بقصود علی غیر
 آنحضرت کسی دیگر نرفته است مگر کمال و کمال متابعت و در غیر اخلاق دریافتند و بطریق اینست که
 آنکس شده است و به کشته که در خیال آنجا اند و راه نرفته از آنحضرت و به کشته که در خیال آنجا
 کسان کثیرین به کشته اند و به کشته بسیار کشته اند و اگر کسی که از راه و بطریق مسو که کشته است و به کشته

او در طلب حق و اعلی سلوک گشته اند اما عاقبتی از راه بسیار حیران گردانیده اند و بجای نرسیده چنانست ای بران بجا
 شده است که بدین متابعت آنحضرت یکی از راههاست و اگر بخواهیم یک دولت حصول الی الله بدست نرسد خلاف
 بپیماییم کسی راه نگیرد که هرگز بمنزل نخواهد رسید و پیماییم حقیر پیماییم که ترجمه رسول کسی بیایم و صول که هرگز صول
 آن رسیدن معنی مصداق آنست که هرگز رسیدن خود را بمنزل مقصود نمیخواهد
 اگر نخواهد خویش است مطلوبش عدم وصول و تواند که کاف صلیه ابر ضرورت شمرتی تاخیر یافته باشد و در معنی
 داخل باشد بر توان و راه نگیرد پس معنی چنان باشد که در خلاف پیماییم که راه نگیرد است آن کس هرگز داخل
 منزل نخواهد شد و حال است سعدی که راه صفای توان رفت جز در پیماییم مصطفی و محال بالقسم نایب دست
 که ممکن نباشد در محال محال علوی خواسته است که راه صفایان کلام این معنی حذف که مبتدا و مؤخر است انتقال
 است از مؤخرت بیکران بخاطره تنفس و معنی او سعدی این معنی که مبتدا است معنی که صاف کننده است سالک را از
 که در ذات نفسانیه در محال متابعت آنحضرت رفتن محال است و خارج از سنت الی پس اگر رفتن این راه میخواهد ای
 متابعتش قدم منه و لغت محمد چون طریقه مصنفین مبتدا بین مرتبه که نشانی از پیروی راستی است آنحضرت رو به
 میسازند و هم در آخر تمام و انغالی شانه سخن بیکر آنحضرت سر کشیده بود پس شیخ روح طریقه سلف اقتدا نمودن
 است و جناب باری را با انواع لغوت متوجه کنیم السجایا جمیل الشیم و بی الی ایضا فیض الامم جلیم بزرگ نیک سجایا
 جمع بجهت بیعت خوئی و عادت کخلیت و خطایا و بریت و برایشیم که مستحق دو جمع شیمت و بایستیم سکون دوم
 بجهت طبیعت و خلقت کذا فی التوبی بی ماخوذ است از بنیای بیعت خبر دل بیا از هیوة برون نمرت یا از زیادت برون
 که است بمعنی که است رفعت و علو برای بیعت خدای تعالی شفع شفاعت گفته و عذر خواهد اتم بالقسم جمع اتم بالقسم
 و تقدیر کرده از انسان و هم پیران نبیاء و مراد و اولین اصاف صفت شیمت است ایسوی فاعل خود و هر دو
 اصاف آخرین اصاف هم فاعل است بمفعول خود و این بیت خیمتند از عذوف است ای هو کهیم السجایا یعنی
 ذات حضرت محمد مصطفی که انعام کوریت و چنان بزرگوار است که نیک انهم عادت های ظاهری و خوب و خوشتر
 به خصلت های باطنی او و دست خیمتند بدیه امر خدای تعالی را آنچه سعادت و درین در دست و عذر خواهد اتم
 سابقه لا خفیه بعقله و در بعضی نسخ بجای ایدار ایدیه شرویه ما ترو فان شفع مطلع نبی کریم و خیمتند بایستیم
 و هم و این صفات لفظی سبیل تو داد ذکر یا شخته و در معنی اسعاطب انداول اسم فاعل و ثانی اسم مفعول
 یوئی جمله صفت به شیمتند شفع ماخوذ است از شفع بمعنی یکی کردن و فلان هم آوردن و آنحضرت را از ان شفع
 پیماییم اند که جامع است عصاة مومنان را با مطیعان خواستن از تبارک تعالی مطاع بالقسم اطاعت کرده
 شده و در هر دو را پیماییم پیماییم اولیا برانند که او شمرده و لفظ نبی در بیت سابقین معنی خیمتند و انهم

رفع النشان است که می جویند و عزیز و بزرگوار و هو ضد اللیم کذا فی الصالح قسم از قسامت است بافتح بمعنی
تویر و شدن بفتح و تقسیم الوجود یا از قسم بمعنی قسمتی است اشی بمعنی فاعل ای هو قاسم العلوم الشرائع کما
قال من یزید به التدریس فی الفقه فی الدین فانما انما قاسم فالله علی شیم از حیاست است بمعنی بزرگی ای عظیم القدر لانه
لم یکن صاحب حسیته عظیمه بل نماهونی غایتنا لا اعتدال نیجا حیاست قدر و مراد است و قیل جیم آنکه درست اندام و
معتدل باشد قسم و شیمی کذا فی المدار و قسم از قسم است بمعنی نشان از صاحب خال است که کثرت کمال جمال است
یا نشاندار است بهر نبوة که نقشته بود بر پشت او مابین الکتفین چون مدانی ها صد بر چهار صفات را ملاحظه کنی هر
یک حق نبوتی و خوش وضع باشد و لذا اقلوا تبنا و انها متفقوا از صفات چهار گانه اولی مشرف و حسن معنوی است
و از چهار گانه آخری عبارت حسن ظاهری - امام رسل پیشوا سیل - امین خدا نهیط جبرائیل - ادا و پیشوا
یعنی این است ایشان پیشان او در تقابیرند کور است که خدا تعالی از جمیع پیغمبران عهد گرفته است بر این که او را
محمد رسل جمیع رسول است بمعنی فرستاده شده و رسول بقول مشهور است از نبی چه رسول این پیغمبر را گویند که
صاحب کتاب شریعت باشد و نبی شامل هر کسی را که اخبار را به امام کند لهذا رسل آورده که مقتدا نیت او مرا بنیاد را
بطریق اولی لازم آید و قوله پیشوا سیل و بمعنی تعلیم است مرصفته سابقه رای امام رسل است چه او است
پیشوا سیل راه هدایت و آنحضرت امین خداست که پیش نبوة بدین لقب مشهور بودی امانت داری که بر دهر کس را
اعتماد است کذا فی التوزید و نهیط جبرائیل از جای خود آمدن جبرائیل است که آن هم بلقیل امین بلقب است
چه او قرآن را با امانت بلا خیانت بر رسول رسانیده است حاصل آنکه ذات باریکات او امین است پیغام سالار
او هم امین است فقد بلغ الایمانه الی القابله شفیع الوری خواجۀ لیدت لشرف امام الهادی صدر دیوان حشر و
قدی خلق خواجۀ بود و خداوند و ماحکم و دستور کذا فی المدار بر لیدت انگیزین لشکر پراکنده کردن مجموع
بر و عبارت از روز قیامت کذا فی الشاغل چه مردمان در آن روز و لا از قیور بر انگیزند شوند و بعد پراکنده شوند
بمعنی بهشت روند و بعضی روز و نوح به راه راست و راه رفتن کذا فی التخیل نیجا بمعنی اسم فاعل است بمعنی راه راست
پانیده صمد بلند نشین دیوان جلست نشستن بران که دفترش خوانند حشر جمع شوند در آن بر حساب بیغی
آنحضرت عذر خواه خلق است روز قیامت با تیری می گوید که او دستور مختار کاران روز حشر است و
و آنحضرت پیشوا از راه راست یا سید کائنات که انبیا باشند یا تیری میفرماید که او بلند نشین دیوان قیامت است
و همه منتظر فرمان او کلیبی که چرخ فلک را دوست دارد همه از سر پر تو نور دوست بد کلیبی بر باد و صول که چرخ آه صول
آن کلیبی که کاف تازی است و نیز نفس موسی چه او سخن حق تعالی بود و در سطره املاق این لفظ بر ذرات
حضرت رسالت پناه از رسته معنی در صفت اگر چه تقدیر و نسبت کذا فی الشاغل چرخ بمعنی چرخ و لایب و لایب

و نیز آن چرخ کمال که بران کوزه را بگرداند و درست گرداند کذا فی المدار و از فلک افلاک فخر دین ششگانه مراد است
و اخلافت چرخ بفلک نیز لام است ای چرخیکه افلاک بگردانید و در گردش می آرد و آن فلک هم است که بر بیان شرح
ادامه عرض عظیم و بیان حکما فلک افلاک و فلک اطلس نامند کذا قال عبد الوهید و عدد دل از سخن چرخ بر معنی دایره و افلاک
بر بیاض و اراذه مطلق فلک شایران نموده است که معراج آنحضرت بر مطلق فلک نیست بلکه بر عرض فلک است
لین تا چار از فلک افلاک ششگانه مراد است و آنچه فلک عظم پس که یکدخت از راس به پای گفته بغور سخن رسید است یعنی
آنحضرت آن کلیم الله است که معراج او بر عرض فلک نیست که اعلا می کند و منتهای مقامات است چنانکه معراج کلیم الله
موسوی بر کوه طور بود و ذاتی نه از فلک لک سمرین تفاوت راه از کجاست تا کجا و معراج ثانی تا بیخ است بحدیث
تبریزی آنانی نور اللهدی الا نور منی و در لفظ پیر تو مبالغه نهاده چه بر نور و شانی را گوید از اجرام منیر منعکس شود و چنانکه
عارفان گفته اند که وجود عالم بر تو وجود حقست پس آفتاب ما آفتاب سائر اجرام منیره جزیر تو از آنحضرت هستند
یعنی که ناکرده قرآن درست و کتب شریفه و حدیث است و یثربی بیام و موصول که ناکرده الخ صدر آن یثربی
طویل پس پدید راز آد میان و پیکر بی مادر از دو باب معنی بی نظیر و یگانه از مردار پدید کذا فی المنتخب اینجا
یعنی بی نظیر و یگانه است اگر چه از معنی اول هم غالی نیست که تنظیم الطرفین است و والدین او در هنگام طاعت
او در سر شرف و تقدیم و ابوطالب پدر او را بر پدرش از فرمود و آنحضرت حق تواند والدین خود را شریک طالب را
ندارده بود و خفتن آله ایشان را ندیده گردانیده پیش فرستاده است که همه بیان با آنحضرت آورده اند و از
غالب بدی خلاصی یافته اند کذا فی تفسیر ام المعانی و مناقب کردین ناکرده قرآن درست حال است از قال
بشست که عاید است به یثرب و صفه یثرب نیست چنانچه دین بدان بنیاد میکنند پس کاف بعد از روق معنی
معراج ثانی داخل است ملت دین خدائی که باعتبار انقیاد دین گویند و باعتبار نوشتن ملت خوانند
و باعتبار اظهار شریعت نامتدفعی آن حضرت از میان انبیا چنان شریف و منیع است که بجه و مبعوث
شدن کتب ملل سابقه و صحف نخل سابقه را بشست ای مسیح ساخت بجایکه هنوز قرآن را درست و
تمام نکرده بود پس بجایکه قرآن تمام نبود و نازل نگشته بود بلکه پیشتر از آن ادیان باقیه شسته شده
اند بخلاف سائر پیغمبران که قبل از تکمیل احکام شریعت جدیدی به مشریعت سابقه را نسخ بنمودی قدسیت
ناسخ الاوان قبل تمام القرآن و در بعضی نسخ بجای چند ملت هفت ملت دیده شد و از آن هفت کتب
و صحف آرم و شریف را در بر داشت و در بعضی نسخ مراد است چه کتب و صحف آسمانی که پیشتر نازل
گشته بودند برین انبیا و مذکورین نازل اند بر پیغمبر اندک و بعضی بسیار که در طول اوقات مسطور است و وجه عدم
اعتبار زبور داود و عنقریب عیسی و است انشاء الله تعالی چون عمر شریف از تحت قمرین هم به بحر میان غمر

سنگ نشاند یا یا من از صله بر ای می تواند بود ای برای اعدای کلمه الله و تق و روح از عری سبب
نمود آیت آن گفته که چون آب طراوت در درخت تمام شد شک افکند شود نه از لای عری بر آورد کرد
که توریست و انجیل نسخ کرد و گرد بر آوردن پایمال ساختن و مار بر آوردن کذا فی الرشد که معنی بر بلکه نسخ
ما خود ست از نسخ بخت کتاف تشن و نیست تا بود گردانیدن کذا فی انتخاب نیست آنها عبارت از ذوال
عمل ست بر این بیت اضرب ست از سابق یعنی آنچه صح است که اله باطله کفار را به رواج کرد بلکه کتب
سابقه را که با حکام الهی مشهور بودند به نیست گردانیده و عدم ذکر یوردا و دنیا بر آنت که در آن امر دانی و عدد
و عیند سپح نیست بلکه جمله ثناء حق تعالی عباد عبادت است و پیدا است که ثناء و دعا قابل نسخ نیستند چه
اول تعالی از انزال این همه صفات کمال موضوع است بندگان همواره از سه چاره نیست که عبودیت را نیاند
لازم است سه شی برت است از فلک گذشت و تمکین جاده از ملک رگدشت برشت است آنچه برشت
از نافه و در به جز آن معنی دیگر آنکه سوا شد کذا فی المدا اینجا معنی ثانی مراد است تمکین جاد و این معنی خزینه کذا فی المدا
پسین عطف تفسیر است و از فلک ملک مطلق مراد است اشارت است به خیره و مرتبه معراج و اینرا آنحضرت یکشت
براق سوار فرمود و از طبقات نه گانه افلاک لا رفوت و مرتبه کمال قرب است سنگان پیشتر رفت چنان گرم در تیره
قربت بر آمد که رسید جبریل و باز ماند و گرم معنی تنای تیره یکسایات گردنده در و هلاک شود و حیران ماند
بیرن تواند و نیز آن بیابا که موسی باد و از ده بیط که در هر یک بیط پنجاه هزار خرم و چهار و زنجبوس ماند و نیز آن ملک
خه تو نیست اینها جمع آن تائیه جمع الجمع کذا فی المدا اینجا معنی اول مراد است افتخار بقرین شبیه است از قرین و
مثل بیابان کورست در حیرت بخشیدن بر اندامی بلق و قوا که نار می باشد است ذن صده بالکدر خت کنار
و سده المنته رخت کنایست دلاسمان به قسم که منتی عال بندگان نه این رسیدن علم خلق است کذا فی انتخاب
آن مقام جبرائیل است که بالا از ازان نتوان رفت بدو گفت سالار بیت الحرام بود که ای حال و حی بر خرام و سالار
شکر بر گزیده بیت الحرام که و گردا گرد که مظهر که در آن ایذا یکی سائیدن حرام است با صطلاح صوفیه بیت الحرام
انسان کامل که غیر را در آمدن حرام است کذا فی الکشف اینجا معنی اول مراد است سالار بیت الحرام سر اراذل
ملک و می پیغام خدا و نیز کتاب کذا فی انتخاب در لفظ خرام مراعات احترام جبرائیل است چو دوستی غمخوار باقی
عناقم و صحبت چو آفاقی و مخلص مفعول ثانی است میرا فخر را و میم مفعول اول مخلص کسر لام و دست خالص
و دخی را از شائبه ریاضا لهن سازد کذا فی انتخاب میم عناقم مضافا لیه صحبت است که از صحبت من عنان است چو
تا فقی ای از و باز پس ماند بکفتا قمر از مجام نماند و بماند که نیوری باله نماند و بکفتا بلف اشباع و عاشق
جبرائیل قمر از و بالاتر و بیشتر کذا فی لفظ الالاف مستشهد است من مجاز و جولان نمودن کذا فی انتخاب نیز و بالکسر

اسلام گمار آنکه دست را بدو نشان اهل بیت مرا نوشتند که چون این آیه نازل شد کسی که یار رسول الله
 و قبر او نشان تو گمانند که اینجاست بر ما محبت آنهاست حضرت زهرا علی و فاطمه و دو فرزند ان مبارک ایشان پس ایشان را
 بجای آید هر که در حق اهل بیت من قتی را زیاده کند از دین و تعالی اجل شایسته است و در امضا عفو گرداند چنانکه در قرآن
 کریم مذکور شده است که من یفرق حسنة نزلت فیها حسنان الله عفو و شکور لهذا شرح به بعد از ذکر شهادت مردان
 فاطمه و دو فرزند ایشان بیاورد بلکه حرمت ایشان را که حق تعالی بر مومنان لازم و واجب گردانیده است
 وسیله جمیده خود نموده حسن خاتمه را در خدا در خواست گفت خدا یا بحق نبی فاطمه که بر قول بیان کنم خاتم
 پیشین صلی زین بیت آنها را و نبی اهل بیت است با چو بی نیقام در و در رحمت کامله را با حضرت عسکری
 مصطفی و آل صحاب از خداوند تعالی بدعا می خواسته بود پس نیقام را کمال جایت داشتند بر آنچه در ختم کار بر
 قول بیان که نیل همگی در جایت بدان منوط است در خواست بحق نبی فاطمه از سیرکت او لا فاطمه که بجای آوردین کاف
 مومنان حق و واجب است خاتمه جیات من بر کلمه شهادت و بیان محقق راجع است آنچه در شرح دلائل النجرات در ختم
 نور و جهک چنین نوشته است که وسیله نور ذات پاک تو که بر قول بیان الخ بدانکه کاف که بر قول در و پرده هم
 است اسمی و حرفی اسمی جی فرست بود از افراد انسان با غیر آن این کلمه معنی کدام آید گاهی محقق کسی نیست که با کمال
 متضمن باشد چنانکه هر که آمد عمارت نو ساخت حرفی را بطه باشد تا قبل خود را با بعد از آن معانی و معانی استعمال
 آل از احاطه بیان غیر نیست را بعضی از آن مذکور میگردد که اینجا بر بیان بسا الفاطمی آورند یعنی گاهی بیان
 گفت و مشتقات او آید خواه گفت مذکور باشد خواه مخدوف باشد اکثر اوقات گفت و کاف هم مخدوف باشد
 چنانکه سه شب چو عقد نماز بر بندم و چه خورد یا مدفون زدم ای چون رشب بخیر نماز بر بندم بگویم در دل
 که خیر زدم بگاو چه خورد و گاه در بیان کلمه علی و زیر او شنیدن و دانستن و مشتقات اینها آید و گاهی
 در ابتدا جمله بیان و علت و صفت و جمله جواب قسم می آید و گاهی در بیان چنین چنان این و آن و آن و آن
 انجامی آید و گاهی قیبه باشد چنانکه سه چو آرد کسی را جوانی بگوشت و گنه سپردار د که باشد خوش و از وقتیکه
 خوش باشد گاهی عطف باشد گاهی معاف باشد چنانکه درین بود در ویش شوریده رنگ که شیر در آمد شغال
 بچنگ و از دریش در فکر و زری ردی است و یا بود ناگاه شیر در آمده و گاهی زاره باشد گاهی معنی
 نفی باشد کلام فید اینجا بیان مخدوف است یعنی از بار خدا یا بحق نبی فاطمه از تو این مراد میطلبم که خاتمه من بر قول بیان
 که شهادتین است یا بیان گویم مخدوف است از کجاست میگویم و عرض مینمایم که بر قول بیان الخ در ظاهر است
 که با بحق اگر چه در اصل معنی استغانت و تبرک است اما با بیان آنرا بصوت یا تقسیم استمال کنه پس که جواب
 قسم درین تقریر بر صغیر فاطمه را از آن جا گرفت و ارتباط با سبب درست نشد و غرض که اینجا در و شود و نام

مستحق باشد که در مقام و مقام حق را بغير ذات حقانی در آن کمال حق مست باشد بلکه حرمت باید گفت چه نزدیکان را
 بر او تعلق حق نیست بل الامر بالعکس خدا آیتها که من الشاکرین اگر دعوتی رد کنی و قبولی بچون مست در آن
 آمل و محل و بیا که از عادت و خنده شمع مست که در مقام افاده معنی ملازمست امور متعدده را بواجبات عاقل
 و کرمیتها بدو لفظ خبر را که در آن باشد معنی محذرت ملازمست خدق می فرماید چنانکه سخات در ترکیب کل و محل و
 حقیقه گفته اند که خیر محذوف است از کل و محل حرفه مقدر در حرفه پس معنی بیت چنان باشد که اگر دعا مرا که در بیت
 سابق گذشته رو کنی و یا قبول فرمائی بر سر تقدیر من دامن آیت سوال الله و نزد بهیستم ای دست از دامن من
 میامن ایشان بچیدایم که ایشان البته عذر خواه من گشته مرا فائز المطلب خواهد گردانید چه عرض کردی ایشان بچید
 تو البته بدو خبر قبول می رسد که مکرر بارگاه اند چون از مناجات جناب حق تعالی در باره عطاء حاققه بر قبول
 ایشان که باشد دولت و جهان مست فراموش یافت بالتمام و در دل سبحان مسالت مآب رباب گنگاران بشافت و گفت
 که چه کم گردد و خنده پیوسته بقدر شریعت بدرگاه حق که باشد مستحق گدایان خیل بهمان بارگاه
 طفیل بعد از الفتح سینه پیشگاه و استادی چیس صاحب منصب علی معروف کذافی اندازایجا به خیر ما و است
 و خنده پس یکسکه آمدنش مبارک باشد کذافی الملائقه رفیع ترکیب یوسفی است و اما مصاف الیه قدر است
 که صفت و میان ایشان فاصله شده است بدرگاه حق متعلق رفیع است و حی اعم این است بمعنی زنده باقی و اصل باشد
 انبیا و بود و بنا بر ضرورت شخصی تخفیف یافته است که باشد بیان کلام این محذوف است بختی بمعنی جماعت تیل
 کشایت از است گنگا بدو قلت ایشان بنابر علو شان آنحضرت اعتبار نموده است یعنی قدر تو حیان بحالی است
 که است که شود تو در باب شفاعت بمنزله شخاص معذوره است که بخشیدن ایشان بطیفیل تو بدرگاه غفور رحیم بسا
 آسان است و گشت ایشان موجب عجب است همان نیست خیل بالفتح کلام بسیار در کرده و صحافت تو این صاحب
 بدو بر معنی انیس بریت متن را شاهد آورده است پس در مسئله گدایانست یا بیل آردن با بهمان برآورده است در مقام
 بهشت که محل سلامت است از آنات و عادات و نادرین مضاف الیه طفیل است و طفیل تصنیف طفاست شرف
 و گویند که ناخوانده بهماست رود چون از عادات اکثر اطفال است که ناخوانده همراه کسان خود شده و نیز
 بچها حاضر آید به همراه ناخوانده را اگر چه پیر یا جوان با طفیل بضمیه تصفیه خوانند و طفیل که بالحق یا نسبت
 گویند میخوانست با طفیل که نام شخصی بود در کوفه که همواره بطعام عروسی ناخوانده حاضر شدی و در اطفال خوانندگی
 کنانی اکثر حاصل معنی است آنکه صاحب منصب علی که قدومت و عرصات فرخنده و مبارک است چرا که فتح یا شفاعت
 از تو خواهد شد بعد از ان انبیا و اولیاء و سایر مومنان شفاعت کنند و پیش از تو هم بدم خود باشد از قدر
 و نشان تو که بدرگاه از دربار کمال بختی معنی مست باین قدر عذر خواهی چه نقصان تو باشد که جماعت

و آمده از توابع گدایان جناب همان بهشت باشد طبقین تو اگر بیا به جان جمعیت بر گیریم و منتظر همان را بچند
 یاء مصدک محبت ضیافت که گدایت از تعلیم بهشت است که برایش آنحضرت بریم بریم آمده گفته اند اعتبار بهشت
 گدایان را اسم کلمه باشد که ترجمه کان یکنون ناقص است و طفیل خبر آن داریم نسبت بر باشد اگر گدایان توابع طبقین تو
 باشد بر همان بهشت تقریر بر اصل مسافرت گفتار عبد الواسع نموده ام حاصل کدام آید نزد این دنیا که و تعالی قدر و
 مرتبت تو پس بلند است بشفاعت امت و بر زبان ایشان بیاورد در بهشت بهیچ کم نخواهد شد پس این جرأة اندیش
 منظر که گفته تو بجناب بیزدی منظور است چه تو حیو خدا هستی و او تعالی خود ترا در قرآن مجید ثنا گفت چنانکه گفت خدا این ثنا
 گفت قلیل کرده ترین پس قدر تو جزیل کرده و تجلیل بزرگ داشتن که اتی المسائل اینجا جمعیت مفعول است ای
 ترا منظر و مکرم کرده و مصرع ثانی در معنی تعلیل است و تجلیل ای جبریل این را که بسیار گاه ادکم است بکار و حی
 انبیاء منظر پیش قدر بلند تو زمین پس منظر نموده است پس از تو بیانی است بحدی که بلند آسمان پیش قدر تجلیل
 تو مخلوق و آدم هنوز آیت گل به یعنی آسمان باین بندی که دارد بقدر و الاثر تو نمی رسد و منتهی حالت می نهد در
 مصرع اول اشارت است به بندی قدر آنحضرت نسبت عالی قدر آن حضور و در مصرع ثانی اشارت است بعلا و نسبت
 به بندی آن متوکی بر آدم که اول نبی است و البته سبب وجود او حی سبب است بوجود آنحضرت به حقیقت محمدی را
 که با اصطلاح قوم عقل و روح اعظم و قلم خود است و شرف قدم خدای است بر سایر مخلوقات مکانیه که اول ما خلق الله العقل
 و اول ما خلق الله النور و اول ما خلق الله القلم مصداق است پس ذات آنحضرت به سبب تقدم وجود روحانی
 صد نشین همکثرت است صد نشین است در این پیشگاه کثرت نبی بود او را و او را و این مصرع تلخیص است بحدیث نبوی
 کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین در جهان رب لیس فی ذلک الموضعات بحال بین الماء و الطین بین الریح و الجسد
 آمده اگر روح و اجساد الله اعلم تو اصل وجود آدمی از نخست به و اگر چه به موجود و شرف است و اصل ریح دین و
 شرف و اصول جهان کذافی بالصرح فرع شاخ و رخت اصل نکذات بامکات تو اصل موجودات است و در اتمام لفظ او
 نخست اشاره است بآنکه او علت قانی ایجاد عالم است و علت غائی وجود ذنبی به مفهوم باشد
 گرچه در آخر ای از رد ذکر وجود خارجی مؤخر می باشد چو او را در مقام بیان شجره خورشید از لغت بوده پس
 لغت پسندیده و تویم را دکنون تیره باین در حد و ثناء او شده است لهذا از مقام شجره آمده میگوید که نه انعم که این
 سخن گویمت که بالآخر می را بچشمه گویمت که علت است در انعم که از وصف من بالاتر هستی و حق و صدف و ثناء
 تو حق تو خود نموده است چنانکه می گوید که ترا عز و لاک تمکین نیست و ثناء و لیس نیست عز بالک تشدید
 بمعنی شرف مضایق است بسو لاک از افتاد است بسبب چه این حدیث قدسی بسبب ظاهر است تمکین بمعنی
 قدر و مزه معطوف است بر عز لاک بهیچوا که اشارت باشد بحدیث لولاک لما اظلمت الارض و یسیر که در باب

تجلی حق بندگوست تو اندک اشارت باشد بگو لا که لما خلقت الافلاك که مشهورست از شرف و تعظیم تو پس است
 که خدا تعالی در شان تو پنجین فرموده که اگر وجود مسعود تو در میان نبوی هر آینه الطهارت از ماکولات و نجس است
 عالم تگویی و اگر ذرات نجسته صفات تو نصب العین نبودی هر آینه خلق الافلاك و آنچه در حیطه آنهاست از مخلوقات
 نیامدی و طه و لیسین اشارت بدست و آنحضرت از جمله اسماء و صفات که خدای در قرآن مجید یاد فرموده است
 و آنکه اهل بیت را آل طه و آل لیسین گویند مؤید این معنی است ششم بقدر کم یا آل یا سین و طه اشارت
 بطهارت آل و از غیر حق و هدایت ادب و قرب حق و بطینیت پاک و بهمت عالی و در بعضی تفایس آورده و طه بحسب
 آنچه آمده است و پنج است و مجموع چهارده باشد پس ضمن این خطایب اشاره باشد تا در ماه چهاردهم و بدرست
 که بحال معیت حق منور گشته و لیسین قسم است بجهنم نبوت او و لیست طهارت و یا سرسری و یا خزان ملکی و اعی باشد
 که از لیسین یا سید المرسلین مراد باشد که در کلام عرب بجز قی از و تغییر کنند چنانکه قلت لها قی از که گفتند و بابیت
 فقلت لی قاف و قفت یعنی ایستادم کذا فی الیمنی بدانکه تفسیر تاویل قطعات که در اوایل موقر آنی مسطور اند
 مذمت فیض است که شرح بهم از ایشان است چه وصفت کند سیدی تا تمام به علیک الصلوة ای نبی و السلام
 تا تمام صفت سعدی است یعنی عاقل را ادا کرد تا تو صفت و صفاتیت زیرا که برین تقدیر که سر آخر سعدی را
 و چه نخواهد بود ای از سعدی که تا تمام و ناقص است تا تو یا تمام نخواهد رسید پس پیش از بخت دعا نیست که فی
 گوید بر تو باد رحمت رب العباد و کلامه السلام مصطفی بر لفظ الصلوة پس رین بیت اقتضای مرا بای یا ایها الذی
 امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما تمام درست شد اگر چه پیشتر علیک الصلوة ای نبی الوری گفته بود و در اختیار
 لفظ نبی در هر دو جای رعایت لفظ قرآن است که ان الله و ملائکته یصلون علی البیة النزله و السلام
 بمعنی تسلیم ستای سالم کردن از هر عریف نقصان کذا فی شرح حصن حصین **سبب نظم کتاب**
 در اقصای عالم باشد بسی بدست برده ام یا م با هر کسی به اقصای الف مقصوده است و اینجا بنا بر افاضت کش بعالم همه
 را بریده نموده شد چنانکه پیشتر گفته شد اقصای الف مقصود غایت و نهایت و اگر اقصای همه مدوده و مبدیه گفته شد هم تو
 اندکانه جمیع اقصای بالف مقصود لطف کذا فی انتخاب بریدن و فاک کردن کار سازی نمودن کذا فی الرشیدی
 یعنی در نواحی عالم دنیا بسیار زیاده کرده ام و در هر ناحیه که رفته ام بسا کثرتش و قایمیشد و سازگار
 و زبیده ام در نفحات الانس درده که شرح به تقریر بسیار کرده ام و قایلیم را گشته و بارها بفرج بیاده رفته و تمتع
 زهر گشته یا فتم به زهر حرم خوشه یا فتم به تمتع بر خورداری و بهره یافتن بهر گوشه ای بهر ناحیه از نواحی
 عالم حرم کنایت از مجالس نیکان بزرگان دین و خوش به چهره و تنگیز کنایت از قائده اندوین حال
 آنکه در هم گین اطراف مردمان نیک میرت دیده ام و قائده گرفته ام اما چو پاگان نیزه ز قالی نهادی

ندیدیم که رحمت بران خاک باد با کان شیراز ساکنان آن صفات و صیغه مثل کبر نخل و حسد و ظلم و ماعداد الک
 یا کان دخلی نهاده و توضیح و فروتن خوش خلقی کذا فی المدار صفت پاکانست که رحمت بران خاک یاد جمله و عایشه است
 شیراز شهر حبیب از چهار شهر پارسی که سده دیگر سپاهان و کرمان دیز دست کذا فی شرح گلستان شیراز بنا کرده عمر و لیث
 پادشاه است کذا فی شرح نامه و دست که آباد کرده سیاهان است کذا فی المدار یعنی بران کان شیراز خاکی نهاده که عبارت
 از سلاطین است چنانکه سائی ایشان تبیین گفتند آید انشاء الله تعالی هیچ جا نماندیده ام و اینجا میگویم
 که رحمت برندی بر خاک شیراز باد که مسکن چنین بزرگان است و ایشان بر من شفیع اند و لای مردان این پاک
 بودم و بر اینک ختم خاطر از شام دردم - و لای محبت و دوستی کذا فی الصراح یوم چند که جایز است معشوقی و محبت
 زمین تاراند و در روز هم بخت و ولایت و شهر آباد کذا فی المدار اینجا بخت و ولایت و شهر مراد است شام
 اقلیمی است معروف و فارسیان بخت شب طعام شب استمال نمایند و در اقلیمی است قسری از حیل و بیانی
 شام و این بهر ولایت منسوب اند بطار و دیر باز و نعمت اند کذا فی المؤید پس آنچه عید الواسع گفته که از شام و
 درم جمیع اطراف جوانب مراد است لای که هم بر اینک ختم در معنی مضاف الیه خاطر است که مفعول بر اینک ختم و لای
 شده است و فاعلش ضمیر است عاید بولایتی من در نیالت اگر چه در ولایت شام و دردم بودم که جائی آرام خاطر
 است و دوستی و محبت مردان این ولایت پاک که شیراز است خاطر مراد از اینجا بر اینک ختم و از شوق ایشان بقصر
 شدم و روانه ایشان شدم و بخت شرح که بر اینک ختم را همیشه مستحکم گفته و لای را مفعول آن خاطر را مفعول
 محض اینجا است که ما انفعی علی المنصف بلکه صاحب سید تفسیر نموده که هم مضاف الیه خاطر است و یبلغ آدمی را
 بوستان است و تهنیت در متن سوئی بوستان و دیو بالک شیراز پارسی فسوف آمده کذا فی المؤید آدمی را آمد و راه آنها
 بوستان عبارت از بساط شام دردم که پر بار و نعمت اند و بوستان ای پیشین کان شیراز و بدل گفتیم از مصر قند آورند
 بر بوستان و مرغانی برند و قند مصری معروف از مرغانی بالفتح و ضم سوم سوغاسی و تحفه که از جایز بوستان
 فرستند یا بر آرد برای ایشان که آنرا راه آورده و در مقامی تعاف نیز گویند کذا فی المدار فاعل آن ورنه و برند و مردان
 عالمی بود وقت عزم روانگی از شام دردم اندیشیدم و بدل گفتم که رسم عالمیان است که پیشین بوستان ختم قند
 مصری را از مرغانی می برند لهذا این کتاب مرتب نموده پیشین کان شیراز بودم که از مرغانی را این هنر را درست
 و قند مصری چنانکه گفت مرا اگر نهی بود زان قند دست و سخنها که شیرین تر از قند است مگر بمعنی گرچه و
 ای نیاید عدم اختیار آن گفته که آنرا لایق از مرغانی ندیده الا شیخ رح را از آن زاید و نگاه بود - نه قند یکدم
 بقوت خوردند که از باب معنی بکاغذ برند و بقوت منقطع بچرم است ای کسانی که بقوت مردم اند و معنی آن
 از باب ظاهر بکاغذ برند و بغیر تمام و بطریق تیرگی می برند کذا فی المؤید و در یاد آورده که بعضی گویند بطریق

کاغذ هستند که در آن زینت نوشته باشند آن عزیز می باشد و بیست را متن شاید گرفته یعنی از معانی که من آورده ام
آن قند است که مژم عوام آنرا بسوی سحر می خوانند بلکه قند است که اهل بوش و قدر شناسان و موعظه گویندگان آنرا
در کاغذ کرده بعزت تمام برای تبریک یا خود میسرند و نگهبانان بکنایم را مثل کاغذ هستند که در میسرند

چو این کلخ دولت پر ختم در دود دراز تر بیت ساختیم کلخ دولت کنایت از کتاب است که پر از
دولت دینی دنیا است پر از خلق بیای قاری خالی کردن از علایق و مشغول شدن روشن کردن ساخته
شدن بر کارهای دواعی کردن فایز شدن بنا کردن کذا فی انصاف لالاف اینجاست خیر مراد است و
شاید که بجهت اول ثالث باشد و آن اشارت است بآنکه صفات در هنگام نظر تانی حذف و امید نموده محو ثبات
کنند و ابواب و فصول آن ترتیب است پس معنی میان باشد که این کتاب بوقت نظر تانی بده باب مرتب گشته و
در ابواب برگاه و نظر بجهت اصلی کلخ خالی از زینت نیست تربیت پرورش کردن فارسیان بجهت پرورش
نهیست استمال کنند چه در پرورش و در پرورش باطن را اصلاح و دست داده باب نهادن بنا بر عایت کمال است
چه اعداد و مراتب حاد که مقدم است بعشره تمام میشود پس عشره کامل شد یعنی باب عدل است و ندیر بر سر

تکلیفاتی خلق و ترس از خدا به عدل بالفق داد و دیار کردن خیر بر پایه خیری ندیر پایان کار را اندیشیدن
و از او کردن بنده بد از مرگ شود کذا فی انتخاب است بسکون بهره و یاد را از اندیشه تدبیر فارسیان بهره
تحقیق بالفکند مصراع ثانی تفسیر عدل و تدبیر است یعنی باب اول در داد و کردنی اندیشیدن پایان کار است
ای زندگانی بخودی باید کرد که هم جانب خود و هم جانب حق و تکلیفاتی خلق معنی باشد به بطوریکه همگی پاس

نفس خود و از جمیع خزان نموده آید و هم جانب حق و خلق بیاورد و دوم باب احسان نهادن اسباب
که منعم کند فضل حق را سپاس و احسان نکوی کردن و سخاوت نمودن اساس بالفق بنیاد منعم اسم فاعل است
از انعام بمعنی بخشش کردن و هم مالدار کذا فی انتخاب هو المراد که برای تعلیل است و کلمه را بنفید بمعنی اعانت
است ای سپاس و شکر فضل حق و لفظ اساس مضاف است باحسان این را بنفید لفظی گویند یعنی در باب
دوم بنیاد احسان چو آنمزدی انداخته ام ای ترغیب باحسان نموده ام تا منعم بانعام و بخشش مال شکر نعمت حق
یکند حاصل آنکه سپاس فضل حق از منعم بخشش مال او را میشود و او را عهده شکر که برود حاجت بدین طویری
آید و بجهت شکر بجا فضل شکر و نعمت این نحوه ظاهر این معنی نموده میشود اما در فرهنگ شنیدی از فرهنگ
سابقه نقل کرده که سپاس بمعنی قبول نیز آمده پس معنی تقدیر معنی بیت چنین باشد که ترغیب باحسان نموده ام از برای
آنکه ما منعم بانعام خود شکر نمایم که در عوض نعم به موجب است قبول بیکه برای بخشش کند چهره نعمت مال صرف
کون آنست که در حاجات مستمندان چنانکه شکر بجا بیاریت کسی قس است شکر و دست یار کردن بیکه چون

مدار عالم دنیا و دنیاست کشت آن رطاب هر چه در سلاطین است که صلاح و فساد ایشان متفرع است در احوال و وجود -
 و در ایشان اهل الله است که هر کس بصفاته حمیده ایشان افتدانی کند لهذا شیخ رحم و موعظت و نصیحت خود را در
 مقام سلاطین که عدل احسان است از احوال خاصه در ایشان که عشق بالله و تواضع بخلق و رضا بقضاء
 و قناعت است بیشتر آورد و عدل را بر همه ابواب مقدم داشت که بالعدل قامت السموات و الارض و باب احسان
 را در درجه دوم نهاده چه تکمیل عدل بخورسی محتاجان است در صورت ترک جود و سوا فساد جهان سوم باب
 عشقت و مستی و شور و غشقی که بنده بر خود میزد و در عشق فراط الحقیقه یعنی باب سوم در بیان عشق حقیقی
 است که موجب مستی و دیوانگی است و موت و شورش و شیدائی است چه عاشق حقیقی از اسوای محبوب تمام بخیر
 باشد و همیشه از شورش عشق بی آرامی و بی صبر در میان عشق مجازی که نرم عامه زیور و نقص به واسطه
 نفس راه بر خود بندد و به واسطه نفس را عشق خوانند و همواره در پی بچون خود میسر شود و در این باب
 که درین باب بیان عشق صادق است که موت و مستی و شورش خود حقیقی باشد خواه مجازی نه بیان عشقی که ظاهراً باشد
 و مردم آنرا زود بر خود بندد و به واسطه نفس چنانچه بران حال گرم بودند آخر انزال می شود و چنانچه شیوه و ابواب
 است و الله تعالی اعلم و پدید است که شیخ در باب عشق قصداً احوال عارفان که بعشق حقیقی متصف اند ذکر فرموده
 و حکایات عشق مجازی که در میان آورده و در تمثیل است چهارم که اضع رفیعاً و جبین و ششم ذکر قناعت کردن
 تواضع فروتنی کردن و خود را از هر کس کمتر دانستن خلاف تکبر و خفا و خود را برون بنده آنچه از ایزد تعالی بیشتر
 آید و تنگدل ناگشتن از شداید آسمانی قناعت بافتح راضی شدن باندک چیز و اکتفا بآنچه که در آن غنی
 چون حصول دولت عشق از تمام مقاصد اهل الله حاصل است چه آن مقدمه حصول مصرفت اخروی است که محقق
 اصلی از ابواب است لهذا در ابواب خواص عارفان مقدم داشت و تواضع را بر همه مقدم داشت زیرا که مادم
 که در اتساع کبر خود نمایی باشد حصول فساد روی مشکل چرا که چون خود را از دیگران بهتر دانند از خدا تعالی
 توقع ثوابی و احسان دارد و در شداید حیرت و فزع کند و غنی نیست که اکتفا کردن بآنچه در دامن از طلب
 مال و حرص تحصیل منال متفرع است بر حصول مقام مادم که در روی این صفت پیدائست و از حرص تحصیل
 مال منال بی پروا نیست رضا از بر نداشت مقدم آورد چون از میان خواص عالم که ملوک اهل سلوک
 عرفانند قرائع یافت به بیان احوال عامه خلایق و بگو عظمت ایشان بشافت به هفتم در بیان عالم تربیت
 به هشتم در از شکر بر عاقبت به هفتم در ای باب هفتم عالم بفتح لام جهان و خلق آن بکلام عالمی بیاد ترکیه
 مضاف الیه تربیت است اما در صورت احوال صاف است بر مفعول خود یعنی در باب هفتم از تربیت
 صیان هر خلق را بیان شده است و در صورت دوم اضافت بفاعل خود یا شدای در باب هفتم از تربیت

مترقبین را ذکر یافته شد که افعال مولانا عبد الواسع ابادا کثر نسخ که بنظر فقیر در آمد و لفظ عالم به بیاء و وقع است
 پس این تقدیر لفظ عالم بمعنی قبیل است مضاف بر بیت چنانکه گویند تقویم خرد از عالم حصول صورت ثبوت
 ای از قبیل دوست که در هرگز کربا خفاقت صفت بموصوف خود است ای عقل انقوم و اصلون هم الحاصل یعنی
 مذکور بیاب مضمون از قبیل تربیت دیندست که مضمون را باید که نفس خود را از افعال زبیه چنانکه حسد کبر غیبت و غیره
 و ما عدا الکساک و زکی دارد و بخلاف آنها که صفات حمیه اند نفس خود را محلی دارند عافیت و در دل خداوند لقا
 بدی را از کسی و صحت بنشیند که کذائی الکشف تربیت را بر شکر عافیت و توبه مقدم داشت زیرا که مذکور بیاب تربیت
 تاکید تجویف نیست از دماغ مذکور بدو بیاب غیر تا کید تجذبه است بگوید من العلوم بالضررة ان التحل بالمحایده
 انما یکون یوم الخلق عن الزیام و الله اعلم بالصواب - نهم باب نویست راه صواب بود هم در مناجات ختم کتاب
 تو بچون و نایب بجناب ایزد تعالی و راه صواب عبارت از آنکه خود را در ریاضت و عبادت باید داد و
 آنکه سوا حق تعالی را آید و شکر را از توبه راه صواب نه مقدم داشت چه شکر موجب ثواب است عافیت
 است و پیر است که ثابت بجناب ایزد تعالی در ریاضت بروجه کمال موقوفی است بر تقاضای عافیت چون از موعظه
 دیگران فارغ گشت بکار خود مشغول شد که را از خود مناجات گفتن تسبیح سرت بجناب حق تعالی - یزدان
 رسال سجدت بتاریخ شرح میان دو عید و این طریقی چهار گانه متعلق اند به پیر و شد که در بیت لاحق مرقع
 مست یعنی ختم کتاب من از همه جمعه مبارک گشته چه در روز مبارک بود از روزهای هفت چنانکه روز جمعه غیر
 و در سال نیک بود چه سالها را بد و زده نام خوانده اند بعضی از آن سجدانند که ران فرخ دستی و عزت علم و
 و غنیمت دین باشد و بعضی خمس که بخلاف آن باشد بتاریخ مبارک بود از تاریخهای ماه چنانکه چهارم و بیست
 هفتم و غیره میان دو عید بود ای در این طریقی که پس مبارک است نه ششصد و نود بود پنجاه و
 پنج که بر پشت دین نام برانج که کاف و قیبه است ای فینکه گنایم تمام گشته از هجرت نبی از یک به دین
 از او سال الله ششصد سال گذشته بود و بران ششصد و پنجاه و پنج اسم افزون بود لفظ تامل را کثر نسخ
 بهمانی مختفی بمعنی کتاب لفظ پر از بیایزی و زاری و توبه و شکر و پر از امر است از پر و حق تعالی و اسم قل
 از آن ای خلی کن و خالی کننده و آراستید و کذافی المیار برین تقدیر گنج گنا نیست از طهیت و ملا متصف از
 پر و شد این کتاب که خالی کننده گنج طهیت متصف است از گوهرهای مضایین چنانکه درین بیت لاحق این
 معنی مصرحت در بعضی از آن نام بی هاشی یافته شد برین تقدیر لفظ پر و از بعضی آرا بیزه و تیز بیاء
 تازی در آن ظاهر است و می تواند در گنج عبارت از کتاب است و نام پر و از بعضی مقدم گنج است از
 پر و شد این گنج کتاب که بر زار زده نام متصف است از شکر کننده و آراستید تمام است از آنکه تسبیح

اولی است چه عرض شیخ فخر بیان هر دو در هیچ کون جمیع لطائف ظاهر است درین کتاب تصنیف کتاب بانکه
 سر او شهره آفاق کرده است فی فرایده نموده است و با دامن گوهرم و هنوز از تجالوت سرزند بریم که اکثر
 نسخ لفظی درین بیاد تنبیه شده است و اضافت تواند میشد و برین تقدیر قاعلی نموده و با بر قصد غوام مخدوم
 خواهد بود چنانکه درین بهیت سه بدین عقل و همت نخواهد گشت و ای بدین عقل و همت که در این سحر و سحر از عاقل
 تر از کس لایق نخواهد گفت معنی بیت آنکه با وجود دامن پر از گوهری است و صفایین که با خود داشته بودم
 با هیچ گوهری نزد من نموده است و درین نامه عرف کرده ام و در از شرمساری و افعال و سر و نقل
 بستم ای سر از شرم بر نمیکنم که این کتاب لایق نظر عاقلان و فضل بلاغت نیست و این معنی از شیخ تو واضح
 است و الا کتابش گنج محفوظات است و خود بلاغت و در بعضی نسخ و این بیاد تنبیه یافته شد برین بار و دلی
 ملحق بدامن خواهد بود چنانکه مولینا میرزا محمد مرقد در شرح تنبیه و مولینا در مقدمه قدس سره آورده است
 که قطع ضمیر از کلام و وصل آن بدیگر و در فارسی جائز است و همین بیت شیخ را شاید گرفته برین تقدیر قاعلی نموده
 لفظ گوهر خواهد بود یعنی نموده است با دامن گوهری همه صرف کتاب نموده ام لیکن بر عارف اسالیب کلام مخفی
 نیست که لفظ با مؤید معنی اول است چنانکه اتفاق اکثر نسخ بر آن دال است چه النسب بمعنی تالیفی کلام درست نه
 یا پس بالینی که در دامن گوهرم گفتم چون بدستور مقتضای قول سلف من صنف قد استهدف هر که تصنیف
 کرده است این نیز خلل گفتگودار نشانه میگیرد و در این شیخ هم ناظران کتاب خود را خطاب نموده است از روی
 گوید - الا ای خردمند فرخنده خود به سر منده تشبیه ام خیر جوهر الالفی بهمه حرف تالیف است ای بلدان و آگاه
 باش کذا فی الکشف به سر منده بلدان که لفظ منده و کار بجای پارسی و در فاده معنی خداوند میکنند چنانکه مستمند و
 به سر منده در خند و خندنگار و سنگار و تا جود و به سر منده و پیشه و در فرخنده و خوی اشارت به صفا انصاف است
 و چشم پوشی از معاصی ای هیچ دانا را عیب جو نشینده ام عیب جستن از کار خردمندان نیست زیرا که هر چه که اقصا
 پالیزه است البته عیبی در وی میباشد و عیب هیچ چیز نیست چنانکه گفت که سه در بحر و او صدف نیز هست
 در تحت بلند است در بلع و لپست که با تعلیل است بچو لولو تر کیب اضافی است و لپست معطوف است
 بر بلند یعنی بحر که منشأ سرور ایدهاست از صدفها خالی نیست و بلع که چاسی شرم است از درختان لوتاه
 قامت فارغ نه - قبا که حریر است و گر بر نیان و با چار حشو شرم بود در میان و قبا پوششی معروف
 حریر جامه است این شمی که او را بر نیان هم گیرند و حشوی از کاغذ کزانی المدا پر نیلین با لفتح با فارسی دیب
 منقش در عایت لطافت و نزاکت کذا فی تشبیهی پس از حریر و دیبای غیر منقش هر دو دست تا مقابل در دست آید
 حشو و لفتحه و این همه جامه که به و پینه که در میان آید و کستری نهند کذا فی المدا مستشبهه دست متراشین

محشور مضامین میباشند یعنی تباکی پوشش با کرامت و گرامی تر آنهم از عیب خالی نباشد چه باچار پند و میان اوست
 خواه قیاد از حریر سادّه و خواه از دیبا منقش - تو گریز نیایسته بیایه خوش و کرم کار فرما و محشوم میوش و خطایات خود
 مذکور است که ظاهر کتابست بر نیایسته بیا از تنبیه کنایه از مضمون رنگین و متشکلات از خطایات بیانی بصیغه اثبات
 باید خواند یعنی اگر سخنی از سخنان من ترا پسند آید و دیگر ناپسند افتد بر من غصه منما بلکه کار کرم فرما و خطا و هو مرا
 پوشش آمانا که بیانی بصیغه انقیاد خوانند از سیاق و سباق خبر ندارند - تا از من بیا به فضل خویش و بدر دینه آور
 ام دست خویش و پیش رو دینه پاره جستن از در مالکیت است از طلب پیرانه قبول این بیت تعلیل ساقی است از
 خطایات می را پوشش چه من از تصنیف این کتاب چهار مرتبه فضل و بلاغت خویش خواسته ام تا نشانه تیر خطی
 باشم بلکه برای نفع عامه مسلمین موعظ چند را جمع نموده ام و پیش عالی قدران فضل و بلاغت دست بدر دینه و مملکت
 آورده ام که از عیون در گزشتند بپایه قبولش دهند - کشیدم که در روز تادمیدیم - بدانرا به نیکان سخت کریم و بدان
 گفتگان از نیکان ای بجزمت نیکان از انبیاء و اولیاء و صلحاء - تو نیز از بدی جیتی اندوختن و خلق جهان آفرین کا
 کن و بدی بیاد تنبیه خلق بالشم عادت دشوی سپرده خلق جهان آفرین آنکه بگرامت بدانرا به نیکان می بخشید
 پس نوع تیر بقتلهائی حدیث نبوی تخلیق و باعلاق شد عمل کن و لطیف سخنان لغز از سخنان سهل چشم میو
 در گذر چو بیتی پسند آید از هزاره بجزی که دست از لغت بدار و بیتی بیا وحدت و بایمیری قسیمه دست
 از لغت بدار جواب قسم است و سوگند بغیر ذات حق تعالی نه با اعتقاد و جواب ایفاست بمضمون جواب
 این تا کفر لازم آید بلکه بر است مجر و احترام است و مقصود از این تا کید حکم است و چون قسم از سائر موعظه و کلام است
 انرا اختیار نموده شد لغت بر وزن فعل خطا و گزاه کسی نیستن کذا فی الملکب و این بیت تنزل است از ساقی
 و سخنان تو در خطا و عیوب یکسان گفته که بعضی لغز آید و بعضی سهل بنحوا میگوید که اگر یک بیت از جمله هزار
 بیت ترا پسند آید و باقی همه ناپسند ترا بجزدی و کرم خود سوگند است که دست را از خطا جستن بر جاری
 و اگر نظر باین بیت یایسته بر نیایسته را بر سعادت و یار بدی را بر عظمت و کثرت حمل نموده شد و مضمون
 آیات سابقه باین بیت حمل است شود و درین معنی که لطیف مدک لغز از سر خطا و گذر - همانا که چهار س
 انشای من و چو مشکستنی قیمت انداختن و همانا بفتح پنداری و یاقین شاهد قبیل معنی با نند نیز آن
 و با سواد اوست کذا فی الممدار ایجاد معنی اول مراد است پارس را بیت تشریف از دوز و یار بر ایم است پارس
 چهار تشریف از دوز و سبایان و بر تو و کرا و کذا فی الممدار خلق بالضم و لاشی است مشک خیر از ترکستان
 تیرین مشوب بخوبی باین کذا فی الرشیدی این بیت با سه بیت لاحق در حساب حال محمد آورده است که
 اظهار تمام است از کرده خود کرده است یعنی چنان پیادری و یقین ندانی که انشاء و شعر من که زبان پار

ست در ملک پارس بتقدیر است که روحی چندان ندارد چه درین ملک با قضا و یلغائی زبان پارس اند
 چنانکه مشکات در متن قبضه ندر که این ملک مشکات خیز است و بچکس بخریدن احتیاجی نه چو بانگ بل هو لم
 از در بود و بغیر از مردم یک ستور بود و غریب بفتح قین معجمه پدید شدن کذافی انخوف میم اندرم مضافا لیه
 غیرت و سبقتی بفتح یقین هم در آن ست و آلهام و احد و مصرع اولی اشاره بمثل مشهور که نشیندن آواز دهل
 از دور خوش است که نزد یک مکره و مصرع ثانی تفسیر اول است ای عظمت و عزت من در دوری بود که هنوز
 شعر خود را پیارس نشان نکرده بودم و در غایب بودن من شریب من ستور او پوشیده بود که بران هیچ کس طلاع
 نداشت اکنون از شام در دم پیارس آمده شعر خود را میصدقه ظهور آورده ام شوکتی از دست رفته و علم ظاهر
 گشت نه چو پارس مقام فصحا و بلغاست پس گل آورد سده سی سوئی بوستان و لیشوئی و نقل بهند بوستان
 بوستان بجای درختان گل میوه باد و خوشبو باشد معنی ترکیبی آن ستانده یومی خوش درین باغ را بوستان
 از آن نامند که ستانده یومی خوش است کذا اقیه شوخی گستاخی بجای دبی فلفل لضم هر دو فار مصرع پیل
 ست یکسریه فارسی کذافی اهلند فلفل معطوف ست بر گل یعنی سبزه که انشا پیارس پیارس آورده است گویا
 گل در باغ آورده که آن خود معدن گلهاست و در فلفل را بهند بوستان برده که آن منشاء فلفلهاست
 و این تمام شوخی و گستاخی است و آنچه در عامه شرح بجای و او عطف چو کلمه تشبیه اقتضای غلط است
 چو ترابشیرینی اندوده پوست و چوبازش کنی استخوانی در دست و استخوانی بیاض عظمت اند دل گل
 مال کردن بهندی لای شعر من مثل در خرم است که پوست او بشیرینی آلوده است و چون او را بر کشای
 استخوان که تنه کلان او باشد در ولایت از شعر من که به شعر متقارب است در خواندن پس شیرینی است
 چون با و معان نظره بنگری به از عجب پرده دارد که حجام پادشاه اسلام ابو بکر بن سعد
 که یکی از طبع ترین نوع خوانان نبود و در حدت پادشاهان نبود و کلمه را بقدر معنی اضافه است از پیش من سر
 بفتح معروف بالا از چیز و جانب چیزی و در زیر رگ قوم هیچ چهار معنی اول سواد و جمع معنی نیم سران و معنی میل
 و خواهش کذافی الرشیدی و مصرع ثانی تفسیر اول است ای طبع مرا بیل و خواهش مدح سلاطین نبود چه این کلام از
 شیوه فقر و سالکان نیست بلکه ایشان از هر کس پرده و آرا ده باشند ولی نظم کردم بنام فلان و مکر باز
 گویند صاحبان و فلان بالفهم کنایتی از آدمی باشند و چون از بهائم کنایت کنند فلان یا الق و لام تعریف
 گویند اما در فارسی بی لام هم مستعمل شده است چنانکه فلان کالایا فلان هر یک کنایه از پادشاه
 اسلام ابو بکر بن سعد یکی است که شیخ رحمت کتاب گلستان بوستان را بنام او کرده است گلستان را بنام فرزند سعد بن
 ابو بکر نموده است چنانکه از بیاض او پدید آمدن ناشی از قلت تدبیر است چنانکه مولیتا خجرا کرم ملتانی رحمتی نموده

و تخلص او که سعدی بسعدین بنی فوسوسین که کسب از عمرش یافته و معاصراو شده و او را محمد بن خود ساخته
بود و لقب حضرت شیخ مصلح الدین بن عبد اللہ است مگر کلمه شک و باز اینجا بمعنی دیگر و جداست و محاسب
دل خداوند حقیقی که صفات کمال انصاف باشد که سعدی که گوئی بلاغت ریود و در ایام بو بکر بن سعد بود
که اول بیان گویند است و ثانی و آخر است بر صفت سعدی چنان گویند که گوئی بلاغت از بلغاء عصر خویش
ریوده است و صفت بر ایشان برده شد و گردید درش نیازم چنان که سیدید و دران نوشیدن بود و در
دوران عهد و زمان نوشیدن ان به هم نون و و او مجهول نام پادشاه از کفره که او را کسری گویند و وجه تسمیه اش
چنان نوشند اند که قباد که نام پدرش است رتبه و در عیش شرب نشسته بود و پیا له زربین بر از شرب دست
داشت که ناگاه از دولخانه افش خسر آوردند که از دیار شهر بارلوئی شهر رسید پید آمده که کنایه از فرزند است
قباد فرمود که نوشیدن ان کینه عبارت از گردانیدن پیا له شرب است از ان او را نوشیدن خوانند و تلخیص است
بحریت شریف انا و ابدت فی زمین الملک العادل یعنی من بخود شده ام در زمانه پادشاه عادل پس شیخ را در
عمر باید که مریم رسید که مثل سید عالم بدوران ابو بکر سعد پادشاه اسلام و صاحب عدل است افتخار کنم زیرا که جهان
بان دین پرورداد کرد و نیامد چو بویدرغ را از عمر جهانیان هر کس است از جهان بمعنی روزگار و عالم دنیا و
انسان که کلمه السیت مفید معنی محافظت چون در بان شربان بدانند در اکثر نسخ نیامد بقیه ماضی است پس بن
تقدیر از عمر عمر بن عبد العزیز مراد است که بصفت جهان نیامد و دین پرورد و انصاف شهره آفاق است
حضرت امیر المومنین عمر بن خطاب از جمیع مردم در صفت جهان نیامد و دین پرورد و ادگر به حضرت
عثمان و علی لازم نیاید و حمل کلام بر مبالغه شعری و محبتین مقام تازک که نیامد ایمان اسلام هر دو
ست نامتناهیست بلکه با جواز و در بعضی نسخ نیامد بر صفت استقبال یافته شد و مولانا عبد الواسع فرمود
که بعد از عمر بن تقدیر صفت ابو بکر است نه طرف نیاید از ابو بکر که بعد از زمان حضرت عمر است انتهی کلام یعنی
لفظ این طرف مستقر است متعلق بخدق که صفات ابو بکر است پس بعد از زمان حضرت عمر که در صفات
مذکور مثلش پیدا شود پس بیان عدالت و بهمانی است هر چهار بار هم سکوت عنه است که نباتات آن
در یتقام ملحوظ است و نه نفی آن بلکه افضلیت ایشان بر سایر امت در جمیع صفات کمال مسلم الثبوت است
و ظرف لغو نیست که متعلق باشد نیاید یا میزد و در مذکور لازم آید اقول فعله هذا التوسیة فائدة فی ايراد لظرف
الا الاستدراک ان بنی بعد عمر شیارک الملک ابوبکر فی البعدینه عن عمر مع ان هذه التوسیة مسانعة و جوازاً علی النسخ
الاولی ایضاً فی وجوب التوسیة علی احدی النسخین و ترجیه آخر علی الاخری فالانساب التوسیة لاول علی کلمات النسخین
اعنی ارادة عمر بن عبد العزیز و کون انظر لغوا تامل و انصف بر سر فرزان تاج جهان بدوران عدلش نیازم

مصرع اول خیر بتدار مخدوف است که ابو بکر شاه است مصرع ثانی فقیر علم است بر اول که بعد از ذکر نازیدن
خود بدوران این شاه عادل تمام جهان را فخر نیازیدن بمیفر ماید و میسختی را اسیر و سر دومی توانیده گزافتنه
آید که در پناه نیاید جزین کشور را مگاه بختنه حاد و تهنکه ای اگر کسی بخوابد که از فتنه روزگار در پناه آید
و آرام یابد باید که در کشور پارس بدیزیر که جز این کشور آرام نخواهد یافت پس جز این شهر طمخدوف است و مصرع ثانی علت
آن حاصل آنکه جائی است آرام ملک پارس است که دارالملک شاه ابو بکر است و بجای دیگر آرام متصور نیست چون در
آرام گاه گفت در مدح دعا آن میگوید قطونی لباب کبر العینین و حوالیه من کل شیء عینین - الفاء تقریبه علی سیت من
کو مقرر الخلائق و ملتها اطوبی ملک حکم یادم تر کنه افی شرفنامه فی المختوب بطونی بضم خوشی و خوبی و چون مقام دعا
لبان صنم کنیم راجع گردید آنچه در شرفنامه است عینین آزاد کرده شده و در برین کهنه از چیز و گرانی چنین نیز لقب ابو بکر
صدیق چهار جمیل و نیکو دهنده بوده است یا آنکه آنحضرت در باب فرموده که انت عینین من النار ای تو از آتش و نزع
از آدستی بیت العینین کعبه معظمه زیرا که در و اول خانه است که بر شرف زمین بنا گشته است اقل بکت وضع للناس لکنی
بیکه دنیا آن آرام است و قبل قبل از آفرینش آدم بدو هزار سال ملائکه در اینا کردند و طواف نمودند یا این بوده از غرق
طوفان و هم از دیران ساختن جلش و از ظلم جباره یا آنکه در این بجز خدا تعالی یک کسی نشد است که ذاتی انتخاب و
اضافت به بیت العینین از عالم اضافه موصوف است بصفت خویش این ترکیب اگر چه توصیفی مستعمل است اما اینجا بنا بر
ضرورت وزن ترکیب فانی آورده شد و حال بالفتح لغتی است در حواله معنی گردا که درونی الصالح قد حواله و حوالیه
حوالیه لا یقوله بیکه اللام انتهی اما فارسیان بیکه استعمال نمایند چنانکه مولانا فانی قدس شرفرموده است فرستش
یا آن بکش حوالی - و تشبیه حوالی بقصد لغین تدویر است که فانی بیکه سعدیک قد قال اللهم حوالی لا علینا ای
سپاران گردا اگر چه در این معنی است از هر طرف و مباران بر آنکه فانی در حجه المشکوفین شیخ محمد الحق و لعل صاحب المهندی تا
جعل جمعا نظری المعانی و الا فیه لیس یجمع بل هو مفرد علی صفة التبتد اما قال عبد الواسع انه مفرد بصفة المجانب
و الطرف فلا اصل للفتح بالفتح الفاء و التشدید الجیم الطریق الواسع بین الجبلین عینین و بالفتح قصیر البسر و الطریق و الواسع
و فی اعتبار الفتح اشاره الی کثرة الواوین علی باب مع تحمل المشانق کذا فاءه مولانا عین الدجیم فی حوالیه از حوالی حوالیه
بتدار و خبره مخدوف که محظوظ و مامون قوله من کل شیء متعلق بالمقدر و بانی الیه الناس من کل شیء عینین و حال
معنی آنکه مخفی باد و در آنکه حوالیه مانده کعبه معظمه محظوظ است از فتنه روزگار و مامون است از هر شیء و آثار
آیند پس آن در زمان از راه های قصر با تحمل انواع محنت یا از فتنه های روزگار در پناه آید و این مقاصد را
و در این بنده مالتقریر المناسب الملائم للفاء و مانده عینین را خبر حوالیه گویند و من کل شیء را متعلق بمخدوف دارند
ای من سبیل بیان الناس الیه معنی چنین کنند که اگر آن در مثل بیت الله مفاکها افتتحت انداز سبیل مدخل الخلائق

بسوی آن را در هر راه و این توجیه سابق حسن است و چه در اول احتیاج بحدف تخریبی افتد همانا که از سیاق کلام خبر
 نداشته اند از حذف که نرسیده اند مخلصی بیاقت اند که احتیاج بحدف متعلق من کل قبح هر طور افتد نیز در صورت
 خبر گفتن عین مراد الیه خلاف استعمال قرآن مجید عربی لازم می آید چه عین بالقضیج هر جا که استعمال گشته
 بطریق و صفت آمده پس خبر حوالیه حذف باید داشت و از حذف نباید ترسید که میرسد بشریف جیبانی
 قدس سره در حاشیه طول آورده است که راجع به آن است و آن است که ایضا که تکلیفات گشتی یعنی خودی
 را که در دست گذارد اگر چه قتل گزیده از آن تکلیفات بشمار ندهیم چنین ملک و کنج و سر برید که وقف است
 بر طفل و تا پس از این بیت سر کلام است تعلق با قبل اندر که در بیان الطاف و انعام بادشاه و از دفع شد و یا با
 دفع جوان قبل بالکسر در شرف نامه از شیخ واحدی هم نقل میکند که بضم بر صحت است بالقضیج خطاست که ذاتی المدا و وقف در
 اصلاح فقها و گذاشتن چیزی بر محتاجان مسا کتبنا بهره از آن که ندادند و لا یزید و لا یزید و لا یزید حکم است
 اما استعمال پارسیان بمعنی صرف و خرج مطلق آمده است چنانکه گویند در وقف نشو و نشو است و بر نشو و نشو
 دار طفل و یا در غیر جمیع افراد انسان مراد است یعنی تمام غلات محتاجان چه خورد و چه کوان از گنج بادشاه و هم از ملک شاهان
 آن تخت نشانیست و بهره رانده انتفاع از گنج خود ظاهر مستغنی از بیان است و اما انتفاع از ملک است که مرمان با جمیعیت
 و جمیعیت را آن سکونت پذیراند انتفاع از سر بر آنست که مطلقان پیش تخت شاه از قلمان خود و امیستانند به بیایست
 و انصار بر جلوس بادشاه که مطلقم به عزت و محبت بیکس تجار و فتنه عرض احوال خود میکنند و از ظالم لیتانند و مولنا بعد الواسع
 معنی بیت بسوی تفریر موده است یعنی آنکه وقف یا بخواهد بخواهد شری نیست بلکه بخواهد بخواهد بخواهد بخواهد بخواهد
 بگذارد و خواه بطریق بتلیک یا فایده مضارع ثانی نشو و نشو ترتیب یعنی گنج وقف و مخصوص است بر طفل و محتاجان که کتابت
 از طلبان زروسیم است و ملک مخصوص است بجهان همتان که غلامان دارند و سر مخصوص است بر خیران که پادشاهان باشند
 یعنی هر یک از این سه چیز تجویز موده است که بنا سبب است محافظت خزائن بدست مجبان و و سیم نهاده است
 و گویانی ملک بهاداران و تخت عدالت بکامل از مردان برود و دوم آنکه کلام محمول است قلات چنانکه گویند که تخمک
 بالقضا قلاتند از آنکه عبادت بخواهد مخصوص میگردد انیم و گویند و استیفرع القیم من عین ضنائت و قصد آن کنند که قانع
 کن چشم ریشه را از سر شک یا آنکه ظاهر هر دو کلام عکس معنی است پس و چنان باشد که همه افراد انسان بر خدمت کار و
 بار و وقف و شغل اندوختن آنکه وقف و خدمت بخواهد و متبایع قانعه که دست بر کن گویند نیز از زنان او را در دست کنند و هم
 آمده است و اینجا معنی مجازی زینت است اطلاق یافته است پس معنی چنان باشد که گنج و ملک سر بر آرائش و تخریب خود
 بزرگ است و حاصل کلامه بر دانا مخفی نیست که هر سه معنی اگر چه فی نفسها جائز الاراده و موجب روح است اما در بیان
 انسب معنی است که پیشتر گفته شد و درین مقام بیان قطع کل نشو و نشو فی محله است و مضر فی این هر کس کار

سپهر پدید آید بی خطایم است بجهت هرگز نیکنند آه صفت دست تواند که کاف کد امینه شداید کرامت کس در ایام او
که اندازد از یاد آید هر چه بدست است هم قوی است موزن نرم از اندک انی فرنگ سر در مشت به بیت من کس این
رسم و ترتیب این ندیده و فریدون بآن شکست این بدیده ترتیب است کردن هر چیز و گذاشتن هر چیز در مرتبه
خود کدانی الممتحن این بجهت هر رسم عادت کدانی فرستاد مستشهد به من پس رسم و ترتیب آئین هر سه متعارف
المستند این رسم اشاره در من بضمون بیت سابق که هیچکس با ظلم نکشد تواند که این رسم اشاره بتوضیح
باشد در این ترتیب اشاره بیکم خود در حرکت از ملجانات مسکین آن آئین اشاره بدفع ظلم باشد فریدون بکشتن نام باشد
ایران این باشوکت و هیت که محاکم را کشته بود کدانی اندک شمشیر شکست راجع است بفریدون و کلام این اشاره است
برسم و آئین پادشاه ابو بکر بفریدون با وجود آن شوکت هایت خود که داشت این رسم نهاده ابو بکر را ندیده است
و بجهت از رخ شوکتی بیاء عظمت دیده شد در این واضح است و آنچه در عام نسخ انهم ندیده و دیده غلط است چه کند بدرد لطف
است و اجبالتکار پس فقط آئین بالقطعه هم قافیهاست از نشان هیچکس از متاع ان نیست فضلا من شان من هو
بلغم - از ان پیش حق پائیکاهش قولیت به که دست ضعیفان بجایش قولیت - از ان ازین جهت که بیان او دست
پایگاه مرتبه اصل که ترجمه در غنمت هم صفت عالی و جای بستان سپان کدانی المدار قوی بیایست محکم و زورمند پس
اگر قوی در هر دو صراع بمحض زورمند حمل نموده باشد پایگاه بعضی مرتبه باشد آنگاه لفظ قوی ردیف خواهد بود و در
پایگاهش جانشان شد بجهت پیش خفتالی مرتبه ابو بکر از ان زورمند و بلند است که دست بیچارگان در سلطنت
او غالب است نه مغلوب اگر پایگاه را بمحض من درخت گیریم قوی اول را بمحض محکم ثابت اعتبار کنیم آنگاه این بیت قافیه
باشد چنان سایه گستر در عالمی به که زالی نبیند نشاندستی - نال فرقت و نام پدید رسم و از ان نال نمند که از
بدر لشکر بفرستاده زاده بود نام او در اصل مستان بن سام بن مزن است کدانی المدار اینجا بمحض اهل اوست
که کنایه از ضعیف و ناتوان است چنانکه رسم از قوی دست و زورمند کنایه است و ایند هر دو بیست نیکن
لحن گشته و ایراد زلال رسم از تلازم است عالمی بیاء عظمت اسے سایه عدل را بر سر عالم چنان گسترده است که هیچ
چیز نیست از هیچ قوی اندیشه ظلم و تعدی ندارد به همه وقت مردم زور زمان و بنالند از کرد و شکر آسمان و از کرد و
آسودن مطلق است بر جور زمان بطف تفسیری چهره ان عبادت از امتداد و حرکت نکند بکثر نشخ بله و او
عظمت واقع است برین تقدیر جور زمان بخدش زمان باشد از جور اهل زمان و کلام از ترجمه من اینجا تعلیل خواهد بود
ای مردم از کرد و شکر آسمان بنالند بسبب خود گردش اهل زمان بر ضعیفان - و بیایم عدل قوی شهریار و ندارد در نگاه
شکر از کرد و شکر و نام شهر و اقلیم بمحض پادشاه مستعمل شد شکایت یا لکسر کلام اسناد و نالش نشخ
انکه روزگار تجار است باعتبار آنکه موثر حقیقه تاثیرات سود و محمل دهد نهاده است - بعد قوی تیم آرام ق

پس از تو ندانم سر انجام خلق به سر انجام عاقبت کار و اینجا سر انجام نیک برادرست. هم از سخت فخر خنده قهر جام نیت
که تا پنج سده در ایام است به قهر جام همچون انجام لفظا و معنی که بیان این مخدوف است که بتدا و موخر است
یعنی آرام یافتن خلافت بعد تو بقدر خندگی سخت است چه این دولت عظمی هرگز از سلاطین است نداده که خلافت
که و دیت خلاق تعالی است و در سلطنت او آرام گرفته باشند و پیدایش سوره که تا گوی است و در سلطنت
تو هم از سخت مبارک انجام است که تا بر فلک افروز رشید هست به درین وفرت ذکر جاوید هست به تعلیم است
بر اثبات مضمون بهیت سابق و کلام تا برای غایت است و تا وفرت منصف الیه فکر است و ذکر جاوید ترکیب
تو همین است ای تا آنکه به وجود رشید را به فلک تقای باشد و نیز درین کتاب بسبب خود سعه ذکر جاوید و شنا باشد
از تا قیامت ذکر تو به تنگی خواهد رفت. ملوک از نیکو نامی اند و خنده ز پیشینگان میرت موخنده این بهیت
سر کلام در شاه یگانه مختصر اگر پیشینگان ملوک ماضی میرت بالکس صلت و عادت خواه حمیده باشد خواه فیمید و اینجا
خوشی حمیده مراد است از دیگر ملوک ماضی از احوال سلاطین ماضیه مطلع گشته بهیچ که رفته باشد و تدبیر مملکت نموده
اند ایشان بهم بیان عمل آردند تو در میرت پادشاهی خویش به ستن بر دی از پادشاهان پیش به اضافت میرت پادشاهی
بادی بالیت اے در میرت حمید و خویش که پیش تو شایان در بیاست ستن بر دی غالب مدن پیش بیاری
صفت پادشاهان است. سکندر پدیدار و زمین سنگ به کرد از جهان راه یا هر ج تنگ به دیوار و زمین منسوب
بر شمس مخفی نیست که سر سلطان سکندر از آهن وی است چنانکه قرآن مجید تفایس که میرت پس از دیوار آید
و سنگین گفتن تبار آنست که با هر ج و با هر ج در پیش کوه شلخ بودند که واقع اند در زمین ترکستان فقیل در زمین آرمین
آرمین بجان میان آن کوه مقدس فرسنگ بود که از آن با هر ج و با هر ج آمد و رفت داشتند ملک خرابی
ساخته پس بر سر کوه در میان آن هر دو کوهند کوریک یوار از سنگ دوشه با اسم سلطان سکندر با هر
گشت و عهد و کلام این بنابر آنست که محکم بر کاهلای آهن بر سخت رسته گدخته به میرید که آیته اتوئی زبیر الحید
الی فلان افیرغ علیه قطر بران است پس گویا شدند کور و زمین که در آهن به سنج نیست در تفاسیر آورده اند
که یاقوت بن نعیم در پیش است با هر ج و با هر ج که در اقصای ارضی مشرق قریب جبال که هر دو در سکندر و با هر ج
تا قیامت نموده اند نسل ایشان خلق بسیار شد چنانکه بعد از آن نمیتوان گفت گویا بهیچ آدم دس جز و اند از انجده با
به هر ج و با هر ج و بانی دیگران و یک نفر از ایشان که در آن نکه به هر از نفر از اولاد خود به پیدا و ایشان که
صنف اند اول جماعت اند که هر یک از ایشان صد و بهیت که طول و هم مثل آن عرض باشد و هم گویا اند
طول و قصر ایشان از یک شهر تا بهیچ یعنی بعضی یک شهرند و بعضی دو شهر بعضی سه شهر و بعضی چهار شهر
سوم نفر اند که بانی پس در عرض بودن گوش ایشان از یک گوش گویند از یک گوش فرشته ساندند و از دیگر لحاف و

و قیل که گرسن و شیر و شیر و ایشان مقادیر نتواند کرد خورد ایشان خوارست و گوشت ایشان بازگشتی باز
خرمان بر سر که یک رات سه سال بر ایشان مبارک تا سال دیگر ایشان را بر این باشد در آمدن یک بار ایشان را تنگی باشد
و در آمدن و دوباره رخ دستی و ایشان را شریعت نیست و پیش از سکنه ملک خرابی ساختند و هر چه بر یافتند
نخوردند و هر چه خشک بود با خود برداشتند و اکنون هر روز دیوارهای اینسند چنانکه آن سدر
هر روز خمیسمین میشود و بوقت باز رفتن خوش دل شده می گویند که فردا این دیوار را خواهم شکست و میروم
علی الصباح همچنان طرشت و باشد و باشد چون وقت خروم ایشان بیاید بکشت و کشتن تخم یک نظر از ایشان اسلام
آرد و بوقت باز رفتن بگوید و الله ان شاء الله تعالی این دیوار را بشکیم و دیوار آنچنان فین ماند که بشکند و
بیردن آیند این بیت با بیت ناحق بیان کسب بر بدن شاه است بر ملک کاغذی یعنی سکنه فساد یا بوج
ما جوج را از جهان بر آوردن سدر و این دفعه نموده است و این آسمان نرود و پیروان آهنی زمین از اینجا
بوند که بفرمان ادا را بخا بر کنند یا بهر تم تر به است و این باشند و آتش می دهند و در شریکتند که سید آمد و فساد تا
بکار که هموار و مثل یاجوج و ماجوج در ناحیه بر مسلمانان بیستایند و بصره کون خزان در سیم که جوج گرد آمده است
و از روی بهر از درجه در بهایش است دفع نموده چنانکه گفت نراسد یا جوج که از اندر دست به رود و یاجوج را سکنه
سید با فتح و تشدید و یاجوج را سکنه و در کوه استوار کنند و کشف یا جوج کفر باضافت تشبیه ای کفر که مانند یاجوج
منفسد جهان است یعنی سید که در میان یاجوج و ملک شیش بر آورده اند دست به زد و یاجوج و یاجوج فقط الا
فی بیت الاحق و کذا یوید به المعنی ما قاله الشیخ فی حدیث المدحی فی روح سلطات الملك مت الا نام حافی ثغور الاسلام
تقریر هر کافر را حاصل آنکه هر چه از طرف تبعیثات و مقهور ساختن شکستار اسلام و حرب کردن و
بسمند و مسدود نموده که عالمی بجمعیت امنیت در ملک محفوظ ماند و یاجوج و عامر فتح بجای کفر که ارفع شده است
تصرف ناغان است که است از دست ایشان فخر افتاده است و آنکه در تو جلیل بن خود نوشته اند یعنی فقط تو از
بلیات و افات بکرم وجودت چنانکه در حدیث دیگر فرموده است و حدیث در است از آن صطفی است و ک
بخشایش غلظت دفع بلا است و کاشش مخفی نیست چه کرم وجود بر خلاف بیست فقر و فقره دفع میشود و بلیات دیگر
که مشرب یا جوج خرابی از عالم باشد یا آنکه لفظ کفر از آنکه دال است بر قلت وجود عطا پس چگونه را بین نمیند زبان
آورد که کاندیرین امر در داد و ثنایت گویند باشد میاد و این بیت تقریر است بر اینست زبان آورده اند و
دیالیش موصوفه و کاندیرین است اگر شاعر می اندرین امر من انصاف تو که مذکور شده است تا کون گوید قوت شعر گوئی
از سلب یا دیال که اصلاً او را زبانی مباد و محض گنگ گردد و شاعر را چه شاعر را بهیئت تفصیل تمام آنرا
فخر نموده است اما اکنون که در باب بدیش اعران که شاعر شاه نگویید دعاء بد فرموده است بر آنکه در این دعا از

باز به حال شنایش برآید و گوشت زبانی بجز بخشایش کان وجود که مستطاب انداز وجودت وجود زبانی کلمه بین
 است و مقام ملح گویند مستطاب هم فاعل است از استظهار بمعنی قوت و شستی یا سنده پشستی و مهتد کدانی التماس الیجا
 معنی اول مراد است وجود اول بمعنی یونان است و ثانی بمعنی موجودات و اشیاء لفظ وجود به سائر الفاظ بتا بر
 اقاده موم استطاب است ای به خودی از افساد موجوده بوجود و شاد پشستی یا سنده است یعنی بخشایش وجود تو از حدش
 است که او را بکار آن توان گفت و مصرع ثانی تفهیل بمعنی است چون از تفهیل و اجمال تبار شاد و فرغ یافت باطن
 بحر خویش بشناخت و گفت - فزون بهیم اوصاف شاد از حساب و بخت و بدین تنگ میدان کتاب و تنگ میدان
 صفت مقدم است حرکت را اگر آن جمله را سعدی الشانند مگر دفتر دیگرا انداخته انشاء از خود چیز گفته
 و الا از یاد چیز نوشتن کدانی انتخاب مگر اینجاست بهین دفتر به بیار عظمتند ای اگر سعدی جمله اوصاف شاد را
 خود گفتن کنید بهین است که دفتر دیگرا انداخته کتاب دیگرا خواهد نوشت - فرمودیم از شکر خدین کرم و بهمان بیک دست
 دعا گشتم به شکر خدین کرم شاد اخلاق کرم شاه دست دعا گشتم ای پیش حق تعالی دست دعا فرار کنم و بگویم که -
 بهمانت یکام و فلک آباد جهان آفرینت بگم آباد ای اسباب جهان موافق کام دولت میسر باد و فلک یار
 و معین نو باد ای گردش فلکی ترلساعدت کنده اتیعالی ترا از مکاه روزگار نگهد آباد بلند اخترت عالم آفرینت
 تر فال اخترت و شمنت سوخته - کلمه بایدالت سیاق و سباق و پنجام مراد است اختر فال بیک ستاره و طالع و قام
 منتر لے از منازل ماه و نیز علم را بهین کدانی التماس ای تمام فرشته الیت که در عالم آیین گویان می گردد و هر
 دعا که باین ادب و بجایت رسد و این بید و بیدار میخیزد است به سران فانی که راز بچه بر خاست چو
 اختر در گذشت آن فال شد راست و در دیوار زبان الشعر نقل کرده است که اختر بختی فال گیر و نجم
 است و هم یک ز هفت سیاره هر که باشد کدانی المدا و از اختر اول طالع یا علم در این مراد است و از ثانی دفتر
 آیین گوئی یا نجم و فال گیر مراد است یعنی طالع بلند تو و کشتن و آفریننده عالم با عالم را آفریننده باد برین تقدیر که از خود
 استعدی اعتبار کنیم و عالم را به قول آن بیا آنکه علم درایت بلند تو آفریننده عالم با عالم را آفریننده باد و معنی مصرع ثانی آنکه آن
 فال نجم و فال گیر و شمنت سوخته باد اگر فال نجم بجا تو باد که شمنت را مقهور گردانید یا آنکه شمنت بدر
 یافت خیر آن فال آنرا تلش حمد سوخته باد یا اگر فال و آیین گفتن فرشته آیین گوئی که مسمی یا اختر است -
 و شمنت سوخته و هلاک باد و اصاف اختر یا بمعنی بسوسه شاه بادی ملاست ای فرشته که بدعا کر آیین
 گفته باشد و الا آفریننده مخصوص یکسی نیست بلکه در تمام عالم آیین گویان می گردد و بختی که فال اختر -
 او را به رگو تید که شب مثل آواز پرهای پند که بشدت تمام در پرواز آید باشد مسموع می گردد و چیز به
 محسوس میگوید گویند اگر شخص متنازع و زاری بر بیان آورده باشد و در آنوقت آواز مسموع گردد و البته آن آیین

بانصرام میرسد چنانکه حافظ شیرازی می گوید سه روز از بجران شب رفت یار آخر شد و زدم این فال
 گذشت آخر و کار آخر شد و مولینا عجمی بالو الواسح گفته که بلند آخر و قال خرد و تناره البیت اول بعد دوم
 دفع ضرر از دل منی بریت آنکه بلند آخر تو روشن کننده عالم باد که من نفع است و از قال خرد تو دشمن تو سوخت
 باد که من ضرر است آنکه کلام الله علم غم اگر دشمن روزگار ت مباد و در اندیش بیدل عبارت مباد که بر خاطر
 باد و شایان کنه خاطر عالم که تفسیل مباد است غمی بسیار و تفسیر عالم به پیار عظمت دل گذشت
 جمع و مباد و نیکو است بر اندکی دور باد و جمع ناظر بدست و مباد ناظر بکشور و مصرع ثانی تفسیر کشور
 مباد و دست و تنهت باد و پیوسته چون بن در دست و بلندیش بادل چونند بر دست و پیوسته بیاء
 پاریسی هند کشاد و معنی همیشه کنه فی الدار اینجا معنی ثانی مراد است و بن عبارت است از ایمان و اسلام و شریعت که ان
 بدین عهد الله الاسلام و درست بمعنی محکم و قوی و راست و درست هر دو خبر واقع اند و کلمه بافت و درامفید معنی امانت
 است اصل بدینش یعنی تن تو همیشه درست و قوی باقی چون بن اسلام که تا آخر زمان باقی باشد و در آخر نه
 عدل شمر تو همیشه درست باقی چون تو عیقل که پیش تقدیر ایزد تعالی ثبوت یکتا رموی نماند و اختیار تن در اول
 و در ثانی بنابر فادو مبالغه است و در هر دو مقام نیرا که درستی و تنی تن متفرع بر درستی دل است پس اول اندستی
 فرع بر یاد نمودن اندستی اهل بطریق اولی لازم آید و در ثانی مستی اهل بلا که در ثانی مستی لازم مفهوم شود و در وقت بتایید
 حق شاد باد و دل دین و تعلیمت آباد باد و بتایید ثبوت دادن دیاری کردن مصرع ثانی ترقی است جهان آخر بن بر
 تو رحمت کند و اگر هر چه گویم فسان مست با و چه کند بالف استمرار که در میان یاد آخر جمله دعائیه می آید چون یا نادو
 یا االدانی شمر تمامه فسان تخفف فسان است بمعنی کلام الله یعنی کردن با و بمعنی هیچ کذا فی المؤمن یعنی چیزیکه غیر از دعایست
 بر گویم انسان است کلام مفیایده به ثناء و مدح صورت عجیب فخر و یاست و دعا موجب حسن عاقبت دین و دنیا و در هیچ
 نسخ فسون باد و واقع شد و افسون آنکه بلسه رام کردن چیز است خوانند بر این تقدیر یاد شارتست بد میدان فسون
 که مصروف است از غیر و دعا هر چه گویم افسونست که بر اثر کلام و سخن کردن تو گفته باشم که شمر آن حصول امر و نفس خیر
 است نه طلب خیر و خوبی تو بهیچنت لیس از امر و کار نمیدهد که توفیق خیرت بود و بر مزید که کردگار مرکب است از کردگار
 عیب و این است مستعمل در معنی حدیث و از کار بکاف پاریسی که از جمله الفاظ طبیعت که افاده معنی فاعلیت کنند
 چون پروردگار و مستعمل گارای پرورد و شمر کننده کذا فی الشیء پس معنی ترکیبی کردگار فاعل کار کننده باشد چون
 فاعل حقیقی و تعالی است لهذا بر غیر او طلاق نکنند و آنکه بکاف خوانند مفسر و دانند از تحقیق و تفسیر ند مجید معنی
 بزرگ صفت کردگار که بیان همین است و در معنی داخل است و قول اند کردگار مزید مصدر می است بمعنی افزودن
 از دعا و توفیق همین قدر پس است که از حق تعالی توفیق نیکی مرزبانی زیاده باد و تواند که کلمه مزید باشد بمعنی تزیاده

کرده شده باشند این عاقل است مع خوبی و بدی دنیا را اندامین پس گفت است بدانکه در بعضی نسخ
 غیر محققه درین مقام این بیت واقع است - بگیری جهان بر روی تو شاد و جهان که قشادی بود تو باد و در
 این سجع یک از نسخ قدیمه متدیه اینجایافته میشود و بدانکه اینجا از ملحقاتست چنانکه عدم ارتباط آن سیاق اول شاعر
 باشد چنانکه در هر دو جایا عظمت و جاهت بهانه برده تو شاد و صفت منادی بخند دست که شاه باشد چنانکه ثانی
 مفعول بگیرست که شادی بر نیو باد جمله عاقله است یعنی آنکه تمام عالم بدیدار فرخنده است و تو خرم و شاد و دست بگیر
 عالم را یعنی آنکه در سائر عدل و ظل کرامت و کشف رحمت پروردگار است و در باب تو میخوانیم که ایوب انعمت بر
 روی تو متوجه باد و اصل مقام این بیت اخلاقی است چنانکه خواهی بدانیست و بعد از تمام شاعر و عاقلی شاه
 ابو بکر پدید بر گوارش و پیشتر مدارش را هم تقریر میاید فرموده - زلفت این جهان سعدی بدهد و که چون تو خلف نام
 بردار کرد و سعدی بگی ای مظفر الدین ابو شجاع سعدی زنگی و حذف لفظ این در میان دو اسم قاعده عرب است
 که ابو علی سینا خوانند که علت است خلف بختین پیر نیک آنکه پس آنکه با او هم پس نیک بد پس را تا خلف گویند
 پس نیک را اگر بود خلف باد و اگر تا خلف است او خلف باد که انی المدا و اینجا معنی ثانی و ثالث مراد است نام بروز صفت
 خلف است و قائل کرد سعدی بگی ای سعدی زنگی همچو ترا خلیفه خود کرده است و پس نیک گذارشته چنان خلف کرد و شن
 کنند نام پدر است چه مقرر است که پس نیک قضاای الولد بر لایه روشن کنند نام پدر خود یا شایسته نام است با آنکه
 شاه ابو بکر بن سعدی هر چه خود را بنام پدر خود میلقب نموده است که او را سعد بن ابو بکر گفتند و شاه او را و میخوانند
 خوانید است و باین تمیزیم پدر خود را زنده داشتند پس سعدی زنگی از جهان پدید و حسرت گرفته است
 چنانکه او بسبب نیکو شاه ابو بکر نام نهادن شاه را زنده بسعد ابو بکر زنده و باقی است و تواند که چون تو خلف بتبدل
 باشد و نام بردار کرد و خبر آن ای چون تو خلفی مبارک نام او را روشن ساخت که با عالم بیگویند این شاه فرخنده اطور
 خلف شهریار است عجب نیست این فرع را از اصل پاک و که حالش بر اوج است و چشمش بجا که عجب بختین
 شکفت و غریب مدین چیرے کنانی انتخابی فرع بر آمدن و پیدا شدن پنجین شلخ و پسر پاک را نچنان -
 اصل پاک دین و دخت کریم غریب نادر نیست چه شلخ در پاکی و پیدایی تابع دخت است چون اصل پاک بود شلخ
 هم پاک آمده است که لک تشالیه هو قها و حسن نبات الارض من کرم الی غیره حاصل آنکه اخلاق گرانی و -
 شمایل سانی شاه ابو بکر قمره اخلاق کریمانه سعدی زنگی است که شرح پاک او بر اوج افلاک بقرب از روی رسید است
 و حسن او بجا که خفته و بعضی نسخ کاین فرع آه یافته شد پس کاف اول عدت باشد ثانی و بیان آن اصل که متصفی دن
 شاه با اخلاق گرانی و بعد عجب نیست زیرا که این شلخ بنسب از آن اصل پاک است که خوش با علی علیه است و چشمش
 بجا که دیده - خدا یا این تربت نام دارد و بفضلت که باران رحمت مبارک و جمله معترض است که در عاقل و یاد و

در شهره آفاق کن طاعت بمعنی اطاعت و انقیاد امرای است تا شامل گردد جمیع مصیبات حق را اگرانی یکسر
 کافی پاری عجز و محبوس بزرگ کذا فی المدا و تقیید و انصاف تقوی بداد و عبادت و عقی برادر مقیم پاید
 وثابت قدم تقوی بالفتح یروزن فعلی که در اصل قوی بود بمعنی برپا شدن از آنچه در آخرت مضرت آورد مصرع اول
 تقیید سبب سابق است مراد دنیا عیارت از حصول صفت انصاف مراد عقی حصول دولت تقوی و
 تواند که از هر دو عام مراد داشته باشد غم از دشمن ناپسندت بمباد و زانایت بدولت مباد و بهشتی در حق
 تواند پادشاه که از گفته به یک ساله راه به ناپسندت دشمن است که حضور آن ناپسند خاطر است و مصرع
 ثانی ترقی است از اولی از آنجه که اندیشه بدولت نوگزندی مباد پس تا زگزندت مضاف لیه دل است در اکثر نسخ
 این بیت بصورت خطاب یافته شد که بعد از غیرت باز بمطایبه عود نموده است و بعضی نسخ شین صبر غائب
 بجای ناظر خطاب دیده شد برین تقدیر بر اسلوب سابق شد بستی درخت آورد چون تو بار و پس تمام جوی پدر
 نام دارد بهشتی درخت نیکم که شرازش پاکیزه کتابت ابو بکر شاه چو تو بار که میوه مثل تو باشد نام جو کسی که در
 طلب تیکتانی یافتند تا ملا کسی که به نیکی انی مشهور شده باشد از آن خاندان خیر بگانه دان که با خنید گویی
 این خاندان خاندان خیلخانه و دومان که باشند میان از آن خاندان است این خاندان اشارت بخیلانی
 سلاطین مشبه از بعضی و دومان ابو بکر شاه شاهراده سعد ابو بکر بگانه دان از خوبی دارین را دور دان چه بد گویی
 تیکان و خیر حیرانت برای دین و دین است ای عدل داد و در حق خلعت دولت که پانیده باد دین و دین
 عبارت از علم شدن و دو صفت علم و عمل است و دین سلاطین و تقیید عمل بر علم است اهتمام است مقصود
 از علم عمل است و عدل عبارت است از بلکه مراغه محلات و داد عبارت از مراعات جانبین یعنی حق و خلق که
 شمره پس ملک است ملک بضم بادشاهی و علورترین دولت عبارت از کافران و حکومت که پانیده باد جمله
 و عاقبت است باز آمد بدعا شاه ابو بکر گفت بخیر ای پادشاه در دین دوست بود که آسایش خلق
 در ظل دست و دین و محبت سالکان اهل الله تقیید دین است اشارت است بارت نمودن از شاه
 بخیرت شیخ چنانکه شمس حرمی گلستان آورده است که شاه ابو بکر بد شیخ رح بود و مصرع ثانی هم فقه شاه
 بسبب خلق پانیده است بمعنی طاعت دلش زنده دارد مصرع ثانی بخیر عطف محطوف است بر اول باین
 مقول نانیست هر کلمه را اول را و مقول و آن این شاه است که در بیت سابق گذشت و دلش زنده و
 مفعول از ثانی است و بر دین در شین است امید بر شین بر دین بر دین است تقیید بر دین است و کلامیاب و
 صاحب میوه که انی لا کشفای بجایست اخیر مراد است شین دار شین مضاف الیه امید است و درخت امید یافت
 تشبیهی بر سبزه که گاه و گاه در شین معنی ناز و جوان گفته و در شین نام است که در اصطلاح

معنی حیات پادشاهیت و سیر و سفید هر دو مقول دارند + برآه تکلف و وسعیا + اگر صدق داری بیار و بیار +
 تکلف بخود گرفتن کاره سیر میزون کسی درج بر خود نهادن کدانی المختار صدق بالکسری عبارت موعظه که بالواب
 و حکایات درج فرموده است یعنی در راه سخن که عبارت از سنایش و مدحت شاه است بر وجهی این شاه نیست بلکه بخود خود
 نهاده و سیر شاه را مضر است که منتشا غرور و تکبر میشود اگر چه صدق یا خود داری بیار و آنرا در معرض بیان آرد برآه که
 تو منزل تناسخی شده و تو حق گوئی و حق این مشو و منزل شناس رف کار و عالم استوار راه و مسالک عامل
 درین مصلح هم اشارتست بر پیدی شاه بخد مت شیخ فرموده شیخ طریقت بر مرید چون فرض عین لازم باشد خفایق
 جمع حقیقت معنی صدق و حق بدانند شیخ تمام ادب اگر چه پناه و دعائے شاه ادا کرده بود درین دو بیت کمال عبارت
 کرده است چه اظهار حق در پیش ملوک و سلاطین و ارباب جاه و تمکین امر سهل نیست بلکه از تلون طبع پادشاهان اگر چه
 تمام خفایق و ذلیل فرمان باشند هر کس اندیشه کند پس بدین سخن درست کمال گستاخی کرده است لهذا تبارک این جبار
 معذرت این جرات میگوید که گفتند که شاه در قیاس و چه خدمت کند از زبان سپاس و پس این بیت
 معترض است و عند عبارت که تعلق با بعد ندارد از این سپاس پس این سخن که کارش نشاء شکر شاه است معنی
 بیت آنکه خلاق کریمانه شاه و محامد جهان پناه از قیاس و فکره میگوید پس بان من چه خدمتگزاری کند گویم محامد و نثار و نثار
 بیان کند لهذا از روح گفتن پس کرده ام و بحق گوئی پرده اختتام و اکثر نسخ قدیمه معتدیه و هم در شرح مولانا عبد الواسع
 این بیت درین مقام است که تقریر معنی آن بعضی رسانیده باشد و مولانا مذکور هم بدین صورت تقریر نموده به شرح
 از نسخ غیر معتدیه این بیت پس این بیت نهی دین و دانش آویافته شد و الله سبحانه اعلم **باب اول در عدل**
در رای و تدبیر جهان داری چه حاجت که نه کسی آسمان و نهی زیر پایست قنزل ارسلان و بداند که از
 محالوت شیخ رحمت که درین کتاب در اول هر بابی از ابواب و حکایات تمهید می نماید پس از این حکایات
 تمهیدیه ابتدا می نماید پس در این استان تا حکایات آمیزه بطریق تمهید بلکه دو حکایت اول هم تقریری است و مقصود
 باب را تا یکد عدل و غیر رعایا و مساکن است از حکایت سیوم آغاز خواهد نمود و قنزل بیکس قاف از ترجمه شیر شرح
 از ارسلان هم معنی فرموده است و بهر دو لفظ ترقی است قنزل ارسلان نام پادشاه ایران مدوح ظمیر قاریابی کدانی المدا
 در اینجا کنایه است از ابوبکر شاه و خطاب معنی بجانب شیخ است و این بیت و معنی متعلق به بیت سابق
 که تو منزل شناسی معنی ای سعدی چون تو منزل شناس حق گویی و شاه راه رود حق شنو است که بگفته تو بطور
 مریدان عمل می نماید پس از این حاجت است که در ستایش مدحت شاه که موت بکرم و غرور نفس است اقرار کتی و نه
 کسی آسمان را بر زیر پایست و این معنی مدتش را این نهایت رسانی که علو مرتبت شاه بمنزله ایست که آسمان
 یا علو خویش مثل یک کسی است که پادشاه بر است و فرق مبارک او بالا از از ان دور و این بیت تقریر

سز نش خفی است بطریق ریائی که در شانیش شافقران رسلان گفته سه نه کرسی فلک نهد اندیش زیر پایه تار
یوسه بر کاسب قنزل رسلان ز بند و پس کنایت کردن از شاه یقنزل رسلان و آوردن لفظ نه کرسی و نهادن
آن زیر پای او بنا بر معانی آن تصریح است و اما غلطی که از انچه در این تصریح است
از شیخ هم بطریق تنزل چه غلطی که کرسی فلک زیر پایه اندیش مارج اعتبار نمود شیخ زیر پایه مارج تو داغیتا
کرده و درین تنزل هم لطیفه عمیق است که از فرط دماغ سلاطین این قدر با هم مناسب حق گوینان نیست
که فلک را زیر پایه شاه گویند چه جائز گفتن آنکه تو گفته که اندیش مارج نه کرسی فلک زیر پایه خود نهد تا
برون استاده شود و یوسه بر کاسب و در حاصل آنکه امر سعدی از فرط دماغ با زانی که هم شاه را مضرت است که موجب
غرور و اقل است و هم تراید که خوشا علی نبوه الحمد یحیی الشرایع هم رسول است بلکه باید که عثمان سمند سخن را بصورت
و مواعظت یگو که او را بدینا و حق سو و مستفاد و چه و هم سالم ماندی - گویای می عزت بر فلک نه چه بگوید و کی غلام
خالص کردن عبادت از شوب نمودت ریاضتی است که شاه را سپیدان گویند که انچه پس یگو که از عجب نفس دور شود
با خلاص عبادت و شوب و طاعت نیز چه در آسمان چه که این است سجاده راستان و اگر بدگاه صمیمیت
حق تعالی سجاده یقیم و تشدید راه راست گذانی و حقیقت السعادت راستان راست رندگان راه حق تعالی - اگر تیر
سر برین درجه کلاه خداوندی از سر نه چه بیده بهر و خطای می اگر تیر به مخلف حق تعالی هستی سر نه ای با خلاص
نهدگی عمل کن کلاه خداوندی از سر نه دادن کنایت از دور کردن غرور شادی از شر خیال و چو طاعت کنی لبس شایسته پیش
چو درویش منقلب شود و در پیش لبس با نفع نیست بهیچ وجه و شیدن جالبه با نکه اسرم است بمعنی جامع و پیش
گدائی اختیار نیاید که اسرم یا عیفت که مختص لباس است چنانکه از صراح مرقوم نمی گردد و ترک لباس شایسته -
دین عبادت یا محمول بر ظاهر است که لباس فخره موجب کثرت عیب میشود و مانع خشنوع میگردد یا محمول است
بر عدم کفایت بدان و تمام پیش بر خشنوع آوردن چنانچه حق تعالی چنانکه از صراح مرقوم می شود - بدگاه
فرمانده و در آسمان چه درویش پیش تو نگار نیالی و تقیص صراح ثانی بیت سابق است بدگاه متعلق به تیل
که بدگاه حق تعالی چنان بنال که درویش پیش تو نگار نیالی و لغت میخواند و در آیه تیل لفظ مانده و در آیه لیل بر
سائر صفات ایزد تعالی شعار است بدینکه درین طاعت حق تعالی فرموده است و شوکت خود را از خیال بدر باید
کرد که فرمانده حقیقی و خدا لجلال و تعالی است و درین صفت کسی با و نیازی نیست - که در دگر کار تو نگار توئی - توانائی
درویش پر توئی - که بیان بگوید و قسمت ای بنال و پیش بگوید که در دگر کار تو نگار توئی - که در دگر کار تو نگار توئی -
پرونده خلائق صاحب قوت توئی و پرورش هر کس سلاطین و مساکین از کار خالص است و پس - که کشور کشایش تو نگار توئی
کی از گدایان این جهان کشور کشانی شاه آتیلی از اقالیم سب و چه کشور ختم صحنه بیج مسکون را گویند و

اگر فردی غیر معین از پلنگ را حاصل معنی میسر کند که یک صلج بدل از جمله بزرگان بن بر پلنگ شود و از آنجا که
 و بمیلند آن پلنگ را بر فشار خویش تحقیقت شناسان آه بزرگانست حقیقت عبارت از قدرت خفیه که حقیقت افعال
 است و اضافت حقیقت شناسان بعین البقیع تضاد فعلت بسوئے آلت اے عارفان حقیقتی بمرتبه عین البقیع رسیده
 انداختی برین تقدیر عین البقیع بخلاف مضاف باشد ای صاحب عین البقیع اعلم ان العلم علی ثلاث مراتب علم البقیع فهو ما
 حصل بالنظر و الاستدلال بعین البقیع و هو حاصل بعین العیان و المشاهده و حق البقیع و هو ما حصل عن المباشرة الا ان
 کن فکر و علم بالعادة ان فی البصر ما و التامنی کن شکی الی البصر و وقف علی ساحله عابین ما و التامنی کن غاص
 فی غسل و شرب من و مولتا بعد الواسع از بعضی ثقات نقل کرده که یقین را سه مرتبه مقرر گشته یکی علم البقیع و دیگری
 که از روی برهان یقین بچیز حاصل کنند بمرتبه که قلیل تشکیک مشکوک بود اما معانیث شده باشد چنانکه روشنی را دید
 یقین با وجود آتش پیدا آورد و عین البقیع آن مشاهده و معانیث آنچه نیست چنانکه حرم را چشم بیند و این یقین
 از یقین اول است سوم حق البقیع یعنی آنکه در آن منتهی است که گویا نوعی آفران بدو یابد و ظاهر عین آنچه گویا
 آتش در آتش میوه همان آتش دیده میشود و کی گفتش اے مرد را خدا بدین راه گفتی مرا راه کار - اگر راهی که در راه
 سلوک نموده تا این لالت و کمال تصرف بر همه افرا کائنات رسید مرا هم بنما که من هم بدان موجب عمل نموده بمرتبه تو رسیدم
 یا معنی آنکه راه و طریق را هم کردن زندگان را بیان کن که هر غریبی در آمده است چنانکه گفتم چه کرد و یکدیگر زنده را هم نوشتند
 نگین سعادت بنام نوشده چه کردی اگر چه عمل مقرب بار متعالی کرده که دام افسون یکاریش را هم مطیع و فرمانبردار
 سعادت نیخوت شدن بنام نوشده اے مخصوص بنوشده سعادت کنایه ولایت و کمال تصرف بر کائنات -
 بگفت او پیشگام زبونت و مارچه و گریل و گریست شگفتی ملازم میم بنم مضاف الیه بولست زبون را غلبه برید
 و گرفتار زبونت و بیمار را بهی اینجایم خضر زبونت مراد است گرگ بفتح کاف تازی و سکون از جمله و کاف
 پاریسی چهارپای که بکشلخ بر پیشانی دارد گوید که فیل را بدان شاخ بر میدار و دمی در آن جانور در بلاد هند
 بسیار باشد و بندش گنبد نامند و همانند بندگان گویند که جائیکه سکونت دارد و حیوانات آنست است او بگزید
 در عجایب و از لجه که درست که بچه او در شکم مادر پنجسال می ماند از یکسال سر از هر برقی آید و علف می خورد
 چون چهار سال دیگر بگذرد بطریق تیر از شکم مادر ببرد و حکمت الهی درین آلت که چار یا الیه بچه را بعد از
 ادن بشفقت زیان نی لیسد اگر این راهم بلیسد ندامش پاره پاره شده و او را اگر گداز هم گویند کذا فی المدا
 گفته که فقیر معاینه نموده است اما بدو اشتن فیل بشاخ از و ممکن نیست و صاحب محاضرات گفته که چه افکار آن کرده اند
 از قبیل غماشده اند و کلام است بود از لفظ گرگ را بطه است که در خواندن تا او را بیکند شگفتی بسیار تنیک بکشته
 عجیب غریب کذا فی الشامل اگر میل معطوف است و مار پیشگام زبونت معنی بیت آنکه اگر پلنگ را مغلوب نیست هیچ و بجز

دارد اگر سلی که از پلنگ غایت است و اگر گداز که سگ را کشته پس است مغلوب من باشد هم عجم دارد بعضی نسخ گداز
 بفضل سنین هلمه الحاق تا دانه شده و اگر گداز هر دو کاف پارسی هم نیست که بطرف مشرق یا جنوب یا شمال یا غرب باید بر
 زمین می زند و میخورد و این سمع از شیخ محمد حضری است که ذاتی اش شامل قریب سی کمینا عبد العباس آورده است
 که گداز شتر طست و کس بکاف تازی معنی کسی که پلنگ را شکار کند است و اگر پلنگ یا اگر کسی از مخلوقات مطیع درام
 من باشد عجب موجب شکفت است چه عدم شکفت درام بودن و درندگان حسیانست نه درام بودن
 کسی از مخلوقات که شامل است بی ریلکه نیم کس از مخلوقات که کرده است از لفظ کسی متفاوته میشود چه کس آدمی
 مطلق است نه بر مخلوق مطلق - تو هم گداز از حکم او پیروی که گداز نه پیروی حکم تو پیروی هم از حکم من که از حکم
 این دو تعالی متر تافته ام گداز پیدین اعراض کردن فرمان بجا نیاوردن و او در حق تعالی و آنکه میان بدو نیک
 فصل کند بازیش عالم خوانند که ذاتی اش شامل چه عالم بفرمان و او در بدو - خدایش نگهبان یا در بدو مقوله شیخ است
 که حاصل حکایت را بیان فرموده است عالم پادشاه و اقلیم نگهبان او حافظ از جمیع پیهاد و یا در از جمیع اعداء -
 محالست چون دوست دارد نیک که در دست دشمن گذارد و از محال محال عادی مراد است نه بعضی که خلاف از محال
 نباشد دوست دارد به سبب نقیاد و اطاعت تو در برابر جمیع او امر که این اللهی حکایت متیقن که در دست آه بیانه
 محال است و خطاب عام است یا پادشاه ابو بکر حکایت دیگر درین معنی یکدیگر از عرصه رود بار و کیش
 آدم بر پلنگ سوار - عرصه کشادگی که روی نه نباشد و درخت و تیر سیاه شطرنج کدانی المدار رود بار رود
 بزرگ و نیک در آب از هر طرف جمع میشود و نیز جمیع جوئیها و دروید است بمعنی شهری از ولایت قهستان کدانی
 المدار برین معنی برین متن مشهور گرفته عرصه عبارتست از میدانیکه در پیرامون شهر باشد و در دست که رود بار رود
 بمعنی رود بزرگ باشد و عرصه آن عبارتست از میدانیکه که برایت یا باشد بلخ الانسب ان شاء الله الخوارق من
 الاولیاء و غیره الحاحیه ناما یکون فی البحر الماء تحت خط جنوب و شمال و الله سبحانه اعلم بر پلنگ سوار و عرصه از فاعل
 آدم مضاعف الیش است چنان مولی زان حال برین نیست که از رسیدن پلنگ قتل است و بهر حال نیست
 و بیم الان حال از سوار بودن آنکس پلنگ که از رسیدن بیان چنان است و بیم مضاعف الیش قتل یا بر رفتن
 باصاف لانی و رسیدن شیخ به بنابر عبارت این امر است نه از خوف هلاک جان - تبسم کنان است بر لب گفت
 که سعدی مداری آنچه دیدی شکفت تبسم آهسته خندیدن چنانکه ندان نمایان است بر لب گفت افسوس خدای
 و تعجب کردن کدانی المدار اینجا بمعنی تانی مراد است از برتر رسیدن من غریب پنداشت من تعجب کرد و گفت
 که سعدی خواندن آنکس هر شیخ بنابر معرفت قلبی است که بهنفاست یا لمن دریافته باشد که این سحر است
 و شاید که بهر ابقه معرفت باشد در میان ایشان را و از طریق کتاب بهنفاست کافی که غمهای میباید

در این دست راه سلوک و معمولی است که من بتو می گویم که گام آه این صراحتی بیانی که اینست گام اول است
 فارسی یعنی قدم است و ثانی یکایف از می بین مقصود مراد یعنی در امتثال و اطاعت حقیقتی از می بین مقصود
 که از روی نسبت بیانی است کسی بود که آید بش که گفتار سعدی پسند آید بش و کسی بیاد معمولی مقصود آید
 اول است که گفتار صد دوست و گفتار سعدی عبارتست از سه فقره اول و عبارات جناب حقیقتی و امتثال امر
 و اطاعت او و در جمیع او امر که از انجمن است عدلی آسانی خلالت و ششاید مراد غیر برادر خود چنانکه از کرامت لایحه می آید است
 پس از اینجا است آغاز مقصود این باب را در دو کاتبین سابقین تقریری بود که معرفت شنیدیم که در وقت شروع
 از ان بودیم هر چه بین گفتار تو شنیدیم از ان به نفع از نفع کشیدن خبری از جای خود و برکتش جان کردن کدانی
 البته در این باب سخن بود که از شرف و نفع اینها صد خبر است که کشیده شدن شرح از بدن به هر چه بقیم و مسموم نام
 شهر است که کنایه یا و نیز تمام به نفع و شرف از ان که پدرش شرف بود که کافی الشال است با شاه تو شنیدیم از در وقت جان
 کردن است که شرفی را در این باب پس خبر و چه تفصیح کرد که کمال کمال در این باب است و در بعد سالیان خویش باش
 بیان گفت است در این باب و سالیان به نفع و شرف از ان که علم بزرگ و حید و خیریت نام و لایق و طمع محبت
 کدانی را در این باب به نفع و شرف از ان که علم بزرگ و حید و خیریت نام و لایق و طمع محبت
 حیات تو کس به نفع و شرف از ان که علم بزرگ و حید و خیریت نام و لایق و طمع محبت
 چه از بیان که شنیده گوشت و تعلیل بیاید است تا اولش شنیدیم مراد و شرف شنیده معلوم ملک مبتدا است
 چه از جانی چگونه در خبر دوست و سرفر برده به حال است از فاعل در ان که ملک چگونه شنید و تالش مظهر است
 سالیان سرفر برده باشد و شنیدیم که سالیان و بعضی شنیدیم به نفع و شرف از ان که سرفر برده و شنیدیم ملک است
 نیاید نیز و باید تا پسند و نشان خفته و گداز که سالیان به نفع و شرف از ان که سرفر برده و شنیدیم ملک است
 و یا شرف جمع شرف خلاف قیاس نشانی نیست که کدانی المدا اینجا یا نفع کدانی از سلطان است و گویند که از ان
 از عبت که سلطان نشان است و عانی کله که اگر گداز که سالیان به نفع و شرف از ان که سرفر برده و شنیدیم ملک است
 کامرانی از حال عایا به نفع و شرف از ان که سالیان به نفع و شرف از ان که سرفر برده و شنیدیم ملک است
 محتاج و عایا که بیاید شاه حضرت دارد که به نفع و شرف از ان که سالیان به نفع و شرف از ان که سرفر برده و شنیدیم ملک است
 سلطان درخت و درخت از پسر باشد از نفع و شرف از ان که سالیان به نفع و شرف از ان که سرفر برده و شنیدیم ملک است
 سختی و محکمی به نفع و شرف از ان که سالیان به نفع و شرف از ان که سرفر برده و شنیدیم ملک است
 تقریر است بر سالیان بی کفایت از کدانی است که اول خلق را از ان که سالیان به نفع و شرف از ان که سرفر برده و شنیدیم ملک است
 است از کدانی که به نفع و شرف از ان که سالیان به نفع و شرف از ان که سرفر برده و شنیدیم ملک است

ز مستبک این لادنه من بعد از آن که تیر سزد و در تیر من می شکلم اسم فاعل است از است کتاب معنی گردن کشی کردن
 یعنی رو بکشد و دیگر گزافه که نشان خجالت و ترس من مدار چو ایشان بے باعث و سلسله حبیبانی یکسوی مقدر
 نشوند بلکه ز شاه می ترس که ترس و تعالی در شرف است او نیست چه ادبی چه دینی حق دین از از خلق باشند و بعضی
 از شمع اح گفته که اگر در هر ستر ستر را بصیغه اثبات مترس بصیغه نهی خوانند هم در است چه برین نسخه مترس
 در هر دو چار و بلف خواهد بود و کلا و در و قافیه باشد و بود اما مخفی نیست که برین تقدیر تقابل معقولی معطر عین از دست
 بر سر و حال آنکه منفرد همان تقابل است پس حسن همان نسخه است که در متن مرقوم گشت که تقابل هم جای باشد بیت ذو
 فائیتین یا شد در کشور آباد بیند خواب که دارد دلایل کشور خسراب بر عظمه شجاعت مرشاهر ملک
 هر شاه را که بخت هر که را هر شاه که دارد کشور را و خواب آباد و دیدن عبارت از ایران شد است چه تغییر
 یا بخلط و بالعکس آن شهر پوست و تواند که معنی چنین باشد هر آن شاه که دلایل کشور خود را خراب دارد و کشور
 او که می آباد خواهد شد و شاه آنرا آباد خواهد دید اگر آباد بیند البته در خواب خواهد دید و در بیداری سه خراپی بیداری
 آید ز جوی رسیدن بین این سخن را غور پیشین عاقبت آید پیش غور بغیر چه مخاک خیر کذا فی المدا و سپایان
 این سخن عاقل عاقبت بین میرسد و ظاهر بین جفا پیشه و آنانکه فور بفار نوشته اند بختی فی العالین جا کرده اند
 بحیرت نشاید رسید و گشت که هر سلطنت را پناهن و پشت پشت بطلیم معرود و گشت کذا فی المدا و چنانکه پیش
 گفته که شاه از رعیت بود تا جدار کرم کن نه پنهان کن آوری که علم بریزن آوری به پنهان کن آوری
 فارسی چه و شور و گشت کذا فی المدا و کین آوری القیله دست که برای تعلیل است به بر عا یا کرم کن در حق ایشان
 سینه را از گیت پاک آنکه بکرم کردن عالمی را بریزن بکین شاهای خواهی بود و مراعات و متقان کن از که خوشی به که
 مزدور خوشدل کن کار پیش مراعاة بضم رعایت و پاس کردن متقان از رعایت در پیش بلایت و این راه طایف
 یارسی بود که معرب کرده اند کذا فی المدا و انتخاب نیاید معنی در دست است مزدور بضم هم سکون و او متوقف مزدور بضم
 داور است از معربان حیرت چنانکه زنجور صاحب نجم و جعفر صاحب نجم یعنی مزدور پیش شاه و خود بخشنده می
 کاد سکن که امید اجرت داشته باشد بخلاف که یک تنجیدی و دیگر از کار فرمایان که است دل ایشان متعصر
 باشد فکذا حال لدیقان فی حال یعنی البجور الا احسان بحرف نیا شدیدی با کسی که گزافه گوئی و بد با شمیاسی
 حروف بضم هم و تشدید و وزن قول است بجمع مری و تحقیق ما خود است از هر دو معنی هر دو است بضم هم و تشدید
 گردیده و در غم گشته کما فی مقصود کذا فی المدا و انتخاب به حکایت دیگر و تالیف بعد از ششم که در پیش و بگفت
 در آندم نه پیش دیدن بخت و خشم سپارش بن کیکاؤس شاه که او را بخت نیز گفتند و نام بر می
 شاه بن مهر عاشق شیرین و نام شاعر و بلوی شهسود کذا فی المدا و انتخاب معنی اول مراد است شیرین بکشته شیرین

رسد و گوئی بدین دشمن قفاست و که برائے تعلیم است و شین بدین مضاف الیه قفاست دشمن بیاء عقلت
 گوئی بد که عبارت از قضا انگیر می بند است و دشمنی در قفاست خبر آن لے چون دشمن سخت در پی اوست ترا بختما و چه
 حاجت چون از میان سران غریب پرفتنه که بیرون کردن آواز کشور و اجابت قمرغ یافت به بیان ترا پرفتنه پارسائی را
 که حسن با قتل سن بتناقت و گفت و گویا پاری باشدش ز یاد بوم بهشتا من مفرست و سقلاب و م و معطوف است
 بر غوی که پرفتنه باشد سرش پاری بیاء نسبت از شهر یک سویت بولایت پارس آن چهار شهر است فیلسر و کرمان و
 سیاهان و یزد و شین باشدش مضاف الیه بوم است و زاد بوم بهشتا و عطف بلکه بلل موقوف معنی بوم زادای مولد زینی
 که دلال داده شده است کذا فی الموبد صغایالف فالص بللون بر وزن یغما شهرت در مادر النهر فی التثانی الموبد قصیده
 ایست درین امانتدان بالف لولن نام شخصی است که موافق به قصد کس می داشت و عاشق دختر ترسانند و درین در آمد
 آخر الامران دختر مسلمان شد کذا فی الموبد قصیده او در کشف مشرق است سقلاب بانفع نام ولایتی از زمین شهر کستان بود
 همدان نیز آمده در دم ولایت معروف حاصل آنکه در پرفتنه از ولایت دیگر است سرایه همین قدر است که از کشورش بیرون
 کن و خون او مریز که دیگر به خودش گشت و اگر زاد بوم آن پرفتنه شهرت از شهرهای پارس لے مولد و سقط الی اس
 افهین ممالک محروسه است پس او را جلادین کن و بولایت دیگر مفرست بهما سجا امانت مدتها بچاشت و نشاید از هر
 کس گشت و بهما سجا لے بولایت پارس بچاشت ای تا بر آمدن آفتاب را امان مدد دهنده مگذارد و در ترش آب بکثر
 در مکنش را که نشاید آه و در بختی نشخیده بصیغه امر یافته شد مولیا بعد الواسع فرموده که برین تقدیر بچاشت عبارت
 از مدت حیاست چه بعد از بچاشت زوال است یعنی تمام آنکه زنده است در ولایت خود او را محکم کن بدینچه مناسب حال
 اوست از بدین بدباد کار کرده باشد ازین کشور رفتنش مدد که گویند برگشته باد آن زمین و کرد مردم آیند بیرون چنین
 تعلیل نشاید است برگشته خراب بر هم گشته کرد بیان آنست و فاعل گویند مردم مولانیا و دیگر که مردم پرفتنه در اینجا
 رسد چون در حکایت پند دادن کنیز و مرثیه بر آنکه جامع بود مردم و اعطاکثیره را موقوف حکومت دادن بخدا تر کس
 که بر خلق تهران باشد و یکافات رسانیدن عامل سفارند بر بود ایندا شیخ هم بر آن هیچ مرثیه را بدان پند می
 داده و گفته عمل کرمی مردم منم شناس و که مقلس روز سلطان بهراس و عمل حکومت و دیاست و ہی از دادان
 منم مالد و بوقت آخر میبخت لایق است چنانکه گویند مرد عشق و مرد سخن میبخت لایق و ابل سخن از نمایان این کار
 مالدار می باشد شناس بدان بهراس را میسر شهاب الدین حکیم کرمانی یکسر محقق است و اما مشهور بفتح مست ترس
 و بیاید بر ایسی به چو مقلس سر و گردان بدوش و از و بر نیاید و هر جز و خوش کردن بدوش برین عبارت
 از نه خوب شدن است چه مفرست که چون کسی را نه چوین کردن در میان دو کتف خود میبرد حاصل آنکه از مقلس
 بوقت سیاست زو گوشت بر سر می خیزانند جز و خوش چهره بر نیاید و مردم مقلسان را ضرب شالاک بسیار

آسان است که همیشه نسبت به خیانت زد و کوفت یابند و باز بر عمل بنید پس عمل ریاست منعم را باید و هرگز خیانت
 نخواهد کرد و چیز دیگر هم از جان عزیزتر است چو مشرف دودست از امانت بداشت و باید بود ناظری بر خیانت
 مشرف به هم میم و سکون بشین مجو که کسرا فطرت بند و در عرف سیاق نویسنده را گویند که دیده و پرگینه برای شخص حواله اعلان
 دیوان بگرد چنانکه درین زمان شائع است کذا فی المدا را ناظر مدکت ششم هر که پیمایش زمین کند و آنکه یالک مشرف
 گمانته شود کذا فی المودیه اینجاست خیر دوست ناظری بر اعطرت بدانت ای برداشت و هر دو منت خیانت کردن
 ای بعلطان سلطان در تخت دراد نیز در ساقوت یا قاطرش و از مشرف عمل بمن ناظرش و در ساخت موافقت کرد
 او را حج است بناظر و شین عاید مشرف ای ناظر هم مشرف در باطن متفق شد بر کس بفتح کاف از کندن ای هر دو را از عمل
 خویش مغرول کن چه ایشان کار امانت را لیاقت ندارند خدا ترس با یاد امانت گزاره این که تو ترس از پیش مداد
 امانت گزاره امانت کننده امانت عبارت از مشرف ناظر ای و یعنی عمل ناظری و مشرف که بنی بر امانت دیانت است کار
 آنکس است که از خدا تعالی ترسیده آنکس که از دو کوفت تیر سجد و بضر و خیانت خواهد کرد و عید الواسع گفته لفظ
 گذار که بذال معجزه عامه نشود دیده شد غلط است چه گذارن بذال معجزه ترک کردن است و بر آن معجزه ایستاد و درین است
 چنانچه خواهی یافت و محدود به محقق طلبیدن است و خواستن بالف خالص و ای محقق استاده شدن است ترقی
 میسر یابد این باید اند و در اندیشه ناک نه از رفیع دیوان زجر و هلاک رفیع کاغذ حساب پیش دیوان برین محاسبه
 مطالبه دیوان بعد از محمل عامل حساب بفرماید که آنرا امر افقه دیوانی گویند چنانکه در بیت سه مکن فرخ رو
 در عمل اگر خواهی بد که وقت رفیع تو باشد مجال دشمن تنگ و دیر و هلاک هر دو معطوف اند بر رفیع کذا قال مولانا
 عبد الواسع و در شرح عربی گلستان گفته رفیع محقق است پس اضافت رفیع دیوان برین تقدیر بنابر
 آنست که عمل و نقد عالمان بدست دیوان میباشد یعنی این مطلق خواهی عامل باشد خواه مشرف و ناظر آنکس باید که
 از خدا اندیشه ناک باشد چنانکه از محاسبه دیوان یا عزال آن و یا از زجر و کوفت سلطان و یا از هلاک جان اندیشه ناک
 باشد اگر زجر و هلاک باشد یعنی هر یک بدست است چون کار بند و کشتاد مالک محروسه شاه و البته بتعین عاملان است
 و از پیچ یک از ایشان با امانت یافته نمیشود و لهذا از شیخ هم شاه طریقی می آموزاند که بدان از اندیشه خیانت
 ایشان فارغ البال بوده باشد و گفت سه بیفتان بیفتار و قانع نشین که از حدیثی که در این باب بدانند
 این بیت از مضامین است چنانکه در معنی آن اغلاق است در لفظ آن هم اختلاف است و در نسخ و معتدیهها
 بیفتان صیغه امر از افشاندن و بیفتار خفف بیفتار صیغه ممر از افشاندن و یواز و عاقله بر فارغ نشین کاف
 در حد مصرع ثانی و نه بینی که بصیغه نفی یافته شد افشاندن کذا افشاندن کرد و بیوس ز غله در کردن و گردی که
 بر جامه مثال آن نشسته باشد و در کردن و چون بهره را خد کند بیکه فخر افشاندن برای موقوف شنیدن

و افشردن مثلاً یا افشردن بمعنی پاره کردن و افشردن هم آمده است کذا فی الموبد و المذار پس از افشاندن عزل و عزل کردن عمل مراد است
و از افشاندن در اینجا کنه کشیدن و محاسبه کردن دارد و همواره همیشه گرفتن مراد است که بر این تعلیلات و عبارات از
عدد و کثیر است چه قاعده مستمره ایشانست که از عدد و قلیل یکتا ده تغییر کنند و از کثیر به پنجاه و هفتاد و صد عبارت کنند
حاصل معنی آنکه عالمان را بر یکدیگر منصوب و معزول کنی همیشه حساب نمود بسیار است از هر یک همیشه و بیکدیگر بدین عمل کن
و از اندیشه خیانت ایشان قانع باش خواهی حال میباش زیرا که از جمله عالمان هیچ یک را این سخنانی یافت که همیشه منسوب
بوده باشد و این سخن بدین معنی متناوب سیاق و سباق است کما لا یخفی علی الدارف و در بعضی نسخ به جای همیشگی بشارت صیغه
امرا از شمرن دیده شد الباقی علی حاله مولف و بعد الواسع بالنسبه و گفته که افشاندن و شمرن کنایه است از تجربه و تحقیق است
یعنی دریافتن مرمانت کذا قیل لایستحوی تمام کن بعد ازین مطلب فایده نشین و بی حاصل عمر خود را در این چیز بیهوده
نمکن الحصول نیست صرف کن چه در میان عالم هیچکس این نسبت انتهی و مخفی نیست که این معنی مخالف سیاق و سباق
است چه در سابق گفته که عمل عمر و منعم و مالدار دیده و بر عالمان و مشرف ناظر باید گماشت و در صورت خیانت هر دو را
معزول کن در لاحق گفته که دو به دو به یکدیگر استاده و حقیقتاً باید که در این معانی بدالات و فقره مقتضای عزل و
نصب اند نه ترک و نه کار را که بهر طور بکنند اندیشه نباشد و مع قطع النظر عنه لولا سلطان من دقیقه و دقائق السیاق
لاختلاف نظام العالم بل کثیر من احوال الدین و بعضی نسخ بشارت و فایده نشین بود و عطف به معنی بصیغه
انبات واقع شده و متولسان فرموده که فایده نشین اسم فاعل است که منادی بخند حرف ندای یعنی ای فانی و بی پروا
نشینده از طرب این بادیا نت بقیستان و بشارت ایستجو بوجه کمال کن که بعد از تصفح و تلاش بشارت از جمله صد کس
یکس را بادیا نت و امانت خواهی یافت انتهی و این معنی اگر چه از مخالفت مذکوره سالم است اما فایده نشین را منادی
گفتن بصیغه است چه بشارت ای شاه معلوم نیست بآنکه پیش و پس او صیغه امر و نهی واقع اند پس ظاهر آنکه این هم صیغه امر
و قیل افشاندن کنایه است از عزل و شمرن مراد از نصب و بیکدیگر ای همیشه و عزل و نصب عالمان باشد و کما
ازین فایده نشین بخند عطف که البته از حد سبکی را این قوی خواهی یافت انتهی و از تقریر او معلوم میشود که
نسخه اش بصیغه نهی فرموده است اما در هیچ نسخه ضبط نیامده است و بعضی شرح بجای آنکه چو کلمه شرطی است نه نهی
نه معنی بصیغه نهی گفته و بشارت را هم بصیغه امر و هم بصیغه نهی آورده اند بر تقدیر اثبات بشارت گفته که بشارت در معنی مقدم است
بر بقیستان و شمرن پیش از افشاندن باشد پس درین مصراع تعقید لفظی است یعنی عالمان را که بر مالک تعیین کنی و در
ایشان خیانت یابی که هیچ کس مین نباشد تا بعد از ترس ایشان از تا حد مرتبه یکی را بعد دیگر متعین و منسوب کن و بعد مرتبه
بررسی و ایشان امانتی نیابی پس همه را از عمل بقیستان معزول کن و از مخالفت و خیانت ایشان قانع نشین و بر تقدیر
نسخه مشایخ و بشارت که چون همه یک از صد این نیابی پس این بشارت را در عزل و نصب ایشان بگذار و بقیستان از

[illegible]

مانند برستی و قافیه است که در دیار یاری باشد مشتق از پاشیدن یعنی ریختن تا پاشش تا می گذرد قافیه باش
اول شود که بیاد ناز نیست بخالت آنکه هر دو پاش بر او ناز می باشد پاش برین تقدیر در هر دو مصرع ردیف
بوده باشند و بخشود و خلق با آنها قافیه را نشاء میسوم است بیکه نشاء کما احسن الله الیک این بیت مسخر
ست و در عظمت دیگر چه سابق در حق ندیمان قدم بود و این در حق عامه خلق است حاصل آنکه در
جوانمردی و بخشش باید که شبیه به عیال ابدیت چنانکه گفت بیا بدین اندر جهان که بگذرد مگر
آنکه در تمام ترس که بماند باقی شدن کذا فی المستحکم اگر آنکس که نام نیکو از دور جهان مانده است
آنکس که در باقی است سه دلت جاوید یافت هر که نام از نیست و کز عیش و لذت نمانده کند نام را بد
نمود آنکه پس اندازدی بجایه و دل و سجد و چاه و همان مسرعی و اشارت است باعمال باقیه صفات
جاریه چنانکه بعضی منسجم از یک سوره الباقیات الصالحات خیر و عذر یک است و با و خیر و الا لا را به نیاس
این چهار چیز در این علم و بین تفسیر کرده اند و بعضی صالحات باقیات را بملوه میگویند و بعضی بگفتار
شکلان الله لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلیّ العظیم که پنج کلمه اند تفسیر هر
اند هر کوفه تفسیرش با کار و درخت و وجودش تیار و بار و نماند صیغه مضارع منفی است از ماندن یعنی گذشتن
بایستی صرف آنکه هر آنکس که پس خود یادگار را نماند و حیات خود در مادی سفر آخرت نباشد و یادگار عبارت از
اعمال باقیه عزت و جود و بقا ذات تشبیهی است آنچه آنکس لا تنفع است و گذشتن و آثار خیرش نماند و تشبیه
از هر گشت آنچه خواند معطوفت بر بیت سابق و تا عل رفت هر آنکه اگر آید چنان کس که در این جهان رفت
و اثری از آثار نیکی او نماند پس بجهنم می رسد و در هر دو جمله او نباید خواند و دعای خیر در حق او نباشد
گفت زیرا که چون کسی را از دفع نیست و بگذشتن رسانی بدو هم لازم نیست پس لفظ نشاء نیز چه لا نشاء
ست و مقصود از آن عدم نوم است و عدم جواز و بعضی گفته اند بجای تشبیه بایستی بقیات دید و شد بر
صورت الحزن و اندک عبارت از شکست است اگر بر فتن آید چنان که لا تنفع است مشک باید گفت چه بودن او در پس
عدم نفع موجب گمانی و ملال است چه خواهی که نامت بود جوادان و کن نام نیکو بزرگان نهان نام نیکو
ترکیب تو صیغه است و مجموع آن مضاف است بسو بزرگ که کنایست از ملوک و فیضه یکیش پادشاهان پیش از ایشان
یاد باید کرد تا هر چه پیش از ایشان بود کند حاصل بیات تشنگان آنکه موجب بقا اسم و حیات ابدی سر چیز است یک
خوش نوی جوهری است دوم باعمال باقیه صفات جاریه مرد ختن کسیرم نام رفتگان به نیکی یاد آردن همین نکته بر آن
پس از عهد خویش که خواندی پس عهد شاهان پیش از تو که بکنه بکنه نشان انگشت یا سر جو که بر زمین نماند نیز سخن
لطیف باریک کذا فی المختار یا بعضی نشان است و در صورت که بعضی گفته اند بجای نشان لفظ نقش و یا

که خواندی بیان همین است حاصل آن ناکه در معجزات نگو نامی حال باید نوشتید که این مرگ هر کس بدان قدرت یابد کند که
 در حیات بدان موصوف باشند همی کام و آرزو طرب استند و خوشتر فریادند و بگذر استند. بیان حال این دشمنان پیش
 و همی از درواید است ناز کشش که از مشوق باشد و خوشتر نام در خوشی که عرب آنرا صیغی گویند و نذافی اندازد اینجا بخت
 فخر دوست به بی نام سیکو بر سر از جهان به بی رسم بداند از و جاودان به بی اول عبارت از پادشاه عادل است و خواهد نمود
 و خوش خوشی و نانی عبارت از ظالم و بخیل بدخواه. بسع رضا مشنوی ای کس بدو که گفته آید بخیرش میسر این بهینه
 موعظت دیگر است شکر عدل از انبیا و اهل قلم است غیبت و عمار می بخت شایسته و گریزی کردن نذافی
 از شکر بسع رضا مشنوی ای کس بسع غیبت کسی یا عمار می در حق کسی بگویش رضا مشنوی ای هر گفته عمار از اعتبار
 نباید کرد بلکه بخود و مرگ آن سیدان لازم است چه میتواند که بفرمان خود بخلاف آنچه عرض نموده باشد و قول در اردو باید
 نمود اگر گفته آید و دیگران هم مشارک گشته بدان طور گویند که در کتاب قرآن مقرر است بهم زد و شاید که در علمه نذر
 بذال معجزه بیاتخانی مشناه بمحضه از اردو سیدان دیده شد این به سبب است از سخن که در آن آزار کس است
 درین بیت تلخیص است بفرموده لا تطع کل حلاف فیهین هتاهن مشاعر بتمجید و قال السلیع مشرک لبقائل
 گنهگار از عذر بیان رسد و چون بهار خود بدو زنهاده. عذر نهادن قبول کردن آن را اگر عجز از تحقیق و
 غوررسی گناه بدو آن کسی ثابت گردد و بعد از بیان پیش آید می گویند که این تمغیله از من است که گشته عذر را در قبول
 کن و گناهش بخش زنهاده و زنهاده مان بر سر و تسکایت و بخت تاکید و ترسش شتاب کنانی اندازد اینجا معنی
 اول مراد است اگر آن گنهگار بگوید که این گناه را دانسته و عمدت کرده ام اما مرا این بار مان بده باید داد و
 گزاید گنهگاری اندر پناه و نه شرط است کشتن باطل گناه و تفسیر مصرع ثانی بیت سابق است گناه کاسه
 بیاض شکر شرط علامت و نشان ای علامت عدل و انصاف نشان مردت نیست که او را بگناه اول بکشی
 چو باک بگفتند و شنیدند و بدو گوشتش بر ندان و سید باک بیاد و عدت از یکبار او را نصیحت
 دادی نشنید ای بر آن عمل نکند و از گناه کردن باز نماند و در بعضی نسخ باک بگفتند و افع است و رایج
 بکنهگار و فاعل گفتند ملازان شاه و گردید و پندش نباید بکار و درخت خبیثست بخش برابر و پند اول در مهر
 و دریت بیاض فارسی است و نانی بیاض تازی بکار آمدن نافع شدن بخش برای او را بخش قطعاً نسله و جزا
 لغیر و چون ششم آیت بر گناه کسی به تامل کنش در عقوبت بسے و سر سخن است خشم بخا شین مجتبی بن زحیمه و گفت و تواند
 که بچشم باشد چنانکه در بعضی نسخ دیده شد برین تقدیر تا آیت مضاف لبه چشم است از منظر تو بر گناه کسی بگفتند تامل
 قدرت و تحمل دشمن کنش مضاف الیه عقوبت است و بسے صفت نال است ای در قتل او تحمل و قدرت
 بسیار کن تا پایان کار ایشان نشود و عقوبت اینجا عبارت از قتل است بفرموده علت که گفت که سهل است

لعل بدخشان شکست به شکسته نیاید که باریست بدخشان نام ولایتی که لغزش و علو قیمت و خوش تنگی
معروف است نیاید از آمدن و رفت یعنی ممکن نشود آن شکسته را بار دیگر پیوستن پیوند کردن مگر در تقدیر نیست
و نباید از یاد بسختی ریختن است آری در بعضی نشاید واقع است و آن به تکلف نیست اگر نتوان
بستن به صورت پیش از کشش ببرد که نتوان برشته پیوند کرد به جواب متوجه کشش ضم کاشین مصری
که باقی کشش همیشه یکسو باشد چو ز نورش روشن پیش از کشش او را نباید که در پیش مفول بند کرد که غنیمت عاید پس
خود است حذف مفول از سرست و این بعد از شرح گفته که شین مضائق ثانی ضمیر است عاید یکشی کش خففت کش است
بمعنی کشش باین معنی ضمیر است آید و در حذف حاصل این معنی است زیادت ثانی که بر کنا کسی بتجیل ختم نباید راند و
بر روی تمام نباید کشش تا باقیات کار پیشان نباشی بلکه حضرت و تخم با یکدیگر پیوند کند که آنکش را از ان گناه تبا و یس باک و بری
گرداند کشش آن البتة سریع و نباشد حکایت برین مبنی آمده است که وزیر بوزار گناه پیوسته دیدن بسوئے غلامان نشا
و خود را بتبادل گناه حسرت بر جوی خود بر روی پاک ساخت و شاه از سر خطا ناد و گذشت ز دریای عماران برآمد کسی
سفر کرده دیار سامون بوسی بهمان چشم و تشدید قهاریت که آنرا حجار گویند و آن بر کناره صحرای ثبوت عمان یای است که فراید
در آن پیدا میشود کذا فی المدار بر تقدیر اصل صداقت دریائی عمان لای باشد و بر تقدیر ثانی اصافه علمت تجا ص چون علم نفقه
و آن معنی بیای باشد و بیای عمان اے از سفر آن ریاست مدبر غنائی صفت کس است هاتوزین بهواتر است
و گویند که زمین سخت که باران قبول نکند زمین که در درخت نباشد زمین خشک افی المدا و لفظ سفر در معنی مضافت است و بیاید و
اے سفر دریای سامون بسیار بود و بعضی شرح نوشته اند که کسی که سفر بسیار نموده و بهر جا خود را بکار مالد و خاک
مدس شده و جائے عامل گشته و بیاید است که در شرح عربی گستان گفته که ان المصنف هو یزید بن نفعه فی مودا و ضم
کتیبه و متن کتابه و الله یسبحه و علیه و ترک تاجیک و هم در هر پیش نفس پاکش علوم ترک بالفهم
نام طالع است از مردمان معروف که جمع آن ترک آید کذا فی الکشف المذاهب تاجیک نام ولایتی و نیز طالع که آن ترک گویند
و در ابراهیمی است که تاجیک که شیر عرب باشد و آنچه معروف و غنی است تاجیک ترک است کذا فی المدار بهر پیش
صفت علوم از علوم بسیار از هر نوع و در نفس پاک او بودند جهان گشته و دانش آموخته و سفر کرده و صحبت آموخته
مصرع ثانی تفسیر لعل است صحبت اے آداب انجمن خطاب و جواب که دانش از این عبارت است و شاید که از دانش
علوم مراد باشد مصرع اول تفسیر است سابق بهیچکل قوی چون نثار در درخت و لیکن در مانده یس ترک سخت
بهیچکل بفتح شکل و شکون کذا فی النقط تناور بفتح اول چهارم بمعنی قوی کذا فی المدار این لفظ هر کیست از تن و
آولای خداوند تن و اصل تن تن بود که دانش برای استخراج حرکتی ساقط شده است استعمال تناور درخت و یس ظاهر
است بر اینکه اصل و تنه بوده است کذا فی الشامل فرومانده و اجز و مانده برگ بیا و تازی معروف است و یس ناخنده و ناخنده

حکایت

غیر

و سامان و لباس کذا فی المدار مستند بریت متن سخت بمعنی بسیار متعلق فرمودانده است + دو عدد رقه
 بالائی هم دوخته و زحراق او در میان سوخته و رقه پاره از چیرست بالائی هم باضافت بالائی بسوخته هم
 ای بالائی یک یگرو آنچه در عامه نسخ بهم بیاموده دیده شد لفظ ناسخان است حراق به غم عاثر و تشدید
 رای همستین و قیل و قال جمله سوختی که زیره حتمی نهنگ کذا فی المدار اینجا کنایه از پاره کنه است که بدان اثر
 افروزند حراق بقافیه موقوف بیان دو عدد پاره و از پاره پاره است که دلالت بر سوختن و آتش در غم بود
 بالائی یکدیگر دوخته بود مرغم ساخته او عاید یا آنکس خود در میان آن مرقع نگری آن پاره پاره کنه سوخته بود
 و عامه نسخ احراق مصدر افعال بمعنی سوختن دیده شد بر این تقدیر کلمه بسیه باشد حراق مصدر مضاف بفاعل که
 ضمیر است و قائل سوخته آنکس او عاید بکیم مرقع که آنرا دو عدد قعه دوخته بودی آنکس سوختن آن مرقع در میان
 گذارته بود لیکل و مخصوص بدوی العقول است و تغییر و التماس شانت بکمر آن کننده صرح بالرشیدی -
 فالاولی هو النسخه الاولی یثبتهی در آمدن در یاد نگارنده بزرگه ران تا چیره شهر یار و بزرگ بر او حدت در کنایه کناره
 در یا نایه گوشت زین متخلف را لایحه اینجا حذف است و در رگی در آن یاد شاه بود که طبع نگو نامی ماند لیشته داشت
 مستحضر در پانی در ویش داشت به صفت شهر یار نگو نامی اندیش با بالائی متعبد که اندیشته نگو نامی صفت طبع است
 ای در هر کار که کردی نگو نامی را هر چه داشتی و طبعش با خلاق جمیده متجمله بوده در مصرع ثانی اشارت بحسب فقر و صفت
 ولادت با طیب است - یثبتهی خدایت که در آن شاه در شرف بجای مش از که در راه حمام با فتح و التشدید گرا به شین مضامین
 ایله شرف متن است که مفعول است در شرف است - چوین بوستان ملک سر نهاد و ستایش کنان است بر سر نهاد
 و سر نهاد ای آستان بوستان است از فاعل نهاد ثانی بر بالائی او بار و درخت پنهان سینه کناره پیش و مخفی
 برگ کذا فی الرشیدی اینجا بمعنی سینه بدن مولینا علیه السلام گفته که رسم قدیم در قوافل و طریق ادب است بر سینه
 نهادن و چنانچه بحال است بر بالائی ثانی میگذاردند به نام شافعی که نماز بهین است که در حالت قیام دست بر
 باید است چه سینه محل است و در شرف همه اعضا حاصل آنکه بعد از سنن بوسی استاده شد دست بر سینه داشت
 ستایش شاه آغانه نهاده - در آمدن لیوان شایسته به که نجات جوان آباد و دولت رسی - لیوان بر وزن کیهان
 مخفی و نهنگاه و فی المستور که مشک فی لایح خانه پیش کشاده و بلند که بیان گفت مخدوفت رسی بفتح و قیل و قال
 بنده و چاره شهنشاه گفت از کجا آمدی به چه بود که نزد یک آمدی - چه بودت از چه حاجت بداند که بعضی
 نسخ در اینجا این دو بیت یافته شد و در نسخ قدیم هر قوم گفته - بفرمای و آهنگی گفت چیره بطعاش خوار و بزرگ
 ملک از پر سید از آن نیکو نام و مطلق که شرم و مستحکم و خام و چیره و اقبال و بر گرفتار و پیش از خود در خام
 بستم شگ نرم و قیل و قال مرغم کذا فی المدار چیره بدی درین کشور از خوب تر است و بگو ای نگو نام نیکو تر است

و از منتهی که از جمله کلمات است که فائده معنی ندارد وندی میکند ای صاحب تبه کذافی المداو الرشدی بقولش
نخست آموزد و بقدر بهتر یا گشایش فرود و هر دو شین راجع یکی که بریت سابق اول از منتهی است و بهر
عبارت از دانی یا نگاه به مرتبه منصب حتی باید در هر شیئی مانعی ملحوظ است - برادر اول از خود هم بارها در آن
کنه کارها - تعلیل باید از خود خود هم اعتداف بیانیست و که بمعنی هر که فاعل در دست نام از خود
اندیشه چو فاعلی بقدرت خود بجعل و نکرده است از منتهی انجمل و سجان الکتشاف قبله صحیفه زیاده نیست
یا فاعلی فاعلی و هم باید فاعلی المداو ایضا بمعنی حکما هم است و ستار بریدان عیب چنان که ازانی
والرشدی فاعلیان و مقتضیان و مثل شیخ و علامه و مثال ایشان ایضاً ابواب عالم گویند و در هر یک
برای این معنی این بریت را شاهد گرفته بجمل بفتح یکم و سکون دوم شمرنده شدن و یکم دوم و شمر مساوند
کذافی انکشاف این و بهر معنی شمر مساوند است - نظر کن چو سواد در می نیست و نه آنکه که برتاب کردی و دست
نظر کن ای فکر کن که تیر اندختی است یا نه سواد نه تیر اندختی که کذافی المداو شست بفتح شین و سکون -
سین هم از و کمان و تیر انگشت بزرگ که بدان تیر گیرند کذافی الرشدی و آنچه عبدالحامد گفته که بمعنی بخت و تیر و کمان
سنتی اصل در بعضی نسخ بدست دیده شد برتاب بفتح باء پارسی و در انداختن از شیک مستشهر بریت از منتهی
در انداختن آن حقیقت باید که تیر و کمان یاد نگشت است نه وقتیکه در دست را کردی و در دست
مال در وقت حقیقت باید که تیر و کمان یاد نگشت است نه وقتیکه در دست را کردی و در دست
هر که باشد و پیش ازین وزیر مصر را عزیز گفته و در وقت یاد دانی بیان در مصر مقتولی و شاه از آن
عزیز فرمود که یوسف زرشاه بیان و کذافی المداو ایضا بمعنی دزیر است کسی بمعنی المائق و قتل مبتدعه است
و مصر حتمی جوهر صلاح و تمیز بیان و چه تشبیه است بمعنی کسی که در صلاح و عینی ظاهر و باطن و کمال است
ست فی الحال است و از منتهی عزیزی نیست بلکه بسیار فرست باید که عزیز مصر گردوزیرا که یوسف
دانش نظیر خود داشته بود بعد از آنکه پیش از مدت بسیار مرتبه زاریت مصر رسیده بود و بعضی شرح که
یعنی کسی اگر بخواند که بادشاه مصر گردد باید که بسیار سال جد و جهد کند تا در دانش و صلاح قابلیت
یوسف هم رساند تا بادشاه مصر گردد و او را برگی که بسی سال جد و جهد کند تا در دانش قابلیت خود را
آورد تا بر منتهی شرح این بهر تشبیه را یام تا بر تیرا یسی به تشبیه سیدان بقور کسی - زایام بهر تشبیه
ست تشبیه ای نتواند حقیقت کسی را کشف کرد باز آمد باصل حکایت و گفت که هر نوع اخلاق و کشف کرد
بالکبره دین بود و هر نوع از دین و دانش چنانچه از مصره ثانی مستفاد میشود و در راجع بمسافر مذکور فاعل کشف
کرد شاه است - نکو میرزا اید روشن نیاس و سخن پنج مقدار مردم شناس به مصر اول تفسیر سابق است مصره

ثانی زبان و شن قیاس سیرتش مبتدا است گوید مقدم خبر آن و کند لک شدن قیاس سخن سخن شاعر سخن فهم که بخور
 سخن فهم رسد کنایه از شایسته مقدار مرتبه برای بزرگان پیش بدو پیش بدو نشانندش زبردست دستور خویش بدو بلای
 از فکر و آتش بزرگان داشتند آن ارکان دولت و کلمه از ترجمه من تفصیل است ششم پیش مفعول ثانی آن پیش با
 نازی موقوفست پیش بملطف تفسیر زبردست بمعنی بالا و بلند تر مضائقست بدستور او بالا و بالا در پیش
 نشانند چنانکه خواهد گفت که خرد و در نشانند از پیش چنان حکمت معرفت کار بست که از امر و همیشه در دین
 معرفت تفسیر حکمت است کار بست بعمل آورد که از امر و همیشه آه بیان چنانست در دین بیار تنگنای هیچ دل تخت
 اینجا لازمست از آرد و نشد و را آورد و شکسته بر بزم قلم و کرد و بودی تیا مدلم ملی بیار عظمت بر بزم
 ای تخت اطاعت خود که بر لای تعلیمست خودی بیار تنگنای زبان همه حرف گمان بست که حرف بدش بر نیاید
 ز درت حرف گیران سخن چنان معیب بنیان و شین بر من مضائق است و فعل بد را بحرف بد عبارت
 کردن از جهت مشاکلت حرف گیران است خود یک چو خیانت ندید و بکارش نیامد چو گندم طلید و حسود
 بیار موصول بخیانت است خیانت مقدار یکی که بسیار اندکست جمله بکارش نیامد بیان جمله خیانت تدبیرست فاعل
 نیامد چو گندم آه دشین راجع بوزیر حسود مبتدا است و چو گندم تدبیر خبر آن یعنی حسود و بدخواهی که خیانت
 یک چو ندید باین معنی که خیانت در کار او زیاده باشد یا نه خیانت از و صادر شده باشد وزیر که را معلوم نباشد
 آن بدخواه مثل اندکندم از حسرت بنظر آید و وقوع خیانت بود تا دشمنش مضرول گردد و مقصودست که دانند
 گندم بوقت بریان کردن بسیار بی فتنه بکار اتم فقر بر یونس عبد الواسع و تواند که خبر حسود مصرع ثانی باشد و بکار
 آمدن بمعنی نافع شدنت دشین باید بحسود باشد و تدبیر بمعنی است مستعمل در معنی مهد که چون آمد رفت
 ای چون گندم تدبیر آن بسیار تفحص کردن آن حسود را نمیدانند نسبت باین خیانت بکار دشمن خود و بعضی
 معنی بکارش نیامد چنین گفته که در کار آن دخل نکرد و عزت با او برابر شد و لا یعنی راکت بداند که تدبیر بنیاد موقوفست
 و بطا حطی که منسوب غلطست چه طاء از جمله حروف ثنوی است که در اصل کلمه فارسی نیامد اندک بطریق در
 یا غلط استغالی یا رسیان بکلمات نازی مخصوصه که با و فارسی را آن کلمه موجود باشد زرد و شن و لک پر لو
 گرفت و وزیر که را غم نو گرفت غم نو نیز کیب عافی ای تمام ملک وزارت این کس شاد شد وزیر که را غم وزیر
 نوالا حق شد که در وزارت او را صنی نبود و یا نیز کیب تو صبی ای امسلب وزارت از و غمی بود و وزیر که را غم گرفت ملک زرد
 و غم دیگر که از سر نو و یا نیز آید ندید آن خردمند را رخنه که در وی تواند زدن طعنه هر دو همزه برای تنگی
 است در و صفت رخنه است و نباید بخردمند ای غیب که بدان در دشمن خویش طعن باید ندید
 این بدیش طشت اندود و نشاید در و رخنه کردن بر و در و نشاید ای نتواند ای این با و یا نتواند زرد

طشت میسین است بدو چسبیده است پس چنانکه مورد طشت رفته کردن نمونند همچنان بدین
 بر این غالب نیاید و در کمال و حجت متواند کرد - ملک و خورشید طاعت غلام - بخود منتهی بودی مدام
 خورشید طاعت بجای بسیار خوب کار می افتد یعنی اضافت است و غلام ملک خورشید طاعت بود و بخود
 در این همیشه کمر بستار است و بودند و دو پاکیزه صوت چو خورشید و ماه از یکدیگر می رسد و
 دیگر در محاوره پارسیان بمعنی سپید و ثالثا با جاستم است چنانکه درین بیت سیدی پیر زرد گیاره
 سیدی زیارت چهارم تر - بری بهانه نازی بمعنی پاک یعنی آن هر دو غلام از ثالث خود بری و پاک بودند
 ای مثل ایشان در جمال سوم کس در جهان موجود نبود چنانکه افتاب و ماه در سیاه و نور سیاه و سوم هفتاد
 و در عالمه سخن چون از هر دو شتری که هر دو سفید اند و در بعضی سخن چو خورشید و ماه از یکدیگر می رسد و
 اما نسخه اصل دلی است لفظاً و معنی سخن معنی خود ظاهر است و حسن لفظ آنکه در بری و بری صورت بخوبی است
 و در صوت که گفتی یکی نیست که نموده در آئینه همتا می گویند - گفتی بمعنی گویا است چنانکه درین بیت سه
 لبش گفتی آنچه می گفتی در روز در دستان پیروز و در صوت مبتدا موصوفت که گفتی اه صفت
 او مصرعه ثانی خبر مبتدا ای دو صوت موصوفه باین صفت که یکی از اینها در حسن و جمال از دیگری پیش و
 زائد نیست بلکه متشابه و مائل یکدیگر بودند همتا و مائل خود را در آئینه دیده بودند و آلت ایشان در خارج
 وجود نبود مگر عکس در آئینه مقابل نموده میشود پس این بیت تفسیر مصرعه ثانی بیت سابقست حاصل آنکه در
 حسن و جمال به نظریه مثال بودند و تواند که دو صوت خبر مبتدا مخدوف باشد و آن دو غلام در صوت
 و نمودار دو کس بودند چنان بود و صوت که از راه معنی گویا یک سخن است همیشه و کثرت و تعدد در آن راه
 نیست مصرعه ثانی هم باین این مدعا است که هر کدامی از ایشان که صوت خود را در آئینه می بیند صوت آن دیگر
 دیده می شد زیرا که من هیچ او را در مائل بودند و همتا عکس یک بعینه بصوت دیگر نموده میشود و همتا حاصل مائل
 بعد الواسع در تقریر مائل همتای و مماثلت ایشان یکدیگر بطریق و صقیه نیست و مقصود بالاخبار عدم وجود
 ثالث و نظیر ایشان است و در تقریر ثانی مقصود بالاخبار مماثلت است و عدم ثالث مسکوت عنه نه بود - انظر
 المعنوی و اما الفرق اللفظی فیه ان فاعل کل واحد منهما علی الاول و اما حدیثی علی التانی دار همتای
 خویش بر اهل ثالث و نظیر ایشان هر دو است و ثانی هر یک از ایشان که یکدیگر را همتا اند فاعل سخن آن دانی میسرین
 سخن و کثرت اندر آن هر دو شمشادین و اگر سخن معنی از کردن و نشین شدن چنانکه حافظ فرموده
 و لم حیز همره دیان طریقی بر نمی گیرد و هر دو میسرین و یکین در کلام بلغا سخن به ضم میسرین و فستیم غار و فتح
 هر دو متصل است اینجا بضم باید خواند یعنی سخنان آن و آنکه شمسین سخن بود در دل آن هر دو غلام که شمشاد قد

بودند تا بشر پیدا کرد و دل استی پیدا آورد آنکه لفظ بن را مفصل گرفت و اندک این معنی که سخنان آنوزیر بود
 ایشان بن گرفت ایجا گرفت و سخن کام یافت جهان سخن را نگشته اند و گرفت و ترجمه اخذ گرفته اند و بسبب
 چو دیدند که اوصاف خلقش نکوست و طبیعتش بخواه گشتند و درست و خلق به فهم خود و عادت و عروت و
 بین کذا فی المختار اینجا به معنی عروت و دین مناسب است تا اوصاف و صفات سخن درست شود و لا یمکن ما فتنه
 احد لمراد فی الی الامر الان میراد اوصاف الامار المستقر علی الخلق الباطنی فی بین طبعش و صفات لیه بخواه است
 اگر بد لجهان خود و بخواه او گشتند و درست تغییر بخواه و در و هم اثر که میل بشیر و میل که کتاه بنیان بشر
 در و آرد دل زیر و تا بشر به علم اول یعنی او نیست و در ثانی هر که با چهاره و شش میخندد بدی و چهاره و غیر متعلق است
 بنیان سه دل را بدل است در بین کشید سپهر از سو گیت و از سو گیت بهر میل بسیار موصوله چو کتاه بنیان
 او بجای کاف صله آن یعنی آن میل که مثل کتاه بنیان باشد کتاه بنیان شهوت پرستان که حسن بنیان را بر تو
 جمال کتاب حقیقی حقیقی ندانستند لکن در کار نفس فتاده اند و آسمانیش را که تغییر داشته که در وقت ایشان
 نظر داشته - داشتنی بسیار ماضی مفید است و آری که در وقت ایشان آنکه است چو عیالی که قدرت بماند بنسب
 دل خود را بر ساده رویان بپند و مقوله شجرت در موعظت و الی قدران خود از الفاظ تعظیم سرف ساده رویان
 مردان به ریش نیز بهوشان دل بپشت عبارت از عشق و اگر خود باشد عرق در میان به عذر که در و نه نیست
 فیان خود را فی نفس زاید هم تو اند چنانکه بسیار میقتضی اند و آنکه خود را سمیع تحقیق گویند در کتب لغت یافته اند
 تعرض البصر من شهوت رانی بهیچان که در شش است و اگر آن کذا فی المدا و اعل و اعل و دل استی که
 از سابق مفهوم است مانند گویان بسیار است فاندوان سدا انسان من سولف و فتن خلق المذی بلیس تسلیم
 وزیر اندرین شمره راه برو و محبت این حکایت بر شاه برو وزیر برای وزیر کین شمره بفتح و التشدید بودی اندک کذا فی المدا
 اندرین شمره اندرین عیب بر تو که اندک پس بهر شمره برای تو تا که در وقت است و سالفه و لان راه بر است
 معلوم کرد و باعلام غلطی مستحق و عیب به فهم خود و بخواه با موصوده و تا به مثله بدی باطن که قدرت و لفظ تخت
 ترجمه اول که بهامس نسخ دیده شد غلط است که این را ندانم که خواستند کیست و بخواهد بسیار مانع بین ملک است
 که بیان حکایت است چه خواستند ای بچه نام خود را و کیست ای نیک اصل مستقیم باید که هر دو این الفاظ در بد
 گوئی وزیر تو از راه رعوت و حسن گفت است و مصرع تالی میراد و عایبه است و سالیان اینجا به معنی قسرا رام
 کذا فی المدا و المدا و سرف - سرف کرد و کان لا ابلی زمیند که پرده دگر دولت نیرد سرف کرد و کان مسافر ان لا ابلی
 باک ندارم و در منتها کسی گویند که بیباک باشد کذا فی المدا و سرف که برای تعلیل است ای از اینست که پرده و لقا
 سلاطین نیستند و ادب خدمت و حقوق صحبت نیاموخته اند تربیت ایشان به باک باشد که در احوال حرکت

و غضب سکون استغفار کنی است و دست تر شستیم آن دور خون و شستن و در پیش داشتن تخمیاست و
 فی التماس است و پیش داشتن گریه کردن پیش کسی است بستان و آنکه فاعل و اثر و صیغه شانه گفته اند و غضب
 است و انحول بر قلب نموده اند از شاه دست غضب در خون درویش داشت بهمان نظر مضمون مصرعه
 ثانی نکرده از حاصل شستن آنکه غضب شاه در کشتن درویش ساعی بود اما انحول در شستن مانع پیشه و مر
 غضب می گفت که بر درویش کشتن آید با آنکه سکون پیش غضب شاه گریه تفاوت میکرد و دست بسته پیش و
 حرف میکرد که بر درویش کشتن نمردی بود و در پی داد مژگی بود که بیان گفت خود دست مرد مروت
 سر و نامستمنه و زشتی چنانکه امر ناپسند را یاد گویند و اینجا میباید شستن است کذا فی التماس و نظر بستم خالی
 ایهام نیست میا زار بر درویش کشتن چه تیر بود و تیر شستن از تیر کبک کذا فی التماس است شربت من التماس
 در شیشه طاقت و توانائی کذا فی التماس اما در چهارچوب شسته است که چون ششمان چشمه را تکیه کند و غارت آید
 در آن شش برنگی یاد داشته باشند و خواهند که خانه اش از غارت سلامت ماند پس یک تیر زدنش خود بدست
 او دهند که آن تیر را بدست گرفته بدو خانه خود استاد باشند و شکیان چون آن تیر را بدست او بکنند بدو خانه زیاد
 حضرت فرمودند انتبه کلام مولانا عبد الواسع گفته که تیر تو دارد از کشتن تو بر سوار و آنرا مطلق خنده نگار
 مراد است حاصل معنی آنکه هر که با طفت کرم و خسته باشی و از او طمع محبت و احسان و دوستی باشد باید که او را
 بختره پیوچ و زنجیری و آزار رسانی به محبت بنایست بود و کشتن و چو تهاکی به بیدار و خون خوردنش به مصرعه اول
 جزو مقدم است و پیش خوردنش مضاف الیه خون است از آنکه تیر را بقیه است باشد و در این التماس
 قرینت باشد کذا فی التماس که در گناه گفتار دشمن گزند و تهاکی از آنکه غارت موقوفات سکون است
 ملک عدل این را ز پیر و در شستن که شل حلیان به شیره داشت و این را از شستن با آنچه در
 این از خیانت و زیر دوش شاه نقل کرده است که است پو شیره و دشمن است میو شستن یکسوفن و این
 فارسی شستن و قول گفته که گوش کردن ابراهیمی و دل است آخر و در دندان را زده و چو گفتی بنیاد
 زنجیر باز و بیان قول حکیم از زبان سلطه کرد و شیره در کا بهر و خلل به بد و آشیا و مرده پوشیده
 صفت نظر است حال رفاغ کرده و شستن ثانی آنکه در و شستن محرز که است از نام شیاره دانسته بود
 خلل دید که با مردان آگاه کردن از کار و شستن غیبت و از علامت به گویان معلوم است غیبت نیست که آنکه
 نظر در یکی بند کرده و بهر در زیر دست خود کند و بیان خلل است و در کس از آنکه با شیره هم جان بهوش
 حکایت کنان در بهر شستن به این بیت با بیت لاجنه قوله است در بیان احوال عاشقان و عاری
 و گفته اند نظر از شستن حکایت کنان بهم حکایت کنان است بهر شستن حال است از باطل یعنی که کس بهر شستن

متعلق و متحد باشند و اتفاقاً یک کایت کنند بے آنکه لپها می ایشان در گفتار آید چو دیده بدیدار کرد و لپ
نگرد چو مستقیق از عهد میر مستقیق صاحب فضل تشنگی و مبدی در بار بغداد و اینجا یعنی مطلق در ریاست
اگر چون دیده عاشق بتکرار مشاهده جمال محبوب و دیدار لیر شود و دولت دیدارش میر بهرگز از دیدن میر شود
مثل مستقیق که اگر تمام آب دریا را نوشند هرگز سیر شود ملک گمان بدی راست نند و بیکدم وجودش عدم خواهد
شد و خورن مستقیق یعنی قائل بود وجودش عدم شدن را نخواهند شد بهم از حسن تدبیر و رانے تمام به با تشنگی
گفتن لپ نیک نام به تر من خردمند پنداشتم و بر سر اربلکت امین داشتم و بگمان بر دمت زیر کوه شمشیر و
تا سمت خیره ها پند و خیره و شوخید و بے شرم کذافی الشاملی ترا بدانسته بودم که خیره و ناپسند هستی پس چنین
مرتفع پایه جفا و بیست و گناه از من آمد خطای تو نیست و مرتفع پایه ای و مرتبه زارت که پس عالی است و چو من
بد گهر و درم لاجرم و خیانت و اوارم اندر حرم بیان گناه از من آمده است بد گهر و درم اگر چه در دنیا بد عمل
بهتم لاجرم متعلق و اوارم لاجرم بهر آینه و ناچار البتة کذافی النصاب بر آورد و سر و بسیار روان و
چنین گفت با خشم کاروان و کاروان عاقل و مرچون بود و من از حرم پاک و نیاید ز نسبت بد تشنگی پاک
مراد مصرع اول مضامین است و مراد که مفعول نیامدست در مصرعه ثانی متحد و نسبت و پاک دل ببا و تارکی
و تانی تباری و بنیاط و درم هرگز این کل زلفت و ندانم که گفت آنچه بر من زلفت و با و خاطر میخیزد در زلف و زلف
است از این خیانت و حرم شاه که مرشاد را گمان رسیده است که امیر بر من زلفت از من صاورت و
شهنشاه گفت آنچه گفتم برت و بگویند همان برو اندرت و برت پیش تو برو و اندرت میوه تو چنین گفت با تر
و زیر کین و تو نیز آنچه دانی بگو پیش من آنچه دانی اگر در باره خلاصی و یابی خود از خیانت بداند نسبت گفت
این معنی بود زیر کین با نیک شاه خود و معاشنه کرده است بنا بر آنست که صدق و کذب زیر و زام معلوم کنند پس چون
اول کار آورده است سلطان معاشنه خود را ظاهر کرده اول الزام داده است چنانکه خواهی داشت و بخت بدید
انگشت بر لب گرفت و کرد و هر چه آید میاید گفت و انگشت بر لب است چنانکه بگوید که در خیرت خود را ظاهر کرده
کرد و بیان گفت و خد و زشت شکفت بکسیر ام غریب تا در خسو و بدید بجای خود و بجای آورد و زبان جوید
میر خود مفعول بنیز است میر انگاه پنداشتم دشمنش که خد و زشت اندازتش و انگاه شتم اینجا میخیزد
داشتم است که خد و زشت است دشمنش مفعول اول انگاه شتم و دشمن مفعول ثانی دشمنش مفعول
نشان دست چو سلطان فضیلت بند و دیکم ندانند که دشمن بود و دیکم میم و دیکم مفعول نشان دست اگر اید
زیادتی هر دو مرقا قیامت نگیزد و دست و که بپند که در عزم من دل اوست و مفسد و اول حیرانی مقدم است
با بد و دست زاید است غریب کسیر عین بهر دوازده شرف دل به شتم و زاری و بر غیبت بگویم حدیثی در دست

اگر گوش با بزرده داری سخت - بر این اگر موافق حال خود لفظ حدیثی در بعضی نسخ بسیار تنکیه دیده شد و در بعضی بی یار و این هر دو درست است زیرا که یا تنکیه موصوفه یا حق کردن قاعده پارسیان است اگر چه کلیه است کما عرفت فی الصد درست است صادق و ثابت بقول کتاب یعنی اگر اول گفتار من لم یثنوی بود حرف مدعی که در یکس است پیش از آنکه من در گوش بیاری حدیثی نقل می‌دانی موافق حال خود بگویم و این شرط بنا بر آزادی است تمام کی دیده ام در کتاب که ابلیس باید شخصی بخواب و بیان حدیث درست که در زیر پادشاه نقل می‌شد چون از تعیین محل نقل فراموشی بداد باین عبارت اد کرده است کجا دیده ام در کدام کتاب بالدام جائی از کتاب ابلیس نترس دیوان کند در مثال - ببالا صنوبر بدیدل چو چو ریزه چو خورشید شش از چهره بتیادت نور - ببالا از روز قدرت راست پیش خورشید شش مضاف الیه چهره است - فرارفت و گفت ای عجب کین لایقی فرشته نباشد بدین تنگویی - فرامی‌بخشد نزدیک پیشتر از شخص مذکور نیز دیکه ابلیس رفت و گفت ای عجب که این چنین صاحب جمال تویی پس عجب مبادی معجبت که فی التحقیق منادی محذوف باشد کما قالوا یا لکما یا قوم عجبوا للنهار و اگر منادی لفظ عجب باشد کما هو الظاهر پس معنی آن ندی عجب باشد کما قال عجبوا لوالسبح - تو کین بدی داری بحسن قمر - چرا در جهان بزمی شمره بار بجن برادر مقابل است چنانکه بیار خطاب مسمی بفتح حدیث ثواب اگر شمره چراغی بندهت لجام شاد و درم روی کرد دست و زشت تهاه - تا مقول کرده است و زخم بکسرال بفتح زلفی پاری دقین بفتح و قبل بفتح یکم و فتح لیوم سیاه و تیره سر فرار افکنده و ناندیتناک در مثال بود بفتح مفعول در دست مولینا عید الواسع گفته که مشهور و متعارف است که صوت عفاریت دیوان بر دیوار حمام نقش می‌کند پس لفظ ایوان بجا حمام که بوعلم نسخ دیده شد غلطت چنانکه از بیت لاحق هم مستفاد میشود ای چراغ نقش بند میگراید پادشاه سر از زشت و سیاه و گریه منظر و سر افکنده تصویر کرده است - ترا سهمگین رفته پنداشتند و بگراید در زشت ترگا استند و پنداشتند نقاشان عالم سهمگین رفته زشت و پریدیت چه سهم و پاریسی بمعنی آرم و بیم است بر سهم همتاک را زشتند و لایم با بگراید بمعنی در زنده است و شیدان سخن بخت برگشته دیو بزاری بر آرد بانگ غم و بخت برگشته بختی نگون طالع صفت مقدم دیو است بزاری ای درمندی مغرور بفتح دیار پاریسی آواز نرم در گویا گریه در حال بلغات است نغمه کزانی المداود اصناف بانگ بغیر بوفت اصناف عامست بخاص - که اگر تنکیه بخت این شکل منست و و کین قلم در گفت شمنیت بیان گفت و خدو یا بیان غریب این اشارت بصوت که بگراید می نگارند - بر انداختم بیخ فنان از بهشت و کنونم بکین می نگارند زشت و شان اشارت بنقاشان عالم و بیخ نشان آدمی پدیدان از بهشت بر آورده ام میم کنونم مفعول نگارند و با بکین است نقل در زیر نونا اینجا تمام شد اکنون در طبق نقل بحال خود میگوید چرا بچنین نام نیکست لیک بزرعلت

نگوید بداندیش نیک + از حسد که دل شوران من و منج است نیک مقول نگوید وزیر یک جاده من آتش بر خجست +
 یقین گای یزدکش گر خجست + وزیر می باید موصول و مکرر مجتهد بدسکالیدن کذا فی المختوب - ولیکن نمیدشیم از خشم شاه
 دلاور بود سخن بے گناه - علت نمیدشیم است و سخن بمقتضای صدر است اگر مختصبت کردد آنرا هم است + که سنگ ترا
 از دے بارش کست + مختصبت اسم فاعل از احتساب یعنی کردن انزال کتاب چنانچه در شرع منع باشد یا هر گزانی که کی
 دافزدنی آنرا نیز از دامن خان کنند غلور و غن غیر پس صاف تر از دیار لانی است و سنگ عبارت از سنگین
 بدان قله و غیره وزن کنند یعنی اگر مختصبت برای اختصار و بهر یگر در غم زد و کوفت او کسیر باشد که سنگ ترا
 او کم باشد و چون هم بر آید در است از قلم و از هم حرف گیران چه غم + میهم حرف مضاف الیه هم است و از قلم هم قلم
 مراد است یا زبان چنانکه در منصفه ثانی می آید - نیاید عامل غش اندر میان + نمیدشیم از رفع و یونان - زیادزه
 حال است از فاعل نمیدشیم که عامل است یا صفت عامل غش اینجا بمعنی خیانت است رفع کاغذ حساب پیش یونان
 برون یونان ملازمن یونان - ملک غش گفتش خیر ماند + سر است فر ماندی بر نشاند + خیر ماندی چیران ماند فر
 سرری و چیرانی شاه بسبب غلوئی وزیر است سر است سر ماندی انشاندن کشتن نمودن و غصب شدن کذا فی المداخی
 یعنی ثانی مراد است که مجرم رزق زبان آوری + در حقی که دارد نگردد بر کسی + بیان محمد و است مجرم به قسم بگویم کسر
 سیوم گنهگار رزق - بفتح تاء معجمه و مع در یاء و اتفاق کذا فی المصائب بان آوری گفتار بسیار قله بر رزق
 و جرم هر دو متعلق نگردد که خیر جرم است - در صفت بهمانا که کشیده ام + که آخر جستم خودت دیدم + بهمانا بفتح بالیقین
 و کذا فی بمعنی بلکه - کزین روضه مخلص در بارگاه + نمیشد شدت جز در اینان نگاه + بیان دیده ام بخندید مرد سخن
 گو گفت + حق است این سخن حق نشاید نفوت + درین نکته هست گشتنوی + که عمرت فزون باد و دوات
 قوی + نکته همزه و صفت و نکته اینجا بمعنی سخن لطیف که عمرت آه دعائیه است - نه بینی که در و کش بیدست نگاه
 بحسرت کند در تو تگر نگاه + دستگاه قدرت و سر به غنا رسیدی در تو نگردد سر به تو نگردد مراد سنگاه جوانی بر
 بهو و لعب ندگانی بر وقت + و سنگاه جوانی با صفت دانی عبارت از حسن مجال با صداقت بیانی بود و لعب بهو بها
 نفس باره مراد بچنین چهره گفتم بود - بلور نیم از خوبی اندام بود + کلمه در ارمیقار معنی صاف است چهره است میهم
 متکلم با چهره من گفتم + که گزید غایت خوش رنگی بود و لطافت چه نام از حمید کما تبست که افاده معنی
 لون کنند و آن بهفت کلمه است بام دوام دوام و گون گون و پرد و چرخه کذا فی المصائب بلورین نسبت بلور
 در غایت صفا چه بادون در جمله کما تبست که افاده معنی نسبت کنند چون بلورین میهم بلور نیم مضاف الیه
 بلور است حاصل آنکه چهره من چون چهره ایشان گلزار است لطیف بود و اندامها من از خوبی بلورین بودند و بلور
 سنگ است لطیف در غایت صفا که بخیر است مانند است دارد کذا در مویید و در کشته دم در بان داشت جا

چو دیوار از خشت سیمین بیاید و رشته بشین معجمه بخت سکت پنجابی لاری گویند سکت ندان که در
 بریق و شعاع چون مردارید باشد و میم مضاف الیه بالست دیوار و بیاید و صفت بیاید ابتاده مرصفت
 دیوار است اگر سکت ندان من مانند دیوار سیمین محکم بود و کنه نگاه کن بوقت سخن و بقتاد یک یک چرخه سور
 کهن و میم کنه مضاف الیه سخن است که بمعجمه مضاف است اگر بوقت گفتار من سور لضم دیوار حصار ابراستی و
 مرا همچنان جبار شمرنگ و قباد در بر از ناز کی تنگ بود و جود و سر شمرنگ سیاه و کلمه معجمه معنی افتاد
 است اگر موم و سر و همچون جبار الشبان سیاه بود ناز کی لطافت و معلوم است که لطافت اندام و تنگی لباس
 بحسارت و قهری تعلق دارد و پیران و ضعیفان را از اکت است تنگی قبا حاصل آنکه پیران و قباد در
 اقبال از قهری تنگ بود مناسب بیت لاحق و تواند که از ناز کی بیان قبا باشد و درین عایتیم رشته یا بفر
 که موم و پنبه است دو کم بدن و رشته با لکتر استن است که اهل هندان را کافا گویند که موم آه بیان این
 غایت است دو کم ایچون دو ک چرخه و میم مضاف الیه بدست اگر درین غایت پیری که موم من مانند پنبه سپید
 و نرم گشته است و زن من مثل دو ک خفیف شد و میاید که چرخه بدست گرفته اند پنبه واقعی جامه کفن خود بر شمر
 و مناسب حال خود اسباب مرگ همی سازم و بعضی شمر که رشته بشین معجمه معنی دوخته نوشته اگر کفن مرا باید و خشت
 همانا که از لفظ پنبه دو ک لفظ دوخته است و در اینان بخت شمر انگریم که عمر تلف کرده یاد آورم و استفهام
 انکار است از مگر بشین کیو اینان بحیث رو است که بدین ایشان عمر تلف کرده یاد آید و بوقت از من آرد
 و بخت بخوابد گذشت این دم چند نیز و روزهای عزیزیایم شباب و بعضی نسخ و بیایان سدا که این روز
 نیز واقعت است از روز پیری و چو دستور این در معنی لیسفت و بگفتا گزین به محالست گفت و در
 بعضی نسخ شهنشاه شاد و سی چو گل تر بگفت و دفع شده فاعل بگفتا دستور است اگر بعد از تمام کردن
 عذرند که بر سر است حسین بن حسین بگفت و فاعل آن بطریق اضماع قبل الذکر شاه را گفتن که به بیت لا
 حقتیم و این بتکرار میشد و کمالا یحیی و در آن دوران نگاه کرد شاه و گزین خوبتر لفظ معنی بخواه که
 بیان گفت و خد و است و اعظم عبارت از تقریری با فصاحت که گذشت و معنی کنایه از نادر که مطبوع
 عقل مانند خطاب بخواه بهر یک از ارکان و در افراد این لفظ تعریف بهر التف بحیث مرد زیر کهن را کسی نظر
 شاهد در است که داند بدین شاهد بخد خود است و کسی بیاید موصوله که مانند صله آن شاهد حاضر و گواه
 و در بیان معنی صاحب جمال استعمال کنند کذا فی الممدار معنی اخیر مراد است شاهدی که کسی را عذر خواست منقول
 و اند است اگر باین چنین نادر و حیه مقبول بخند گناه خود بخوابد و بعضی از آن بهشتی کرد می و بگفتا در سخن بیازرد
 می و معجمه بخد ادا است و جزای شرط اگر ایشان گشتی بخد و قهر به بیت لاحق و بهشتی به بخت است

برون برنخ و بدنان کرد پشت دست دینغ و مقوله نشاد است یا شیخ هم به تنزی بیار مصدر
 چشم آوردن سبک شتاب است به تنغ برودن کسی را کشتن و پشت دست بدنان گزیدن ندامت خوردن
 و پیشانی کشیدن دست برودن مصدر میغه فاعل است اگر کشنده و قاتل بی تامل عاقبت کار پشیمان میشود پس ضمیر
 گز در جمع بعد لول مصدر است کذفید ز صاحب غرض تا سخن نشنوی و اگر کار بدی پشیمان شوی و صاحب
 غرض دشمن بر کینه تا ایجاز نهاریه است دشمن شنیدن راست پنداشتن و موافق آن عمل کردن چنانکه در مصرعه
 ثانی باین معنی تصریح نموده است یعنی برگز سخن صاحب غرض را راست به پنداری و مطابق آن عمل کنی چرا که اگر بگفته
 او عمل خواهی کرد پشیمان خواهی شد و نکونام راجه و تشریف مال بیغزو و دود گوئی را گوشمال تشریف گرانی
 داشتن کسی را یا رساندن خلعت استعمال کنند چنانکه درین بیت - چو خوبست تشریف میسر ختن و در آخر بهتر حرقه
 خوشین - بدگوئی معطوفست بر نکونام و گوشمال راجه و تشریف و مال بدگوئی را گوشمال بیغزو و دود گوشمال
 مصدر است افزودن تشریف نکونام وزیر
 که عمل گوشمال بود و سرز لش و عقوبت حال گوشمال دیگر شد - بتدبیر ستور دانش و رش و بیکی بشد نام کشتو
 بهودشین ملج بیاد شاه است اول مصداق الیه ستورست و دانشور صفت اوست و ثانی مصداق الیه نام بشد
 برفت از بتدبیر وزیر چنان وزیر که دانا بود نام شاه به بیکی در اقصای عالم رفت از نیکنامی شهره افاق شد
 بعدل و کرم سالها ملک ند و برفت و نیکونامی از وی بماند و فاعل اند و رفت شاه است و وزیر چنانکه این
 معنی از بیت سابق بتصریح مستفاد میشود و فاعل ماقبل الشیخ حی بن قنفل بنده حکایتی قلیل المسافر المذکور و وزیر
 المذکور ذات شیخ کما قاله بعض الشرح و الا فلا یصح قوله برفت و نیکونامی از وی بماند لان منشأ رجوع
 الفیصل الی الوزير و لیس امر کذا کما قاله حکایت من ادلهای آخر - ساکتشمن بتدبیر بکون الوزير شیخا و غیره و الله
 سبحانه اعلم چنین پادشاهان که دین پرورند و بیاز و دین گوئی دولت برند و دین پرور کسی که در هر امر مراعات
 امر حق و پاس شریعت کند و از متابعت نفس بازمانده باشد بیاز و دین از بتدبیر دین که تابع او بیند
 دولت سلطنت را بدست آرند و نام حیات آنرا با خود ببرند - از آنان بنیم درین عهد کش و دگر است بویکر
 سعادت پس و خدیو خردمند فرخ نهاد که تسلح امیدش بر منند باد و خدیو مال خداست که بعد از مال اطلاق
 او بر غیر ذات حق تعالی یعنی پادشاهان عالم درست است و قدیم تحقیق مافی صدر الکتاب مصرعه اول صفت او بیکر
 است و ثانیه دعائیه است - بهشتی درخت تو ای پادشاه که افکنده سایه یکساله راه - بهشتی درخت مردنیک نژاد
 و یایش بر اثر تعلیل است یکساله راه ای مقدار یکسال را از رفتن یکسالها پس خفتی ساله بر اثر نسبت است
 اگر راهی که تنسوب بیک سال است و درین ضمن شاه را درخت طویل قرار داده است که در هر گوشک بهشت

خشم نفس را ماره کار هر اقل تمیست بلکه انجا عقل کامل عاقبت اندیشی را فریاد که خشم مغلوب نکند زیرا که لشکریان
دشمن این سخت است لشکر عاقل اش و تقوی و غیره صفات حمیده اندیاد و مقاومت نموان که چنانکه گفت
چون لشکر بدون تاخت خشم از کین و انصاف مانده تقوی تدبیر و لشکر مصاف ایست خشم با صفاقت بیانی از کین
از اندرون نفس ماره انصاف عبارت از عدل عقل که مراعات خلق است و تقوی بر پیرکاری و ترس از خدا و تعالی
و دین عبارت از پاسش و صراط مستقیم است اگر چون لشکر خشم از کین گاه اندرون تاخت آورد صفات حمیده
از عقل که لشکر است از خشم خفته اندیم چنانکه دیو زینک که از دیو گریند چیدین ملک و دیو عبارت از خشم است
چندین ملک که از انصاف و تقوی دیانت و سائر صفات جز یلیم دم متدین چنانکه در شرح بیت سکندر نامه درین -
فرشته ز راه میرد که آید کی دیو ده میرد - نگاشته اند اما انصاف است که این بیت را باینجا تمام ملائمت نیست چه شیخ نظامی
این بیت در مدحت خشم نیارده و انصف و انکه چیدین ملک ملائمت را داشته اند که در محافظت و بهر ای انسان انداز
یوقت خشم ملائمت رحمت از آدی در بیشتر در مقصد بر هر حال در افتادند چون شیخ مرثیاء را بکمال عدم تعجیل بر نشن گنگا در عظمت
فرمود پس مظنه آن باشد که آدمی را هیچگونه گناهی نباشد اگر چه شیخ و فتوی و بدیم تعجیل نباید کرد و لهذا شاه را بگو از عقل و تقوی
شمر بیت تیشه ساخت و بر آری بیان این معنی بمواظف دیگر بیت و گفت - ای حکم شرح آب خوردن خطاست و در خون بفتوی -
بریزی رواست و مصرعه اول استفهام انکار است یعنی آیا نیست اینقدر در ست آب خوردن نوشیدن بچشم شریعت خطاست
یعنی درست نیست و مصرع ثانی مطلقه بر حاصل معنی مصرعه اول یعنی باید که آب نوشیدن با ناله را اصل می باشد بلکه بگوید
بما که میبانت نفس را چون شرع از خوردن نهی کند خوردن خطاست حرام چنانکه میباید که عذبه آنکه میباید که کسی آمده
باشد که بخورد نش اذن ندهد و چون بسخن با آنکه بدیم بنیان او را در جمیع ادیان مذموم و نهی است چون شرع آنرا
بخور کند در آن کتاب آن چه مضائقه و بانی نیست بلکه گاهی قرض شود چنانکه در حدود و قتل مثل ساحر سیاه و
در بعضی شب بون زایده است برین تقدیر معذرت است اگر شرع فتوی دهد بر هلاک و الا اندازی زشتش
باک و که مختصر بر کردانی الشال الاحرف تمیز است و تاز بهار و جمیع این دو حرف کمال مبالغه است کشتن
بسکون نون بنابر ضرورت وزن و الا قبل شبن معجزه میسر حک باشد و اگر باشد اندر تبارش کسان و برایشان
به بخشاد رحمت رسان و نشین راجع بکلیه تبار فتم تا زمانه می و در میان خویشانش و عربی معنی باک باشد کذا فی الشال
از بعد قتل آنکس خویشاوندانش را حتی رسان از آنست که بدین برایشان بجای نیست زیرا که گفته بود در دستم گاه را
چنانکه در نون طفل بیچاره را در دستم گاه بکاف تازی و باشی خفقی در دستم بر است نسبت یعنی تخفیف که کار او ختم کردن
بر غلق چنانکه مکاره و بیچاره دهر کاره و ما عدا ذلک ازین قبیل است ما مانده و سلانه از چیزیکه منسوب بهاء و سال باشد
کذا فی الر حسیه تاوان غرامت یعنی بدلیه چیزیکه تلف کرده باشد کذا فی المدا یعنی گناه از هر دو حیفا پیشینه بوقوع آمده است

که سرای خود بافته است و از زن فرزند آن او هیچ گناه نیاید پس ایشانرا هیچ تاوان نیست - ترنت زور
 مندست و لشکر گران - و لیکن را قلم دشمن مران - یعنی فرض کردم و یقین استم که از جنگ دشمن بهر
 نداری چه تن تو زورمندست و لشکر تو از لشکر دشمن بسیارست و لیکن آه - که در حصار گیرند و بلند و رسد
 کشور بگنبد راگزند - علت مرانتست و عاید بدشمن و بلند هفت حصارست - نظر کن احوال زندانیان -
 که ممکن بود بیکه در میان - از تفحص استفسار احوال ایشان کن زیرا که میتوانست بگفتا پس در میان ایشان بود
 باشد حاصل بیایست بچگاه آنکه بگفتا پس را بوی آزار مرسان - چو بازار گان و دیارت بمرد - بمالش خیانت بود دست
 بر دیو محظوظ و دیگرست دست بر دانا موقوف فیروزی و چاکستی کذا فی التامل ابله ای می اما اینجا بمصده
 مبتدا و مؤخرست - دست مال او برین خیانتست - کزان پس - که بروی بگیرند راز به هم باز گویند خوشتر
 تبار - علت خیانتست از قبیل برهان که معلول است دلایل بر ثبوت علت کرده شود و بد گوئی خوشادندان ابله
 خیانت نمود از خوشیشان و خچین گفتار بوقوع نیامد که همیشه آه - بیان از ان پیوست فاعل بگیرند خویش و تبار
 که میفرستانی مذکورست از نالنده و نعره زدن زار زار گریست اسی نالان نالان گریست و شدت و بشور گریه کرد کذا
 فی المدا - که مسکین در قلم غربت بمرد - متاع کرد و ماند ظالم بیرده که بیان گویندست مسکین عبارت از بازار گان
 مرده است او مسکین گفتن اهل از راه ترجمست و الا ذکر ساریه دارد که متاع او را ظالم برده - که برگشته بآدان خیانت
 پرست - که بر مال مردم بازید دست - این بیت بخد عطف موقوف است بر بیت سابق که مصرعه اول و عایینه است
 بر مال بیان است بر بازید دست ملاعجه انساب نمود کذا فی الرشیدی و بعضی بر آورد دست مسطور است - بتدلیش
 زان طفلک پدید و در آه دل درد مندش خد موعظت دیگرست مر شاه ابو بکر را طفلک بکاف تصغیرست و -
 و تصغیر بر شرف شفت و ترجمست و یا تیکه نیز بعضی بر دلا حق است بر استیجاست که موصوف مقدم الحق کنند یعنی مال
 و اسباب قیام را مذهب مکن چنانکه رسم ظالمان است بلکه از بدیندیش و مصرعه ثانی لقین اول است خد را و بنترس
 یا خد کن زیرا که - بسا نام نکی به نجاه سال - که یک نام ز شش کت یا مثال - یا با کثرت چون خوشا دیدای بسیار خوش
 و بسا بدی مضاف بجانب نجاه من قبیل خبر یا لیوم که رابطین الجملین است یا مضاف به دال ظاهر معنی ای بسیار نام
 است که بدت نجاه سال نکی موصوف بود ناگاه یک نام ز شش آنرا یا مال گردانند پس مال میراث مرگان دست نباید برود
 بعضی شعر بجای نکی نیکو دیده شد و آن هم مضاف به نجاه و بعضی نیکو به نجاه سال بیاطرفیست - پسندیده کاران جاو
 نام و تطاول گردند بر مال عام - موعظت دیگرست گرفتن مال توانگران رعیت چنانکه رسم ظالمان است - پسندیده کاران
 نگو نام جاوید نام صفت اوست ای نیکو کردلان که طالب نام جاوید اند تطاول یعنی زبردستی صراح - بر آفاق کر سیر
 پادشاست - چو مال از تو نگرستاند گداست - هر سیر بمعنی تمام ای از یک سیر دوم کذا فی التامل تا یکد آفاق است

بیت
 مال
 نیکو

گر بمعنی اگر چه - نمرود آن تهیدست آزاد مرد و زیاده طلبی که بر نگذرد کاف - بیان آن از حد و حد
ثانی بنا بر ضرورت تخریخ خود فرست پیروانیا کنایه از مال است و شکم پر کردن کنایه از تشرف است و چون تصرف
را بخودین عبارت کرد مال مسکین را گوشت پهلوی کنایه نمود و مؤید دوست که بعضی نسخه که از مال مسکین اقصیت
و مسکین عبارت از تو نگران رعیت نظیر بدنگاه ملوک و سایر سلاطین نهادند و بعضی نسخه که از مال خود اقصیت یعنی
بادشاهی آزاد دل که از مال عایا که خود را بر نگذرد است آباد وجود احتیاجی مال ایشان را نگذرد و تهیدستی و عسرت
تمام گذرانیده است اگر چه بطاهر مرده باشند اما فی الحقیقه مرده نیست یعنی او از مرده ادلیا است ادلیا الله لا یموتون
واقعت برین سه نسخه این بریت تمامه سابق است و حکایت لاحق موعظت دیگر است که شرح در آخر حاصل آنرا بیان خواهد
شد و در بعضی از نسخه معتدله که پیشین مسکین یکایک را بطه اقصیت برین تقدیر ظاهر است که معنی چنان باشد که به پهلوی
مسکین ای در جوار و شکم را پر کرده است باین معنی که بآن به مسکین قسمت نموده خوزه است پس این معنی دیگر است
و مسکین عبارت از مسکین خالق و لشکر اسلام - حاصل معنی آنکه شاهی که تهیدست و از تن پروری آزاده باین معنی که بریت
مال را در حقوق شرعی که هم مسکین رعیت است یعنی نفقه و مطلقه و عساکر اسلام و وجه قوت سایر مسکین صرف کند و خود به
تهیدستی و از ادلی گذارد این چنین شاه اگر چه مرده در معنی زنده است و حکایت هم بر همین است ابرار یافته -

شبنم که فرمانده داد که قباد داشتی هر دور و آستر و آستر صفت قباست از سر بالمد با سبن موقوف قباد
ایروا بجای که قباد را بر قباد و زنده در داد است گفته که بدین معنی مقصود است و بر آن ضرورت شعری نمود و سازند کدافی
المدار حاصل آنکه قباد شاه از درون بیرون یکسان بود که ابرو نداشت - یکی گفتش ای خورشید نیک و قباد زیبا
چینی بدو - نیک و زیبا نیک بهتر بود چه میگویند امر خود روز فلان است ای روزگار دوست که مراد میراند کدافی المؤید و
دیباچه چین پس نقش بدین قیمت است که ای که ترا بر سازند - بگفت اینقدر زنده و آسایش است + درین بگذری -
زیرب آرایش است - منسوخ پوشید این به کسر رده کدافی المدارای قبا تم پوشش و زنده است و آسایش تر سه نه از
بهر آن مینام خراج که زینت کند بر خود و تخت و آج و خراج بفتح اصل ملک از هر گویند که بر بادشاهان آید کدافی المدار
و منتخب الکشف که زینت بیان آنست ایگر فتن خراج نه از بهر خود است بلکه نفقه لشکر است که در دفع دشمن سجان -
گویند - اگر چون زنان حله بر تن کنم و بجزی کجایم و دشمن کنم جلد به هم لباس زنان در القیته الصواح تنها آنرا لحد
گویند کدافی المنتخب بوجیهتی و تیز جاده قیمتی که است در داشته باشد و درین مقام معنی آنرا است و بآب بجزی قیمتی است
و لفظ زنان خالی از نزاکت نیست - مراد بهر گونه آرد و هواست + دیگر خزینه نه تنها مراست - بلکه لشکر اسلام
و مسکین هم در حقیقت ثابت است آنرا بالمد و زیاده طلبی و او را پیش نفسی خزینه بفتح فاء یا معروف فیه نه نیست
مفعول میتواند بود و لیکن در عبارت عربیه کتب لغت نیامده و آنچه آمده است خزانه آمده است که جز آن

چنین

باز

گذشته چون در ضمن این موعظت ذکر نمودند و موعظت بود و تفسیر بایه موعظت دیگر بود و پرداخت که آهیم برده کرد و
 شدنت آن نیست که شایه را در امتیاز دست و دشمن شتاسانی گالان بدید تا در غلط نیفتد و کایت
 بریت حتی ایله بدید و ششیم که در از رخ تبار و زلش که جدا ماند و سه شکاره در ابادت اه ایران که او
 در ایستاد که گویند فرزندش را در ایستاد و اینجایم که اصل و خاندان مهر و دست آید چه ایرانیان از
 اصل پشت پشت تا حد ایران اند و آن آمدش کله یاکه پیش به بدل گفت و از ایستاده کیش به
 ششیم آمدش مصاف الیه پیش است کله بان نگهبان کله اسپان یار و وحدت کیش با لک و با جمول
 از کیش دین ندید و ششیم فرزند کیش با اعتبار عادت و تها و جمیل او گفته که با عدل و انصاف وجود و انصاف
 و احسان بود و الدین او آتش پرستی بود چنانکه در سکنه نامه مقصود است مگر دشمن است اینک آمد جنگ
 نزد درش بدو درم زبیر خدنگ + بیان گفت است مگر یعنی شاید جنگ آید ششیم جنگ کردن بمن خدنگ بفتح
 کاف پاری چوبیت و درخت که هوا که اروا شایه زین و ترکش و تیر سازند و بکشت استعمال تیر را هم خدنگ
 گویند و ششیم پس اگر درخت مذکور را داریم اضافت تیر خدنگ معنی من خواهد بود کنایه قضیه و اگر معنی تیر گیر
 اضافت عام تجاخص باشد کمان کیانی بزرگ است کرده بیکدم وجودش عدم خواهد بود که در کیهان بیاد نسبت از
 کمانیکه نسبت به کیهان است بیان بفتح جمع است که هر بادشاه بسیار و بزرگتر و خدنگ خود را گویند و در قرون سابق
 رنج یاد شاه را که گفتند و گویند هر اسب کیهان و مس کین و کینه با کذا فی المدا را که کمان شایان زه که و
 بنزد وی تمام خواهنده و هم ادشاه برادر و چوپان سیدل خروش + دشمن نیم در ملاک کوش + چوپان نیم
 پاسبی نگهبان اسپان در کشف بیدل صفت چوپان است که همراه آن که دلش از دست رفته بود که در
 بنماده بیان خروش است بهر دراز دشمنان در بک + که در خانه باشد کل از خانه پاک و بار بصرایم
 درست و کامل و زاید یا که اهل بیاد تازی و ثانی بیاد تازی معنی خوف و لینا عید الواسع فرموده که ظاهر است
 که خوار عبارت از خوار باشد که گردا گرد باج و مزروعات بر آن محافظت نکند و آنرا خوار بندگی و پرچین گویند
 یعنی شایان ترس از دشمنان و محافظت از ازار ایشان در محضر لازم است در خانه چه درختان گل که در خانه
 نشاند باشند از خوار بندگی باشند بلکه اجتناب از بندگی بگلهای صحر است تا کسی آنها دست و
 راز نکند حاصل آنکه ترسیدن دشمن بجا است که در محضر پیش تو دو آن آمده ام لیکن در ملاک من کوش که دشمن
 بدینم و تواند که معنی چنین باشد که کل بوقتیکه بخواه آرند از خوار که دشمن است غالی و بعدا کردی از بداد و خانه
 با آن از دشمن ندارند بگفت که اهل ایران تو را که چشم بداد روزگار می تو دور ای چوپان مذکور بند
 از کتب احوال خروش مذکور که دشمن نیم آه جان خود را از دست بترشاده و بایستد بیدار حال خویش پرداخت و گفت

ایجاد و تداوم ایران نام ولایت خراسان عراق و فارس و کرمان و طبرستان کدانی نرسند و تفرقه و تحقیر تو را در آن
ولایتی است از اینجهی معجزه عایبه است و چشم بد عبارت از آفات بدیهه من آنم که اسباب شده بر مردم و بخدمت
درین مرغزار اندرم و از بر آخذت و پرورش مسپان مرغزار لغت میم و غین معجزه و قوف جانیده در آن سینه پاکیزه -
بسیار رسته با نند این مرکب است از مزاج بفتح بجهت بسته و رستی و از نکرار سینه رفته و سیاه بفتح بجهت که بجام
شهرت گرفته است غلط است چه از علم و حرکت آخر کلام اول هر کلمات جانشینت بنامه و قوف باید خواند کدانی الملک
و غیره در مقام کشت و چتر است از رسته ها که نایب یارند چون گلزار لاله زار و سینه زار و غیره کدانی الملک در پی چشم
غیر ذال معجزه نشنیم غلط است - ملک دل رفته آمد بجای بخت بد و گفت که سید را چه را میباید معنی اقامت
ایدل ملک از دست رفته بود باز بجا آمد و سید به کفرین و کاف و د و او هر دو یاری سیدی نه که کشتن بد گفتن
و ناپسندیدن ز رشت گفتن کدانی الملک گفت که سید را می بداند که سیدانش از کدانی الملک بجا نماند و ان آند
بود و این بیل بن دانی او است - تراب و می گفتن سرش و دگر زده آورده بودم بگوشت - سرش بالضم و و او
پارسی جبرئیل و تیز فتنه غیبی را هم سرش گویند و غیره هم روزاه کدانی الملک از رشیدی و در جها نگیری است ملک
که تیر سیر امور و مصالح بندگان بدست او است اینجا این معنی است که بخت بد است که در مصالح و هیود و بود و نرا
یادری کرده است و تواند که معنی را تلف غیب باشد که نماند از شور و چو بان که بر آورده من قبیل و که الخاص از اراة العام
ای اثر با د و از یاری کرده است بگوشت آوردن تمام کشیدن کمان چنانکه بانداختن تیر آید - نه بیان مرغ و بخت
گفتن بقیعت ز منم نشاید بخت مرغی بفتح میم و سکون میم و فتح عین جمله و الف مقصود چراگاه -
ستوران نگهبان مرغی که کدانی صافی عبارت از آن نگهبان است چنان است در بهترین شهر طریقت
که هر کس سر را که دانی که کیت و یا که کتبی تا کید عموم است که از کلمه مستفاد میشود و هر کس عبارت
از امان کیت قدر - نه تیر چرخ و کس که دوست و دشمن نداند شهابه ز دوست - محمود بمعنی ستوده
و خوب صفت تیر است و کدانی است که دشمن آه بیان کلمه این بخود دوست زدوست و معنی جمل
ست بمتناز و عدا که از لفظ تداوند بطریق تفهیم مستفاد میشود و الا یعلم بعد ممتاز از عن الصدیق
و الا یفرق بتمایل بعد کلام او و تراب و مادر و تیر و دیده از خیال چراگاه سیر سیده - سفر بفتح صد سفر ایدر
دو تخت و عیل کلام اسپان چراگاه مطلقه بر خیال و بارها و از حقیقت اسپان و کیفیت چراگاه و سیده - کنونیت
بهر آدم پیش از بد نمیدانیم از بدندیش باز - کنونیت مصاف لیه پیش است و باز اول بمشیت ممتاز و عدا که تیر
بفتح یا که نمیدانی مرغی را که بخت ببار یادیده مرده اکنون باز و بخت عفا میباید پیش از بد و اهرام
از دشمن عدا که دانی بخت و توان که پیش باند مرکب معنی استقبال کنند و تقدیر تیر که کنونیت مصاف لیه

پیش از نمودن شکر کنونت مضاعف به پیش بازی به استقبال آید و آنانکه باز تانی را معنی دوست گفته اند
 به صلای بی ربط نوشتند. تو انهم من ای نامور شهر بار به که ای رفیق آرم از صدر ار بیار وحدت با عظمت
 ای برپای عظیم القدر به ششاس هر تر دکنتر میدارم مرا گدایی بقفل دست در آید تو هم گاه خویش داری سپاه گدایی بیار
 مقصد و مصرع تانی به مضمون خبر نویی است که کلمه راع و کلمه مسؤل عن عیبه اینجا نکرده بکار گرفته اند و هر یک از این ششاس
 تو هم غلامان رعایا مقصد داری باید که مثل من هر یک شاخته باشی و بعضی نسخه خوشنویس در باره واقعه است
 اگر که خوشنویس باره داری هر یک شاخته محقق کن. چو دارا نشیند اینجا کایت ز مرد به نگویش گفت و گویش نکرد
 نگوئی بکسر نون و کاف تازی معنی شنائت و نگویش بکسر نون و کاف پارسی سرزنش کردن ایراد می بین اول علیه
 است بیکمیان دشمن تانی مقصد است اینجا را بر نصیحت مذکوره تانا و آفرین گفت و سرزنش نکرد اید غضب
 نشاء چنانکه شیوه ذی شوکتان است که سخن گوی غلامان و ملازمان بهم بر آید و در اکثر نسخه قدیمه معده لفظ
 نگویش در هر دو جای یک صورت و لفظ کرد و بصیغه اثبات یافته شد برین تقدیر هر دو بین راجع بچوپان باشد و
 نگوئی اول بفتح نون قافیه کاف پارسی است و تانی بکسر نون نفس کاف تازی یعنی چوپان را وصیت
 کرد که هرگز این ماجرا پیش کسی نگوئی تا خفت عقل من بعالم هویدا نگردد و در این نصیحت آفرین کرد
 به میرفت و میگفت در خود خجل به باید نوشتن این نصیحت بدل به نخل بفتح کیم و کسیرم معنی شتر مسار حال
 است از فاعل مصرع تانی بخد فاعل را بطه بیان گفتند این نصیحت اشارت است با آنچه چوپان بداند گفته که
 چنانست در بهتری شرط آه. در آن تخت و ملک از خلل غم بود که تدبیر شاه از شبان کم بود و این بیت بیان
 این نصیحت نیست چنانکه در هم بدان تسلیم دارد بلکه مقوله کشیخت که بیان حاصل حکایت چنانکه عادت تخت
 دست و عید الواسع که مقوله دارا هم دارد از عادت مصنف غفلت زاریده است از شبان از تدبیر شبان بهضم
 باید خواند چه بفتح جمع شست بر خلاف قیاس. الا تابه غفلت نجی که نوم به حر است بر حشم سالار قوم. در جمع الادب
 ز بهاریه افاده مبالغه است که امر نوم اینجا غفلت سالار قوم بهتر آن. تو کی بشنوی ناله داد خواه و بکیوان بر
 که خوابگاه بکیوان نام تازه که بر محل شهرت دارد و آن بر آسمان بهضم سمن بکیوان بکسر بر آسمان بکیوان
 بخد فاعل مضاعف باید که المکیش ارادة المکیش اینجا کتابینه از کلاه بلند بکسر کاف تازی و تشدید لام پرده زمان که چون
 خانه بود و زنده و قبل پیشخانه و نیز آن متکا که بر تخت نصب و قیامت و سائبان رموید و در آخر گاه نیز اینجا پیشخانه
 یا سائبان یا خرگاه مراد است معبد الواسع اعتادات آن خوابگاه از قبیل علم الفقه گفته چیمه شب کت و مهر غلام
 حدقت نوم است و بعضی بجا برت زدی قسمت برین تقدیر جان باشد از فاعل ششوی چنان حکایت فغان
 بگویش اگر از خوابی برادر خردش به توافقان مضاعف گوشت آید فغان بگویش جزای مقدم شتر و امر خردست

چنانست

و از خوابی برادر خردش

اینجا تقریب برتر نخست گردانهای بدست خورشید بر آرد و فغان بگویند تو رسیده که ناله ز طالم که در دست است که هر چه
 میکند جوهر دست کاف اول که این است کاف در دست صفت طالم است که هر چه علت مثبت است که از حاصل
 معنی استقامت مستفاد میشود از طالم که در دست است که نام کسی ناله یعنی هیچکس از مظلومان از دست آن ظالم نمی نالد
 بلکه هر یک مظلومان از دست تو می نالد زیرا که هر چه در آن طالم میکند حق الحقیقه جوهر دست بدیعنی که چون او را بجا
 فای خود رسانده و در برابرش خیرستی نموده اند بر زیر دست آن ظالم میکنند و آنرا که کاف اول را بدیعنی هر که گفته از بند
 خیرش محذوف است اندای هر که از ظالمی که در دست می نالد از تو می نالد چه هر چه راه اگر چه اصل معنی را را داده کرده اند
 مانقی معنی که از استقامت کاری مستفاد میشود و در تبشیر آتی هر چه اند که در دست چشم و اند که میفرماید نه سنگ
 و امن کاروانی درید که دهقان نادان که سگ درید کاروانی کی از کاروان که اول بلیکیمت و ثانی صفت دهقان
 دلیری سعدیاد سخن و چونیت بدست فتحی بکن سخن میسر است تا بیفت صفات الیه دست و از تیغ زبان
 حق گوئی یا فصاحت یا لغت مراد است فتحی بسیار عظمت است و عظمت شایسته اقبال کن و از شاه اندیشه ملا که
 شاه حق شنو است و حق گوئی بگو آنچه دانی که حق گفته به رشوت ستانی و رشوت ده و رشوت بگیر رشوت بگیر
 دهند و کار می ناکند که دانی انتخاب عشوه بگیر فریب طمع بند و قدر ز حکمت بشود طمع بگیر و هر چه دانی بگوید
 طمع بند طمع بستن میباشند که دانی الشامل بر معنی اول طمع بند منادی محذوف الزمان است و قدر ز حکمت
 بشود مقصود بالنداء بلا و اعطاف یعنی ای طامع قدر بر از حکمت و مواعظت که با خود داری بشوای از حق چیزی بگو
 و بدو ناخشنود نیست که بر این معنی مقابل مقصود هر چه این از دست برد و پس چه جایی است که طمع بند صیغه امر باشد و
 قدر بود اعطاف چنانکه عالم بشوای بران شاید اند چه برین تقدیر لفظ طمع بند و طمع بگیر یکدیگر باطل باشد و کند که
 قدر ز حکمت بشوای قول هر چه دانی بگوید هر قدر خطاب بجهانب لفظ ششم که خود را می گوید که سعدیاد یکی ازین دوراه
 اعتبارین اول آنکه طمع عظام و دیوی مکن و قدر بر از حکمت و مواعظت که با خود داری بشوای از انرا که طمعین انگار چه
 غرض دیوی مرتز از مواعظت مانع آید و دوم آنکه طمع را بکسل و غرض از در میان بر آورد هر چه از حکمت میرساند بلا تخلف
 بگو من بعد از آنکه راه انصاف خود را برتر کشن اول اعتبار ششم ثانی میگوید طمع را دست خرفت هر سه تری و از ان
 نیست هر مطعانی را بعضی است که بعد از لفظ و قدر لفظ طمع محذوف نیست و بعد از طمع را بند و مسدود کن و قدر
 طمع را از حکمت ای آب حکمت بشوای بر بجا طمع حکمت حاصل کن هر چند که در توجیه این بیت شش در زید و شش از وجه تسمیه مانده
 سخن که ششم را دست خرموه که کثرت طمع موجب بدستی است هر سه تری از تری بیان چه قاعده رسم الحظ و روشن طالعین مهم
 کشاده ششم و تری بیان داشتن بدیعنی طمع دین برین از قبیل استلال است از نقش کتابی بر ثبوت مدعا چنانکه در وصف
 طمع تری میان هم چنان طمع از فائده خالیست از در عاقبت کار هیچگونه فائده هر سه تری نیست هر سه تری برگی از دیر لفظ معنی

کردن این عید العزیز را دشمنی بود از خلفاء و مردانیه که غم نام داشت و با نفاق احسان شهسوار آفاق است که بودش
نیکو در انگشتی و فردمانه در قیاس مشتری - بیان حکایت شبنم بودش عفاف الیه انگشتی نیکو بیای عظمت
ای عالی قدر و صغری صفت نیکو است و بعضی نسخه مغنیه جوهری بجای انگشتی دیباة شذوذه که خلیف خالصیت باشد
گفتی آخرم گفتی خود بودی بود از روشنائی چو روز به گفتی یعنی گوید جرم بکمر و دست چست ازین چیز اما اشتراک
جرم و علویات آید چنانکه جسم در قلیات کثیر است پس اختیار جرم اشارت است بآنکه آن جوهر از محاذون گوستان نبوده که
چندان تابناک نباشد بلکه گوشتی بود که شیب مثل آفتاب در شب است و صفت جرم است در بعضی دال این محقق است
سے در دانه خورشید یعنی گویا آن تن روشن کننده گیتی در دانه خورشید از روشنائی بود که بر عالم گشوده بود و شب تاریک زیر نور
روشن میشد چنانکه روز در دانه روشنائی از عالم گیتی کشاید مولد است و بعضی نسخه مغنیه جوهری گوشتی در دانه خورشید
روشنائی عفاف بود دیده شد بدنیوت درمی بود روشنائی روز پس رنیتوت در دانه خورشید با بدنیوت رنیتوت و اطلاق
در بگوهر کانی شامه سرف ای آن جرم گوهری بود در روشنائی روز از روشنائی روز چگون روشنائی روز و این در محاذره -
پارسیانی شامه سرف چنانکه گویند که این آب و عفاف لولوست بدین معنی که چون لولوست است آب و اگر روز به معنی قناب
گوهر چنانکه بعضی نوشته اند بظهور انقباض ای جوهری بود مثل قناب در روشنائی اما این احداث لغت است که این معنی
در لغت نیامده و الله اعلم بقضای او که شکست سال به شد بدین سیای مردم نهال تقصیر ای از اراده خداوند تعالی کذافی
الکشف ازین با معلوم شد که کلام معنی با بدین است و بعضی نسخه از گفته از اراده الی و حقیقت این هر دو معنی -
است که را بمعنی برای است خشک سال سالیکه باران نبارد و قحط سیما بالکشرانی که بدان صلیح باطن معلوم شود و معنی رو
آید کذافی الموبد بدین سیما باضات تشبیه است از سیما بدین معنی که در چهاردهم بود و در قناب و نور بهمان سه شب
اولی از شمس تازه و در هر مردمان از شدت قحط خشک نزار گشته بود - جو در مردم آرام و قوت تدبیر خود آسوده
بودن مرد متدبیر چه بیند کسی زهر در کام خلق بکیش بگذرد آب شیرین بخلق - این بیت منقول بشع نیست و در بیان -
احوال کریمان و متدبران خلق کس لایق مقابل کس خلق اول سجا مجرمانی بجای و فیه لایق کثیر مضاف الیه غلظت و شبنم
منسوب بنوش معنی چیز شیرین است آب شیرین با صغر و نظیر بهر خالی از سیما منبسط چه نوش بمعنی تریاق هم آمده است
معاصر آنکه از غنچه دیدان زهر بهمان مردم آب نوشین در گلوئی سرد میشود و ما که نشسته بفرموده غنچه زهر است که در
اندیش بر فقیر و یتیم - شبنم اول عاید سنگین ثانی راجع باین عید العزیز ای پرستان را الله و خلق که کرده است -
بقدر و مستند به کیفیت نقدش بیا راج داد و بدو و نیز مسکین محتاج داده اند کنایه از یتیم که در فقر است و نیز گفته اند
و معصوم ثانی بفسر راجع و اولست در دیش فقیر بیکه زیاده از قوت ندارد مسکین - که چیز می تواند و با علی احده و نیز گفته اند
قنات در دانه سنگین آن که در بگوهر نیاید به شمس چنان بای خود و است بایر زنده چنان به شمس چنان آن شبنم در دانه

اینهمی فاستقامت القایه و دیگر نیاید میان ملامت شنیدم که میگفت با این معنی و فرمودید و بدین معانی
 چوین فرمود آن جسم در این عبارت از کثرت او شین و دیدن مقتات الیه عارض که معنی خسارت چوین چوینانکه
 بودت سوختن آب بر عارض شمع که از شت است پیرایه بر شهر یار و دل شهری از تالافاتی نگار بیان گفت
 مریه تانی حال شهرت بسیار شدت نگار که کرب پاریسی تحف افکار یعنی ریش و غیر روح رشیدے مرا شاید گفت
 سبب نیکین و نشاید دل خلق آند و نیکین اند و کین غناک چه کین بچون ناک مفید معنی انصاف چیزی بچیز لیست
 شکست که آسایش هر دو زن که میزد بر آسایش خویشتن و مقول شجاعت در بیان حاصل حکایت اینچوین با د مرد
 در این عبارت از تمام خلق چه ذکر صندین مفید معنی شمول است عند هم که سید مقدم دارد و مکرر در غایت هنر و بیان
 بشاد و خویش از غم دیگران بشاد می تعلق بر غیر است و کلام از متعانی بخود و کمالیکه از غم دیگران قافل می
 پرده باشد اگر خوشی تحسین ملک مسمی به پندارم آسوده سپید فقیر و از غم باریت انتقال است از ترک آسایش
 زیور ترک آسایش خواب و گزنده دارد و شب برباز و تحسین مسمی به پندارم و آثار قاعل دارد مالک برباز بکری اول
 یا و مجروح با د مکرر در حرکت چه باز بجهت حرکت است و معنی در از نام آند که ذاتی الرشیدے و در ممر رسیدت در از
 دور از می مدت و در از نام که نیدانسته اینجا یعنی در از هدف نیست یعنی اگر ملک شریف آند زنده دارد و تمام شب
 بیداری باشد و حرکت خلق از دروان که قصدان کند از خوشی است و هوامنا عبد الحواسع و برباز بیداری در از گفته و
 معنی چنین کرده که اگر ملک وقت شربت دیو مدت و برباز بیداری باشد و در معنی از از نوم این معنی بر تقید برے راست
 آید که شمی بیاد نیکر باشد و خاک در معنی سخت پس بر است عظمت باشد و شب راز را قدرت در از زنده دارد و ای
 اکثر شب بیدار باشد و بفر یک شب یا دست چنانکه در عامه شربت چه گوشت و بر عارف اسالیب تحفی بخود آید بود
 که برین تقیر بر که شب بیداری نباشد پس ادلی همان معنی است که گفته شد چه موصوف مقدم را بکسر خواند ان و یا
 تنکیر بدو لایق نمودن هر دو در است و گفته شرح و برباز بیداری و شت است معنی و بر حرکت و بسیار گردند
 که حالت از ملک بیدار باشد بجا لیکه در شب چو کیداری و کو تو الی بیکند و تهی که برین معنی کسر شب و جوی بنا
 شاید این شرح را و عبد الحواسع را شب بے یاد و هیچ نسخه بنظر نیاید و الله اعلم بحمد الله این سیرت و راه است
 انا که ابو بکر بن سعد راست - اما یک لقب بادشاهان شیره از چنانکه گفت - کس از گفته در پاریسی بگر نشان -
 زمین بگر قامت هو نشان - پارس را ساکن باید خواند که از برای ضرورت شمر بسا الفاظ در اصل وضع بوقف و آخر
 آند اند چنانکه از زوده در کما خفه فی موضع پس بفتح را بخوندن غلط است چه وزن کتاب هم شکسته گرد و هو نشان -
 خوابان کر حسن و جمال مانند ما مانند در ملک شاه ابو بکر هیچگونه بلا اثر نیست مگر قامت تینان گفته عشاق اند و از
 معنی از آنا آسایش تمام است همین چیز بهیم خوش و بگوش و که میگفت گوینده خوب و خوش - این بریت لیل

مگر قارن هوشان است میم مضاف الیه گوشت کنی گفت صفت پنج برین است خوب می فصیح صفت گوشت
است دوش بمعنی شب گذشته و در بعضی نسخ بجای همین یکدیگر است و گوشت گوشت گفته که لفظ بکسر سبیل تکبیر
کلام آورده اگر معنی است دینی اراده معنی در محاوره قمر مستعمل میگردد و خطه درین کتاب کامل نصاب چنانکه برابر است
تفحص غنی نیست و آن پنج بیت است قبول مرار است از زندگی دوشش بود که آن ماه روزم را خوش بود
آن ماه روزم اشاره بخوب خود کرده است میم مضاف الیه خوش او در کنار من بود مرد را چو دیدم مهر از خواب است
بیدار گفتم ای سر پیش تو پست و کلامه بیدار معنی اصناف است ایچون او را سر از خواب بردیدم پیش تو پست
بیدار راستی و بلندی قدمت آن ماه رو و دخی تر گس از خواب مستی بشوید چو گلین بخت در چو بیل بگو و دنی بیاد و دلت
گلین درخت گل شکفته باشد ای طوار معشوقه ببلوه کن به گفتار دلکش زبان را بکشتاد چه می خشی از فتنه روزگار چه بیا
می لعل تو شین بیار لفظ می مضاف است بخل کنایت از کلام کردن و لا ویر و لعل تو شین عبارت از لب و دخی حاصل
آنکه کلام شیرین و دلکش را بیار و من کلامی کن چنانکه حدیث سابق می آید و تواند که می لعل ترکیب نویسی باشد
البشراب سرخ و تو شین کن که آرنده بیارد آن کنایت از عشق و شربت است بعاشق نه معنی جنتی چه شاه ابو بکر بنیاد
بدعت دلا از جهان کنده بود و الله عالم بالصواب نگار کرد شورید از خواب است و مرا فتنه خوانی و گوئی فتنه شورید
پریشان و دیوانه مزاج و عاشق مست و بخل کزانی الهوید اینجا معنی پریشان نیست از بجای که از غلبه خواب است بود و
خمر و خفت همیشه هست از خفت برخلاف قیاس چه هستی از آن محسوب آید حاصل جواب آنکه چون مرا فتنه مقرر کرد پس
مرا از خفت منع کن چه فتنه خفته بهتر است نه بیدار در ایام سلطان روشن نفس نه بیدار و گرفته بیدار کس
مقوله شجیت روشن نفس بنابر عدل و غور پرده اخوت رعایا و پرورش مساکین و گرفته ای دیگر بجز فتنه هوشان چون شیخ
ابو بکر را دید بخواب غور پرده اخوت رعایا و زنده داشتن شبهه ای در از بیاسایی اظهار نصیحت فرموده حال آنکه در اول
کتاب او بر یافت کشتی بشب مبالغه نموده آمده است و معلوم است که پاسای از عبادت مانع است پس شیخ حمید بن اندیشید
که مباد که شاه مختصر شده بگوید حجم آن دو احوال از مجازات است مرا آن بهتر که سلطنت را ترک کند و پنج عبادت بشینم که
مرا این سلطنت را بقای نیست و دولتی همچون دولت عبادت شیخ در باب جواب می معنی از اخبار پیشین نقل آورد تا بدل
شمار گردد **حکایت** در اخبار شاهان پیشین است که چون تکریر سخت زنی نشست تکلم به صم و قبل بفتح نام
باد شاهزاده پسر پادشاه زنگی که بیست سال ملک اندکذافی در شحات القنون بید و دانش از کس نیاز در کس
سبقت برد ما غوث همین بود و کس سبق برده صدر است و ضمیر بیکه بنیاد باشد محمد و ای پیشدستی او از شاهان
دیگر همین بود که بعد از کسی از کسی آزرده نشده بود و کلمه از زبانه کلام است مثلاً السلام و بعضی شرح بجای همین نوشته
که آزرده است یعنی کرده که از شاهان محض خود سبقت برده بود بعد از آنکه کام تمام است خود همین بود از مشغول با خود

و پس در پشته دیگر نداشت و الا نجفی ان هذا المعنى مبني على وجود العاطف على قوله يا خدو ولم يوجب شي من
 المنتهى من ان هذا المعنى لا يلائم السياق والسياق - چنین گفت یکو بصاحب دلی که عمر بسیر رفت بمی اصد
 یکو یکبار کذا فی القنیه صاحب دلی بیام و حدت حاصل بیام تنکیر بسیر رفت یا خدو رسید - بخوانم بکج عباد
 نشست که در ایام این پنجه دزه که هست - که برای تعجیل سرت پنجه دزه کنایت از مدت اندک بدو دست
 چهارم و پنجم تا ده تعبیر کنند و کثیر در بسیار از پنجاه و هفتاد و صد هزار عبارت آرد که الا نجفی علیه اریاب
 ان شخص جوئی بگذرد ملک جاه و سر بر یزد از جهان دولت الا فیه - او دولت جادید فقیر تاض راست
 نه سلاطین دنیا چو نشیند دانی روشن نفس به بتندی بر اشتفت کانی تکلیس به روشن نفس روشن دل که
 نفس مطمئنه و لیل و انبیاء با نور باشد یار و دشمن او لیا یکدیگر مؤثر باشد که دل سامعان بشنیدند
 آن نو باشد بزمی بختیم بر شفت متغیر الحال گردید کای بیان گفت محذوف است پس از این گفتار پس کن - طریقت
 بحر خدمت خلق نیست به شیخ و سجاده و دولتیست به او راه سالکان که موصول الی الحق نیست قدمت خلق نیست
 و لیکن کشن شیخ هر اراده مصلی و مخرجه منوط برت حاصل به طریقی که بزدی تمام بخوار سازد خدمت که سلطان
 حاصل آید پس - تو بر عزت سلطان تو بخت به باطنی پاکیزه درویش باش - اخلاق پاکیزه عبارت از ذکر و فکر
 و شکر و خلوت و طاعت و اثار و نزاع و توحید و توکل و تسلیم و تحمل هر که بدینها موصوف است درویش است اگر چه در
 تا آخر عبارت که در گلستان مذکور است و تواند که از اخلاق پاکیزه عمیق و ارادت مراد باشد چنانکه گفت به بعدتی و
 ارادت میان بسته دار و عظامات و دعوی زبان بسته دارد صدق راستی در گفتار و دوستی در کردار ارادت -
 خوازش در تحصیل غلبه از حق تعالی میان بعضی بکر طامع است غلبه ای بهیوده از چپ راست یعنی احوال پراگنده و قبل
 سخنان زیاده و خوشه کذا فی المذاذیر که قدم باید اندر طریقت ندیم که اگر ندارد دومی بی قدم - قدم مراد از عمل
 بر وفق سیرت و لیاد و عبارت از لاف و گراف که بر اثر تعجیل صلی بنیاد و استخکام از بنیاد و طریقت اولیاء
 عمل است و قول چه قواید و منافع این راه عالمان است به عیان بخیر را - بزرگان که نقد صفاد استند چنین متوجه
 از قیاد استند منقول شیخ ت نقد صفاهات بیان در سیر صفایا جل چه نقد را و مقابل نسبه آرد چنین خرقه
 ای اعمال اخلاق پاکیزه اشارت بقول سلف کم من مومن فی قیاد کم من کاشف فی عباء چون شیخ نه قواید چهارم
 را بیان فرمود که خدمت خلق که اقرب طریقت در سلطنت بهم رسد خدمت که بخدمت حب جاه و غرور ملک دانی هم -
 موقوفات کنایه سلطنت را نه با یکدیگر ترک باید داد و نه یکبارگی دل بر داید نهاد پس چنانکه بر معنی اول حکایت
 در موقوفات و سوره شپاری آورده است و در معنی ثانی دیگر در موقوفات سیری یا میری آورده
 گتیا سبک آنا - شنیدم که بکر سیت سلطان و موم در سیر عریض زایل علوم - بر معنی پیش هر گویا و صفت - که پایا

از دست دشمن کشته جزین قلعه شهر با من خوانده بیان گفت من فرصت یاباب با اول فارس می آید که مردم
 بغیر کشتی از آن توانند گذشت و غرق نشوند و نیز بمقتضای طاقت چنانکه گویند فغان یاباب ندارد و ای طاقت ندارد
 و قیل کرد آب کذافی المدا ایجاب بمقتضای طاقت است از دشمن بجان آمده ام مولینا عجب الواسع بمقتضای طاقت گفت
 که در دیا که توان نهاد و یا انتقال جمیع خاطر توان نشست یعنی از غلبه دشمن و دست تعدی آن بجای
 نشستن ماندن با ترس و بیم و ترس مانده است آتی کلامه همانکه این معنی از مشعره تانی استغفار می است
 و لا یاباب این معنی در لغت یافته شد پس چه کردیم که فرزند من به پس از من شود و من را چنین بگفت که کشتی سختی
 بسیار کشیدن و بضم طاقت کذافی الکشف کنون دشمن به گهر دست یافت و دست مردی و چه دم بنیافت
 دست اول بمقتضای دست مرد و چه دم با طاقت بیانی چه دم بفتح و بریت سابق یاباب خواند و در اینجا فتح و ضم هر دو
 جائز است چه تدبیر سازم چه در مان کنم که از غم بفرسود جان در غم بیم مصاف ایبه جان مستغفر سودن آید
 شدن و کاهیدن و خوار شدن رفتن کذافی المدا را از تدبیر و حسن بیاموز که از تدبیر چاره ندارد چه از غم به بر آفت و ناله
 این گریه چیست و برین عقل و همت نباید گریست چرا شفت بهم برآمد و گفت که این گریه چیست بلکه بر عقل و همت
 خود گریه کن چه هر دو نفیس داری زیرا که نشان عقل کامل است که دنیا فانی داند و هیچ چیز را اعتماد ندارد و ایشان همت
 عالی آنکه بکار خجسته پردارند و بکار آید و برادر دهم خویش خور و که از غم بهتر شد و بیشتر که علت است و منشد
 بمقتضای وقت است بهتر و اکثر از عمر که ایام جوانی و هنگام کمالی بود گذشته است و اندک نده و بقیه نشود
 میزد یک سود از هر سپهر و انقست میسر بمقتضای از چنان سود اندیش کذافی القینته ترا بقدرت باقی پس است
 چو رفتی بهین جای دیگر کس است اینقدر که یک قلعه و شهر بدست داری اگر بگویند دست گریه خور و غم و خور کو
 غم خود خور و غم غائب راجع اند از غم زده سلطان روم مشتقت نیز در جهان آشنی و اگر فن نشین و بگذشتن
 این بیت یاد و بیت لاحق مقوله شجاعت در بیان حاصل حکایت دلتواند که از مقوله ناصح سلطان روم باشند و این
 باقیه داستان مقوله شجاعت معانی جهان آشنی آنکه بدین سر بدین لائق بودن کذافی التال
 مصرع ثانی علت تیر ز دست هم اشارت به بیان مشتقت جهان داری که جنگ کردن با دشمن همت و عزم و طاقت و دل
 لائق و ترس از نیست چه اول آن گرفتن پیغمبت آخر آن گذاشتن بدین پیش آنچه گذشته باشد و دان
 چندان رخ نیاید بود که هر چه دیر نیاید دل بسنگ را نباید کردانی از خشم و از غم و از عزم و عزم و عزم و عزم
 که کدام کس بجم بفتح صدر عرب در اصل لفظ عجم بر ملک ایران متعلق است چنانکه شیخ نظامی در مقلات که اسکندر
 هر دو شکست خور را در کجای آورده خورده است به ملک عجم نیست کاین او و بنده است و بهشتا فریدون بادشاه
 ایران پس این بیتین که عجم را کشته بود و عجم را کشته بود و عجم را کشته بود و عجم را کشته بود و عجم را کشته بود

در اصل داک بود که بر بیان آنرا تصریح کرده و سخاک خوانند و آنکه بمعنی عیبت چون در کتب عیبت اند بدین لقب
 ملقب شد اول زشتی زدنی - دوم کوتاهی قدر - سیم بسیاری ثنوت - چهارم پیشرفتی - پنجم بیخواری -
 ششم بدزبانی - هفتم کثرت ظلم و ششم شهاب از روی - هفتم دروغگوئی - و هفتم بیدینی و نوزدهم بیخودگی و دلت
 یادشاهی او هزار سال بود و صاحب قاموس گوید یادش در شصت و یک سال از دنیا رفت و در کتب معتبره شصت و یک سال
 خاتم و یقینش بر روی دامنش آن کور کرد و سلیمان مرادش را اگر با نیت و سواد آجیات و مختصر و امثال
 آن باشد سکنه زد و القبرین مراد باشد اگر با جام و شریک باشد یا بدشاه که حکیم پیشه بود مراد باشد که آهنگری
 باشد این کلمه ملوک بنابر عطف شکست کامله از دیگر امیران عظیم الشان بود و در تخت و ملکش زیاده
 زوال و مانند بجز ملک از تعالی - معنی این بیت معقول ثناتی و انبیت است که امیر بادشاه را از بادشاه
 محکم که در کور شد و متصف با این صفت دانی که در تخت آهیا ملک شاهی هر یک زوال برسد است پس حال هر
 بادشاه حال و استقبال همین است و ملک زوال برسد متعال را مسلم است تعالی مختصر ثناتی ثناء و این کسی
 جادوان مانند اینند که کسی جاوید نیست - کلمه که علامت معنویت بود از لفظ کسی در
 هر دو جا نزد دست و هر ثناتی علت اول است - برین بجز وزه اقامت ثنات و بتدبیر رفتن بسیار
 بجز وزه عبارت از مدت کبیره اقامت مانند مسافر چند روز در شهر تدبیر رفتن با اعمال صالحه بود و اعتدال و بستر
 اعمال صالحه ساختن سکرایم در زمانه و حال پس رشتن چندین شیوه با کمال و زمان کسی چیزی بماند
 روان و دادم تختش بر روان این بیت دو متعاطف علت تدبیر مرگ ساختن است که مختصر هر که است و بیاید
 مجهول بمعنی چند روز روان در عصر اول بمعنی جاری صفت غیر است ثناتی بمعنی جان و فکر از تاقیه بدو معنی
 جائز است و خیر روان مثل چاه و مسجد و دیوار همایستی در مدینه علم دادم تختش بر روان بمعنی بیدار و بیدار
 و به فهم هر دو دال پیاله کذافی الشال شین تختش مضاف الیه و آن حاصل معنی آنکه هر که با اعمال صالحه پیشرفت
 است و تو شمرگ ساختن و سیم در زمان بگذاشته سیم سباب پس از مرگ و در چند روز با کمال کرد و دوم نشان
 او از جهان برود و هر که از در صدقات جاریه باقی ماند است مردمان بسبب انقلاخ آزان صدقات ساعت
 ساعت حیرت در دین جان او می فرستند بزرگی کرد و نام نیکو بماند - توان گفت با اهل دل کو بماند نه بظاهر
 بین تیا که مختصر که او را جمع است بزرگی و داستان الا نادرخت کرم پروری و اگر میداد کسی که زود
 خوری و یا برای تاکید است بمعنی البته درخت کرم پروری آن عبارت از سال و نیکوئی کردن است با طلاق
 بهر حال که زود از درخت کرم - کرم کن که قمر و چو دیوان باشند و متاعل بمقتدر احسان و بهر درخت و درخت
 فاعل هستند و شنگان را چون اعمال نیکوگان را درون کنند و فاعل هستند و شنگان را و کیدان و فاعل هستند و شنگان را

مراتب علیا آخرت و قریب حق تعالی این یکی را که سعی قدم پیشتر و بدرگاه حق تعالی منزلت پیشتر قدم تقبل
 افتاد است از قدم سعی پیشتر در مصر اول را یا پارسی است و در تانی بیات تازی یعنی سعی را که قدم سعی در احسان
 و کرم از دیگران پیشتر و سابق است منزلت او بدرگاه حق تعالی از دیگران پیشتر و اخلاص است اشارت بکرم
 لا یستوی القاعید و من المؤمنین غیر اولی الامر و المجاهدون فی سبیل الله یا مؤمنون انفسکم هت
 الله المجاهدین یا مؤمنون انفسکم القاعیدین در حقیقت و مولانا عبدالواسع کی را بسعی پیشتر نوشته و گفته
 که پیشتر در معنی مضاف الیه قدم است و علی سبکی از کی را که در سعی قدم از دیگران پیشتر فال عبارت علی بن اصبغ
 القلب یکی باز پس از تهاش و شمسار و قیامی نزد تارک و کار و این است بحدف حرف عطف معطوف است
 بر بیت سابق باز پس کمال که در اعمال احسان از دیگران پس مانده باشد تهاش از قوت است بقیتم بجهت است و کذا فی
 المنتخب یا از خیانت که کتابیه اظهر است چه غلات و ایزد تعالی مستند پس ایشان تعدی کردن حیانت
 است یکی استند و معطوف است باز پس آن و صفت او است نیاید پیشتر استند از این اب مراتب علیا بکار کردن نخواهد
 یافت بهمان بدندان گرد و پشت دست و تنور چنین کرم نان در معیت بهمان کسیرین بگذار کذابی الکشف و خطاب
 عام است از باز پس تهاش را یکام خویش بگذار تا در عاقبت افسوس خورد زیرا که تنور آه تنور گرم عبارت از توفیق
 احسان قدرت اعمال نیک را بر مصلحت نیست تانی نیست واقعت تانی بیاید تنیکه مقید معنی عموم از یکیتا
 ترا هم تنویر بر بوط نکرده تانی که غله بر داکشتن به کشتی بود و تخم ناکاشتن به ندانی بطریق استنباهم و خطاب
 عام است و این بر بیت بیان شمسار تهاش است و صفت ندانست و قاعش تهاش از باز پس تهاش که از کار کردن
 نشسته است آیا تمیز اند آه کاف معنی تانی داخلست بر مقول اندانی چنانکه قاعده است که مقول استن جملة
 واقع شود کانی در آن غل کند که غله بر داکشتن طرف ندانی است از بوقت برداشتن غله را اعت میدانی و گوی بیاید
 نوشتن که در عامه لشون غلظت بسیرب استن از بیت بوقت غله برداری بطریق فلان است که باقیست که استن خود
 معتد به است و پشیمان شوند از آن حال ابراهیم که قریب حق تعالی نصیب فلان کرم پیشه است نه کابلان جفا اندیش
 حکایت هم برین معنی ایراد یافته که باد شاه ظالم هر چند خود است که عابد مبر بدستی گیرد عابد او را هرگز بدستی نگیرد
 و از قریب حق تعالی محروم ماند چه هرگاه عالمان را پیش او بیاید که دوستان حق اند ترکت نمیدانند پیش حق تعالی چگونه
 مرتبتی دارد حکایت خود مردی در اقصای شام گرفت از جهان کنج غامی مقام هر دو و غار بیاید
 حدت اقصا کناره کانی انصاف بصیرت در آن کنج تاریک کنج قناعت قدر زفته یا و پیشتر بصیرت مضاف
 به است که در مصر تانی واقعت کنج اول بضم کاف تازی معنی گوشه و دانی بفتح کاف پارسی معنی خزانه است
 ناریک جابیل کل کنج است و فائده ایدال شکار است با ناکه جائے خزانه در تازی باشد و قناعت رکن کنج بملاحظه

کاف تازی ضعیف کش بی مجایا آزار رساننده و سرکش کذا فی المذار الرشیدی بهایسته میا نسبت
 اگر این بود که بی مجایا دیه آزار مردم بود و می چایمان ترش بود - گوهری مانند مسکین دوریش پس چرخه
 نفیرین گرفتند پیش و نفرین دعا بد که بناریش لغت گویند کذا فی الشامل گوهری بیاء وحدت عبارت از گرد
 زنان که بر آمدن ایشان از مسکن متازل خود مقدر و ایشان نبود حاصل آنکه زنان بیوه که برار تخیل قادر
 نبودند و به میگردانیدند و محنت و مشقت عمر گذرانیدند و بران ظالم لغت میگرداند و ایراد لفظ پیش پس محض از
 برائے ظلم نیست و در ادائے اصل مقصود و خطی ندارد چه نفیرین ایشان مخصوص بود چرخه گردانیدن
 بتود - گوهری بر فتنه زنان ظلم و عار و ببرد تمام بدش در دیار - و به بعضی تنه گوهری و گردانفتن و اگر مردان
 که بار تخیل قادر بودند به سبب آن ظلم و تعدی و عدا و جور کشی و زبونی جلاد طنی اختیار کردند بدانکه به بعضی
 نسخ اینجا این بیت یافته شد - زان رخ زاهد چه آمد ستوه و گرفتار غم شد دران عار کوه - بر عارف مخفی بخوابد
 بود که بسبب آن و ساق چندان و اهمیت ندارد همانا که از محققانست حاصل ابیات آنکه مردان زنان از دست تعدی او
 بجان آمده بودند زیرا که به ظلم جای که گرد دراز - نهیتی لب مردم از خنده باز - بجای بیاء موصول باز کشاده - بیدید
 - شخ آمدی گاه بگاه و نکردی خدا دوست در شے نگاه و فاعل آمدی مر زبان تنگوار و ملک فخر گفت اے
 شکوت و به نفرت ز من در کش و می شکوت و مرا با تو دانی سر و دستی است و ترا دشمنی با من از هر چه است
 دوستی و دشمنی بیاء بهر که دوستی خیال محبت - گرفتم که سالار کشوریم و بغیرت ز در دیش کتریم - گرفتم اے
 ترض کردم که شاه نیمه ابا بغیرت آه - نگویم ضعیف است هم کسی و چنان با من که یا هر کسی - نیم هر کست از نه که
 صیقل است و از نیم شکاک معقول دست از نیم گویم ترا که بر دیگران و تعظیم و اکرام از یاد تو بمن بلکه میگویم که خیال
 آه و آنا که نیم را یعنی میگردم گفته اند مصرع ثانی را از معانی مصرع اول دو انداخته اند - شنید این سخن عابد
 آتشبار و بر آفت و گفت ای ملک گوشت دار و وجودت پریشانی خلق ز دست و ندارم پریشان خلق
 دوست - ز دست اے نبود تو و مصرع ثانی بخلاف حرف عطف بر اول مطلق است و این بیت بشکل اول
 بگذارد بود که شدت الخلق و شدت الخلق غیر محبوبی تیج وجود که غیر محبوبی - تو با آنکه من دو شتم دشمنی و شنید
 دوست داشتی - آنکه عبارت از خلق دشمنی یعنی بهر دو بیاء خطاب مصرع ثانی فقر نیست بر اول این بیت جواب
 قول تنگوار است که مرا با تو دانی آه بود چنانکه بیت سابق جواب قول دوست بنفرت ز من در کش و روسی سخن
 اکنون بجواب بگوید از تو میسر اند که و چرا دوست دارم بباطل محبت و چو دایم که دار و خدا دشمن است و
 بلاء دشمن معقول اول ارد و دشمن معقول ثانی - بده بوسه بر سر من دوست و آه بود و دست اندان من
 و دست دار - از اول دوست میحتی مانند و ثانی بدال صیقل است و دست داران کثایت از خلائق است چه دست دار

متوجه است
 در حق آید و آید
 و در هر دو
 میشود و آید

را گاهی بر حرف گاهی بر محبوب طلاق میکنند و اینجاست محبوس است - خدا دوست را گردیدند دوست است - نخواهد
 شدن دشمن دوست دوست است - این بیت از تنم کلام عایدت که ما هو الظاهر من کوه میسی بهند اسم و تواند که
 مقوله کشیم باشد در بیان حاصل حکایت پس خدا دوست بمعنی توصیفی باشد از اهل بسند بمعنی علمی که نام عابدند کور است
 بدیند دوست را و اید دوست شدن بظاهری و در این چنین به کنند دشمن دوست بترکیب صافی عبارت از تنگی
 است چه اید دوست عارف که عبارت از یاد ذات حق تعالی باشد دشمن است چه در حق خلق آزار میجوید و با خدا
 راه خلاف میجوید و لفظ دوست ثانی خبر شد است لای صیر عدو القید بقید یوما حاصل آنکه در عارف دشمن
 خداوند و خلق را بدینستی نخواهد گرفت اگر چه بگویند بدیند - عوب الیم از خواب آن سنگدل - که خلق بچسبند و سنگدل
 خلق بپای عظمت سنگدل اند و بپای بسبب ظلم الانما هو راوی و خلق در هوش - به علم در جم میان پند و گوش - تا اینجا بمعنی
 البته در ترجمه می بود و دست آید گوش صیقل است معدوم غفلت هزار و دزدی مکن بر همان - که بر یک نشی میباید جهان -
 ها با یک شرم الف ندای یعنی اگر بزرگ کذافی الشامل همان بالکشم که است که در مقابله است تحت یعنی از قوی دست
 و توانا بر کمتر ان ناتوانان زور می مکن زیرا که یک نشی آه نشی بفتح گویند و طهر و طریق صراح و نصاب جهان اینجا
 بکشم باید خواند چنانکه بعضی ارباب لغت بدان رفته اند تا کافیه با همان درست گردد و در مدار همان بفتح کاف
 جمع کمتر گفته و البته علم - بیر نه ناتوان بر هیچ - که گرد دست باید بر آید هیچ - دست یا بد قدرت و فیروزی یا
 هیچ معدوم و ناچیز کذا فی الشامل و یا هیچ زاید است اگر بگردش فلکی در نوبت قوی دست او در بون
 تر خواهی شد - عدو را یکو چکنا بد شد - که کوه کلان بدیم از سنگ خرد - با یکو چکنا بد شد است اگر دشمن
 را مغلوب بیند از آنکه از او بپاید و او را بر آید اگر در دست مغلوب با هم اتفاق کنند به تو غالب بیند چنانکه گفت
 نه بینی که چون با هم آید مورد ز شمشیران جنگی بر آید شورش و شورش و شورش و غوغا و هلاک مقرر است که موردان جمع شده و
 دماغ شمشیر مار بزرگ رود و هلاکشان سازند - نه موی از آتش می کمتر است - چوپر شدند ز کمر محکم تر است - استقامت کار
 موی بیاد و حرات از شمشیر بیک کمتر است - ضعیف و دست است محکم بفتح کاف اسم مفعول است از احکام
و هم کاف غلط عوام پس بسیار این بیت خلل نیست بر الظم معروف و بسیار کذا فی المدار چون بسیار شد و تار بالا
 با هم پیوسته ریشمالی گشت - بیر گفتت پای مردم ز جا - که عاجز شوی گردانی ز پای مردم از جا میری میفکن
 مردم را کذا فی الشامل از یاد آمدن افه دادن از بر مردمان غلبه قهر مکن که بوقت مغلوبی خود عاجز خواهی شد
 دل و دستان این بهتر کنج - خویند - دوستان عبارت از غلابن که با ایشان دوستی
 باید کرد که موی صامتدی ایزد دست و کاف هر دو جابیان کذا فی این چند دست آید دل مردم هم بهتر است از این که
 در آید و ادن کنج آید و ترانه آتی بهتر است از این که مردم از تحصیل مال در رنج بوده باشند و بعضی رنج کاف در

هر دو جان و نفی دیده شد میسر از در پاشی کار کسی که افتد که در پایش رفتی بسے - در پاد انداختن باطل
 کون و خوار ساختن کار کسی مقول میسر از دست افتد از واقع شود در نفس الامر در پاد افتادن مغلوب شدن
 یعنی بسیار یا بسیار چون از عظمت زورمند و توانا فرار یافت بمحضات کوچک تا توان شناخت که -
 تحمل کن از توان از قوی که روزی توانا تر از وی شوی - روزی بیاد وحدت از در دنیا یاد رفتی محض فطر خوان
 یافت - بهمت یار از تنیده شود که باز وی بهمت به از دست زور - بهمت قصد از شجاعت و دعای عالم ادبهاست
 بر وزن غیر منیده یعنی جنگ کنند - فرنگ بر سر می شود پاک و غوغا - لب خشک مظلوم را گویند که دندان ظالم
 نخواهند کند قاعل نخواهند کند و کیدین نهاد قدر از البته در دنیا رفتی او را مغلوب نخواهند کرد - بیانک بل
 خواب بیدار گشت به چه داند شب پاسبان چون گذشت - نیست سر سخن بهت در عظمت دیگر تو اجماع کنایت از صاحب دان
 دکنیت چون بمحیی چگونه خواهد متباد است بیانک ه صفت او چه داند خیر بیند است - خورد کار دانی غم بار خویش
 تسو دردش بر خیزد ریش - کار دانی کنایه از سر به دار است که بال خود مغرور باشد حاصل بهیت آنکه سر با باران -
 دنیا را که میکند خویش مغرورانه بود از ضعیفان ناتوان نباشد و حال آنکه مقتضای عقل سلیم است که در غرور و اذیت
 مساکین و غریبان باشد که استاده - تنگی از قاده لازم نیست چنانکه - اگر تم که افتادگان بینی و چنان قاده بینی چرا الیستی - اگر تم
 از یقین مردم افتادگان عبارت از مساکین به سر مایه چرا الیستی از چرا الیستاده و در تنگی مسکینان بمنگی یعنی بغور
 باش و غرور - مکن شادمان مباحث به بریت بگویم کی سر گذشت که هستی بودین سخن در گذشت - بر این
 از موافق این مصرع ثانی صفت سر گذشت است از آن گفته سر او را لایق نمیند است و آن زن - حکایت
 چنان خط سالی شدند عشق که یاران فراموش کردند عشق - سالی بیاد وحدت و عشق نام قصبه السیت که بر سرین
 از شام که صاحب تلخیص معانی از آن بجا بود و آن بنا کرد و مشتاق بن نمرود بن کنعان است که بعد از تحفیف الف
 باسم او مشهور شد و بغایت لطیف است که آب خوش او و اسرار گارد دارد و پاری که بقدر از بهشت بیاد کرده اند
 و بعضی بفتح دو خوانند که فی المدا و الکشف عشق بالکشف عرف و بفتح نیز آید و بجای سلام اطلاق کننده -
 به عشق داده چون ل تمامش - مکن به عشق در وقت سلامش - کذا فی المدا از شهر بیت متن چنانکه میرو لسا
 عبد الواسع فرموده که عشق اینجا بمعنی سلام علیکم است چه در زمان سابق بجای سلام بوقت ملاقات یکدیگر
 لفظ عشق عشق میگفتند چنانکه الحال هم در هندوستان میان بی قیدان و زندان شائع است و صاحب
 اخبار الانبیا به رشته که پیش ازین ارباب سلوک و اهل تصوف در هنگام ملاقات یکدیگر بجای سلام حق می گفتند و هم در اول
 رقصها و ناها بجای بسم الله الله که نوشته و حالا اگر چه در اسلام علیکم استعمال نموده است اما بنام
 لگا شدن درین طبقه علیه الی الآن شائع است معنی بهیت آنکه سالی در وقت عشق چنان خط افتاد که یاران از

و عادت او نشان است که در بسیار از اینها می آید که در شب می آید

شرط است ای تر مال است پس بطرا از طوفان هیچ یک نیست و در بعضی نسخ بجای بطرا کشتی و اقصیت برین
تقدیر بجای کشتی طرند و دست اگر هلاک شده باشد اما کشتی مشربه دارای موجود است پس تراچشم از طوفان قحط کذا قالا
مولینا عبد الواسع دیگر از کشتی تا بود کشتی مراد در یک محبت بخند جز انباشد علی قیاس النسخه الاولى - نگردد
در تجرید در من فقیه - نگردد در عالم اندر سقیه - فقیه بفتح عالم و بهوشمند سقیه بفتح نادان جاہل و تجرید
حال است از فاعل و مفعول ثانوی مفعول مطاق است برای الفاعل که مراد از هر بر ساحل است اگر استیق
تیا ساید از دستانش غریق بیان گفت بخند و دست است و در اجماع بگرد و دستانش غریق حال است از فاعل
تیا ساید در عامر نسخ از دستانش غریق و اقصیت از ازبته دست است که بیدار غریق میشود تیا ساید و مقیلا
باشد من از بیتوانی بیم زد و غم بینوایان زخم زد و کرد و اضرب است از مصرع اول بخوابد که بیند و خند
ریش - به بر حضور دم به بر حضور و ریش بمعنی زخم مفعول بیند است - یکی اول از تندرستان منم
چو ریشی به بیم بلزد و بیم یک بر سبیل حکیه کلام است ریشی بیا عظمت از اول اولی از جمله تندرستان منم
ایون برتن دیگران زخم عظیم می بینم تم بلزده در آید لهذا من هم از جمله بیمارلان شده ام چنانکه گفت منقصر بوج و پیش
آن تندرست - که باشد بهر بود و بیار است منقصر بضم یکم و فتح دوم و تشدید سوم بمعنی بگذرد تلخ و گلوگیر مانده
از غصه است بمعنی چیز بیک گلو بند شود که باشد بیان آن فاعل باشد ضمیر تندرست و بعضی نسخ بهر بود و اقصیت
برین تقدیر ریش ضمیر راجع به تندرست است و فاعل باشد بجای رست - چو بیم که در ویش مسکین بخورد و بیکام اندر
تقدیر برست در - مولینا عبد الواسع گفته در ویش باید خوانند تا قایم بخورد که بفتح فاعل است دست آید و بفهم دال
توانند بمعنی شرب نیر که در تهم مانده باشد مقل صاف اینجا غلط است و تواند که بخورد که بفتح فاعل است و ضرورت باشد
و لفظ از هر م مقبضه هم دانست و بانی کلام در جواب این خبر شد در داستان تندرست چنانکه شمن خواہ دانست
النشاء الله تعالی سبک را بر ندان درش دوستان - کجا ماندش عیش در بوستان - چو کاست بهر
معنی شمن در دخیل آتش بر فروخت - شنیدم که بغدادی بسوخت - بغداد نام شهر است معروف
که بنا کرده منصور بن عبد الله بن عباس است گویند در اصل باغ داد بود که نوشیدن را عادل بر هفته در آن
باز عذر گادی و بیا و مظلومان رسید چون در اینجا شهر بنا کردند الف را حذف ساخته بغداد گفتند کذا فی السال
شبه و شب بیا و هدر و آتش شب بیا عظمت و لفظ شنیدم در معنی مقدم است از شنیدم که یک شب از ناله مظلومان
بغداد است و شمن افروخته شد و یک نیمه از بغداد بدان آتش سوخته گشت و مقرر است که هر یک و بی که شهر
لاحق گردد از شمنی بدکان شهر باشد چون حاکم اینجا طالع بود و ناچار از درمندی مظلومان شهر سوخته شد
یکی شکر گفت اندک حال بود که دکان مارا گزند و نبود و دکان به خیم و التشدید و بارسیان دوکان

بوا هم خوانند کذا فی المدار که علت شکر گفتن است گزند بیای تنگ بر جهان دیده گفتن است بوا هم
 ترا خودم خوشتر بود و پس به بهان دیده بهمنه و حدت ای فی نفس باز آید و کلمه بوا هم پس که در اکثر نسخ تکریر
 لفظ بوا هم مختلف است بمعنی صاحب و الف و لام تعریف بر کلمه بوا هم پس یافته شد غلط است چه بوا هم بمعنی
 آن لفظ پارسی است داخل کردن الف و لام تعریف بر دو جائز نیست بخلاف بوا هم لفظ عربی است و العجب امثال
 آن که الفاظ عربی اند پس حق است که بوا هم پس بوا هم و لام تعریف نوشته شود که کم نیست ازین بمعنی
 بسیار و از لفظ بوا هم چنانکه در جهانگیری در کشیدی گفته اند که یا لضم با و سکون لام بمعنی بسیار است اما به تکریر
 مستعمل نشود بوا هم بمعنی بسیار بوا هم بل کام بمعنی بسیار کام و میخنده و امثال آن که اقال عبد الواسع در منتخب
 است بوا هم بفتح دیوانه شدن و عشق محرقه داشت تا انتهی اینجا معلوم شد که بوا هم بمعنی بسیار است و هم پارسی و نیز
 اطلاق بوا هم بمعنی دیوانگی و نادانی و صاحب عشق کامل بر تود پرست جائز است چه او در حب نفس
 بدرجه کمال رسیده باشد قال حکم بالفاظ غلط پس که شهر بسوزد بتار اگر چه پرست بود برکتار شهر
 بیای عظمت و مضرعه اول استفهام تو خبری است که حاصل نفی در آن اثبات باشد و حاصل ثبات نفی پس حاصل
 معنی آنست که خوشتر شهر پسند کن اگر چه پرست است آه فاستقامت الوصل التي تتقینه یا یکنونی بالی بالکسر لانه
 متعلق بالاستفاد لا بالمدح و حکایت نا باینجا بود اکنون شیخ در بیان غرض میگوید بجز سنگدل که کند معده
 تنگ و چوبیند کسان پرست کم است سنگدل که بمعنی کدام معده تنگ کردن سپهر خوردن بحدید در معده جائز
 طعام یاتی نمائند و فاعل مبتدیه کلمه کلمه بر اعلا امت مفعولیت بعد کسان محذوف است بدانکه سوا اختیار این بود که
 چون بقعه و فاقه مبتدیه اند که سوال نکردند و از شدت گرسنگی سنگ شکم می بستند و چنانکه معتقالی از نشان
 قناعت ایشان خبر داده است که لا یشتون الناس لجا فامعنه آنکه از مردمان سوال نمیکند با وجود فقر و فاقه از راه
 شرم و حرمت خصوصاً عادت خجسته آنحضرت بود که چند روز بقعه و فاقه بگذاشتی و خود مبارک ایشان بخیف از عبادت
 مانده میشد باینکه تحفیل عبادت و عدم اطلاع دیگر بر محنت کشی ایشان سنگ شکم می بست - تو اگر خود را بقر
 چون میخورد و چوبیند که در دین خون میخورد و چوبیند چوبیند خون خوردن بجز کشیدن - مگوئند رست است
 رنجور دار که سید از غصه رنجور دار و رنجور دار بوا هم پس و فاقه آن کذا فی الشامل رنجور دار و مانند بعض
 سیک بچوبیاران بمنزل رستند و کشیدند که و مانند گان در پس اند سیک شتاب و تیز رو خند بصیقه مقدر
 یعنی بایر تیز رو و قتی که یاران در سفر بمنزل رسید از غم آنکه و مانند گان و دست قهیران در راه مانده با آرام نمی
 بخشد و بمقیر باشد که از مرده مولتا عبد الواسع و این سیکین میگوید که سیک بچوبیاران است
 و ضمیر خند بهر و اعدا یاران فاندست در عامر نسخ سیکسار یاران چوبیند سیکسار و قناعت که سیکسار

صفت یاران است و نخبند بصیغه جمع بی کاف علت یعنی چو یاران سیکسار بمنزل رسند از نعم و امانند
 گان نمی خستند پس بی تن تقدیر کاف علت مخدوف بوده باشد و الحذف غیر عزیز و نهاده لتسوق اولی بواقع فی البیت
 اللاتق من صیغه الجمع - دلان دشامان بود بارکش + چو بیند در گل تر خارکش + انتقال از نمجاری عوام
 یعنی از عوامی خواص بارکش را کشنده بارانده و خارکش میبرد و درش شامل دقیقه خارکش نیز گنید ضافی و
 تواند که ترکیب تصبیغی باشد از ترکیب کشنده خارماست بر پشت + اگر در سر سعادت کس است + در گفتار سعادت
 حرفی است + حرفی بیاء و حدت بیان آن حرف این بیت - بهیت پسند است اگر استنوی + که گفتار کاری سمن در
 پسند بیاء تازی کافی + از این حرف تصبیغی است که اگر خارا کالسی بیاء خطاب از گلشن سمن بفتح و قبل بضم
 گلشن پسند که هندی و چینی و هندو و کی بسکون دال بر لای ضرورت وزن مشتق است از درد دال بر سید
 و بریدن و کذا فی التامیل اگر بد کنی نیکی و بظلم در شاهی زوال یعنی چنانکه بد استان لاحق است -
دکستان دیگر خبر داری از حسن انجم + که کردند بر زردستان ستم + مصرعه اول استقام است
 و خطاب به پادشاه ابو بکر مصرعه ثانی صفت بخشن است زردستان رعیت مالکد از سر هنگ سروری -
 نه آن شوکت و پادشاهی بماند نه آن ظلم بر دوستانی بماند - لفظ پادشاه را خفقت نموده پادشاه گویند
 چنانچه شیخ نجم الزار بر پادشاه قاضیه است سه زن خوب فرمان بر پادشاه کردند و در پیش پادشاه - دفاعه
 مستمرا ایشان است که چون بگفته که آخرش تلف باشد یا نسبت و یا یاد مصدر و یا یاد تنبیه لاحق کنند همه را محرم
 آرند تا الف به سلامت مانده باشند و پادشاه اینجا بهمه باید خواند بهایا قاضیه ردستانی در دست آید و الله
 تعالی اعلم بخطایک از دست ظالم رفته و جهان مانده و او با مظلوم برقت - خطاب به اموصول است که از دست
 آه صدمه آن و مصرعه ثانی مبتداء است ^{مظالم} مجمع مظلمه بمعنی ظلم کردن گنایم جمع محمده و خدمت مشهوره که اینجا می آرند
 که خبر مبتداء جمده است و در ضمیر نیست که عائد بمبتداء باشد چه کلمه ای عاید بظالم است نه خطاب بخواش است که بمظالم
 از قبیل و ضمیر مظهر است بجای مضمیر الظلم که از ظالمی صدور یافت در جهان باقی نمانده بلکه بظالم رفته است
 و از وجه را نکته و نکته فی الوضع المذكور افاده المبالغة و لدانی بصیغه الجمع لان الظالم على نفسه مظلمة واحدة
 و علی غیره کانه مظالم کثیره - تخت که بیدادیر خود کند + از آن به که بادیگر کند + تخت روز محشر
 تن داد کرد که در سایه عرش دار و مقبر - خاک اینجا بمعنی خوش است و مجوز از معنی دعا حاصل آنکه ظالم تقاضا
 خواست عادل در عیش خوش گوار مقبره با اثر انشا است بحدیث شریف ثلثه یدخلهم الله تعالی تحت ظل العرش
 يوم لا ظل الا ظله الامیر العادل الحدیث اگر بر روز قیامت که آفتاب بر آید نباشد و در هیچ سایه مگر سایه خدا و در
 خدا تعالی است کس را در زیر سایه عرش یکی از ایشان پادشاه عادلست یقویا که میخسند و خدا و در حشر عادل

چون باشد

الحمد لله الذي جعل هذا الكتاب من كتب الحكمة والعدل والصفاء ويزيل كل كبر في قلب من يقرأه من الملوك والنبيا والصلوات على سيدنا محمد وآله

نیک - انتقال است از حال بادشاهان بجال رعایا قومی بیایا موصوله خواهد که ویران کند عالمی + هر ملک
در نتیجه طلعه - فاعل خواهد بود خدا تعالی عالمی و ظالمی بیایا نیکه درین دوست اشارت بحکمت است که کما ترون
یولی علیکم و فی الزمانه یوم علیکم بدانکه اختلاف تعبیه که حرکت با قبل روی ساکن را گویند جائز و نشسته اند و قیام کرده
سخن شود بسبب عمل حرفی بدو چنانکه سامری را با عسکری قافیه کنند و با قبل را اگر چه در اول سکو است و در
ثانی مضموم لیکن لحق یا جائز گشته و عالمی و ظالمی از ان قبیل است و همچنین در لغت که در حکایت لاحق
خواهد آمد - بگویند از و سبب آن حدیث که چشم خدایت بیدار کرد - سگالیدن یا لکشم کاف یا رسی ترسیدن خواستن
کذا فی الاداء اگر بجهت ترسیدن باشد خدا مفعول طالع است بر است تا کید و اگر بمعنی خواستن باشد خدا مفعول
است که برای علت است خدا بیایا عظمت و در معنی چشم است ای عامل بیدار گشتن نشان چشم عظیم از
تعالی است باز آمده بخاطر سلطان ابوبکر و گفت - بتارو - بود ان صفت شناس + که زائل شود عظمت
ناشناس + بزرگی مفعول است از بزرگی و عزت خود را و خدا تعالی بیدار گشتن یا به والای سلطنت مفعول
مموده است صفت شناس + بشکر آن پادشاه نمون باشد در خلق رحمت کن عدل چنانکه لغت نا تا اگر الظالم
زائل گردد - اگر شکر کردی برین ملک مال + یا به ملک سی بے زوال + شکر عبارت از عدل و رحمت
ومالی و ملکی بیایا عظمت یا سبب عهد اشارت بمال ملک بدست دارد بتردال باعتبار عاجل گفت یا باعتبار
اجل که ان ادک یا الله لا یبوءون بل ینفکون من ذی الی حاکم - نه خود خوانده در کتاب مجید که در شکر
لغمت بود در مزید - لفظ شکر بوقف باید خواند اشارت بکریمه کنه شکر کنه لا زین کنه و بعضی نسخ خواندی
مگر واقعت و مگر بجهت شاید بطریق استقامت انکار است - در خود در پادشاهی کنی - پس از پادشاهی کدانی
کنی + موقوف بر بیت سابق و پادشاهی بمنزه باید خواند کما مر - است بر پادشاه خواب خوش + چو باشد
ضعیف از قوی بارکش + میازار عالمی بیک خرد که سلطان شایسته دعای کل - عالمی بیایا معرفت است
یک نفر از عوام که جمیع آن عامیان آید و اینجا بمعنی جمعیت بقرینه کلمه خرد که بفتح یکم و سیم و سید و بیکدانه
اش خرد نه نامزد تیان به هم چوپان - چوپان خاش بیند بیدار و - نشان جمعیت که گشت فریاد از و پر خاش
با پارسی جنگ و کینه فاعل بنیز عامیان - بدو تمام رفت و بداند گشته که که باز بر دستال استم پیشه کرده که بعضی
هر که مبتدیان است - که سستی و سختی برین + نماید و سالیان نام بدو علت است سابق سستی از بونی و
چو گشتی پس اگر - خواهی که فقیر کن کنده از سبب + بگویند تا بگویند که سستی - مضموم اول سحر و دهم شرط است
حکایت تنبیه از هر که از با خسته برادر دود و ناز یک پدید و با خسته با خاش + مضموم خوف معتر ب
وقیل یعنی مشرق نیز آمده و قبیل آفتاب در اداء گفته که صبح معنی اول است کدانی المدا و است اول -

مردی بیاد و عدت از دروالتی از مغرب سپیدار و گردن کشتی و پلتن و نگوشت و انا و شمشیر زن - سپیدار
 خداوند لشکر بود و سر لشکر ابراهیمی پلتن و تمنت از القاب کسب شد - اینجا به معنی زور و قدرت - پدر هر دو را همگی
 مردی است و طبع کار جوانی تا و دیانت و جوانی بفتح و او بر وزن فعلان و دانیدن و دیدن اما پارسیان بسکون
 و او خوانند ابراهیمی تا و جنگ و تازی و قا خوانند برفت آن زمین را و قسمت نهاد - بهر یک پس از آن نصیب بداد
 دو قسمت نهاد و دو حصه کرد نصیب یاف و وحدت از بهره - میاد که بر یکدگر گشتند - به یکدگر شمشیر کین بر گشتند
 به معنی بر یکدگر شمشیر کین یا ضاقت سبب بسوی سبب یا لای ایشمیش بر یکدگر انتقام کشیدن بر گشتند - پدر بعد از آن
 روزگاری شهر ده بجان آفرین جان شیرین سپید - روزگاری ششم دن بیاد تنگتر چپ روز مرد و دود
 زمین کذافی لاشان مصره ثانی بحد عطف است و تواند که کاف بیان از آن محذوف باشد و بعد از آنکه
 روزگار از شهر مصره ثانی بهر مبتدا یا شار - اجل بگسلاندش طناب مل - و فاش فر دست دست از
 عمل و نشین بگسلاندش مضاف الیه مل است و طناب مل باضاف تشبیهی و فاعل بگسلاند اجل است و مفعولش
 طناب مل و نشین فاش مضاف است و فاعل فر دست و فاعل مفعولش دست یعنی اجل طناب مل میباش
 را بگسلاند و فاعل دست ادرا از کار کردن مبتدا کرد - شمر شدن مملکت بر دوشاه - که بحد و عدد بود و دوشاه
 عدد به معنی شمار که عدت است - بحد نظر در بقا و خویش - گرفتند هر یک یک راه پیش - نظر به فتح فکر عمل - افتاد و بخیر بود
 فعل در معنی مصدر مستعمل است یا بمعنی حاصل مصدر را - به بود خود و این مضاف است بخویش از بهر یک موافق را و
 فکرت در بهر خویش خود را بی برگشت و تا آنکه گفته اند هر یک خود را بهتر دانست و لا یخفی را کانه - یکی عدل نام بگوید
 یکی ظلم نام کرد آورد - از کج جمع کند اکنون تفصیل بعد اول که نیکو سیرت بود و شمع کرد و گفت - یکی عا طفت
 سیرت خویش کرد و درم داد و بیمار درویش کرد و عا طفت شفقت و کرد و اول از جمله فعل است که مفعول آن -
 عا طفت است و ثانی سیرت خویش بیمار بالکسر غوارگی و بگذاشت کذافی اتحفت بنا کرد و مان داد لشکر و اخت
 هم از بهر درویش شجاء ساخت و بنا کرد از مساجد و پلها و چاه و امثال آن تو اخت خوش کردن و بمراد -
 رسانیدن - خزان محلی کرد و پر کرد جیش و چنان که خلافت بهنگام عیش و خزان جمع طرانه است بالکسر
 کما حقیقه جیش بمعنی مفعول بر کرد است و بهر بمعنی است و نسبت بلفظ طقی خالی از ابهام نیست یعنی بهر
 کردن خزان لشکر را بی بسیار جمع کردن و این معنی ناظر است بدلتی در بندرت ثانی برادر خواهد گفت است
 بر آنگاه شد لشکر عاجزی - و مصره ثانی مفعول مطلق بر کرد دست و قول که خلافت مراد است لاشن است
 بر آند می با آنکه شادی چو رعد و چو تیر از دهن بر بگر سعد - رعد شستن که ابر را بر اندن از ابدی بود که
 نیز بحر السحاب کما یزجر الحادی اید مجرته شمشیر از ایال شمس از یعنی لشکر و خلافت و لایت او کما یزجر

[illegible]

پنج ظالم از دولت بر خورده است اما چون بختش نگویند بود بر گفته بیکان عمل نکرد کمالش خطا بود و تدبیر سرشت
 که در عدل بود آنچه در ظلم است از ظلم کردن او بیکان آنکه تا مال گرد آید و بجا بود زیرا که قهرایی مال در عدل
 بود و در ظلم ازین رسم بد ماند و زان نام نیک + بد اثرات است در انجام نیک + بد اثرات بدید از حرج بود
 به بیکان همه نیک آید فرمود این اشارت به برادر ظالم که فرستاد آن اشارت به عادل که بعید است و مصرع ثانی
 متقوله شست که بران حکایت لاحق آورده حکایت - یکی بر سر شلخ بن می برید و خداوند لبنان ننگ کرد
 و بدید بر شلخ حال است از فاعل برید نگاه کرد از بریدن او بن شلخ را دید از بودن او بر سر شلخ - بگفتار
 انیر و بدید که نه یا من که بالقش خود میکند که بمعنی بلکه بالقش خود میکند زیرا که بگردن خواهد افتاد و نصیب
 همین است گشت نوی - صنیغان میفکن بگفت قوی - مصرع ثانی همین است گفت بگفتار دوش با پایار
 بسکون خوانند که فردا بداد و بدو خدای بود که گدا که پیشیت نیز دجوی - علت میفکن است بداد و بدی پیش حقیقی
 خدای بیاء عظمت گدا می فاعل بود و دیش موهوله است که پیشیت صله آن جوی بیاء وحدت حاصل آنکه
 ضعیفه که امر در پیش تو پس بقدرت در قیامت پیش حقیقی صاحب الا قدر گردد و داد خود از نو بگیرد چنانکه
 گفت - جوی بگذرد بر تو این سلطنت + بگیرد بهتر آن گدا دامت + کلمه می را بدست بگذرد و بداد از تو زایل
 و دور شود بهتر از بخله ز و رفتی آن اشارت بگدا می که پیشیت نیز دجوی و بعضی نسخ که چون بگذرد -
 و قست دین نسخ با قبل خود و بوط نگر و کمالی علی الحارق و اختلاف در بخادر تقدیم و تاخیر ایات پیشیت
 و آنچه در خاطر نفیرم بوط نظر آمده م قوم گشته و الله اعلم - مکن آنچه تا توان فکار + که بگفتار نشوی بهتر
 که برای علت بگفتار آید آخرت و بعضی نسخ تا توان تا توان تا بیدار با فرا تا توان و تا بیدار معنی تا
 و شگسته و نظر بصینه جم بگفتار غیر صحیح است الا بتا و مل هم پیش بمعنی جمع و بعضی نسخ بجای همه ضلالت
 در میان آنچه تا توان کلمه از بجای فکار بیدار دیده شدید بصورت مکن آنچه تا توان بیدار مولیاء بعد
 الواسع گفته که مصرع ثانی برین تقدیر بیان مفعول مکن است یعنی آنچه نظام از تا توان بر دار و آنچه چنان کرد
 که اگر ترا بگفتار نشود نشوی - چو خواهی که فردا نشوی بهتر + مکن دشمن خویش تن بهتر نشوی بیاء
 خطاب بهتر بیاء عظمت و بهتر مفعول دل مکن است و دشمن خویش مفعول ثانی یعنی چون میخواهی که
 عاقبت بهتر نشوی آه زیرا که زشت است در چشم آزادگان + میفکاردن از دست افتادگان - آزادگان از حرار و جوهر
 و اولیاء الله گدائی الشال افتادگان و عاجزان بمعنی نسخ تجالت بود پیش آزادگان و بعضی که شفت
 بود پیش آزادگان و قست و الحال احد شفت به هم زشتی و خواری - بزرگان روشنند نیک بخت
 بفرزانی تاج بودند و بخت - فرزانی دلش کمال و شاهان روشنند سید طالع سلطنت را بفرزانی با خود

برده اند بدین معنی که هیچ کس را از هیچ نرسانیده اند پس بیا و حقش را بدشاه اند پس بدینا از استان که مرد اگر است
 خواهی از سعد شنود و استان شاهان پیش در میان که بقدر انگی تاج و تخت با خود برده اند مصرع اول جز این مقدمه
 است ای اگر است خواهی و از روی رسیدن بسر منزل مطلبی از دیبال استان که مرد و متابع ایشان گدا
 گدا قال مولانا عبد الواسع مخفی نیست که جز این شعر طوقه سعد شنود است نه مصرع اول بلکه آن بسیار است مگر آنکه شنود
 معنی شنیدن باشد و بمعنی نسخ بر صده مصرع تانی و او عطف یافته شد بر این ترقه بر این مصرع بد استان این
 متعلق است مگو جای از سلطنت پیش نیست که این تر از ملک رویش نیست و جای بیار تیکه پیش بیار تان
 ملک ضم بادشاهی بدانکه این استان با حکایت لایحه فقر نیست که بادشاه را بنگار داشت حقوق سلطنت
 بگو که سر لست خاطر و اندوه است و سلطنت فقر تمام نمیشود و خوشی نیست زیرا که یکسا مردم سبکترند
 حق نیست صاحب لاشنودند و سبکبار در رویش که بار تعلق و نیادی و غم بر دل ندارد اشارت بحديث نجا المحفول
 و ملک المتقلون یعنی تحت یاقوت سبکباران و هلاک گشتند گرانباران و به معنی لستم سبکبار بسین جمله وقت
 سبکبار بود و ثواب کار و تیز کزانی المدا را مانده اولی و نخست صاحب دل کسی که بدل حقیقی رسیده باشد
 و غلا تشریف است که آنچه در تمام عالم است در خود یا بدو اطلاع بر مقیبات دارد کزانی الشامل به تجدد است
 تشویش نای تو در جهان و جهان باین بقدر جهان تو در تان بیار وحدت چهارم بیار عظمت گدا بود
 شود نان شام و چنان خوش بخشد که سلطان شام شام اول بمعنی مفر نیست و ثانی بمعنی شکر
 معرق پس این بیت دو قافیه است که سلطان بیان چنان است ای چون سلطان شام خوش بخشد
 و سلاطین شام عظیم الشان اند و غلبه تنعم و عیش با شکر تواند که لفظ بخشد دیگر بقیه نانی در آخر مصرع
 مخدوف باشد ای در پیش آید چنان بخشد که سلطان شام بدان خوشی بخشد و پیوسته مایه سخن فی الیاء
 السادس بخشد خوش آن گدا بدوئی که سلطان در ایوان مخفت و الله اعلم بحرام عباده الکرم
 غم و شادمانی بسیر میرود و بمرگ این دد از سر بد میرود بسیر میرود ای حاصل آید این بیت تشریف است اسے
 فطرش کردم که گدا در غم است و شاه در کامرانی است اما هر یک از غم و شادمانی بمرگ را نایل میشود و گدا در عاقبت
 بشاه بر آید و دد چه این را که بر سر نهادند و چه آن را که بر سر آید و خراج بمرگ و کلمه چه مفید
 معنی استواریت ای هر یک از ایشان در بدر رفتن خوشی و غم بمرگ بدید بر اینست چنانکه گفت اگر سر قمر از بی بیوان
 برست و اگر ننگ سخی بر زندان درست و هر دو یار برای تیکه بکیوان ای با آسمان کیوان کتاب از کاف بلند است و زندان
 عبارت از غم و حوادث روز است و چو خیال حل بر سر هر دو ماست و تمیضا بد از یکدگر نشان است و تاخت نمیشاید
 نتوان شناختن و کلمه علامت بمعنی است یحده شان مخدوف است باز آمد بادشاهی گدا و گفت بگیمانی ملک

و از شیر ز عالی همتان مراد است چه ال دنیا چه ال دین بدانکه قاعده مستمره فصحا است که ذکر چیز کنند از آن
 و صف مشتبه خواهند لکن قریحون موسی ای لکن مبطل موجب پس نیجا از لفظ ماده و صف مشتبه مراد است چه
 اغلب افراد هر جنس آنست که ماده هر چیز از خویش مغلوب میباشند در چاه توک نرا قناده بود چنین توک
 که غیر تریم از و مغلوب بود حاصل آنکه سر همتی و قاطعی که زور مندان عالم از و هر اسان و عاجز بودند بجا
 در افتاده بودند آنکه نظر بقول مشهور که ماده شتر از ز خویش دلاور میباشند لفظ نرا تصرف نموده بر نیاموده مفهوم
 و ز از جهت جبهه مخزن خوانند و ماده را بیان آن گویند بجا کرده اند بلکه زین لفظ نون در ادب و صفت شیرست - بداندیش مردم
 بجز بدندید و بفتاد و عجز تر از خود ندید - همه شب بقر با داری سخت بیکی بر سر کوفت شکر و گفت به سنگ بیا
 وحدت - تو هرگز رسیدی بقر با د کس + که بخوای امر و ز فریاد رس + رسید بطریق استفهام انکاری است است
 بلاحظه نفی صفت به هرگز تا کید نموده شد و فریاد رس اسم فاعل است یا مصدر - همه تخم نامردی کاشتی و بین لاجرم هر چه
 برداشتی - لاجرم قال لفرادی کلمه فی الاصل بمعنی لا بد و الحاله تم صارت بمعنی حقا کذا فی الصراح و لفظ بمعنی غره
 است او بین و متعسف شود که بقا قربت کارزار تخم نامردی و بدی چه شمره حاصل کرده و در عامه نسخ بجا و بر لفظ
 دیده شد اما نظر بلفظ تخم لخم اولی - که بر جان ریش نه مرهمی + که دله از ریشیت بتالد همه + که بمعنی کد است
 بطریق انکاری بجا پس جان تو مرهم نخواهد نهاد زیرا که دله آه ریش بمعنی اول بمعنی مجروح صفت جان است
 و در ثانی بمعنی جرم و تخم واهی مقید بمعنی استمراری و افراد بتالد بنابر ضرورت - تو مارا همی چاه کنیدی ایله
 سر لاجرم در قنادهی بچاه + را بمعنی برای و لفظ بمعنی متعلق در قنادهی است اشارت مضمون حدیث من اخضر بصر
 لا خیره فقد وقع فیها - ای هر که کند چاه را بر آید برادر خود که فرزند آدم است یابد وستی در افتاد شود در آن چاه
 بعین مستقبل بالمعنی و بمعنی نسخ بجا و ز شیر بین و بجا و چون بمعنی چگونه یافت شد اکنون کثیر
 در بیان حاصل حکایت بگوید - دو کبچ کنند از پی خا صحر عام + یک یک سیرت یکی زشت نام +
 بدینجی که می گوید - یک تا کند شنه را تازه خلق + و گز تا بگردن در افتد خلق +
 اگر بد کنی چشم منی مدار + که هر که تیار دگر انگور بار +
 کز بفتح کاف فارسی بدینجی معروف و نیز در غیبت است که همتش جواها گویند کذا فی المدار مستشهد است
 متن و نیز صاحب موبد از عربی نقل کرده که بمعنی سبها لوالا چنان نیست آنها که علت است و انگور بمعنی
 انگور است مفعول نیارد - نه پندارم اید ز خزان کشته جو + که گندم کستانی بوقت در و خزان ز منان
 که موسم کاشتن جو گندم است در خزان کشته جو صفت منادی و صفت ثانی مفعول پندار است
 درخت ز قوم از بجان پردی + همپندار هرگز کز دیر خوری + ز قوم بفتح و نشریدا ما فارسیان تحقیق

گویند و خنیت که در دوزخ باشد و سوره یحیون بر سرهای شیطان ارد و هتدش تھویر نامند و عجائب
 البلدان است ستمو تیا صمخ اوست کذافی الشامل - رطب در دجوب خرز سیه بار و تو تخم افکنی بر میان
 چشم و اریه رطب به ضم را در دست طاء خرا تا زوزه خرز سیه رسته نیم و سیم سنگ افکند و کذافی الحواشی
 و در شرف قنار خنیت که برگ گل انرا کافران در وقت بیت پرستی بکار برند و هتدش کثیر نامند چون حیوانات
 بر گش نخورند و میزند و قیل خرز سیه چنانکه که تیار بشن خطل گویند کذافی المدا در جهانگیری اگر چوب خرز سیه خرا
 برند و در هر تخم که بقیستانی امید و اثره آن باش چنانکه حلاج بن یوسف بکشتن بکناس بعقوبت ابدی
 مبتدا گشت حکایت حکایت کنند از یکی بنیکرد که اگر ام حجاج یوسف نکرد - اگر ام عبارت از خبر و سلام
 بادشاهی حجاج به ضم و تشدید جمع کنندگان و بفتح و تشدید بسیار حجت آورنده و نیز لقب بادشاه ظالم مشهور که
 او را حجاج بن یوسف القتی گویند کذافی المنقوب - بسود چنان بروی افشاند دست + حجاج را در دست حجت
 بیست و سودا شوریدگی و حرارت کذافی المدا در دست افشانیدن رقص کردن و حرکت دادن و در غضب
 شدن کذافی الرشیدی اینجا معنی آخیر مراد است که حلاج بیان چنان است و بعضی نسخ بجای سودا حجت و نصرت
 و هوانسب بالمصخره الثانی پس حجت ادل بمعنی دلیل با غلبه است و ثانی بمعنی دلیل است فقط و این بیت ترقی
 است از سابق اگر اکر ام شاه نکرده بلکه حجت آورد تواند که بیان عدم اکر ام باشد چه اکر ام شاه است که در حقه
 او هر نفس سخن بوده باشد یعنی تمام فروتنی نکرده و راه برگرفت - بسره سنگ یوان نگه کرد تیز که لطفش بتیلا و
 خواست که بر سر سنگ سرانگ پیش و پشت کرد و مقدم کار عمل بدست او باشد کذافی الشامل سر سنگ
 دیوان و طلعش سر و د باضافه زانی ای قطع بر یک کشتن او بیند از دیگر سر بر بعضی نسخ سر سنگ سلطان نصرت
 برین تقدیر سر سنگ سر و قوف باید خواند که طلعش بیان اشارت سلطان است و قطع چرم گا و ک برای سیاست
 گنهگاری گنیز کنند و بیان یک از کذافی الشامل از رسم بادشاهان است که چون کسی را بکشتن فرمایند بر
 قطع ریگ انداختن سر بر بندان خون او و پیشتر شاه میقتد کذافی الشرح المخرن برای آنکه افتادن خون بر
 زمین موجب برانی ملک است و الله اعلم بالصواب و حجت نماید حجاج و مرا بهر خاش در هم کشد و در
 حجت بمعنی دلیل و این بیت منقوله حجت بخندید و بگریست مرد خداست عجیب ند سبکین از سر زاری
 همان حلاج و عجب و تعجب حیران و بعضی نسخ عجیب است - چو دیدش خندید و دیگر گریست بهر سیدین
 خنده و گریه حینیت و فاعل دید و پرسید حجاج است و کشین عاید به نیگردد - بگفتا همی که یکم از روزگار
 که طفلان بیچاره دارم چهار و همی زانده است که برای زیب و را و امل افعال به آرنده از روزگار
 از از حفا و روزگار که تعلیل است بهی خرم از لطف یزدان پاک که مظلوم رستم و ظالم سجاد

ز قلم زهر حاد و اکرم اعجازی که نوزید بر ایوان طاق و در کبر و رشیدی - کاتب مخفی غنی

مناظره

برادران شریف و شریف را گویند و طایفه شریف خالقی خیر و نور را برادران گویند و خالقی شر
 ظلمت را برادران نامند و بر طایفه فقها و اعدای کذافی المبدأ یعنی کشتن از نامور شهریار و مکن بخت
 ازین پس و همقان بیدار مکن دست آه اے از کشتن این پس بدست آید یا بد
 از دست بر داری که خلقی بدد تکیه دارند و دلشست و نیالیت خلقی بیکار زشت و بیاد عظمت
 عبارت از اطفال و عیال او دلشست و معظوفت بر نگه و بعضی نسخ بدور و سئ دارند و دلشست
 و قلع ست رو بختی تو خیر دلشست یعنی نگه انا که از خلق عالمیان مراد دارند چه اولیاء الله
 پناه خلق باشند مخالف سیاق و سباق است بزرگی و عفو و کرم پیشه کن و خوردان طفل
 اندیش کن عفو و کرم تفسیر بزرگی است و کار بزرگان عفو و عطا و گذشتن از عفا است مگر دشمن
 خاندان خودی که یا خاندان دشمن پسندیدی مگر بختی یقین است و خودی و پسندی بسیار خطاب و
 بدی بسیار مصدری و که بر این علت میپردازد و لها بدایع نوریش که روز پسین آیدت شیرین
 ثبات مضمون سابق است و لها بدایع آه حالت از فاعل میپردازد که روزی بیان مفعول پیدا است و روز
 پسین یعنی عاقبت دنار آیدت مصداق الیه پیش فیندم که نشیند و خوش بر بخت و زخم مان داد که
 آمدگر بخت و آدریزد و تعالی که آردگر بخت آرد که ام کس تواند گذشتن بر آدریزد و سمن است نه آفرین
 این مصرع قول بخت در بیان سید فناء الهی و کشتن آن نیکم و بزرگ و دران فکر است ثبات
 بخواب ندانیش بد در دلش گفت و در بختی دید و بر سر بخت و گفت و اوقات بر گفت نیکم و
 را میروم قول در خواب بنیده گفت و دمی پیش بر من سیاست براند و عقوبت بر و تاقیامت بماند
 دمی بسیار و قدرت و پیش بر تازی سیاست نگه داشت و در ظرف من عقوبت جهانگیری یعنی
 عقوبت بر من زیاده از یکم و بر تازی و بر دمی عقوبت دائم فائده تاقیامت بخد فاضل
 از تاقیایان قیامت حکایت تا با نیاید و اکنون شیخ عبد بیان عرف میفرماید بخت من مظلوم
 زایش ترس و زود و دل صحو گاش ترس و زود و آن عاشق و مظلوم کذافی المبدأ نه ترسی
 که پاک اندر من نیست و بر آرد و سوز جگر با نیست و اگر ترسی از نیک پاک اندر من نیست و از مرد
 مسلم و مرد خدا آه و یاء اولی بر این نیکم است و میگویم عظمت یار است و قادر سیان یعنی آه و تاله است و اول
 کرده اند و نیز میگویند بختی بختی آید ابراهیم که ابلیس کرد و نیکی اندید و بر پاکان بد و غم پلید و لون
 نفی خالقی خالقی است و مظلوم پس خالقی مشیت شد و مثبت منفی و مستفهام الکوار نیست بختی
 آیا ابلیس نگردد است آه کرده است و آیا نیکی دیده است و در پرده کس بهتر نام جنگ که باشد و زاینتر

در پرده تنگ + تنگ یعنی عمارت عیب پرده در بدین عیب کسی ظاهر کردن در میان ساقش بگناه از آن بگناه
مردان در دست و چو با کودکان بر تپائی میشت سیم مردان اولیاء الله و کودکان عبارت از عوام
خلق از چون با عوام در علم و لغوی متفاوت می توان کرد بدین معنی که بیک ناله ایشان زود مندی تو
بر بوی منی بدل میشود پس اولیاء که ایشان خدا اینست و اندک ایشان در صورت ایشان میشود
چنانکه حجاج منوچهر در عقوبت ابدی گرفتار آمد و حکایتی است میسر داد فرزند را و نگه دار
بند و دست را + این مصرع منقول است از شیخ ناسخ آن میسر است. مگر جوهر بنحو گاهی پسره که یک دست افتد
بزرگی از سر و در بعضی نسخ بر کودکان است که برای علت و تاویک و از مضاف الیه است و بزرگی معنی
زود مندی ای یک زود مندی تو زائل خواهد گشت یعنی ترسی اگر که ناقص خورد که زود مندی یکیت در هم
در درویش بسیار و حدیث پیشه بیا رنگ و بالین مفعول در دست بدانکه نسخه صحیح مناسبت مصرع ثانی
همین یعنی اسگرگ بیدار نشانی زود بدین گوشتندان بازای آیان میترسی از اینکه روزی نوی تر شود از تو تر است
و پندگ از از نام در در آنچه میست نسخه تمیزی ای که در کلمه خورد و افشاده اند تصرف کوک مزاجان خوردست +
بخردی درم زور سر بوی در دل بر دستان زمین رنج بود و منقول است از شیخ یا ناصح مذکور یا در بر این بیت که بعضی
نسخ دیده میشود و موند اول است با بخردی یعنی در دست و در زانده بخورم بیک دست زود و دران و نه کردم
و در زور بر لایحان و در دیگر بار خدا ترس را سازگار است بخت بود و تا خدا ترس کار بخت و سازگار موافق
و مساعد در استان دیگر در ترک جور و الا به بخت نچسبی که تو هم حرام است بر ختم سالار قوم +
این بیت سابق هم گذشت است اما اصل مقام او آنجا است و اینجا که مذکور گشته و غلب از کاتبان است
بوده باشد زیرا که مقتضای آنجا ترک ظلم و خور رعایاست و مقتضای در سابق فقر و دوزد یک در شستن و شستن
است قانم - غم زبردستان بخور زینهار و بفرس از زبردستی از روزگار زبردستان رعایا مسکین
زینهار کلامی که در دست و بصیحت که خالی بود از غرض و چو در ادوی تلخ است دفع غرض و بصیحت میسر است
موصوفت که خالی از صفت است دفع غرض خبر بیت راست ای بصیحت که از غرض و جمع دینی
عالی است غرض ظاهری و باطنی را دفع است چنانکه شاه رنجور و عوامی یا رسائی به غرض شنا یافت سخن
عالیت بیست حکایت کی را حکایت کند از ملک که بپارسی زشت کرد و در ملک به بپارسی
بالکیر لیسان و علت دارد که ذاتی ندارد اینجا میسر است و نظر بدو که ذاتی است و نیست چه
مذک را غرض از این سخن است صفت جسد که نمی بود و میسر است و در این بیت چه
اصطلاح زوال بخت از دیگر نسخه استن را بر او خود گذشتی و در این بیت که در چه در غرض هم آمد

چه صغف آید از بندگی کمتر است - بنیدگی بسیار تحقیر یا وصفت بفتح با و صغف بفتح یا معهوده و سکون یا علی
 و ذال معجمه سیاده شطرنج و غیره شطرنج مراد است - ندیم ملک بر زمین پوسه داد بد که ملک خداوند جاوید باد و
 ندیم هشتاد و پنج ساله کزانی المدا در مصره ثانی دعائیم است پوسه داد و گفت که - درین شهر مردی مبارک
 و ماست که در بار سالی پخواه کمتر است - و ماست سخن و حیو که سیوه سیوه است صغف چون ادست و
 مصره ثانی صفت ثانیه مراد است اگر مثل او در بختی اندک یافته میشود - نبردند پیشین همان کس که مقصود
 حاصل نشد نفس - او در زمان دنی الحال کزانی الکشف همان حاجات و کاف را بطریقین الحمد پس است
 زودت است هرگز بر او ماصواب و دلش روشن و در عین مستجاب به زودت که صادر شد از او کسایه
 و دروغ و قمار است بخوان تا بخواند دعا برین به که رحمت رسد از آسمان بر زمین و دعا و بیاد وحدت
 کما هو الالب بقوله و نفس تواند که بیا عظمت باشد برین اشارت بحضرت مذکور که برای عزت پسر شاه -
 بفرمود تا احترام خادم و بجز اندر پسر مبارک قدم به خدمت بفتح جمع خادم چاکران و علایمان کزانی المصنف
 برقتند و گفتند که مدتی در تن منجم در لباس فقیر و اینچنین است و ایضا خواندن در و پیشین
 رفتند و او را خواند پیش شاه آوردند گفت که مد آه مصره ثانی صفت در و پیش است منجم بفتح و کسر
 هر دو باشد و عظمت - بگفتند دعا کن ای پسر منم که در رشت چون روزم بیاید به که برای عزت
 بیا که گرفتار رشت منجم عزت نارد و ایها هم برسیان که در سوزن اندازند نشند این سخن پیر خرم کرده است
 به تنیدی بر آورد بانگ درشت و خرم کرده است صفت پیر است که در و لیثان پیر افکنده و پشت را خم داده
 بصوت مراقب نشیند و بانگ درشت نیست - که حق هر جان است بر داد کرد بهشت و بخشایش -
 حق نگر مضمون حدیث است از مؤثر زید و فی حدیث آخر از مؤثرانی اگر من بر حکم الرحمن -
 دعا و منت کی شود سودمند به ایسران محتاج در بیا و منم تا و منت مفحول سودمند است و مصره
 ثانی حال است از نازند که در بعضی بر لفظ بند و غلط به شد برین تقدیر جمعی زندان است - تو
 نازده بر خلق بخشایش به گنجایی اند دولت آسایش به نازده حال است از تو بخشایش و آسایش
 هر دو بیا بیکدیگر تواند که برای عظمت باشد - بیا است عذر خطا خواستن پس از شیخ صالح دعا خواند
 این بریت تفریح است بر سابق ای ایسران چون رجا به تو قید اند خطا بندم تو مقدر است پس از آسایش
 آه زیرا که - کجا دست گیر دعا و منجم دعا و منجم دعا در بیت - قایم مصره اول بیت و ثانی بیت
 باشد خواند تا و بیت مفحول است که در رشت چون در و پیش مذکور شود در کلام سابق غایب کرده بود که
 گفت پس از شیخ صالح دعا خوانستن - لهذا بلفظ و کسر مؤثر برای غایب است از خود تکرار کرده و مصره

حال است از تائیدیت یعنی دعای شمع صالح یعنی دعای من کجاست ترا گیر بجای که دعای مظلومان در
 مخفای تو باشد و آنچه مخفی است در دل من است و تائی این شب یا پیریت و قنصت غلط است بشنیدن سخن
 شهر یاری بخم و در خشم و تجالت برآید بهم و از خشم و غصه شد و از تجالت در غم شد و برنجید پس یاد دل خویش
 گفت چنان است این نصیحت که در دلش گفت و بفرمود تا هر که در بند بود و بفرمود تا نشانی از او نندارد
 پس جهان ندیده بعد از دور کوت نماز بداد و بر آورد و دوست تیار و چنانکه در حدیث است که در
 دعا بعد از ناله مقبول با حاجت شود تیار بمعنی بخیر و زاری و گفت که اگر بر فرزند آسمان و
 بختکش گزینی بصلح بمان - هر دو بلاد سبیه است عینک عبارت از جور که بخدا نیامدنی راه خلافت و جنگ
 رفتن است صلح عبارت از توبه و بازگشت است بسیار بمان بگذار و بخش گذانی الکشف امر است از ماندن
 بمعنی گذاشتن چنانکه نظامی گوید که اندر دم دوی ناخام نشان و شوم بر سر سرش نشانی و دلی
 همچنان بر دعای توبه دست و کلاه بر آورد و بر پایش خست و دلی بر دین علی عبارت از ان پارسا
 و آنکه دلی بمعنی دلکس گفته اند غلط کرده بر پایش خستن استاده شدن و تو گفتی از شادی بخوابد پیرید و
 چو طاووس کورشته در پاندید و چو طاووس قید پیرید است که استاده شدن شاه را بجلوه طاووس تشبیه
 داده است چنانکه مصر و دست که طاووس بهنگام خوشحال جلوه در قص میکند و کاف کو برامی علت است و
 ادراج بشارت یعنی گفتی که بادشاه همچون طاووس از شادی و خوشی رقص خواهد کرد چرا که او رفته و مار و را
 در پاهو تندید که قال عبد الواسع و تواند که کو صفت طاووس باشد که ضمیر راجع بطاووس باشد از شادی
 پیریدن خواست چنانکه طاووس بعد از شکار صیاد خود را بر زمین خوش شده پیریدن میخواهد بفرمود
 گنجینه و گوهرش و نشانند در پایش و بر سرش شیش گوهرش مضاف الیه پایش است و هر دو راجع
 بدرویش - از جمله این میباشند و گفت و حق از هر باطل نشاید نهفت و دامن نشانند ترک دادن
 باطل عبارت از گوهر و درختی که گفته بود نیست - هر دو بر سر رشته یار و گریه میابد که دیگر کشد رشته سر
 سر رشته چاره کار و تدبیر مطلب گذانی از شیدی و و نیز بمعنی گذانی شاملی یار و دیگر مقصود نفس
 خویش که ظلم و جور است مردی از ان دور باش - چو بار و فتادی بنگار یار و که تا بار دیگر لغز و زحای و
 فاعل لغز یار است و بقیه نسخ لغز نیست از سحر و جادو است و راست است و نه هر بار افتاده بر خاک است
 خاست ب و داواید نوشت بمعنی استاده شد گفتار در پیرو قانی ملک لغت و نیا که بقا ندارد جهان از پسر
 ملک دید نیست و ز دنیا و قاداری امید نیست و ملک غم یاد شاهی در معنی مضاف است به جهان اسے
 شاهی تیا جادو دانی نیست چرا که از دنیا آه - تیر باد رفتی سحر گاه شام و سر پیر یاران علیه السلام و استفهام

حکایت

انکار است از بیاد میرفت بدینکه تخت نگاه سلیمان بصحرای و از بریت المقدس با و سحر او بود پس از اینجا
 بهر جا که خواستی بامدادان بر باده نگاه رفتی تا شبانگاه در اینجا بودی و شبانگاه بفر از گاه باز آمدی قال الله
 تعالی و سلیمان انی محم غن و هاد و شمر و سر و حفا شمر یعنی منشی گردانیدم برای سلیمان با و را که سیر
 او بامداد یک راه بود و شبانگاه نیز یک راه را و بساطی از ابریشم و سنگ بافته بودند که تخت سلیمان در میان
 بساطی بودی و از شرف و اکابر بر کرسی با و در حواله تخت بودند پس و آن بساط را برداشتی گذاشتی آنرا
 با خزن دیدی که بر باد رفت و خنک شد باد آتش داد و رفت. استقامت انکار است از با خرن کار تخت سلیمان
 بر باد رفت است و قلع گشته و چنانکه است که یازید گذاشتی الشامل و بیعتی تنم با خرنشیدی و اقصیت
 و بیعتی و خرنشیدی حاصل آنکه چون این چنین شاه کامران را ملک با و دانی حاصل نشد هیچکس با و
 نخواهد کرد و وفات سلیمان چنان بوده که برای نهمین بریت المقدس شاده بوده و جنیان پیش او بکار عمارت
 بودند و قاتش در رسید کسی از ایشان بر و قاتش مطلع نشد مگر نگاه که کرم جو بخواره عصبانش را بخورد و سلیمان
 بر زمین افتاد و مصر اثنای بیایات استقامت بر یوقانی ملک نیا. کسی زین میان گویی دولت ریو
 که دریند آسایش خلق بود کسی بیاد موصوله که دریند صله آن از در دوستی و آسایش خلق بوده است
 زین میان از میان شاهان جهان و همین پیروزش تنعم بود که شادمانی در هیچ مردم بود و پیروز عمارت
 از قلیل حرمست نیا گذاشتی شرفنامه اقول و پیروز در انان گویند که یک روز از هفت روز اقل تخت را دن است
 و یکروز در مردن داخل است باقی پیروز عمارت مردم است گذاشتی الشامل شین روز شش مضافا به تنعم و تنعم
 نبار و نعمت زین که هر که میزد است و پیروز بکار آید آهنگ که بر آید نبار و بگذارد و بگذارد و بگذارد
 اول اثبات ثانی یعنی باید خواند و قوله نکرده آه معطوفت بر قول او برداشتن یعنی بکار آخرت آمدن
 پیروز با و دنیا که مردمان پیشین برداشته اند از راه غلبه تعالی صرف نموده اند و شوبات آنها یا خود بعضی بزه
 اند و بکار نیامده و پیروز با و که جمع کرده اند و اینجا گذاشته اند در راه خدا تعالی نداده اند چنانکه امیر آرد و جمله و
 مصبر بر یوقانی ملک شایسته وقت هر گز تیر گشته و بحسرت و دامت گفته سه جهان گردم خوردم بر کشتن
 حکایت شنیدم که در مصری اجل و پیر ناخن بر روزگارش اجل و اجل بفتح و تشدید لا ارم بر رگتر
 و بالتخفیف مرگ در مصر اول یعنی اول است که بنا بر ضرورت لام را تخفیف خوانده میشود و معنی
 ثانی جمالش بر وقت از رخ دلفروز و پو خور زرد تشدید و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید
 او تابش زایل شد و زرد گشت و مقرر است که چون خورشید زرد شود و زرد شود و زرد شود و زرد شود و زرد شود و زرد شود
 دست فوت و که در طب ندیدند داردی موت و گردین بفتح کاف فارسی بمعنی خاییدن و دست فوت

مفعول آن آنگاه که بضم کاف معنی اختیار کردند و خوانند خلاف ظاهر سرتقرانگان جمع فزان است معنی حکیم
و عاقل درست قوت مضافت لای ایدست که از برای رفتن پیوسته و طبیعت شدن گزیده شود که بر است
علت - همه تخت مکر پذیر و دال به بجز ملک فرمانده است لایزال به قول شمس است ملک بیا و تنگ است به است
ناکید عموم که از کلمه کس نفاد میشود لایزال بمعنی باقی مانده صفت ننگ است با شرم مانده - چون نزدیک شد
روز عمرش شب به شبیدم که میگفت وزیر لب به شب عبارت از مرگ زیر لب است که در مصر چون من غریب
نبود به چو حاصل بمن بود به وزیر بود به وزیر مصر را گفتند که چه کنوان با دشت مصر را گویند جهان کرد
کردم خوردم بر شش به بر تخت بچایگان از سرش به پسندیده را که بخشید خورد و جهان آید و شستن کرد و کرد
جهان اسباب نیازمال در کج بچایگان تهیدستان عالم پسندیده را بخت و موعود که بخشید خورد و وصله آن ده
مصره ثانی خبر است گردن و همیاساختن - دران گوش کان با تو ماند میفهم که هر چه از تو ماند در لغت و نیم
کان مختصر که آن بیان که است که بر اثر حالت است هر چه پس از مرگ تو بدینا ماند موجب حسرت است و ظنه خوف
عذاب خردی - کند خواه چه بر سر جانکه از یکی دست کوتاه و دیگر دراز به جانکه از صفت نبت است باد است
بلاستی که میت بران جان بجا سپارد یکی درست مفعول دل که است کوتاه مفعول ثانی آن و کذا که دیگر
در از فو من قبل عطف المفعولین علی المفعولین مقرر است که بوقت مردن از کشایش نوع بیقرار شده یک دست
را دراز میکند و دیگر را کوتاه نموده خود میکند و این چنین حالت مشعر بر بیست است و آنکه گفت و در اندام ترا می
نماید بدست که دشت ز گفتن بالش به است - ترا خطاب عامست که علت بدست نمودن از دشت مرگ
ز بالش را از گفتار بند نموده است و قادر نیست که از زبان بند دهد لهذا الاحتمال ترا بدست نماید و اشاره
میکند به اینکه که دست بحد و کرم کن دراز و دیگر دست کوتاه کن از ظلم و آزار پس این بیت مفعول است نماید و
بیاء وحدت مصرعه اول بیان اشارت دراز است ثانی بیان اشارت دست کوتاه یعنی بدرازد کردن یک دست
ترا اشارت میکند باینکه دست خود را بحد و کرم کن دراز کن یک تاه کردن دست دیگر را ترا اشارت میکند که دست
خود را از ظلم و حرص کوتاه کن پس در وحدت دستی جمعه و ذکر قید دیگر مصرعه ثانی اظهار است بر است
مطابقت مشارالیه الا مقصود دراز کردن هر دو دست است خود و کرم و کوتاه کردن هر دو دست از ظلم و آزار
کنوت که دست دستی بزن به دیگر که برادی تو دست از کفن به دست بیاء عظمت دور عامه نسخ بجا می
و تنو بزن کاسه بکن اما نظر بقایه مصرعه ثانی قیاس است دست اول بمعنی قدرت دوست دادن بمعنی
کردن کار خیر - بناید بیا و بیرون و دور که سر بر آری از باین که در سور بود و همیال آفتاب نیز ستاره
ایست که پس از هزار سال بر آید در شامل بمعنی آفتاب است چنانکه لفظ بیاء مقایله آن بیا مقصود است از بیا

بار علی الدوام باین عبارت از خشتی که بر بر سریت نهاده حکایت نزال سلطان قلعه سخت داشت و
 که کردن بالوند برنی فرستاد نزال سلطان نام پادشاهی ایران زمین که مدتی طهر فارابی بود کما تقدیر
 قلعه بفتح حصار بلند که بر سر کوه ساخته باشد کذا فی الکشف الوند دارند بفتح نام گوهریت شایخ قریب
 بهمدان گویند که بلندی او بیست کرده است و دوازده چشمه در دامن او فرو ریخته آب کذا فی المؤید والمدار
 کردن افراتشتن و عوی برابری کردن - نه اندیش آرسن حاجت هیچ و چو ترفیع و رسان زمین پنج
 اگر در آن قلعه اردشمنان و غنمان اندیشه نبود و هم هیچ چیز از لوازم قلعه از توپ تفنگ آب دانه و
 کاه حاجت نبود و عوی آن که مرد تو خواسته صراح چنان نادانند در وقت که در لاجوردی
 طبق برقیه - روضه همیشه عظمت و بیست همیشه وحدت که بیان چنان است لاجوردی طبق ای طبق
 که از سنگ سبز معروف ساخته باشد مناسب برقیه طبق است که باز بکران برقیه را خوف ساخته بسیار
 پر کنند و در طبقی نهاده اند آن آتش فروزند چون گرمی آتش برقیه برسد و چنانکه از چشم غائب شود کذا
 آید یعنی آن قلعه سنگ برقیه در باغستان بر سر و شاد آب چنان خوشه افتاده بود که گویا برقیه در طبق لاجوردی نهاده
 و تواند که از طبق لاجوردی آسمان بود مراد باشد و همیشه کنایت از آفتاب و شیشه که عری میارک حضور
 نزدیک شاه آمد از راه دور و مبارک حضور کسیکه حاضر بودن او موجب رحمتی باشد و خالق شایسی
 جهان دیده و بهتر متدافق گردیده و هر دو همیشه به یار عظمت است خالق که اشارت بخالق صوفیه باشد
 یا بجمیع علوم و فنون صاف و نه در زبان آورد که کاروان به حکیم سخنگو و بسیار دان - هر دو بار
 تنگ است که بگوید و می کند زبان آورد و شاعر و نزال گفت چندان که گردیده و چنین جای حکم
 و گردیده و بگوید کین قلعه محترم است و لیکن نه برادرش حکم است و کین بیان گفت محذوف است محرم
 بقم تشدید نو از آن بجمیع خور و آید و نه ب - نه پیش از نو دیگر کسان است و دی چند بود و بداند تشدید
 استقامت انکار است و معنی علت ای حکم نیست چرا که پیش از تو بدست دیگران بوده و پس از تو بدست
 دیگران خواهد افتاد چنانکه گفت - نه بعد از تو شاهان دیگر بر نه و درخت امید نزار خورند و از امید معنی
 اصفاقت است از روی و درخت امید و خورند و در آن ملک پدید آید کن و دل از خندان نشسته آزاد
 ملک یعنی پادشاهی اندیش تدبیر مملکت پدر و بیان دوران شاهی پدید کشش است و چنان روزگار است
 بکنی نشانند که بر یک پیشینش تصرف نمایند و کینه بر او نهاده بگوشت قهر که بیان چنانست پیشین پادشاه
 مفتوح و چنین بود یا بختیانه معروف چهارم حصه از دانه و ادوات سف که در می است که از یک و شش و در وقت
 روان می شود از این پیشینش مصفا الی تصرف است و چو نو میرانند از همه چیز پس از این پیشینش از این

و چیزی از اجرت آن بامالکان نرسانند خزان سیر بار گران بی علف و پروا و در مسکن تنگ و تنگ
 بفتح بک ایجا بالکنت روزی و عبارت از مدت اندک خزان مبتدا و موصوف مسکن صفت آن بافتار تا یافتن
 گیاه و دانه چنانکه آدمی بی نوشته را مسکن گویند شدند به خبر مبتدا باشد و تلک تیر بود غیر آید و یکدور و راجع
 علف نزدیکی که رسیدند و روز بیوم بگردند چو معجم کند سفدر از روزگار و نه بدول تنگ و دلش با این با
 برین لاق متوجه کشتن است در حال سفلگان روزگار فاعل کند سفله مفعول دست و معجم مفعول ثانی معجم معنی
 مالدار و صاحب منصب بد چو بام بلندش بود و خود پرست کند یولی خاشاک بر بام پست برین بلندش مضاف الیه
 بام است و اجمع بسفله و خود پرست بدل است از پیشین مولینا بعد الواح شین با راجع خود پرست نموده علی سبیل
 الاضمار قبل از ذکر خانه جازنی الفارسی بل مستقیق معنی است آنکه چو بام خود پرست از بام دیگران بلند باشد
 بول و خاشاک بر بام پیشین همسایه اندازد شینم که روزی بجزم شکار و چون رفت بیدار گشته یار و نگار
 بدینال میگرد براند شینم در گرفت از حتم باز ماند و در و صید بیا و دعت لگا و بفتح و کاف پله سی اسب کشته
 تیر رنده کشف خشم باز جلد به تنه انداخت و کس رای و بیدارخت ناکام شد و ای - رهی بیای نیک و دبی
 بیا و دعت بیدارخت از خود ای - بیای بپر داندان ده مقیم و ز پیران مردم شناسی قدیم مصرعه ثانی صفت پیر مرد
 و قدیم صفت پیر آن شناسی بیا و عظمت از پیران مردم قدیم شناسان بود و پسر را همی صفت کاسه شاد پیر
 خزن را میر با داندان پسر شاد پیر با دال موقوف خوشدل اغلب در عرف نام کنیران و غلامان باشد شامل
 زیرا که آن تا جو نمر در کشته بخت و که تابوت را پیش جانی سخن و مصرعه ثانی دعائیه است و شین مضاف
 الیه تابون سن یعنی صند و تی که میست را داندان گذارد تا جو نمر و بچیل و جو ریشته مبتدا و خبرش بریت لاق حق - کمر بسته
 دارد بفرمان یو - بگردون شد از دست جو ریش غروب و کمر بسته دارد و حکومت و متفاد نفس و شیطان است قال البی
 الحی اذا کان عاد الا فهو خلیفه الرحمن و اذا کان ظالم فهو خلیفه الشیطان با بگردون بمعنی برست و شد بمعنی رفت
 از قریب مظلومان از جو ریش بر آسمان رسیده است درین کشور آسایش خرمی و ندید و نه بشید بخت آدمی و ندید و نه
 ماضی سن و نه بید صیغه استقبال و بی فاعل بهر دو بر کسبیل تاریخ - مگر کین سینه نامه به صفا و آید و رخ بود و رفت
 اندر قفا - مگر ترجمه لا انتن بیه است کاین جمله لفظ و قتی که به نظم کلام خود و رفت به صفا بهیچ وقت که قدر از شناسخته است
 و تواند که اشاره بخدم تو به است از نامه اعمال بنویس و صفا نگرده است لغت اندر قفا حال است از فاعل و دو کمر بسته
 عاید بسینه نامه بخت آنکه در کشور این ظالم هیچ آدمی آسایش و خرمی ندیده و ندیده و مگر و قتی که این ظالم که اعمال نامه بخت
 و جو ریه کرده است بید و بد و رخ رود و بجا یک لغت مردم در قفا و او باشد و تغییر و رخ رفتن از زمینش بجا است
 که ظالمان را بجز مردن عذاب حق نباشد و گویا بخران بد و رخ رفتن اندر پسر گفت راه دراز است بخت و پیاده نیامده ر

که میگوید نیاید شد متواتر و تکرار گفت که پس از شنیدن و بی شک نشئت باید قوی و قوی صفت سنگ
 باید در صفت مقدم است از سنگ گران باید بوداشت - زدن بر خزان و ان چند بار به سرم و سرست و پادشاه را چون نگار
 مضمون باید درین بیت هم محظ است از باید زدن و نگار را در محرم باید کردن نگر کاین شعر و یا در نشئت کیش +
 بکارش نیاید در نشئت ریش و مگر بجهت شاید - چون خضر سیر که شکی شکست و دران دست جبار ظالم بهرست و خضر با لک
 سبزه و نام صوفی و در قیوت او اختلاف است و در ولایت او شکی نیست پس در لفظی غیر اشارت بخیر کرده است
 که خضر غیر بود و او را خضر از آن گوید که هرگاه که نشئت زمین سبزه شد و بسبب نگر آب حیات غوره بود و کزانی اشغال کلمه
 چون برای نشئت است که کشتی شکست صفت خضر است از آن اشارت است بکشتی و دست مفعول بهست است و
 فاعل خضر محیی است آنکه با خضر خود معامله خضر کن که کشتی شکسته بود و دست جبار ظالم را از آن کشتی ببرد و بودیاز
 معنی که بکار ظالم نیاید و مولینا عبد الواسع چورا شرط اعتبار کرده است و مصرعه ثانی را جزای آن حین کشتی
 را شکست دست جبار ظالم از آن ببرد کرد و بر عارف محیی نیست که کاف شتی و طایف عطف در صدر مصرعه ثانی لایح
 مرقوم است از معنی را یاد دارد مگر کاف را زائده اعتبار نموده باشد و او عطف بنظرش بر مسیه باشد درین بیت
 اشارت است بقصد صحبت داشتن خضر با موسی که قال الله تعالی فانطلقا معی اذ ذکر کیا فی السیفین فی حور قها
 قال خور قها لتعزینا اهلها لقتل محبت شینا بعد و جواب دادن خضر که این شستن من با مرالهی در من
 آن معنی است تا منای است قال الله تعالی انما کسفینه نکا نزلت لیسکنن لعلیون فی البحر فلو دت ان
 اوعینها و کلان در آیه و هم هذین یأمن کل سفینه غصبا و در عامه نسخ بجای بیت برست و اقامت پر
 کلمه از آن اشارت به دست جبار باشد و فاعل برست شتی - بسالی که در کشتی گرفتند بساها نام رشتی گرفتن
 بسالی از بسبب آیه فاعل گرفت جبار ظالم و آنکه فاعل را اندر دست لایح - بقوت چنان ملک دولت براند
 که شتت بر دایم است بماند و ای بقوت زود زوری و ظلم که بیان چنانست که بجهت نسخ نفور بر چنان و اقامت
 بمنزله آیه که با استخفاف بر روی کسی انداخته شود و نیز نکایت و لغت کزانی الموبدای نفست بر چنان را ننده
 ملک دولت زیرا که شتت به هم رشتی صراح تا قیامت جبار است که ذکر رشتی الظالم در قرآن مجید تا قیامت
 مذکور خواهد شد - شکست متاعیکه در دست است با الزان که در دست دشمن دست به سپهر چون شنید این
 حدیث از پدر سر از خط فرمان بنبر و قش پدر کشین مضاف الیه خط فرمان است بده بران فلان کردن ای سر خود
 لا از خط فرمان پدر ببردن نگر بلکه اطاعتش نمود و فرمود گفت بچاره خیر است که دست به برنده یا که شک
 یا که معطوفت بر دست و شک عاثر من باب عطف المفعول علی المفعول و از آنکه شکست به دست لایح غیر
 معتد و مقدار نیست و بهفت ابیات یافته میشود و بهمانا که از شتت است چنانکه قافی و غلط است قافی آنها عدم

بخدمت نهادند سر بر زمین + چو دریا شد از موج لشکر زمین + بخدمت ای برائے اسلام شایب زمین فاعل شد
 و چو دریا خبر آن + یکی گفتش از دوستان قدیم + که سب و همیشه بود در روزش ندیم - هر دو شین را جمع بشاه و مصرعه
 ثانی صفت یکی صاحب بان پرده دار ندیم + مجلسین مجلس شاه و مشرب و غیره و مظهر بود دست بیان گفت آنکه
 رعیت چه عزت نهادند و دش + که امانه چشم آریمده + گوش + نزل + آنچه پیش امان بر تدا سباب صیافت
 که انی المذازلت با صفت ثانی از نزل برائے + که اگر برائے عدت و کلام را مبقی صفت چشم و گوش است بسو
 از چشم آریمده و گوش ثانی را از حال خود خبر کن زیرا که ما برائے تو همه شرب بقبول بوده ایم - شمشاه تبارت
 کردن حدیث + که برائے چه اندر خیرت و خیرت بیان حدیث است و خیرت عبارت از بد بوی آن پسر مرد
 شاه - هم آهسته سر پرده پیش برش + فرود گشت پنهان بگوش اندش + فرود از کلمات زاید است که در ادال فعال
 برائے زمین + افزاینده با بگویم در دست دانه زاید + لسم یا در مخرج نیار و پیش + ولی دست خرفت ز انداز پیش
 میم کم مضائقه پیش است پیش دل بیانی نادسی و ثانی بیاد ناری یا نری بیاد نیکه آنچه جای گوشت خردس است که پائے
 کنجش هم نیامده اند و دست خرم کب بجهنم دشنام کدانی السکندی دال و در ایام یعنی عرفی مشهور بزرگان استند و
 خوانند و بخورند و مجلس برارند + بزرگان ارکان دولت - چو شور و طرب در نهاد آهش + نه دهقان و دهستان
 آهش + طرب عطف تفسیر شور است و شین مصاف ایستاد - بفرمود چشند و بسند و سخت + بخوری نکلند و بر یار
 تخت + مفعول هر که افعال دهقان مذکور است - بر دل بر آید و تخت شیشه تیز + ندانست بچاره راه گریز + سیاه دل
 جلاد چه بکشتن بنی آدم دل سیاه میشود و بعضی نسخ بجای و نیز کیش + در ثانی بدین معنا که خون ریزد از خلق او بر
 زمین دیده شد - شمر دان هم از زندگی آخرش + بگشت آنچه کردید در خاطرش + اندیم زندگی با صفت مفعول اول
 شمر دست و آخر مفعول ثانی دشین را جمع بر زندگی بیشتر اندیم زندگی را آخر زندگی + چو دانست که خصم نتوان
 گر بخت + به بیباکی او تیر تر نش بر بخت + در اکثر نسخه او ضمیر غایب که عاید بدستان یافته شد و تیر تر نش
 عبارت از سخنان فصیح که بخاطر داشت ای بے سخاوت و اندیشه تیر ما از ترش ببردن آورد و بعضی
 شرح بجای او کلمه از لگاشته از تیر با دل رخالی کرد و المال واحد سر تا امید ی بر آورد گفت شاید شمشاه
 گوید در خانه خفت + سر تا امید ی البسر که از نا امید ی پر بود و بعضی نسخ کلمه از بجای کسر و طاقت دیده
 خند و مصرعه ثانی بیان نا امید ی است ایچان دانست که امشب شب گور است در خانه بخوابم خفت پس
 به بیباکی چنین گفت که من کردم از دست جوریت نفیر + که خلق ز خلق یکم گشته گیر - نفیر فریاد و ابراهیمی که بلیک است
 خلق بیاد عظمت و گیر از گشتن است + جز غرض کردی یعنی نه تنها من از دست و از تو فریاد کردم و تو دشنام دادی ام
 بلکه نام خلق گشته تو از جوریت نفیر کردی و دشنام دادی اند اگر امید شکی چنان پندار که از جمله خلق که دشمنان من

اندکی را گشته ام و معلوم شود بزرگ است که بیشتر یک نفر از دشمنان انتقام تمام نمیرسد چنانکه تفصیل اینست
 بابت سرگانه لاف میکند و تنها لذت گفتن این شهر یارید که برگشته یعنی بدو روز کار و بجای بیاد خطاب بحجب کن
 منت بردن آمد و رفت و یکشگر توانی همه خلق گشت و تا مدت مصافق المیدل است و تمام مطلق گشتن از جمله محال است
 است چه آخر من گشتی و این منت پیش گفتم همه خلق پس تا مدت مصافق المیدل است و اگر سخت آمد نکوش من و باقی
 بخ نکوش بکن نکوش گفتن و نگه کردن با با تصاف برائے استعانت است بکن نفی کاف از کند بدست و چون میراد کرد
 نوع مدار که نامت به یکی رود و دیار که بران تو هست و در بدو دن شوارت آید سخن و دیگر چه شوارت آید
 مصافق بر اگر سخت آمده و لفظ آمد دران بیت بهیضه ماضی است و درین بیت بهیضه ماضی است پس بیت مذکور بر بیان
 سخن گله دشمن بود و این بیت بیان شوری گله حال است که دهقان بلا تخا شابر سر سخن شاه را تلخ می گوید
 آید و این نفی و قیل و قال و فارسی اکنون کذا فی انتخاب گرا بر بار دیگر ترا چاره از ظلم برگشتن است و نه بجای
 بیکه گشتن است و اخلاف تو حیا این بیت تا برت که قافیه بالحق کن تا درون مصلحت موصول شده کدام خفیه
 و این بیت نفی بر است براسبق چون از شکایت عالم دولت برخیز آید و بیشتر یک نفر انتقام تمام نمیرسد پس
 ترا چاره و دفعه این حضرت بهین است و دیگر خبر در دگر مانده گیر و دور و در گیش خوش رانده گیر و در عالم
 نسیم من بهیضه این است از بهیضه شعور آن خرد و قدرت بقدر بهیضه سابق که گفت سه و اگر چه شوارت آید من
 و دیگر دو جانظر بحیات سابق و پیش ما نیست یعنی ظلم من مدت حیات باقی خود بخیر و ذیل لکا و دران خبر در دو
 روز عیش خوش و سه روز عیش تلخ بیدار اصل آنکه حیات دنیا چند روز است و اکثر آنم نیست پس در ذریع
 خوش ظلم کردن که از آن لذت آید پیش آید بعد از عقل است چنانکه در بیت لاحق است و بهیضه تلخ مگر وقت بمعنی
 شقیق و بخت و گانه همکار پس در کار و بهیضه تلخ پادار و بهیضه تلخ بجا پس دیده شد که بدو روز کار
 سزگار است از نظر بهیضه تلخ نامت است و ندانم که چون خسریت دیدگان و خفته زجوریت ستم دیدگان
 چون بمعنی چگونه و تا خسریت مصافق آید بدگانه است و مصرع ثانی عالی است از تانده کور که مصافق آید است ترا
 ترا نیک بید است اگر نشنوی و اگر نشنوی خود بشنای شنوی و آن این است بدان کی ستود شود پادشاه و
 که خلفی تانده در بارگاه بدان ای باین صفت که خلق بیان ازین بجز شاه را بآن صفت مدحت که بحسب حضور
 یکسان باشد لفظ تانده بسیار خنایه شناه باید خواند از ستودن چنانکه در نسخه معتدله یافته شد و آنچه در عامه
 نسخ آمده چون بدو شد از ستودن چنانکه عامه بخوانند غلام محض است چه بود آفرین
 بر سر آفرین و پس برخیز آفرین از آن بزرگان و این مصرع حال است از نفرین از آفرین و بیگفت و بیشتر بالای
 سر و سر کرده و حال آفرین بیز و آفرین بیشتر بالای سر حال است از فاعل گفت که دهقان است و نه پی که چون کار در سر

کردن بن خفی مامون بمن فرستاده و نیز خلیفه است از خلفاء عباسیه که دانی المومنین چون مامون بن محمد که از اول
 خلیفه شده و الفیصل قوله الخلفاء من بعدی بشنون سنته ثم یغیر ملکاً عنوه فایدل علی انباء الخلفاء انی بشنون
 و بعد المدة قدمت علی خلفاء الراشدين لما ثبت ان علیاً کرم الله وجهه استشهد و علی بن ابی طالب
 الششین من فوات رسول الله و من بعد لا یكون خلفاء بل ملوکاً و امر الله علیاً ان الخلفاء انی
 بشنون شیء من الخلفاء و من بعد لا یكون ملوکاً و امر الله علیاً ان الخلفاء انی بشنون شیء من الخلفاء
 من الائمة علی خلفاء العباسیه جمیعاً و بعض المروانیه الفیاض و هر سید برائے عظمت صحت بازی کن
 باعتبار دیوانه ساختن فرزانه را بخون عزیزان فرود و چونک به برکتی که کرده عتاب نگذرد و عینان جبریل
 عاشقان چه عکرمحض خوش عتاب بقیم و تشدید میوه البیت بخون کنار گردد و عینان عتاب و بستر انگشتان بخون
 نسبت کنند و آنرا بستر چنان و سجدات نامند بر این می شامل یعنی سر انگشتان خود را از آن سرخ داشتند که چنانکه
 در عکرم عاشقان انداخته و بهائی ایشان را بوده بود این سرخی از آن خوشتر از خضاء این معنی از شیخ الفیصل است
 بر ابروی عابد فریبش خضاب و چون قوس قزح بود بر آفتاب و چرخ آفتاب بر بن بگینه و بتقل خود منند بازی کن
 عابد فریب صفت ابروست و شین مضاف لیه و صفت خضاب بالکسر نکت آن از و سمه عبارت است و آن رنگست
 سبز که بر ابرو کشند صاحب بید گوید سرخ است که بر ستمی است که برگ او در ترازی آید و شیره آن سبز
 بآن بسیار آید بر آتش نهند و بعد از آن بر ابرو کشند و ابرو را بدان دراز کنند چون خشک شود زیاده لطیف
 نماید کدانی المده قوس قزح کمان رنگین الوان مختلفه که در هوا ظاهر شود و آنرا کمان رسم و کمان گویند
 و سبب ظهور در آفتاب که چون آفتاب از محال بر بر زمین نمناک بتاید عکس آن در بیکر قوس قزح در هوا پدید
 آید پس اگر آفتاب غربی باشد ظهور آن از مشرق باشد و بالعکس قزح او را از آن گویند که قزح ماخوذ
 از قزح است بالضم معنی راه زرد و سرخ و سبز یا آنکه بلند است ماخوذ از قزح بالضم معنی از قزح یا آنکه شویب
 بملکه که موکل است بر سحاب نامش قزح است یا پادشاهان عجم که باین نام بود کدانی المنتخب و غیره حاصل آنکه رنگ
 و سمه درازی آن که بر ابرو کشند او بود گویند قوس قزح بود که بر روی آفتاب مده است چه قوس قزح در مقابل آفتاب
 باشد و این از عجایب است که بر آفتاب بر روی آن کثیر قوس قزح پیدا گشته بود و بعضی شرح از خضاب رنگ مطلق
 اراده نموده از سبز و سرخ و زرد یعنی الوان مختلفه که بر روی او بود قوس قزح بود که سرخ و سبز و زرد در آنجا
 آمده بود و شب خلوت کعبت حور زاده مگر تن در آغوش مامون نداده آن لببت اشارت بکینه که لببتی آراسته
 پیراسته بود گرفت آن ششم در روی عظیم و سرش شمع است کردن جواز دیدیم و در راجع بمامون و عظیم صفت
 و ضمیرش عاید کنز جواز نام بر صفت از بر روح و در ده فلک که در عین است و آنرا قوس قزح نامند

در قوس آفتاب انسان
 عابد فریب صفت
 در محض و بخت
 در محض و بخت

که در پی یکدیگر آمده باشند بعد از آن زمان را در پیکر گویند کذا فی الرشیدی - بگفتار اینک ششمین نیز به بیندازیم
مکن خفت نیز به خفت نیز کنایه از جماع و هم بمعنی بقیاری و غصه کذا فی الشامل فاعل گفتا کنیز که به بدو گفت مامون
که اگر ماه رو به چپ دیدی از من بویا من بگو و بیا گاهم - بگفت ارجح بر دل کردند آمدت به چه خصدت زمین تا
ایستد آمدت به تا اول مصاف ایستد پس کنیز که - بگفت ارکشی و تشنگانی سرم به زبونی دهانت برنج اندرم
تشنگانی بمعنی سوراخ کنی به نیزه یا نیزه - بار به رخ بمعنی در برت و اندر زانده و جزای شتر طحذف ای با تو خفت
نیز خوانم که در زیر که از لید و دهانت آو - کشته تیغ به یکا تیر ستم به یکبار و بوی دهن دمیدم به بوی بوا و عطف
معطوف است بر تیغ و تیر و تیغیکه بجلت گذرد و تیریکه از سر بدرود آونی را دفعه واحده میگذرد و بوی -
دهانت مراد دمیدم می گذرد - شنید این سخن سر در بخت به بر آشتفت و نند و بر بخت بخت به نند و نخت هر دو مفعول -
مطلق است ای در دفعه دوم شد تمام عطف شد بر بخت و به بخت شد نند نند بده شد همه شریف بن فکر بود و بخت
و اگر روزی با هم شنیدان بگفت به ای حکماء و اطباء از خود ظاهراً که طبیعت شناسان هر کشوری به سخن گفت
یا هر یک به سروری به طبیعت شناسان آه صفت به شنیدان است و فاعل گفت مامون حاصل معنی آنکه با شنیدان
که طبیعت شناس هر کشور بودند تحقیق گنده دهنی خود بگفت باز برای تیر و مصاحبت یا هر یک از سر نوعی سخن در
بیوست و تیر به اتفاق ایشان پیدا آورد و تواند که طبیعت شناسان مبتدا باشد و مصرعه ثانی نیز این
فاعل گفت هر یک از ایشان - دلش گرچه در حال زور کج شده و اگر دو شب و چون بخت شد و شین عاید بامور
ب و د از دهان گنده بوی خود فاعل کرد مامون خوش بود و خبر مبتدا ای حذف که دهان باشد لفظ بخت بمعنی
شگوفه اگر چه بجم پاری شهرت دارد اما صاحب بر این می مدارا فاضل به جیم عربی تحقیق نموده اند و این بیت را مسته
آوردند اندیش در درستی تاقیه این بیت غلطی نیست مولینا بعد الواسع گفته که چون در غنچه بخت کی است از مصرع بخت
باشد بضم کاف پاری گنجایش دارد کذا سمعت من بعض المهره فی فن اللغة پیر پیر را به شین کرده دوست به که بخت
من او گفت یا من او است که بیان گفت حذف است اکنون کشم شرح در بیان غرض حکایت میگوید که نزد
من آنکس نخواست که گوید فلان بخار در راه است به عبارات از عیب - بگمراه رفتن بگو میری به گناه
تمام است جرمی قوی به بعضی نسخ لفظ گناه و جرم به یادیده شد الحاق یا تنکیر به صوف مقدم نیست - هر آنکس که
عجبت بگویند پیش به بر داند از جالب به عیب خویش بشین مصاف الیه پیش است - بگویند به شین شکر فائق است
کسی را که ستمو نبال این است به شکر فائق بحدف عطف است من قبیل عطف الجمله علی الجمله ستمو نبال بفتح و قبل
بالضم دارد نیست تلخ دآن صمغ درخت زقوم و ستمو نبال صفت است و هو لفظه بوانیه و لایق به الوتیه محو کذا فی النفا
اللائق به پیش صفتی که بخوردن بتمو نبال تلخ لائق است بتر غیب مگو که شد شین نیست و شکر به اینها مامور و امضرت

دارند و در نفسی شیرین و قابل انهایی است لطیف بآنکه نه در شکر صغری را بدین تلخ می نماید پس شیرین گفتن پیش
 اوراست نخواهد آمد و پخته خوش گفت یکدوزه دارد فروش و شفا بابت دارد می تلخ خوش و اگر شربت با بابت
 سودمند و ز سحری ستان اردی تلخ پدید شربت بالغ و بقیه چیز که نشیدن یا نشین برایتی نیکوست که موصوف
 لاحق کنند سودمند صفت اورست و آنچه بعضی نسخ شیرینی تبیین و یا شربت تخیانیه شبات دیده شد غلط است که باید
 علیه بیت اللاتق - پیردیزن معرفت یحیة - بشهد ظرافت در آینه خنده و پیردیزن بیاید مفتوح پارسی را و همه کس
 دوا و مکسوه و یا نهجول فرا و مجر و لون است سرت که بدان آرد و او به کوفته و امثال آن را به پیردیزن بیا نگیرد
 این بریت صفت شربت لاحق است به پیردیزن عقل و دانش صاف کرده شد و شهد ظرافت و حسن ادب و
 خوش طبعی در آن خلط نموده شده و مقرر است که شربت به پیردیزن و بشهد آینه خنده و حکایت دیگر در نسخ گوی
 حق گویان به اندیش بشاهان حفا پیشه - شیندم که از نیکم در فیکر دل آزرده شد بادشاه کبیر و مگر بر دوش
 حقه رفته بود که گردن کشی برش استفتا بود این بیت علت آزرده شد است مگر معنی شاید در حقه
 بالتخفیف یا تخفیر بدانکه در صدر مصرع تانی بعضی نسخ کاف رابطه دیده شد برین تقدیر صفت حق باشد و گردان
 کشی بیاید عظمت و بعضی کلمه که تخفیف یافته شد و گردان کشی بیاید مصدری باشد ای از نیکم در غرور و عظمت
 به سبب قول حق گوی بر آتم در آزرده شد و عقل و دانش - بر ندان فرستادش از بارگاه که زور آزار است
 باز وی شاه - که برای علت سرت که زور آزادی بیاید عظمت از بسیار زورمند زیاران کسی گفتن اندر نه صفت به
 مصالح نبودین سخن گفت گفت اول فعل ماضی است مستعمل در ماضی مصدر که از گفتن و تانی ماضی است
 که فاعلش ضمیر است عاید به نیکم و مولنا بعد الواسع گفته که مصالح متفاوت با صلاح سرت بمعنی مصلحت و خوبی چنانکه
 حاصل بمعنی حاصل موهب و حب و حب و شاه به صیغه جمع نیست صاحب هر ماه گوید بیان آن بود و تفصیل حاصل
 بود و تفصیل حاصل به حاصل به اینته کلامه صیغه جمع از آن نیست که حق و اهدا را مصلح گفتن و دراز اصلاح است
 و مقوله گفته نیست - رسانیدن هر حق طاعت به زندان تترسم که یکسان است به هماندم که در خفیه این راز
 رفت به حکایت بگوش ملک ز رفت - این راز گفتگو از آن نیکم و باز رفت از رسید اخبار جاسوس به بخندید
 کوطن پیوده بود به ندانند که خواهد درین حبس مرد به گو بیان گفت مخد و دست و ادراج به نیکم یعنی گمان بردن
 او که بر ندان یکسان است با شتم پس از آن خلاص به پیوده خطا سرت به غلامی بدرویش برد این پیام به
 گفتا بخندید و گوی غلام به این اشارت میفهمون بریت سابق و فاعل گفتند درویش - مرا با رحم بردن بریت
 که دنیا آیین یک نفس پیش نیست به ریش مجروح که بر اثر علت است یعنی از دم که حبس به دم به غم نیست زیرا که
 مدت دنیا یک ساعت است قال النبی الدنيا ساعة فیها راحة نه که در نیکم یعنی حریم به که سر بر می بردن از بدین

حکایت در این میان باو شاه کبیر
 سالا به نام درویش

شین مصداق این غنچه است یا کلمه سگفت آن مرد را بد عبارت - همان بیزبان پیوسته است راز به که اینخواهی با بینوایی
 بسازد بیزبان بلکه حال کاف بیان از بیان بسیار موافقت کن - نه نیست حال این زیر گل و شکوفه رده الکا
 یا خون دل - استنباط انکار نیست اجمال همان بوسیدن ریختن است خواهد در حیات شکوفه رده باشد خواه غم و خون
 جگر انکار یا نفخ و کاف پاری تصور کن و تصور کنند و اینهمی المذاق المراد هو الاول غم از گردش روزگار این مدار
 که بی مایه بگذرد روزگار در روزگار در روزگار یک معنی است مثل بهار و بهار و بهار و بهار و بهار
 و جادو دان جادوید و امثال آن در بعضی روزگار ت بنا خطای است یعنی روزگار خود مدار گذار و اقل مولد
 عبد الواسع که بر این علت است از از سختی روزگار و سود حال خود غم نخور زیرا که چند روز است و بسامدت بدینمول
 خواهد گذشت و عاقل که در میان نباشیم - همان لحظه خاطر من دست داد غم از خاطر من از دست یکسویها و خاطر
 اسم فاعل است از خطور معنی چسبیده بدل گذرد و از فکر و اندیشه و دل که خاطر گویند بر غایت مجاز گویند من قبل
 التنبیه المحال اسم المحال اینجا خاطر اول اسم فاعل است معنی فکر و اندیشه و دل تانی معنی دل معنی بیت آنکه وقتی که
 این صرعه مرگشت زن و رومی داد غم او از دل در گشت - که از نفس بپاید تدبیرش به بخش بار تیمار خود
 را بکش - بیان گفت حذف تیمار با کسر غم داند و از مرگشت زن نفس خود را گفت که از نفس بارش باید روزگار
 را بکش و خود از غم و پریشانی بکش بلکه هر چه بر سر است آید راضی باشی تمت الحکامیه مبتدا فقال الشیخ فی بیان -
 حاصلها - اگر بنده بار بر سر برد - و اگر سر با وج فلک برده بنده بهرزه تنگد بار با وج معنی برت و کلامه
 برزاید کام غیر مرده و غیر از الشیخین هذا - در آن دم که حالش در گون شود و بمرگ از سرش هر دو بیرون شود
 هر دو از کج یا غم و رازت سر بلندی - غم و شادمانی مانند و یک چیز ای عمل ماند و نام نیک و کرم یابی
 دار و نبیویم و تخت و یدیه که تو این ماند ای سیاحت و پادشاه و باقی ماند و هیچ بلکه و یاقاری کلام مرصع
 بجوهر که آنرا دیدیم گویند و قیل و خلت و چیز از اینهمی اینجا معنی اول مراد است - مکن تنگد بملک باده و شمع که پیش
 از تو بوده است و بعد از تو هم خطاب با بوی بدست - خداوند دولت غم دین خورد که در تیا بهر حال می بگذرد
 خداوند دولت صاحب قبال و تیگجت غم دین عبارت از درزش کرم و احسان - بخوابی که ملک برایدیم
 غم ملک دین خورده بایدیم و ملک عبارت از تدبیر و حکومت بقدریه مقایله بالا دین اگر خواهی که حکومت تو
 خراب نشود پس غم دین و دنیا هم بخور و حسن الدین و دنیا اذا اشتغاد آنچه در بعضی نسخه غم ملک نیاید و
 خوریم و واقعت موجب استند را که اختلاف قاضیه است کمالا بخف مگر آنکه گفته شود که قاضیه هم بهر باشد
 بد و معنی و ملک عبارت از تدبیر و حکومت دنیا عبارت از تن بر دمی و آرایش باشد که قبل قطیفات تیا
 و الله اعلم - زرافشان چه دنیا خواهی گذشت به که سعدی در اشعار چون ترنداشت و زرافشان بخشش

کن که برای علت است در عبارت است از سخنان لطیف و قیمتی که بدیناودین نافع اند این حکایت نبیه موعظت
 آیه است که ترا عادت ای بادشاه حق رویت حکایت در اغراض ازینذایل و اغراض از صاحب جمل
 حکایت کنند از بیافا گسترده که فرماندهی داشت در کشوری و جفا گستر و کشوری بیاد وحدت فرماندهی بیاد وحدت
 در ایام او روز مردم چو شام و شب بیم او خواب مردم حرام چو شام از سیاه و شب ظرف حرام است - همه
 روز تیکان از دور یاج و شب است پاگان از بردن - در بلا با اعتبار دیدن گرفتاری خلایق بجز او و بعضی
 قبح بر خدا بجای در دعا و واقعه است از پیش حق تعالی - گروهی بر شیخ آن روز کار و دست تنگ گریستن زار
 گروهی بیاد وحدت یا عظمت برادران کزانی از شکید و گفتند - که از پیر دانا و فرخنده راس و بگو
 ای جوان سیرا تیر من از خدا راس و بگفتند در یغ آیدم نام دوست و که هر کس در خور و پیغام اوست و در نور و بواو
 معدود لایق و زیبا ای مراد یغ آید از یک نام و پیغام او پیش این ظالم بر زبان را نم زیرا که نه هر لایق پیغام
 از دست تحت الحکایت فقال الشیخ - کسی که پیشی از حق بر گران و منه با و از آنچه حق در میان و نهادن
 ظالم کردن است زیرا که - در یغ است با خواجه گفتن علوم و که ضائع شود تخم در شوره بوم و علوم موعظ و پیغام
 های حق تعالی شوره نمکین که او را در مندی کلایک گویند صفت مقدم بوم است - چه در در دیگر و عدد و داندت و
 بر بنده بجان و بر سخاندت - وی راجع بسفله نگیرد از گرفتن سمعته تاثیر کردن ترا عادت از بادشاه حق رو
 ست و دل مرد خفگی از اینجا قوی است - خطاب به بادشاه دیگر مرد خفگی عبارت از نفس کشیم از اینجا
 اشارت بحق رو و حقت گفتیم از خدای نیکوای و توان گفت حق پیش مرد خدای و حق عبارت از
 تمام آنچه درین باب بدیده مجموع آنچه درین کتاب ذکر یافت و مصرع ثانی عدت اول است و
 نیکین محصلته دارد از نیکین است که در موم گیرد در ترک سخت و دارد صیغه مفضل است که فاعلش
 ضمیر بید نیکین و محصلته بیامو صوله که در موم گیرد و علمان این بریت تمثیل است در معنی تعلیل برائے آنکه حق پیش
 مردان خدا توان گفت نه در پیش سنگدان بر حقایق نیکین خاتم این خصلت از موم تاثیر میکند و در
 سنگ خار از آنکه کلمه حق و حرف راست و روزی اثر میکند که مثل موم از خوف خدا نرم باشد که از کثرت جفا مثل
 سنگ باشد که بهیچ کانی از آنجا آید و آتش کوه در میان اوست و مولیای عابد الواسع فاعل دارد و ضمیر و گفته که
 راجع بحق است از خصلت نیکین دارد و مصرع ثانی بیان خصلت است و الحق که توحید پیچیده همانست که بعرض رسانیده
 ام تا یای محصلته مستدرک نباشد و گفته اند غیر متذکره که بجای دارد و بیاد خطاب بدیده شد غلط محصل است -
 عجب نیست که ظالم از من بجان و بر بنده که در دست دهن پاسبان - که برای علت است که در و با اعتبار ظلم که در دست
 ایزد تعالی در روز خیانت است پاسبان تو با و پاسبانی بیاد خطاب به چنانکه در ظلم از من بحق گوئی میسر شد

آتچنان از تو نیز سید و میر نجد چه تو هم با نصیحت و دوا و پاسبان خلق هستی و هر چه ثانی دعائیه است ترا بیت
 منت زرد و قیاس به خداوند را فضل و منت شناس به هر کس که را محض هر آنی از راه عقل کامل بر آید تو اگر چه پاسبان
 خلائق هستی شکر و احسانیت بلکه تو بخود فضل حق دان و شکر او گذار مطابق کریمه قل لا تمنا علیکم الله مکره
 الله من علیکم ان هذا مکره الذی ان یعنی بگو یا محمد که منت مدارید بر من از اسلام آوردن بلکه او تعالی
 شانه منت نه در شما از نجات که شمارا توفیق ایمان و عمل نیک عطا فرموده است که در کار خیرت مسلم بدست
 نه چون دیگر انت معطل گذاشت به علت سابق است مسلم مقصود معین و بعضی نسخ بحکمت و اقتضای
 ای ترا نجات خلائق مقصود نموده و در آن حکمتی درج فرموده حکمت محض است اگر لطف جهان آفرین -
 حاصل کننده مصالحت عام راه ای برای عموم منافع خلائق همه کس بمیدان کوشش درنده دلی گوئی
 گوئی دولت به هر کس کند - ای همه کس کوشش تحصیل اسباب سعادت دارین است اما گوئی دولت کونین را
 همه کس نمیند بلکه هر که از نجات مسلم فرموده اند محض کرم خود و بیعت نوازش نموده اند و حاصل نه کردی -
 کوشش بهشت به خدا در تو خوی بهشتی سرشت به ای لایق دخول جزیت از سعی خود نشسته بلکه خدا تعالی در تو نیک
 خوشترت که بدان مستحق بهشت گشته و آن عبارت است از عدل و احسان - دلش روشن و وقت
 مجموع با و قدم ثابت و پایه رفیع باد - روشن بخیر حق و مبتدا به نیک و خیر ال مطلق مجموع اند موجبات شست
 خاطر که از عبادت حق مانع اند ثابت بر راه شریعت و سیر طریقت مستقیم رفیع عند الله و عند الرسول الکریم
 حیانت خوش در قننت بر صواب به عبادت قبول و دعا مستجاب خوش بحسب مراعات حق در هر کاس
 رقت بر صواب و بر حسن خاتم و رضامندی حق تعالی عبادت قبول چه بدو قبول از این بجز نذر دعا مستجاب
 چه دعا مغفر عبادت است قبول من عطف الناحی علی العام لمزید الاعتناء و الا تهام الحق که شیخ بهرام درین دو بیت
 حق دعا داده و فارا چنان در داده که هیچ بهر چیزی را از مقاصد مزید خود از دست نداده است و از حسن اهتمام
 و لطف پیام هم خالی نیست خود در داستان الا حق تدبیر جنگ دشمن میاموزد پیش از آنکه روشن عبارت است به صفت
 جنگ وقت مجموع اشارت است بمساعدت حرکت فلک و قدم ثابت اشارت ثبات لشکر او در جنگ پایه رفیع
 اشارت بحصول فتح و ظفر و حیات خوش اشارت بعد رسیدن مکرده از دشمن رقت بر صواب اشارت
 بعد خوریزی و ذلت با جماع عبادت قبول دعا مستجاب اشارت با شاعت عدل در همه آفاق بعد از
 فیوزی و بدست آمدن کشور با چه عدل و خود از فضل عبادت و شاه همیشه آنرا میخواهند و استالان
 در مرغی اینیکه تا کار تدبیر بر آید جنگ کردن نشاید بد آنکه شیخ بهرام در باب تدبیر جنگ دشمن داستان
 بار خفته و جمیع مواظبت در یک داستان درج نکرده است با ایشان کل مواظبت و لم یبال بالکدیر فی بعضها

پس غدر گناه بدتر از گناه است. اگر صلح خواهد نمود و میباید که در جنگ بدعتان بر میباید که گریه و بیهوشی در کارزار
 نزاع در مهیت شود و صد سوار را به علت برائی اگر صلح خواهد نمود و در راجع بعد و در گریه و بیهوشی جنگ از دور
 رکاب و خواهد بخت از تو داد حساب. مخلوق بر بریت سابق و عدت بر اجنبی جوید و عیان بر میباید. تو هم جنگ
 را با این چون فتنه خاست که با کینه در هر باقی خطاست. قال علی انکم مع المنکر فی التور فتنم مع المتواضعین
 چو با سلفه گوئی بلفظ خوشی و فزون کردن کردی کبر و گردن کشی و نشین مصاف ایبه گریه کردن کشی ست پس
 با سپان تازی در مردان مرد و بر آوازها دیدند لین گریه و با پیاسان بر آید استعانت ست مرد و معنی دلاوی
 و تجل ع صفت مرد است و آنکه عبارت را محمول بر قلب نموده اند امیر دان بمعنی اشجع شجاعان نظیر با سپان تازی
 نکرده است که ترکیب توصیفی ست گوی بفتح غبار. اگر می براید برنی و هوش. به تندی و چشم و درستی مگر شش
 فاعل براید گریست که در بیت سابق مذکور است ای اگر از آنها داندیش گریه و برنی و آهستگی بر آید
 چو دشمن بجز اندر آید زور و نباید که بر فاش جوئی و گریه چو زنها خواهد کرم پیشه کن و بختاد از مکرش اندیش کن
 زنها عهد و امان بختا آفریم کرم کن پیشه کن و عاده ذکر بختایش با آنکه در بیت سابق هم مذکور است سطر اول ست
 و مقصود بالذات از مکرش اندیش کن و زنده پیر پیر کن بر مگر و که کار آموده بود سال خورد و معظمت دیگر است
 سالخورد بالام موقوف و واد محدود و برینه و کهن ابراهیمی بخلاف خرد سال بمعنی نو جوان که بے دلاوی
 ست کما حق تعالی فی صدر الکتاب و در آرد دنیا در وین زیباست و جوانان بشمیر پیران بر آید
 ای قلعه سخت را جوان بشمیر دن فتح کنند و پیران بتدبیر و هوش و بیندیش در قلب میجا مفر و چه دانی
 که زبان که یا بید ظفر و معظمت دیگر ست قلب با فتح دل خرد و خالص هر چیز یکدیگر میانه لشکر و منزه لے
 از منازل قمر کذافی المنخب میجا با فتح جان جنگ و در تاج یعنی جنگ کذافی المدار مفر سم ظفرت از فرار بکسر
 فاما بیان اشارت بدو لشکر متخاصمین که بمعنی کدام یعنی در میان مصاف بجکم قدم الخروج قبل الولوج
 بهای بر آمدن و گریستن در نظر در حیر انجام کار هم ست شاید که بقاصد وقت گریستن مصافحت افتد چنانکه میفر
 چو بینی که لشکر زیم پشت داد و بهانه ماده جان شیرین بباد و از سم پشت دادن گریستن بطوریکه هر یک بگوشه
 دیگر رود چنانکه یکدیگر پشت دهند پس اگر بر کناست بر رفتن بگوشه و در در میان بعض دشمن بپوش و بر کنار
 میا خطای میان ای در میان دشمنان پس بپوشیدن جامه پوشیدن کار کسی که یا لشکر جامه و کذافی المنخب اینجا
 بکسر ال ست بضم لام که میخو اندیجی است و علقه و گریه خود سوار می و دشمن و بیت و چو ترب شد در آید غم دشمن بایت
 معظمت دیگر ست زیرا که شب تیر و سوار از زمین چو پا بقد زیمیت یزد و زمین و کیمین میان شدن بقصد
 لشکر و یاد دشمن جها تکیه و فی الشامل کمینگاه جان که در دال و در هر زمان خفی شده باشند تا هر که آید و از بخت

از آن به که صدره تنه خون بر روی چو دل بدست آوردن راضی و منتقاد ساختن و صدره صدر بار
 شبنون و شبنون بیای پاری لشکر کشیدن شب بر سر دشمن ای بدزدی شب بر سر دشمن ای بدزدی
 شب بر سر دشمن زدن و دست بردن ابراهیمی قوله لانه لا یحصل به الم تسود و هو انقیاد الاعداء
 جالاد تکاب لقتل گفتار در عذر از اقرای دشمن که بگوید دوست گردند گرت خویش
 دشمن شود و دستار به ز تبیس این مشو زینهار که تا مضاف الیه دوستدار است تبیس مکر و حیل خویش
 دشمن ترکیب فغانی است یعنی اگر قریب خویشاوند دشمن دوستدار تو شود از مکر و فریب او این عبارت
 زیرا که که گردد در دلش بکین تویش چو یاد آیدش هر پیوند خویش - مصرع اول جزای مقدم شرط است
 هر با لکس افتاب شفق و عیش کنانی الم دارد الا حیران هو المراد همتا پیوند عبارت از خویش که دشمن
 است و بدیش را لفظ تیسیرن مبین که ممکن بود زهر در انگبین و از بر گفتار حیرت خوشامد دشمن
 غره مشو زیرا که ممکن بود به کسی جان از آسید دشمن بیرون که دوستدار دشمن مشو و کینیه موهله
 که مرد دستار اصد آن و باید دشمن زاید است یعنی از آسید دشمن آنکس سلامت یابد که از تمام تر دشمن دوستدار
 هم دشمن از مطابقت حدیث نبوی *الکفر فی شئ و الاصل* یعنی احتیاط در بدگمان بردن است و آنکه نیرد بنون لغو
 خوانده اندای کی که دوستدار دشمن دانت از آسید دشمن سلامت نماید یا بالضرورة آسید دشمن خود بیدارت
 چهار باران قطع دوستی نموده آیت همانا که از یاق و سابق بخیر اندکما لا یخفی - نگذاران شبح در کینه که داند همه خلق را
 کیسه بزر که بیان آنست که کیسه بر معنی طار و دزد - سپاهی که عاصی شود از امیر و در توانی بخدمت دیگر - موعظت
 دیگر است در لفظ مختصر و رای که بخیر اندکما لا یخفی خود قطع خدمت و بیقرمانی نموده پیشو آید نوکری اعدا بخیر
 ندانست سالار خود را سپاس و تراهم ندارد زردی قیاس و سپاس با اکثر قبل بالضم منت حق گذار بکردن و شک
 بجای آوردن در فر هنگ هند شاه یعنی لطف مرقوم است جهانگیری ای برای سالار سخن شکر ندانسته و لطف
 را سپاده و کینه بجهت بجای ندانند در ماقه نظر بمصرع اذل غلط است لکنی نفس صحیح - حال بالضرورة او را
 بخدمت گیری و کار فرمای پس - بسوگند و همدستوارش مراست و نمایان بر و بر بخار و نو آید و سپاس
 کن در اندک نه بگسل که دیگر نه پیش باز و موعظت دیگر است ای از خدمت گذار از خانه زردی که خواسته باشد
 بخدمت نامتنگ گیر هم تمام در گذار کن بلکه توسط دیبائی باید که در مطلق تعالی باشد و خود تنگ جهان چو بلیغ
 دشمن بیک حصار و گرتی رعیت یاران ندارد موعظت دیگر است قلم بنید و محصور کردن کی در جنگ کذا فی المختار
 و المراد الشایع سامان قرار آسودگی و بیعتی نه باین اقتضا که معنی آسودگی آرامی رعیت را امر بخان بر یک
 که نرسد چو ندان بخون زبده و هلقوم بیداد گر خوش خورد و ندان بخون بودن صبر کردن و غم خوردن و

چون شبح
دچار است

۴۵

اَحْسَنُ لِلّٰهِ عَلَىٰ اِلٰهٍ تَمَامٌ وَعَلَىٰ سَيِّدِنَا الْفَتَاوَةُ وَالْاَمَانَةُ

باب دوم در احسان

از بوته شندی بمعنی گزای + که معنی بماند بصورت بجاء + بود شندی بیا خطاب عام گرامیل کن بمعنی عبارت از علم
و عمل وجود و احسان تقوی در یافتن چنانکه در بیت لاحق است یعنی بافعال حسنه و اعمال صالحه رغبت کن در خیر
و از منافع سازد و در پرورش هکوت که عبارت از تن پروری و تن آرای است مشغول باشی زیرا که بقام اعمال باشد
که همراه تو باشد و بت قانی و خاک خواهد شد پس بانی را گذاشتن و قانی را برداشتن کار بو شندان نیست چنانکه
فرموده است یعنی میرت عیسی از لاغری + که در بند آتی که خردی + چه عیسی عبارت از روح است و عبارت از تن و تن اگر
بر یافت کسی لاغر باشد روح که لطیفه را نیست قوت مییابد اگر تن بمسکلات فرود باشد روح لاغر گردد و میرد - که گذاشتن
وجود و تقوی نبود و بصوت بدن هیچ معنی نبود مگر بمعنی هر گزای هر که ازین صفات جمیده بیزارت هکوت بمعنی همچون
نقش یو است چه معنی در صورت انسانی عبارت از کمالات روحانی است - کسی شیده سوده در زیر گل + که چشیده
از مردم آسوده دل + گل عبارت از خاک گور است آسوده دل حال است از مردم که بجات دنیا از آنکس مردمان
آسودگی رسیده باعتبار بخشش احسان - غم خویش در زندگی خور که خویش + برده زبرد از حرم خویش
خویش دل و تالش مراد خود است و ثانی بمعنی تولیدند و قریب که علت است پرده حق شغال متوجه شدن +
ز رو نعمت اکنون بده کان است + که بعد از تو بپر دل ز فرمان است + آن است تغییر بمعنی انصاف و انقیاد
چند اصل محاوره پاریان از آن اوست و از آن است گویند یعنی در تصرف و قبض است و که اول بیان اکنون
و ثانی علت است بخوابی که باخی پرانده دل + پرانندگان در خاطر اصل + اگر بگذارد باشی ای بدینا و آخرت پرانندگان
ای بیوایان که از غم روزی پراننده اند چه پیشان کن امر در جنبه چیست + که فردا بگذشت نه در دست نیست + چیست
بالضم جم پاریسی بچالاک و جلد امر و دنیا فردا آخرت + تو با خود بپر تو نشسته خوشستن + که تحقیق نیاید ز فردا و از آن
بعد از برگ + تو کسی گویی دولت ز دنیا ببرد + که با خود بپسند بعقبه ببرد + دولت را سودگی آخرت نصیب ببار
عظمت - بگو ای چون سرگشت من + بخار کسی در جهان پشت من + تمیز برائی آنکه غم عقبه خود باید خورد
که فرزند دزدان همچون تو نخواهند خورد + مکن بر لطف دست نه هر چه هست + که فردا از دزدان گزی پشت دست + مصر
ثانی بیان مکن است یعنی هر چه ملک است هر کیف دست خود بده ای در راه خدا تعالی صرف کن مکن کاری که فردا از آن
پشت دست بدندان گزی و حسرت و پشیمانی خوری و آن کار عبارت از بخل و بیهوده نخر سه سه بر لطف دست خود
هر چه هست + واقعیت کاف علیه باشد ای در راه خدا تعالی بده زیرا که در هکوت بخل فردا بدندان آه بیویدان متفرقه

۴۵
قوتش و بخت خود
است و در بخت خود
و بخت خود و بخت خود
از دولت و از دولت
از بخت و بخت است
۴۶
سخت بود است
دوم سخت است
رزد و از آن
بخت و بخت
سخت خوری و بخت
خود و بخت
۴۷

که تر خدایت بود پیر و پش - تر بالفح پوشیدن بالکسیر ده و پوشش کدانی المثنی متر اول بالکسیرت از حور مرت
بعلاقه بلائنه الاشتغال ثانی بالفح عبارت از مغفرت چه مغفرت پوشیدن گناه است و آنچه در بعضی نسخ مصرع
ثانی بجای تر خدایت واقع شده عالی از لطف است - مگر آن غریب از دورت که نصیب به میاد که گریزی بدرها غریب
غریب یعنی مسافر دور آمده مقول اول بی نصیب مقول ثانی بزرگی رساند بختی که ترسد که محتاج
گردد به نصیب یا عظمت که ترسد علیه است و تواند که موصول وصله باشد که ثانی بیان ازین معذرت به حال دل خستگان
درنگه که زردی دل خسته باشی مگر درنگه بملطف محنت نظر کن مگر یعنی شاید درون فرمادگان نشاد کن
ز روز فرمادگی یاد کن که میاد روز فرماده شوی - نخواهند بر در دیگران به بشکوه خواهند از
در مران - نخواهند سال و بهره بر این خطاب است و باشکوه بمعنی برای گفتار در ترجمه می باشد -
چون در قرآن مجید ذکر سائلان ذکر یتیم پیوسته بود و میراثات ذکر تا کیدی رفته قال لله تعالی فاما الیتیم فلا
تفترک و اما السائل فلا تفکر بعد از ذکر خواهند بر امرات یتیم داستان دیگر نهاد و گفت + پدر مرده رات
بیرنگن + عبارت بر پیشان و خارش کن - پدر مرده صدق و صوف معذرت که طفل باشد عبارت از عجز و فقر
ادست یعنی طفلی که پدرش مرده باشد و خود یتیم مانده باشد پس او سائے فلان از بر حالش فقرت و محنت کن +
عجب نیست پدر مرده تیره تخت + کسب به تخم تازه باشد درخت پدر مرده پدر مرده و پدر مان و پدر مرده هر چه لغت
بالکسر قبل بالفح افاده و به ردن کدانی الرشیدی فی الفصل البیاء الفارسی مع الزاء الفارسی تیره بخت و تیره
و غفلت یعنی فرماده مانده بودن او عجیب است نیست زیرا که سبب تخم به بختی فقرت معذرت - ندانی چه بود کنش
فرماده بخت + بود تازه به تخم هرگز درخت + داغده ندانی استقامت چنانکه از کلمه چه مصرع است
از آیین بدانی که یتیم ریح شد است که عاجز گشته و مصرع ثانی استقامت انکار است در جواب آن استقامت
یعنی درخت به تخم هرگز تیره باشد بلکه تیره درخت باشد پدرش که بمنزله تخم بود بر آورده باشد مانند شمع پدر مرده
گشت - چو یتیمی سر افکنده پیش + به بود بر روی فرزندان خویش - یتیمی سر افکنده ترکیب توصیف و سرفراز
غنا که بجهت یتیم فرزند خود را بوسیده که موجب حسرت یتیم و غیرت ایزد کریم رن چنانکه گفت انا تا نکریم پدر
عظیم + یازد می چون بگریه یتیم + از آن تیره است و تیره تیره عرش را از آن عظیم گوید که چهار رکن دارد
و هر رکن سیصد و شصت ستون از یاقوت و گرده هر ستون پشته سازه راه است اگر چه مشک تیره سوزان از یک
نم نم دیگران هر دو میان هر دو رکن سیصد و شصت سازه راه است کدانی در البیت تار حمت بکن از دیده پاک
بشفتت بنفشه نشا از چهره خاک - شین اول مصاف الیه بیده است و ثانی مصاف الیه چهره زیرا که یتیم را بگریه که
از نشا خسته و در خشم که بارش برد - که کد میست خرد از خریدن است بمعنی قبول کردن و سنگ شدن بار بردار

تحمل کردن یعنی بر تانم گریبان رحمت و شفقت کن که هیچکس غمخوار و بار بردار ندارد و بعضی از شرح در مصرع ثانی
 باز شرح باد وحدت و توحید و شهادت کلام کس در ایستاد خود باز آورد و جهانگیری باز را بعضی تشبیه آورده است
 پس بعضی چنین باشد که کلام کس در از خشم بقراره آرام آورد برین نسخه این بیت ذو قافیتین است - اگر سایه خود
 برفت از سرش - تو در سایه خویش برورش - بدانکه درین مقام یعنی از لطافت یافته شده پذیر سوره فاتحه
 میبرد و خط اینج روی مادر کشیده که بیان سایه خود از در سایه والدین چنان خرم و تازه بود که پدرش را
 فاتحه بخیر میزد و حرز بر روی میبرد و مادرش خط میاه برای دفع زخم چشم بر جبین میکشید و بعضی نسخه برای یاکند
 در من میکشید و قدرت برین تقدیر موخر از بیت لاحق و داخل مقول شجاعت که شیخ در حسب حال لطف پدر
 خود گفته باشد و الله اعلم - من آنکه بستر حاج زرد داشتم - که سر در کنار پدر داشتم - نتاج زرتاج شاهی که بیان
 آنکه است - اگر بر وجودم نشسته گس - پریشان شده خاطر چند گس - هر دو پا بر لبه ماهیست از
 والدین که خویشتن دیگران لگان - کنون دشمنان اگر بر ندیم کسی - باشد کس از دوستانم نصیر - بفتح نون و
 صاد نهصد صفحه یاری دهنده دیم مضاف الیه نصیر است و بعضی نسخه نصیر به معنی دانا و واقف واقع است
 مرا باشد از درد طفلان نصیر - که در طفلی از سر بر نفتم پدر - که علیه دست میم بر نفتم مضاف الیه - حکایت
 بر سبیل تمثیل است - خاریایی بنی بکنده خواب اندرش دید صدر تجزیه - نظر لفظ هر بیت لاحق و بیت آنکه
 از دار پاؤ معنی خفیه مراد است و تواند که کتابه از درد و عجز باشد یعنی بیاد وحدت چند به ضم خاد مجوز فتح بیستم نام شهر است
 از بلاد ماورالنهر که بیستم کمال چند می از آن شهر است از دیار فرخان ابراهیمی صدر چند عواید کذافی المدا و آن شهر که
 صدر الدین لقب است که اقل شاید که بعضی بالانشین چند کتابه از شیخ کمال اولیا دست یگان و بجز برید نفر بد که
 بر بالین هر قدشش نوشته اند کمال انج این دیوانه رفتی - بزرایان آفرین مردانه گرفته - کذافی التفات الماس
 همیگفت در روزهای چمید که از آن خارب من چه گلهام میداد و منها با غنائی بهشت چمیدن بجم فارسی خرامیدن
 و بنا رفتن ابراهیمی - که از آن بیان گفتند و چه معنی بسیار تحت - الحکامینه تعاد الشیخ الی ما کان فیله من التوفیق
 جالا احسان مشنوتاتوانی از رحمت بری - که از رحمت بر ندت چو رحمت بری - رحمت در مصرع اول بر لبه هفتم
 است و در ثانی هر دو زاری مجوز در مصرع اول بعضی نیز از دور نندت و بری بمصرع ثانی قدر آندت
 در لیت کذافی الرشید بعضی تا توانی از رحمت که درین بر میستند ان عالم بفراموشی که این دهمت و با ده مردلا
 بری و در ساید و رفتت - بزر مدد در سارند بر تو رقم اندک - اندیش از تو اکر قال مولیت عبد الوهم
 و در عامه نسخه لفظ رحمت بهرست جایزه آهسته بیده نشیمن کون معنی آوردن باشد از رحمت آرد چون ایشان
 رحمت آرد و الما احد و تواند که قائل برید فضا و قدر باشد و یا لاکه رحمت کفی الخیر است آخر از حافی الارض بر حکم الرزق

چنانچه انعام کوی مشهور و بیست مع سرورم دیگران زیر دست - بیان خود پرست شدن است یعنی بعد از
 انعام و عطا کردن بر کسی است و خود را از دیگران بزرگ و بهتر میداند که گفته اند که چون لا تمن فان الفائم
 ابدك عاقله اگر تیغ دورانشان نداشت است و نه همیشه دوران هنوز اخته است - چنین را حج بختام کرده
 انعام کرده باشی و مصرع ثانی به تنه نام انکاری است آفتن بالمد و خاد المجره بودن کشیدن از نیام شامل یعنی
 تیغ پیدا و زاننه ناهل بودن انعام است هر که اینخواهد بیدار و پس خود پرستی را بگذارد و غره میاش بلکه چوبینی و
 گوی دولت هر از خداوند را شکر نعمت گزار - بزرگ و مجید کما حق الله انعام کردن شکر نعمت خدا را
 ادا کن در بیان - که چشم از خود از اندر دم لبی و نه تو چشم داری بدست کسی - چشم داشتن امیدوار بودن +
 گرم خوانده ام سیرت سروران + غلط گفتم اخلاق پیغمبران + خوانده ادا گفته ام چنانکه پیشتر گفته سه بزرگی
 رساند محتاج خیر - و نیز در حکایت عمر بن عبد الحمید بن عبد الرحمن بن عوف بن ابی سفيان بن اخطاب بن اخطاب بن اخطاب
 بوطست او که از سیرت بزرگان گفته ام غلط کرده بمرتبه ادنی گفتا نموده ام چه گرم از اخلاق پیغمبران است
 چنانکه ابراهیم که جد بزرگوار است کرم پیشه بود و کذا فی حال سائر الانبیاء فی باب الجهاد و العطاء
حکایت در اخلاق پیغمبران شنیدم که یکم گفته این اسبیل + نیاید بهمان سر خلیل - این
 رنگزد و مسافر خلیل لقب ابراهیم - ز فرشته خود که بخوردی بگاه + اگر بگوید که در اید راه + این بیت بیان -
 حال ابراهیم است در وجود و تحامیل بیت است مقصود بالذات و تحکایت فرخنده خوئی بیاد مقصد که بیتواست
 بیاد تنگسرخوردی بیاد ماضی مقصد معنی استمرار و تحفیه بگاه است برانست که بوقت شام حاجت انتظار کشیدن
 نیست چه مسافر شب بر وقت جائی که برون رفت و هر جای بی بدی + در اطراف دادی نگردد دید + مصرع
 دوم تحفیه بخود تعیم و مقصود از دیدی که به بیت لاحق است - به تنهایی در بیان چوبید - سر و لش از برف پیری
 سپید به باب تنها از اید است بید در خستیت معروف که بارندار و باندک باد میزد و پس تشبیه به بید تنهای دنی
 نوشکی است نشین رویش را حج میگوید به بیعتی لش رویش و است و مال واحد است چه از روئی هم موثر
 ریش مراد است - بدلیل این مرهبات بگفت + برسم که میان صلا ای بگفت + مرهباتی ترخ لیتعمل فی
 کلام مهم منصوب با علی الظرفیه از حجت فی مکان الاضیق و لا ملال نیه کنون معجز خوش باد بطریق دعائے
 استعمال یافته کذا فی الشامل مرهبات و صلا بیا عظمت و عدا از دیکه برای استحضار مردمان بطعام دهنده که
 بعرف بصلوات شهادت گرفته و بیان انیت + ای چشمهای مرا در ملک + بی مردمی کن بان و ملک + سیر
 سبیل تحکیم کلام است یاد از اصل مرام از قبول کردن نان و نمک من که اندک عیادت است بر من احسان
 کن مقدر است که طعام غیر مکلف و نان نمک و سیر - نعم گفت و بر تنیت برداشت گام + چو دست جلتش علیه السلام

نعم بفتح آنکه به تفسیر بق کلام سائل گویند و بعضی نسخ بجای چو که علیه دیده شد سه قبیان و هائسری خلیل و
 بعزت نشاندند پیر ذلیل و رفیق یار سفر و چو بدست گذاشتی بالشال و المدا و اینجا معنی ثانوی مراد است و بعضی
 نسخ رقیان جمع رقیب بمعنی همسایان و پاسیان دیده شده ذلیل یا اعتبار پیری یا گرد راه - بقدر مودت ترتیب کردند خوان
 نشسته بر هر طرف بمکثان و ای همه کسان شرفنامه - چو بسم الله آغاز کردند جمع و بنیاد بر پیرش حدیثی است
 شین مصناف الیه سمع و راجع با ابراهیم حدیثی بیاد تنیکر چنان گفتش ای پیر دیرینه روز و چو پیران می بینمت
 صدق و سوز و که پیران در آخر عمر ثابت شده بر راه صدق و سوز دل در آیند و اعمال حسنه اختیار نمایند روزی از آنجا
 معنی روزگار است کما تحقیقه - نشتر طست و قتی که روزی بخورند و که نام خداوند روزی بریند - استنهام الکاف
 شترط الصاف ای علامت الصاف چنانکه خود فرموده سه ابرو باد و سه دوز و شید و فلک رکازند و تا آخر قطعه که نام
 آه بیان کلام این محدث است که مبتدیان مؤخر است ای آیه ای که نام این در تعالی بوقت خوردن گرفته شود علامت الصاف
 نیست ای همت فاعل خوردند و بریند عالمیان و بعضی نسخ خوری بری و اقصیت و هو داخل فی التوفیق - یلقتا
 نیکرم طریقه بدست و که شنیدم از پیر از پیر است - ای آتش پرست آنرا گویید که فی الکشف بدانکه آذر
 بمد و فال بمعنی آتش پرست و نیز ایام جشن گیران که مدت ماندن آفتاب است در برج قوس بهندش بپوه گویند و آذر
 بالمد و از معجمه نام پیر ابراهیم که تلخ نام داشت و او را از ریت تراش گویند که فی المدا که صده طریقیست - بدلت
 پیغمبر نیک فال و که گریست پیر سبزه کرده حال و یا اعتبار کفر و آتش پرستی گریه کاف پاری مع آتش پرست و
 بعضی سبزه بوده است نیک فال بسکون کاف اشارت است به منع خجسته ابراهیم که نام خدا تعالی در انتهای آن
 رسم نهاده است چنانکه در زبیدی آورده است که جبرئیل بدوازده قرشته بر او مالک کردن قوم لوط روان گشتند
 و جبرئیل فرمان میداد اول بر ابراهیم آمدند ابراهیم طعام پیششان کشید گفتند حالا نازل طعام اجل بودی شمه
 بهائی طعام خود پدید کن گفت بهای آنست که شمون الله اذا جد اثم و تخمسن و نه اخ فرغتم بیکدیگر نشستند
 لن ملائکت الله خلیل - بخواری برانندش چو بیگانه دیدند که منکر بود پیش پا کان بلید و که علیه است منکر
 بفتح کاف تر شفت و مکرده و بکر کاف خواندن دین مقام غلطت و سه و شش و از زردگار جمیل و بسیدت ماهیت
 کزان اکای خلیل و سه و شش عبارت از جبرئیل اسی بیان گفت محدث است - نقش اد سه سال روزی جهان
 ترا فقرت آمد از و یک مان و گرد میسر و پیش آتش بخود و تو داپس چو ابراهیم دست خود و بانکه در تمام این حکایت
 هفت ابیات در بیان باز آوردن ابراهیم گیرند لور را و مسلمان شدن و که در خواستی بعضی
 بعضی نسخ یافته شده از ملحق است که در هیچ نسخ معتد و قد میفرمود میشتند و سه
 مضمون آن امیر است آنچه در سیمه الامیر از مسطور است مطابق است و

ایستخ در هیچ فرهنگ یافته نشد و لهذا علم بالصواب زیان میکند و مقید دان که علم و ادب میسر و شدنیان
علم عبارت از معانی قرآن است یا عبارت از فصاحت و بلاغت طمع که بوقت تنقیص معانی یکبار میرد یعنی مرد عالم
زیان خود میکند یا سینه که علم و ادب خود را که عظیم الشان عالی قدر است بمقتضای اندک که چیزی از حطام دنیوی میسر و شد
از بطع تحصیل ال اظهار فضل خود می کند - کجا عقل با تشیع فتوی دهد + که اهل خرد دین بدینا دهد + با تشیع بیاد خود
برائے مصاحبت و بیاد شناه تختانی که حرف تردید است هر دو میتوانستند چنانکه اختلاف نسخ موید اوست که اهل بیان
فتوی است - ولیکن تو بست که صاحب خرد و زار زان فردشان بر غربت خرد - خرد اول یکبار است بمعنی عقل و ثانی به
فسخ آن از خریدن یعنی علم الدین را بشنود بلاغت او را شنیده بمراد برسان با حسالتش شاگردان اگر چه مستحق آن
نیاشد چنانکه صاحب فضل و فصاحت و بلاغت زیان دارا شنیده بر آن نگه داشت آبروی خویش و هیز در شرم داده
خود ساخت حکایت عابد و کلمات زیان دهنده آمدی صاحبی که حکم فرمود مانده ام در کلمه
زیان دهنده شاعر فصیح و صاحب قیل و قال هر دو یا داول برائے وحدت و تالیت بر عظمی که بیان گفت محدود
و گل عبارت از قرص ده درم معین الادب چنانکه گفته یکی مقدار ده درم بر منست + که دانگی از و بر دلم ده منست +
مصرع ثانی صفت ده درم است دانگی بیاد وحدت ششم صده درم که مقدار منست جو میاد میباشند کذا فی المختوب من ثانی وزن
معروف حاصل آنکه نه ادای آن در هم بر دلم مثالی را دی ثبوت من لقره است و بعضی نسخ صد من است فالملبا لفته فیه
بالله - هر شب پریشان از و حال من + همه روز چون سایه بنال من + بگرد از سخنها و خاطر پریش + درون دلم چون در
خانه پریش + خاطر پریش صفت سخنها و درون دلم منقول اول کرد دست و ریش می مجروح مقبول ثانی آن را
از سخنها پریشان کننده خاطر اندرون مرا ریش کرده است چون در خانه ای چنانکه هر روز در خانه مرا کند ریش
نمیکند و می گوید کذا قال عید الواسع و تواند که در خانه بچرخه کشادگی دروازه باشد و در دل من کشادگی اندک
که دروازه خانه باشد - غلش مگر تازمادر بر باد + جزین ده درم چیز دیگر نداد + لهذا المرأه چنین سخت دانست
است مگر به معنی شاید بر اثر ابتداء و فاعل نیز و سفله مذکور - ندانسته از دفتر دین الف خوانده بجز باب لا
نصرف - الف نمیداند از نمیداند چه الف اول و ثانی هر حرف بجاوست هر که الف را نمیداند دیگر بر این هم نمیداند
لا نصرف در لغت بمعنی بر نمیگردد و با مصطلح سخویان عبارت از کلمه الیت که در آخرش
کسر تنوین نیاید اینجا بمعنی لغو الیت از آنکس غیر باب لا نصرف و بر نگشتن سخنانده است
از در خانه من بر نمیگردد و همیشه نشسته باشد کذا قال مولینا عید الواسع و هو الانسب بالسیاق و السباق
و تواند که باب لا نصرف عبارت از سخن باشد یعنی آن جا ال بیدین در راصف نمیکند و مرا که از ادای آن عاجزم بر این
که ابو عاده العلام المنذین الوریع دیوید المهر مع الاول این بیت ایام است بآنکه از علوم دین چه از فساد و غ

چیز سے نیا مومنہ است از علوم آله غیر مقصود چنانکه بخوبی مثلاً باب غیر متصرف فقط خوانده است و لفظ در اہم و
 و نایم را کہ غیر متصرف خوانده است از ناہمی خود چنانکہ ہمید است کہ در اہم و نایم را چرخ نباید کرد چنانکہ مولینا عبد الرحمن
 جانی این نکته را در تحفۃ الاحرار آورده است ہفتہ کنی از سر جہل تکلف و نایم و در اہم صرف حاصل آنکہ جہل او
 باین غایت است کہ خواندہ و ناخواندہ ترو د برابر است اما این معنی ایہام است نہ قصد کہ خور از کوہ یک روز سر بر نزد
 کہ آن نبتیان حلقہ بر در نزد و سر بر زدن طالع شدن کہ رابطہ بین الجبین بہت قلبیان بالفتح قاف و یث
 و بی غیرت کہ بر احوال قنچہ زن خود واقف گرد و چشم از آن پوشد و دیدہ را تاب دیدہ کند ہمدش بہر وہ نامند کذافی
 الممدار انکہ اجرت زن از دختران و خواہران خورد و حلقہ بر در زدن طلب فحشا مکرون و در اندیشہ ام
 تا کہ ام کریم و از آن سنگدل دست گیر دیم و ہم کہ ہم مصاف الیہ دست است و دستگیر ای یادری کہ
 یسم حاصل عامہ نسخہ کہ کذافی بیا و نخست مودی باز کتاب حذف میم است بعد از لفظ دست و الذکر
 اصل یا لیتہ الی الخذف - شہیدین سخن پیر فرخ نہاد و درستی دو در استیش نہاد و فرخ نہاد مبارک تن و نیک
 درست ہفتین دین ہمہ چیز را است عند شکست و تنکہ ہر زرد لقرہ خالص کذافی الممدار با شرفی اشتہار دارد
 چنانکہ می رستی دوا یکد و تنکہ عبارت از قلت عدد و زرافتاد در دست افسانہ گوئی و برون رفت از اینجا چو زر
 تاز روی - افسانہ گوئی شاعر از خاک بی گئی گفت بیخ این ندانی کہ گیت و پرو کہ میر و نیاید کہ گیت - ای یکس است
 چنانکہ گفت - کذافی کہ بر شیر نرین نہاد و ابو زید را سپ نرین دہد و کذافی شیر بندہ حذف کہ بر شیر نرین صل
 یارت و مضرعہ ثانی بخدق عطف و تقدیر خبر از جیلہ گری کہ ابو و معطوفت بر مضرعہ اول بر شیر نرین نہاد بجی سخت
 دلاور سے کند و قیل این مثل مرغ زنی و محال گویت چہ بر پشت شیر نرین نہاد و محال است کذافی الممدار
 اینجا یعنی اول مراد است لے مرد بخیل و انتقاد و مسخر خود میبازد از و مالے میگیر و ابو زید شاطر و دافع فن
 شطرنج کذافی الشاہ مولینا عبد الواسع - نام شطرنج بازیست مشہو کہ در فن شطرنج ضرب المثل است اینجا کذا
 از مرد جیلہ گرد و منصوبہ ساز فرزین بالفتم و از کیشخ احدی بکسر مخ است ہرہ محروف کہ در شطرنج آنرا
 وزیر گویند و اسپ نام ہرہ الیت اسپ فرزین بیاز و بازی بہر و مراد از غلبہ است چہ ہر کہ در با حق شطرنج
 کال و ماہر باشد حریف خود را ہر چند دادہ خود بدست عالی میبازد و اسپ فرزین را طرح دادہ و مات
 کردہ بازی بہر و کذافی الرشیدی و الممدار این بیت دو قافیتین است یکی فرزین و فرزین دوم نہاد و ہر دواز
 رشیدی معلوم شدہ کہ ہر دو جا نہاد است پس قافیہ یکے ما شید حاصل معنی آنکہ این کس گداڑی پردہ خاست کہ مرد بخیل
 را کہ مثل شیر نہاد کہ کسی را زین بر پشت خود نہاد و نہاد یا لطف الخیل انتقاد و مطع خود میبازد و جیلہ گری عبارتست
 کہ بچون زیدہاذق منہو ساز اسپ فرزین طرح دادہ باز ہی باز و بر آشت عابد کہ خاموش باش

تو در سخن مستی گوشتن باش + که بیان گفت خرد دست مرد سخن لاین گفتار گوشتن باش از تمام متوجه بمن شود جوابم
 بشنوی من قبیل بدیدل ای بیکدیگر تو چه کن که تمام بدست گوش کردی - اگر راست بود آنچه بنیداشتم + ز خلق
 آبرویش نگذاشتم - آنچه بنیداشتم ای بدیونست عاجز از ادای دین - و اگر شوخ بختی و سالوس کردی + لا انا نه پند
 افسوس کردی + سالوس بگردید فاعل کرد افسانه گوئی افسون کردن حسرت خوردن زیرا که - که خود را که نگذاشتم آبرو
 ز دست چنان گریز یاده گوئی + گریز بیادری بهر مرد و طار و حیل گریخته انگیز و دلاور
 کذا فی المدار و یایش بر آن تنگست که بوصف لایق - یکنه یاده گوئی و بهر ده گوئی تمت الحکایت و قال الشیخ
 لا بر از الغرض - بدو تنگ را بدیل کن یم در ره که این کجاست خیرست و آن دفع شر که علیست کتب خیر
 تحصیل می شود این اشارت است به بدیل کردن بر تنگ قان اشارت بدیل کردن بر بد +
 سخاوت ز مردیت و نام آوری + چو روز قیامت داد آوری + داد آوری حکومت و خصوصیت او
 پر کشش الا خیر هو ثم اوسبالحی چون مقرر است که بر روز قیامت از هر یک پرش اعمال کنند که یا فلان ماد است
 پس سخاوت از کار مردان و نام آوری است که بر روز قیامت مرد سخن را از جمله عالی همتان و نام آوران گیرند چه دنیا
 را یا آنکه محبت نفس است بر خلاف سلف او در راه ایزد تعالی صرف کرده است و این آثار کمال صدق دعوی
 حسب حق تعالی است به خلاف بخیل که از جمله دون همتان گشتن باشد که هیچ عمل مردمانی بود و نام آوری نکرده
 است و جعل المهر اء اول مستقلاً بنفسه بطلانی بالیت الا حق بعید کل بعد فلیس علیتنا التزائم مع
 و الویه الظاهر القریب علی القیم پس - خنک نکه در صحبت عاقلان + بیاموز اخلاق صاحب دلالان +
 عاقلان با عیان کاشخ و من و از نه اخلاق خصلتها حسن از وجود احسان و سایر کمالات انسان و محبت
 ناشدن از ان که استعزیه - گرت عقل در است تدبیر و دانش + بر غمت کنی پند سعدی بگوش زیرا که - که
 اغلب بن شیوه دارد مقال + نه در چشم و زلف دنیا گوش و قال + درین شیوه ای در تپید و تعلیم اخلاق صاحب
 دلالان فقال روحانی نه در وصف شایده ان ظاهری که صورت غوامض نفسانی است بنا گوش کذا فی الرشیدی
 ای رخصا و غدا بریا کن اینیه از خط که بر بنا گوش باشد و اغلب بران گفته که حیاً نادری بعضی مواضع غد و حال صاحب
 جمال تقریباً مذکور میشود و لایق لایق بنقصان حکایت پدر مسک و فرزند جو اد تعلیم اخلاق صاحبان یکی ماند
 و بنابر از و صد هزار + خلف بود صاحب دل و هو مشیار + خلف فرزند نیک پس مانده کذا فی المدار و المختار
 یعنی یکی بعد از مردن او صد هزار یعنی لکنه بیار متسرود که ماند و پسرش صاحب دل و هو مشیار بود و مرد خدا و عا
 بین بود سخاوت پیشه گرفت و در عامه شمع بجای ماند و رقت و انصاف در نیویست صاحب دل بود عطف معطوفست
 بر دنیا و خلف بمعنی مطلق پس گذاشته خواهد بود یعنی از بنحیلان نقل کرد و صد هزار و پسر صاحب دل و هو مشیار

از دو این مانند حاصل قال مولینا عبد الواسع - نه چون مسکان دست بر زر گرفت - چو ازادگان دست از زر گرفت
 دست مصرع غنائی اضرب دست از دل مسکان مساک دست به تنه کردن و تخیل زردین ازادگان احرار و حواری
 زدن اولیاء الله تعالی و حلال ازادگان کشف - زرد ویش خالی نبودی در حق - مسافر بهمان سر اندر کش
 از بودی دیار اندر ای ماضیت مفید معنی استمرار - دل خویش و بیگانه خور کنند کرد - نه همچون پیر سیم ز زر بند
 کرد و خویش در دست خور کنند بالقول و راضی کذا فی المدار و المراد هو الشانی - ملامت کنی گفتن شایسته باشد
 بیکه بر پیشان مکن هر چه هست - ملامت کنی باد و دست مسرف و مبدر قال مولینا عبد الواسع و هو المناصب
 للمقام و آنکه معنی گفته اند چنانکه در مدار است بجا کرده اند چه غرض ملامت کننده تو پنج صاحب دل است با سر
 و تندی روح او تنه بر بیکه یکبار ابراهیمی از بالکلیه - زرد مال نعمت ماند سب - مگر این حکایت گفت
 کسی - نماید مال را در یو بقایست گاهی باشد و گاهی نباشد - پس با سرف و فضول بزدی تمام متعده و فانی
 گردد و مگر معنی شاید متفول ملامت کن مذکور حکایت درین روز باز آمدی با سپر - شنیدم که میگوید
 جان پدید منادی محذوف انداز دست نبردوری که از سیاه میوی هیچ نداشته باشد خانه پر از آن
 بسیار شراب کننده خانه ابراهیمی جو انمرد گو یار انداز تفسیر دست - پس پیش بین بود کار آزما - پیکر شاد گفت
 کار نیکو پیش عاقبت اندیش - بسالی توان خرمن انداختن - بیکدم نمردی بود سوزن - اگر دادن آن
 بخل این دفعه داده بود در تنگدستی نداشتی سبب - نگذار وقت فراخی سبب - فراخی سبب
 دستی و کثرت مال و منال اکنون پسیر کو بر مضمون این بیت نقلی میر آرد نابدل پدر را تمکن گردد و گفت
 من مثل پدر شریح خویش گفت با لوی ده - که روستای تو را بر گنجی سینه - با لوی عروس - نوابی یا نبیا ربه
 شراب آب کذا فی المدار و المراد هو الاول و النایب معنی خوشی و کثرت مال مراد است برگ سخن با عاقبت
 لایق از نوشته برائے روز سختی بیانش آنکه - همه وقت پر از مشک و صوغی - که میوستند در ده روان نیست
 جوئی - که علیست میوستند همیشه حاصل آنکه نیار حصول ای نیست پس یکدم میراد و حاصل میوشمندی است
 حکایت منقول نایب بود اکنون ملامت کن از خود مر صاحب را معظمت میگوید - بدینا توان آخرت یافتن
 بر زریچه نیز تر یافتن - بدینا از نل و منال دنیا و آخرت و مراتب اخروی شیر تر و ستم غالب که ببدل مال
 منسوب میشود اسباب نیاموجب حصول مقاصد در نیت حصول دنیا و آخرت ظاهر است و حصول مقاصد آخرت
 آنکه آدمی بصری کردن مال دنیا تندی سیم در مصارف خرج بر مساکن مستحق و تحویل حجت بشود و با سرف و
 تندی بیکبارگی که ان المین دین کا و انیوت الشیاطین یعنی اسراف کنندگان خود ضال و مضل و
 دیگر اند از جاده مستقیم شریعت محمول نموده وضع مال در غیر مصارف میکنند پس - بیکبار بر دوستان

زرمباش و ذرا سید دشمن در اندیشه باش - پائیدن بیار پاری ریختن و تخصیص داستان بآنکه صاحب
 دل مذکور خویش و بیگان را خود رسد نموده بود و تبار تقابل دشمن است - اگر تنگدستی مرد پیش یار و دیگر هم دار
 بیاد بیار و اگر روی بر خاک پایش نبی - جوابت گوید بدست تهر و تهرین عاید است بیار و بعضی نه که اگر
 روی آه واقعت برین تقدیر علت مصراع اول بیت سابق باشد - تهیدست بر خویر دیان پیچ +
 که بے بیم مردم تیرزد پیچ - تفکیک حالت از قاعل پیچ ای میاریز دیگر دالیشان بگردیز که مردم بے بیم
 نزد ایشان بپیچ قدر ندارد و بعضی نسخ بجای بے بیم دیده شد - خداوند زرمبند چشم دیو بدام
 آورد و صخره حتی بر دیو و صخره حتی نام دیو یک انگشتی سلیمان غائب کرده و چهل روز بجایش بر تخت نشسته سلطنت
 راند کذافی المدار تفیصل بن قصه خوابی و نسب انشاء الله تعالی بیار پاری فریب حاصل آنکه خداوند زرم
 اگر خواهد که چشم دیو بر کند یا صخره حتی را بدام آورده بر داسان باشد که چون زرم بفرمیت خوانان و صخره پاران بداد
 هر چه خواهد بکند و تخصیص صخره حتی و کدادیو سپید یار زرمندی است - زودست محضی بر تابد امید و زرمبر
 کند چشم دیو سپید نام دیو یک رستم اوراد راه مازندران کشته بود کذافی المدار انچنان است که رفتن کجی و
 بایز زنگان ایران بزم کیانی راسته کرده بود که چوپایان از گله حاصل از دشت آمده خبر کرد که گور
 بصل است بر شیر در گله حاصل ید آمده است کجی در یافت که گور و نباشد بلائی باشد رستم را بدفع آن
 فرستاد و رستم در چراگاه گله حاصل آمده سه روز جستجو گور کرد آخر چهارم کشف است اسب بن درخشنده
 در آن مرغزار نمودار گشت رستم بر درخت تاخت از نظر شش غایب شد باز خود را بظاهرت نمود رستم کتبیانی
 برداشت از غایب هر بار که غاسنی غایب شستی امرا لام کار بکدی رسید که کشتی اگر سگی و غلبه خواب رستم
 غالب مد گور چون رستم را خفته دید بچو باد روان بر در سید او را زمین برداشته بود او بر رستم را گفت که
 کی ازین دوراه اختیار کن یا ترا بر گداسا پر تباب غائم دیار دریا اندازم رستم اندیشید که احوال دیوان مخالف
 احوال ایشان باشد گفت هر گوه انداز او را بدیاری عظیم انداخت رستم از آنجا رنج بسیار برد و در آن مرغزار
 رسید خوش را بدید و گام برداشته نزد کجی آمد و باز سوار شده با دجنگ نموده سر او را برید و نوز شهبایافت
 کذافی شرح سندر نامه - و گم هر چه کار یکف بر نهی به گفت وقت حاجت بماند محضی - گدایان بسی تو هر گز قوی
 نگردد و ترسم تو لاغر شوی و بسی تو ای بداد تو هم و تر قوی کنایه از تو نگر و دلاغری از تنگدست
 رستم به حکایت سابقه خلق چون غنیمت حکایت گفت و ز غیرت جو انمرد ناشی تحفت
 مناع بالفتح و تشریف نون صینه میالوست بمجموع بسیار منع کننده و یار دارند از بدل سجاد بصاحب دل بن
 حکایت به گفت و مر غطت کامله نمود آن جو انمرد از کار خود که بدال است باز خواند کذا قال مولانا عبد الواسع

که در این سخن است و آزاد در بیان مقصد آزاد بودن برت از تحت مال متاثر شدن را جمع بصاحب دل مذکور
و مفسر اثنانی بیان آزاد در دین و بعضی نسخ که بر این برت بیاضی و لفظ حکایت مرقوم برت غلط است - جوابش
نگر تا چه مدتی گفت که چندین تنبلی که گوی نهفت و نهفت بکسر هم با پنهان و پوشیدگی و موضعیکه میان
دیوار سازند کذافی الرشیدی حاصل معنی برت آنکه حیاتی که منع الخیر را جوابی شانی داده بود آنچنان مدح بالخیر را
جوابی بدانی داده که چندین تنبلیش من در پرده چه میگوئی و تواند که بمعنی پوشیدگی باشد و از پوشیدگی کن و
بر من مدح بگو که موجب غرور است و بعضی نسخ نهفت و نهفت و نهفت بمعنی لازمی است - از خاموش کن
همی گفت هر در گریبان خجل چه کردم که در سه توان لبست دل چه هر در گریبان حالت از فاعل گفت
و خجل لقبی در دست چه کردم از پیچ عمل که اعتقاد دل را شاید در آخرت منجی باشد از من نیامده است و این معنی بر
بعضی نسخ خود و عدم قبول سخاوت بجناب بزدن تعالی گفته است و الا فهو لم تیرک اثر از من ماله و کان کز کفانی افصا له -
امید یک دارم بفضل خداست که بر سخی خود بیکه کردن خطا است که علت است از اعمال بنندگان در مشیت او است
قبول فرمایید یاد و کلام جوابی فقال الشیخ - طریقین همین است اهل یقین و نکو کار بودند تقییر بین به کامل یقین
که اهل یقین ایضا حیدلان و اولیاء الله تعالی نکو کار بسبب درزش اعمال صالحه و یا ز ماندن از گفتار بیهود
گویان تقییر شارت بعد عجب حسن اعمال خویش عذر داشتن بتبلیش مدح گویان - مستخرج همه تریب دعا
خوانده اند و هر گاه مصلای بیفتانده اند و مستخرج با تقییر پیران و خواجگان کشف الملغات و خوانده اند
ای عباد حق کرده اند و تخصیص دعا بنیایر است که طریقیت اهل الله کثرت دعا است لان الدعاء سخر العباد
فیه اظهار العبودیه اتی ای من فضائل بعد مصلای نشان دادن اظهار خیر خود کردن از حق عبادة او تعالی بعد
ناک حق عبادت آنانکه بمعنی اخفاء عبادت گرفته اند از عبارت برت سابق چشم پوشیده باز آمدن ترغیب
احسان و گفت - کسی گوی دولت ز دنیا بود و که در بند آسایش خلق بود و که صدمه موصوله است دولت
عبارت از سعادت و نیکو دی بند بمعنی محبت حکایت هم در این معنی بزرگوارید و قتی ترش پیش
شوی که دیگر خضران ز بقال گوی - بزرگوارید ای بکرست بزرگوار و هر دو یا برت و حدت برت که بیان گفت
محد و نیست دیگر باز دیگر بقال فعال نشی بمعنی تره فروش و دانه فروش کذافی المدار و بعضی نسخ طبلخ و
بعضی دیگر حیات واقعت بمعنی زمان بزرگوار است بلفظ نان و هو المختار للشراح عبد الواسع ال
یکون البقال المذکر حیات یقینا الله اعلم کو مختصر کوچه و نیز بمعنی در خانه و سر گذر کذافی السمر دری
نیز نشی بمعنی تن بیار از کلام فروشان گرای که این جو فروش است کلام تمام - از دعا باز
ست کذافی الشامل المدار که علیه است - و از مشیت که در هام مکتوب و بی کفایت رویش ندید برت کس

اعلم ان السرايا السخاء هو الابتداء في دعوى محبة الله تعالى وترك الدنيا وثمرته حصول المقرب منه تعالى فقد
 في الحديث الصحيح السخى قريب من الله تعالى والخيال بعيد منه تعالى يعني اگر راست برسی مرد سخی ولی خداست و بمنزله
 قریب است بدو زیرا که بذل حظ نفس ترک داده است و رضا از این و تعالی از پیش نهاده نهو فان عن نفسه باقی
 بر آید انیمه بدانی که کرم پیشه شاه مردانست که سر و لیای نامدار است و محرم اسرار سید ابرار پس قریب حق در صرف کردن
 مال براه و زیاده از آن بدست آید که بر ریاضت بهم رسد و حکایت به مدیرین معنی ایراد یافته چنانکه در بیت آخر
 حسرت حرکات است شنیدم که سیر براه حجاز به خطوه کردی دور کعبه نماز حجاز بلا عجز نیز که ویدینه کذا
 فی المذخر خطوه بالقلم کیار قدم زدن به خطوه ای میان دو گام شال سیری بیاد و هدایت از شیخ از مشایخ طریقت
 کردی بیایمانی چنان کرم رود در طریق خدا که خاری میغلان کند و زیاده کرم روشنا بونده که بیان چنان
 میغلان در تحت خار دار نیز معروف است که براه مکر و دیدن بازیش میغلان نوید بر در به آخر و سواس خاطر
 پریش و پسند اندیش و نظر کار خویش خاطر پریش پریشان کننده خاطر عبارت از مخاس است و آن شیطان
 است مسلط بر فخر زندان آدم و بلویش چپل آدمی جای دارد و يقال الواس الخناس لدعوتنا الواسوت کذا فی طریق
 الحمید اما اینجا سواس معنی وسوسه است نه لقب آن لعین الا ان يقال یجذب المصاف لے از وسوسه سواس
 خناس کار خویش که گذاردن در کعبه بر سر هر گام بود پسند آمد و راه تبلیس ابلیس در چاه رفت که نتوان ازین خوبه راه
 رفت تبلیس مکر و فریب از چاه چاه ضلالت مراد است و مصلح ثانی بیان تبلیس اندیش آن عبارت پیشه است
 از این راه که من نمی دهم به خطوه دو گانه میگذارد راه خوبتر نیست و کسی زفته خواهد رفت مگرش رحمت حق نه دریائی
 غور درین سر از جاده بر تافتی نشین اول مفعول تافتی است و ثانی در مصلح ثانی مصاف ابلیس و بهر دو یا بر لای
 مایست جاده راه فراموش در روشن در است کذا فی المدار و بیان ریافت رحمت حقیقی آنکه یکی بافت از غیب دارد
 که از نیکیخت مبارک بناده بافت آواز غریب نیز آواز دهنده کذا فی المدار اینجا به معنی ملکی است که از غیب آواز
 و اخبار امور کند که بیان آواز است مبارک بناده بنیاد ذات صفت نیکیخت - پندار اگر طاعتی کرده که نرسد بهین
 حضرت آورده طاعت و نزل بیا عظمت است نزل بهضم پیشش انیده از بهیه و اسباب ضیافت که داخل مفعول
 پیدا نشستن است زیرا که یاسانی آسوده کردن لی به به از الف رکعت بهر منزلی - بیا و اعدة الف بالفتح و سکون
 لام بهر از یک نام حرفی معروف منزل نیجا بجهت لغوی است از فرد آمدن و یا که نهادن بهر خطوه از بهر قدم
 حاصل انجکایت آنکه قرب حقیقی که بهره اولیاء و مشایخ نیست از اهتمام ریاضت و عبادت چندان بدست نیاید
 که در وجود احسان بدست آید حرکات لبس رنگ سلطان چنین گفتند که نیز از مبارک در رزق رن -
 مبارک از الفاظ العظیم است یعنی از نیکیخت در رزق زدن طلب کردن و سعی نمودن سفره الخیر الی باب الرزق -

مشر

بیر
 باکسته امید
 از رحمت خدا
 و بهین جبه
 نامر شیطان
 ست ۱۲

منعلقه بفتح بالحرکات سه رزق هر چند بیکمان برسد بشرط عقلست حسین از درها بدو بازخواست
 نصیبی هستند که فرزندان کانت بسختی درند و نصیبی بیاد تنیکر که علیه فرزندان کانت بکاف تازی جمع فرزندک که
 نصیب فرزندست و بکاف پاری که بخوانند غلظت چه کاف پاری بدل از نای بیارند که در آخر کلمه مفر و باشد
 چنانکه فرشتگان رحیم فرشته کذافی اشال در رشیدی هم این بیت را بکاف نصیب برادر رحم آید شاید گفته
 بلکه بجای بسخته در نظر در رهنده آورده است و این نسخه بقافیه مصرع اول است کمالا یغنی ای کسیران تو بر عادت
 مالو دهم بره اند که نصیب از خوان آورده است بدیشان میداد بگفتا بود مطبخ امر در سر و ده که سلطان تشب نیت
 روزه کرده مطبخ جائی سختن طام که علیه است دفاعل گفتا سر تنگ زن از نا امیدی سر انداخت پیش و همی گفت
 یا خود دل ز فاقه ریش و دل ز فاقه ریش حال ست از فاعل گفت بیان گفت آنست که سلطان ازین روزه
 آیا چه خواست که قطار و عید طفلان با ست و چه براس استقام الکالیست ای یسم خوبی نحو است است
 زیرا که افطار روزه کشادگی ناداشتن روز یا کلمه نمشی ست مشرق نامه ای کاشکی برسم بکوبایل بر استقام یعنی
 لیت شتری با و از اسلطان بهذا الصوم مع ان افطاه عبد الفطر للمقوم تمت الحکایت فقال الشیخ
 خورنده که خیرش بر آید درست به از هیام الدهر دنیا پرست که خیرش صفت خورنده است دشین مضاف
 الیه است صایم الدهر آنکه قسمت چاشت خود را برای خود بنهد و بختا جان تدبیر لان العبادة التخلیه فاقله
 علی الازمة مسلم کسی بود روزه داشت به که در مانده را در دهان چاشت و مسلم بالفهم و تشدید لام تسلیم
 کرده شد شال و پارس بیان بمعنی رواد و سر در استمال نماید که یا موصوله در مانده بهمه تنیکر و گرنه چه حاجت
 که ز من بری و ز خود باز داری و هم خود خوری و ز حمت عبارت از جمع و عطر که لازم صوم ست و به بعضی نسخ
 بجای حاجت لازم دیده شد حاصل آنکه صوم تطوع نسبت با حسان یکباره نان م جو حرت و آنکه آنرا را بخرند
 از آن آثار جهل و دست آرد خیالات تا دان خلوت نشین به هم برکنند عاقبت کفر دین این بیت با بیت لاحق
 انتقال تقریبی ست به بیان احوال خلوتیان تا دان که مابین کفر دین و بدعت و کسنت امتیاز است
 ندارند بلکه روح را بر راجح اختیار کنند خیال آنکه بدل گذرد و نیز ظن و بیدار و هو المراد بهمناسبتی جابل که
 بخاوت نشیند حسب پیداشت خود کفر دین می بیند و با هم خلط میسازد کمائی الحمدیث من تر به بغیر علم
 فقامت کافر آد فجنو نادا الحزله بلا عین العلم زله ای بکفر و مصیبت اقتاد است کسی کوزید را بیسم گیر شود و یوا
 یا کافر بمبر و قال لفقها او ترد فی شی بین کوه حسته او بدعت فتر که و ابرج شک نیست که آن چیز از عالم متدین
 آید از جهان متعجب چه جابل از در ست دانسته خواهد گذاشتن صفاست در آب آمینه نیز ولیکن به غار ابا بد نمین
 و آئینه صاف قاهر یکاند که در هر دو صفا یافته میشود ولیکن هر دو را یکسان صفائی نشاید

۹
 صائم الدهر
 سال روزه دارد
 سوا من غیر روزه
 حدیث آمده است
 روزه را بر زمین
 در نقاب صوم
 انداختند

در بیان عین علم
 در بیان عین علم
 در بیان عین علم

گفت بندگان کفر و یایه صفای اصل نرسد حاصل آنکه خلوت و عزالت که سالکان طریقت متفرق نموده اند
 برای تحصیل صفائی یا طن نهاده اند اما صفائی که عالم را بدست آید حاصل از ان بهره در نباشد صفائی به تیرگی اینجا
 و دین او بکفر می آید و بعضی شریح این بیت را با اصل متفق و مربوط نموده اند یعنی صفاد و هر یک آن آئینه موجود است
 اما هر دو یکسان نیستند چه صفائی آئینه از رفیع دیگران خالیست بخلاف آب که هم صافست و هم نافع که کل تشنه
 حی من الماء حاصل آنکه در صوم تطوع اگرچه ثواب فضیلت است اما چون ثواب احسان نیست که اول عبادت
 لازمست منتقل بهایم مخفیست و ثانی عبادت متعدیست هم محسن نفع و هم دیگر از ابهر و الله علم بکلام عباد
 و لکن هم و جزین دو تفسیر که بعضی شریح یاد کرده اند که اول مراد از آن نافع را شاد کرده اند حکایت متضمن بیان
 بسره آنکه احسان به بدل آن مختصر نیست بلکه هر فعلیکه در آن راحت کسی باشد هم احسان است - یکی را کرم بود قوت
 نبوده کفایت بقدر مردت نموده در عامه نسخ که در نظر فقیر در آمد از قافیه مصرعه اول قدرت دیده شد اما النسب
 بقافیه مردت قوت باشد کفاف یا لکن نقد تو تشنه که مردم را بسنده باشد مذهب یعنی یکسر نفس کریم بود که دایره رزقش
 کرم نداشت اما قوت و توانائی داد و بخشش نداشت چه روزی او بقدر مردت بود و دخل بمقدار سه بود که خیر
 هر روز آید - بشده که سفله خداوند هستی می آید و جو آنقدر در آنگه هستی می آید این بیت با دو بیت لائق مقوله شیخ
 و مضمون این بیت دعائیه است اگر خداوند تعالی میخواهد که سفله و سفله عبارت از تحصیل بطبع و جو آنقدر سخنی کریم النفس
 هستی وجود سر بر دنیا - کسی که همت بلند او قند مرادش کم اندر کند او قند همت اینجا بمعنی قصد عبارت از قصد
 جو آنقدر می دستان اقتادان بفهم سوره است لهذا وقت اشباح حرکت اقتادان گویند کذا فی اشباح معنی مصرع است
 در مداد شامل چنین آورده است که مراد او نادیده است او آید یعنی کم باشد که مال و نعمت بقدر همت و الاثر او میسر آید تا
 انشاء عطا کند و قیل معناه مراد او در توقف میفتد و در مرادش بر آید انشی المراد همتا هو الادل شین مرادش مضاف
 الیه مکتبست حاصل آنکه جو آنقدر عالی همت بر منتهای همت خویش کامیاب گردد و چو سیلاب بزان که در کو بهار - بکبر
 بر بلندی قرار و تمیشتل مضمون بیت سابق اینجا نکه سیلاب باران بر بلندی کوه قرار نمیگیرد همچنان مال و دستگاه
 دنیا بر دست جو آنقدر عالی همت قرار ندارد - نه در خورده سر مایه کردی کرم و تنگای بودی ازین لاجرم - در خورد -
 موافق و لائق از استطاعت خود کرم زیاده کردی ازین جهت بر تن تنگدستی و در حرفی نیست و معنی خوب فرجام فرخ سر
 برین معنی پیش تنگدستی و حدت که بیان در حرف است فرجام یا اعتبار حسن عاقبت که بیان گفته است فرخ سر
 بمعنی مبارک کریم النفس بود - یکی دست گیرم چندین درم و چندین تانم بزرگ اندم - لفظی که بر
 سپید که کلام است چنانکه در عبارت و ثقات خصوصاً درین کتاب الا انصاب بسیار آمده که لا یخفی علی
 ارباب التفحص و بیت سکندر نامه - یکی جامه رنگینانی بپوش و بیکی و گریه میفرودش -

ع
 در تطبیع
 از عجایب
 دارد فاضل
 ست

جو آنقدر می آید

سرت کما صرح به الشارح هم مصاف لیه دست سرت اگر دستم بچندی درم بگیر که علت سرت و تاب را می ابتدا
 غایت سرت و بار برندان یعنی در دست کلمه در زانده چندی بیاید تنیکه یعنی چند روزه برآمده که از ابتدا
 الی الان رزندان هستم بچشم اندر من قدر ترس نبوده و لیکن بدستش بیشتر نبوده و یاد اول برای
 تنیکه سرت و ثانی برای وحدت بیشتر در می سرت کم آرد که در خرید و فروش رزندان میشود و ابراهیمی یعنی از علوه است
 او از همه چیز پیش و بیدار بود اما در دادن از ان تاخیر رفت که در آنوقت بدست او یک پیشتر هم نبود پس بخصمان
 فرستاد مرد که ای نیکو نامان از ادم در خصمان بیدار تو اند عبارت از غما و او باشد یا از موکلان و نگهبانان او باشد
 مرد و مفعول فرستاد ای مرد را بخصمان ایستاد و پیغام داد که ای نیکو نامان آه در این الفاظ بنا بر حسن تعبیر است
 ناید الی لسان موثر گردد بدارید چندی کف از دامنش و اگر میگردید خصمان بر منش چندی بیاید تنیکه بچند روز
 شین منش مصاف لیه خصمان سرت اگر ملل دین او بر من باشد و از آنجا برندان در آمد که خیر و دین منش تا پاس
 داری گریز و معطوف علی قوله و بخصمان آه ای پیغام فرستاده خود برندان در آمد و بدستش و بدو گفت
 که بر خیز دنا آنکه قوت پاداری بگیرد چو کج شک باز دید از نفس و قرارش نماند اندران بکنفس و چو باد صبا
 زان زمین سیر کرد و سیر کرد که بادش را بید بگرد و باد صبا من قبیل اضافه العام الی الخاص للسیان
 باد مشرق و در بعضی فرهنگها است باد که بدان گل بشکند و تذکره الاولیاء شیخ فاضل آوده است که باد است
 از زیر غرش میخیزد و بوقت صبح میوزد باد است لطیف خنک نسیم که خوشتر از دکنانی الشال باد را از جهت دوزخ
 از چار طرف بچار نام خوانده اند یکی با صبا یا الفتح که از مشرق و دوم باد شمال یا الفتح که از جانب است و در وقتیکه
 روئینا بقبا یا است سیوم باد که از جانب مغرب یا طرف مشرق به خلاف چهارم باد جنوب یا الفتح باد و سرت مستقبلا
 قبله خلاف شمال و تشبیه باد صبا در خوشی و نیز رویت چه باد صبا و باد شمال و نیز در آن اند که از بالا و
 می آیند و مفعول مطلق منقبت بر نوع و شین مصاف لیه گردست ای سار سیرا سیرا لا الطیفا
 بصل الیه بخیار و گرفتند حالی جو انمرد را که حاضر کنیم یا مرد را که قاعل گرفتند خصمان سرت که
 بیان گفتند و دست سیم مصاف با نمرد یعنی حاضر کن سیمی را که بدمانمرد نمیدی بود و خصمان آن بر خود نهاده و
 آنچه در بعضی نسخ سیم یا مرد یکبار حروف تردید میان سیم و مرد و اقتست لفظ بقایه و مصرع اول که جوان غلظت
 به بچارگی راه زندان گرفت که مرغ از نفس رفته نتوان گرفت که علیست و لفظ فففت و شین و سیم و آمده
 است لهذا سابق او را قافیه نفس ساخته است بر شینم که در حین چندی بماند و زرقه نیست و نه فریاد خوانند
 چندی بیاید تنیکه در بعضی نسخ بچار زرقه شکوه یا الفتح دیده شد بعضی شکایت گذانی المدا و اصل آنکه در استخلاص خود
 کسی التجا نمرد و از کسی شفاعت نطلبید و زانها نیاست و شینا نخت و بر و پار سار گذر کرد و گفت -

و پذیرفت مال مردم خودی و چه پیش آید تا نایزدان درمی آید و یارای خطاب است از مال مردم
 خوار نه پذیرد و چه پیش آید که آن از مبارک نفس و خود میگذری مال کس و آن کلمه الیت
 که در مقام تاکید و تنبیه گویند چنانکه پسری حدیث گری فریفت بلیس بلکه یکی نالوان دیدیم از بندیش و خلافتش
 ندیدیم بجز بند خویش و ندیدیم بنزد آتش پسند و تن آسوده و دیگری با پی بند و مضمون مصرع ثانی
 معقول دل ندیدیم ست پسند معقول ثانی آن بعضی نسخ بجای ندیدیم نیاید و بجای دلش دانا دیده شد
 اما این نسخه بمصرع ثانی که مشتمل بر تکلم است چندان الصق نیست و بعضی نسخ بینه از ملوکات یافته شد و تالیق بود
 پیش از این که آن آتش خویش تنها بر دم و غر و آخرو نیکنانی برود و زنی زندگانی که آتش بخورد و اگر در حیرت
 مرد و به نیکنانی شهره آفاق شد منت الحکایت فقال الشیخ - تن زند و دل خفته در زیر گل و به از عالمی زنده مرده
 دل و زنده دل مرکب مضاف الیه تن است و خفته در زیر گل صفت دوست و زنده دل یعنی عارف عبارت از شی و
 محبت کما عرفی له - جوهر و امر راست خوانی و نیست - گرم پیشه شاه مردان نیست و عالم بفتح لام بهمان پنج
 اهل عالم مراد است و یالین برای تنگتر است که بموصوف لائق کنند و در اختیار عالم بر مردم مبالغه فرموده است حاصل آنکه کیسه
 دلش معبر نت یزدانی و کمالات روحانی زنده است تنش زیر گل خفته بهتر است از جهانیکه زنده تن است و مرده دل بر یک
 دل زنده هرگز نگر و دلاک و تن زنده دل گز بهر چه پاک و دل زنده بمصرع اول ترکیب صفت است و تن
 بمصرع ثانی مضاف است بزنده دل یعنی دل که بمصرفت ابدی زنده است هرگز فانی نشود پس از مرگ فوری که
 آفتی بآب گل رسد بدل زنده آن عارف چه بود و درست مولینا سلال الدین رومی فرماید - بد نیستیم ما نه
 این تنیم - از روی تن صدای میزنیم - در دل لاله زار و گشتنیت و پیردی پرده مردکی را راه نیست
 لهذا قال مولینا عبدالواسع حاصل آنکه عارف کمال را از مرگ صوری زیانی نرسد و دلش زنده باقی است
 بخلاف نادان پرده مال که دلش بحال حیات مرده است پس مرگ تنش تنی میزد و آنچه بعضی نسخ در مصرع ثانی
 بجای زنده مرده یافته شد غلط است کما لا یخفی **حکایت** در بیان آنکه احسان کردن با دیگران اگر کند که باشد
 در جناب یزدتعالی ضائع نیست - بیکه در بیان سگ که شنید یافت و بردن از رفق در حیالش نیافت
 بردن بمعنی سوائی و زیاده رفق باقی جان دم آخرین - کما دیکر و آن پسندیده گشت و چون حمل ندران
 بست و دستار خویش و کیش انجیای بجهت مذہب خوئی اندران اسے در کلاه خود - بخدمت میان بست
 باز و کتاد و سگ نالوان برادری آت و ادب میلان انجیای بجهت تربستن باز و کتاد عبارت از
 سعی کمال بیاد و حرارت - خبر داد پیغمبر از حال مردی که داور گناگان او عفو کرد و در گناگان او عفو
 کرد خبر داد بعد از وفات ائمه و حیات دالله تعالی اعلم این ابیات تمهید بود و اکنون در برابر امر میفرماید - لا اکر حقی

کار اندیش کن به دفا پیش گیر و گرم بپوش کن به مصراع ثانی بیان اندیش است ایضا قوت اندیش
 کن و بعضی نسخ بجای آن را و شریطه کاری بیا و خطاط بیده شد پس اندیش کن بمعنی بر چند باطن شد از حقا
 کردن بازار و مصراع ثانی بحدت حرف عطف باشد کسی با سکه نیکی گم کرد و حجام کند خیر یا نیکمرد
 کسی بیامو صول مبتدا است و مصراع ثانی خبر آن و کاف زهد در حد و دست او کسی عبارت از خفتن مالی
 و سکه بیا و تحقیر و یا در هر لفظ گم یکنوازی مضمون یعنی حق سبحانه تعالی که نیکی و احسان آنکس در حق سگ
 کرده بود فعل مکرر است و در یاد آن منقذت و آخر زشت فقره است سگ و احسان آنکس که در نیکمرد
 کند کجا کم و فایده خواهد کرد و جز آن آن احسان چرا خواهد داد کما قال الله فی بیان کرد و فضل و یقیم عمل حاصل
 منکم من ذکر ادائی و لا یقیم احسن و نیکمرد آنکه بجا پیشه و بداند نشانه نباشد چه با بدان جو پیشه احسان
 کردن ظلم است بر ضعیفان کما استحضری آخر البایا لثناء الله تعالی و آنکه از نیکمرد مسلمان اراده نموده
 اند نظر بمضمون تکلیف خلیل الله و انکرده اند گرم کن چنان کت بر اید دست به جات تاندر خبر بر حسن نیست
 کت بیان چنان است و تا مضاف الیه دست چنان بیان ایزد تعالی که نیکمرد چنانست لیکن بعضی حسن کن
 و تمیز نمودن بجز بهر چه از دست تو بر آید و آنچه مقدور تو باشد خواه اعانت کسی در مصائب شاید یا نخواهد بدل
 مال بر خلق خدا از کثیر قلیل احسان کن چه او تعالی در عطیه کردن کثرت را شمرط نموده است و چیزی را بعضی کثرت را
 خیر بیان فقره است تا در دوازه احسان بر مردم بی سزای مسدود شود و از انکاب این خسته محروم باشند بزرگی
 میفرماید نیست سخا دادن بسا چیز از درمی دانگ انگلی پیشتر - قوله تعالی من یعمل مثقال ذره خیرا یراه و نهاده است
 المناسب لایاق و لایاق میتوان تقریر کرد که موافق دستگاه بهر که باشد خواه مومن خواه کافر مطیع یا عاصی انسان یا
 حیوان بر کس چه او تعالی در دوازه نیکی را بر کسی حصه فرموده که بفلان بایدداد و بفلان نیاید داد و بایمده آن کس
 بایدداد و حیوان نیاید کرد پس در تقریر اول از مسقط و محسن مراد است - مگر در بیان نباشد شمس - چراغ نبوده
 زیارت که - یا اول تا بخت بر سر نیکمرد و ثانی بر سر وحدت اگر بر احسان کثیر خود آنمردی کردن مردم
 در موضع تشنگی قادر نباشی البته از احسان اندک باز نکرده و چراغی در زیارت گاه منته تا در شب تاریک مردم را
 آسیت سدید این اندک احسان خود را عند الله تقریر از گرم سزایه و از انرا حج دان چنانکه گفت - به قطار از حشر
 کردن نیکم - نباشد چو قیراطی از دست هیچ - قطار بالکسر پورت کلام بهر از زرد سیم و بعضی گویند در بیت
 من زرقنا طیر جمع کشف قیراط بالکسر نیکمرد یا بخت بر سر وحدت است دست هیچ مشقت در سبب انجام مال مراد است بیک
 ارمیم ز عرق جبین بدست آرند حاصل آنکه نیکمرد انگ رطایر شخص محبت و مشقت دست و چه قوت خود به هم میرساند
 بهتر است عند الله از گنج بخشیدن کسی که صاحب مال من باشد زیرا که - بر دهر کسی بار بر خور و زور و گرفتار است

پایه مخ پیش مورچه ای بردن آن از مورچه عظیم است همچنان دادن پاره نان از فقیر جز نیست - تو با خلق هستی
کن ای بیکخت - که فردا بگوید تو سخت و سبیل زنی احسان که علیه قدر ازمان آئیده و نیز آخرت و
گزار پاد آید نمائید سیر که افتادگان را بود دستگیر از پاد آمدن افتادن و عاید شدن که معنی هر که مبتدا
مؤخر نمائید سیر که گرفته ایم خبر دوست و محبوس این جمله جزا می شود است - بازار فرمان بد بر سر
که باشد که قتی از فرماندهی زبانی بنده و چاکر کنایت از ضعیف که علیه است و باشد معنی افتاد - چو نمکین در جانت
بود بدوام - کن زور بر مرد در ویش و عام و نمکین هر چند مقدار - هر عام عطفست بر مرد در ویش و بر راکه -
که افتد که با جا و نمکین شود - چو بیدق که ناگاه مرزین شود و افتد و افشود و نمکین الوقوع است فاعل
اول شود ضمیر است عاید بر مرد ویش و عام بیدق پیاده شطرنج و مرزین زیر آن - لفظ است شوم مردم نیک بین و
نیانند در هیچ دل تخم کین - یعنی بطریق لفظ است شوم و بهرل میند این گفته سیر که مردم نیک اندیش و در پیش
وینج دل تخم کینه خود را زیر تداوی هیچ کس بد نکند تا کسی کینه در باب ایشان بدل بگیرد چنانکه مولینا عافی فرماید -
چو انگر داند که از خود دست نگانند و هیچ بخود می نشینانند و چو شب نشینند بکین از بختیست نه سیر انسان که شب نشینند
خیزند و میتوانند که لفظ است شوم که بختیست نه سیر انسان صفت مقدم مردم باشد یعنی مردمان نیک -
اندیش که لفظ است نامحان بگوش هوش میشوند از کلمه حق عراض نکنند هیچکس را در حق خود کینه در نسا از دلش
لازم است که هیچ دل تخم کین خود نیاشی و در سلک انمردان و منسلک باشی - خداوند خرمین زیان میکند که بر تو
چین سر گران میکند - خداوند خرمین صاحب مال و سرمایه و از ثمره چین گدا و خواهنده سر گران کردن تکیه نمودن و
عقوب شدن رشتید - نترسد که لغت بمبکین دهند و زبان بار غم بر دل این دهند و فاعل نترسد ضمیر است
عاید بخداوند خرمین که بیان ازین نغد دست لغت عبارت از مال دنیا آن اشارت بلفظ خوشه چین که بعید
ست داین اشارت به ضمیر خداوند خرمین که قریب است آیانمیر سید از نیک لغت از دولتانند و بتوانان دهند و
فاعل دهند دهند قضا و قدر بسیار در مندی که افتاد سخت و بس افتاده را یوری کرد بخت و بر وینا
ای بسیار و افتت پس دل زیر دستان نباید شکست - مباد که زو لیس شوی زیر دست - ای امر تو
عکس شود ای تو زیر دست شوی و آن زیر دست زورمند گرد و چنانکه حکایت بر تنی آورده است
حکایت بنالید در ویشی از ضعف حال - بر تنه روی خداوند مال - هر دو بار بر لیس وحدت
تست تند روی بهضم و دال موقوف بخیل و مسکت تر شمر و شمر تمامه - نه دینار ادش بی دل نه دانگ
بر در بر باری از طیره بانگ - سمر با سیه معر ف بار کرانگ که بر بالای بارستوری نهند و بتازیش
علاوه خوانند چنانگیری طیره عقرب خفت و سطوة یعنی آن تند رویا دل تیار دانگ رویش که زیر بار گران

غم فاقه بودند و بلکه علاوه آن کرد که از خضیب باخفت عقل از خبرشال بران درویش با نگر زده سخن سخت کرد
 و بفرموده حقیقی را بکنند اشتبه قول تعالی *وَلَا تَقْرَأُ مِنْهَا* و مقفیه *خَيْرٌ مِنْ صَدَقَاتٍ يَتَّبِعُهَا أَذَى* و قیل بانگ زدن
 بازداشتن کسی را بچشم زدن سنی لکنافی الشامل یعنی او را از سوال بازداشت و در جبهه نموده از خود دور کرد و دل
 سائل از خود را خون گرفت به سر از خود را آورد و گفت ای سنگت خون گرفت ای خون ریختن و خونابه گریستن
 آواز نهادن گدازت بکسرتین عجیب - تو نگر تر تر و می یار جرات به مگر نمی رنتر سدر تلخی خواست + باله بر
 سبیل بکجه کلام است خواست مصدق است معنی سوال کردن و مگر معنی شاید حاصل آن نگر تو نگر که شک حقیقی بجا
 نمی آرد و اما الشامل ذی شکره عمل نمیکند و بدرویشی که تر نش می یار و مگر تر سدر که ازین که سبب کفران نیست
 بفقیر و فاقه گرفتار آید و به تلخی سوال مبتلا گردد و قیل تلخی خواست معنی فقر ارادت الهی است بفرموده کونه نظر با غلام
 براندنش بچواری و زجر تمام - کونه نظر غافل که عواقب امور را نمیداند کتاب از نو نگیند روی شبنم راجع بدرویش
 است زجر برنش - بنار زدن شکر زده گداز به شکریم که بر گشت زده و زجر گداز به بوسه است بر گشت از متخلس
 شد چنانکه گفت - بزرگیش سر بر نیامی نهاد - عطار و نغم در سیاهی نهاد و عطار و گداز کو اکب سیاره
 فتنی فلک است قلم در سیاهی نهاد ای بر بد بختی کشید کذافی المدا - شفا و قوت نشاندهش بر نه چو سیر و تبارس را
 کرشمه یاز گداز شفا و قوت بد بختی یاز گداز و دستوری و دشمنی بر دیار نه بد و قیل عمارتی کذافی الشامل نیجا به معنی نتوان
 مراد است و این خبر با شل است در رفتن در دال سیاب غنا که متاع در ملک و ماند و نه بارش و از بفرموده مراد است
 که پوست او بر کرده باشد و بر سر نه شده باشد و نشاندهش قضا بر سر از فاقه خاک به مشبه صفت کینه است پاک
 شبنم بر عناق البیضه قضا اروا ای مشبه بفرموده و شخ قیلین معنی سکون عین نهاد و کسیر موعده معنی یاز بگر اسم
 فاعل از شجره یوزن حلیه معنی یاز بگر و شگفت از دصفت معنی ماند و پاک معنی خالی از ماند یاز بگر کینه است او از
 زرویم بدست دارند بر مردمان نقره و زر و نقره ای یک مینواید بر پای و حاشی که گداز گدازت به برین با بر اندیشه بر گداز
 بر ایایای پاری از سر تا پا بر ایسی ای تمام حال او تغییر یافت مدنی بیاییکه شغلش بدست گریختی فتاده تو نگردد
 دست و درویش نهاد و گریختی به یاز و عدت یاز و عدت و مضرع خالی تابیت لاحق صفت که نیست دوست
 معطوفت بر دل و دشمنی است معنی یاز و دشمنی یاز سر یاز - یاز بیدار مسکین شش شفته حال و چنان شاد بود که
 مسکین بحال به دیدار معنی دیدن چه نقد از نزد جوان جز به ماضی وصل کنند معنی مسکین باشد چون گفتار و
 رفتار مسکین که بیان چنانست - شبانگهی بر درش بفرموده به زسخن کیشدن قدماش گشت - مضرع
 تانی صفت بکینه است و معنی از گدازگی هیچ دیگر - بفرموده صاحب نظر بنده را به که خوشنود کن مرد خواهنده را به اما تبه
 مظهر مقابل کونه نظر معنی عاقبت اندیش بکذافی المدا و نیز صاحب شفتت به اندک معنی شش بجا است خواهنده

۹۰
 این کلام از زبانی
 حرف است یعنی این
 ترش و می دایمی گداز
 معلوم میشود که معنی حرف
 نمیدارد که بکجه و نغمی
 و ناسپاس که بکجه و نغمی
 کد و نغمی شش و نغمی
 سوال تعجب و شکر است
 شادی از این بوسه
 زبانی رسیده است
 او را بفرموده شش و نغمی
 و شش و نغمی شش و نغمی
 افتاده از نیکو شفتت جان
 مردمان را می بوسه و نغمی
 این شیشه بفرموده
 است و کتاب

در منده یافته شده در مدار این بیت را شاید گرفته بر اثر آنکه در منده مختصر مانده است بقافیه بنده بهین نسخه مناسبت است
 اینخواجہ غلام مذکور گفت که سائل در مانده را بیدار چیزی را می گردان چونزد و یکبار و شش خوان بهیمنه بر آورد
 بخوشن نغره - فاعل بر آورد غلام است و ششین عابد بخواننده و همزه اول سائل تنگیست اگر نصیب قلیل با
 کثیر ثانی برای عظمت بخوشن سائل اختیار خویش - شکسته دل آمد بر خواجہ باز و عیان کرد شکستن بیجا به راز
 عیان کرده حال است از فاعل آمده و نسخه که کرده با آن مختص نیست و بخند عطف محطوف با شریب مصرع اول
 و بیجا بهیم پاری و جیم تازی اول مقدم هندی و پارس بیان و بیجا به کتاب هم جیم پاری گویند کذا فی الممدار اینجا به
 معنی خساره است راز یعنی - الی کثیره بدل مفعول عیان نکرده است - شکسته غلام که بر خساره اش و انشاء
 بود راز او را عیان کرد و حقیقت دلش را ظاهر ساخت - پیر سید لاف خنده خوی بود که شکست ز جور که آمد
 بر وی که اول بیان بر سید است و ثانی که امیبه اشکست مضاف الیه دلست - بگفت اندر دم بشورید بخت +
 بر احوال این پیر شوریده بخت + شوریدن در غم شدن و پریشان گشتن ای دلم بر احوال این بر گشته بخت در غم شده است
 سخت مفعول مطلق است بر اسفند فاعل بخت و تمام شوریدنی زیر که - که مملوک بودم اندر قدیم - خداوند مالک
 اسبابیم + رابطه محذوف است ای خداوند مالک بود بصفه نسخه خداوند مالک تر بودیم - واقعت و هو دایم +
 چو کوتاه شد پیش از عمر و ناز و کد دست خواش بد را دراز - و فلز که بصفه نسخه واقعت و معنی دراز و پیش نیست
 عر بالکشد پیشتر فامر نام معنی فخر و لغت - بخندید و گفت آپس جو نیست + ستم بر کس از گردن در دست - جو نیست
 خیر مبتدا محذوف است آتایی حال جو نیست بلکه عدل است و بیوکی کس از گردن زمانه سنج نیست بلکه سختی
 هر کس را از ثونی اعمال خود هاست اعمالکم عما لکم - جانی ازین گنبد آئینه زنگ چشم هر چه نماید که صلح جانشان سبب
 راحت آزار است + چون نگری هکوت کرد از تن - مصرع ثانی بر استفهام انکاری است چنانکه بصفه نسخه انکاری
 رفته ای بر کس ز دور فلک ستم غلطت کمالا یعنی - نه آن تندرو نیست بازار گان + که بر شمس سر از کبر مبر
 آسمان - استفهام از دالربیت تندرو صفت مقدم بازار گان که بیان ثبوت بر شمس بیاماستی - من آمتم که آن
 روزم از دور برانند + بروز منش دور کیتی نشانند + میم روزم مفعول را ندست از قدشارت با پنجه گذشت است
 بر اندش بخوری و جز تمام - روز من عبارت از صفت حال است و ششین منش مفعول نشانده حاصل آنکه من و
 تو خواننده همان کسانی که را پیشتر با یکدیگر معاشرت افتاده است که او بازار گان مالدار بود و تو بدش غلامی بود
 و من بگدائی بدوش آمده بودم و ترابران من امر کرده بود اکنون امر بالعکس شده که من مالدار گشتم و تو بدستم اقادای
 و ادبگدائی میروزم آمده است - نگردد باز آسمان سوگرم - فروشت گردم از روی من - خدا را حکمت به بنددوری
 کشاید به فضل کرم دیگر - از مختصر اگر هر دو یا برای تنگیست و بصفه نسخه فضل کرم دیگر و واقعت

نعت الحکایت فقال الشیخ - بسیار مقلدین من است و بسیار کار منم ز بریر شد چوین نکه چو دل نیانی
 ز دنیا اگر دل بیداری ای - دل نهادن و اعتماد کردن و دوست داشتن بیداری ای بیداری ای بیداری
 ای اگر از دنیا دل بیداری و کامهای مستمندان بر آری و بوی خوشی در نیست چه نیست سیرت حکایت
 یکی سیرت نیک آن شود اگر بختی و مردانه رود - یک بر سبیل نیک کلام است یا داخل در اصل مرام چه سیرت
 نیک مردان بسیارند و محض احسان مردانه و رسته رونده مثل مردان خدا و سالکان راه و بیان آن سیرت
 نیست که شبی ز حالت گندم فروش بیده بر آید انبان گندم بدوش بپوشی نام کامله که از شاگرد و مرد صبیح
 بغداد است بحکم عالم بود و فقیه مذہب مالکی داشت جنید باب ادا مفرموده است لا تنظر الی ابی بکر الشیخ
 بالعبین اتی تنظر بعضکم الی بعض فانه عین من عیون اللہ تعالی ای چشمه الیت بزرگ از چشمهای او تعالی
 کذا فی نفحات الانس للمولوی الحجازی رح حالت و کان انبان بالفتح پوست بزرگاله خشک کرده که در ویشار
 در میان بزرگ و ذخیره دران دارند تباریش جراب گویند و قیل انبان خرطیه که در ویشار چه خواهند بدارند کذا
 فی المثال و دوش کتف - نکه کرد و مور دران غله دید - که سرگشته از هر طرف میدوید - موسی بیاض
 وحدت موصوف است و سرگشته آه صفت پور سبقتی نغم هر گوشه میبند دید و المال واحد - رحمت
 بر دوش نیار صفت + کاواکی خود باز نشاند و دو گفت + بر دوش متعلق رحمت است نتوانست ما و ای
 باطن قرارگاه خود معنی او عبارت از مور یعنی بے آنکه شب بگذرد همان روزان مور را و این کان گندم فروش
 که ما و ای مور بود رسانید و بیان گفت آنکه - مردوت نباشد که این موریش + پراننده که دائم از جای خویش
 نعت الحکایت فقال الشیخ + درون پرانندگان جمع دارند که جمیع حقیقت باشد از روزگار - چه خوش گفت -
 فردوسی پاک زاد + که رحمت بران تریت پاک آباد - فردوسی نامشاعر مصنف شاهنامه پاک زاد اشارت بموله
 او شهر طوس است واقع بحد و خراسان و مقر است که باکی و پیدی مولد در نیکی بدی مردم دقله دارد و
 فی الشرح المواقف - میا زاد موسی که دانه کشت + که جان دارد و جان شیرین خوش است + اول صلوات
 موصوله است و صله در معنی صفت کاشف است و ثانی علیه است خوش بفتح و دوا و غیره موصوف خوب نیک شنید
 ایجان شیرین عزیز است و از دشمنان اینجا بمعنی بسیار مسموع است ای بسیار شیرین چنانکه درین سیرت
 به برد کعبه که دیدیم + که فی گفت و دیگرستی خوش + بدست معنی راحت آنچه مولانا محمد اکرم
 ملتانی در شرح این بیت نوشته که یعنی جوهر خوش شایان در خور است اینجا که گریه کنان میگرد میگرد است -
 سیاه اندرون باشد و سنگدل + که خواهد که موسی شود و سنگدل + که اول بختی هر که است و ثانی بیان خواهد نمود
 که دانه کشت دیار نیکه مرز بر سر ناتوان دست زور + که روزی بایش در اتقی چو پوره موصوله سخت و که علیه است

و بعضی گفته اند که در پاشن آفتی چو مورنه بشود بر حال پرده شمع و نگه کن که چون سوخت در پیش جمع نه
 بخشود از رحمت و شفقت نیاید و وفا علیش شتم و کذا فاعل سوخت چون معنی چو و جمع سخن مردم - گر نم زد تو ناتوان
 تر نیست - توانا تر از تو هم آخر کسیت - عبارت از حضرت ایزد تعالی که جبار و قهار است و درون فر و ماندگان
 شاد کن و زرد و فر و ماندگی یاد کن که مبادا پیش تو آید و استنان در طریق تسخیر مردم با خلاق و کرم - به بخش
 ای که پیش روی زاده صید و با حسان تو انگر و حشی بقید که علیه است حشی معطوف بر آفتی که ادا یعنی بخش کن هر که کردی
 را با حسان صید تو انگر و چنانکه حشی را بقید رسن زنجیر صید میکنند که انسان عید الاحسان - عذر و ایا لطاف کردن
 به بند که نتوان بریدن به شیخ این گفته کلمه مفید اضافت گردنت بعد از گردن عذر و با حسان بند کن چرا که
 کند احسان محکمت که به شیخ نتوان بریدن بعد از آنکه خصوصیت را با نو سخن آید کشید چو دستمن کرم بند و لطف وجود
 نیاید از و حشی اندر وجود - خبثی بیاد تنبیه اندر وجود ای در وقوع و صدور - کن بد که بدینی از یار نیک و نه میرید
 از تخم بد یار نیک که علیه است یار نیک دست صمیم یک نگ مصراع ثانی تمثیل است و معنی تعلیل و یار بمعنی میوه و بعضی
 نسخ به نیاید ز تخم بدی یار نیک - آمده برین تقدیر علت باشد بر این بدینی و تخم بدی باضافت بیانی به یار بمعنی
 غمره حاصل ابیات آنکه - چو باد دوست دشوار گیری و تنگ و خوابد که بند تر از خوش نگ و از زیر رونق یعنی دوست
 هم دشمن گردد - و اگر خواهی با دشمنان نیک خوشت و بسی بر نیاید که گردند دوست و حکایت در ایشا را می
 صید کردن آدمیان با حسان زری که چون حیوانان که حشی الطبع اند با حسان صید شوند انسان که انیس الطبع است بطریق
 اولی صید گردد و بره بر یکی پیشم آمد جوان و تنگ پیشم گو سپند دوان - کلمه برزاید است از جوانی بر راه
 پیش من آمد مصراع ثانی صفت جوان است که با پارسی تیز دویدن و بعضی نسخ سبک بمعنی شتاب تیز واقعت در
 پیش ای در پیش او بد و گفته این ریمان است و بند که می آمد و اندر پست گو سفند و بند عبارت از طوق که بیان
 این گو سفند مفعول است از دست - سبک طوق و زنجیر از دوازده گرد و چپ راست گردیدن آغاز گرد و باز
 بمعنی کشاده و فاعل گردنیم است عاید و بخوان یعنی شتاب بخوان طوق و زنجیر گو سفند را یکشاده خود چپ راست
 دویدن گرفت تا بر من واضح شود که دویدن گو سپند از کرده احسان است نه از کشش بند ریمان - هنوز از پیش
 تازیان میدید که چو خورده بود از کف او خورده تازیان جمع تازی و نیز قصد کنان شمر فنا مایه بخوابه معنی ثانی
 مراد است که منتت خورید بنیر و گیاه و چو و گندم و امثال آن عطف بیان جو است یعنی از کف آرد گفت ای
 جو انگر در کف در عامه نسخ از کشش هم خورید واقعت پس از چو و گندم و امثال آن مراد است چنانکه دانه سپید
 را هر جنس که باشد جو گویند و خورید عبارت از گیاه و بنیر مطابق است خواه جو باشد یا غیر آن از کف بخوان دانه و
 گیاه خورده بود و چو باز آمد از عیش و شادی بجای که مرادید گفت ای خداوند را می - عیش و شادی عبارت

از دو بدست در دست - نه این رسیان می بود با منش + که احسان کنند دست در گردش - که بیک دست کنند
 بیاعظت تحت الحکایت فقال الشیخ - بلطفی که دید دست پیلان مان به تیار دایمی جمله بر پیلان - که هله پای
 موصول است و مان بالفتح و به تندر وی دستخیز حمله کننده و غفیبان این لفظ جز در صفت دیاد سل و بارود
 نشده است لهذا ترکیب استغفار نیافت تحفه السعادة بهی زائده است - بدانرا نوازش کن اگر نیکم ده که ساگ
 پاس در چو تان تو خور و ده که عیبه است پاس محافطت و استوار در عامه نسخ کن بهیضه امر دای کلمه ادا قصت
 اما نظر بسباق و بساق که اسلوب غیبت است که مولیای عبدالواسع نوشته که کند صیغه مستقبل غایب است
 و فاعلش تو از شد بدان مفعول اول دست و نیکم مفعول ثانی یعنی نیز نشو احسان بدانرا نیک گرداند چنانکه
 ساگ که در دست چون بلطف نوازی پاسبان تو شود در بر آن مرد کند دست دندان یوز که مالد دست
 بر پشت یوز که کند چشم کاف تازی خدیو که بیان است بیا ترانه مشتاة و دای پاری در زنده معروف هندش
 چیتا نامند ایرایی یوز لوانی موحده دیار سی گرداگرد دایان حیوانات غریب گاه سروری پس از مدتی دست بر پشت
 یعنی شمشیر که بر پشت و دایان یوز از اطف و شفقت سر دست را مینماید دندان بر آنکس دست ای با و ترسانند و
 سازگار شود و در شرح عبدالرسول مصلح ثانی برین نمط آورده است که مالد را بنهر پیشت و در و نه دست
 که یوز را به پیشت خورانیدن رام و متقاعد سازند مولا نا عبدالواسع گفته که برین تقدیر ضمیر مالد عاید بجانب یوز باشد
 باشد یعنی بر کسی که یوز بر پیشت آنکس بان میمالد ای پیشت را می خورد دندان یوز کند دست و گوید که یوز پیش از سه حبتن
 در عقب صید نمیرد و اگر درین سه تو بت صید را گرفته فیما و الا عقب میدار و بگزارد و بر صاحب خود خشم گیرد و نزد
 خود آمدن ندید و تا آنکه مقدور به پیشت ندید از خشم باز نمی آید انهمی و این خشم تعلق بوقت شکار میدارد اما
 در خانه به صاحب خویش همیشه رام میباشد حکایت در تفسیر سعی روزی و زری احسان به بیگاری و توکل
 بر قادر منان یعنی بگوشه توکل نباید بیگانه بگیرد و نه در و نه در و نه عاجز و زار باشد میکی بهی بدید دست پا
 فرمانده در صنع و لطف خدا و دیوهای بیاد وحدت صنع به ضم کاری کردن و آخرین خداوندی چیزی را و نکو برودن
 اسب مانند آن تیز و جلی کردن شمشیر و جز آن کذا فی المدا و المنقوب و در کشف معجز بر سه روز نیز کردن و لغت
 صادر تحقیق نموده اینجاست فیکو و نه دست ای پرده و هر بانی از دلتعالی حیران که او تعالی بر خلق چنان -
 هر راست و نیک در ایشان که بیدست و پارا اگر دوا به لنگ است هم بلا تا نه روزی میرساند

که چون زندگانی بس میبرد که

بیدست و پا از عجا میخورد که اول بیان حیرانی آنکس دست زان بیان و نیمه مفرع اقل مست و چون جو
 چگونگی سر برودن با خردندان و در عامه نسخ بدین دست و پا و قصت اسے با این دست و پا لنگ دست

از کجا بخورد - درین بود در پیش شوریده رنگ به که خیری در آمد شغالی بچنگ + شوریده رنگ پیشان
 حال و تنجوب حیران که مفاصیه است و هر دو یا برای وحدت است شغالی بچنگ حال است از قال آمد
 شغال بالغ جاور و حشی که پارسین سگال بکاف پاری گویند بدش گید زماند مویید و ملد شغال تنگ
 نخت را تیر خورد به باند آنچه روابه از دیر خورد به در روز باز اتفاق افتاد به که روزی رسان قوت -
 روزیش داد که بیان اتفاقست و زی رسان ایند تغالی و قوی بر باد وحدت از حقتغالی قوت یک روز
 که ضروری آن روی بود و اعطا کرد - یقین یدیه مرد تیرید کرد به شد و تیکینه آفر تیرید کرد به از دیده
 اول مراد است از اول آن مرد که تیرید حال و باه بود و خیر زائل گشت و یقین کرد که حقتغالی بمقتضای کریمه و صام
 دَابَّةٌ فِي الْأَرْضِ لَا عِلَّةَ لَهُ ذُنُوبُهُمْ يَكْرَهُونَ إِلَّا نَجْمًا سَانِدِينَ زانجا روانه شد و تیکیه بر
 خدا کرد و بدل گفت - که این پس بچشم نشینم چون به که روزی خوردند پیلان بر و در خوردند بلکه محض لطف
 او تغالی شانه - زرخدان فرد بر و چندی بچیب به که بخند روزی رسانند غریب به چندی بیاد تیکیه
 چند روز کسب و زی را گذارسته بیشتر نکل کرد و بر اقبه نشست بدین اعتقاد که او تغالی روزی بمن خواهد رسید
 نه بیگانه بیمار خوردش دوست به چو چنگش رنگ و استخوان ماند و پوست به بیمار بالکسر غمخواری کردن اینجا
 اینجا به معنی غم است شین اول مصافا لیه بیمار است و ثانی مصافا لیه گ و استخوان پوست چنگ بچیم پارسه سار
 و تشبیه لاغری است به چو صبرش ماند از ضعیفه و هوش + ز دیوار آوارش آمد بگوش به بوش معطوف
 ست بر صبرش بود از شش مصافا لیه گوش ست است آواز زیاده عظمت از آواز یا سمیت بگوشش در رسید که برو
 شیر زنده باش از دغل + میند از خود را چور و باه مثل + دغل سیم قاسره و قلب حید گرد مکار و هوالمه ارمه سار
 رو باد مثل نکر قبضه است از رو باد بریدست و پا چنان سعی کن کرد تو ماند چو تیر به چه باشی چور و باد و ماند میر
 و امانده پس خورده میر تیر باشی از از فصد پس خورده و دیگران چه باشی سچور و باه مثل سچ در عامه لنتی چور و باه و مان
 میر تحیت تصرف ناسخ است که لا ینفکی تحت الحکایه فقال شیخی ابراز المرام بچنگ را و یاد دیگران نوش کن
 نه بر فصد دیگران گوش کن به که خورد و تعبیر خود دن و نوشیدن بلفظ یکدیگر دیگران شالیعت فصد بالضم
 زبان مانده و پس خورده گوشش کردن انتظار کشیدن - بخور تا توانی ز بازوی خویش به که سعیت
 بود در زوی خویش + ز بازوی خویش از از مشقت دست نمود که علیه است قرار و عبارت از امکان
 باز دست و بود رابطه است بمعنی است و بعضی لنتی بچای سعیت سعیت دیده شد به چو مردان بر رنج و راحت
 رسان + تحت خورد و دست رنج کسان به دست رنج دست مراد آنچه از و حاصل آید - بگیری جوان دست
 رویش میر به نه خود بر بقیل که دتم بگیر به بیان بگو بخند و فست او لنتی راجع به هر دو و بعضی لنتی چور و باه

که اول بیان گفت و خدایت ثانی عید از و صیقلان و از پس نوی و کستان مراد است از نوی و کستان روزی در

عده تا توانی از نفقات بازوی خود بخورد و بخورن احسان بکیران مباح نیز است که هر قدر که می توانی از روزی به همان توانی و از روزی به همان توانی

و تواند که اختیار بخشش و عطا باشد که دل مرده اند صفت مخصوص شرب نده داران است اگر کسی تیکه
 شرب نده دارند و دلهای ایشان مرده است یعنی بچود و احسان متصف نیستند شرب نده اند بلکه از
 جمله افسان و خاسران اند - همیدیم از پاسبان تناره - دل مرده و چشم شرب نده دارد - تعلیل مصراع ثانی
 بیت سابق است بمعنی چنین است و مصراع ثانی بیان پشت تناره نام ولایتی از ترکستان
 قریب که اهل آن کافر اند کذا فی المختوب پس پاسبان شاه این ولایت کافر شد که دل مرده است و چشم
 شرب نده دارد - کرامت جو انحرادی و بان و هیئت - مقالیه مرده طبل بهیست - کرامت بزرگی و ولایت
 مقالات گفتار لغز طبل با لفظ نقاره خورد که بنوازند مختوب - قیامت کسی بپیدا اندر بهیست که معنی طلب
 کرد دعوی بهیست - که صله یا موصول است بهیست در الحجز ای که نیکو کاران و یگذاشت که ماهیست از
 بهشتن ابراهیمی اول بمعنی الهیست و ثانی بمعنی ثانی و در اکثر نسخ بنیده صیغه مفر و غایت واقع شد صیغه تنهوت
 مقبول بنیده مقدر است یعنی در روز قیامت آنکس خود را در بهیست بنیده طالب معنی و تارک دعوی است
 و تواند که قیامت مصدر معلوم باشد قیام استادگی چنانکه کشته نظامی فرموده - سخن چون گرفت استقامت
 بمن - قیامت کند تا قیامت بمن - ای استادان قرار خود در بهیست کسی بنیده که معنی طلب کرده به یقین
 نسخ بنی بصیغه خطاب یافته شد ای بر روز قیامت در بهیست آنکس یعنی که معنی طلب کرده آه معنی عبارت
 از کمالات روحانی چنانکه در اول معرفت الهی است بمعنی نکرده دعوی درست دم بیدم تکیه است
 است بمعنی اگر بحصول معنی دم بیدم قول بلا عمل و گفتار مخالف کردار حکایت مدیرین معنی چنانکه خواهد
 گفت سه که دعوی خیالت بود بیگواه - حکایت شیندم در ایام حاکم که بود بخیل اندر شین بادیه
 بچود و که رابطه در معنی مقدم است و در ایام ظرف بود است نه طرف شیندم حاکم بکتر نام مرده
 معروف پس عبد الله بن سعد طائی که بنجافرب المثل بود و در استعمال بفتح تا مشهور گشته کذا
 فی المختوب گویند که نامش عثمان بود چون کس را بر خود لازم گرفت باین نام مشهور گشت چه
 حتم بمعنی واجب گرفتن کار لیت و از واجب گیرند چود مست خیل گله اسپان اندر نمائنده باد
 پائی فاعل بود معنی اسپ سخت روزه و چاک که پالین پیچون با و تیرست شامل و یا لیش بر اسپ
 عظمت و تشبیه و در سیه بگست نه در تیری چه آن از باد پائے سفاد است - صبار معنی رعد باد
 ادای که بر برق پیشی گرفتاری بهی - یا بر سر معنی وای بر سر معنی و یا بر سر معنی
 پیشدستی گرفتاری یا بازی مفید معنی استمراری ادا معنی صبا عطف بیان باد یا است صبا عت
 رعد بانگ صفت مقدم ادا معنی است مصراع ثانی صفت بعد صفت آن ای بخیل و پائی سیاه که در سر

ای اعمال صند فدا
 پسید و معنی عبارت
 الاست و دعوی است
 بنیکو و است در تعلیل
 فعل معنی مختوب
 نیست بنیت یا به
 ای پستی پیش و
 های کار معنی رید

صبا داشت و آوازش مثل صد بود و چنان تیز رو بود که بر برق بقی بر سر و پیشتر داشت که باد
صبا و باد شمال تیز وزان آمد و میان بانگ عدو و دکلایم ظاهر ست الدعد ملک یسوق السحاب
و یزجره لصوت و لیج محمد الله تعالی قال این عیاس بن یحیی یهودی الی النبی فقال خیر فی عن الدعد
هو قال هو ملک من الملائكة موکل علی السحاب مع فحار یقا انشوطه من النار یسوق بحباء السحاب
حیت ما شاء الله فقال ما هن الصوت الذی سمع قال توحید السحاب فی الحدیث الدعد
عین من الله سبحانه فاذا اتمعه فامسکوه عن الذنوب بتکات الیه میر تحیت بر کوه و دشت و تو گوئی مگر
نمیسان گذشت و تنگ کاف پاری دیدن اسپ مانند آن زال به پاری سنج و تگرگ که از ارمینیا
و کشف دیز بقطرت شبنم کذا فی الرشدی اینجا عبارت از عرق اوست مگر به معنی شاید نسیان مدت ماندن
آفتاب و برج حمل که بهندش جزیره نامند مؤید به سبیل رفتار مامون نورد که با و از پیش باز ماند
چو گرد سبیل رفتار هوا و مامون اینجا به معنی زمین دشت و سخت که باران را قبول نکند کذا فی المدار و مصرع
ثانی صفت مامون نورد دست از زمین سخت را چنان بسعرت طی کرد که باد با و نرسید و ز او نشاء
حاتم زهر مرز روم به گفتند شرح بسططان روم و مرز زمین رانده و آباد روم خلاف آن پس مجموع
هر دو بمعنی ولایت باشد چه ولایت از هر دو خالی نباشد بهر مرز روم صفت او صافست و شرح موصوف
و صلاش بریت لاحق است یعنی از جمله اوصاف حاتم که هر دو ولایت مذکور میشد پیش سلطان روم وصفه
گفتند که همتا او و بعضی گفته زهر مرز روم ای اندکان هر دو ولایت بسططان روم شرح گفتند که همتا او
مدرک مرز نیست و چو پیش بولان و نادر نیست و همتا بهجنس و نظیر فاعل نسبت ثانی بقصد عموم مخد
از هیچ ایست نیست بیابان نورد و چو کشنی بر آب که بالای سرش زرقی عقاب و مصرع اول بیان سوار
اوست و ثانی بیان تیز رو نورد و بیاعظمت زرقی بیاضی مفید استم ارعقاب بالضم بریده ایست
شکاری سیاه رنگ تیز پر کذا فی المنقوب و بدستور و اما چنین گفت شاه که دعوی خجالت بود و میگواه
بیدلیل کنایت از صدد و کرم و احسان است و دعوی از شهنشاه حاتم بوصف کرم من از حاتم آن اسپ تازی
نژاد و بخوانم که او مکرمت کرد و داد نژاد و بکر نون و زانو پاری اصل او عطف به سیری مکرمت کردست و جزا
شرط بریت لاحق است بدانم که در شش شکوه نیست و اگر در کند بانگ طبل نیست شکوه شست و بر سر
مترتبه بی بیار مقصد کهنی و مترتبی که احسان و کرم و صفت لازم اوست قوله و اگر در کت موطوف علی قوله که در کت
کرد رسولی هنرمند عالم بطی و روان کرد و در دهم راه دی رسول کیل باد شاه هنرمند عالم صفت اوست طبع بافت
نام پدر قبیل نیست از یمن حاتم و اندران قبیل است اکنون همان تعبیر را طی گویند و یا نسبت به طبع طبعی که

مشرق وستان
صبا و باد شمال
تیز وزان آمد
و میان بانگ
عدو و دکلایم
ظاهر ست
الدعد ملک
یسوق السحاب
و یزجره لصوت
و لیج محمد
الله تعالی
قال این عیاس
بن یحیی یهودی
الی النبی فقال
خیر فی عن الدعد
هو قال هو ملک
من الملائكة
موکل علی
السحاب مع
فحار یقا
انشوطه من
النار یسوق
بحباء السحاب
حیت ما شاء
الله فقال ما
هن الصوت
الذی سمع قال
توحید السحاب
فی الحدیث
الدعد عین
من الله
سبحانه فاذا
اتمعه فامسکوه
عن الذنوب
بتکات الیه
میر تحیت
بر کوه و دشت
و تو گوئی مگر
نمیسان
گذشت و تنگ
کاف پاری
دیدن اسپ
مانند آن زال
به پاری سنج
و تگرگ که از
ارمینیا و
کشف دیز
بقطرت شبنم
کذا فی
الرشدی اینجا
عبارت از عرق
اوست مگر به
معنی شاید
نسیان مدت
ماندن آفتاب
و برج حمل
که بهندش
جزیره نامند
مؤید به سبیل
رفتار مامون
نورد که با و
از پیش باز
ماند چو گرد
سبیل رفتار
هوا و مامون
اینجا به معنی
زمین دشت و
سخت که باران
را قبول نکند
کذا فی المدار
و مصرع ثانی
صفت مامون
نورد دست از
زمین سخت را
چنان بسعرت
طی کرد که
باد با و نرسید
و ز او نشاء
حاتم زهر مرز
روم به گفتند
شرح بسططان
روم و مرز
زمین رانده و
آباد روم خلاف
آن پس مجموع
هر دو بمعنی
ولایت باشد
چه ولایت از
هر دو خالی
نباشد بهر مرز
روم صفت او
صافست و شرح
موصوف و صلاش
بریت لاحق
است یعنی از
جمله اوصاف
حاتم که هر دو
ولایت مذکور
میشد پیش
سلطان روم
وصفه گفتند
که همتا او و
بعضی گفته
زهر مرز روم
ای اندکان هر
دو ولایت
بسططان روم
شرح گفتند
که همتا او
مدرک مرز
نیست و چو
پیش بولان و
نادر نیست و
همتا بهجنس و
نظیر فاعل
نسبت ثانی
بقصد عموم
مخد از هیچ
ایست نیست
بیابان نورد
و چو کشنی
بر آب که بالای
سرش زرقی
عقاب و مصرع
اول بیان
سوار اوست و
ثانی بیان
تیز رو نورد
و بیاعظمت
زرقی بیاضی
مفید استم
ارعقاب بالضم
بریده ایست
شکاری سیاه
رنگ تیز پر
کذا فی
المنقوب و
بدستور و
اما چنین
گفت شاه که
دعوی خجالت
بود و میگواه
بیدلیل
کنایت از
صدد و کرم
و احسان
است و دعوی
از شهنشاه
حاتم بوصف
کرم من از
حاتم آن اسپ
تازی نژاد و
بخوانم که
او مکرمت
کرد و داد
نژاد و بکر
نون و زانو
پاری اصل او
عطف به
سیری مکرمت
کردست و
جزا شرط
بریت لاحق
است بدانم
که در شش
شکوه نیست
و اگر در کند
بانگ طبل
نیست شکوه
شست و بر
سر مترتبه
بی بیار
مقصد کهنی
و مترتبی
که احسان و
کرم و صفت
لازم اوست
قوله و اگر
در کت موطوف
علی قوله
که در کت کرد
رسولی
هنرمند عالم
بطی و روان
کرد و در
دهم راه دی
رسول کیل
باد شاه
هنرمند عالم
صفت اوست
طبع بافت
نام پدر
قبیل نیست
از یمن
حاتم و
اندران
قبیل است
اکنون
همان
تعبیر را
طی گویند
و یا نسبت
به طبع
طبعی که

که قبیده طی بیرون ازین برست و تسبیح التادیل مناسبانک فانتظر و ده مرده معطوفست بر رسول یعنی رسولی بنسبت حیدر
 و ده مرد دیگر را همراه اوداده جانب حاتم ردا تکر- زمین مرده و ایر گریان یرو و صبا کرده یار در جهان در و ده این بیت
 حال است از فاعل آن مرده که به بیت لاحق است زمین مرده زمینی که در آن نبات نباشد و خشک شده باشد کذا فی
 الشامل گریان اگر باران و هر دو ضمیر اند بر زمین مرده و جان بخشیدن صبا بر زمین مرده عبارت از نبات نبات است
 چه خاصه صبا است که یوزیدین آن گل بشکفتد و سبزه بریدای رسول مذکور یوقتی که ایر در باریدن صبا
 در وزیدن بود- بمنزل که عاتم آمد و در و ده یرو و چون شسته بر زنده رود- بفتح زار تا زمی بزرگ
 از هر چیز چون زنده یل زنده رود و ذیل یزید پاریسی و ایضاً هو الادل رشیدی و در مثال آدرده که زنده رود و در
 برادر پاریسی نام رود و لیت و کتار اصفهان که آبش شیرین صاف و بیضه لنتخ آب و در نخست رو بجهت دریاست
 سماطی میفکند و آبی بکشت و بدامن شکر و دشتان زر و ممت و سماط بالکسفره و کندوری طعام کذا فی النصاب
 و خود یار ای عظمت و فاعل هر سه فعال حاتم و کلمه لم یفقد علامت مفعولیت بعد نشان مخذ و دست و در لفظ زمین
 و ممت اشارة بکسر نموده- تریا بخا بودند و در و ده که بگفت آنچه است صاحب هنر و اگر رسول آن بخداست
 از طلب اسم یاد- همیشه حاتم پریشان چوست و بدانان حسرت همیشه در است و مولیا عبد الواسع فرموده که فاعل
 همیشه صاحب هنر است و قوله حاتم پریشان از ابریت جمله حالیه است مقدر بر او یعنی صاحب هنر حقیقت طلب
 داشتن است کور حاتم میگفت و حالیه حاتم این بود که بشنیدن پیغام رسول همچو دیوانه و مست خود را بدندان
 حسرت میگزید و آبی برین تقدیر کاف در صدر بیت لاحق بیان گفت مخذوف خواهد بود اگر میکند و میگفت که
 اگر بهره در آه لیکن تقدیر جمله حالیه بود و خامه کلام عربیت و در پاریسی جائز دیده نشد مع ان الواو لم یوجد و لنتخ
 التي و اینها قرئت عند الشام فلا وجه للحدول عن الظاهر و هو کونه للعطف پس حاتم مبتدا باشد و پریشان
 حال از و اگر بیا پاریسی باشد طرف همیشه اگر بیا تازی باشد باید است خود را پیش ایشان میکند و قوله چوست بدندان
 آه خبر مبتدا باشد کاف لاحق بیان گفت مخذوف و ظاهر از هر دو توجیهی ثالث است که حاتم بود عطف فاعل
 همیشه گفت باشد و باقی بیت حال از کاف لاحق بیان گفت مذکور باشد یعنی حاتم پریشان بحسرت تمام چنین میگفت
 که اگر بهره در مردم نیکنام- چرا پیش ز نیم ندادی پیام- میم از نیم مقصود اول ندادی است و پیغام مفعول
 ثانی من آن باد و رفتار دل نشاب- زیر شما دوش کردم کیاب- دل نشاب صفت کاشف با در رفتار دوش بود
 پاریسی نسب گذشته زیرا که- که انتم از هولان بایل- شاید شد اندر چه گاه خیل- شاید شدن نتوان رفتن بر اثر
 آدن که دیگر یا عا و یزید بخت کباب همانان- بوج- گر و در حاتم بود و جز این بر در بارگاهم نبود- بفتح راجه این
 شدت با هم که کباب همانان شده است- مرث ندیدم در آئین خویش- که همان بخشد دل از فاقه ریش- آئین از طریقه

ایمانیان بخیر فرستید و بهشت المعین را بفرستاد

ضمیمه شایسته همان است که این اسم جنس است لهذا مفرد آورده باشد دل از فاقه ریش حالت از فاعل بخشد. کرام نام باید
 در انجمن فاش + در کتب مور گویش فاش + فاش آشکارا گفته و اگر این بعد از آنکه ردا آورده که همیشه امر حاضر زن
 زنند و طبعی نهی + امر زن بر اثر امر قایم گوید و مقایسه بیاورد چنانچه گوید زنند و مرد بر اثر نهی غایت زنند اما در شعر
 قافی نیضرب باید که زنند آورده و صاحب موبدیم از شیخ محمد خضری چنین تحقیق کرده و گفته که صحیح همین است زیرا که لفظ
 گوید در تکلم نباید تنهی پس بیان تحقیق گویش امر حاضر است و خطاب بسامع و میانش بیان و همیشه نهیت و خطاب با سپ
 نامور که غیر قل را بمنزله عاقل تمیز مل نموده خطاب میکنند و مشهور در لسته علماء است که گویم جی باید است و میانش نهیت در
 نفی از باید که نباشد و بدل اول دفع الامر است بجهه کما یقال گوهر + کس نرا دم داد و تشریف واسپ به که طبعی است
 اخلاق نیگونه کسب به کسان عبارت از دکلای سلطان روم از کسی را دم و کسی را تشریف و کسی را اسپ تشریف
 نیکو دین و گ داشتن کسی را در عرف پارسیان بر خلعت اطلاق یافته است که علیه است و مقوله شیخ کسب حاصل کردن
 چیزی و یا نسبت از لفظ کسب مخدوف است بقرینه یا وادی از دادن دم و اسپ تشریف را از حاکم شکفت میپندار
 زیرا که اخلاق که یا نه طبعی چلی اند که کسی اختیاری در هر که خواسته اند نهاده و هر که نخواسته اند نهاده اند و بعضی
 نعم طبع یکای بر وزن فعل معیار نسبت دیده شده خبر شد بدم از جو امر و طی + هزار آفرین که طبع و می شده جی
 رفت و رسید بدم از سلطان روم طبع دس که مجبور بر کرم بود مدت الحکایت فقال الشیخ - زحاکم دین نکته را صنی
 مشو + ازین خوبتر ماجرایی شنو - نکته سخن لطیف خوش آئیده نکته اشارت بحکایت سابقه ماجرایی بیا عظمت لے
 نکته عظیم از سابق عبارت از حکایت ندانم که گفت این حکایت بمن + که بود دست فرماندهی دین - ندانم
 از یاد ندارم که اول که امیه است و ثانی بیان حکایت بمن لغتچین لایت است بر استهائ عرب که ذائق المایر - زمام
 آوران گوئی دولت ربود + که در گنج بخشی نظیرش نبود + که علیه است و یا مصلحت و فاعل نبود بقصد عموم مخدوف
 از هیچ کس بود توان گفت اندر اسباب کرم + که دستش نشاند و چو باران درم + سواب بالفتح اید و فاش -
 لایت که علیه نشاند و یا ماضی مقید استراحت کسی نام حالت فردی برش + که سودا رفتی از دهم سرش
 شین اهل عاید سلطان بمن و ثانی عاید بکسی رابطه بین الجمالتین سودا اینجا بمعنی غصب حاصل آنکه هر که
 پیش از و نام حاکم بر می دگر و او را یاد آوردی بالضرر و یاد شاه بر آنکس بهم برآمدی و گفتی - که چند از مقالات
 آن باد کس + که ملک روزه فرمان بر گنج - از چند گوئی ددم الف ترمی از حکایت حاکم با کسج بدال موقوف
 غافل مقام طبع و متکبر اندک از شهاب فاسد دارد کشف و المراد بود الاثیر که بیان آن یعنی بے ملک فرمان
 و گنج کرم در زبدین خیال باطل است چه مگر به اندک بزدی منعدم گردد و شینیم که جشن بلوکانه ساخت + چو
 چنگ ندران بزم خلق توانخت - جشن مجلس شادی خلق بیا عظمت و اخلاق سر ایشان دیانگ ن در خدمه +

حرف با بگو
 موعده مضموم
 از فاش و طبعی
 و جبت کرده شده
 منتخب و جات

آوردن ساراد برادر سائیدن کسی و خوشحال گردانیدن فرنگی و بی انجامی و بی ارادت و بی وفای
 ربهام یعنی بسا خلق خدا در آن مجلس شادی بگردم و بخت خوشحال گردانید و برادر سائیدن چنانکه جنگ در برهما میوتند
 او بیغمه دارند و در ذکر حاتم کسی باز کرده و در کشتن گسترش آغاز کرد و در بختی در دوازه مضاف مذکر باز کرد و بکشاد
 چنانکه رسم سپاهان کشته نیک بدرازدیای می بر بند خدیو و بخت اجتماع خلایق و در شادیها جسد مرد را بر سر کینه
 داشتند یکی بخون خود نش بر گماشت مرد سلطان بین دشمن راجع بجامه احمدا و را بر کینه باعث شد که بشنیدن
 شاد او مستعد کینه کشتی شد و یکی را برای قتل حاکم آورد و گفت که تا هست حاکم در ایام من و نخواهد بود یکی شدن
 نام من و در ایام من که در ملک من که بمن است چه طمی هم از لواحق بمن است که کما عرفت به یکی از جوانان مردی
 و کرم شدن رفتن - بلا جوئی راه بی طر کردت و بکشتن جوهری که گرفت - بلا جوئی آنکس که بقصد کشتن آن جوان
 بر او خود بلا خورد و بوسیله نبال عقوبت قدم دلشان پائی شال شد و کلمه را مفید اضافت بی است بخور نمود
 از بیهوشی کشتن نبال حاکم گرفت از لطیف ادب و برداشت - جوان برادر پسرین زاده شد و کز و بوی انسی خرازا آمدش
 چو شسته بیا و در تثنین اول مضاف الیه پیشیت و ثانی مضاف الیه فرزند که بختی پیشیت هر دو تثنین غایب بود
 انسی بالغه و یا عظمت از انفت و آرام و تمام مصرع ثان صفت جوان است و کذا مصرع الاول من البیت
 الا حق - نکور و بی دانا و شیرین زبان و بر خوشی بر دشت شبس میسمان و اگر بجای میسمان میزبان آوردن که
 سال بود و از فاعل بر و نظار فاقیه سن بوش کرم که غم خورد و دوزش نموده بدندیش را دل بینی بر بود
 پوزش بیاد پارسی بر دوزش عذر فاعل علی کرم الله تعالی وجهه الاعتذار بعد العطاء عطیه ثانیه فاعل انفا
 توانست - بدادش سحر بوسه بردست و پار و که نزدیک چند روزی بپار و تثنین مضاف الیه دست و یا نیت
 سحر ظرف دست که بیان گفت و خذ و خست بپار و امر است از بایبیدن از بمان و توقف کن ابراهیمی - بگفتار
 نیارم شد و بجا میفهم که در پیش ارم همی عظیم و فاعل کشتا بلا جوئی نیارم شد و توانم شدن و بجهت نهم بجای
 اینجا از دریا یافته شد یعنی اینجا اکنون شمر نامه که علیا همی بپار عظمت پس عظیم تا کید او است بر علیه
 هم بالغه و کسر الباء کار و عظیم و مطلوب بزرگ که فونت آن مرد را در هم و دم اندازد - بگفت از تثنی با من
 اندر میان و چو باران یکدل بگویم بجان در میان نهادن اطلاع دادن که اگر مرا از آن هم واقف
 گردانی - بمن دادر گفت از جوهر و گوشتی و که دادم جوهر و پزده پزتن و گوشتی بمن داری متوجه بمن نشو تا ترا بگویم
 چرا که جوهر و آن صاحب خایر و در باشد فاعل از من الثانی غیر الاول اعم منه و لذا آورد و منظره رانی مقام المضمهر
 در بین بوم حاکم شناسی مگر - که فرزند را میرت و بپار و سیرت مگر بختی شاید که صفت عاتم است سیرت بکسر
 اول و کثر ثانی و تخصص بپار و سیرت و دشا هین خواست است و ندانم چه چیز بیان توانست و خواسته ادل بپار

بمعنی طلب گشته و ثانی بالف خالص یعنی استاده شده - گرم راه نمایی بدینجا شوم - همی چشم دردم که نهانم
 اگر کلمه ترطست میم مفعول راه نمایی است شوم بمعنی روم چشم بمعنی مید که بیان همی در بعضی نسخ بجای شوم
 که دست بجای که تنها روم ز لطف تو دست یافته شد پس دست منادی محذوف لینه باشد - بخندید بر ناکه حاتم
 منم بد سر نیک جدا من به تیغ از تنم بزد - یعنی جو هست بضم فحق دست کنانی الصد استیک بکاف تصبیه مضمون این
 این است که اشارت بقرب و حاضر میباشند کذا فی المثال - نباید که چون صبح گردد سپید و گزندت رسد
 یا شوی نا امید - یا بسیار تحت این مشنات کلمه تردیدست حاصل کن حاتم ادرا گفت که حالا من بر تیغ جدا کن مبادا که
 چون شود از کشتن من ترا گذرد رسد که مردمان مرا تر القصاص من گیرند و باز کشتن من نا امید شوی باین معنی که علامه
 مرا از بیم مردمان نتوانی کشت چو حاتم باز ادگی بر نهاد و جو از او بر آمد و در تن از نهاد و آزادی حریت که ضدقی
 است در متن از بد تعلقات نفسانی و بمعنی سخاوت و بخا نمودی بم آمده اینجا بمعنی تافهست و مثال اینها
 اول صیغه ماضی از نهادن ثانی بمعنی وجود و تن - بجا که اندر افتاد بر پای حیت و گشتن و بوسید و که پا دوست
 ای ادلا در دهم حاتم اقتاده پایش بوسید و بعد استاده شد کذا قیل اظهر آنکه بجا که اندر افتادن بمعنی بی هوشت نشد
 افتادست چنانکه از بیت ساین می آید اولی باشد از ادگی حاتم بی هوشت شد بعد بی هوشت مد گاهی دیده اش
 را می بوسید و گاهی دست و پا دورا - بپنداخت نیز تر کش نهاد و چو بجا رکان دست بر کش نهاد - کتن کاف نازی
 مفتوح بغل و تخمگاه و دست در بغل کردن دست برد دست با داب نهادن و بمعنی سینه آمد کذا فی المثال
 و کشف اینجا بمعنی سینه است چه رسم قدیم در تواضع دست بر سینه با داب نهادن بود چنانکه الحال دست
 بر ناف می بندند کایت از اظهار عجز است ای اگر چه بزرگ مندی آمد بود آخرینیا ز مندی رفت و چون بجا کارگان
 دست بر سینه نهاد چنانکه زبوانی پیش تو در دستان عاجزی کنند که گر من گل وجودت زخم و نیز دیک مردمان نه
 مردم زخم و اول صیغه شکم است از دین ثانی مرگست از این تمکیم از بنه زن هم و دو چشمش بوسید و بر
 رفت و در اینجا طوق بین برگشت چنانکه عاید بجای اتم بر اول بمعنی بغل ثانی زایده طریق من ای راه دار الملک
 بمن که جای تخت شاه بود و الا قبیل طمی هم از من است نه خارج از ان که امر بدانکه اینجا بیتیه لمحات یافت
 شد - به پیش ملک زمین بوسه داد با حسان حاتم زبان بر کشاد و الحاق او از ابیات لاحق بر عارف مخفی
 نیست - ملک در میان دو ابرو و مرد بد است حالی که کار می نکرد - اشارت است بقیامه شناسی بلکه امر در میان
 دو ابرو می آمد و دیده دریافت که کاری نکرد و بیا تنگی و یا عهدت رت بکشتن حاتم که بدان مانند بود - بگفتا بیات
 چه داری خبر چه بزمیستی به فتاک سر - فتر اک دوالی که ازین پس آویزند برای بستن زکار و مانند ان
 جهانگیری - مگر تو نام آور می حمله کرد و بیاوردی از منصف تا بشمرد و نام آور می بیا و نامی شهور حاتم تا بشمرد

قوت جنگ به جوانمرد شاطر زمین بوسه داد ملک ثنا گفت تو بیکس نهاده شاطر و لا و چه لاک شانی مکین جاب
 دادن و مرتبه دوستور یعنی شریک و برادری سطور است کذا فی المدا ریخی تعلیم و بندگی مراد است - به و گفت
 کای شاه بارائی و نبوش به ازین در سخنانی حاتم نبوش به در اینجا به معنی با سبب عیست نبوش ای ریشو -
 که دیبا قلم حاتم ناجو به ستر منوش منظر و خوبه - که بیان ازین است منظر محبت حاتم نظر - جو امر و صاحب
 خود دیدش بگردانگی فوق خود دیدش به برابر لطفش و تا کرد پشت به شیشه احسان و فضل بکشت به راهی مراد مفید
 معنی اخلافت پشت است بهیم از پشت من میم فلفل منقول گشت - بگفت آنچه دیدش که بهای رسته به شیشه
 ثنا گفت بر آل سطله طلی اینجا به معنی پدر قبیله مراد است کما مر تحقیقه لهذا لفظ آل معنی اولاد آورد و ذلیل طلی حاتم
 مراد است و آنرا که آل معنی قرابت گرفته کنایت از وجود احسان است انداز آل وضع لفظ به معنی قبیله -
 پنداشته اند فرستاده را و از چندی دم به که ختم است بر نام حاتم کرم به بعضی نسخه مشتمل بر دست که بیان گفت خود دوست
 مرد را رسد که گواهی دهند که معنی و آوازه این شهر به کلیم مر معنی اختصاص حضرت اگر چه بسیار حاتم بر می
 تحسین آید رسد از شهر و شهره که در عهد معراج ثانی تواند که بیان مشهور باشد که اگر اهل عالم گواهی دهند -
 به شیشه که معنی کرم و وجود حاتم و آوازه اش که با فواید عالم افتاده است با هم متن است و برابر یک دیگر افراط و تفریط
 ندارند و مرد را بیشتر و دیگر را از قرآن و معصرا حاصل آنکه کرم و احسان از پنداره آوازه دست به ایشان
 که آوازه بسیار باشد و کرم و احسان اندک چنانکه رسم عالمیان است که اندک کمال کسی دیده آوازه مبالغه بسیار
 مدح میکنند و تواند که کاف علیه باشد یعنی اهل جهان اگر گواهی دهند باید که کرم بر نام حاتم ختم مراد می شود و دیگر
 زیرا که معنی کرم و احسان ایشان آوازه شتهار یا به دیگر مراد اند و چون که افراط و تفریط قیامین ایشان و
 وجودی ندارد و بی حد شرح نوشته شهرت که حقیقت و راستی هر او شود و در باب حاتم به نیکی گواهی دهند و
 سر و لایق است اتمی بر این تقدیر کاف مذکور بیان شهادت باشد یعنی آوازه و کوه عدل پس اگر برایشی
 حاتم به نیکی گواهی دهند پس رسد حاصل نیکی است - سابقه آنکه معنی توان کرد دعوی رست دم به مقدم نیکه
 گاه است حکایت دیگر در جوانمردی آل طلی که دختر حاتم بدان بهول خلاص خود تنها قبول
 نه کرد و گفت که مر نیز با جمله کردن برین - شبیدم که طلی در زمان رسول به کردند مشهور ایمان قبول به طلی اگر
 بهی که قبیل حاتم رت مشهور قرمان متضمن حکم بسیار است مناشیر جمع آن کذا فی التصایب صافقتن با ایمان بیانی است
 فرستاد اشک و شیر تدریه که فتنه زشتان را وای اسیر به شیر خرده دهنده و نام حضرت تدبیر رسامیده و نام آن
 حضرت کذا فی انشا ال نجا تواند که بشیر و تدبیر عیال و فرستاد و عیارت از حضرت باشد ای آنحضرت که بشارت
 دهنده مومنان به الحالت بدخول بهشت و حصول منازل علیا در سائده کافران و فاسقان است

مراد از آنکه

بخود توبه عذاب آن تواند که صفت لشکر باشد و قاعل فخر تا و صمیمی آن حضرت است الشکر که نشأت و همد آمل طر بود
 نجات داین بر تقدیر ایمان آوردن ترساننده ایمان بهلاک کردن بر تقدیر کفر و زیدین گویی بیا و حد یا عظمت
 بقوم و کشتن بیشترین که میباید بود و ناپاکین به قاعل فرمود آن حضرت که علتست بے باکی ترس لشکر
 سلام نداشتند ناپاک دین که بخدا و رسول نگریدند - زنی گفت من دختر حاتم به خواهنم ازین نامور حاکم - میم
 حاکم مقبول نخواهندست و خطاب لشکر السلام که ایشان را اسیر نموده ای برای من شفاعت کنید مرا از کشته بزنید
 و خود هم بعرض رسانید و گفت گم کن بجای من ای محترم - که بولا و در اهل کرم بجای من در حق من محترم بالضم و
 فتح التاء و احرمت داشته شده که علیست مولی لفظ بیشتر است میان آزاد کرده شد کسی که بر دست
 تو اسلام آورد در زنجیر او نگیرد و بجای یاد دست و دست و صاحب بهای ندیم و سپهر عم کذا فی المدا و اینجا یعنی بهتر صاحب
 کنایه از حاتم یعنی مرا بجای من بپریم که کریم النفس و ایمان ده و کشتن بقوم و پیغمبر را بکشتن و نذر بخیرش از دست
 یار فرمود تواند که عیبه ماضی باشد و عیبه مضارع و عیبه ماضی بکشتن مضاف الیه دست و یار
 در آن قوم باقی نهادن بخ و که از آن سیلاب خون بیدریغ که علیه پیرا که خواستند روانگی خود را و به بعضی لشکر را ندند
 و قیست و بزراری بیشتر زن گفت زن و مرا نیز با جمله کردن بزن - دست ندیدم زمانی ز بند و پتهدا و یا
 را هم اندر کند و پتهدا متعلق زمانی و از کند کند هر گاه دست بقصر عینه المقام - همی گفت گریان بر احوال سطر
 بسمع رسول آمد از وی و همی گفت که مرا نیز با جمله کردن بزن گریان بر احوال طر حال است از قاعل گفت
 پس بنشیند بر قوم دیگر عطا که هرگز نکرد اصل گوهر خطا و عطا به معنی بخشیدن مفعول مطلق است از غیر لفظ فعل
 برای تاکید از محرم و بخشش کرد و بر قوم دیگر محرم و بخشش کرد و که علیه است و گوهر کتابه از دختر مذکور است اصل
 گوهر حاتم یعنی شفاعت آن دختر قوم باقی را را کرد و نذر پیرا که اصل آن یعنی حاتم هرگز خطا نکرده است چه او کریم الطبع
 بود حال آنکه بجای حاکم که کریم بود و بموجب لوله رسیده و دختر هم از کرم پیدا آمد که عفو خود را تنها بجز خویشتان
 قبول نکرد آن حضرت قوم باقی را مانده است نهاد چنانکه در تفسیر کریمه عیسی اِذَا تَخَنَّنْتُ مَوْحِشُشُ و اَلْوَقَاتِی
 فَاَمَّا مَتَا بَعْدَ اَمَّا فِدَا که بعد از بسیار خونریزی کفار و مباحی ماندگان را مردار باشند گزاشتن بفدا و عفو
 و گذاشتن بیچون دست نهادن و کشتن و هر یک از اینها مقصود برای امام است او رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 روز بدر هر سه کرده است و بعضی شرح گوهر را معنی لطافت و نجابت گرفته و از اصل گوهر ذات باریکات -
 آن حضرت اراده نموده ای آنحضرت در بخشش قوم دیگر خطای نکرد و زار رسیده اصل گوهر با صفت بیانی بر اغراض
 اسلام و علاقه کلمه الله محمول گئی چه گوهر اصل و عرض قصدی از کار زار اعلا کلمه الله است و خطا کردن
 ترک دادن قاعل نکرد و صمیمی آن حضرت بریت هر دو تقریر عطا مفعول مطلق برای نوع باشد و مراد ثانی بیان آن

بخشد و بر قوم باقی بخشید که آنحضرت عطار را خطا نکند بلکه منت نهاده تعیین جزیه فرموده و مانع از اسلام باشند و کلمه حق
 بلند باشند یا آنحضرت گوهر اهل را از دست نداد و آنهم اشارت بوضع جزیه است که یکی از طریق تسخیر است الله
 اعلم حکایت دیگر هم در آل طی - زینبگاہ حاتم کی پسر مردی طلبه درم سنگا نیز کرد و بنگاه جا
 که در آن رخت نهند و منزل مسکان جهانگیری و سرری ده درم سنگا کی بوزن مقدار درم عبد الواسع گفته
 که آن بحساب حال نیم با و همیشه و فانیذ بقا و ذال میجده شکر سفید کباب اندک آتش نرم شود و بقوام آید و در
 جهانگیری بیل همه محراب پانید گفته نوعی از شیرینی است مانند شکر و بعضی گفته لغات بمعنی شکر است و الله
 تعالی اعلم و در اوی چنین - یاد در قهر که پیشش در تنگ است که بفتح ناله و کاف پارسی خرد از شکر و بار
 مستور و خردمانند آن کذا فی المدا و الشال و ابراهیمی در سرری نیم خرد ار گفته و بعضی تا که شهرت در و غلط محض
 است - زن از خیمه گفت اینجا پیر بود و چو تیند این سخن نام برد اری - بخندید و
 گفت ای دلارام چی - در عامه نتر پرد از بیارسی و ز از حقیقت شد که هم فاعلست از پرداختن بمعنی جلاد و
 در دشن کردن کمانی سرری طی عبارت از قبیله که حاتم از اولاد او بود از تیند این سخن را حاتم که نام روشن گفت
 طی است و بعضی گفته بیاد نازی و را و جمله بد شد و مولین عبد الواسع هم این چنین از شتار میبند کشته نام طی
 طی با فتح زنده و قبیله کشف المدا و المدا هو السانی دلارام چی تر یب صافیست یعنی فخر و برگزیده قبیله
 طی - گرد حاجتی و خور خولش خواست و چو آنم می آل حاتم کجا است - حاجتی بیا و هدت یا قلت در خور لاش
 و زیبا کشف و بعضی گفته که اگر او در خور حاجت خولش خواست و اما آل احد آل بالمه شخص سر خیز کذا فی الکشف
 فی المدا و هو المدا هینا لان المصطی و المحکم بهذا الکلام نفس الحاتم و حده و ترار رسد که لفظ آل را زاید گوئی که
 فی قوله تعالی قلنا لاجلک آل لوطی و المکذبین - ای لوط کمانی الجلالین بخیره و تواند که آل بمعنی اهل خانه
 باشد کمانی الکشف و هو الالباب المقام چه پیرد کور از خاد حاتم سوال کرده است از نفس حاتم و بخوان این بکون
 اقحام الالباب اشاره الی ان اعطاه علی قدر حاجته الفیقر لا ازید منه لیس من نشان آله که او داده فضل از نشان
 و نکالجواد و الله تعالی اعلم چون کرم احسان حاتم را درین حکایت یاد کرد و خواست که ابو بکر سده که خود دست بنهاد
 و عیاد آرد و گفت چو حاتم باز او مرد گردید و در آن کتی نباید بگر - ابو بکر سده آنکه دست نوال و بنده بخش برده
 سوال بگر ترجمه آلا متشایر است نوال عطا و احسان یعنی مانند حاتم و سخاوت و چو آنم روی از دوران زمان کسی برینا
 است بگر شاه ابو بکر بن سعد زنگی که هفتش که بهت عالی و برده آن سوال دست نوال می نهد ای بخو استن و در عیبت بنام
 دولت نهاد و باده بسعت مسلمان آباد باده - دعا و سلطان - سر فر از دین خاک - فر خنده بوم و ز عدالت بر این
 یونان روم و چو حاتم که گریستی نام و تی و نیروی کس اندر جهان نام طی و سر فر از و عیبت متقبال از این خاک

ایشانت بخت شیر از قهر خدایوم مبارک طیت پاک عادتت صفت اوست چو حاتم ایچون قبیلہ حاتم کہ طلی است
 کلمہ چون بر آتش ایست مربوط با قبل کہ علیہ است و راجع بجاتم حاصل آنکہ خطہ پاک پیش از عدل احسان تو بر
 تسلیم یونان روم کہ نشان آن بچون سکندر و غیر آن عادل جو نام دودند سر بلندی خواہد لرز و شستہ از آن
 خواہد چنان کہ قبیلہ طلی از سخاوت و جود و مروتی بر سایر قبائل مشہور گشتہ است چہ از جاتم جو ادان قبیلہ طلی بود و چہ
 نام آن قبیلہ را نمی یزدند حاصل قالہ عبدالوہب و بعضی نسخہ چوہ انم اگر چہ ادبیکانہ علیتہ دفع شدہ بر این تہذیب
 سمرقند از وصیغہ حال است این بریت مشتمل بر صفت التفات از خطاب بغیبت و بیان مطلب علیحدہ نمی کند و
 راجع بابو بکہ است یعنی اگر نام محمد ح من چون حاتم نبود یعنی او را حاتم ثانی نگفتند و نام طلی مشہور نشدہ اما چون
 نام محمد حاتم ثانی است و نزد کر ثانی ذہن تبادر میکند یا نیکہ پیشتر از کسی گیر جو نام حاتم نام گذشتہ است چہ
 ثانویت دادویت از متفقین التفات است بنابر این طلی شہرت یافتہ است کہ حاتم اول را ہما بود لیس اگر نام سلطان
 حاتم ثانی نبود ذکر حاتم اول لازم نیامد و نام طلی مشہور گشتی و ہذا مبالغہ متجاوزہ عن عدالتہا نشانماند از ادان
 نام در کتاب تراہم ثمانا مذہم ثواب اول صیغہ ماضی است و ثانی صیغہ استقبال اشارت بجاتم در کتاب اگر
 درین کتاب کہ در شجاعت ذکر جو نام محمد و ادخودہ ام ثمانا مذہرین کتاب کہ بنام تہذیف کردہ ام و ہم ثواب مزید
 و جرات عند اللہ در سولہ زیر کہ حاتم بدان نام آوازہ خواست و ترا سہی مجہد از برای ہند است +
 بدان اگر بگوید و کرم خود غرض نامداری و انتہاد داشت چنانکہ پیش رسول سلطان روم خود گفتہ سہ مرا نام
 باید در اقلیم فاش + ہذا از ثواب محرم است آری حاتم را تخفیف عذاب کنند کہما نقل عن البعض اے بکون
 فی نابوت کلمت شدہ حرالتار باز آمد در غیب احسان و دفع غم در از دل سلطان کہ تمنای یا بلخ بیان
 نمودہ است و گفتہ تکلف بر مرد در ویش نیست و نصیحت ہمین یک سخن بیش نیست و تکلف رنج کشیدن
 و از خود چیز گیردن کہ آچنان باشد کشف اللغات مرد در ویش عبارت از شیخہ پیش باز تازی دیان یک
 سخن است کہ چندانکہ جہدت بود خیر کن و از تو خیر ماند ز سعدی سخن بہ خیر ماند از ثواب نیکی و بخشش و تجاوز
 از بدی و خشم فرد خوردن کہ مانند این ہم احسانست و الکاظمین الخیظہ الخافین عن الناس اللہ
 یحببت الخافین حکایت ہمین معنی یکی را خرد در گل قناد بود و ز سودا اش خون رد از قناد
 بود و خردی بیار تخم خردی خرد کرد کہ بگل قناد و سودا اینجا بمعنی غفہ و خشم است و شین منافع لایہ لایہ از سبب
 شوریدگی خود زاید از خون اصلی در ویش قناد چنانکہ در شان مغرم گیرند کہ و آتش خون شدہ سبب سودا را مراد
 افتادن خرد و خردی این امور بود کہ میفرماید بیابان و سر و باران و سیل و قمر و ہشتہ طلعت در آفاق ذیل و رابلان
 از آخر مصر اول محمد و است اگر بود قمر و ہشتہ گذشتہ و قمر و آدینہ طلعت بمعنی تاریکی شب و قمر و ہشتہ ذیل

بمعنی دامن مفعول آن از ظلمت شب بدامن راز خود کلاههای آسمان را پوشیده بود و هیچ روشنی نبود همه شب درین
 غصه تابا داد و سقط گفت و نفیرین و دشنام داد و سقط پنجتین سهو و خطا و غلط و حساب و توشن و کار و شست
 و فیضیون شرفنامه ای میخیزد فیضیون مراد است از سخن بد و رسوا و بیموده گفتن نفیرین لغت و دعاء بد و بد
 دشمن برست از زبانش نه دوست نه سلطان که این بوم و بران اوست و بوم از زمین تا لایحه و بر مغال
 بگر بمعنی تشکی عطف تفسیر است آن اوست تفسیر است بمعنی اختصاص یعنی از زبان او کسی نرسد نه سلطان که
 این سرزمین ملک بود و جمیع که ازین غافل اند و بر آنرا لفظ واحد پیدا شده بود او نفس کلید یا مثناه تختانه بمعنی
 خراب پیدا شد و بعضی در ظل اوست خوانند بآنکه در هیچ نسخه یافته نشد عبد الواسع قصار اخذ و ندان این و
 در اسحال منکر بر برگشتت به قصار ابارادت الی و اتفاقا منکر بالضم و فتح کاف بمعنی بد و زشت برگشت
 از بعد از گذشتن شب شنید این سخنهای دور از صواب و نه شنیدن نه را که جواب به دور از صواب صفت
 سخنهاست نگه کرد سالار اقلیم و دید که بر پشت این باجرانی نشسته مصرع اول آنکه ظاهر حال نکسل بدید
 و حقیقت و سبب زادگی در اورد نیافت و مصرع ثانی صفت سالار است به بعضی نسخه این بیت نیافت
 شد و هو الحق لئلا یلزم التکرار بچشمه سیاست و رو بگرست که بود اگر این برین از هر حدیث که بیان
 گفت محذوف است از بیاضان خطاب نموده گفته که چشم این که برین آه پس ازیشان بی گفتن شاهانه بیفتن نزد
 زردی زمین بیخ عمرش بکن و بعضی نسخه غیر معتدله که نگذاشتن نشانی دختر زن و واقعت و که علیه
 است نگه کرد سلطان عالی محل و خودش در بلاد بخرد و در سل نگه کرد از بار دیگر بهمان نظر دید و نگریست
 عالی محل و در بنده مرتبه بلای رخ داند و حل بفتحین غلظت و گل و لاله بختی در حال مسکین مرد و فر و خور و ختم از
 سخنهای سر از سخنهای بر صفت ختم است از ختم را که از سخنان سر و پیوده خاسته بود فر و خور و ختم و گفت و آنچه
 به بعضی نسخه و او عطفیده شد غلظت به زشتی او است قبا و پوسین و چه نیکو بود هر در وقت کین قبا و پوسین
 مرکب بمعنی قبا و از حریر که اندرونش پوشیده و خسته باشد چنانکه در مثال آورده که بوسین بهامه ایست که استمر
 آن از قائم و سحاب سمور و امثال آن باشد و مصرع ثانی منقوله شجاعت در شرح هر نه گویم معنی بسیار سیه
 گفتن از پیر به عقل و هوش و محبت سستی از قتل گفتا نموش اگر من نبالیدم از درد خویش و دی انعام
 فرمود در خورد و خویش و تمت اعطایت فقال الشیخ بدی زبیدی این باشد جزا اگر مردی احسن الی من
 اسما و احسن بفتح بمنزه و کسر بین و جمله امر است از احسان یعنی نیکویی کردن اسامی را و بعد الف
 ثانی که بنابر ضرورت و من در متفحص خواندن به بالعکس و با نشود آن همیشه با جنس است از اسامی بمعنی
 بدی کردن یا کسی یعنی اگر مرد عالی همت جو انمردستی نیکویی کن یکی که با تو بدی کرده است و این عبارت از جزم

عه از دوست و دشمن ۱۲ عه ای که در جواب و فریاد و بی غیرت و بدخاست که با و حرف زنند و جواب بد ۱۲ کاتب

قول علی است لیکن الاحسان بحسن الی من لیک ذلک مکافات لتمام الاحسان الی من انشاء الیک
قال الله وجزاؤ سبیلہ من سبیلہ من عفا ذلک فاعفوا علی الله قال ینادی ہذا یوم العفیمہ ان الذین کان اوجہم
علی الله تعالی لا یغفرم الا من عفا ذلک النساء وکسنان بکر در غیب حسان بوجہی دیگر از بیان - الا اگر طلبکار اہل دل
تر خدمت کنن بیک زمان عاقبتی بیاد اہل برای خطاب است از انانی برای مصدراہل دل عارف باللہ کہ
دلش حزن اسرار و مطلع انوار حق باشد و ہر کس در طلبش باشد قال للہ تعالی یا داؤد اذ اریت فی طلبا فکن کما دہ
خوش و بہ خشاک بیک حمام کہ بکر و زرت افتدہامی بلام - نفیس برین سابق یکپندہ البیت خوشنفتاد کہ
بدان کوہ نشین شمال حمام بالتخفیف کموزد آنچه باطوق باشد از فاختہ فاختہ و قمری امام در تازی حمام جمع حمام
است یعنی کبوتران و قمریان کشف این ہم عبارت از عوم خلقت ہما جانور است معروف کہ استخوان بوی سبیدہ
رامی خور و بر سر کہ سایہ اداقت بادشاہ گردد کناہ از اہل دل کہ مالک مالک باشد علیہ است تا مضاف الیہ
دم - چوہر گویست سیر فلکی - امید است ناگاہ کہ میدہی - نیاز خدمت ہر کس میدہی بیا عظمت عبارت از کمالی
کہ بر وقت ادبسی دارہ دولتی بیانی - درسی ہم بیاید چہ ہدف - ز صد چوبہ آید کی بریدہ - در لفظ دیار
و خدمت دہم زائدہ است چو بہ تیر یک از جنگ سازند و نیز تیر مطمن شامل لفظات بعضی تیر گفتہ کہ بجای
پرگان آہنی چوبے بدو وصل کنند و بریدہ اندازند بہ ہندش لکانا منہ حاصل آنکہ اندل جان ہر یک ہند
کن خوش سازد و خرد شدہ میچسب از در مران ہباد کہ از دولت محرم مالی چنانکہ ان مضر و کرد حکایت
شنیدم کہ مضروری از کبر است - در خانہ بر روی سائل بیت - ای رد کرد او را فرمان حق را ندید کہ واقعا
النساء قل انتم ہیمنہ کجے فروماندہ نیستن مرد و چکر گرم دآہ از لفظ سبیدہ مرد و کجی لفظ کاف تازی یاد
و خدای بیک گویست از گویست از کوہ فروماندہ کتاب از گریستہ حال است از مرد و مصرعہ ثانی حال بعد حال تلف
بفتح گرمی ملت و جہان مدار - شنیدم کہ یک مرد پوشیدہ چشم بہ سپیدش از موجب کین و چشم بہ تابنا و غیرہ
راجع بسائل مذکور فر و گفت بیک است بر خاک کوی ہجفا کہ از ان شخصش آید بر دی - بیکر است اگر بود
عطف باشد حالت ز فاعل گفت کہ ہمیر سائل است بر خاک کوی کہ در گویستہ آن فشتہ بود و جفا مفعول
گفت و کہ صلہ یا موصولہ دین مضاف الیہ - بگفت از فلان ترک آزار کن - بیا امشب نزد من افطار کن -
آزار عبارت از منہج دل بخل و قریبش گریبان کشیدہ بمنزل در دامن خوان کشیدہ و بالضم غمی و اینجائی
پسندیدہ مراد است کشین مضاف الیہ کہ بیان دعاہ بسیار - چو آسود در ویش روشن بہاد - بگفت از بدست
روشنائی داد - روشن بہاد اہل دل ہا و بالضم دعا بہ از حق تعالی ترابت کرد اندہ ثواب ز ریش قطره
تیرین چمید - سحر بکر کرد و دنیا بدیدہ - ز کس گل معروف کہ با ستارہ بر چشم مشتوقی و غباری طلاق کنندین

ملجوع بنیامینی مذکور کرد و بکشاد و چشم را حکایت بشهر اندر آورد و جوش که آن به پسریده کرد
 و جوش به معنی نخبه بجای آورد و افتاد و قصه است پس جوش مضاف انجکایت باشد و جوش غوغا
 حکایت که بیان حکایت است. شیتد این سخن خواصه سنگدل و مصرع غنائی صفت خواصه سنگدل و
 و بیان اوست. بگفتا حکایت کن از نیکیخت. که چون اهل شهر توان کار سخت. نیکیخت بمعنی طلع که آن
 به از بختانه اش رفت و عایش کرد و بیان حکایت است و چون بمعنی چگونگی بمعنی آسان کار سخت عیال
 از و این بیان که بسامعه است که بر کردت این شمع گیتی فروز بگفت از شمع کار شسته روز که گدایه است و نام
 مضاف الی شمع که کنایه از چشم است گیتی فروز بمعنی جهان بین صفت اوست که دیدن او را مناسب
 شمع یا فروز صفت نموده است از شفته روز در روز کار که بر د آن سائل بر خود تم کرده است. تو کوته
 نظر بودی و دست داری که مشغول گشتی بچند ازها که کوته نظر آنکه عمل قیام مور را نیت شد و عاقل باشد شاید
 که عیال است چند به چشم پاری پندیده است شوم که پیش بوم خوانند این جا کنایت از آل میاست و معانی
 از آن روشن نماید و برقی من این در کسی کرد باز که دردی تو بر روی او در فر از که صله یا موصوله است
 قر از پشت بمعنی آمده است اینجا بمعنی است بفرید از که بمعنی کشاده است. اگر بوسه بر خاک مردان زنی
 بمردی که پیش دیت روشی و این بریت لایق مقرر که شیخ است خاکها از مردان خدا متعالی و بوسه کنایت از محبت
 و اطاعت ایشانست با بمردی که همیشه که پیش آه بواجب قسم روشنی عبارت از صفائی باطن که نیز از روشنی ظاهر بر
 باطن انتقال نموده است. کسانی که پوشیده چشم دارند و همانا که این توتیا غافلند و در اکثر نسخه در میان چشم دلال او
 عطفیده شد و آن عبارت از کمال نابینایی است اینجا بمعنی چشم دل به رویا بینا اند و بعضی به دا و عطف
 و هو با الاضافة البیانته همانا بالفهم بالیقین توتیا بمعنی چشم و از روی چشم معروف و در شرح قنانه سنگی است که از آن بر سر
 سازند و قیل سنگ بصرف را با شیشه را گویا راست کنند چشم کشند کذافی المدا این توتیا اشارت به خاک پای مردان
 خدا تعالی سوگند است و دولت ملامت بنده به رانگشت حسرت بدندان گزیده به برگشته دولت بگون طلع عبارت
 از شخص مذکور که دست بدارد و براند از دولت باطن او محروم ماند که شبها ز من صید دام تو شد و مرا بود دولت
 بنام تو شد بیان گفت محذوف است تحت الحکایتة فقل الشیخ کسی چون بدست آورد حیره باز و فر دزد چون بوز
 دندان باز و آن بچون بمعنی چگونگی باز چشم داشتند بدرا و معنوی و در دست آن تو عیست از باز که سپید باشد
 و آنرا باز شصت شبها ز گویند کذافی المدا اینجا عبارت از دلی کمال است رسد تا البازی شصت کل شیخ بمعنی
 نمانی تواند که بجز کاف صله یا موصوله باشد و تواند که کسی به آینه بکشد و مصرع غنائی حال از دست حکایت
 به سید تمیز بر منموان این بریت. درمی هم برآید ز چندین صدف لهذا این حکایت به معنی نسخ

روش

از و این بیان

چو پاکیزه نفسان و صاحب دلان و برآخته جملہ با جاہلان و اگر بخیر آنکه خدا را نشناخته اند و این بیت
 شعر طریقت و جز این بیت لاحق بر غایت بکشد بار هر جاہلی به که افق بیدارست صاحب دلے یا عبارت از
 خدمت جاہلی بیا از تنبیکر را کز تالیکر عمومی از کلمہ ہر مستفادست صاحب دلے بیا تنبیکر یا عظمت کہ علیہ است ہر
 وقت کسی افتادن در یافتن ویرا کسی را کہ یاد دستی سر خوش است نہ پستی کہ چون بار دشمن گشتست و
 دوستی بیا وحدت اگر بمعنوی از خوبریان عالم سر خوش عبارت از عشق و تعلق دل چون بمعنی چگونہ
 دشمن عبارت از قریب - ندر و چو گل جامہ از دست خار کہ خود درہ افتادہ باشد چو مار - فاعل ندر و
 عاشق مذکور در عامہ نسخ ندر و بصیغہ نفی و مار ہم ترجمہ حیہ است و افتادہ در مصححوت تواند کہ تشبیہ چو گل
 در منفی اگر دیدن باشد و لفظ خود رایدہ و خارج عبارت از قریب مصرع ثانی صفت خار است یعنی عاشق
 جامہ خود را از دست جفا فی قریب در دامن تنگ نشود چنانکہ گل از دست خار جامہ خود را میدرد و حال قریب
 آنست کہ چو مار در لہ عاشق افتادہ است دینی آزار اوست تواند کہ تشبیہ کور رقی با شد اگر نادیدن باین معنی
 کہ دیدن را بمعنی تنگ ملول شدن گیریم یعنی چنانکہ گل از جفا فی جامہ خود نمیدرد ای تمنا باشد از ارمیکشدار باب
 محبت نیز از جور قریب انجمن باشد آہ تقدیر اول را مولانا محمد العباس یاد کردہ است و ثانی را شاہ جید میگردد و ظہر السبب زہر و
 توہم ہی ثالث است کہ از مار مار سر کوفتہ مراد باشد کہ بگاہ فاعل افتادہ عاشق یعنی چو ر قریب تنگش شود در آہ معشوق
 مانند ارد و بیکہ ہمیشہ در لہ از چو مار سر کوفتہ افتادہ باشد دل برہاگ ہنادر چنانکہ در گلستان بحکایت قاضی ہمدان -
 فرمودہ سر کوفتہ مار نم توانم کہ پیچم و بہ بعضی نسخ بدرد بصیغہ و اثبات و خون ترجمہ دم بجای خود و مار بتوان مختصراً نام
 یافتہ شد برین تقدیر کہ بمعنی ہر کہ مبتدا و موخر است یعنی ہر کہ مانند گل مار خون در دل افتادہ باشد و دل را بشق دلبری
 دادہ آنکس التنبہ تحمل در داشت جفا قریب کند و از اختیار جامہ خود را میدارد چنانکہ گل تن خود را تسلیم خار نمودہ ہمیشہ
 آزارش را می کشد جامہ را می دارند حاصل آنکہ چنانکہ گل از جفا فی خار گاہی نیز ارمی نخواہد از باب محبت نیز از برداشت
 چو ر قریب نیز ارمی نخواہند و بمعنی نسخ ندر و بصیغہ نفی و مصرع ثانی بدال نفوت و اقصت کہ خون در دل افتادہ
 خندہ چو مار - برین تقدیر تشبیہ نفی باشد کہ بیکہ خون در دل افتادہ حال باشد از فاعل شد کہ ضمیر عاشق است
 یعنی از جور قریب جامہ خود ندر و تنگ نشود چنانکہ گل از جفا فی خار تنگ نشود بگاہ عاشق بجایکہ خون در دل
 افتادہ است میخندد و خوش باشد چنانکہ گل انار با اسکہ در دلش خون افتادہ است شکفتہ باشد و خندان باز ہم مقصود
 و گفت غم جمہ خود را ہوا کر یکے و مراعات حد کن برائے یکے و گرت خاک یاں شیریدہ سمرہ فقیر و حقیر اند
 اندر نظر خاک یاں آہ ادلیا اللہ کہ پاؤ ایشان بخاک لودہ او دست بر ایشان بگرد آلودہ از سمر و پای ہنہ انداک
 پس ایشان را نشاندہ متصدع اوقات شعر بقیہ نگردد فقیر ہمیکہ چہرہ سست ندارد و تا مضاف الیہ نظر است جزا

شرط آنکه تو هرگز بمین نشان بپوشد که ایشان پسندیده حق پسند یعنی حاجت به پسند کردن تو ندارند چرا که
 ایشان پسندیده اند و تو تعالی اند و پس همین پسندیدگی ایشان را کافیت از چشم پسند تو ایشان را زیاد نیست و نه
 از چشم حقارت تو ایشان را نقصان کسی را که نزدیک نعلت بدوست و چه دانی که صاحب لایت خود اوست
 و همونست که بعضی نتج دیده شد قافیه نشاید حاصل آنکه میثاید که صاحب لایت و اهل معرفت بهمان کس باشد که ترا حاجت
 او ظن بدست زبیر که در معرفت بر کسان نیست باز که در راست بروی ایشان فرزند که صله یا موصوله است یعنی
 و کیلان قضا قدر در دانه معرفت الهی را بر روی کسان کشته اند که در مایه رجوع غلایق بروی ایشان بسته اند و
 کسی ایشان را نمیداند بلکه بدین در بگردی کن ایشان بدست جان و بخدمت کمر بند نشان در میان و باقیه کن ایشان و
 جواب قسمت ایشان بعبارت از عوام و جان عبارت از اهل معنی که جان تن جهان اند با بخدمت بمعنی برای خدمت و
 بسالخ عیشان سختی چنان که آیند در غل و امن گشان و که بیان بسیار تکرار می شود کذا فی المدا پس غل و معنی دار
 الخلد است یعنی بهشت امن گشان خرامان بنا بر حال است از غل آیند و بعضی نتج بجای چنان گشان یافته شد و تکرار قافیه بدو
 معنی جائز و مستفیض است بیوسی گرت عقل تدبیر هست و ملکه زاده را در لوا خانه دست و دست بوسیدن احترام داشتن
 را مفید اضافت است به ملکه زاده چنانکه شاهزادگان را به تعظیم دست می بوند و او خانه بند بچانه شرفنامه مدار مولانا عبد الله
 فرموده که نو بچند معنی آمده است یکی از آن جمله زندان است که چون کسی را از ریاضت سزای دیگر طالب باشد و آنکس عرض
 آن سپر یار در خود را اگر دگر از آن بگردیده را تو نامزد زندان او را و او خانه گویند ملکه زاده عبارت از مرد عارف حق
 متنامی که محبوس ملک یزد تعالی است و در زندان دین مبتلا رجحان محبوس و مفید است زیرا که که روزی برون آید از
 شهر بند و بلندیت بخت چو گردد بلند و شهر بند به بچانه شامل حاصل آنکه بخدمت کردن دوستان حق را که در دنیا
 بحکم الدنیا سخن انوسن زندان اند و یارب ایشان معرفت پیدا کن چرا که روز محشر که این شهر بند عناصر بر این و
 بر تریه علیین پسند البته شفع وقت نوشته ترا هم بجا برسانند هموزان درخت گل اندر خریف که در نوبت
 نماید ظریف و گل عبارت از عارف که چون درخت گل از بهر کامل است سوختن کنایه از ترک خدمت آن
 ظریف مدت ماندن آفتاب در برج میزان و غفر ب قوس این فصل خزان است که شامل علیه ظریف عجیب تازه که
 از بهر بوی باشد خریف کنایه از تنگدستی دنیا و نو بهار کنایت از بهیم آخرت زکات است در مدت بخل که بچو
 مدت احسان دین مقصود است یکی از بهر خرج کردن نداشت چنانچه بود و یارائی شور دن نداشت زهر
 بالفتح یار قدرت و مجال بر ایهیمی مولانا عبد الواسع فرموده که خرج بچیم نازی ضد دخل فقط بعزیمت قال
 الله تعالی فَعَلْ فَجَعَلَ لَكَ خَرْجًا عَلَىٰ اَنْ تَجْعَلَ نَفْسًا تُرِيحُ نَفْسًا وَ يَسْئَلُ وَ يَجِيءُ بِكَ
 که شهرت در غلط است بخوری که خاطر برساندش و ندادی که فردا بکار آیدش و هر دو یار ماضی است

که ای بیت در این مظهر و انوار شریفی یافته شد شاید از طعنهات یافته کاتب

حال است از فاعل دیدند که به بیت لاجرم است و گذا پایده بر سر تاد بارگاه + دیدند بر تخت دیدند شاه
 و بعضی سخن بجای پیاپی بر نه دیده شد بر متعلق بدو دیدند بر دیدن تیز رفتن و عجبی کردن و تواند که عبارت
 از انکسار و خواری باشد - جوان از میان رفت و بردند پیر + بگردند بر تخت سلطان اسپهر بر تخت ای
 پیش تخت و مولینا عید الواسع بجای بگردند بگردن آورد و گفته که بگردن و لفظ اسپهر بر و متعلق اند به پیر
 که بمهر اول است و بر مضاف است تخت ای آن پیر را نیز یک تخت سلطان بگردن گرفته اسپهر کردند
 بهوشن بر سپید و بهیت نمود که مرگ من از خواستن از چه بود + نشین راجع به پیر و فاعل هر دو فعل سلطان
 که بیان بر سپیده است - چو یکی است خوشی من در راستی + بگویم که آخر چرا خواستی + یکی بیا مقصد به بیا
 خواند تا عطف راستی بر آن راست آید و بدون یای که بعضی سخن است غلطت یعنی چون خوشی یکی کردن است
 یا خلق خدا دست بودن در کردار و گفتار پس آخر بگو که مرگ من چرا خواسته و لفظ آخر برای تاکید است و بعضی
 سخن بجای کلمه بگو بدین واقعیت داین است راست بخوشی ای بدین خوشی یکی در راستی که من در مرگم چرا خواستی
 و بعضی به بد کردن آخر آه ای بقال بد قصد بد + بر آورد پیر دلاور زبان + که ای حلقه در گوش حکمت جهیز
 که بیان زبان بر آورد دست حلقه در گوش سبده و فرمان بردار ابراهیمی - بقول دروغی که سلطان ببرد + خردی
 بیچاره جان ببرد + دروغی بیا عظمت موصوله مضاف الیه قول است و که صله آن بیچاره به پیر و عظمت یا عهد
 ملکین حکایت چنان بر سنگت + که جز بش به بخشد و چیزی نگفت + وزیران جانب قنات و خیزان جوان
 همیشه بیچاره بر سودان + اقاتان و خیزان حالت از جوان - یک نقش از چار سوئی قصاص + چه
 کردی که آمد بجانت خلاص + چار سو چار طرف بازار دانه شمع مخفی منقول است آن بیچاره بازار که با هم متصل
 ساند که رسته آن از شرق بغرب رود و رسته دیگر از جنوب بشمال آید به تصویرت و میان محل قصاص
 اجرا کسار احکام سلطانی باشد که کذافی شامل و فی الحقیقه قصاص ملک گشتند در ابو من گشته کشتن و -
 اما نقش لای است از بازار که برائے قصاص گرفت منقرز است - بگو نقش قر و کذات کاظم و تمند
 بدانی نه عیال به پیر زبده بجای بیا عظمت از جان عزیز متعلق به پیرم است ز دانی ای به سلطان
 دانی که به پیر داده ام تمت الحکایت فقال الشیخ - یکی تخم بر خاک ازان می هند + که روئے فرماندگی
 بر دهد + که بیان از است و بر معنی خمره و فاعل به تخم است + جو باز دارد یلای درشت + عصا کشیندی
 که عوی بکشت + جوئی و عصا و حدت و تحقیر بلائی و عوج بیا عظمت مصرع ثانی نمیش است برائے اول عوج
 بضم مرده کافر بود پس خنق که مادر وی دختر آدم علیه السلام بود عمرش سه سده هزار و پانصد سال شوق قاتلش
 بیست هزار نفر بود و بقیه سده سنی صد و سی و نهم ذراع و نشت ذراع آب طوفان با آنکه از بدست

ترین کوهها را روی زمین چهل گز بلند برآمده بود تا که گاه او بود و قبل تا بزرگواران رسید و آب از حساب
 نوشیدند که از گمرگاه او میگذشت و ماهی دریا بدست گرفتند و در تاب آفتاب کباب کرده بخوردی و در سفر
 کشتی معین نوح بود تا زمان نبوت حضرت موسی علیه السلام بزیست که از جانب کفار بالشک اسلام حرب
 داشت آخر کوپه فرنگ بر موزات لشکر موسی علیه السلام بر سر گرفت که بر لشکر انداخته بعد از
 رسد خفقالی بدید و فرستاد که آنکوه را سوراخ کرد و مانند طوق در گردن عروج افتاد موسی را خبر
 شد آنجا رفته عصایش بزد گویند قامت موسی ده گز بود و عصایش هم ده گز و بوقت زدن ده گز جبت
 زده بود که عصا بر شتالتنگ زد و به نیل افتاد و جان داد و پیل گشت که تمام سال مردم بر انبوه و ارند کذا
 فی التفسیر حدیث درست آنرا از مصطفی است که بخشایش خلق دفع بلاست - درست بمعنی صیغه صفت
 حدیث است اشارت بحدیث آنحضرت که الصدقة رد البلاء چون ذکر دفع بلا بگوید و عطا در میان
 آمد عدل و احسان شاه ابو بکر را که دفع بلیات روزگار است یاد آورد و گفت - عدد و ران یعنی درین
 بقعه پائے - که بویگر سعد است کشور کشتا - را مقید اضافت است ای جاست و بعضی لغت بجای
 جاست پائے دیده شد که میان این بقعه - بیکر است - بجای بروی تو شاد + چهارم که شادی بروی تو باد
 چهارم که هر دو یای عظمت بجای بروی تو شاد صفت منادی محذوف است که ابو بکر باشد و
 چهارم ثانی مفعول بیکر است که شادی بروی تو باد جمله دعائییه است در حق شاه و باقی تقریر این
 بیت در دیباچه گفته شد از آنجا باید جست - کس از کس بدو تو بارے نیرد + گلے در چین جو رخاے
 نیرد + هر سه یار تیکر است بار ظلم و مصرع ثانی ترقی است تو در سایه لطف حق بر زمین + پیغمبر
 صفت رحمة العالمین + صفت بمعنی مانند اشارت بیکر میمیه - وَمَا أَزْ سَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً -
 إِلَهِكَ لَمِينَ + ترا قدر گر کس نداند چه غم + بشی قدرانی ندانند هم + حکایت دیکر -
 در دولت اخروی یافتن آنرا احسان - کسی دید محرابی محشر بخواب + چو مس تفتت روی زمین
 لا قناب + تفتت بفتح سخت گرم شده در عامه نسخ کلمه چو بد کورست پس معنی چنان باشد که روی
 زمین جوش گاه از گرمی و قرب آفتاب چنان گرم شده بود که مس از آتش گرم میشود و مس
 دیگر می ضرب المثل است عجمه الواسع بیکلمه پس نوشته و مس تفتت و مس بیکسر سین ترکیب
 صیغه اعتبار نموده و فرموده که حرف تشبیه و هر دو محذوف است یعنی روی زمین مثل تفتت بود در
 تفتتگی بسبب آفتاب - همی بر فلک شد مردم مردش + دماغ از پیش می در آمد بجوش + شد
 رفت آتش گرمی را فریاد مردم از عجز بر فلک سیده بود و دماغ ایشان از گرمی آفتاب +

این کتب تصنیف است
 عجمه بفتح ع
 نام مرید ذریه
 حضرت آدم علیه السلام
 حضرت اکتشته و پیغمبر
 اول البصا که بن
 شجرت و بن
 غنی است و خطاب بفتح

بجوشنده - یکی شخص بن حمله در سایه بگردن بر از خلد پیرایه - هر دو مهره برای غلط است بگردن بمعنی بر و
 بر زاید است پیرایه آنچه بدان سبب زینت افزاینده کشف است بر گردن او پیرایه بهشت بودای لباس و
 زیور آن - پس سید کای مجلس آن را مردی که بود اندر این مجلس پای مردی که کلامی است یا مردی که
 همه بمعنی شفع و یار دیگر را بهی و کشف شامل بود در این مجلس است بمعنی هست که کدام کس شفع و معین است
 درین مجلس که آراسته - رزی داشت بر دری خانه گفت + بسایه درخت نیکم درخت جفت + رز بتقدیم را
 همه بر بخت رخت انگور مهر دیار برادر و حدت - درین وقت نو میدی شهر در است + کتابم زدادار داور
 بخواست + این وقت نو میدی اشارت بیشتر گاه که ذکر یافت مرد راست ترکیب تصنیف است ای
 مرد صادق و شاید که راست بمعنی تحقیق باشد داور حق تعالی در آنکه میان نیک بد فضل کند و تبار پس
 حاکم خوانند دادار نام حضرت ایزد تعالی و بر باد شاه مجازی نیز اطلاق کنند فرسنگ سروری معنی ترکیب
 هر دو کلمه اول و آخر است بجهت تخفیف نموده و داور گفتند اینجا دار بمعنی و صفت مقدم دادار است که
 اسم ذات حضرت احدیت است او بعکس یارب برین سبب و بخشایشی + کز دیده ام وقتی آسایش +
 که این بیان گفت خود دست از رحمت کامله قرا + چه گفتم چو حل کردم این لازله اشارت خداوند شیراز
 را در حل کردن راز عبارت از تعبیر بیان خواب کور و مهر اء ثانی بیان گفتم و جواب استفهام است ایچون
 خواب بیان کرده ام چه گفته ام این گفته ام که بشارت با و مراد بیکر از برای که - که بهر در سایه بهشت + میقیم اند
 بر سفره نعمتش + چه بصره بیگ بسا و پشته یلدا از آن و گرده بزرگ کذا فی المذهب لکشف ایجا عبارت از خلایق شیراز
 است حاصل آنکه چون آنکس که یک رخت انگور بر در خود داشته بود و شخص در سایه آن آرام گرفت در بهشت بداند
 است پس پادشاه که ازین سر کشور تا آن سرچو شجره عظیم سایه انداخته است و عالمی از وی در سایش و آلودگی
 فردا قیامت بچرخ مرتبه قصود و بچه در عین علیا خواهد رسید + درختت مرد کرم بار دار + وزد بگذری بهنرم کوبه
 بار دار صفت درختت که خبر مردم کرم است از و بگذری بیای میخطا عام ای اگر ما سوائی نمرد کرم بیا یاد آ را می
 پس آن بهنرم آه حاصل آنکه مرد کرم در خور محافظت و پروردگارت و غیر آن مثل بهنرم کوبه سالیق بریدن و بیاد
 دادن - خطاب اگر تیشه بر پی زنده + درخت بر دمنده را که زنده + خطاب بفتحین بهنرم شامل و
 کشف بے معنی قدم عبارت ازین بنج یعنی بهنرم بے برابر از سوختن و غیره آن منیر ننداد درخت میوه در
 را بانی گذارند چون حال چنین است - توئی یا بداری درخت بهنرم که هم میوه دارد و هم سایه در + در تقدیم تو
 برای افاده منظر است پادشاه مستقیم و آنچه باقی ماند یعنی او شاه درخت بهنرم پادشاه بهر دو سر ای تو باشی در زیر
 هم سایه دار بهنرم میوه داره غیر تو که نه میوه داره سایه بلج است بکرمیه - و اما ما شفع الناس فیمکت فی الامم

و شاید که تقدیم آن برای تاکید باشد تا البته باقی باشد در **داستان** دیگر در **خاتمه باب حسان**
 بگفتیم در باب حسان بسی و لیکن شرط است با هر کسی بگفتیم صیغه متکلم مع الغیر نظیر بعموم قائل است گویا
 من هم گفته ام و صاحبان دیگر نیز از من هم گفته اند و تواند جمع برای تعظیم باشد گویا هو المتعارف یعنی در باب حسان
 و نکو می کردن با خلق خداوند تعالی بسیار گفتند و میالند نموده ام اما شرط انصاف علامتش آن نسبت که بهر کس
 احسان نموده شود و بعضی نسخ بگفتیم صیغه متکلم واحد درین باب است پس درین اشارت باشد بیاتابی چنانکه از
 ابیات لاحقیه هویداست - بخور مردم آزار را خون مال که از مرغ بد گفته به پردیال - خطاب بشاه ابو بله
 ست احسان مفعول بگفتم و که علیه مرغ بد مرغی که آزار رساند کسی که آنچه او را بستانست جنگ بدستش چراغی
 دمی چوب سنگ خوابه از الفاظ تعظیم است چوب سنگ عبارت از قوت منعی است متاع صلب است یعنی
 ظالم مردم آزار که بر عیت خود میکند حضرت آن فی الحقیقت بنوعان دست پس تفویض عمل بد و مثال نیست
 عبید الواسع گفته که واضح این نسخه است کسی را که با خواجه است جنگ و خواجه عبارت از خداوند حقیقی و آزار
 دادن ظلم کردن بر بندگان حق تعالی عداوت منازعت با خداست ان الله عدو للظالمین پس بداد -
 ظالمان نباید که نادانند عداوت خداوند تعالی بشیریک نشوی + برانداز شاخ که خار آورد و پیر درختی که بار آورد
 در مصر **مردم** آزار مراد است و از ثانی معدلت شعاع کسی آمده پیغمبر بهتران + که بر بهتران بر ندارد در آن
 بد صیغه امر است و ندارد صیغه نفی از بهترین رعایا کسی باید داد که بر ضعیفان غفناک نباشد فی السور
 سرگز آن غفناک و خشکین شد است متجشع بر سر کجا قالم است + که قدرت براد ظلم بر عالم است + هر کجا بمعنی هر کسی
 و که علیه است جهان سوز را که بهتر عریض بدی به در شش خلق بدیغ - را مقید با قنات ایچیر غ ظالم
 کنایت از حیات و رونق خلقی بیا عظمت و جلال کشتن عبارت از قتل یا ابدار رسانیدن و مضمون بیت
 نظایان دیت فقهی میکند که از کتاب تشریح بر سر تفسیر دهر خالص از لطف عام روا باشد عبید الواسع
 کما قالوا فی قتل الساحر سیاسة در خبر الغیر - هر آنکس که بر در درخت کند + باز دمی خود کاروان میزند +
 جفا بیتیگانرا بده سر بیا + هم بر هم پیشه عدل است و داد است **کجاست** بهر که بمعنی شنیدم که مردی
 غم خانه خورد و که زنبور در سقف و لانه کرد + مردی بیا و عدالت که علیه است زنبور را بضم معروف اما نزد
 پارسیان بگفتیم هر است اینجا زنبور که شوح مراد است نه زنبور عمل فتمیر و راجع بخت لانه آشیانه مرغان
 در زنبور خانه باشد زنبوری و ملاک شهت است در این بابی بمعنی خانه زنبور را لانه آورده اند به بعضی
 نسخ معتد به نقض بشتن همیشه نشد الله اعلم - زبانون طرد که در سالور را + که دیران کند خانه زنبور را +
 با نوحه نشان سر در می و عبید الواسع گفته خانه زنبور را بمعنی خانه زنبور و بمعنی خانه زنبور را

کفن

آنهم یعنی آشیانه است آنتی چنانکه در قفس تنگ شامل مدار آورده که شان نشین محیه آنچه ز نور غسل سازد و فتنه
 در آن تعبیه کند و اینجا خانه ساخته ز نور نسج مراد است ز نش گفت ترین شان چه خواهی مکن که سبکترین بیان
 شوند از وطن - عبد الواسع گفته شان خانه ز نور کما مکن بفتح کاف صیغه ای است از کردن یعنی
 زن ادا گفت که از کردن این خانه ز نور چه حاصل خواهی کرد مکن ویران مساز اینجا که مسکینان
 آه آنانکه از ایشان جمع اشارت و مکن بضم کاف خوانند از قلت ندرست آنتی کلامه چه قافیه مکن بفتح
 کاف پیشاید به هم آن - شد آن مرد و ناپس کار خویش به گرفتند بگرد ز را به پیش به شد بمعنی رفت و انا
 اشارت بآنکه چون ز نش تا فم بود از کردن لانه باز ماند تا کار بخت و همت نکشد بلکه روزی از دست
 بجای ز نور خود خواهد فهمند زن بخیر و در بام و کوی به همیکد فریاد میگفت شوی به منادی محذوف النساء
 است اگر شوهر را با و از بلند بخواند بیا بدزد کان موسی خانه مرد و بر آن بجز دزدن بسی طعنه کرده بیان
 طعنه آنکه بدو گفت مردای زن تلخ روی به تو گفتی که آنرا ایشان محوی به عبد الواسع گفته که این
 دو بیت از جمله ملحق است و فاعل میگفت شوی مفعولش این بیت - مکن بوی بر مردم اگر زن ز نش
 تو گفتی که ز نور مسکین مکن به بر یعنی پیش و مصرع ثانی علت براس مکن تحت الحکایته فقال الشیخ
 کسی بایمان نیکویی چون کند به بد از تحمل بدافزون کند کسی بیاد تنگی چون بمعنی چگونه مصرع ثانی
 علت بدافزون بدتر مفعول ثانی کت دست که فاعلش تحمل است چو اندر سر بی آزار خلق به بیشتر تیزش
 بیا زار خلق به خطاب شاه ابو بکر سری بیاد تنگی و نشین مصاف الیه خلق - سگ که خرچه باشد که خواستش
 نهند به بفرمائی تا آتش دهند به چه نیکو زده است این مثل پیرده - ستور لکدن گرامبار به - لکده به
 فحشین کاف پارسی بپارزدن شامل مدار - اگر نیکمردی نماید عیس و تیار و شب خفتن از درد و کس
 نیکمردی تحمل عیس فحشین جمع عاس است بشدید بمعنی شعله شکر خادم و خدم کدانی المنتخب بایار بیان مفرد
 به معنی کوتوال استعمال نماید بایار داریارستن ای نتواند منته نیزه بر حلقه کارزار به بقیت تر از نیشکر
 صد هزاره صد هزار بمعنی لکه بار بیان بلندی قیمت فی نیزه است و متعلق نیشکر نیست یعنی نه نیزه که
 در دوستان براد صلی کنند در تنگ دشمن خویش از صد هزار درجه در قیمت از نیشکر افزون و گران بها است
 ای در باره بدان چو شایانست نه احسان چنانکه گفت - به هر کس سزاوار باشد مال به سبک مال خواهد دگر
 گوشتال به مصدر است بمعنی قذاب کردن - چو که به نوازی که بر تو برده و چو فر به کنی اگرگ یوسف درو به
 نسبت در بین یوسف بزرگ بنابر دروغی برادر است که گفته فاحش که الدن ثوب والا اگرگ مبر است
 ای گرگان که خان مردم در بودند بلند از دهنه کور را پیش پدر پیرانه ساختند به سبک حکم ندارد اساس به

عبد الواسع
 باین وادامه
 که در نزد
 عبد الواسع
 در این بیت
 گفته
 که سبکترین
 بیان
 شد
 آن مرد و ناپس
 کار خویش
 به گرفتند
 بگرد ز را
 به پیش
 به شد
 بمعنی رفت
 و انا
 اشارت
 بآنکه
 چون ز نش
 تا فم
 بود
 از کردن
 لانه
 باز
 ماند
 تا کار
 بخت و همت
 نکشد
 بلکه
 روزی
 از دست
 بجای
 ز نور
 خود
 خواهد
 فهمند
 زن
 بخیر
 و در
 بام
 و کوی
 به
 همیکد
 فریاد
 میگفت
 شوی
 به
 منادی
 محذوف
 النساء
 است
 اگر
 شوهر
 را
 با
 و
 از
 بلند
 بخواند
 بیا
 بدزد
 کان
 موسی
 خانه
 مرد
 و
 بر
 آن
 بجز
 دزدن
 بسی
 طعنه
 کرده
 بیان
 طعنه
 آنکه
 بدو
 گفت
 مردای
 زن
 تلخ
 روی
 به
 تو
 گفتی
 که
 آنرا
 ایشان
 محوی
 به
 عبد
 الواسع
 گفته
 که
 این
 دو
 بیت
 از
 جمله
 ملحق
 است
 و
 فاعل
 میگفت
 شوی
 مفعولش
 این
 بیت
 مکن
 بوی
 بر
 مردم
 اگر
 زن
 ز
 نش
 تو
 گفتی
 که
 ز
 نور
 مسکین
 مکن
 به
 بر
 یعنی
 پیش
 و
 مصرع
 ثانی
 علت
 بر
 اس
 مکن
 تحت
 الحکایته
 فقال
 الشیخ
 کسی
 بایمان
 نیکویی
 چون
 کند
 به
 بد
 از
 تحمل
 بدافزون
 کند
 کسی
 بیاد
 تنگی
 چون
 بمعنی
 چگونه
 مصرع
 ثانی
 علت
 بدافزون
 بدتر
 مفعول
 ثانی
 کت
 دست
 که
 فاعلش
 تحمل
 است
 چو
 اندر
 سر
 بی
 آزار
 خلق
 به
 بیشتر
 تیزش
 بیا
 زار
 خلق
 به
 خطاب
 شاه
 ابو
 بکر
 سری
 بیاد
 تنگی
 و
 نشین
 مصاف
 الیه
 خلق
 سگ
 که
 خرچه
 باشد
 که
 خواستش
 نهند
 به
 بفرمائی
 تا
 آتش
 دهند
 به
 چه
 نیکو
 زده
 است
 این
 مثل
 پیرده
 ستور
 لکدن
 گرامبار
 به
 لکده
 به
 فحشین
 کاف
 پارسی
 بپارزدن
 شامل
 مدار
 اگر
 نیکمردی
 نماید
 عیس
 و
 تیار
 و
 شب
 خفتن
 از
 درد
 و
 کس
 نیکمردی
 تحمل
 عیس
 فحشین
 جمع
 عاس
 است
 بشدید
 بمعنی
 شعله
 شکر
 خادم
 و
 خدم
 کدانی
 المنتخب
 بایار
 بیان
 مفرد
 به
 معنی
 کوتوال
 استعمال
 نماید
 بایار
 داریارستن
 ای
 نتواند
 منته
 نیزه
 بر
 حلقه
 کارزار
 به
 بقیت
 تر
 از
 نیشکر
 صد
 هزاره
 صد
 هزار
 بمعنی
 لکه
 بار
 بیان
 بلندی
 قیمت
 فی
 نیزه
 است
 و
 متعلق
 نیشکر
 نیست
 یعنی
 نه
 نیزه
 که
 در
 دوستان
 براد
 صلی
 کنند
 در
 تنگ
 دشمن
 خویش
 از
 صد
 هزار
 درجه
 در
 قیمت
 از
 نیشکر
 افزون
 و
 گران
 بها
 است
 ای
 در
 باره
 بدان
 چو
 شایانست
 نه
 احسان
 چنانکه
 گفت
 به
 هر
 کس
 سزاوار
 باشد
 مال
 به
 سبک
 مال
 خواهد
 دگر
 گوشتال
 به
 مصدر
 است
 بمعنی
 قذاب
 کردن
 چو
 که
 به
 نوازی
 که
 بر
 تو
 برده
 و
 چو
 فر
 به
 کنی
 اگرگ
 یوسف
 درو
 به
 نسبت
 در
 بین
 یوسف
 بزرگ
 بنابر
 دروغی
 برادر
 است
 که
 گفته
 فاحش
 که
 الدن
 ثوب
 والا
 اگرگ
 مبر
 است
 ای
 گرگان
 که
 خان
 مردم
 در
 بودند
 بلند
 از
 دهنه
 کور
 را
 پیش
 پدر
 پیرانه
 ساختند
 به
 سبک
 حکم
 ندارد
 اساس
 به

در بیان

اگرست از هر اسیدن یا مفعول فعل محذوف است هر اس از حاصل بتین و نکه عاقبت کار را در ادن یاد
اندیشد که در آخر پشیمانی سود ندارد و حکایت به کلامی است که گفت بهرام صحرانشین به پو یکسان تو سن
زدش بر زمین بهرام نام بادشاه است از ایران زمین که از بهرام گوید گویند و نیز سرکش هر مریز نو شیراز
که از خیمه لاغری بهرام جویند گویند و نیز تمام ستاره سیاره و در این کج گویند کذا فی الماده و از رشیدی اینجا بهرام گوید مراد
تنبیت چه نشان را بصحرانشین وصف کردن مخالف اقتضای بلکه در مقام عظیم ایشان مراد است که بصحرانی
نشست و البته کسی که بیکان بفتح و کاف پاریسی است که همچون شتر باشد که اسب پرخ را گویند مادام دیال بیکان
سپید باشد و اگر سپید نبود و بر باشد بر این و مثال و ندارد تو سن بر وزن سوسن نام و در سرکش که تازیان حروف
گویند و اگر کسی از کلمه باید گرفت که اگر سرکش باز شاید گرفت و بیان گفتند باز شاید گرفت اگر ممکن باشد و
باز گرفتند او کذا فی الماده پس بیا به موصوله که اگر سرکش را صله آن یعنی کسی دیگر موصوف باین صفت که اگر آن اسب
سرکش در جلدی باز شاید گرفت او تافتن و کشید عیان مطیع و منقاد تو آنکه از کلمه باید گرفت او برای سوسن

تعیین باید تمت الحکامیه فقال الشیخ به بنیادی در جمله چون آب کاست که سوسن ندارد و کسب است
کاست کم شد که علیه سوسن بر آید تنبیه خاست بی و نه و باید دوست و چون گنجینه آیدت در کند و بکن رنه دل
بر کن از گویند بهریت صفت کاشف که گشت و نام صنف ایست کند و زایل پس هرگز نیاید بود و نه از دیگر شکوی
در وجود او در دفع بداندیش را عیاه و حرمت مده و عدد در هم و دیو در شیشه به و بعضی نسخه بجای حرمت
فرصت یافته شد و هو الاسب بالبدیت الحق بل بالیاق و السابق کلمه به و بعضی ابیات این استان بیان
عدم احسان مودی می کند و بعضی بیان عدم فرصت و میگرد که لا یخفی بدانکه غریبت خوانان دیو را سخن نموده و
شیشه بند میکند چنانکه دایه پیش زلیخا گفته به شخیرش و بتنها خواهم که در شیشه و شیشه نشاتم و گویند
این مار کشتن بچوب به چو سر زهر پستک او داد و بچوب او در کشتن او فرصت کن قلم زن که بیکر و باز بر
قلم بهتر او را بتبشیر دست و قلم زن بویید و منشی دیوان زیر دست رعیت قلم ثانی بوی قطع مدبر که
قانون بدی تمهید و تزامی برد تا بالمش دهد و مدبر بضم یکم و فتح دوم و تشدید کسر بضم تدبیر کننده عبارت
از وزیر دیوان که ششیر بیکت باشد که قانون او صفت او است و گویند این تدبیر است و مدبر
نحوالش که مدبر کس است و دو مدبر اول بضم و تشدید است یعنی تدبیر کننده و ثالث بضم و سکون ثانی و کسر ثالث هم
اتخفیف بدست خدایعالیه است سجد در و در سجده ایجا که تدبیر ملکست و تدبیر را تدبیر بیا گردان و
تمام کردن حق چیز و معرفت اند و خشن مال را گویند کذا فی الشارح بصر ملک است و تدبیر برای تبصر آن
که بیان قولست یعنی تدبیر بیکت است از کثرت فکر و تدبیر است که بهر کس در حاشی سوا کما ید تمیز حق را از ضیق

اندیشد

نمون و برخی را که اهل حق از سیاست کردن و آنچه در عالم است و اهل عطف لفظ تو فریدند غلط است و بعضی گفته
که تو قیر ملکست تفسیر را می آتی تفسیر دهی هر کار و حب یا دست ملکست الحمد لله علی التوابع و الصلوة

عَلَى النَّبِيِّ وَآلِهِ

پایان

ای عشق دوستی و مشرب ندی می پرستی - خوشا وقت شود یگان عشق و اگر زخم بیند گرمش خوشا با
دوام دایمتراری همیشه خوش گذانی ابراهیمی و المدا رشوریدگان پریشان شدگان دیوانگان هر دو بین راجع
بحضرت احدیت که بدل هر دو من صادق قصور بقدر دعا شوق هر کوزست و یا عاید بعشق بقیرینه مقام یقی
وقت آشفته گان عشق و محبت او تعالی همیشه خوش است عیش صفائی ایشان گاهی مکرر نشود خواه از دوست
زخم قهر و جلالت بیند خواه مرام لطف و جلالی مبدای قهر و لطف بر ایشان بکیان شده است چه قبل و هست ایشان
ذات حکمت پس شیر است بر ایشان لطف و قهر دوست سه جلوه گرفته بر دو وحدت ذات نه کشد بر پنج تقابل

از صفات پیش و لطف بهمان قهر بهمان نوشتن و نوشتن بهمان زهر بهمان گدایان از یاد شاه
نفور و بامید نشاندن گدایان به صورت کسفت شوریدگان است نفور و صیقل یفتی و صیقل یفتی است
بسیار گریزان بسیار شکیه گدایانی بسیار تنگ که بموضع لاحق کنند اگر کسی عاشقانش گدایان او میداند
از یاد شایسته نفرت گرفته اند و بامید وصال رفا و دلگدای را پیش نهاده حاصل آنکه ایشان یاد شایسته
حقیقی اند و قهر ایشان اختیار است - دما دم شراب لم در کشند و در کشیدم در کشند دما دم یفتی هر دو
دال مبدم شراب لم در عشق کشید و نوشیدن تمام هم در کشیدن خاموشی ندادن شکایت نکردن ایها ایمنه
لغوی که طریق شتم بل الله است قال الله تعالی و بشر المأثورین الذین اذاعوا صیغته قائلو
قال الله در قائلو و راجع و ان یعنی بشارت ده که محمد صابر از آن چون برسد بدیشان سختی و مصیبتی گویند از راه

تسلیم رضا که بدستی بایستند خدا بهم و بدرینیکه بسو او رجوع کنند گانیم - بلاخر چهارست در عیش مل + سلو در خمار
یا شاه گل + بلافتح رحمت و شستی خمار با بضم بقیه مستی و نیز ملامتی و کدورتی که بعد از خوردن شراب حادث
گردد و کدافی اکتشف و شمع فنام مل یعنی خمر عیش مل کامرانی خوردن شراب سلو در یکسر کسین مختلفه سلاحدار و شمشیر
ای مر سپاهی دارند سلاحم و جنگ گشته هر چهار اوقات بیانی است و بهیچان بجا شاه گل شام

ویدیه شد اما نتیجه ادنی را دلی است و این هست یا نیست لاحقا اثبات مضمون سابق درست یعنی سالکان راه حق و طالبان دجه مطلق را از تسبیح و درویشیدن چاره نیست چه هر جا که تشاد نیست نعم لازم است و هر جا که عیش هست تلخی سمزه اوست چنانکه یا گل خار است و با خمر خمار و بیهوشی و از راه این راه برایشان خوشتر است

چنانکه گفت و تلخ است صبر که بر یاد اوست و که تلخی شکر باشد از دست و دست و صبر بیا و موصول تلخی بیا طقت
 و که عیست صبر تلخ و سکون یا تشکیلی کردن بیکر با عصا و خستیت و سکون با اثر اوجا و نیست مگر بپاشی
 ضرورت شعر کذافی انقوت اینجا اگر چه ظاهر معنی شکست با نظریه مصرع ثانی معنی ثانی مراد است که بنا بر
 ضرورت با در السکون خوانده شد و آن کنایه است از در و در بنجر این راه و مصرع ثانی اشارت بقول
 که ضرب الحیدر است از درن مشوق مرعاشق را همچو موند شیر بر است - ملامت گشتان بوستان یار و صبر بر
 انتم است بار و او مشتاقان حیدر یار ملامت گشتگان انجیار اند و تحمل با حقار ارباب انکار نکات قال الله
 تعالی و لا یخافون لومة لائم ای ملامت منکران از طلب حق باز نمانند بلکه ملامت تیر تر شوند
 و مصرع ثانی تمثیل است اسیرش نخو اهدر ثانی زبده و تسکانش بخود خلاص از کند و هر دو شین عاید بیا
 غم عشق ایشان را عین شادی است و بند آن عین آزادی سه اسیر عشق شوکارا و باشی و عشق و عین
 نه تا شاد باشی و سلاطین عزالت گدایان حی و منازل تناسل گم کرده کی - عزالت بالضم گوشه خلوتیان
 حی بفتح زنده و قبیل انجیا بمعنی قبیله و شهر مراد است منازل کنایت از معارف و حقایق صوفیه که آنها بمنزل
 حقایق عبارت کنند و بسی منزل اندر من تا بتو بفتح قدم و نشان پا گو در هر دو مصرع الیاد اود
 و صفت متقابل ثبات کرده اول بحیاطن دم بحیاطن یعنی اگر چه بظاهر رویش و گدائی قبیله و شهر اند که
 عوام ایشان را چون گدایان لیل و بیدار اند اما باطن با دشنا و وقت خویش اند که مقالید است و کثاد و هفت
 اقلیم است ارادت ایشان و اگر چه بجهت صورت نشان پا تراکم کرده اند و خود را بنا محضی بارگاه ایزدی نام
 ز و ساخته که مردمان ایشان را دیوانه قرار داده اند اما بحکم معنی بصر فطور رسیده اند و حقیقت محال عرفان آورده
 اند و اینها بمعنی الظاهر المتألف من الملاحق المختار عند الشرح عبید الواسع و در مثال معنی مصرع ثانی چنین
 گفته که ایشان نشانده منازل اند که از قدم ایشان اثری دیده نشود و چه سیر این راه روحانی مست از جسمانی و غیر
 عارفان قلی الهی و بنا بر این معنی بعضی شایان از لفظ و بمعنی زنده ذات حق تعالی مراد دانسته و بر عارف محقق
 نیست که گم کرده پس برین تقدیر صفت منازل مست و منازل را بگم کرده پس توصیف نمودن معقول نیست -
 بابستی که گم گشته پی گفته فالحم لا یعرف بالعباد بل احوال بعیر قول بالحق - بشرقت شان خلق کو راه برند
 که چون آب حیوان نظامت دهند و الله برودن اقف شدن که عیست آب حیوان آب حیات که خضر از ادوات
 بخورد اشارت است بحدیث قدسی که اولیائی مستحق قیامی لا یخرف هم عیسی ای دوستان من در زیاده تر تر
 اند و اند ایشان را بجز از من - چو بیت المقدس مدون بر زاب و را کرده دیوار سیر دل خراب بیت المقدس قبل
 پیشینیان آن مسجد بیت بشام که بنا کرده داود علیه السلام بود و سلیمان او را با تمام رسانید و پیش از

لاخفه تشنگانه بیان آردنی و خوشی عاشق جز از سیت لعل در بیداری بر لعل رشتا وصال و منتون
 باشی و خواب با لیسینه صوت خیال و چون مجنون - بعدش چنان مهری بر قدم به گیتی جهان با وجود من غم
 شین حدش مصاف ایستد دست در بیان چنان اگر بصورت دل چنان مهر تقدیم اوداری که همه جهانیش
 و خود نیست شهادتی چه از سیت لعل عشق بغیر مستوق در نظر عاشق چیرگی نیاید چه در چشم شاد و نیاید ز رفت
 زرد خاک یکسان کای بریت - بریتی پیش بچون زرد سیم تو چشم مستوق غمزد و پیرین سیم و حالش شکر آید
 نیاید آن رستم ترا با خاک یکسان نماید پیش تو بقید نشود که با کس بر نیاید نفس به که با او نماند و کجا کس به تاد
 مصاف ایستد دست در گزین خلق بکس که علیه است با بلکه لعلی میگویند سوار اگر اودم بر نیاری و گشتار کنی بلکه سوار
 اودا لعلی و دم بنداری با بر او آنکه غیر اود اباد و دل ننداری - تو که می گویی چشم اندیشش نزل است و اگر چشم بر هم آید
 در دل است و تو مصاف ایستد چشم و شین مصاف ایستد نزل یعنی چوین چشم را گشتاد و اری گوید و چشم تو نزل اود
 و اگر چشم را نهد کنی گوید و دل تو جایی دارد و اندیشه آنکس که رسوا شودی به فوت که بیکدم سلب شودی - که در جگر بماند
 حسن که با لعل سیم به پرده و چشم شد و کشف شکلیا صابر یعنی از انوار چرخ نزل و تو بچون در بماند اندیشه کنی و در طاعت
 آن داری که سیم از یکدم میسر یکسبک میشی کنی به گشت جان بچون بکشد - که گشت بر سر بر سر نهی و مصاف ایستد
 جان بر سر و دل تیغ کشیدن آن یعنی اگر جهان از تو بخواهد علی الظهور که نهد و پیش اود صاف سازد و اگر تیغ
 بریدن سرت بر کشد همان دم بر بیداری حاصل این ابیات آنکه فیه و یا شد این مقدار را هر که عشق
 خوابان زنده با شد و کشیده باشد این خمار را هر که ازان می چسبید یا شد این ابیات فیه بود اکنون محقق و
 در ابیات میکند به عشقی که بنیاد او بر هو است چنین فتنه آید و در همان است - که بای می شود است
 او این عشق میل لعلش تو مصاف تیغ و در فن تو خوش آن لعل کنانی الشبالی چنانکه تو در فیه و سیم چوین
 شود و پرتان رودند - بگوئی لعل که سرتان زنده و قران و با شاه تا ابدال احوال که چوین فتنه آید و اشارت یافته
 انگیزی اود که ابیات سابقه را پس بدو بخشد و در اشارت بفرماندهی اود که یا سیت آفرین نه که گشت این
 بیت شرط است جز این بیت لا تن که عجب داری از سالکان طریق به که با شد و کیم میسر لعل - مهر اوتانی
 صفت سالکان است بجز در بای عشق چوینتی حاصل است آنکه شش چوینتی چوینتی کار با در که نظر
 دران کار دارد و عاقلانکه در این عشق با تاد رسند و آن سرمد لقا و فیه و بلکه بنیاد عشق این بر آید
 و چوینکاره حسن آن با در کاتب گاه این عشق چوینتی چوینتی بفرماندهی اود که یا سیت آفرین نه که گشت این
 حق و طالبان چه مطلق که ارباده عشق آن چوین بر دوام است و شش اهل ایم القیام این حق و عجب داری و
 مستعد بیداری که عشق حقیقی ابیات را از خود بجای رساند که در ایشان همان نشان تواند و در همین حال

و در میان

[illegible]

و کامیابند و احتیاج بیاده صورت ندارند و انفسال المتقدم کما ان الیحد للمتاخره نشاید بدارد و در
 کردستان به که کس معلوم نیست بر درستان به که علیه است یعنی کسی از عوام معلوم نیست که در مندی ایشان از
 چیست لکن در القائل به دارد و طریقی داریم در عشق به ما به نمیشویم تو بدنام میشوی که در نظر بواقع
 گفته است دلائل ایشان بکشیدن آن محظوظ اند چنانکه پیشتر گفته که به اسیرش نخواهد ماندی زیرا به فلا تخالف
 بین و بین البیت السابق لانه یبدل علی کونهم متلذذین فی الحب بنایدیل علی کونهم متلذذین فی حب الله است از
 ازل همچنان شان بگوش به بفریاد قالوا بی در خروش به همچنان ایچون روز میثاق شان مضاف الیه گوش است
 و در شرح دیباچه کتاب است که اخذ میثاق از دریت آدم علیه السلام در عالم ارواح قبل از دخول آدم بود و در وقت
 و بقول بعد از خروج وی از آن هر طور بعد از خلق آدم است پس است از ازل بتا بر تقادم دلمه آن عهد
 گفته است و لا در ازل خلق بودند میثاق و لفظ قالوا اینجا برای تنبیه کریمه است نه داخل جواب نبی کما لا یخفی
 بدانکه بعد از اخذ میثاق از دریت آدم علیه السلام چون بدینیا آمده اند از آن عهد قدیم غفلت ورزیده اند بجهت به
 تقلید آباء و اجداد کفر ورزیده اند و بجهت به علت تعلقات نفسانی فسق را پیشینه گرفته اند لیکن عاشقان که اسواء
 الله سیر اند صدرا آن تدا بهتوز در گوش بوش ایشان است و بر بیان حال از دل جهان همیشه جواب گویان با ثبات
 ربوبیت او تعالی و نفی وجود ما سوائے الله لغیر بیان در لغات مذکور است که علی السهیل صفتی را گفته که روز
 بی یاد داری گفت چون ندارم که کوئی به بود شیخ الاسلام خواجه عبدالقادر صمدی فرموده که درین سخن نقص است
 است صوفی را دی و فر دایه بود آنروز را هنوز شب نرسیده است و صوفی در همان روز است آنکه از حق نیست غافل
 یک نفس - ماضی و مستقبالش حال است پس - گروهی عملدار و عزت نشین به قدما و خالی دم بخشین به
 چنانکه سیار گاه سلاطین می شوکت درگاه خاقان صاحب شمت متعهدیان خدمت گذاران کارکنند همچنان حضرت
 صمدیت جل جناب کیر بایه عملدارانند مثل غوث و اقطار و اوتاد و بجا و نقیاد و اخیار و ابدان که هر یکی را خدمت
 مفوض است و همواره متفر تا مهمات خلایق را بی آورده باشند حاصل آنکه زمره اولیاء کرام کرده مشایخ عظام
 اگرچه بظاہر معسر و غنی نماید که در زاد و بوم خود عزت گرفته اند اما بحسب باطن صاحب عمل اند و همواره خدمت پذیر
 فتنه و ایشان راست قدم خاکی که در شست از خاک را در دم نشین که بهشت هم عشق و سوز زنند و توانند که اشارت
 باشد بصفت جمال و جمال چنانکه در بیان جلال ایشان میفرماید زبیک نصره کو بی از جابر بخندد بیک که شهر به هم بر
 زنند از خراب سازند و هر دو یار برائی عظمت است به چو بادند پیمان چالاک پوی - چو سنگ اند خاموش و بیج گوی -
 خاموش بحسب ظاهر تسبیح گوی مشغول در تقدیس او تعالی بحسب باطن مصرع اول تواند که اشارت باشد به تیز روی
 ایشان در سلوک راه حق یعنی در سیر انتقال از صفات بشری بصفات ملکی و از محرابی بود بسیار در تشریح چنانکه

پونیده اند یا آنکه سیر ایشان مثل باد محسوس عوام نیست و شاید که اشارت بسیر باطن باشد که اولیاء بکمال متابعت آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم و دوام نجاسات و ریاضات توانند که دوسه راه بیکساعت طی کنند بیکدم از زمین بر آسمان برآیند
سحر که بگریزند چندانکه آب و فرو شود از چشمشان کحل خواب بگریزند از سوز درد عشق کحل خواب با صفاقت بیانی و قبل
هرک چشم که بوقت خواب در گوشه جمع گردد پسندش گمان منده فرس کشته از بس تشنگی نده اند و سحر که غرورشان که دامانده اند
فرس نفیستین سپاسی عبارت از تن و قالب بشری است و کشتن آن کتاب از بنیاد بیمار کردن ادرت ماندن آن شب
ریاضت و مجاهدت شدن و بهر دو کاف بمانند است یعنی از بسیاری آنکه سرپ تن را تمام شب نده اند تن خود را
بنیاد بیمار ساخته اند و با اینهمه درین خردش اند که دالین نده ایم ما عینک ناک حق عبادتک و تو اند که فرس
عبارت از نفس باشد یعنی بمقتضای عمل سجدت شریف مَوْحُو لِقَبْلِ آن مَوْحُو لِقَبْلِ آن نفس خود را کشته اند
یعنی بدوام مراقبه و توجه بدان فوات واحد در تمام شب بخودی را بهمرسانیده اند و محویت را پیدا آورده و انظر
بجمال و کبریا و در فریاد آمده اند که بجای نمی رسیده ایم و معارف فناء حق مَعْرِفَتِک چه بعد از تمام سیر الی الله و پیش
او سیر فی الله است که آنرا حد و نهایتی نیست و شب در روز در بحر سودا و سوز نمانند زانکه تشنگی شب ز روزه
از علی الدوام در دریا می عشق و سوز غرق مانده از کمال مستی و بخودی شب از روز ممتاز و جدا مانده چنان فتنه
بر حسن صَوْت نگار که با حسن صورت ندارند کار و فتنه بمعنی مفتون صَوْت اول بمعنی طلعت و ثانی بمعنی
معنی و نگار عبارت از حضرت ایزد تعالی یعنی بر حسن صَوْت نگار حقیقی جل و علا چنان مست و مفتون
و عاشق مجنون اند که بصوت حسنه و مظاهر جمیل اصلاً کار نمی دارند و بحسن بیان عالم متوجه نیستند و اظهار
صوت بر آن ذات بطریق استعاده جائز است بل در کمال اقبال علیه السلام دَکِیْتُ رَبِّی فِی احْسَنِ مَوَدَّةٍ و بعضی
صوت نگار مرکب بمعنی نگارنده صوت از ذات او تعالی عبارت کرده اند حاصل آنکه متوجه یا صل انده بقدر عزیز
که ندادند صاحب دل پوست و اگر ابی داد به غیر او دست و پوست عبارت از حسن ظاهری بنیان
بمعنی بی معرفت یعنی اگر کسی نادان عشق بنیان زبده است از معرفت آن شکار خردم گزیده است زیرا که از
شهوت پرستی در اسفل السافلین طبیعت افتاده بچرخ بیخیت رخت نهاده محبوب حقیقی را با الکلیه اموش
کرده است و بحسب بیان مجازی در آغوش آورده و تواند که مصرعاتی اشارت باشد بحال گرفتارانی از صوفیه که
در صد و عدم نرقی بلکه مصر من حجاب اند و همیشه کتایش که چون میل حسه ایشان از صورتی منقطع شود بصوت
دیگر که بحسن آراسته باشند پیوسته گیر و این میل انمی که بصورت مظاهر دارند موجب حجاب حرمان بدین دنیا بصوت خذلان
میباشد و درین باب نقلی آورده اند که بصاحب دلی بدست صوفی رسیده که یما روی میبید و می گفت ای
قلان در چه کاسه گفت ما در طشت آبیم از جمال مطلق را به مقید مطالع میبایم گفت اگر بقیقا

و بنی برسی بر آسمان چراغی نگری سبای ایخواجه ز حسن خاکیان بر آکن و آنگه بحال از قدس
و اعلی کن و تا چند در آب چاه می بینی ماه و ماه تاقت را و چرخ سر بالا کن و کذا فی شرح العقیده القاری
سینه للمولوی الحامی قدس الله سره السامی و هذا المعنى الحق بالعبودیت السابق الیقین بالعبودیت اللاتر
کما لا یخفی علی العارف فی صرف وحدت کسی تو نش کرد که دنیا و عقب فراموش کرد و صرف بالکمال
صفت می است و مجموع آن مصناف است بوحدهت با صفات بیانی و در تقدیم خبر افاده حضرت است
باده محبت را آنکس نوشیده است که از محبوب فراموشیده است نه آنکس که هنوز که بخود مشغول دارد چه اینچنین
کلی دعوی محبت و بیخ زدن است لهذا در حکایت آورده یگردد بحال عاشق صادق و دیگری در کذب
قال کاذب یا نکه تو حید چنانکه وصف ذات او تعالی که در اثر انزال تنفس خود نه تو حید دیگری بوصف
و حدانیت و لغت فروانیت موصوف بود کان المودع لم یکن معنی و اکنون هم بدان در حدانیت است که
الآن کما کان لم یفرق البینه التحدیه بحال صفت عارف است و آن بود و شرح است اول
توحید علمی آن نیست که ساکت بهایت سلوک تقصیر از مسیر تعین به خود و تحقیق و موقوف علی الاطلاق
نیست که خداوند تعالی جل علا و جمده صفات و افعال خلق در ذات و صفات و افعال او تعالی محو و مستهلک
اند دوم تو حید حالی و آن نیست که محال تو حید و وصف لازم ثابت موحده گردد و جمله ظلمات رسوم وجودش در
غلبه شراق نور تو حید محو شود و بیگانگی و دوری از میان محو شود و این نیز و انفسال بیگانهی پیدا آید و محو
بوصف محبوب که وحدت است متصف گردد کذا فی رشتات الفنون و سایر مسائل لتقوف هم باید دانست که عشق
و محبت و الشرب علمی مشابهت تمام است لهذا افغانی که در لغت عرب یا هم باز از شراب موصوف اند برای
عشق و محبت استعاره کنند و بکار هم می تعبیر نمایند و مولانا عبد الرحمن الحامی قدس سره و السامی و شرح عقیده
قاری مشابهت مذکور کنند و بوجوه متعدد و بیان فرموده از انجمله یکی مناسب مقام است که هر یک از عشق
و شراب شمره پیشی مستی دهد و خلاصی از قید هستی و نحو بستی و اما مستی محبت کمال شعور و آگاهی محبوب
مستی می نماید بهالت و غفلت است از مظاهر و معنی بستی آنکه از جمله سالکان طریق شراب خالص حدت
و یکسانی و باده صرف محض و استثنای آنکه نفس مشیده است که چشم جان و دیده دل از دوی جهان پوشیده
است اگر کمال معرفت حق و وحدت کسی یافته گردد و می توبه و شکر از مالک و العبد بر تافته و ازین تقریر معلوم
تو شد که مراد از وحدت درین مقام وصف لازم موحده است و هر توبه معین از هر اشیاء متشرک ذات او تعالی
که جامع است بر طلاق و تقید و اینها که در بعضی از کلمات رسید و آنکه نمونه بستی مطابق این حدیث
پیدا شد که طالب اندیشا موقت و طالب الهی رخت و طالب الهی مری که در خسته و متعصب و پیوسته و محبت

فی التمثیل العاشق الصادق لما استغرقه بشیئهم که وقتی گذاراده + نظر داشت با پادشاه برادره +
 یاد هر دو همزه یسری و حد است نظر داشت ای عاشق بود پادشاه با ثبات الف و حذف با ی باید خواند و پادشاه
 با ثبات ها و حذف الف که بعلمه نسخ مرقوم است نظر تخیلیه که اغلط است - همی رفت فی بخت و سودا خام و خیالش
 فرو برده دندان بکام + همی رفت در عشق شاهزاده بختن سواخی خام خیال باطن بستن و اندیشه محال تخاطر و بد
 خیال ظن پیدا رکام بمعنی مقصود دندان بکام فرو بردن کا هیاب شدن و بمقصود فرو رسیدن گذار
 الشامل بر این تقدیر ضمیر شین راجع بگدا باشد ای گمان و خیال او بدین ثابیت رسیده بود که البته -
 بوصول شاهزاده خواهم رسید نه اموال معنی المناسب المصراع الاول واختاره الشارح عبد الواسع و در
 شاطل معنی مصراع چنان که ده که خیال شاهزاده برگذارده مستولی شده بود و غالب آمده و بنهایت رسید
 و معنی دوم آنکه خیال او در دیر حیشی فرا گرفته که بمعرض هلاک رسانیده پس خیال را تشبیه سیر کرده در حق
 ایلانک و دندان بکام فرو بردن که در هم اوست برای خیال ثبات نموده فهو استخاره بکلیته و
 تخمیلیته انتهى بر این هر دو تقدیر شین راجع بشاهزاده باشند زمیدانش خالی نبود و چو میل + همه وقت
 پهلوئی پیش چو میل + هر دو شین عاید بشاهزاده میل بکسیریم چوب سر مرگش و گزیده که نلدت فرنگ
 است و نیز علامت مسکن که از بهر نشان فرنگ بر هر راه تشبیه کنند و از فرنگ نیز گویند و نیز
 سر نیزه و نیز علامت و نشانی که گوئی و چو گان بازان در میدان کنند تا بر زلف که گوئی را از آن بگذرانند یا تری
 برده باشند و نیز در میدان نهاد و میل میسازند و ده هر دو تنیک دارند که سانیکه چاک سوار باشد و نیز اسپان بدوی -
 میداننده و میل بگردن گذار فی المدا و الشامل و ابراهیمی اینجا دو معنی اخیر مراد است بقرینه میدان و بمعنی کرده
 و فرنگ بهام است و از اسپیل شرطی انجام مراد است حاصل آنکه میل چنانکه میل لازم میدانست همچنان گذاراده لازم
 میدان شاهزاده بود و چنانکه در شرطی میان اسپیل است میباشند همچنان در میدان گذار + هم پهلو بودی و نیز اسپ
 که اسپیل لشکر مراد گیری یعنی همچون قیل و قیل لشکر که پهلوئی اسپ میباشند اما معنی اول تحت مولینا عبد الواسع
 گفته که بعضی قیل و تقاف بمعنی جانوری که چاک گفته اند که اکثر اسپ ملاصق و ملاوق میباشند و بهرند
 چچری نامند اما در لغت یافته شد و لش خون شد و راز در دل بماند + ولی یا لیتن از گریه در گل بماند + هر دو
 شین عاید بگدا ای از بسیاری اندوه عشق ظاهر شد اما بوصول یا زرسیده برگیه گرفته باشد رقیبان خبر
 یافتن ز در و در بار گفته شد و اینجا بکثره شین اول مضاف الیه در دست و گریه مراد است بلفظ مگر و تقاف پارسی
 که صیغه تری است از دیدن یعنی او گفته که اینجا رفتن مکن بار دیگر - دمی رفت و یاد آمدش روی دوست +
 دگر نیمه در در گوی دوستی بیاد و حدت دگر دیگر یا تخمیه دن اقامت در دیدن - غلامی شکستش مهر دست پاست

که بارق گفتیم که اینجا میاید و علامی بیاید و حدت نشین مضاف الیه محبت پادشاه که بیان گفت مخد و دست مبارک
بر سبیل نیکو کار با داخل اصل مرام گفتیم استقامت انکاری و بعضی نسخه بگفتیم با ثبات صیقه منکلم مع الغیر و
مستول دیده شد برین تقدیر کاف غلظت و گرفت صبر قرارش نبود و نیکبانی اندوی یارش نبود و نیکبانی
بیاد مقصد که معنی صبر مصرع ثانی تقدیر دل است. مگر درش از پیش شکر بخور و براندندی و باز گشتی بفروردیه و دوباره
برائی استمرار است بخور متعلق براندندی و پیش منقول مقدم آن یعنی اول از سر کوشی شهراد بخور و زود کوفت
براندندی و اولی الفور با زنی گشت و می آمد چنانکه مگر از پیش شکر رانده شود بخور و مگر از یاد فور و مگر گفتار
دیوار رنگ به عجب صبر و اری تو بر خوب و سنگ به شوخ و به شرم دیوانه رنگ احمق و نادان عجب
بمعنی شگفت. بگفت این جفا بر من از بهر دوست و دشمن طست نالیدن از دست دوست و
اوراجع بهتر اوده به شتر طست آه اگر نالیدن از دست جفا دوست فخر طمودت نیست. من اینک هم دوستی
مینمزم اگر دوست دارد و گردشیم. ایک مصغر این کما مریم دشمن منقول اول از دست و دوست و دشمن
منقول ثانی یعنی اکنون دوستی اند میگویم خواه مراد دوست دارد خواه دشمن از من میسر بی او توقع ندارد
که با او هم امکان ندارد در فرار به توقع امید وقوع که علیه است یا بلیکله امکان ندارد و اگر ممکن نیست که قرار آید کذا
فی المثال ای با وجود محبوب قرار مراد امکان ندارد پس چگونه بجا و نه تیر و می صبر نه جانی
بسیتر نه امکان بودن نیای گریه ای ملاطفت صبر نه دید نیست و نه توفیق جنگ کردن با رقیبان
و از جور ایشان نه امکان استنادن دارم و نه پائی که سخت اینها بر چوب سنگ کرده ام و مگر زین در بار
گاه سر تناب و دگر میجویم نه در طناب و بفتح رسیان خمیده دگر ترجمه و این و حدیث است بمعنی اگر چه
بیمیم مضاف الیه است یعنی از در بارگاه او سر نخو اتم یافت اگر چه بیم را مانند میخ در رس نهاده بگوید و سر
ننگافد نه پردانه جان داد در پای دوست به از زنده در کج تاریک است. چون نفی مطلق است
کلمه بی معنی کلام بطریق استقامت انکاریت و همیرو عاید است به پردانه اگر در گوشه خوشی کس از
نابودن ششم بداجا تاریک است معنی آنکه آری نیست محقق نزدت این مقام که جان دادن پردانه در پاکی
دوست بهتر است از زنده ماندن و در فتح تاریک خوشی یعنی درست است بمعنی که پردانه در پای یار جان دهد
بهتر است از آنکه دور از یار زنده باشد به آن زندگی که بی یار است. نیک مگر که پیش از دست نهاده
افال عبد الواسع و در عامه نسخه مصرع ثانی بدین منط است که او زنده در کج آه برین تقدیر نفی بر ظاهر خود و دل
ست و که بلیکله اول لجه پیر و نه و ثانی عاید بدوست حاصل معنی آنکه پردانه که بظاهر در پای جمع جان داده
است و در معنی بیان نهاده است و در مرده بلکه او زنده است و در گوشه تاریک دوست خود نهاده آنکه هر که

برادر دوست خود را فانی و نیست گرداننده و یانی هست چه بقا و فناه است و بعضی شراح مصرع را
 صفت پرده اعتبار نموده و کج تار یک عبارت از غیبت دانسته و نفی صفت استقامت انکاری گرفته یعنی پرده و قتر
 که جان داده است و می باشد دوست رسیده چنان پخته که در میان زندگی و فنا بر می بعد است حاصل آنکه قرب دوست
 در فنا و خویش است مادم که زندگی فراق است چون بحاجت رجعتی و حاصل است او بگفت از غوری ندیم
 چوگان او بگفت ایالتش در غم چو گوی + فاعل گفت اول فاعل مذکور و فاعل یانی که ازاده کند فاعل بیت الی این
 بریت به بعضی نسخ بدینطور است + بگفت از کند ز غم چو گشت ریش + بگفت چو گشتی آرامش سر به پیش + بگفت
 سرت گریه بر دین + بگفت اینقدر هم نباشد در غم + بعضی نسخ ندارد است بر تقدیر اول در لغت بعضی
 حیف و افسوس و بیانی مختصر و باز داشتن - مر خود ز سریت چندان خبر + که حاجت بر تار غم یا تر خود
 زانده است که بیان خبر به بعضی نسخ بجای تاج تیغ دقت است اما نسخ اول و اولی است - من بامن ناکیبانی
 عقیب + که در عشق صورت نه بود شکلیب + عقیب مال عتاب علیه صورت نه بندد از متصور ممکن
 نیست - چو یعقوبیم از دیده کرد و سپید + نیرم ز دیدار یوسف امید - از مختصر اگر میم یعقوبیم مضاف الیه
 دیده است دید سپید کرد و تا بینا یوسف عبارت از شاهزاده که جمال یوسف ثانی است و قصد گشتن
 یعقوب در فراق یوسف دال بنیانی از چشمش و یا اینهمه امید و دیدار و ماندن و عاقبت بدان فائز گشتن
 مشهور است چو کی را که سر خوش بود بای + نیاز دارد از دی بهر اندک - سر خوش عشق یعنی هر سختی از زجر
 و ضرب قتل که از محبوب سید است عاشق را نباید که ازین سخنها و سهل چیزها آزرده شده ترک کار کند +
 رکابش بهو سید روزی بمان + بر هفت و بر تافت از وی عثمان + شین راجع بشهرزاده و فاعل آن شفت
 و بر تافت هم دوست و راجع بگدا - بخندید و گفتا عثمان بر میسج + که سلطان عثمان بر نه پیچید ز میسج به هم
 چیز - مرابا خود تو هستی نماد + بیاد تو ام خود پرستی نماد + هستی و خود پرستی عبارت از شعور نفس خویش را
 پیش وجود تو خود که تمام عالم نیست پنداشت ام و از ماسوا تو بلکه از خیر شده ام پس + گرم جرم یعنی من
 عیب من + تو می بگرد آورده از عیب من + میم گرم مضاف الیه جرم است و جرم عبارت است از بوسیدن
 رکاب گستاخی دن آن و الا حجاب مصرع ثانی علت جریب عبارت از ذات عاشق و قالب قلب
 من اند بخودی مثل پیراهن شده است و تو در میان آن مثل بدن پس تو از عیب عالم خود ار
 شسته حاصل آن غایت مستی من در میان نماده ام و همین شده دام بدان زبیره دست زدم
 در رکاب + که خود را میاددم اندر حساب - زبیره قوت و طاقت و تار مضاف الیه رکاب است که
 بیلان آنست از بوقت بوسیدن رکاب خود را در شمار تیار و دم و نیست و التزم پس جرم گستاخی

از که آمد کشیدم قلم بر سر نام خویش + نهادم قدم بر سر کام خویش - قلم کشیدن و قدم نهادن و قلم
 بکار بر موصول بمقتضای نزد آمدن یا شدن خود را در تو نحو نموده ام و از مراد خود در گذشته ام و این است
 لا مقصود بالذات درین حکایت مولانا فرموده است تو میباشی اصلاً کمال نیست و پس + روز خود گم شود
 صال نیست و پس + مراد خود کشد تیر آن چشم مست + چه حاجت که آری بشیر درست + خود زانده است
 و تیر عبارت از نگاه - تو آتش بهی در زنی در گذر که در پیشه فی خشاک نده نرسد از سبب نیتان مراد
 و آن عبارت از وجود عاشق است و آتش کنایه از نگاه مست و تیر که آتش عشق بدان تازه میگردد و که
 علیه است خشاک در عبارت از عموم ای همگین رخت من چه از ذات و چه از صفات بیک نگاه تو بیاد میرود
 پس دست به تیغ برای چه میری - حکایت فی المثل المدعی الکاذب فی الحب کشیدم که بر لحن خنیا
 گری + بر قفس بند آمد پری بیدگر + لحن یفتح سرود و آواز شامل خنیا به هم خا و بجه و سکون نون سرود
 و خنیا اگر از آن مرکب است بمقتضای نظر بر سر انیده کذا فی المدا و شرفند و هم پاریک و حدت است ای بر سر
 دیک خوروی و در قفس آمد چنانکه رسم لولیان اگر و به گیت باز است که بوفتن اصول سر و در قفس کنند و عالمی
 را بنماشته فریفته خود سازند - زو لهائی شوریده پیرامنش + گرفت آتش شمع در دامنش - دلهای شوریده زمره
 عشاق هر دو پیش عاید پری بیکر حاصل آنکه بجاالت رقص آتش از شمع بدامنش آوخت اما شمع لطیف میفراید
 که آن آتش شمع نبود بلکه در حقیقت آتش شوق و سوز دلهای عشاق بود که گرداگر او بنماشا ستاده بودند -
 پراکنده خاطر شده خشناک + بی گفتن از دوستداران چه پاک - قاعل شد پری بیکر و دستدار عشاق او بسیار
 ای از دامن سوختن هیچ پاک نیست زیرا که - ترا آتش و یار دامن سوخت + مرا بین که بیکار خرم سوخت +
 از لفظ آتش شمع مراد است و از همسر سوخت تانی که عاید آتش است آتش عشق مراد است علی سبیل الاستعمال
 و خرم از وجود عاشق ای در عشق تو از سر تا پای سوخته شده ام و ترار رسد که از هر دو آتش عشق مراد داری
 چه شمع و سوختگی دامن معشوق هم با آتش عشق منسوب ساخته است و این گفتار از آن دستدار و غایت
 فی اعتبار ایندا شمع تکذیب مقال او میفرماید - اگر یاری از خویشتن دم مزن + که تر کست با یار از خویشتن
 یاری بیا خطاب اگر عاشق صادق هستی که عید است یعنی عاشق صادق را پیش یار از خویشتن دم نباید زد چرا که
 نزد ارباب مودت از خود دم زدن پیش یار کفر است چه از خود دم زدن بخانه بغائی شعور است و ما دم که عاشق
 از خود دم زدن بچقیقت دوستی از سبب است خود را در هستی بیاید شریک یدیه ایند لفظ شکر را بر کفر اختیار نموده
 و تخفیف طعن شیخ را در باب این عاشق با آنکه شاعرانه هم پیش یار از خود دم زده بود بنا بر آنست
 که گفتار آن که از تمام آرا می و درست شستن بود از سر خویشتن چنانکه از کلام او هویدا است بخلاف این عاشق

خام که از خامی خود و لفظ چه پاک گفته است و خود را باد و سوت در سوختن به سر ساخت حکایت باز آمد در
 حسب حال سالکان چنین دارم از پیر داند یاد که شوریده سر بصری نهاد پیر داند یا نظر بجهت لغوی است
 از حقیقت که ادب و کثمتد بود و یا سینه سینه طریقه که عارف کا بود که بیانیه است شوریده به نمره دست ای
 یکی از شوریدگان غم عشق او تعالی بود و از صحبت خلق تافته بیاید حق صحر اگرقت پیر در فراتش خود بود
 مخفت به پسر اراکین بگردند و گفت - ای پسر را گفتند که چرا خود می بیایم گرفتاری و بشهر نیایی که پیرت در فرات
 بهلاک رسیده است پس در جواب گفت - از آنکه که یارم کسی خویش خواند و اگر با کسم آشنایی مانند کس خویش
 ای دوست دیار خود به بعضی نسخ شکیده شدیم کسم مضایق ایبه آشنایی نیست - بحقیقت که تا حق جگام
 نموده و اگر چه دیدیم خیال نموده با قسبه است که تا حق جواب قسم است و شین عاید بیاید که به بریت سابق است
 و حق اول عبارت از معرفت و عبادت که بر بندگان حقیقت واجب الاداء و تائیدی است و هر دو میم مفحول
 اول نموده است و جمال خیال مفحول ثانی نموده که تسخ بودند و کسر اب بقیعیه بحیثیه الظالمات ماء یعنی سو گند
 حق یار است که از ابتداء وقتی که حق تعالی مرا جمال خود نموده و معرفت خود را زانی فرموده که همه ما سوائی او مرا خیال
 می نماید که معدوم محقق است و در هم صرف سه کل فی الکون و جبال و عکوس فی المرایا و طلال و
 تحت الحکایت فقال الشیخ - نه کم شد که در از خلیق نیافت و کم کرده خویش را باریافت و که اول بجهت
 هر که فاعل کم شد و ثانی بجهت بلکه یعنی هر که روی از خلیق نیافت و از صحبت مردم گریزان شد کم نشده است
 چنانکه عوام گویند بلکه کم کرده خود را که عمری در طلب جستجوی او حیران و سرگردان بجا یافت و آن عبادت از معبود
 یقین است و درین بریت اشارت است بجهت شریف که الحکمه هلاله المؤمنین و محققین حکمت را بمعرفت خدا
 تعالی تفسیر کرده اند و به بعضی نسخ شنیدم که رو آه برین تقدیر داخل بتافت شوریده مذکور باشد که ثانی علیه است
 ای بکلامت کردن مردم در شهر نیاید و از صحبت خلق روی بتافت چرا که کم کرده خود را بیافت پس در تنهایی
 بدو مشغول شد برین تقدیر این بریت از تنمته حکایت باشد اما نسخه دیگری است اکنون شیخ از نجاشی تا با خبر دانست
 بیان آثار و علامات میگوید که بدان محقق از مقلد و مخلص از محرای فرق تواند کرد و گفت پیرا گنده گانند زیر
 قلک و که هم دو توان خواند نشان هم ملک و پیرا گنده گان آتش فتنگان و شوریدگان عشق و بهم اشارت
 یا نکه ظاهر ایشان غافل باطنست چنانکه از مهر ابرهانی و ابیات لاحقه که ایشانست بهوید است چه
 است و اوصاف متفاده مثل در زندگی در ملک درین بریت و خرد مندی و بهوشیاری و شنیدنی و مستی و
 امثال ایشان در عیالی بی فکر و نظر با اختلاف سبته است و در آنکه حکمت ظاهر و ملک و محبت باطن چنانکه گفت
 زیاد ملکین ملک را رسد و شب روز چون روز مردم رسد - ملک بفتح میم و کسر لام بخود خداوند حقیقتی و -

بیزد و گشت بجا و مختلف

سخن و خیالی آنچه

حق ثانی از عبارت حقیقتی پاک است

که در وقت

ثانی فحشین فرشته نازمند و محقر نیارند و از زمین برمی خیزند و بختی گریختن از دیار حق همیشه زول و جان بقدر اراده
 و بی آرام پس ایشان را فرشته توان گفت که در تنگنای هم درو دام ذکر تسبیح و تقدیس و تقدیر نکنند و روز
 و شب از مردم میگیرند و گنجی صحبت دیگرند پس رنده توان خوانند چه درندگان هم از مردم میگیرند. کسانی که
 آشفته دلیرند بری از تنم خویش دارند دیگر اند. علت رسیدن است ای رسیدن ایشان از مردم بجاست
 چه کسانی که مفتون دلیر باشند از تنم خود و دیگران فارغ اند و بیخفته نخ این بیت یافته نشد. قوی با داند کوتاه دست
 خردمند و شیدا و شیار دست قوی باز و با اعتبار تصرف باطن که چونکه خواهند بکنند و معامله کنندگان دانند
 و کوتاه دست با اعتبار ظاهر که هیچ دستگاری ندارند و بفقیر و فاقه گرفتارند و خردمند نسبت بحق و شیدا نسبت بخلوت
 همیار از روی طغوت دست از راه معنی که بکذا قال عبدالواسع و تزار رسد که گوی همیار از روی صورت که وی
 مناجم اند که آسوده در گوشت خرقه دهند که آشفته در مجلس خرقه سوز آسوده و آشفته حال است از فاعل
 خرقه دوز خرقه سوز گوشت و مجلسی بهمه و یا وحدت اول اشارت بحالت آرام ایشان که خرقه پاریده و طبله
 و مسمومیت کنند و ثانی اشارت بر بی آرامی و رقص که بوجد آمده بخر با تش رونده و خرقه را بسوزند.
 نه سودای خودشان نه پردای کسی نه در کج تو حیدشان بجای کسی سودا و پردا محبت و اتفاقات
 مصر اخوانی اشارت کمال خلاص و بی هوشی ایشان در تو حید حق که از جمیع ماسوا و بچیز اند. پریشده عقل و
 پراکنده هوش و ز قول نصیحت گرفته گوش پریشده بیار و دیار و پاری پریشان کرده شده کشف نصیحت
 گریان آگنده بالمدد کاف پاری مفتوح انباشته و از پینه پیر کرده شده اگر عقل و هوش ایشان پریشان گشته است
 و از گفتار ناصح گوش ایشان پرازمینه است نصیحت کسی را نشنوند صاحب جهانگیری نصیحت گران بصیحت جمع
 ملاحظه نموده و کنده گوش بضم کاف تازی مرکب یعنی کم شنو گفته چنانکه در مرکبات در حلو کاف تازی گفته است
 که کنده گوش بادل مطمئنم کتاب از کم شنو است شیخ سعدی پریشده عقل و پراکنده هوش و ز قول نصیحت
 گران کرده شتم کلامه بدر آنجا بدشدن بطاعتی بهمنده چه داند عذاب الحریق که گران در تشکده هزار
 سال آتش افروزند بختی که گاهی سر و نشود و ستم اندازان آتش مثل ماهی در آب پیدا شود و چون از آتش
 برآوردند بمیرد و ملوک از پوست او و مال سوارند و چون بر میگیرند آتش دهند که ریم بسوزد و آن رومال
 سالم بزرگ اصلی باز آند و قبل مرغیست که در آتش زندگانی کنند و قبل جانور است مانند سوسمار که در آتش رود
 و بی آتش باشد بر آبی و در می و مدار بطاعت عبارت از عارف و ستم در عبارت از عاشق و دنیا
 عبارت از تو حید و عذاب الحریق عبارت از گداز و سوز آتش عشق حاصل آنکه همیشه در تشکده
 دریا وحدت اند و عین عشق او کامیاب بچیز لطف اگر چه چو زره بود و آب دریا تشنایم زره بود و بچیز لطف اگر چه

حافظ غریب در بابی معروف کنند بر زبان قلندر مرقع که آتش را گداز کند آتش او بسوزد و گداز کند

دینچه بود آب دریاش تالیسینه بود. بجهت دست مردان برچو صله بیابان نوردان بقاقله دست عبارت از
 دست ظاهر حوصله یعنی سوم و چهارم کلوی زنده یعنی چینه دان مرغ اینجاء عبارت از باطنست یعنی ایشان
 مردی انکه لظا هر دست ایشان از مایه دنیوی نهیت و بیاطن چون مرغ سیر حوصله ایشان است از معارف
 و اسرار حق و چنان حق بهیت حق دارند که دام دود و دیوزهرن اطاعت ایشان کنند لهند خود را تنها دارند و محتاج
 قافله نیستند و توانند که بیابان کنایه از منازل و مقامات سلوک باشند و دارند ختم از خلایق پسند که ایشان
 پسندیده حق پسند بخند یا مصدری مضاف الیه ختم و ختم پسندیدگی مقبول ندارند و که علیه است
 و پس بمعنی کافی عزیزان پوشیده از چشم خلق و زنا را داران پوشیده خلق و عزیزان و محبوبان حق
 تعالی زنا را نفی و تشدید تسبیح کفار که در میان بنده کذافی المدار یعنی سالکان حق عزیزانی اند که خلق از
 احوال ایشان خبر ندارند و مرآتایی که خلق در ایشان دارند بصوت زنا را کفار بسته در معنی پرازمیوه و ساق
 در چون زندند نه چون مالک کار و از رزق رزقند و در تقدیم را در جمله برای معنی در مصرع اول بمعنی
 درخت انگور است و در ثانی بمعنی لباس نگیں و ازین معنی است زنده یعنی رنگ کنند و پیرایه کذافی
 المدار از رزق تقدیم میوه میوه بمعنی کبود و ابراهیمی اسے ایشان پرازمیوه معرفت و صفاتی یا طن اند
 و هم صاحب سایه که از ایشان عالمیان را بهره نامست نه چون مراثنیان که بمعنی سیه کار و بصوت
 کبود و لباس مستقیم خود سر فروده و چون صدق و مانند دریا بر آرد گفت و سر فرودن خاموش و
 مخفی شدن کفار آوردن لاف زدن بدین شاها و اسرار و الوار مشغول اند و از دعوی خاموش چون
 مشایخ مراثنیان که بدین معنی از مقامات و کرامات در لاف اند و خوش کرت چشم عقل است ز ایشان رمی و که
 دیوانه و صورت آدمی و چشم عقل با صافت بیابی رمی بیا و خطاب از رسیدن که علیه است ایشان اشارت بمراثنیان
 و مکارانکه بمصرعات اخیر ابیات سه گانه سابقه مذکور شده اند یعنی اگر عقل کامل داری از این مراثنیان بگریز
 و بدامن ایشان مانند نادانان در دنیا ویزی چرا که ایشان آدمی اند در هیئت شیطان اند و سیرت فقلوا
 و اقلوا کثیرا. تخم مردم همین استخوان است پوست و بهر صورتی تیان بمعنی در او است و جان بمعنی با صافت
 بیانی یعنی آدمی عبارت از صورت جسم نیست بلکه آدمی صاحب معنی را گویند سه آدمی آنست که در است
 حو گمان کرده یعنی در دست و هر که بصوت در ایشان است لازم نیست که صاحب معنی باشد و بمعنی
 نسخ بدین طور است سه سه که بتدبیر در دست و مال واحد است. سلطان خریدار هر بنده الیست و در
 زیر هر زنده زنده الیست. هر زنده و هر زنده بهیچر را که تا کید عموم زنده بهیچر عقلت سلطان از دل
 خریدار می دوست دارند زنده بزا پارسی مفتوح خرقة گفته دزنده پوش بدین معنی است کذافی المدار و سرری

و صاحب یزدی از پارس آدرده است و زنده ثانی بزاد تازی آنکه دلش بمعرفت زنده شده باشد اگر تا
 هر قطره در شش و چو خمره باز از در شکم و تراله بزاد پارس پیچید که ای بسیار دو معنی این میان نیز کذا فی الادب
 اینجا بمعنی این میان است هندی کرده گویند چه خلف حروارید از قطره ریزان نه از سنگ بسته خمره بفتح غا
 و ضم میم نام هره الیت که پیاپی پیچید باشد صاحب ید از عزیز می نقل کرده که خمره با هر عملی را گویند که
 بشمار الوان رنگ و بند و گردن خرمی بندند کذا فی الممدار هر دو برابر است و این بیت
 تیشل باز آمد در بیان عارفان گفت چو غازی بخود دود بندند پاد که تخم رود پای چوین ز جاد و غازی
 جنگ کنند و گنجا و نیز باز یکد پای چوین بسته بیاید در میان که بر بان بندند و گویند کذا فی الممدار
 و اشال پاد چوین آنکه باز یکد پای چوین از چوب راست کرده بیاید بندند تا ز دما بانجان بلند نمایند کذا فی
 اشال محکم رود پای چوین ز جاد یعنی شبه بلغم دوازده جای میفتد یعنی در لغزیدن محکم بود و این اصطلاح
 مسجع از شیخ محمد خضر لیت کذا فی اشال مولانا قمر موده سه پاسه چوین تحت بی تمکین بود معنی بیت
 آنکه چنانکه باز یکد پای چوین بخود می بندند ایشان طاعت و عبادت بر یاد نمود و از خلق ننگند پس اگر عبادت
 ریاضت پای چوین است او پای چوین در رفتن از جایی و لغزیدن سخت تر و زود تر باشد و بدست معتد بهار
 استقامت ندارد و کذا قاده مولانا عبد الواسع و بعضی شرح غازی بمعنی مقاتل و حیا آورده اراده
 نموده است ای چنانکه غازی پای خود بندند یعنی از جنگ کردن با کفار یعنی نشینند همچنان ایشان در میر
 الی الممدو فی الممدو قاعدی نکند و در دوا دارند زیرا که پای بسته مثل پای چوین است و آن بے تمکین باشد
 حاصل آنکه در راه حق و چوین تکامل نکنند و همیشه بموجب بیت شریف رجفا من الجهاد الا صغر الی الجهاد الا
 کبر در قناء نفس سست کوشند تا خواری نفس کسر نهند و پای ایشان در درکات غفر در حرا یقان خلوت سرا
 است و بیک جرحه تافیه صورت است و حرا یقان بمعنی باده نوزشان مصاف بخلوت سر من قبیل مضارع
 مصر و کریمه الیلد و خلوت سر ای است روز میثاق لفظه و میسر است یکبار و از لفظه صورت این لفظه ثانی مراد است
 که برای احیا اموات باشد یعنی تار و زیاده است بهر آنکه در چاک که بر پیر عشق آگیت است و سنگ
 چنگ پیچ پاری دست آگیت یکاف پاری الماس و شبیه کذا فی الممدار اینجا به معنی شیشه است یعنی
 از پیچ تیغ هر خواه از معشوق باشد خواه از دیگر کسی که رقیب است از غرض و مقصود خود که وصل محبوب است
 دست بردارند و از مطالب باز نمی مانند چرا که عشق دیرینه از باز ماندن بهنم تیغ از قبیل الفدا ان لا یختر حال
 است چنانکه آگیت و سگس هر کجا سلطان عشق آمد تواند قوت یازد و می نفوذی را محل و زیر آگیت
 ماندن از ارشاد عقلست و عقل در صورت بندد عقل همچون شیشه نازک عشق همچون سنگ سخت

سنگ چون بر شیشه آید شیشه گردد و لخت لخت میهد
 حکایت در قبیل ایتمعه یکے شاید در سمرقند داشتند که گفتی بجای سمرقند داشت
 ساید بیامو مول که گفتی حمله آن سمرقند بفتح سین نام شهر است در غایت شهرت بنا کرده سلطان سکندر
 در طبری است که اصل سمرقند بود که سمر نام بادشاه است باقی آن وقتند زبان مادر النهر مطلق شهر را گویند شرح
 سکندر نامه و سمرقند در صراع ثانی دو لفظ است سمر بفتح سین حدیث و افسانه شب که امر و انجیا معنی مطلق گفتار است و
 قند شیرینی معروف نفی هذا التركیب و التبعیر مراراه البصیغه التمجیس یعنی بجای گفتار و سخن گویند داشت یعنی لشکر ب
 و شیرین سخن و بعضی نسخ بجای که بود افعست برین نقد شاید بیاید و حدیث یا عظمت جمالش گردیده از آفتاب ز شرفش بیاید
 تقوی خراب گردیدن غالب آمدن و سبقت بردن شامل بنیاد تقوی باضافت بیانی ای پارسیان را در عشق او
 شکیب از دل رفته بود و همه دنبال او گرفته تعالی الله از حسن تا غایتی که پنداری از رحمتش آید - ضابط
 شعر است که هرگاه در وصف و مدح کسی یا چیزی میآید گویند مدحش بلفظ مبارک الله و تعالی الله و حاش الله و آنچه
 در معنی این باشد که شعر باشد بر عاوشان و عظمت بیچون سبحان مقرون سازند و در ذکر این الفاظ مرئوسیت
 خفی و اشارت نیست لطیف باینکه کمال مدوح بحدی و بجای رسیده است که کاملتر از در وصف مذکور به یکس نیست
 الا حضرت ایزد تعالی او قدس غایتی بیامو مول که پنداری صله آن نشین رحمتش مفعول اول پندار نیست و
 آیت بیاء عظمت باو حدت مفعول ثانی آن حاصل معنی آنکه آن شاید در حسن و جمال بحدی بود که گویا نبی بود از
 رحمت او تعالی در میان بندگان - همی رفتی و دیده مادر پیش به دل دوستان کرده جان برخش - برخی بیار
 موحده مفتوحه و را ای همایه ساکنه و خاتم مجمره مفتوحه و یار تازی در آخر آنچه بدل چیزی بکسی دهند و فدا قربان و قبل
 بیاء فارسی سه بر می آن دو عارض و آن زلف عنبرین به جان من ارچه نیست بدان حد نازنین - کز آن
 الشال و الدار مستشهد بیت متن بگذارد و جملگی و سروری و شرفنامه یعنی دل عاشقان جان خود را قربان
 و فدای او کرده بود مولنا عبد الواسع فرموده که اکثر عزیزان برخی را اگر چه لفظ واحد معنی قربان فدا ملاحظ نموده
 اند و اشعار متقدیم بلکه این بیت هم بران شایه آوردند اما ظاهر درین بیت چنان مینمایند که خود بفتح خا
 بود و محدود به عرق باشد و در محاوره مشهور است که میگویند جاییکه عرق آن دوست بفتد جان بدایم امیر
 خسرو فرماید لاله دل خون شده داده بیاد به خون خود آنجا که خوی گل فتاد - یعنی دل عاشقان جان خود بر
 عرق ادا داده بود و بعضی بزرگمهر پارسی معنی حدیث و سخن مینویسند اما خالی از غایت نیست چه در عامه کتب
 لغت یافته نه شد و بعضی نسخ لفظ جایه نون و بر خویش بود و محدود دیده شد یعنی دل عاشقان بر عرق خساره او
 کرده بود و منزل گرفته - نظر کردن دوست اندر هفت به که کرد باری به تندی و گفت - نظر کردی بیاء اتمرد آن

بعاشق ند کرد که حکایت بیان واقع دوست و فاعل نگردد شاید مفعول نظر کردی و ند کرد هر دو مخد وقت به
 تنده متعلق گفت ست فاعل عطف مقدم علی التعلق بکذا فیم من تقریر عید الواسع یعنی عاشق ند کرد و شاید همیشه
 نرفته نظر میگردد و از کمال شوخی و تخفیه اش میبید پس یکبار شاید نظر کرده عاشق را بیدید و دریافت که دیان من
 ست و بنزدی و غصه او را بگفت که خیره سر آه و بعضی نسخ بجای اندر دردی دیدن شد پس میتواند که دوست اشدت
 بشاید باشد و دی را جمیع بعاشق و بنزدی و بعاشق متعلق نگردد باشد یعنی آن عاشق همه حال زار عاشق
 نظر خفیه میگردد و بار علانیه از راه شوخی با دلگناه تندی کرد و گفت که ای خیره سر چید پو کی بسیم چه دانی
 که من مرغ و است نیم خیره سر بالکسر خود را می دسر کش و بیشترم و بیباک کذافی المدا و پوی بنیم و دی و پس
 من گرت بار دیگر بنیم به تیغ و چو دشمن به برم سرت بیدریغ - تیغ و بیدریغ هر دو متعلق به برم است
 نه بیدارم این کام حاصل کنی به سباده که جان در سر دل کنی - این مثل است از جان و خیال دل رود و دوست
 ترا بکشد کذافی الشال و المدا و قبل معنی این مثل آنست چنانکه دل ضائع کرده بدست محبوب داده میاد
 که جان هم بدو می چو مفتون صادق ملامت شنید به بدو از درون ناله بر کشید - مفتون اشفه و ناله
 همزه عظمت او بیان آن ناله انبست که بگذر از ناز خم تیغ بکاک به بغل طاندم لاشه در خون و خاک - بکاک
 موت و نیم مضاف الیه لاشه است - و لاشه بمعنی لاغر و ضعیف و کالبد و تن کفر و المدا و السوری و بر معنی
 تن این بیت شاید گرفت - بگیش دشمن بگویند دوست به که این کشته دست و شمشیر دوست - دوست
 معطوف ست بر دشمن و کذا شمشیر بر دست یعنی شاید که پیش بریکانه و خویش یعنی در تمام عالم باز گویند که این
 قاتل کشته دوست و دست کشته شمشیر دوست یعنی او را بدست خود کشته است نه آنکه دیگری را بکشتن او امر
 کرده است و هم شمشیر خود کشته است نه شمشیر دیگر و مضمود بان کرد در نجای است این دوست ست و بعضی
 نسخ که بجای دوست زخم دیده میشود و در کالبد حسن معنی موجب زخم ست چنانکه پیش زخم خورده عشق بیدار
 است یعنی بنیم از خاک گویش گریز به بیدار گویش گریز به بیدار مفعول بنیم ست او در طاقت خود
 نمیدانم که از خاک گویش کناره کنم مرا توبه فرمائی او خود پرست به ترا توبه زین گفتن اولی ترست - خود پرست
 بیدار دیار که در بنده خط و پیوند نفس خویش ست به بنجشای بر من بر آنچه او کند و اگر فقد خونت نیکو
 کند - بنجشای ای مرا چیزی مگو و سر خویش گیر که علیه است و گز مگو اگر چه - بسوزاندم بر شبنم آتش - سحر زنده
 کردم بپوی خوشش - از آتش عشق و فراق مرا دوست و از بوی خوش امید وصال کردم بکاف پارسای شوم
 یعنی از مردن اندیشه ندارم چرا که همیشه در مردن و زیستن هستم - اگر میرم امروز در کوئی دوست به قیامت
 زخم خیمه بپوی و دوست - قیامت

ظرف زخم است انتشارت بحیث قدسی من قتل العشق فانادینه نمت الحکایت فقال الشیخ یدة تالونی دین
 جنگ پشت به که زنده است سعدی چو عشقش بکشت این جنگ انتشارت بعشق حقیقی که جهاد بانفس است
 پشت دادن گزیندن و سلامت خود خواستن که علیه است یعنی چون سعدی خود را در عشق فانی ساخت
 و بخودی رستی او را دست داد زنده باقی بالله شده است حافظ گوید سه حافظ نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق
 پشت است بر جریزه عالم بر دوام ما حاصل آنکه مردن از دست و دست عین وصال است حکایت بر
 سبیل تمثیل یک تشنه میگفت و جان می سپرد به خنک بیکجائی که در آب مرد به ای بوصول دوست جان
 داد بیکجاست سبیل طالع بد و گفت تا بالغی کای عجب به چو مردی چه سیراب چه خشک لب تا بالغی بسیار و حدت
 ای کی که در بند حظ نفس خویش بود و خود پرست چه بالغ نزد محققان آنست که در بند رضای حقیقی باشد
 از آن باشد که در بند حظ نفس خویش بود و هر که در این صفت نیست تا بالغ است کای عجب یعنی ای فلان
 عجب سخن غریب گفتی یا ای فلان عجب کم عقل هستی که چنین میگوی - بگفتا آخر دیان تر گفتم به که تا جان
 شیرینش در سر کنم - جان در سر کردن جان دادن باشد کذا فی المثال و همیشه آنست که سبیل مصافحه
 صراحت که بمعنی خیال آید و جان در خیال چیزی کردن بمعنی جان دادن باشد که بیان گفت است زنده نیست چنانکه
 بعضی گفته اند که تا برای ابتدا غایت و در معنی شرط و مراع اول استفهام الکالیست و جزای شرط معنی نیست آنکه مرنا بالغ
 را گفت که تا آنکه جان شیرین را در خیال آب بکنم ای جان را به و سپارم و در غرق شوم تا آخر دیان را مر کنم یعنی
 البته که دیان با در تر کنم و بکام دل بر رسم و آب را بنوشم و سوا از این معنی دیگر نظر بسباق و سباق وجه صحت
 ندارد کلا یعنی غنی المثال کذا قال عبد الوسع و درین روایت تقریر دیگر را که شارح عبد الرسول آورده است
 که کاف بلکه است و مراع اول محمول بر ظاهر خود است ای استفهام نسبت یعنی قصد من از بستن آب دیان تر
 کردن نیست بر آنست که تا جان شیرین در سر کار آب بیدم انتلی و هم بدین مرد و دا است آنچه بعضی شراح
 از موبد نقل کرده بمراع ثانی بجای که تا بناتو شسته و گفته بتار بکسر بار موحده امر است ای بگذار مرا جان شیرین را برای
 آب بدم و منافع کنم و وجه آنست که مراع ثانی بیت اول حکایت و بیت لاحق هر دو بدلات واضح برین معنی
 دال اند که مردن تشنه در آب بر لے دیان تر کردن است که تا بوصول دوست جان را داده باشد و بکام دل رسیده
 نه آنکه جان در آب را لکن دادن آری مناسب است تقریر دیگر که شارحین دیگر یاد کرده است که شین را جمع
 بنشسته است بمعنی خود و که علیه است یعنی تشنه بجواب گفت که مردن من باب از آنست که دیان خود بآب تر کنم و
 دیان تر کردنم برای آنست که تا جان شیرین خود را باز در سر خویش کنم ای از تو زندگی یا بکم انتهی کار چه حاصل
 این معنی یافتن بقای ابدی است بعد از فنا فی المحبوب و موبد را برب نمت الحکایت فقال الشیخ روح فقد تشنه

در آبدان عینیت که داند که سیراب میر و غریق ابدان نشیبی که آب باران و غیره در آن فراهم آید و آنرا آب گریز گویند جهانگیری که علیه است عینیت قمر ناک یعنی نشئه با آنکه میداند که در آب دان عینیت افتادن با آنکه نشئه نشئت خود را در آن می اندازد و چرا که بقیقین میداند که مرا غریق بر میرانی به تشنگی که لک عاشق صادق جان خود را بیا بی معشوق ازان فدای سازد که میداند که مردم در وصال هست نه در فراق - اگر عاشقی دامن او بگیرد و اگر گوید ت جان بده گوگیر نه او را جع بجانب محبوب حقیقی یعنی دامن او را از دست بده و از جان دادن مترس زیرا که بهشت تن آسانی آنکه خوری که برد و زرخ نیستی بگذری به تن آسانی سودگی وصال دائم که گام زوالش نباشد نیستی فنا فی الموت و محبت و پیودی اضافت بهشت تن آسانی و اضافت دوزخ بهشتی بر دوشیبی اند که بقا بالله مثل نعم بهشت است و فنا در و مثل عذاب دوزخ که بیان آنکه است و مضمون ناظر بدان است که بیج کی از اصحاب جنت بی عبور دوزخ و جنت نخواهد رفت فیه علم الی قوله تعالی و ان منکم الا و اردعاً کان علی ربک حتماً مقضیاً ای هر یک از شما وارد دوزخ خواهد شد واجب و لازم نموده شد نزد خدا این تعالی دل تخم کاران بوزخ کش + چو خرمن بر آید خسیند خوش به تمثیل مضمون بیت سابق است باز مو عظمت دیگر برداختن و گفت - درین مجلس آنکه بکافی رسی که در دور آخر بجای رسی که بیان آنکه است این مجلس اشارت بهیزم عاشقان جمال مطلق کامی و جامی بهار عهد کامی اشاره به مقصود وصال دوست حقیقی و جامی اشارت بساغر محبت و طلب او تعالی و دور آخر عبادت از آخرین دم حیات یعنی در بزم حریفان باده عشق او تعالی بکام وصال و عنایت ایزدی رفتی خواهی رسید که از گردش پیاله محبت که درین بزم بدست حریفانست بنوبت آخرین بررسی و بنوشی در بعضی این مجلس اشارت بگوشته عبادت و خلوت ریاضت کرده اند و دور آخر از زمان هدایت و جذب حق کنایت داشته اند و کام اشارت بوصول و جام اشارت بمحبت و طلب این هر دو تقریر در معنی متغایب اند حاصل آنکه همیشه تا دم حیات یا از زمان جذب حق خود را در طلب محبت او تعالی میداده باشی که و اعبد ربک حتی یأتیك الیقین چه معنی این یقین را به موت تفسیر کرده اند و محققان بکمال وحدت مولانا جلال الدین رومی میفرمایند - اندرین زده میزاش و میخروش به تادم آخر دمی فارغ میباش تا دم آخر دم آخر بود که عنایت با تو صاحب سر شد و مولانا عبد الواسع فرموده که این بیت اشارتست با آنکه سار کار بندگان بر خاتمه است پس این مجلس اشارت بحیات دنیا باشد و کام عبادت از نعم بهشت و در آخر عبادت از قرب زمان موت و جام اشارت بعمل نیک که منوط علی این است و نعم چنان که اجار فی الحدیث ان احدکم یعمل عمل اهل الجنة حتی یمیکن بینه و بین النار الا ذر ع فیسبق طیه الکتاب فی التقدیم الا ذی یعمل عمل اهل النار فیدخل النار و ان احدکم یعمل عمل النار حتی یمیکن بینه و بین النار

الا ذراع فیسین علیہ الكتاب فیعمل عمل اهل الجنة فیدخل الجنة انتمی کلامه وبعثی ازین مجلس دنیا مراد داشته
 اند و از دور آخرت وقت نزع و از کام سلامت دارین و ارجام کلمه شهادت و این دو معنی اگر چه فی نفسه صحیح الاریاق
 اند اما مناسب مقام عشق و ولایم حکایت لاحق تقریر اول است کما لا یخفی حکایت چنین نقل دارم ز مردان راه
 فقیران منعم گدایان شاه - ز مردان راه بیان پیر است که در بیت لاحق است و مفعول ثانی صفت مردانست
 و از منعم و شاه پادشاه جیفی یعنی ایزد تعالی مراد است که پیری بدر ویزه شده بباد ۴۰ در مسجد دیدار داد ۴۰
 که بیان نقل است پیر و مسجد و بیاد وحدت یعنی از راه بیان چنین شنیده ام که یک مرد پیرانه مردان راه خداوند
 که محتاج و گدای درگاه اذ تعالی اند برای تحصیل قوت ضروری بوقت نحر از گوشه خلوت بیرون رفت مسجد میرخانه
 مردم پنداشته بودندش لقمه حبست باید دانست که سوال اگر چه مذموم است اما عند الضروره مباح است و لبس اهل
 سلوک این طور داشته اند چنانکه در سیر الاولیا آورده است که در اوائل محل ریاضت سلطان المشائخ محبوب الی
 حضرت خواجه نظام الدین دهلوی متعلقان ایشان که در ریاضت شمر یک خلوت بودند چون فقر و قافه مستولی
 گشتی بعد از دوسه روز در شهر زنبیل میگردانید و پیر کالهای نان از درویزه خدمت ایشان میرسانیدند اکثر اوقات
 افطار ایشان و متعلقان از آن پارها شدند یکی گفتش این خانه خلق نیست ۴۰ که چیزی و مهندت بشوخی مالیت
 که رابط است بشوخی از بیجایی و بیشتر می متعلق مالیت و آنانکه بمعنی غفله و تنیدی متعلق گفت کرده اند بعید
 است بدو گفت کین خانه کیست پس ۴۰ که مختشاشی نیست بر هیچکس ۴۰ فاعل گفت پیرند کور که مختشاشی صفت
 کیست مختشاشی بیاد تنگبر و نعیم هیچکس بنا بر تعمیم و مبالغه است و مقصود لقی رحمت بر گدایان است ۴۰
 بگفتا خموش اینی لفظ خطاست ۴۰ خداوند خانه خداوند است ۴۰ این خانه خانه خداوند عالمیان است -
 نگه کرد و قندیل و محراب دید ۴۰ بسوز از جگر ناله بر کشید ۴۰ بر کشید قندیل بالکسر آنچه برای روشنایی در مسجد و معابد و
 جز آن افروزند و آن صاف شیشه میباشد که در آن قندیله میسوزند تا بباد کشته نشود که انی الشائل ناله بزمزه
 عظمت و بیانش آنست ۴۰ که حیف است ازین در فراتر شدن ۴۰ در بغیبت محروم ازین در شدن حیف
 افسوس و در لیج فراتر دور تر و پیشتر شدن اول بمعنی رفتن است ۴۰ ز نعم محرومی از هیچ کوی چیز از روی حق دوم
 ز در روی ۴۰ ای محروم دنا امید پس - هم اینجا کم دست خواهش و راز ۴۰ که دامن نگر دم تنید است باز ۴۰ نگر دم اے
 نخواهم شد شنیدم که سالی میاورنشست ۴۰ چو فریاد خواهان بر آورد دست ۴۰ مجاور همسانی کنند و ملازمت
 کننده - بی پای عمرش فرو شد بگل ۴۰ تپیدن گرفت از ضعیفیش دل به ای حیات او با فرسید و دلش از ناتوانی
 بیقرار شد - سحر برد شخصه چرخش لبهر ۴۰ در تی دید از چون چراغی سحر ۴۰ نشین مضاف الیه است رتق بفتح تیر
 دم آخر - همیگفت غفل کنان از فرح ۴۰ نفس دق ۴۰ باب الکرم الفتح - غفل بضم و غین معجزه شود غوغا کنانی

الشامل والمدار و غفل کنان حالست از فاعل گفت و مصراعت ثانی مقوله قول است و الفاء لتفخ علی ما سبق
 من کلامه کانه قال انی لازمست باب بیت الله و جدت باطلبت فمن دق آه دق فعل ماضی معلوم است باب الکرم
 مفعول اول الفتح صیغه ماضی از باب افعال خبر است برای من موصوله یعنی هر که کوفت دروازه کریم را ای صلب
 فتح باب او نمود و در حجت خواست گشته شد آن در بروی و بیعنه نسخ الفتح بصیغه افتعال درین صورت ضمیر
 عاید بکرم باشد و مفعولش مقدر یعنی هر که کوفت دروازه کریم را کشتاد کریم دروازه را برانیکس و مضمون این مصراع
 مطابق مضمون این حدیث شریف است که من دق بابا و چون یعنی هر که فتح باب طلب کرد و زاری نمود داخل
 شد بدان دروازه منت الحکایت فقال الشیخ - طلبکار باید بصیور و حمل بلکه نشنبیده ام کیمیا گر ملول و صبور
 لفتح صداد و حمل بفتح حاء جمله هر دو صیغه مبالغه است بمعنی بسیار صبر کنند و بسیار بار بردار و متحمل و آنانکه
 بخارجیه مضمومه گفته اند بمعنی گنایم غلط است که علیه است حاصل آنکه طالب مولی و عاشق حقیقی را که باید که بر
 صوبت ریاضات صابر تمام و بر سختی مجاہدات متحمل نام باشد چنانکه کیمیا گر که چون در طلب زر صدادق است
 نشنبیده ام که کاسی ملول شده باشد مثلاً اگر یکبار شروع کرد و راست نیاید هرگز ترک آن ننهد و گوید
 که طلب من بر زه و خیال خام تخلف است بلکه گوید شاید که این بار خطر افتد یا نشنبیده ام بر این طریق تا آنکه
 زنده است بعمل می آرد پس عاشق صادق چنان باید که طالب گویا بامید دریافت مقصود از جل و دل بیو
 باشد چه زرها خاک سیه در کنند و که باشد که روزی مبی زر کنند چه زرها را و زرها را ز خاک سیه خاکستر
 در زنجی گستر کردن ضائع کردن آن بخریدن ادویه و با تش سوختن که علیه است باشد که بمعنی احتمال امید مبی
 بیایه تحقیر یا عظمت است بسیار زرد از هر چیزی خریدن نکوست و چه خواهی خریدن به از یاد دوست - اشغال
 است از ذکر و صورتی که عبادت از حیات دین است که سرمایه نجات عقیقی است که لطف به آیات الکریم
 یاد دوست بیایه تحقیر یا عظمت و دال میله کرده ذکر کردن معشوق مرتبه یعنی زر که با نچیمان عزیز مردانست
 محض برای خریدن اشیاء مطلوبه است نه برای نیاد و در زمین دفن کردن پس تو هم عزیز خود را که گرامی
 تر از هزار کان است در طلب و یاد و عبادت حقیقی صرف کن که عوض او مرتز انعت یاد کردن حقیق
 صرف کن که عوض او مرتز انعت یاد کردن حقیقی بدست آید که حال داد ذکر و ذی ذکر که هذا المعنی هو
 المناسب للمقام مولانا عبدالواسع گفته که سببه نسخ بجای یاد ناز بنون و زار معجزه دیده شد آن معنی است
 و آنچه در حدیث آمده الصدقه تقع فی کف الرحمن قبل ان تقع فی کف الفقیر فاهم فلا تلکن من الغفلیین
 انتهی کلامه حاصل آنست در خود را بر راه و درست نفقه فقر را کن چه دادن زر بدست ایشان در معنی نیاد و
 آنست در کف ناز بنین آن نگار نیکن و بر عارف محقق نماند که غفل بود زارش وجود و احسان در باب

عشق مناسب و شایان نیست مگر آنکه گفته شود که این معنی هم از لوازم عشق است تا مال و جان بر او فک گردد
 دور عالمه نسخ یا بیاد تختانیه در امهله واقعت بر این تقدیر دوست بمعنی محب منادی بخدوف انداز باشند
 یعنی ای طالب صادق چه چیز بهتر از یار عزیز خواهی خرید پس سرمایه حیات راه بر او اندازند که من قتل المشوق
 خانادینه عجب است گراز دلبری دل به تنگ آید و دیگر غمگساری بچنگ آید و موعظت دیگرست مر
 طلب را دلبری بیاد وحدت و تا اول مضاف الیه دل است و ثانی مضاف الیه چنگ و مصراع ثانی بخدوف عطف
 معطوفت بر قول آواز دلبری و این بیت شرط است و جزایش نیست لاف میبرد تلخ عیش ز روی ترش +
 باب دیگر آتشش را بکش و تلخ عیشی بیاد عظمت و شین ضمیر که عاید دلبری باشد بعد از کلمه ترش بخدوف است گفتا
 بالشین باب دیگر ای مگر بحرمت و شفقت معشوقی دیگر و آتش عبارت از عجب و غرور و ترش روی معشوق
 اولین است چنانکه سابق بر آن دال است معنی هر دو بیت آنکه اگر دل نواز دلبری بسبب ترش روی روی نیاز
 او به تنگ آید و غمگساری یعنی یاری دیگر که غمخوار تو گردد و تراب است افتد یعنی معشوقی دیگر بیای که چشم گرسنه
 را بجا نشای حسن او سیر توان کرد و دل تنگ شده را بحرمت او علاج توان پس از روی ترش آن معشوق
 اول عیش خود را تلخ ندارد و مگر گران مایه را در سخن نگذار بلکه باب مرحمت و مخواری معشوق دیگر آتش غرور و ترش
 روی آن معشوق را بکش یعنی او را بگذارد و دیگری بدست آورد تواند که از آب دیگر وصال معشوق دیگر مراد باشند و
 از آتش معشوق اول آتش فراق مراد باشند و این دو بیت تمهید بود اکنون مطلب پرداخت گفت ولی کو
 بخوبی ندارد و تلخ بماند که دل آزار تر کش مگر کاف که بمعنی سر که است و اندک بیان دل آزار است حاصل
 آنکه از خوب رویان عالم که در حسن و جمال بجای بگردد و دیگری تواند استاد از عشق و طلب بکشد و طلب دیگری شاید
 رفت و ترک یکی باختیار دیگری باید نمود اما کسی که در جمال نظیر خود ندارد و دیگری بجای تواند شدند آذات خفتن و
 است بیس کشته شیء به سبب و لازاری کشیدن تلخی بے نیازی که نظیر بے نظیری او اندک است ترک
 آن بگر که مثل او دیگری نخواهی یافت و بعضی نسخ بجای که گم شرطیه واقعت پس ضمیر ندارد عاید باشد دلبری
 توان از کسی دل برداختن و که دانی که بے اول و توان ساختن و توان اول بمعنی شاید و معنی است و ثانی
 بمعنی تواند و ممکن که فعله یا موصوله باشد پرداختن خالی کردن از عشق ساختن سازگاری نمودن و زندگانی
 بسر بردن حاصل آنکه از کسی که بے او نتوان ساخت و بی نیازی او دل بیاورد پرداخت حکایت بهدین
 معنی بشنیدم که پیری زنده داشت به بحر دست حاجت بحق بر فراشت به پیری ای شیخی از مشایخ طریقت
 نشی میاد وحدت با عظمت بحق بر فراشت ای پیش جناب حق دست را بلند کرد و حاجت خود از حسن خاطر از د
 یار محبت و توفیق مریضات حق درخواست نمود یکی هالفا انداخت در گوش پر که بهی صلی و در سر خویش گمر

که میان اخبار با لاف مست بی صلی بسیار خطاب اے محروم هستی - بدین در دعای تو مقبول نیست بخیرت نداری
 . نخوتی مالیت و دنی بعضی الفسخ بخاری بر دیار براری مالیت - ای بگردنی روان بشو یا براری بطافنده استاده باش
 شب دیگر از ذکر طاعت سخت - هر یک ز حالش خبر یافت گفت که زحمتش از از خودی او چو دیدی گزان روی
 بستت در به بی صلی سعی چندین مهر - ازان روی از جانب حشمتی بی صلی بسیار مصدومی - بدیبا چه بر آشک
 یا قوت فام - بحسرت بیاید گفت اس غلام - با بدیبا چه بمعنی بر است و کلمه بر زاید از بر خساره یا قوت فام سرخ
 رنگ صفت اشک مست غلام بمعنی کودک و پس چنانکه دختر صغیره را جاریه گویند - بنو میدی آنکه بگردیدی - گزین
 به دردی و گیر دیدی که بیان آنکه گردیدن باز گشتن از عبادت باز ماندن و هر دو یا برای استمر است
 مپندار گردی عنان بر شکست که من باز دارم ز فراق دست به وی راجع بحق تعالی عنان بر شکست ای
 عنان از من به سچید که بیان پنداشت - چو خواهد محروم گشت از دردی به چه غم گشتنا سددی دیگر و خواهد
 مسائل و کپیاز انگیر و یای دیگر برای تاکید است شنیدم که رام درین کوئی نیست و دلی بهیم را هم دگر سوئی نیست
 این بگفت و عبادت پرست پس - درین بود سر بر زمین گذاشت که آمد بگوشش خمیرش زدا و دلی بهیم را به گزید نیست
 درین اشارت بر شوق اعتقاد و استقامت طلب و کفایت اینجایه معنی قربان شدن است کفایتی المدا بر بر زمین خدا
 حال است از فاعل بودای محالی که سر خود بر زمین خلوص عبادت نهاده بود که مفاجیه است و بعضی نسخ معراج ثانی
 بدینطور است - که گفتند در گوش جاننش ندا - و هو یطاق الخطای البیت اللاتی فیو لست گرچه ستر نیست
 که جز بانی و گزینست - بیان نداهات است نیست تبار خطاب ازان و الا جناب بسو پر مرتاب ای
 بحر و نیاز تو جناب مقبول است اگر چه هنری نیست ترا چرا که ترا جز بانی و دیگر نیست و بعضی نسخ نیستش
 بشین خمیر است که عاید به پیر است درین صورت این کلام خطاب بملائکه باشد که بگوشش پیر رسید این نسخه
 مطابق است که گفته بگوشش خمیرش ندا قبول است بمعنی مفعول یعنی از فرشتگان آنگاه باشد که پیرند کوز جناب
 ما مقبول است و به فضل خود را خریدیم آه بکه اقال عبد الواسع و تواند که بر این تقدیر خطاب مریدی باشد که مر
 پر را از رنج کشتی عبادت مانع شد از قبیل التفات که مخاطبه پیر را در صورت نیست او فرموده باشد باید دانست
 رفتی سیر از پیر مذکور نه بنابر آنست که از و عجبی بر عبادت خود شد باشد چه این خلاف مضمون حکایت است
 بلکه بنابر کبریا و سبحانه و تعالی است که حق عبادت او از کسی او نمیشود باری چون اعتقادش را منح بود و بیشتر
 صادق لاجرم جناب ایزدی نیار و قبول افتاد چه ذره اعتقاد از کوه عبادت راجع است پند ایمان در
 دوزخ آخری از اعمال فرو خواهد شد بدانکه بعضی نسخ اینجای حکایت یافته شد که در عالمه نسخ نیست چه باصل
 مقصود پندار ربط ندارد و بزرگ کمال سعی در عبادت حق اما نوشته میشود و آن نیست حکایت

به مقوله پیر نیکور رهناده بقمران حق بنده دارد که چون ادنه می خدایند کاره که علیه است یعنی در غایت
 نفس و مکرهات آن تابع فرمان و قضا حق باشد چرا که مثل خداوند نخواهی یافت حکایت در تمثیل
 مصرع ثانی بیکر فزیرت دل بسوخت که میگفت و فرمودش میفرودخت میم یکم مضاف الیه است و از
 قبیل هم دم و سوم نیست کمال الحقی علی ارباب لداوه که صله بمنزه موصول است فرزندش میفرودخت حال
 است از فاعل میگفت فرمانده خواهد و شین مفعول میفرودخت بیان گفت آنکه ترا برده از من به اقتضای
 مرا چون نخواهد نباشد کسی و اقتضای است آید حکایت در بیان آنکه عقل و اندیشه عشق مغلوب است
 لهذا قهر و لطف کام و ناکامی بر عاشقان صادق الوداد و یکسان شده است قضا حق را برضا پیش
 آمده اند و ترک مراد است سوختن کرده اند طبعی از کبره در مرد بود که در باغ دل قاشمش میسر بود مرد بهر دزل
 میسر نام شهریت معروف که او را مرد شایه جان نیز گویند کذا فی تحتب الشال مصرع ثانی صفت طبعیت از خود
 دلهای ریشش خبر نه آید هم بیمار خوشیش خبر ریشش خبر و صفت دلهای است چشم بیمار و چشم محبوب که عشاق آگاه
 بودند از کم اتفانی خود واقف حاصل آنکه تمام بپایه بود و آنکه از چشم بیمار عاشق مراد داشته باشد یعنی که غمزه
 و کرشمه عشق و ادراهم ساخته غلط کرده است چه این معنی خلاف استعمال متعارف و مخالف منطوق بیت است
 چه ظاهر عبارت دل بر تعداد مضمون مصرعین است بر معنی مذکور مضمون مصرع اول و اولی که در مقابل نصف
 حکایت کند در دمنده غریب که گویند میسر با طریب و در دمنده بخور ظاهر و باطن غریب مسافر سر خوش بود
 عبارت از میل قلبی چندی بیاء تنگتر میجو اتم تندستی خوشیش که دیگر طبعیم نباید پیش که علیه است دیگر اے
 بار دیگر میم مضاف الیه پیشیت تمت الحکایتیه فقال الشیخ و بسا عقل زور آورد و چیر دست که سودا میسر
 کند زبردست و چیر دست غالب دلاور و لفظ چیر اینجا با و باید خواند تا قافیه درست آید که بیان با است
 از عقل کامل و تمیز وافر پیش عشق مغلوب است چنانکه آن عاشق را بخور تندستی خود را که مقتضای عقل و موثر
 بود ترک داده عرض خود میجو است تا معشوقش بتقریب معالجه نزد او آمده باشد چو سودا غمزه را بالید گوشش
 نیارد و اگر سر بر آورد و پیش سودا عشق کلمه مفید اغماضت گوش است بجز حکایت در تمثیل آن معنی
 یکی آنچه آهنگی را است کرد که با شیر زده آوری خواست کرد و نیجه آهنگی بطریق دستا نه اندا پس گفت
 و نیجه دست را بدان پوست نازخیم و مانند آن بدست درسد که علیه است کرد اول باضیت و ثانی
 معنی مصدر متعلق زور آوری او با شیر کشتی خواست چو شیرش میسر شود و خود کشید و گرز و در نیجه خود
 ندیده و خود را زور خود یکی گفتش آخر چینی چو زن بدین چو آهنگش ازین و شنبه که مسکین
 دران زیر گرفت و شاید بدین نیجه با شیر گفت مولانا عبد الواسع فرموده که گفت در آخر ام ثانی بهم

کاف ناز نیست از گفتن معنی با هم آویختن و در افتادگی نمودن چنانکه بپلوانان وقت مصارعت کنند و
ظاهر آنست که یکایک سی باقی مقصود در بی لفظ آویختن اما بطریق مشاکلات و مجاورت گفت
سابق در مقام آویختن لفظ بنموده شد و تواند گفت یکایک سی محمول به ظاهر خود یا شدایه بدین
نجه در برابر سی یا بیشتر نباید کرد اگر آنچه در شبیدی و سرری آورده است که گفت به صم کاف تازی تخفیف
گفتست مویده یعنی اول تری الحکایت فقال شیخ چو بر عقل آنا شود عشق چهر - همان نجه آهستین برت
شیر نشتر برت برت چو در نیمه مردان زنی به چه صوت کند نجه آهستی - زنی بیاء خطاب برت به عاشق
آهستی وصل آهستین بود چه برای نسبت یا زنون آید چو زین و بین اما برای رعایت قافیه زنی زنون آخر حذف
نموده بیاء خالص انده میشود و شیر مردان بملاحظه اراده عشق آورده است معنی آنکه هرگاه که پیش نجه قوی پنجگان
پنجگام آویختن بدیشان مثل زن مستی که کاری از تو می یابن نجه آهستین راست کنانیدن ترا چه نفع و کلمه
زنی را از زدن ملاحظه نمودن بجهل خود اقرار کرد است حاصل معطیات آنکه چو عشق آمد از عقل دیگر مگو که در
دست چوگان آهست گو - که علیه است چوگان کنایه از عشق و گوی عبارت از عقل که طالب مراد است از ارشاد
دوست یعنی در عشق رضا بقضاء باید داد و در حسب خواهش در دست باید رفت و مقاصد و چهار اثر که بدینمود
چنانکه حکایت لایحه میفرماید حکایت در بیان ترک مرادات دنیا به طریق تمثیل - میان دو عمراده وصلت
فتاده و در خورشید سیمای هم نشو داد - وصلت به صم پیوستگی اینجا عبارت از عقد نکاح است یعنی هر یکی از
زن و شوهر عمراده یکدیگر بود سیمای بالکسر علامتی که از و غیر و مشرق کیفیت باطن معلوم میشود و رخ کزانی المدا را اینجا
بمعنی پیشانی مراد است تراد یا فتح و زار پارسی اصل و نسب مردم کشف یعنی پیشانی و روی هر یک مثل آفتاب
بود و بر دو پاک بود - یکی را بقایت خوش افتاده بود و دیگر با قدر و سرش افتاده بود - یکی عبارت از زن و دیگر
اشارت بمرد و کزانی آهستین الاحقین نافه و سرش بمعنی نفرت کننده حاصل آنکه زن بشوهر راغب بود و
زن گریزان - یکی خلق و لطفی بری و ار داشت - یکی رسته در روی دیوار داشت - خلق بفتح طبع و
صوت لطف به صم پاکیزگی یعنی زن صوت آراسته و طلعت پاکیزه مثل بری میداشت و مرد از نفرت
و غم روید دیوار میداشت و خلق به صم و لطف اینجا بمعنی هربانی نیست چه شبیه بری از مردمان گریختن
ست به هربانی و آویختن و مع ذلک با به المیدت اللاتق - یکی خوشتر را ببار راستی و دیگر مرکب خویش از خدا
خواستی - هر دو یا برای استمر است - پس را نشانند پیران ده که بهرت بر و نیست مهرش بده - مهر اول
بالکسر محبت و شفقت و نانی با لقمه کابین زن و آن زنی باشد که در عقد نکاح برای زن برده شوهر مقرر کنند
و ظاهر آن مهر آن مهر گویند بود چنانکه در بیت لاحق میباید - بچندید و گفتا بعد گویند - لغاب نباشد هائی

تغایرین به قسم باد موثره صیغه تفاعل است مشتق از غین بمعنی زریان و نیز بمعنی حسرت و تفاعل اینجا
 بمعنی اصل فعل است و تواند که اشارت کرده است بآنکه درین صورت هم مرا فاعله است که در حقیقت
 آن ناپسند خدایم بایم و هم زن را نفع است که هر اواز است به نقیضه عاقل و با بصیرت و عاقل
 است و متعلق را مانی - بنا سخن بر یکدیگر میکند پست که هرگز بدین کی تکیه بر دست - پست
 از پست روی خود که بیان میکند محذوف است و بدین اشارت بعد گویند و نه حد گویند که هرگز بدین
 نباید دیدن رویار میم مقولان بدست و که بلیک است سه صد هزار است لکن بدینا بدین بر امقابل است
 تحت الحکایت فاعل شیع - ترا هم چه مشغول در امور خود است اگر الصاق بر سی دلایم او است مشغول و ارباب
 دارد در این هر چه حکایت در میان ترک مرادات عقی - یکی پیش شوریده حال نیست که در حق تمنائی باد
 بهشت به شوریده حالی بیاد و عدت لفظ مرکب است بمعنی اشتغاف حال و طالب حق که بیان بهشت است
 بکتمان پس از زمین با چرا پسندیدیم آنچه پسندد مرا - با چرا سر گذشت و قصه نیز اشارت بقضای ازلی که
 بدو دل و رخ با بهشت رفته است و جمیع سخن سجانده تعالی که در اول عاشق مرگز است عزای بولش در حکایت
 در انتقال ترقی از سابق یعنی طالب دق را ترک کام چنان باید که از وصل معشوق چون رها داد باشد
 بهم در گذرد و بختی کسی گفت کار نیک بے چه بود که دیگر نیابی شے - نیک بے مبار که قدم با سینه که
 عاشق در خیمه خوی و دل معشوق میباش پس بدن او در شهر بقصد دیدار و مویش غولی شهریان است و از حی
 تمیل بلی و اوست - مگر در سر خیمه خوی ماند و حیالت در گشت میسی نماند شور بمعنی عشق و بیای و نیکو
 به چگونگی محبت بلی پس قایم این بریت معروف مجهول و اوسته ماند با فرق بین الواو و الیا - به
 بهشت بدیدار بهر نسبت دارد که اینجا به و دم زدن بدار که بر این گذشت و در دست و نیم مصاف الیه امر
 از معشوق من میشود و هر چه میگوید بهر او و می در دهن دست و ریش که تو نیزم نیکو که در دست پیش خود را کرده است
 دلی بیای و نیکو که محض و لا حق کشد و میم نیم مصاف الیه بر اوست بر اوست بالدر ریش زخم کزانی است و بهشت
 ایاله میباش من که بهر قهری است از پایشین بمعنی سختن اگر تو نیز بطعن و تو نیز بر ریش من نمک فروز
 تدوری دلیل صوری البعد که بسیار دوری ضروری بود و دلیل بقدر دال جمله اسم فاعل سفت انعطالت
 و آن مصاف است بسوی من قبیل مختار بزدید بمعنی ترک عشق است و که غلبه یعنی دور ماندن از یار
 و ال بر و ال عشق نیست زیرا که بسیار دور است که عاشق آنرا با بر ضرورت اختیار نموده باشد چنانکه در وقت
 رقیبان و بقربان آن قبله دل جوان و غایب دوری مجنون از شمع تانی بود و ال در کسب و اعلم مولانا
 حبس از حلق جانمی فرموده سه خوشان عاشق که بر فرمان معشوق بود و چون بر دلش بفرمان معشوق بود و خواه

۲۴۴
 در این صورت هم مرا فاعله است که در حقیقت
 آن ناپسند خدایم بایم و هم زن را نفع است که هر اواز است به نقیضه عاقل و با بصیرت و عاقل
 است و متعلق را مانی - بنا سخن بر یکدیگر میکند پست که هرگز بدین کی تکیه بر دست - پست
 از پست روی خود که بیان میکند محذوف است و بدین اشارت بعد گویند و نه حد گویند که هرگز بدین
 نباید دیدن رویار میم مقولان بدست و که بلیک است سه صد هزار است لکن بدینا بدین بر امقابل است
 تحت الحکایت فاعل شیع - ترا هم چه مشغول در امور خود است اگر الصاق بر سی دلایم او است مشغول و ارباب
 دارد در این هر چه حکایت در میان ترک مرادات عقی - یکی پیش شوریده حال نیست که در حق تمنائی باد
 بهشت به شوریده حالی بیاد و عدت لفظ مرکب است بمعنی اشتغاف حال و طالب حق که بیان بهشت است
 بکتمان پس از زمین با چرا پسندیدیم آنچه پسندد مرا - با چرا سر گذشت و قصه نیز اشارت بقضای ازلی که
 بدو دل و رخ با بهشت رفته است و جمیع سخن سجانده تعالی که در اول عاشق مرگز است عزای بولش در حکایت
 در انتقال ترقی از سابق یعنی طالب دق را ترک کام چنان باید که از وصل معشوق چون رها داد باشد
 بهم در گذرد و بختی کسی گفت کار نیک بے چه بود که دیگر نیابی شے - نیک بے مبار که قدم با سینه که
 عاشق در خیمه خوی و دل معشوق میباش پس بدن او در شهر بقصد دیدار و مویش غولی شهریان است و از حی
 تمیل بلی و اوست - مگر در سر خیمه خوی ماند و حیالت در گشت میسی نماند شور بمعنی عشق و بیای و نیکو
 به چگونگی محبت بلی پس قایم این بریت معروف مجهول و اوسته ماند با فرق بین الواو و الیا - به
 بهشت بدیدار بهر نسبت دارد که اینجا به و دم زدن بدار که بر این گذشت و در دست و نیم مصاف الیه امر
 از معشوق من میشود و هر چه میگوید بهر او و می در دهن دست و ریش که تو نیزم نیکو که در دست پیش خود را کرده است
 دلی بیای و نیکو که محض و لا حق کشد و میم نیم مصاف الیه بر اوست بر اوست بالدر ریش زخم کزانی است و بهشت
 ایاله میباش من که بهر قهری است از پایشین بمعنی سختن اگر تو نیز بطعن و تو نیز بر ریش من نمک فروز
 تدوری دلیل صوری البعد که بسیار دوری ضروری بود و دلیل بقدر دال جمله اسم فاعل سفت انعطالت
 و آن مصاف است بسوی من قبیل مختار بزدید بمعنی ترک عشق است و که غلبه یعنی دور ماندن از یار
 و ال بر و ال عشق نیست زیرا که بسیار دور است که عاشق آنرا با بر ضرورت اختیار نموده باشد چنانکه در وقت
 رقیبان و بقربان آن قبله دل جوان و غایب دوری مجنون از شمع تانی بود و ال در کسب و اعلم مولانا
 حبس از حلق جانمی فرموده سه خوشان عاشق که بر فرمان معشوق بود و چون بر دلش بفرمان معشوق بود و خواه

مشتوق دوستی کند بر محنت بجران عبوری - چو نبود وصل دلبر را می بود لبه بود صد بار کبر از وصل بهتر
 و هذا البیت هو المقصود من الحکایت و سببها لیس دلیل دلیل و اقصی اما لستخ اولی اولی تا افاده عموم
 کرده شود بگفت ای وفادار فرخنده خود پیامی که داری بلی بگو - فرخنده خود با اعتبار کمال اطاعت
 فرمان مشتوق پیامی بیا و عو له بلی متعلق پیام است - بگفتا مبر نام من پیش دوست که حیف است
 ذکر من آنجا که دوست که علیه است که این معنی کمال مرتبه محبت و وفاست که فوق آن مرتبه دیگر منظور
 نیست حرکات است دیگر در ناگه و عظمت ترک مرادات و بیان ثمره آن که رفیع درجات و نبل مرتبه
 محبوبیت - یکی خرده بر شاه غزنی گرفت که خستی ندارد ایاز را می گفت خود معنی عیب غزنی نام
 شهر سے دولاتی و حدود و هندوستان مرحد اسلام کذا فی المدار که بیان خورده است حسی بیار تیکه
 ایاز بفتح نام غلام سلطان محمود سبکتگین - انا را الله بهانه که مشتوق او بود کذا فی الکشفاء و شکفت
 خطاب بجا ضرر است یعنی ای مرغان معنی عجب کلمی را که نیرنگ یا شده بودی - غیر مست سودا بلیل روی یعنی
 ایاز مثل فل سبکتگین است که نه حس موت دارد و لطف معنی لیس عاشق شدن سلطان محمود روی دارد و
 عجب است - به محمود گفت این حکایت کسی به چوپان زیاد نشیبه بر خود بی گفت که مشتوق من آنجا که بر خود
 دوست - نه بر قد بالایی نیکوئی دوست به به و ضمیر عاید بایز تو صیغ قد بالادیکو اشت رست بلکه باز نرود
 هم حسن صورت دارد و هم لطف معنی هر چه در دل فرو آید بدیده نمیکند اما آفت و لم لطف معنی و حسن خوشی
 او شده چنانکه شیخ و باب حسن قوی او حکایتی علیحد آوده گفت - مستبدم که در سنگد و شتر به بیفتاد و
 لیست هندو در دقت در سنگد و راه تنگ در دو که در میان دو کوه باشد شتر فزانه و معنی کوه تنگ هم استعمال
 کرده اند و یالین است او احد است ای در راهی تنگ شتری از شتران سلطان محمود و بیفتاد چنانکه هندوئی پر
 از مر و اید که بر دوار کرده بود هم تنگست بدانکه سببها لیس بر سر این بیت لفظ حکایت مر قوم است چنانکه گفته
 شد و معنی در اینجا هم دست چه غرض این نقل تا بید خوبی خوبی ایاز است نه بیان مطلب دیگر از مطالب
 این باب - بیفتاد که آئین بر نشانی و زنجار به تجیل حریف بر اند - ای را در غارت کرد - مر و اید انا را
 کرد و عطا فرمود سواران پی در و مر جان شدند - نه سلطان به غیا پریشان شدند - مر جان به هم میهم
 میهم مر و اید خود و لیس بر زبان پنجابی گلی نامند و آن مسخ میب شد کذا فی المنسوب المدار قال الله لغاسی
 یخیر منهما اللؤلؤ و المر جان - یعنی بیرون آید و پیدا شود از بحرین مر و اید بزرگ که سپید باشد و مر و اید
 خور که مسخ باشد پریشان شدند و در و لیس نامند - نامند از دشتان کزن فرزند کسی در قفا و ملک حیرا باز -
 ترقیت از سابق و شادان به هم زندگان و در غمگاران گردن فر از مقرب سلطان و سببها که سواران -

غزنی سبکتگین
 قوی از شکران اند
 وین کلمه نسبت
 ای از خندان حسن
 شتران این شد
 تنگین این باشد
 جانب غرض

واقعست هر کاتبان است حاصل آنکه سواران لشکر بلکه خدمتگاران غلامان حضور همه بجا رفت مشغول نهند
 نگار باز که ملک تکه شدت پس سلطان چنگ که دکای دیگر پنج و زیاده آورده گفت پنج - بیان گفت
 مخدوف است پنج خمد رخم و سخت سپید و سپید پنج مثله کذافی اگر شیدی و این صفت باعتبار زلف تابدار
 یا بربر کثرت تاز و کرشمه هیچ اگر چیزه نیارده ام - من اندر ققاز ملکات ختم و ز خدمت به بغا
 نبرد ختم و در بعضی نسخ بجای بیضا لغت و لغت باید دانست که حکایت خورده گیره آن طاعن
 بر سلطان محمود خاص تمهید بود و مقصود بالذات بیان حسن خوی ایاز بود که کشیم بران مطلب
 اصلی را مترتب میسازد و میفرماید - اگر قمری هست در یارگاه به نعمت مشغول غافل از بادشاه - قمری بیار
 تنیکر حاصل آنکه در یارگاه ایزدی چون شرف قبول یافته باشی پس از همه مرادات خود فارغ شود و هر لحظه و
 آن از غافل مشغول باشد یاز در حضرت سلطان ذی اکرام محبوب و عزیز باشی بر دوام - خلاف
 طریقت بود کمالی و تمنا کنند از خدا جز خدا - اولیا جمع و لیسیت که فانی از خود و باقی بالید باشد که بعضی
 جمع حاصل آنکه قبله است طالبان حق ذات مست محبت مولینا عبد الواسع کند بصیقه میفرماید آورده است که
 دفع فی عامه النسخ پس افراد صیغه کند بنا بر آنست که اولیا در اسرار و منفرد استعمال کرده اند چنانکه در عرف عام
 امیر را امراء و نائب را نواب و شیخ را مشایخ و عالم را علماء گویند و کشیم هم در گلستان گفته که ترقی تهنیر
 مشایخ چنین مظهری است که انتی کلامه بر عارف مخفی نماید که نسبت مغلطه و نام لیسیت بعد از نشان اوست
 و عبارت گلستان نفس در مقصود مذکور نیست چه شاید که آن از مشایخ اولیا است بدست آید بشیخ رحمه الله
 رسیده باشد با جمعیت مشایخ بنا بر مساحتی باشد پس اولیا جمع و لیسیت که کمتر تاه - اگر از دوست
 چه شمرت بر احسان اوست و گو در بند خویشی نه در بند دوست و بند معنی محبت و خویشی بسیار خطاب - ترقی
 و بن باشد از حرص باز نیاید بگوش دل از غیب ز به تا و خطاب بعد از لفظ - دل مخدوف است بنا
 ضرورت شعری از بگوش دل مصری از اسرار حق خواهد رسید زیرا که حقیقت سیریت راسته - هوای
 هوس گردد و غایتی ظاهر است که بقیرینه سیاق حقیقت عبارت از اسرار و معارف باشد که باطل و صوفیه
 بحقایق نامزد اند و تواند که کنایت از محال وحدت و فنا باشد که حقیقت عرفان سراسر می آراسته و گردن خاست
 هر دو ترکیب توصیفی اند یعنی حقایق و معارف الهی بمنزله سیریت و مصفا باشد و هوای طلب مقاصد
 بمنزله گردن است که برخاسته باشد که مانع از نظر است بگو جانب آسرس - و بینی که با اثر که بر خاست گردن نه
 نظر گردن پیوست مرد و نظر معنی چشم و مفعولش بنید مخدوف است بقصد عموم اگر چه چیز را حکایت در بیان آنکه
 ایشان از محال محبوبی مدام در حفظ حق اند - قصار از من پیری از قاریاب - رسیدیم در خاک مغرب رسیده

قضا را بمنتهی اتفاقاً و بلا قصد بلکه باراده الهی خاک مغرب ملک شام بر آب ایرکناره دریائی مرا یک دم بود بر
داشتند و کشتی و آن سپید گشتند و سیاهان براند کشتی خود و دید که آن ناخدا ناخدا ترس بود سیاهان
بنیادین حبشیان در دوازده هزار نفر و خال و چشم و ابروی عجیبان کذا فی الشامل اینجا عبارت از ملاحانست
چه ایشان اغلب سیر کرده باشند چه که همیشه در آب شناور دارند و دیگر کشتی را نند و بعضی شراخ از رنگبان حبشیان
کنایه نموده اند که پیش آن ناخدا خد متکار بودند و الله اعلم چو دود تشبیه رتیز رویت ناخدا صاحب کشتی و چهار د
ملاح و تیرکلان ترین ملاحان کذا فی الشامل الملاح تشبیه رتیز در جبهه تیر می آورده که ناخدا اصل و خدا بود
یو او چه ناو بقاری کشتی را گویند و خدا بمنتهی صاحب تخفیف نموده ناخدا گفتند چنانکه آوند در اصل آب و ند بود یعنی
طرف آب نهی کل که علیه است که ای ملاحان یا رنگبان کشتی تیز را نند چرا که سر در ملاحان ای مالک کشتی ترس
کشتی است - مرا که آمد تیز حقیقت و بران که به فقه بخندید و گفت - بیمار حقیقت از غم پس بدن همراه خود داخل
خندیدیم سر بر عاید حقیقت و فقه مفعول مطلق است برائے نوع و بیان گفت آنکه - بخور غم برای من ای بر خرد
مرا آنکس زد که کشتی برد یعنی حقیقتی پس - بگستر سجاده بر روی آب - خیال است بنیداشتم یا که خواب - اینجا کلامی
مخدوف است از سجاده بگستر در بر آن نشست و از دریای عبور کرد و در صراع بقوله نخست است اینصوت را بخواب
می بینم ای نزد من این گذشتن اور از دریای بدین طور بنیداشتم که خیالی مخالف واقعیت یا من اینصوت را بخواب می
بینم ای نزد من مستبعد و غیر متصور فلاندا - زنده شویم دیده آتش بخفت و نگه با مدادان من کرد و گفت بهیم مصفا
البیه دیده است و زنده شوئی بجای حیرانی عجیباری ای یار فرخنده را به ترا کشتی آورد ما را خدا و در لفظ فرخنده را
از سیر سز نش کر شیخ را که با وجود دانشمندی و وقوف بر احوال سالکان اولاً بگریه در آمد و ثانیاً متحیر گشت تحت الحکا
نقال الشیخ - چرا اهل دعوی بدین نگردند که ابدال آب آتش روند - که بیان بدین است اهل دعوی یعنی اصحاب
انکاری که مدعی کذب برایی زمره اولیا اند و ایشانرا همچون خود دانند که در کثافت طبیعت بهیمت نشسته اند
و بمنتهی تحقیر اهل وقعت ای ظاهر بیان که تحقیقات عرفان از سید ندنگردند صیغه تهنیت از گردیدن بمعنی تصدیق
کردن و بازداشتن و نگردند بمعنی نظر نکنند که بعضی نسخ دیده میشود لفظ قافیه روند غلط است و آنرا که برائے
محافظت قافیه بجای و ند دارند خوانند بآنکه مستلزم تکرار کلمه راست از مقصود کبر اصل و از آنکه معنی چنین شود
که مدعیان چرا بدینصوت نظر نکشاید که اولیا همیشه در آب آتش تند و حال آنکه مقصود شیخ آنست که مدعیان
و منکران حال این طائفه عالیه چر بدین معنی تصدیق نکنند و باور ندارند که ایشان در آب عمیق و آتش
حیرتی داخل میشوند و باز سلامت بیرون آیند نه آب ایشان را غرق کند و نه آتش مرا ایشانرا

در اصل ملاحانست
بعد از کشتی و متکار
و او سلف و متکار
او از آن است
در بندگی و ملاحی

بسوزد حاصل آنکه این چنین احوال خارق عادت از ایشان بعیدست پس باید که بر سطح اعتقاد باد بر باید نمود چه
ایشان محبوب حق اند و معادله کن نکند از ندیده کار یا کما تر اقیاس از خود دیگر مگر چه ماند در نو شوق میسر
یا کان ابدال نفی بر گزیده گان حق و آن بهفت نفر یا شتر کذا فی الشامل المدار و منتخب ایشان مندرج
اند که حقیقتی از زمین را بوجود ایشان قائم دارد و ایشان بهفت نفرند چهل نفر در شام باشند و سی نفر
در جابا و دیگر چون یکی از ایشان بمیرد دیگر از صاحبان جابا او را گیرند آنها کلامه انجلیست مطلق عارفان ست بفرست
مقام چو طفلی که آتش ندارد خبر نگردد از آتش مادر هر در مطلق است بمصر اعثانی بیت سابق از ایشان
و آتش آتش زدند و طفلی که از آب آتش خبر ندارد و مادر هر بان او را از غرق و حرق نگردد و بخیر
طفل از نادانی ست و بخیری ایشان از کمال نادانی بحق است که از سوسه او بخیر اند پس آنکه دو جلد متفرق
رتب روز در عین حفظ حق اند - تفریح بر ماست و بعد بفتح غم عشق و حالت مستی بخودی کنز فی المدار
عین معنی خالص حاصل آنکه کمال محبت ایشان بجای آوریده است که محبوب حق شده اند و کس
الام ز فصار المحب محبوب یا و محبوب بجا نگردد از آتش خلیل - چو تابوت موسی از غرق آتش
فاعل نگردد از آتش شانه تاب معنی گرمی و سوزش این بیت اثبات حفظ حق است مرد و تان خود
را از غرق و حرق و تفیصل تفهیم با هم آتش خورد و سلامت مانند او اندی با چه کتاب گفته است
و تفهیم سلامت مانند تابوت موسی در غرق کردن باب نیل آتش که کاهستان بفرعون گفتند که از نسل نبی
اسرائیل ششمن تو پیدا خواهد شد پس فرعون که سائر ادب طلب پسران نبی اسرائیل فرستاد هر پسر را که میافتد
کشند و موسی در کار فرزند خود مانده بود که حصول الهام کرد و آن آتلی فیه فی التابوت فاقن فیه فی الهم
فلیفقه الیمه بالساحل یاخذ عی و عی و عی که - و اینجا بود که جوهر از دریا نجات
فرعون بمیرفت تابوت از آن جوهر باغ فرعون رفت فرعون زتش را سبب خویش شسته بودند تابوت را
بگرفتند و سر باز کردند و کی هر دی پدید آمد پس خدای دینی موسی را ببدال ایشان نیست گفتند گفت
قوة عین فی ذلک لا تقنلوه الی اخوه بقصه جوهر که بدست شنادر دست و نترسند و پنهان
درست تمییز مضمون سابق است فاعل نترسند و کس است و گریخته اگر چه - نو در روی او قدم چو زنی
چو مردان متعلق نیستند و در آن بودن آلوده متعلق و در کشتن و زیاده محبت محبوب حقیقی غفلت در دیدن یعنی
چگونه مانند مردان خدا تعالی بروی و یا توانی رفت و حال تو نیست که در خشکی مردمان و آلوده بسیار
بستی حاصل آنکه اظهار بخت خوارق عادت عارفان است که دامن خود را از لوث تعلقات مجرود پاک
داشته اند کار فاسقان و فاسقان که از لوث تعلقات و کثافتت با اسفل سبزه اند و آنکه

که بجهان از موسی که
در غرق و حرق و تفیصل
تفهیم با هم آتش خورد
و سلامت مانند او اندی
با چه کتاب گفته است
و تفهیم سلامت مانند
تابوت موسی در غرق
کردن باب نیل آتش
که کاهستان بفرعون
گفتند که از نسل نبی
اسرائیل ششمن تو پیدا
خواهد شد پس فرعون
که سائر ادب طلب
پسران نبی اسرائیل
فرستاد هر پسر را که
میافتد کشند و موسی
در کار فرزند خود
مانده بود که حصول
الهام کرد و آن آتلی
فیه فی التابوت فاقن
فیه فی الهم فلیفقه
الیمه بالساحل یاخذ
عی و عی و عی که -
و اینجا بود که جوهر
از دریا نجات فرعون
بمیرفت تابوت از آن
جوهر باغ فرعون رفت
فرعون زتش را سبب
خویش شسته بودند
تابوت را بگرفتند و
سر باز کردند و کی
هر دی پدید آمد پس
خدای دینی موسی را
ببدال ایشان نیست
گفتند گفت قوه عین
فی ذلک لا تقنلوه
الی اخوه بقصه جوهر
که بدست شنادر
دست و نترسند و
پنهان درست تمییز
مضمون سابق است
فاعل نترسند و کس
است و گریخته اگر
چه - نو در روی او
قدم چو زنی چو
مردان متعلق نیستند
و در آن بودن آلوده
متعلق و در کشتن و
زیاده محبت محبوب
حقیقی غفلت در دیدن
یعنی چگونه مانند
مردان خدا تعالی
بر روی و یا توانی
رفت و حال تو نیست
که در خشکی مردمان
و آلوده بسیار بستی
حاصل آنکه اظهار
بخت خوارق عادت
عارفان است که دامن
خود را از لوث تعلقات
مجرود پاک داشته
اند کار فاسقان و
فاسقان که از لوث
تعلقات و کثافتت
با اسفل سبزه اند
و آنکه

پس در آن از ایشان است - خطا نیست بکار با در محلات و طاعت چنان میجوید

از دیار بهشت خواسته و از خشکی دنیا یعنی در بهشت مانند بزرگان چگونه خواهی رفت که در دنیا گنگا زنی
 نزد من افتاده است لهذا بر دریائی توجیه قدم ننهاده است حکایت در بیان مسئله وحدت
 وجود و یگانگی است که مذاق صوفیه عارفیه مکاشفه و شهود ایشان است. در عقل جز هیچ بر هیچ نیست
 بر عارفان جز خدا هیچ نیست و هیچ هیچ هم در خم و تخت پیمیده شامل یعنی راه ادراک و راه عقل بسیار
 دشوار است که بدین وسیله بر عارفان رسیدن محال است اما پیش عارفان این معنی مثل آفتاب مبین است
 که بغیر خدا موهوم و خیال است قال الکبریٰ اللاحمرحی الدین ابن العربی المعروف بشیخ الاکبر قدس سره
 سره الاظهر من آدم فی الکونین ولا ابلیس و لا ملک سلیمان و لا بلقیس و قال کل عبارة و انت المعنی و
 یا من هو المقلوب تناطیس و قال العارف الناری عبد الرحمن جامی به همسایه و هم نشین همراه همه
 او است در دلق گدا و اطلش همه است و در سجده در کنشت و در تنه خانه و باله همه است و در دست
 و قال شمس الدین المکنی به هر نقش که برشته هستی پیدا است و آفتاب است و آفتاب است و آفتاب است
 در عالمی بر زندموجی و موجش خوانند در حقیقت دریاست و الله در من قال به کجا نقش غیر است اندر
 نمود و سوئی الشدائی الوجود و توان گفتن این با حقایق شناس و ولی خورده گیرند اهل قیاس و این
 اشارت است بمفهوم مصرع ثانی بیت سابق حقایق شناس عارف که واقف اسرار حق است و نه خور
 بمعنی عریض اعراض است اهل قیاس صاحب عقل و ظاهر بین و بیان خورده است که پس آسمان زمین
 چسبند و بنی آدم و دام و دو گیتند و دام آنکه تسکار زاناد زیده درست یکا فخر و برده و آنکه
 دیده بخورد و ذکر اینها بر سبیل تقصا است نه بطریق انحصار و مقتضای جمیع افراد کائنات است و
 العلویات و السفلیات و کائناتی سائر الالبیات پسندیده بر سبیل است و یگویم که اینها عبارت از بهشت است
 تا مقبول آید و در لفظ میگویند و اگر این پسند از لیسین خفی با آنکه این معنی معقول است و حق نیست بلکه شمر
 در لیسین پنهانی در لیسین و دنی و دنیای تا بخشد ندانند و چون بدانند بگویند و با پیر معان و دوش زوایس
 حیرانی و گفتم رزمی بگو پنهانی و گفتا بود آن حقیقت و دنیای و ای جان پد تا به چندی که دانی و گفت
 شرح الفارسیه لهذا شیخ سعدی رحمه بجوابی ظاهر که مفهومی اهل قیاس و انفا نموده اگر چه ایشان و طبع
 و عوی و ایشان نیست و فرمود که با همون و در یاد کوه ملک و پرچی آدمی را و دیو ملک و که بیان
 جواب است و در مصرع ثانی طریق خطف نداشته بنا بر ضرورت خود را برداشته و همه بر چسبند
 زان کمتر اند که با استیش نام هستی بر بند همه عبارت از افراد کائنات و هر چه بمعنی اگر چه چند است
 که بیان است و کشین از چه بختغالی حتی افراد کائنات از سفلیات و علویات اگر چه موجودند اما با

آن ندارند که پیش از وجود حق نام وجود خویش گیرند و خود را درستی یا اشتراکات بیند چه وجود و وجودیانی
قدیم است که از ازل تا ابد با وجودی است و وجود ممکن عام من حادث است و اولش عدم است
در شش بر خیزش گسسته فال وجود بین العدم کما ان اظهر المتخلل بین الدین دم پس وجود عاریتی
او نظر بر وجود ذاتی بمنزله مالک معدوم است و خیالی موهوم چنانکه محققین مفسران در کریمه کل لسی
مالک الا وجهه با معنی رفته اند باید دانست این جواب ظاهر است زیرا که وجود ممکنات اضافی در
مسئله است اگر چه نظر بر وجود و تعالی کالعدم است پس این جواب قطع عرق سوال است و در ثبوت دعوی
اهل حال لهذا شیخ از ان اعراض نموده بیان تحقیقی پرداخت اگر چه مفهوم اهل قیاس نیست و گفت عظیم
پیش تو دریا موج و بلند است خورشید تابان با وج و از پندار تو محال عقل است که دریا باین عظمت
و کثرت امواج و آفتاب باین کمال بالمش در دارج نمودی بود باشد لانه انکار اصل الیه هیات و کذا الحال
فی سائر العلویات السفلیات - ولی اهل صوت کجاده بر ندید که ارباب معنی بملی درند و ظاهر سیاق مقصود
این بود که درین بریت اسلوب خطاب دردی نیکن برائے افاده عموم التفات یقینیت در آورده تا هویدا
شود که خطابت نسبت سابق عام است که بیان کلمه این محذوف است از کجاده بر ندید باینکه ارباب معنی مملک
عبارت از عالم معرفت و وحدت وجود که در کست بمکاشفه و تهودیالش موصول و وصل است که اگر آفتاب است
یکه است و در معرفت دریا است یک قطره است و همزه ذره و قطره برای تاکید وحدت است او مبالغه
حقارت از آفتاب صوت نسبت با آفتاب تحقیقت یکذره است که شور و خروش و ذائقه است و دیانی ظاهر نظر
بمحیط باطن یک قطره است که وجود از دیافته است حاصل آنکه جمیع ذرات کائنات مراد جمالی آید اند
فجان من اظهر الاشياء و هو عیننا و اظهرها هو ظهوره بهاسه در جام تیان عکس رخ یار بین و در آئینه
دل رخ دلدار بین - یک رخ چو بر وزن بسیار افتد و ظاهر شده در صوت التوار بین - قال الشیخ الانبیاء
ساقط عن الاعتبار بانه الا دل و انه الاخر و الظاهر والباطن فنبه الموجدات الی الله تعالی فیه نسبت
الشواهد الی القطن ان اعتبار صفة فی القطن کان موجودا و ان اعتبر ذاتا مبانی القطن کان محتفا و من
بهنا تسمی ان الاعیان ما شئت رخصه الوجود و اما لظهور اسمها اشیا کونیة بوسیله مظهرین برائی سیدون البیر وجودی
اعتبار گرفته اند و موجود حقیقی بجز آن واحد حقیقی نیست که اگر یک لحظه ظهور آوازه را یا رکائات منقطع گردد
هم باز در کتم عدم روند چنانکه گفت چو سلطان عزت علم بر کشید و جهان سر تحبیب علم در کشید و در عامه نشخوالت
یعین همدراز وجود لام و قدرت و آن عبارت از مرتبه اهلان و لایق است که با عظام این طائفه علیه می
بذات ثبوت و غیب هویت و سلطان عزت با عنایت موصوفت بصفت عبارت از ذات و احدیت است

و علم بر کشیدن ظاهر شدن حاصل معنی آنکه اگر او تعالی بصرفت اصلی خود ظهور نماید و فیض ظهورش از تعینات که اعدام
اند یا بظلال آید هر آینه هم در ذات ظاهر ظهور اصلی رونق و موجودات او همی بعد از ذاتی شوند جانی سه گرا از نور کشیده
ماه دارد نهان رفته در غرور تا بود نشان گوی و مولینا عبد الواسع گفته غیرت بخین معجبه یائی شناه تختا سینه را
همه در سلطان غیرت باضافت بیانی یعنی چون غیرت الهی در ظهور آید و بخواند که دیگر یار و در صفت وجودش یک
نباشد جهان را که عبارتست از مساوی التثنیت و نابود نسبیاً منشیاً گرداند و ندای لمن الملکس الیوم لیل الواعظین
در دهر و المواقف للحکامین الایاتین هو المقصود الاول لا الثانی و علیک بالانصاف حکایت در پیش
مضمون این بیت مذکور رئیس سی بالسر در نهی و گذشتند بر قلب شاه منشی و رئیس نیز و مقدم و قلب
فتح و هر سه یار و حدیثت یسر چاوشان دید و تیغ و تبر و قبا و شمشیر و افسس گمرهای زر و چاوشان جمع
چاوشان است که بجز یک و تخف نموده شد از نقیبان و خدمتکاران افسس با لفتح نوع از جامه و نیز حریر
ساده از نقش کدافی التوت المدار کمرهای زر کمر بند زر نفیس و یلان کماندار چرخ زرین و غلامان سترگش گش و
تیر زرین و سجد عطف معطوف است بر چاوشان و مابعد و کذا البیت الا الحق یلان جمع مل بالفتح
مبارز و پهلوان ابراسیمی نخچه و تبار و همینه و کشتی کماندار نخچه و زرین صفت یلان است چنانکه با ترکش
و تیر زرین صفت غلامان است - یک در بر کشتی پر نیای قبا و یک بر سر نقش خمر و کلاه - پر نیان
حریر منقش دهر و دیار است نسبت است و خمر آن بمعنی خمر است عام آنکه امیر باشند یا شهر یار کلا بجز
یا تخف کلاه است چنانکه بادشاه از بادشاه تا بغافیه قبا درست آید و از و یاد در آخر قبا در مهر
اول چنانکه بجای تخت با آنکه بمعنی است آید دیده موزه از پاکشید است چه موافقت گذر قافیه لغافیه
در کار است بالکسر پس آن همه شوکت و پایه دید و پدر را بغایت فرومایه دید و فرمایه اینجا بمعنی
کم یا است کدافی المدار و پدر را تمام زبونند است زیرا که به حالش بگردید و زکشت بر بخت به هیبت
به پیچیده در گر بخت و رنجین رنگ متغیر گردیدن حالت پیچیده بسیار دیار و هر فارسی گوشه خانه و حار و
کنج پوشیده کدافی المدار و همزه اش را می و حدت و همین بیت است مقصود بالا و احویت قل نقیب الکلمات
عند ظهور الذات بمقتضی اطلاق و پس از آنکه آخر بزرگ می بود بر درسی از سر بزرگان می - و می می بسیار خطاب
از البتة رئیس هستی و در صفت سر درسی از بسیار از ان گفته به هستی چه بودت که بر بدی از جهان امید
بلز بدی از باد هیبت جوید و باد هیبت باضافت بیانیست و بید و زر و زر با مثل است و پدر گفت
سالار خرم اند هم و ولی عزتم همت تا در دهم - ای آنکه در جای خود بید از سدان با شتم تمت الحکایت فقال
الشیخ مینا لطلب سحر بزرگان از این همت آلوده اند که در بارگاه ملک ده اند که ساین است از عارفان

نخچه و تبار و همینه و کشتی کماندار نخچه و زرین صفت یلان است چنانکه با ترکش و تیر زرین صفت غلامان است - یک در بر کشتی پر نیای قبا و یک بر سر نقش خمر و کلاه - پر نیان حریر منقش دهر و دیار است نسبت است و خمر آن بمعنی خمر است عام آنکه امیر باشند یا شهر یار کلا بجز یا تخف کلاه است چنانکه بادشاه از بادشاه تا بغافیه قبا درست آید و از و یاد در آخر قبا در مهر اول چنانکه بجای تخت با آنکه بمعنی است آید دیده موزه از پاکشید است چه موافقت گذر قافیه لغافیه در کار است بالکسر پس آن همه شوکت و پایه دید و پدر را بغایت فرومایه دید و فرمایه اینجا بمعنی کم یا است کدافی المدار و پدر را تمام زبونند است زیرا که به حالش بگردید و زکشت بر بخت به هیبت به پیچیده در گر بخت و رنجین رنگ متغیر گردیدن حالت پیچیده بسیار دیار و هر فارسی گوشه خانه و حار و کنج پوشیده کدافی المدار و همزه اش را می و حدت و همین بیت است مقصود بالا و احویت قل نقیب الکلمات عند ظهور الذات بمقتضی اطلاق و پس از آنکه آخر بزرگ می بود بر درسی از سر بزرگان می - و می می بسیار خطاب از البتة رئیس هستی و در صفت سر درسی از بسیار از ان گفته به هستی چه بودت که بر بدی از جهان امید بلز بدی از باد هیبت جوید و باد هیبت باضافت بیانیست و بید و زر و زر با مثل است و پدر گفت سالار خرم اند هم و ولی عزتم همت تا در دهم - ای آنکه در جای خود بید از سدان با شتم تمت الحکایت فقال الشیخ مینا لطلب سحر بزرگان از این همت آلوده اند که در بارگاه ملک ده اند که ساین است از عارفان

شد. تو اول زمین بوس کردی بجای پادشاهی از خردن پشت پا به زبانی که برای مصلحت سلطان مقدر است
 و بعضی نسخ به جادو قدرت و آن بر طاهر خود و محمول برت که سلام شاهی داشت جا بوده باشند و یا نیست به پادشاهی
 بیاید یا نه پشت پا زدن کنایه از در کردن و ترک ادن فرستادن هم می آید یا میسر شود سلطان از زمین بوس
 سلطان کرده و خلعت و دراهم و عیون مرتبه یافته پس در آن راجه در عطا نموده گرفته. بخت بد کاهل
 زخم و امید واهی از برکت قنار چو بیدار و دل بیان گفت خود و فایده ایم اشارت به قدرت و شوکت مملکتین
 که بعد از سلام بهم برانید و امید از ارفاع به طبع بیکر سلطان کریم النفس بود و محب اهل صفایم قنار هم مصاف الیه
 تن است و بهم و امید از عارف مستجید و شکر سبقت چه ایشان بر حال مشاهده ذات دوم و ثبات ندارند لال مشاهده
 الابرار این انجلی الا استار در زمان تجلی ظهور حق از همه لکن پرواه باشد و مظهر و در زمان امتداد و رحمت
 ظهور و وجود و نیم زبان باشد و طبع سودا پیش گفتن و زمین بوس بوقت امتداد بود و کردن خلعت و ترک
 عطا بود در زمان البصارت چنانکه گفت. با خردن یکس از دل پس با یکدیگر هم چشم اندر آمدن و کس با یکدیگر بجز جادو
 و قوت بخشیدن مصاف بالله و پس من قبیل اضافه المصداق الی الفاعل از تائید و تهنیت نقش مذکور که مرا
 از غفلت با گاهی آورده و تواند که تمکین به یکدیگر باشد هم به مصاف الیه چنانچه عبارت از
 از در و خلعت کس عبارت از شاه ذی شوکت حکایت دیگر مطابق مصرع مذکور اما با این معنی که
 هیچ در احوال را از عداد اندر نه از ماسو به شهر در از شام عوفا شده گرفته یک مبارک بناد
 هر دو بار بر سر و هدایت و عصر این شاهی تفسیر تجلیل مصراع اول است به خود تا بخندیم بگوشت اندر است
 چون پیش از دست بر پا و دست به یکدیگر مصاف بگوشت است و تمکین مصاف الیه یا و دست و چون بدش از طرف هدایت
 است و بیان هدایت آنکه که گفت از سلطان اشارت کرده که از همه به باشد که قارت کند سلطان با و شاه
 حقیقی اشارت کند اینجا هم خواهد زهره قوت و طاقت تعریفی بسیار بودی به باید چنین و شکی دوست داشت
 که میرا بخش دوست بر من گماشت که عده یا موصوله است حاصل آنکه دشمن فرت ده و یقین کرده باشد دوست باشد
 دشمنی آنکه آن دشمن را هم دوست باید دانست که محبوب محبوب محسوب ضرب الحقیقت است این محبت کل است
 اگر عز و جاه است که دل قید من از حق تناسل نه از عمر و زبده ذل هم ذال محبت حواری و میان عمر و زبده
 دو و او باید نوشت کی مکتوبی ترایده که بر اثر فرقی است میان عمر و زبده و سکون میم که در مقابلت زبده واقع
 شود و میان عمر و زبده و فخر میم که این خطاب است به و دوم و او عطف و ذکر عمر و زبده بر طریق اقتضاست
 به بر کسبیل انصاف است حکایت فعال الشیخ به خلعت مذکور خردمند میم چو داد و کی آید نت فرستد
 حکیم خلعت عبارت از معانی و بهی که موصوف است قدسیت و غفلت از حق دار و کی تلخیص عبارت از شداید

شاید روزگار است یعنی چون او تعالی که حکیم مطلق است ترا ای کس نه رسا نیند بقیین بدان که ترا از مرغن بر ماند
یعنی بدین بیان در عشق و محبت و غیره به صاحب قمر و کبابی راه نماید و سببیت بجای خود که علیه اقصیت بخورم چه آید ز دست
جیب و نه یار و نا تراست از طبیب و اگر بهر شیخ که در راه حبیب مرغان بتورسد میگذرد باشد زیرا که طبیب از
تو دانا تر است حکایت بمدر یعنی به طریق تمییز دل بدست کسی که در بودیم خوری سی
چون او چنانکه من هم دل بدست یار دارم و آن تجارت از حق تعالی است چنانکه در آن حکایت خود بد گفت و
که اشارت به عشق دارد یا شد چنانکه در گلستان دارد و است پس از او نهمندی و فرزانی و چو دف برزدن و دندش ز دیوان
دف با لفظ پیله و نه نم آلت نوشت و در اسکندری که دف بلفظ پیله و نه نم آلت نوشت و صبح آنست
که بمعنی ساز باشد و کلمه مرانده یعنی پس از بهوشمند و دانی که در آنست چون دلش بدست یار افتاد دیوانه شد
و مردمان بسبب دیوانگی او بیشتر دند چنانکه دف را بوقت نوختن بطریق میزدند مقرر است که کوکان و لوفف
و دیوانگان از سنگ و کلوخ میزدند و بی جفا نشخ بدف دید دیوانگی و اقصیت پس برزدن سبب شهرت و
و مشهور کردن باشت مقرر است که چون کسی را در شهر شهرت کنند در عقیش دف و دیوانه تر شد یعنی
اول بهوشمند و فرزانه بود پس از آن در عشق اینجالت رسید که مردمان او را بدیوانگی مشهور ساختند و در
عقیش دف زدند و مولینا عبد الواسع فرمود که دف بلفظ زدن و دست سختی بر سر کسی یعنی پس از بهوشمند
یا نجات رسید که مردم او را دیوانه قرار داده است و بر سرش میزدند و نه انتی و توانند که دف بمعنی پیله باشد
و با بمعنی بر و کلمه بر زانده و نشین مصاف الیه و رفت اگر به سبب دیوانگی و پیله ای او دست میزدند
و طلب شکم او را میخواستند ز دشمن جفا بروی از بهر دوست که نزدیک ابر بود ز بهر دوست دشمن
عبارت از رقیب است و که عید یاد برای استمرار و کتایا بابت لاجق باز ازین ترقی نموده میفرماید قفا خور
از دست یاران خویش و چو مسمار پیشانی آورده پیش مسمار بالکسر میخ آهنی کدافی المدا و انیمصر ۴ -
حالت از قاعل خوردی ای طاعت و تحمل تمام از یاران خود هم قفا خوردی قفا پس گردن و شیر بمعنی
سیله و آشنایان باشد که انگشتان دست و راست استاده نمودند ز مرده دست را مانند تیغ بر گردن خیزان
و بے ادبان ز رند و عوام سیله را بقلط طباچه و حیات را خیال بر و اند که اتی الرشیدی خیالش چنان بر
سر آشوب کرد که بام و عاشق لکد کوب کرد و خیال بمعنی عشق طمع دانی یا رد نشین مصاف الیه سر که بیان
چنانست بام و طمع یا ضاقت بیانی لکد کوب یا مال ای عشق او را بخون دیوانه ساخت نمودش ز زین
یاران خبر که غرقه ندارد و یاران خبر تشنیم ز رشت گفتن و ملاحت کردن که علیه است و مصرع ثانی
تمییز است اگر در بحر عشق غرق بود از آن از ملاحت کردن یاران که مثل قطرات باران مترکم بر زمین سبب

تورن

فصل کلمین ساز باضم است و فارسیان بفتح خوانند کنزانی المدا در ردیایم و چو کله الشیخ طاعت پس و

تیر دار بود که پای خاظر در آید سنگ و نیندیشد از تیشه نام و رنگ و کریمت هر که او پای خاظر ننگ
 آمدن کنایه از گرفتار شدن دل بخت مجبوری و بیعتی نهم بجای آورد در وقت و مال احد است تیشه نام با
 صفات بیانی از طرح آبروی خود در گذرد تیشه دیو خود را بر پیکر ساخته و در آغوش آن مرد میزد تا جانت
 تیشه بپا و وحدت بناخت و مصرع ثانی بنجاء مجبه باید خواند یعنی شیطان خود را همچون پری آراستنه کرده
 بوقت شرب کنار آن مرد جوان در آمد و آن کنایه از اختلاف است و آنکه تباقت بقاء خوانده اند چنانکه در عالم
 نهم است از خود در کنارش جلوه نموده نظر بقافیه ساخت غلط کرده اند - سحر که مجال غارش نبود و
 تر باران کس که در از تن نبود نفی مجال غار یا اعتبار سخنی است چنانکه در بیت لاحق می آید از عبارت
 انا خلام - بانی فرورفته نزد یکم و برد بسته سر ماوری از رخام - هر دو یا برای وحدت است یا م
 مختصر با مداد جهانگیری و ابراهیمی مصرع ثانی صفت آب است سر ما قاعل لبته و در سه مفعول آن
 بر و ضمیر راجع باب حاصل آن که با دل وقت نماز که شافعیان بد میدان صبح میخوانند مجال غسل نماز -
 گذاردن ندانست تا پیار نزدیک با مداد و قریب طلوع آفتاب را بپا ستاده که برودت هوا و شدت سرما و
 از سنگ سپید بر روی آن آب لبته بود بر غسل فرورفت از در وقتی از شدت سرما روی آب مثل سنگ بر
 و پنج لبته بود و آنکه بام بمبئی بالائی سقف نموده غلط نموده است چه مقابله سحرگاه اول بر معنی یا مداد است کما
 لایحی تصحیح کرد و لومش آغاز کرد و خود را بکشتی درین آب سرد و یا برای وحدت است لوم بفتح لام مصدق
 به معنی ملامت کردن و بیعتی نهم بجای لومش گفتن و قسمت عید الواسع و بیعتی کوشش دیده باشد و آن
 بمعنی نهومت و جنگ است کنانی المدا که بیان لوم و گفتن و کوشش است - زیر تاسی منصف بر آمد -
 فروش و که از یار حیدر از ملامت حموش که بیان فروش چند از چندان مرا ملامت کنی بلکه از ملامت پس کن
 مرا بخر و زاین پس دل فریفت و که هر ش چنانم که نتوان شکفت - را سه مرا میفدا صفت دل است بیم
 متکلم و بخر و عبارت از اندک مدت از ایام موده دلم را فریفته خود ساخته است شکفتن بهافت نازی
 دیانی پاری صبر کردن کنانی المدا و ابراهیمی چنانکه مولی را روی فرموده به خاک درگاهت دلم را می
 فریفت و خاک بر روی کور خاکش میشکفت و آنچه در عالم نهم فریفت و شکفت بپا نموده و آخر دیده
 می شود تصرف ناسخان است مگر آنکه حذف را از کتاب نموده آید یعنی این پس فریفته دل باید مدت مرا
 دیوانه کرده است و از عشق او چنان بی آرام شده ام که شکفت کردن نتوانم پس میبارد و بخلق خوشم
 بمین تا چه بارش بجان میکنم - بار کنایه از بخت و امانت باران و ضرب مردان - سمت الحکامیه فقال لشیخ
 پس آنرا که شخص ز خاک آفرید و بقدرت در جهان پاک آفرید - آنرا برای برادرها آنکه آن شخص را لید مردم

صرح اهل جمع شخص این بیت با بیت لائق دست دیگر بیان است عجب داری از بار عکس بر هم که دائم باطن
 و فضلش در هم با حکم اگر چه فی نفسه عامه از تمام آثار و قضا و ازل است اما بقدر مینوایان اظهار آنست که با حکم عبارت
 از شدائد روزگار است که بقضا و آن کردگار است که عاقله احسان و فضل عبارت از تعیبات و ایمان و معرفت
 و سایر عطایای بی نهایت است **استان** در ترغیب خودی و مستی که بعضی عارفان معرفت بنفسی و
 نیستی اگر در عشقی که خویش گیر و گذراده عاقبت پیش گیر و عشق ای قابل عشق و در دیدن بهی مویلتا
 عید الرحمن الحامی مرموده سه من مرد و باب نیم یکم را انداخت درین در طه کمال گرفت و هم خویش
 فنا خود در ریاضت عشق بدو هم مراقبه مقصود حقیقی را عاقبت در بودن از عشق که سرش در ایم است
 یعنی اگر عاشق صادق هستی خود را در یاد او تعالی چنان مشغول که از خود بیخبر نشود و بیگانه از بر کس چرا که
 مدین راه دیوانگی در کار است و این لیسار دنی مرموده سه هر چه غیر از شورش دیوانگی است و اندرین
 راه دوری و بیگانگی است و اگر قابل عشق نیستی راه رستی و سلامتی بردار خود را در حلقه عشاق مبار
 پیش ترا قابلیت این سخت کار است و در مرایا نوسن و گفتار است سه عشق بازی کار جهان بازان بود
 عشق را در هر دلی نهاده بعضی شراح از راه عاقبت راه شریعت و تقوی ظاهر بی اراده نموده اگر در صورت
 عدم قابلیت عشق از تعالی عبادت ظاهره شعار خود ساز و در بر و ناخفگی نیست که کلام در عشق مست لقیات ثباته
 و غیر آن مدح ذلک حاجت مخطات تقوی نیست چه التزام شریعت امر مسلم البت است و سابق نیکو اشاره
 الی اراده المعنی الاول فی آخر الباب منتظر من من از محبت که عاقلت کند که باقی شوی که ملک کند که اول
 بیان مترس است و که ثانی عینی از ریاضات و کشاکش عشق که نرفاقی و نیست گردانید باکی مدار چرا که نعمت
 بقایا لسه و من من است که مطلوب عاشق زار است و این دولت بقایا ابدی بدون فنا و بنجود
 دست نخواهد داد چنانکه تر دید نبات از جوهر است و مگر خاک بر و دیگر دوست - نبات سبزه خوب
 جمع جسم معنی داده مگر اینجا تر جمه الا انشائی است و بگرد و همیشه اثبات باید چنانکه در عامه نسخ معتد
 بهاست و بعضی نسخ که همیشه نقی است غلط است اگر مگر وقتی که خاک مرده را بچو شد و گنده و نیست
 گردند تر با حق آن انشائی دهد که از دست خویشیت ربانی دهد که بیان آنست و قاعل مد منیر است
 عالم بیان یعنی انشائی حقیقی و معرفت کامله انشائی از چیز است خواهد بخشید که آن چیز مر تر از خود بیخبر سازد و
 و آن فنا نیست است و بدون فنا و بنجود می معرفت او تعالی تر است نخواهد داد زیرا که تا با خودی آه
 و تواند که خواهد در اول مصرع اول صیغه امر غائب باشد و قاعل منیر محبت که در بیت سابق السابقت
 و آن معنی چنان یعنی تر از محبت حق تعالی باین درجه باید که تر با حق چنان آگاهی بخشد که از خود بیخبر نشود

پنجم گام در وقت گوش او باز می گردد حاصل آنکه هر چیز یکبار از دیاگونی آواز می بخیزد و مطرب پس هر وقت سماع
 موجود است اما گوش مساکله در وقت باز نیست که متوجه سماع شده در حالت مستی بوده باشد چه توجه او موقوف
 بر حصول وقت است و در صوفی که این وقت است فانی مطلق گوش را همیشه باز است و امدام با توجه از مزمار چه اوقات او
 تابع وقت نیست بلکه تابع وقت اوست. چو شوریدگان می پرستی کنند با او از دولاب می کنند. دولاب لغت دولاب
 بعد از چیزی است که در آن آید که بدان آب زجاء کشیده شود یعنی چون بر عارفان وقت نازل گردد و ذوق و شوق حاصل
 بر آید از آنجی رقص کنند چنانکه گفت. بچرخ اندر آید دولاب و در چرخ دولاب خود بگردد و بگوید چرخ رقص دهد
 که حرکت مستدیر باشد زاری نغمه کتان فریاد زان رشیدی. تسلیم می گردی گریبان بر بند چو طاقوت نما ند گریبان
 در بند تسلیم می گردی کردن نهادن کدافی المذار اینجا میخیزد و تحمل آرام است اشارت است نسبت سلوک ایشان که
 بوقت سماع خود را ضبط کنند و از جای نروند و صاحب ساله قیصر نیز فرموده که حرکت از هر که باشد خواه از مبتدی خواه
 از منتهی خواه از منتهی سطر حال و چیزی میگوید نباید که بی هجوم و استیلا از جای خود رود بلکه مکمل ثابت باشد
 باشد و نیز نوشته اند هر که او را در مجلس می بیند بگذرد و ندیده او باشد آن خیر آید آن شر آید. یکن عیب دین است و شود
 است که غرقه است از آن میسر نپا و دست به خطاب بنادان که از در ایشان خبر ندارد و در حرکات عقیقه ایشان الکار می
 دارد که عقیقه ای که بجز سواد غیر حق نیست لهذا هر کس برین طریقت **داستان** در بیان حال حرمت سماع
 که مصر که فقهاست او محل نزاع. بگویم سماع از بردار که چیست و مگر مستمم را بدانم که کیت مصر اول جز مقدم شرط
 صحت چیست از مباح و حلال است و مکرده و حرم کیت البیاض حق در درستی یا شهوت پرستی نامرد یعنی فتوی
 حال حرمت آن موقوف بر حال سماع است نه هر کس را حرام چنانکه گفت و اگر از بیج معنی بود طیار او و فرشته فرماندار
 سیر و مصرع اول نیز طریقت و ثانی نیز آن که البیت اللایح ایچ معنی یا حق و مطالع وجه مطلق طبع عبارت
 از روح و جان و ذکر المعانی آوده از علی کرم الله وجهه ان للمؤمنین مصرعین الصلح و الصلح مصرع المعانی
 و الصلح مصرع الروح انتهی یعنی اگر بشتی در مصرع روح و جان سماع متحرک باید حق گردد سماع او را حلال است چه اگر
 در سماع او از چندان ترقی رود که نماید که فرشته طائر قدسی در سیر الی الله یا و تواند رسید باز پس ند بگویم که ما مبتدیان
 نه تمام تعلیم و نقل است از کتاب بحیر المعانی از حضرت سلطان المشائخ لفظ الدین محبوب است یعنی رکن الدین
 میر شیخ بهاد الدین زکریا ملتانی قدس سره در دلی بکیا شسته بودند که قوالان سماع در دادند و خواستن آقا
 نهادند سلطان المشائخ را و جرد داده و بسماع برخاست شیخ زکریا الدین استیمن و گرفته نشاند کین دم غریب
 از دامن کشیده بنشانند گرت سوم برخاست در رقص شد و شیخ زکریا الدین قیام تمام کرد و بنوا فل مشغول شد بعد از
 انقطاع وقت مرید خاص از شیخ زکریا الدین پرسید که چه بود در استیمن گرفتن دامن کشیدن و میبوم کرت

۹
 تکیه بر طبع است
 تکیه بر سینه است
 تکیه بر بدن است
 تکیه بر جان است
 تکیه بر دین است
 تکیه بر طاعت است
 تکیه بر سبط است
 تکیه بر تقی است
 تکیه بر شریعت است
 تکیه بر کلام است
 تکیه بر عمل است

نماز گذاردن فرمودند اول کرت که بر آدم مولینا نظام الدین بنو اجد برخواست قدم هفتم آسمان نهاد و ستمین کرت
 و نیشاندن مرتبه دم که برخواست بر سقف عرش نهاد و هشتین را کشیدم و نیشاندن سوم کرت که برخواست ندیدم که بجارفت
 لا علاج به عالم ناست و مشغول شدم نهی و بعضی گفته اند کرت اول از کتف گرفته نیشاندن کرت دوم از کمر گرفته نیشاندن
 سوم کرت زردان کشید چهارم کرت بنوا فل شافل شد که هر چند که نگاه کرد نظر از عالم سوت بملاکوت کشاد از ملکوت
 بجهوت و بلاهوت و پیچ جائے از عالم بالا نیافت باز بنا سوت نیشافت و بنوا قل پر و اخت - و اگر مرد است
 یا رے لاغ و قوی تر شود دیوتان در دماغ - مرد لاهو صاحب همای نفس لاغ ترل و بازی و جهانگیر
 و قیته شین مضاف الیه غایت است از شیندن سر در بردهوت پرست شیطان غالب گردد و بدکات هوای
 اندازد حاصل بیات مومنی آن وایت ست الر لا بهر مباح و قال بعض السالکین استجواب الی الخلق و بیاح الی العلم
 و بیکه لایل الفسوق و الفجور حضرت شیخ سلطان المشلخ فرموده که سماع بر چهار قسم است حلال حرام و مباح و
 مکروه حلال که صاحب سماع را میل بسوئی حق میباشد از یاد او غافل نبود و ریاد نمود و ادا اهل سازد و حرام آنکه
 اهل سماع عجمی بهیت و دهره را حمل بحجاز نماید یعنی دل و راغب یا مردی یارنی بود و فهم معانی بر باز کرشمه و فرماید و مباح
 آنکه احتمال یاد بیشتر باوصالی باشد و کمتر بسوئی مزاج و مکروه آنکه میلش بحقیقه اقل باشد و مجاز بیشتر کذافی بیشتر
 الاولیاء چه مرد و سماع است که بهوت پرست و باور خوش خفته خیزد و مرست - در نسخه معتبره کلمه استقام و لغت
 چنانکه مولینا عبدالواسع فرموده که مرد سماع و قابل سماع و مضرع اول استقام الکاری ست و ثانی علت است
 حاصل آنکه بهوت پرست و مومنانک قابل سماع و لائق آن نیست چرا که او بمنزله است و خرابست که خود را به
 تکلف و همای نفس گرفتار نموده است باور خوش کسی که خفیه باشد میخیزد و بیدار میگردد و آن حد دارد و یاد خوش نیست
 که گاه گاه او را غفلت راه میزنند و بخواب میبرد پس با دنی تنهیه سینه بیدار میشود و بخدا میبرد از دانه کسی که مرست و
 خراب قناده باشد و آن بهوت پرست است که تادم صوت در هوا مدحش و مرست ست نه او المعنی و لیسنا رب السباق
 و السباق و بعضی نسخه چو معنی مانند دیده شد چونکه بعضی بدان رفته و هر مضرع را استقام کرده اند و از مضرع
 زمره عشاق خواسته که زنده دلان مرده تنان اند یعنی آریا بهوت پرست مثل اهل سماع است ای مانند ایشان نیست
 بل بهینما بون بعید چه ایشان بحق میگویند و در تهیمت نشسته اولیات گانعام بل هم افضل سبیل - آواز خوش
 عبارت از مضرع و عبارت از تو اجد و در قص کردن و مرست اشارت بجاشن صاه

که پیاده عشق و محبت و غفله انارت بهوت پرست که بخواب غفلت مرده بهوت نفسانی مغرور است از آریا
 غفلت سماع رقص کند و محبت یعنی این نیست بل الامر بالعکس که مضرع آنکه رقص آید که پیاده محبت
 الهی است و محبت آنکه بخواب غفلت زفته بهوای نفس مغرور است نه کلامه بر عارف مخفی نیست که غفله بالذات و بی غفله

رقص کردن نیست بلکه از غفلت رستن بیاد حق بیوستن است قصه یا تنبیه باشد یا هیچ بود المعنی اول و بعضی
 شرح کلیمه را شرح طریقه گرفته و گفته که اگر در سماع شهود پرست است پس نشنیدن آواز خوش از آب برنجیزدنه از محل مستی پیدا شود
 آتشی پریشان شود گل بیاد بصر به تهنیت که شکافش جز تیر پریشان شود شکاف این بیت تمثیل مضمون سابق است
 گل کنایه از سالک اندک غفلتش سماع را در دهن نیست چون از بیان حل همرست سماع پیداخت و عیان بیان
 را به قصه‌های لطیف ساخت و گفت - جهان سماع رست و مستی و شور و ولیکن چه بیند در آئینه کور - یعنی در
 جهان هم سماع رست هم مطرب برآمیده بسیار است و هم مستی و شور صاحبان به شمار است اما کور و لا اترانه از سماع
 اکامیست و نه آرمی در دهنان - نه یعنی شتر بر حدای عرب که چو لش بر قصه اندازد مطرب و خطابت بکورت
 بالکبر دال جمله اوحدی که ساربانان عرب بر اسباندن شتران میکنند و شتران بران آواز مست شده
 بارگران را بریزند و اینمضه حاصله شتران عرب است و چون بمجی چگونه طرب و فخر و شوق شتر فنامده در عالمه لشم بجای
 حد اواخر قصه و آن مجی هم دست و بینی انتقام تو بیخ است حاصل آنکه بحال شتر چشم باز کن و از خواب
 غفلت بدر آئی تا کمتر از جالوران نباشی چنانکه گفت شتر را چو شور طرب برست - اگر آدمی را
 نباشد خضر است بدیش ابا بد که میل دل از اسوائی او تعالی منقطع نموده بتوجه تام بسماع سرانندگان بکجهان
 از آن پرست گوشه‌ای و از ازل آن مدیوش شوی و آگاهی سخن پیدا آری حکایت همده
 یعنی شکم لب جانی لای آموشی که دلها بر آتش چو سینه سوختی - شکلب بمجی پیشین سخن صفت مقدم جوت
 چنانکه بیاد وحدت آموش و سوختن میا و ماضی کاف که دلها آه عطفه است کذا اندنی اول بمجی سازیت مصرف
 سوراخها دارد و بدین بنوازند و ثانی بمجی مصرف که بدان آتش از درند و سوز جوی خوش آواز لغاتین
 می آموش و بر آوازی دلها عالمیان را میبخت چنانکه سینه را بر آتش میوزند - پدر بارها بانک
 بر دزدی به تندی و آتش بان سینه زدی و بر روی جوان مذکور مبتدی متعلق بر بانگ و لذت آتش در سینه
 زدن سوختن آن یعنی پدر همیشه او را از آموش منع بلیغ کرده و بارها سینه از آتش بود و آتش را ندانسته اما جوان ازین
 کار باز نیامده - شتر بر قمار پر گروش کرده - شمشیر پریشان مدیوش کرد - شتر بیاد و حد نوازه یعنی همده و بعضی نسخ
 و اقصیت بمجی دست آوردن همده بر اسالیب میستی - همیگفت بر چهره آکنده خوی - که آتش من در ز داین بانک
 بر چهره آکنده خوی بمجی عرق از رخسار بریزان حال است از فاعل گفت و که بیان گفت است اگر آوازی
 مرا میقرار ساخت دلم رسوخت باز آمد بخاطره آن کور دل گفت ندانی که شوریده حالان مست و چاره‌نشانند
 در رقص رست - ندانی انتقام تفریط اینها در جواب آن میفرماید - کشاید در گردل از دوات
 نشانند در دست بر کائنات - در بیار عظمت یا وحدت دوات در سینه اصطلاح هم مایه علی قلبی لعاف

من غیر تعدد نه الی الفیقان الالیه و التوحات الیه من جذبات الشوق و لذات الذوق و از ادوات
 بیان حریت نشانند فعل مضارع و فاعلش ضمیر است است نشانند ترک دل یعنی دوازده فیوضات جذبات
 بر روی دل ایشان کشاده شود و لهذا از کمال لذت آن دست برداشته و تبرک کام هر دو جهان اشارت میکند و بعضی
 نسخ نشانند صیغه جمع است و ضمیرش علی بنوری و حال المال احد لکن الاولی هو النسخه الاولی تا اضافت حریت
 بیک و در حلالش بود رقص زیاد و دست که هر استینش جانست در دست که هر جمعی هر که مبتدا و مؤخر است
 و هر استینش آه صفت است و در زمین عاید هر استینی بیا و نیکتر است تا کینه عموم است جانست بیا و عظمت
 که کنایه است از کمال شوق یعنی هر که این صفت دارد که هر استین او این حال دارد که گویا جانست در دست
 مرا آنکس رقص کردن بر یاد دست که خدا تعالی است حلال است عباد الواسع و نسبت جان با تبیین و
 و تخم هر استین بنابر افاده کمال ذوق و تجردی است یعنی بر یاد او تعالی کسی را رقص کردن جائز است
 که رگ استخوان پوشتن بلکه تمام لباس از دامن استین او پرازان شوق و متنی باشد که کسی را جان ببرد
 و لباس تمام اندام پرازاده خود پرستی باشد و بعضی نسخ مصرع بدین تمطبه نه هر استین جان معنی در دست
 پس ضمیر حلال ملحق بحسی باشد که در سماع بر دل او ادوات الی کشاده شود و جان معنی باضافت بیانی عبارت
 از محبت و معرفت است یعنی بر یاد حق اینچنین کسی را رقص جائز است نه هر کسی را زیرا که هر صوت انسان
 را لازم نیست که جان معنی درو باشد پس در تبیین آن کسان استین افاده تخفیر است البصوت نشانند آتین خالی
 از جان است و الله سبحانه تعالی بمراده علم گرفته که مردانه در شنای برهنه توانی زدن دست و پا - این دست
 و پا زدن همان شنای در پای محبت است و این بیت سخن است در عظمت سالک این راه مطابق آنچه پیشتر
 گفته است و اگر مرد عشقی آه مردانه بهر آه خطاب نشانند آوری کردن به محبت و عشق مصرع ثانی محیط قائده
 است برهنه حال است از فاعل یعنی اشارت است باز آوری دل از خیال سوائے الله - بکس خرقه نام و ناموس و
 زرق به که عاجز بود مرد با جامه غرق - این بیت تقریب است بر سابق که علیه است مرد با جامه ترکیب توصیفی
 است غرق خبر بعد خبر است نام و ناموس عبارت از طلب مقاصد خود از سلامتی جان و عزت و دو جهان
 زرق بتقدیم مجمل عبارت از دیاد و خلق که علیه مقاصد نفس است و اضافت خرقه یا نبها بیانیت حاصل
 بینین آنکه اگر چه در سلوک این راه استعدا کامل دارد بران اعتماد نموده و داخل این راه میشود بلکه اولاد تقریر
 دل از رهوس بود و تجربه جان از خیال با سوا کوش که اصل کار ترک خودیست که عظیم تر از آن حجاب نیست پس محو
 خویشیش از آنکه بد را و محبت و معرفت داری باید کوشید زیرا که مرد صاحب جامه شنای در پای عاجز باشد
 بلکه اغلب غرق شود - فاعل حجاب است و بیجا صله به چوپوید با بکسی و اهل - از تفکیک تعلق دل با سوا تعالی

اگر چه اندک باشد حجابیت مانع از وصول بیشک گمان موجب حرمان از معرفت سبحان اما چون همه تعلقات را بر وجه کمال از میان برداری برسی در حیرت و حیرت حاصل از داری و بهند انقضای هر یک که چه افراد تعلق فی المصراع

اول جمعه فی الثانی حکایت سبیل تمثیل کسی گفت پرده را که حقیقت پرده دوستی در خور خلیف

گیر و حقیقت تبیین دوستی بیاید تنگ در خور لایق در یاد در وسع کذا فی الشال نیجا معنی اول ثالث

مراد است - رای روی بی طریق رجاء و تودر شمع از کجا تا کجا که صله یا موصوله است بطریق مفعول ثانوی یعنی

است دادش مخدوست از برای رو که آن راه را راه رجائی لطف یار و امید داری وصال دلدار یعنی بهمند در

گرد آتش نگردد که مردانگی باید آنگه نبرد و سمند موش آتشین بکار در عجایب المخلوقات مسطور است که بعد از پیغمبر

صلی الله علیه و آله دیگر آن مرغ آتشین جانی هم نمیرسد چه تا آنگه آتش در یک جای بهر سال نفیر و ندان مرغ پیدایش

نه بهر خطایک علیه است عشق شمع آن کس را شاید که تاب شعله داشته باشد کسی که بیگانه فاکتر گردد

ز خورشید پنهان شود موش کور که جهالت با آتشین چیزی زود موش کور که بهندی چنانچه ندر گویند - بروند

بیرون نیاید در شال آورده که مار چون او را بگیرد اگر بگذارد کور گردد و میگرد که علیه است زور بمغنی کشتی گردن

کسی را که دانی که خصم تو دوست است - نه از عقل باشد گرفتار دوست - الباء از اندک کبر مفعول اول است گرفتار

را دوست مفعول ثانوی - ترا کس نکوید نکو می کنی - که جان در سر کار او می کنی - که بیان نکوست سر کار او خیال

عشق او حاصل آنکه تلف کردن تو جان خود را در عشق او نذر دهر کس ناپسند است - که آید از باد شسته خواست و تحت وفا

خورد و خورد آویخته بخت و دخت تخفیف دختر است کذا فی المدا است شهریت متن تفاسیل سوادای بهیوده

بخت از اندیشه محال را بخاطر آورد - کجا در حساب در دو چون تو دوست که روی ملک سلاطین در دست -

در حساب در دن اعتبار نمودن و فاعلش ضمیر شمرست چون تو دوست مفعول آن یعنی عاشقی را مثل تو حقیقت است

که علیه است - میندازد کاند در میان مجلسه - میندازد یا تو مقلسه - هر دو بار برای عظمت ای مجلس عظم که نشگاه

ملوک است و چون تو مقلسه ای با همچون توئی - و گریه همه خلق ز می کند - تو بخار به با تو گری کند - و گری معنی اگر چه

و درین لفظ اشارت است یا آنکه ترمی را و بخلق هم علی سبیل التضرع است - ندان که پرده سوزاک - چه گفت از حجب

که بسوزم چه بال - از عجب مقوله شیخ است که از جواب او تعجب میکند که بسوزم آه بیان چه گفت است - مرا چون

خیل آن لشی در دل است - که پنداری این شعله بر من کل است این بابیات لاحق شنگانه جواب پرده

است و آنکه تجویز مقوله شیخ نموده است از قلت تدبیر فرموده است که صله یا موصوله است و خلیل لقب است

است و آتش عبارت از عشق و این شعله اشارت به شمع بر آنکه روی ساکن درین بیت بود اسطر را بطه است

که بهر طرف وصل است مظهر که آتش به از حیرت یعنی حرکت با قبل روی را غمگینا و دره است و آنرا حجاب است

عجیب است که در این عالم
چو خورشید در این عالم
نبرد ملک را خجسته و ظالم
عباد

موت مایل و جابرت
موسو اختلاف آبل
و شمع صله و در غایب
لام مدین قاضی ریت
پای بیست لفظ زیاده
از در گویند و حیرت
عجیب است که در این عالم
چو خورشید در این عالم
نبرد ملک را خجسته و ظالم
عباد

ورنه کی با ترائع لک لک مرسلت و با جزای طبع و گل گوشتدار و گریه گفتی نیست آنجا آشکار و با جزای
 شمع یار و نه چو شبنو اینچنین افسانه تو که من عاشقم گریه سوزم رواست ز به ترا گریه و
 سوز باری جز است که بیان گفته است و باری بسبیل تکیه کلام - بگفت ای سودا در مسکین من
 بر ذلت انگبین یار شیرین من - بودار محو عاشق و مسکین صفت و یار شیرین بدلت از
 انگبین - چو شیرینی از من بدیر میرود و چو فرهاد آتش لب بر میرود و شیرینی بیاء عهد اشاره بانگبین
 است و ایام معشوق فرهاد که شیرین نام داشت از من ای از کنار من میم فرهاد هم مصاف الیه
 میسر است و فرهاد نام سنگتر است که بر منگو به خمر و پر و پر شاه یعنی شیرین عاشق شده بود و چون بمیوادیا فتر
 شیرین دویان کوه راه درست کرد و لبگاف پر و پر کسی را فرستاد که پیش از خبر پدر فرغ برساند که شیرین
 از جهان رفت بجز در سماع این خبر ناخوش خود را از کوه افکند و جان داد کذا فی الشال و مشهور است
 که لب سماع این خبر شعله آتش از سرش خواست و میرد چنانکه عبارت بیت بران دالست گویند که
 شیرین بشتیدن خبر وفات فرهاد خود را از بام افکند و میرد و کذا آخر و شاه سماع این خبر تباہ بر زمین
 افتاد و جان داد به براه عشق بین افکند و سر را به بگوش جان کشتا و این خبر را هم بگفت و بهر لحظه
 سیلاب و فرمودید و پیش بر خسار زرد - هر لحظه تا آخر بیت حل است از فاعل گفت و شیرین مصاف
 الیه خواست و زرد و بیا ترا آتش گفت و بیان گفت است - که اگر مدعی عشق بکار تو نیست - که سنی
 صبر ای یار ای است که علی بیت از نه صبر از دیدم داری و ذوق استادن ایتا سنی جمال من - تو
 بگریزی از پیش یک شعله خام و من استاده ام تا بسوزم تمام - خام منادی محمد و فرست من استاده ام
 ای در فراق یار لبس مرا هم صبر است و هم استادن - ترا آتش عشق که بر لب سوخت و مرا این که از یار و تار سوخت
 می بین تا پیش و جگر از فروریم جبین و سیلاب دل سوزیم تا پیش و روشنائی پیش یار یارسی گردی
 بظاہر من همین که افر دخته است بلکه با طعم نظر کن که جهان سوخته است کما مثلاً بقوله سعدی - چو سوز
 که بر دلش افر دخته است و در آتش اندرون بگری سوخته است شیرین در شش مصاف الیه -
 اندر دلت بهم تنب بین گفتگو بود شمع و بدیدار و وقت اصحاب جمع - مصرع ثانی عال است از شمع
 ای اگر شمع در غایت خطاب پرده بود بجای که دل اهل مجلس با فر و ختن او خوش بود و تواند که از اصحابات
 و اهل معرفت دیگر خواسته باشد از من یار ان با شمع گفتگو آن خوشوقت بودیم - زخته زشت بهجت
 بهر ده که ناگه بشتن بر بچره و بهر ده بهر ده تنگیه مقید قلت بر بچره و بهر ده و حدت که مقابله است بر آتش ناگه
 ای هنوز از زشت و دخته اندک گرفته بود بلکه باقی مانده بود که شمع کشته شد و گندم یا حر بریده

خام صفت تو ای
 تو که خام هستی میگویی
 از پیش به شعله از
 مولا تا بعد الواسع فقط
 خام حال است از نیمه
 فضا طبع گریه است
 اسه میگویی که در
 مالیک خام به مالیک
 اسه سوخته نمیشود
 س این بیت ماد و بیت
 لاحق و در ملحوظه
 افشاد

و بعد اندفع الترافع بین البیتین چه از همه شنبه دست نه رفتن بمحض باقی مانده که شمع آه که تو چشم چنان
 فروزه که از شمع موم مراد است که از آن سوخته شود و معلوم است که موم بعد از شستن باقی باشد پس باید از این پیرودانه
 تا آخر شب گفتگو یا شد چه موم را یک است چه موم را بدون آفر و ختن شمع بخوانند مع ذالک عشق پرورانه
 بموم نافر و ختنه دور از صواب است چه ستاده ماندن تحمل عبارت است بهم گشت میرفت و دوش بر سر و بزم
 بود پایان عشق ای پسر میرفت حالت پیش مضاف الیه بر مصرع ثانی بیان گفت است و بعد البیت
 هو المقصود من تمام الحکامیه یعنی شمع بوقت جان دادن چنین میگفت که نهایت عشق و کمال آن همین
 است که عاشق برده دوست جان بدهد قال الله تعالی فمیتوا الموت ان کنتم صلیقین فقال الشیخ
 اگر عاشقی خواهی آموختن + بکشتن فرح یابی ز سوختن + اگر بجان دادن در راه یار از گداخت
 قراق برهی و بفرح وصال برسی که الموت جبر بوصول الجلیل الی الجلیل حصول دولت بقای ابد
 منوط است بقناد و بخودگی یکن گریه بر گور مقتول دوست + قال محمد بن عبد الله که فیقول دوست +
 این بیت ذوق فیتین است که علیه اشارت است بحدیث من احبته و من قتلته قانا دمیته - اگر عاشقی
 برستوار مرض + چه سعدی فرود شوی دست از عرض - مرض عبارت از ریاضات عشق و محبت و
 غرض عبارت از مقاصد نفس از سلامت جان و عزت سرکشستن از مرض صحت و تندرستی طلبیدن دست
 فستن از غرض از کمرادات کوین - فدائی ندارد از مقصود و چنگ + و گریه بر سرش بر بارند و رنگ - فدائی
 بیا عظمت عاشقی که خود را فدای معشوق ساخته باشد یعنی طالع عیاق از مطلوب که ذات محبوب
 دست بر ندارد و از طلبش باز نماند اگر چه بد کسرش - بد بیاورد گفتندت زینهار + و گریه بر وی
 تن بطوفان سپار - گفت در معنی مقدمت و بیت تمام مقصود دوست در عبارت از بزم عشق و
 طوفان عبارت از هلاکات و صفات جمیع مرادات گفتندت اشارت است باین بیت که در استان است
 اگر مرده عشقی گم آه اللهم احرق عوارض قلوبنا بنار عفتک و غرق افعال مطلوبانی ببحار شوقک بحرمت
 البنی و الالکرام و بحرمت المناجیح اچشتیه العظام رفوان الله تعالی علیهم اجمعین +

مع
 در بیان بیت
 در بیان عشق
 در بیان
 در بیان

باب چهارم در تواسع

ز خاک غریدت خداوند پاک + پس از بنده افتادگی کن چو خاک + افتادگی فروتنی و کمزوری خود را از
 هر کس که تیر داشتی که معتبر تو صنع است هر چه میباشی و سرش میباش + ز خاک آفریدت چو آتش میباش
 چو گردن کشیداش بولناک + به بیچارگی کن بیدارخت خاک + اشارت با آنچه وقت تقدیر است از منش

آدم و حوا هر چه در خواست نموده بود که خلقت خلیفه الله از من باشد چنانکه آتش گفت که من جوهر علومم از
 من پیدا کنی و خاک که جوهر سفلی بود از سخن خاموش ماند و خود را لایق این امر جلیل القدر ندانست و این بیت
 شرط جزا است من قبیل المنفصله الاتفاقیه و جذبا لعاطفه من المصلح الثانی غیر سید لال البیت الحق
 مستقل بنفسه ان یقر یكون المصلح الاول منه اعاده لما سبق و چون سر فرازی نمودن کسی از دیو پرورند
 زمین آدمی و آن اشارت بالآتش داین اشارت بخاک سرافرازی و کمی بیا بر مصدر و فاعل کردند و کیدان قضا
 و قدر کما قال الله تعالی و کف خلقنا الانسان من مصلی من حیما تکنون و احوال من قبل من
 قار السموم یعنی هر آینه بدستیکه آفریدیم آدمی را از گل سیاه خمیر کرده باشد و آفریدیم جن را پیش از آفریدن انسان
 از آتش و از زبانه دار **حکایت** بر بسیل تمثیل یعنی قطره باران ز آب چکید و نخل شد چوبه نیانی بود و باید
 ابروی بیار و حدت و گفت که جای که دریاست من گشتم و گرد هست خفا که من گشتم و که تانی صلیا و صوله است
 و تانی جواب قسم به لفظ حقادر استحال عرب اگر چه مفعول مطلق آید برای فعل محذوف از احوال حقایق و تانی
 میگویم این گفتار خود را ثابت کردی اما فارسیان در محل سوگند آرند چو خود را به چشم حقارت بدیدند
 صدف در کنارش بجان پرورید و شین مفعول پرورید است دعای قطره باران سپهرش بجای رساید
 کار که شد نامور و لوی شاه دار و شین مضاف الیه کار است که صلیا و موصول شاهوار مرکب است از
 شاه و دار که کلمه البیت مفید معنی لیاقت کذا فی الرشیدی از لائق تاج شاهی که ادرادرة التاج خوانند
 و فی الکشف ربی همنا و یکدانه که بتازیش در یتیم خوانند و تلبندی از ان یافت که سیت شده و درستی کویت
 تا هست شده و بلندی علوم تبه که شاهوار باشد و مصلح ثانی تفسیر آن **حکایت** بجای خردمند پاکیزه
 بوم و دریا برآمد بدربند روم پاکیزه بوم نیک سرشت و بهتر نژاد در بدنام شهر بیت مسکن شیرین
 و تیز گذرگاه دریا که آرا میجو گویند کذا فی المدار بر معنی ثانی مستشهد بیت متن و اکنون بلسان عوام بدربند
 گویند و صاحب رشیدی باب لا بواب گفته که قریب شهر است و صاحب جهانگیری معنی قلمه داین بیت
 را شاید گرفته سبب چاکه در بند بر کرد شاه و بر آورد بر پیش بخور رشید ماه و الله اعلم در فصل دیدند و
 را می تمیز نهاده و خشن بجای عزیزه فصل یعنی علم و فاعل دیدند و نهاده عالمیان و عابدان آن مقام
 و تحت عبارت از وجود او را بجای منزل اند از حیرات مسجد بسیار که و هم اشارت است بقبول کردن ایشان
 ارادت او را بخدمت شیشه آن مقام چنانکه در ایات لاحقه می آید و سر عابدان گفت و میسر و چه که خاشاک مسجد
 می نشان کرد و خاشاک گیاه آلوده کذا فی المدار یعنی شیشه آن مقام ادرا گفت که سخن مسجد را جار و دب من و خرس
 گردش را و دب بهمان کین سخن هر دو راه رو شیند و بیرون رفت و باز نشانی نشان کسند و بهمان از همان

در نسخی مطبوعه لفظ جبر لفظ به مقدم در اشتراک است نهی و نه خبر است مستحق است اعتماد کردن نشان نیکو یا لاف

لحظه و هر سال که خدمت آن بزرگ پیوست و شین مضافا لیه نشان بران حمل کرد بر تا و پیر که
 بر و خدمت ندارد فقیر و تا دل کردن که بیان آنست بر و ایست میاد و محبت و در
 روز خادم گرفتش بر و که تا خوب کردی بر و آگاه که بیان گفت و خدمت بر آگاه او بفکر باطل که گفته شیخ
 را خلاف کردی. نه انستی ای بود که خود پسند که مردان از خدمت بجای رکنند خود پسند ای پیر و از اعمال حسن
 که بیان دانستن برت بجای بیا غفلت ای بمنزل علیا عند الله تعالی که ستن گرفت از سر صدق و سوز که ای
 یار جان پر و در لغز که بیان گفت و محذوف است و مقصود بالندار آنکه نه گردان در آن بقعه دیدم خاک
 من آلوده بودم در آن جای پاک و بخاطر فقیر میگذرد که خاک درین برت مختصر خاشاک باشد و علیک بالانصاف
 گرفته قدم لاجرم باز پس که پاکیزه به مسجد از خانه و خار و خس عبارت از ذات خود کرده است تمت الحکام
 فقال الشیخ طریقت جز این نیست در ویش را که آنگونه در دین خویش را که بیان نیست آنگونه
 دارد آه ای خود را از هر کس هر چیز حقیر و کمتر داند بلندیت باید تو اضع زمین که این بام را نیست مسلم جز
 کلمه طرازی اول برت محذوف است که علیه است بضم و تشدید لام مفتوحه نزد بان هذب و منتخبین بام اشاره
 به بلندی مرتبه عند الله و عند الناس پس این اشارت بتواضع را بمعنی یعنی برای برآمدن بر بلندی مرتبه
 رفعت قدر در دین به از تواضع و خدمت کردن که من لضع الله فقد رفعه الله تعالی مولی اعباد الواسع
 فرموده که نزد بانز اینهم گویم چنانکه شیخ به این مضمون ویند نام خود هم آورده به تواضع کلید در
 است بر فرازی جاه را از نیست است ای برای برآمدن بلندی جاه نزدیکان انتی لیکن خالی از مغرابت
 نیست به لفظ رینت در کتب متداول لغت معنی نزدیکان یافته شد و مع ذلک عامه سرافرازی جاه است
 و آلتش است مرا عحاب جاه را حکایت نمیدم که روزی سحرگاه عید زکریا آمد بر و دن بانه
 روزی بیاد وحدت گریه جام بایزید تمام ولی از اولیاء صاحب کمال عالیہ حالات متعالیه که آرا بویزید
 بسطامی گویند سلطان بضم نام شهریت مولد آن کذافی الهدای
 ای در روز عید بوقت صبح در حمام بر سر سلوک سنت غسل نموده آمد و در کوچه روان شد و یک
 طشت فاکتر تن بفر و فر و نختند از سرای بر یکی بر کبیل تکیه کلام و کین مضاف الیه سر است
 که بمصر اعثانی است دعا بد با بویزید فاعل نختند ساکنان شهر سرای بیا وحدت به میگفت بولیده و ستا
 مور که گفت است شکر از مالان بر و بولیده به ضم زاء پاری یا بیکدیگر میخند مالیده شده و پریشان و گردن زخم
 و المدا و الاخیر هو المراد و موئی عبارت از زایش است و بولیده دستار و موئی حالت از فاعل گفت و
 کذا المصراع الثانی دبیان گفت آنست که ای نفس من در خود آسم و ز خاک نری و که در هم کشم و خورم

طریقت نام دارد عطف بر سر و طریقت است پس شایسته که در این باب باشد

جمعه ۱۲/۱۰/۱۳۰۲

بیا تفصیل تحت الحکایتی فقال الشیخ بزرگان نکرند در خود نگاه و خدا بی از خوشی تن بین نخواهد - خدا بینی
 بیا مصدری معرفت حق تعالی خوشی تن بین تمکیر صاحب پندار و عجب - قیامت کسی بیند اندر بهشت و که معنی طلب
 کرد و دعوی بهشت - قیامت اسادگی و انتقامت بهشت اول و از جزای نیکوکاران و ثانی صیغه ماضی است
 از بهشتی که صله یا موصوله است و بعضی نسخ قیامت کریمت - تمکیر کن یار در دلش یاتش و جزاحت مشهور هم
 ریش باش و یار در دلش خادم اهل لند تواند که یا مصادی باشد و در دلش باش مقصود بالزراء ای صفت
 در ویشان که تواضع است موصوف باش - بزرگی بناموس گفتار بهشت و بلند می بدعوی و پندار است
 بلند می و بزرگی علو مرتبه عند الله پندار عجب خودی - تواضع سر رفعت افسر از دست و تمکیر خجاک اند انداز
 سر رفعت مفعول افسر از دست و نام صاف لیه رفعت ای دالای قدر ترا بلند خواهد کرد - بگردان فخر سر تر
 تند خوی - بلندیت یا بد بلند می بخوی و بلند می اول بمعنی علو مرتبه است و ثانی بمعنی گردان کشتی -
 داستان در تر عجب تواضع و تر بهر یب ترا فتح ز مغر در دنیا و دین بخوی و تر بهر یی
 از خوشی تن بین بخوی - گرت جایه باید مکن چون حسان و بچشم حقارت نکر در کسان و خسان کتیکان
 که پیشینه خود بینی داند - کسان بزرگان اهل دین یا عامتر از ایشان کسان کی بر مردم بهوشمند و که در سر گریست
 قدر بلند و که بیان نکات است سر گرائی تمکیر عجب - از بین ناموس تر محلی بخوی و که خوانند خلقت پسندیده جو -
 نام و در بلند تر محلی بیا تمکیر ای کسب مرتبه و منزلت که بیان از این است تا خلقت مفعول اول خوانند است
 پسندیده خوی مفعول ثانی و این معنی در تواضع است - در تمکیر اگر چون نوی بر تو کبر آورد و بزرگش بینی
 بچشم خرد و چون تو کبر بیا تمکیر ای یکی از مردمان که در قدر بلند است بزرگ مفعول ثانی یعنی است و شیر
 مفعول اول و آن تمکیر را بزرگ ندانی بلکه احمق خوانی - تو شیر از تمکیر کنی همچنان - نمائی که پیشیت تمکیر کنان
 همچنان نمائی جزای شرمشست و که بیان همچنان ای اگر همچون آن تمکیر بر مردمان تمکیر کنی پس چشم مردمان همچنان
 حقیر دیده شوی که پیش خرد تو تمکیر کنندگان حقیر نمایند چو استاده بر مقام بلند و بر افتاده گر بهوشمندی مختص
 استاده بهر خطابت کذا یا بهوشمندی مقام بلند دستگاه نیکو کاری دین داری افتاده عبارت از
 بیدین زیرا که بسا ایاده در آمدن پاک افتادگانش گرفته اند جای که عاطفه شین مصاف الیه جاد عاید بالیتا
 یعنی بسا دینداران اهل صلاح از شوقی تمکیر و عجب مرتبه خود افتاده اند و آنانکه بچشم ایشان حقیر اند منزلت ایشان
 گرفته اند چنانکه در آیات لاحقه می آید و تواند که کاف صله یا موصوله مخدوفه باشد ای در آمدن را بطوریکه افتادگان
 آه و گرتم که خود هستی از عیب پاک و تخت مکن بر من عریض پاک و تخت عریض حبتن بیکر و بدگوی کردار
 اینجا بمعنی اظهار عریضت - بی حلقه کعبه رد بدست و بی در خرا یات افتاده است - که این را بخواند که

در آنرا براند که باز آردش - این اشارت بهست - خرابات و آن اشارت بهتمسک حلقه کعبه مظهر
 و قاعل خوانند در اندازند و تعالی بخواند بخواب خویش براند از درگاه خود که نگذار و نشر او کدام کس در اینجا
 رفتن بدهد که باز آردش که کدام کس در اینجا حقیقتا بجای اصلی باز آرد - نه مستظهر است آن با
 اعمال خویش - نه این را در توبه نیست است پیش به علت خواندن در المیت مستظهر اسم قاعل از انتظار بمحیی قوت
 و پیشی یا بنده کذافی الشامل از بر خدا تعالی و حب نیت که بنندگان را بجز اثر اعمال ساندلان الثواب
 فضل منه لا عدل پس یکجه بر اعمال خود کردن محض خطا است بلکه با همه سعی نیلونی در غیر دینی را باید گفت
 تا موجب غیرت الهی نگردد **حکایت** مطابق مضمون این بیت - نشیندتم از راویان کلام - که در عهد
 عیسی علیه السلام - راویان کلام مفسران کلام الله یا مورخان قصص ماضی - یکی زندگانی تلف کرده بود
 بجمل و ضلالت سر آورده بود - از زندگانی را با خبر رسانیده بود و چیرست از علم دین پیاموخته و خرم
 اعمال نمید دخته - دلیر و سیاه نامه و سخت دل - از ناپاکی ابلیس از وی بخل - دلیر برگناه کردن
 سیاه نامه گنهار سخت دل اندرون بکثرت ذنوب - بسر برده ایام بجای - نیا سوده تا بوده از دس دلی
 هر دو یار برای تنگیست بجای ای که آنکه علم با عمل حاصل کرده باشد دلی قاعل نیا سوده - سرش تهالی
 از عقل در اختتام - شکم فر از لقمهای حرام - اختتام خود را بر برگ پنداشتن تکبر نمودن و بعضی نسخ بجای
 پر کلمه از دیده شد برین تقدیر بختام بمحیی شرم داشتند کذافی المدا و انتخاب اسکرش از شرم و حیا
 خالی بود - بنار استی دهن آلوده - بناد استی دوده اندوده - هر دو همزه بر اثر عظمت است انار است
 در گفتار و خلاف و خلاف شروع در کردار ناد است پیشرم بجای که بپردازند کلمه نامند شامل و مدار دوده به هم
 فرزند دودمان و قبیل و نیز دو چیز آن که بار و عن مرکب سازند و به چشم کشند بپردازند کاجل نامند
 کذافی المدا و الیه اندودن کل مال کردن و طمع ساختن و پر کردن کذافی المدا و الشامل
 و الیه - یعنی خاندان خود را به بیجایی و پیشرمی بر کرده بود یا کجکل نموده بود و ایام بمعنی دود
 چرخ اے مکمل بجایی و پیشرمی خانه چشم را مکمل سر نه ناک ساخته بود و تواند که ناد استی کنایت
 از عام و زرا اعمال حسنه باشد با فطاس - تیار و پند جان را است - و نه گوشتی جو مردم نصیحت است و
 پائی بیا از تنگی موصوف است و راست رو صفت آن و کذا گوشتی نصیحت شنو و پاد و گوشت مفعول فعل مخدوف
 است که داشت باشد حاصل آنکه نه بدانش خود است رو بود و از کسی نصیحت شنو بلکه تمام مضر در بود و
 بمنابعت نفوسم رگد - چو سالی بد از وی خلاص نفوس - نمایان بهم چون مه نور در به سال بد خط سال نفوس
 گریزنده بهم یکدیگر از مردم از در کسوا و یکدیگر را اشارت کنان بودند که فلان قاضی می آید یا میرود

چنانکه ملال را با گشت اشارت نمایند حاصل آنکه به نفس و فجور انگشت نمانده بود - به او و بهوس خرمش
سوخته و جوئی نیکو نامی نمید و خسته و خرمین عبارت از زندگانی یا آرزوین مسلمانان جوئی مقدار است - و به نام
چندان نعم براند که در نامه جای خوشن نماید - و به نام جوئی که نامه اعمال او بگناه سپیده گشته بود و فقر است
که اطاعت مرقومه در نامه اعمال حرف نورانی دارد و معاصی حرف ظلمانی چنانکه حرف انعمون است
دانه الارض بر پیشانی مسلمان روشن باشد و حرف آن کافر بر پیشانی کافر سیاه باشد تنعم بنانه زینستن در مصراع
ثانی مبالغه بالغه فرموده چه برای هر کسی یک رمانیت که از گشت نشستن تنگ کرده و بقلب ز قام قسراخ
باشد بلکه که اما کاتبین برای هر فردی از افراد انسان هر روز را نامه دیگر نویسند و هر شرب نامه دیگر
بکذا الی آخر العمر کما هو المظور فی الکتاب و گنگار خود را می و شهوت پرست و بغفلت نشستن روز و خجسته
مست و ششیدم که عیسی بر آمد و درشت و محقق سوره عابدی در گذشتت و مقصوده حیره کو چاک و جا
استخوان امام از نامه و کوشک کذا فی المثال المدا و اینجا حیره عبادت مراد است که بالاخر خانه بود عابد
بیاید و حدت - بریزد از غرق خلوت نشستن و بپایین در افتاد سر بر زمین و غرق به ضم حیره باشد یعنی بالا
بالا خانه کذا فی الکشف و جهانگیری و ابراهیمی و شین عابد به عیسی سر بر زمین حال مست از فاعل فناده
که خلوت نشستن گنگار سفته آخر ز دور و چون خانه حیران در ایشان ز نور و برگشته است بر تخت ایشان
اشارت بعیسی و عابد چو پر دانه اگر چنانکه بر دانه اند و در بدن نور شمع حیران گردد و نور از نور آبی
که بر روی ایشان می افتاد و بحسرت تامل کذا فی شمسار و چو در ویش در دست سرفایه دار - تامل
کنان نظاره کننده بعیسی عابد چو در ویش متعلق است شمسار حال است سرفایه در و صاحب دولت
خجل از رایت و خوابان لبوز و ز شهباس در غفلت آورده روز و خجل حال است زیر لب هست لبوز
بصدق نیت و خلوص طوین شهباس متعلق عذر خوابان است اگر توبه کنان بود از شهباس گذشت
که در غفلت و فجور بر آورده بود سر شتاب غم از دیده باران چو میخ که عمر بغفلت گذشتت اگر
در لغ - مصرع اول حال است از فاعل گفت مخدوف که مصرع ثانی بیایات الاحقچه چهار گاه مقوله
بر انداختم نقد عمر که توفیق اعمال است که مصرع ثانی حال است از شمسار چو من زنده هرگز مباد
کسی که مرگ به از زندگانی بسی که علیه یا صفت و بسی متعلق است - به برست آنکه در عهد
طفلی بخرد که پیرانه شمسار می نبرد و برست اگر از عذاب اخروی نجات یابد که علیه است
پیرانه سربستی هنگام پیری طوط ندانست - گنگار به بخش از جهان آفرین که گریه من اقتضای القیر
که علیه است فاعل افتد گناه و افتاد حیره است بیست و شمسار قسری فاعل او و مخصوص بالذم و محذو

علا اگر چنانکه در این مورد است بالذکر حرکت گاه میکند آن چون کار در ایشان میدیدند کاتب

پس که رابط که در معنی مقدم است که عبارت از نیکو السنن خود از فاسق و منی عبارت از نیکو کردن لطافت
 خود که بجناب حق از ان غنی پس نیاز است تمت الکفایت نقالی الشیخ - که اجماعه پاکست سیرت پلید
 دود و در حق را نماید کلید که را تحت سر که را با هم پاک و ظاهر او سیرت پلید خیرت باطن ز کبر و منی و غیره اخلاص
 و غیره در حق ما و او است و در حق کشاده است بروی - برین آستان عجز مسکینیت به از طاعت خویشتر
 نیست - خطاب علمست - چه خود را از نیکو جان شمردی بدی - نیکو جان در خدا می خودی - بهی بیای خطاب
 و خودی بیای مفسد است و کبر از نیکو جان خدای بیای نسبت آنچه نیکو انبویا شد و آن عبارت است از
 کبر بانی و او تعالی است که غیر را در ان شرکت نیست که الکیه بار دانی به آه و مصرع ثانی عدت اول است - اگر
 مردی از مردی خود مگو که بهرک هوسا که بدر بر دگویی - مردی اول بیای خطاب است و ثانی بیای مفسد
 مصرع ثانی علت است اگر در عبادت او تعالی مردانه باشی از مردانگی خود دوم مزین و نیکو بر طاعت خود مکن
 چرا که هر عابد کامل گوئی سعادت خودی را از میدان دنیا بدر برده است بلکه اعمال نیکوکان بدست شدت
 او تعالی است قبول فرماید یا رو نماید - پیاز آمدان به هنر حبله پوست به که پیدا شدت چون لسته
 متعلق مغزنت ای مغزی که چون لسته باشد متعلق پیدا است که لا ینفخ مغزی بیای عظمت یعنی هر
 بهر که پیدا شدت که مغزی مانند لسته در منست اگر بر طاعت خود و نازان شد پیاز است بهیضه بیای اصل - ازین
 نوع طاعت نیاید بکار و بر و عذر تقصیر طاعت بیای ازین نوع اشارت طاعت موجب مغرور
 تقصیر طاعت یعنی ناله بودن این طاعت که لا ینفخ مغزی بیای نیت کیت و انحصار الیها بسوا ازین
 عن رد طاعت که اقبل ان جلا کان به فیم یدیه الصلوة زما تا طوبی اقبل ما اقول فی دعائک ان قول اللهم اغفر لی
 فان عملی یند الالبین کینه فبک ۶ چه رند پریشان شوریده بخت به چه زاهد که بر خود کند کار سخت - رند بالکندر
 و بیدین زاهدانکه هموار در عبادت باشند کار سخت عبارت از عجب غرور که موجب سختی آخرت است او هر دو
 بر اند در عدم انشال فرمان طاعت عبادت محجوبان بکار نیاید و خود آن کالند است - بر بد و در حق کوشت
 صدق و صدا و لیکن بهیضه ای بر مصطفی - زهد دایم طاعت درع پیهم از محرمات و تنهات صدق -
 ازین لغت افتاد و درستی کرده و تقصیر باطن به معرفت حقیقتی میفرماید یعنی عجب غرور آوردن و مکنه طاعت
 کردن زیاده است بر حال این حضرت سید انبیا و سدا تقیایچه حضرت با اینهمه کمال طاعت و تقوی صدق که
 معلوم هر کس است در جناب کبر او ندانان عجز و تقصیر طاعت پیهم ظاهر نفرموده است - زاندازه در
 سینه مخواد که کرده باشد به جای - بهیضه که عبارت از طاعت که موجب صفای باطن است
 از انداز اشارت به عجب غرور که از کثرت طاعت بر عجز و وسایه بخت بیای و در حق بر پیوسته و کمال

باین معنی است که عبادت محجوبان بکار نیاید و خود آن کالند است - بر بد و در حق کوشت

تر نشین یا بر دیا بالیت به و بیعتی نسخ یا تحیمت باریت واقوت ای از صفی الحیا و مفتیان
 فرزند تر نشین یا آنکه اگر مطبوعه ای بخارمت استناده شده عرض کن به هر کس سر او را باشد بعد از
 کرامت لفضل است و ترتیب بقدر به صدر مقام بلند ترتیب به ضم را و جمله قیاس و قیاسی و با و موحد
 بمسئله مرتبه باید خواند و عطف تفسیر است یعنی عزت و آبرو و علم است و مرتبه بقدر مرتبه و ترتیب
 تحتانی و ذنون که بیعتی نسخ است غلط است و اگر راه چه حاجت به پند است به بین شتر ساری
 عقوبت است و اگر راه دیگر باز پند کس من قبیل افتاقت المصداقی الفاعل و المفعول پیدا شد و بیعت
 نسخ چه حاجت که راند است واقوت ای چه حاجت است باینکه کسی از محلی است اندک به بین خجالت که
 از من برده متر اعقوبت کافیت بجای بزرگان لیری کن به چو سر نیات میرت تیری من به سر شجره
 از قوت علم تیری بیاد مصدری که است از گستاخت به به تهر آنکه فرزند تر نشین است بخواری بیعت
 بالالیت به چو آن برادر بخاره و در فرزند تر نشین از مقامی که بود به چو کلمه تشبیه است و فاعل برادر
 در ویش با بخارم علی اختلاف نسخ و مصرع ثانی بخند عطف است یعنی اگر نمی و آزادی دل است
 کثیر از مقامی که سابق در آن نشسته بود فرزند تر نشین به لیس الیس من قبیل اشترط الحجز الکمال یعنی
 فقیهان طریق بدل ساخته و لم ولا نسلم و انداخته بدل بحث و گفتگو و نیز اخارت با اصطلاح
 از بحث که آنرا بخاره نامند و بتوجیه تخصیص فی النسبیه بین شیشین ان لا یخصم لالا طیارا الصفا
 بخلاف المتعارفة فاینها الاظهار بخلاف المکابر فاینها شجته مخفیة لا الاظهار لا الزام لا نسلم لفظ است
 که بکلام جمیع مقدمه از مقدمه لیس دعوی اطلاق کنند لم بکلام و فتح میم اصل المایو الف را حذف کردند
 که اهل مصر و ف من قاعدیم الیوم بخیر فون انا لف من کلامه الا استفهامیه عند ذلک الیوم بخیر و قیم و این
 لفظ را بقوت منع مقدمه لیس و تأیید آن اطلاق کنند فاینها نسلم من الفاظ منع و لم من الفاظ سنده مثاله
 ما اذا قال المدعی فی بعض مقایات و لیلید العذر و ج فقال السائل لا نسلم ذلک الیوم و ان یکون قد اء
 یعنی سلاحت کفید احم و قبول نمیکند این مقدمه را بجهت اینست که این مقدمه باطل باشد و حامد طلب دلیل علی
 اثبات مقدمه نیست اصل بیعتی این و لفظ در مدار الفاظ اول و دره که فارسیان لفظ را در محل بحث
 و چون بجهت اطلاق کنند ما خط معنی الیاتی نموده است چنانکه قال قبل معنی گفتگو است به مصرع ثانی
 تفسیر اول است که نشاندند با هم در قیاس باز به بلا و نسلم که دره که دره با عزایر و تکرار تا که بر دست ناظر نیست
 که برادر نکند به کلام دیگر به آرند یعنی نیست این چنین گفتی و نسلم به تفسیر این کلام سائل که میگوید
 که گفتی من و نشان شاطر بخیر گفت نشاندند با هم بمقتضای و چنانکه و لیس که از راز و جدل و منزه اند و نسلم است

منقار اشاره بر زبان را در می چاکت بجم فارسی اشارت بگردش دست چنانکه رسم ملایان است که هنگام گفتگو زبان را
 در شور و غوغای آرزو دولت هار چپ راست زبرد بالا گردانند یکی بخود از چستنی چوست یکی بر زمین میزد و میزد
 قتادند و عقده پنج پنج که در حال آن راه تیرند یکس عقده بالقم که پنج پنج است و سخت پیچیده صفت است
 و مصرع ثانی صفت به صفت ادو پنج صفت هر که یا صفت پنج کی در فقیان ای در مسئله مشکلا حل قتادند
 کس جامه اند صفت آخرین و نیز دین در آمد چو شیر غریب و غریب لغین معجزه نشدید را از مکتوبه و شین برسد
 غریب یعنی بر دشمن آواز و شوم و خردش گفتنی المدا و انتال غریب لغین معجزه و تحقیق بر دزدان قتل
 خانه شیر و گوشت کنده شده کراتی انصابه و در شالی کشف نجین معجزه آورده معنی بینه شیر و نام قبیل است
 اینجا به معنی پیشه شیر است ای چو شیر پیشه که با اختتام یافت ای سنا وید شرح رسول باطلغ و
 تنیزل فقه در اصول و صنادیده و صنادیده جمع صنادید است بالکسر معنی بهتر و قبل لغت ابلغ مصدر است
 بمعنی مفعول ای فرستاده شده و اینجا کنایه از حدیث نبوی است بقرینه المقایفه مع التشریح الالذی به عبارت
 عن القان المجید فقه علم تشریح و احکام و اصول علم قواعدی که از آن استنباط احکام کنند است باصول فقه یعنی
 بزرگان تشریح رسول بسبب التشریح معانی حدیث و قرآن بخودن و علم دین برهان و بعد الواسع و معنی لغت معنی
 اول بقرینه است و بدو گفت کای صنادید رسول پس خطاب فاضلی باشد نه بمقتیان و بعد رفته
 معنی بلند نشین جای رسول شد تشریح و مجلس فقه و اصول تواند که عامه باشد از اصول فقه و اصول کلام
 و اصول حدیث و مفسر و التذکره هر اینها را بگویند گفتند و گوی بدو گفتند از تیک دانی بگویی و گفت
 بمعنی گفتار مصنف الیه چو گوشت و گوهر ادف گزینی خطیست بر چوگان و الاضافه بیانیه توانگ گویی را
 برگشت مخطوف دانسته و مجموع را بخت گفتگو بنیداشته و به سطر رابطه محمول بر ضرورت تشریح نموده
 مز تکب خلاف ظاهر شده به ضرورت داعیه برده هر جای که چوگان را یاد کنند گویی را بمیدان و کرد و اند و لفظ
 گفتگو ترکیبی است از ماضی و امر که فصل بیان بهائیت است کما لا یخفی علی العارف و مصرع ثانی که مرقوم شد
 بر تقدیر است که بیت سابق را بدین طور خوانند که در متن مرقوم است و اما بر نسخه ثانی که در شرح مخطوط است
 چنان باید خواند که بگفتا اگر نیک داری بگو کما وقع فی بعض النسخه و قاعلش قاضی است پس
 آنکه بر انوشی عزت نشست زبان پر کشاده و بهای است و گفت که برهان قوی باید و معنوی
 نه در گاه کردن حجت قوی - آنکه مثبت مدعا و منطهر حساب باشد برهان معنوی آنکه الوالالباب گردد
 حجت اینجا به معنی لغوی است یعنی طالب آمدن بر خصم خود که طور مجادلان باشد که اظهار صورت گذارنده
 بهمین بهمت بر الزام خصم که از سر از گویی صورت یعنی کشته قلم بر سر حرف دعوی کشیده و صورت معنی

ظاهر اشارت بدلائل ظنیته و معنی عبارت از یاطن و دلائل یقینیه قویه حرف دعوی گفتار اهل
 بیند که مقتیان اند و یکک فصاحت بیانیک داشتند و بدلهای نقش یکین بر نگاشتند و کلک فصاحت
 باضافت بیانی و خوش ترانی و تواند که اضافت لای باشد کنایت از زبان که ترجمان مضامین بلیقه
 است. بگفتند من زیر کنار آفرین و که بر عقل طبیعت بهتر از آفرین و آفرین بختی تحسین و که بیانی
 است. سمند سخن تا بجای رساندند که قاضی چو خرد درو جان زباند و سمند سخن باضافت بیانی و که علم باطن
 است و حل خلاصه کل و لای سخن را بجای رساند که قاضی را حیران گردانید. بیرون آمد از طاق و دستا
 خویش و یا کرام و لطفش فرستاد پیش و طاق نوح از جمله یکتا و طیلسان بمعنی چادر کذا فی المدار و قاع
 بیرون آمد قاضیت از لباس ازین بر کشید دستار از سر فرو آورد و مصرع ثانی بخند عطف است و شین
 مصافق به پیشیت عاید بدرویش گفت. که بیبهات قدر نوشتنا تخم و بشکر قدر دمت سپردا ستم
 بیبهات اسم فعل است بمعنی و در بودن فارسیان با نسو کس احتمال کنند کذا فی المدار پرده غنق اینجا
 بمعنی شغل شدن است. در پنج آیه با چنین پایه که نیم تر از چنین پایه و پایه بهمنه عظمت آباد و جود این سر
 عالم پیش پایه بهمنه تحقیر از بر بهمنه فر و تر از لباس گفته که بیان در لغت مصروف بدلداری آمد برش که دستا
 قاضی نهد بر سرش و بر معنی پیش و که علیه است. بدست زبان منع کردش که دور و منه بر سرم یا بر بند
 نغز در نه که بیان منع زبان یا بر بند معنی تحقیر مصاف است بخر در باضافت لای بر که که فر داند بر کین میرزان
 بدستار نیجه گزیم سرگران و مولینا عبدالحامد فرموده که هر افر در دنیا منت کمالا یقی علی المتامل العبادق فی
 الابیات اللاحقه انتهى و هو یلقنه منه بحبلان المقبول من اللاتق الزمان الاتی لا یوم القیمه میر بکسر یا
 تحتیایه ثناته ساکنه و را از مجله و را همه چادر است از قسمته بند لبایل و ایشان مفسران و در فر هنگ سر و سر
 به معنی دستار گفته و این بیت را شایسته گرفته و هو الالباب بالمصرع الثانی و نیم مصاف الیه سر است و سرگران عباد
 از غرورت و کبر و جلال خوانند صدر کبر و تمام بر مردم کشته تحقیر و مولایه معنی صاحب مهر. تفادیت که هر گز
 اب لال و که ترش کوزه زدن بود یا سفال و مصرع اول استقام انکار است زلال بالفهم آب صاف
 و شیرین سفال بفهم آوند گلین این سیم شین مصاف الیه کوزه است اگر آب لال احتمال طردف متفاوت
 نشود و که لال لرجل العالم باللباس الخیسه و النیس. قهر دیا بداند بر سر و دست و نباید مر اچو تود دستار لغز
 مفر عبارت از اخلاق که ماند از تواضع و حلم و جود و اعدا و کس من الکلمات و خطاب بقاضیت که بر از سرنگی
 نیز در یکیز و که و سر بر سر است و بهیمه نیز به سر بر سر نگیز کردن کنی در آخر مصرع ثانی مسطور به طوف و حذف
 است اگر و هیچ قیمت ندارد و از که سر بر سر که تلخ باشد و سر دهم بند آفران و نیز به با بند

و اکثر بر گیاهان دیار هند بر آبی خوردن بجا میسر یا خود از مصلحت آن بانی علت اول یعنی بجا کس از سر بزرگی بچهره و نمر
 آرزو چه که در تلخ سر بزرگ است و بهیض و بیضی میخورد که بجا کس از سر بزرگی بچهره و نمر
 دراز کند و از کد و شیرین مراد نیست چه عزیز خباب بنو لیت دم آواز مسلمان در دوران ثواب است خصوصاً
 از پیش رخ مع ذلک باب که در شیرین نیر و بچهره گفتن بجا کس از سر بزرگی بچهره و نمر
 میسر آرد که در دستار خویش که دستار پنبه است سیلت خشک است که علیه است سیلت بفتح میسر و بار
 مواد ریش بردن بعد از شستن و هوای بلخ فی التوزیع خشک گیاه خشک بهذب مدار - بصوت کسانیک
 مردم و شنیدن چو صورت همان به که دم در کشند خطاب بیات سابقه بقاضی بود و این بیت خطاب است
 به مفتیان که بطریق جدل گفته بودند صورت اول مقابل معنی زانی بمعنی تشویر و مثال که معصومان میکنند
 و بیت تراشان میرا شریعی جماعتی که صوت انسان دارند پس از معنی او معیت بهره ندارند بهتر در حق این
 جماعت است که چون نقش دیوار و مثال کفار خاموش باشند باز آمدن بجا غلبه قاضی و گفت - بقدر بهتر
 حسته باید عمل و بلند می و کسی کن چون زحل - زحل بفتحین کدانی المار و قیل و یدون عمر غیر منصرف تام بیاره
 است که بخش اکبر است میرا آسمان مفتحه جایی دارد هر چند که از دیگر سیارات بلند تر است اما بخش اکبر است و درین
 بیت نوعی از تعریف است بمعنی که فقیه را گفته بودند هر کس سزاوار باشد میسر یعنی مصداق گفتار
 تو قاضی است زین - فی بویار یا بزرگی نیکوست - خاصیت بیشک اندر دست و پند لوان فرموده که مصراع
 اول است فهام الکمار است و مصراع ثانی تمامه صفت بویار است یعنی بویار که خاصیت بیشک در و غایت و از من
 معنی بیشک بهره دارد آیا او بلند می کردن و خود را بخون نیکوست یعنی و این بر تقدیر است که بعد از لفظ بویار
 کلمه علامت مفعولیت باشد و اما بر تقدیر کسی که بجای کلمه طهریه باشد چنانکه بجا نمره و فقرت نکر
 حسن صوت محمول است و مصراع ثانی است دراک است از اول یعنی بویار در بلند می قامت نیکو خوش
 آئیده است لیکن از خاصیت بیشک که در قامت از دست است خالی بی بهره است و بیضی نمر بجا نمر که
 واقع شده و آن هم بمعنی نفی است و بدین عقل و همت بخواند گشت و اگر میسر صد غلام از لبت - عبد الواسع فر
 که فاعل بخواند بابر تصدیق و دست و نام مقول است و کس مقول ثانی یعنی باین عقل ناقص و همت قاصر
 از تحصیل کمالات علمی عملی که درسی بجای پس از عاقلان هر تر الا که بخواند آتی بیک نسخه بخوانم دیره شد فلا
 عاقلان الی الخذف لکن الحسن المعنوی من المبالغة التي يفيد بالخذف لا تبيان في التفسير بالفاعل الخذف حسن
 من الذکر و آنکه برین بجا خواند و برین عقل و همت را به معنی بلند عقل و عالی همت فاعل بخواند گوید یا بلند
 عقلان عالی همتان هر تر اکس و الا که بخواند آتی بیک نسخه بخوانم دیره شد فلا

از آنجا از ایوان قاضی و تین مضاف این نشان است غریب و از آنجا که گوی چنانچه منقح حشر از آنجا
که بیان غریب است که معنی لغز و غوغاست و قبل از آنکه در کتب با گریه کنانی المدا که می باشد که در
محل فنک که نینجا به معنی استقامت است یعنی از این گستاخ از آنجا آمده بود لقیب از پیش رفت هر سو
دید که مردی بدین لغت و صفت که بدین لقیب معنی پیشوا قاضی که مردم را براند تامل که اول بیان گفت
مخدوم و ثانی به معنی کدام است و استغایا یکی گفت تین نوع تیرین نفس به درین شهر سعدی تناسیم و بس
تمت الحکایه فقال الشیخ بران صدره از آفرین کاین گفت به حق تلخ بدین تا چه تیرین بگفت کاین بیان
آن است و این اشارت به مضمون بیت سابق حق تلخ عبارت از شیوه سعدی که دارد و تلخ نیز از آنجا که
باطن بید و شیرین اشارت بآنکه سعدی را شیرین نفس گفته است بدانکه ازین بیت توان فهمید که فیض مذکور است
حضرت شیخ باشد چنانکه عادت تجتهد است که خود را در حکایت میبرد تا به خیال قرب بوده باشد به شرح بر سر در
تو حقیقت نه بیند بجز نیک بیان است و عن ابی سعید الخدری انه قال قال رسول الله من تواضع لله رفع
الله درجه حتی یجعله فی علی علیین و من تکبر علی الله یضعه الله درجه حتی یجعله فی سفلی السافلین حکایت
در حدیث تواضع و علم بی بادت زاده در نسخه بود که در آنجا پاک سر سیم بود و کجی بفتح کاف پارسی به هم مقامی
از عراق که خواجیه نظامی کجی بدان نسوب است کنانی المدا و مصر اعثانی دعا است از شیخ و خطای بود که
شاه است چنانکه در گلستان فرموده و نغمه دور از دوستان یعنی از تو دور باد چرا که پند سیرت و ظالم بود
بمسجد در آمد که این درست و می اندر دو سائیکه بدست گریبان معنی گرانیده و لغز پر از مدح است
از فاعل در آمد و کذا المصراع الثانی سائیکه بفتح تاء و کسوف پارسی آند شربت ساعه و پال کنانی المدا
دیالشی بر آن عظمت یا دعت ای الیکه بخار خیر در شربت و صراحی بدست به مقصود در پارسی معنی زبان
دلا و بر قلب سلیم در رابطه از آنکه صراحت اول حدیث است از مقیم بود و مقصود در آه از درج آن مسجد بار سائیکه
بیا و بدست و مصرع ثانی صفت اوست از زبان موثر دل کشا و شربت دل سلیم پاک از عیوب باطن از آنکه حسد
دیبا و مثال آن تینی چند بگفت او مجتمع به چو عالم نباشی کم از مستمع به گفت معنی گفتا و مضاف و جمایه میباش
بعد از لفظ مستمع مخدوم است و مضاف آن بعد از لفظ کم بقدریه با قبل در محاوره فرین بسیار است کمالا یعنی غلظ
در باب التبع مولینا روی فرموده به بر تشنه شترم از یگانه چون را کرد و کم از شربت گیاه که کم ازین
قد میباش ای اگر فن از تو در گذشت و از شربت گیاه بخوراهم گذشت پس مع چلین باشد که چون خود
تو در عالم نباشی کم از مستمع هرگز میباش قبح جمله میفرموده و موعظه بلیده من الشیخ لم یصل الی الخطاب بعضه گویند
که عالم نباشی تا هم فاضلی بود که در علم به لفظ وقت خویش بود یعنی کمترین از مستمعان گفتار و وعظ آن پارسا

مثل عالم نباشی بود لیکن هرگز پیش نیست چه در کتب لغت مندا و بدین معنی نیافته شده به بعضی نسخه ها
 چون که دافعت و نباشد نصیب غائب برین تقدیر کم یکای پارسی مضمون باید خواند که این مصرع تعلیل
 اجتماع باشد یعنی مردم گرفتار او نجات بود و هر که مردم عالم سامعان غائب کم نباشد عبد الواسع
 و بعضی برین تقدیر عالم را میست خورای دانا تحمل کرده و کم به فتح کاف تازی گفته ای مردمان هر چند
 مرتبه قابلیت علم نداشته باشد کم از شمع نباشد چو معجزی پیشین که آن مردمان و شمع ندان عزیزان
 خراب ندرون و مردون است پس این ششم سرکش کذافی المذاذ فینه تحقیر له آن عزیزان ای پارسا و یاران
 او خراب ندرون پریشان دل چو منکر بود پادشاه را قدم که یار و زار او معروف و دم منکر بفتح کاف
 تازی زشت و بد که یار او کدام کس لغت اندام فرمودن معروف کار تک و مشهور یعنی بحکم انجیدیت که الناس علی
 دین موبهم ای چون بادشاه بمنهای گرفتار باشد مردم هم همان اختیار کنند پس لامحالہ از علماء دین آن
 معروف و نهی منکر بر نیاید تغلب کند سیر بر بوی گل و فر و ماند آواز چنگ از دهل و تغلب غلبه کردن
 و بعضی نسخه حکم مست معنی حکومت کردن بر دیگر منتخب سیر بر بوی گل از آواز دهل فر و ماند اس
 منسوب شود چون ذکر امر معروف بتقریب میان آمد ارباب آواز برای سامعان فرمود و گفت مکتب نهی منکر بر
 آید و دست و نیاید چو سیرت و پایان شست و تا مضاف الیه است ای اگر قدرت منع در دست داری و
 برزد و کوفت منع کن چو بتقدیر توان منبشین و اگر دست قدرت نداری بگوئی که پاکیزه گردانند ز خو
 اندرز نصیحت یعنی چو بدکاران تنبیهت کردن پاکیزه میشود چو درست زبان را نباشد مجال بهجت نمایند
 رجال و قدرت و قوت بهجت اینجا معنی دعا است رجال قائل نمایند است و مردی مفعول آن ای بوقت
 عدم قدرت منع بدست زبان بدکاران عای بد و غیرت باید کرد مضمون این است بهجت مطابق حدیث
 شریف است که عن ابی سعید قال قال رسول الله ﷺ لا یسلم من رای منکم منکر اقلیه بیده از
 لم یستطع فیلشاد ان لم یستطع فیلقلبه و الک ضعف الايمان و اماه قال فی طریقہ الحمیدیه هذا الحدیث نص
 فی کون جواب الامر بالمعروف علی هذا الترتیب کل شخص من العوام و العلماء و هو المختار للفتوی و قال الحنفی
 التیض بالید علی الامرا و الحکام و باللسان علی العلماء و بالقلب علی العوام و هو من عن ابی حنیفه و لذا
 حیا یقمان فی السعاف ای الامور الطبیور و انقود اشغالها قیمته من غیر اعتبار صلا سیرتها البهوکان الکسر
 بقیر امر ای تنی و عبارت کتاب بر نهی اکثر علماء است و موبین بعد از اسع کجای و ان لم یستطع و من لم
 یستطع گفته مذکورده است و برتر است باز آمد در بیان حکایت و گفت یکی از اناسی قلمت نشین
 بنالید و بالید بر زمین و گفت که یکبار آخرین آمد و دست و دعا کن که ما پیر یابیم و دست و دعا کن

البته رفتن بیدین متوقع دعا کن اگر دعا بد کن چه متعدی کلمه برشته است و که علیه است نشان داده را بدست
 زبان از پیشه بدعت منع ننوائیم کردی سوزناک از دل باختر تو می ترسفتا دنیج و تیر و می بیارند
 سوزناک صفت او دل باختر ترکیب با تو صفت تو تیر در باز داشتن بیدنیان از بدعت تیغ و
 تیر که منع مبتدیان بکار برده شود - برادر در جهان دیده دست و بخت اخذ دهند بالا و پست - اشارت
 بملکیت دو جهان - خوش است این پیشترش از روزگار و خدا یا همه وقت او خوش بدار - و قش بدل اقبال
 ست ازین پس از روزگار دنیا وقت این پس خوش است پس از بار خدا یا همگی اوقات او را خوش دارد
 کسی گفتش ای قده رستی بیدین بد چه ای کوئی خواستی - قده بالکسر شیوه و صراح این بدای در حق این
 بد کردار - چو بد عهد را نیک ای از دهر و چه بد خواستی بر سر خلق شهر - ز دهر ای از زمانه که بر غم عوام مؤثر کائنات
 ست و کند از دنی الحیث لا تسبوا له سر فان الله هو الله کذا فی المختار و بد گوید و دهر در معنی عاید بحجاب اقدس
 میشود و چه منزل حوادث در معنی او تعالی است و تواند که دهر کتایتبه باشد از زمان حیات او که همیشه در راه
 طرب خوش بوده باشد چه بدای بسیار بدخواسته بر خلق شهر چه که عوام در بدعت بد و افتد نکند و عوام
 همیشه بکمر و عیش باشند و بعضی نه بجای چه بدیدی بسیار عظمت دیده شد چنین گفت ببنده تیر هوش
 چو سر سخن در نیای خوش - سر سخن بالکسر تشدید یعنی مطنی گفتار منکلم - بطامات فجلد نیارستم جز داد آفرین
 تو به ازل خواستم - طامات سخنان پیوده از جیب است و قول پراننده کذا فی المدا و شستد بیت من آمد
 آفرین عدل کننده که نائب می باشد حال آنکه سخن پیوده نگفتم ام با بختی که از لفظ همه وقت اوقات حیات
 دنیاوی او خواسته که همیشه در راه بوده باشد بلکه از حق تعالی تو به او خواستم تا همیشه خوش باشد زیرا که که هرگز
 که باز آید از خوشی زشت - بعینه رسد جاودان در بهشت - باز آید تو به کند عیش موصوف است
 و جاودان صفت او پس چنانکه در دنیا خوش است در آخرت هم خوش باشد قال الله تعالی و اصنام
 خاف مقام دجیم و مخی النفس عن الهوی فان ابحته هی المادای یعنی هر که تیر سیدان
 استادن که بمقام غنای در دگر خویش باز داشت نفس خود را از برای خدا و از هوا و نفس پس بدستیک بهشت
 جای اوست - بچین بچر در دست عیش مدام و تیر کاندیش عیشهای مدام - به غم شراب همیشه کذا فی الکشف
 و المدا و المختار دل بجهت شراب ثانی بجهت همیشه و ثانی را اینجا بفتح خواندن نامنا است چه مدام - بفتح جا
 دوام را گویند کذا فی المختار جای دوام اگر چه عبارت از بهشت است اما حسن تقابل بچر در و تطابق لفظ
 بار سا که همه وقت به ارفقش معنی همیشگی است - حدیثی که مرد سخن ساز گفت با یکی از این بیلک بیل
 گفت سخن ساز تا دلیل کنده کلام خود و بیان کننده مرام خود - و بعد از آن چو میخ و

و دیده برایشان پاشی بدرفت

بیا بر چهره سیل دریا و بعد بالفتح شوق دل کزانی انصاف + به نیران شوق اندر و نش لبوخت
 نیران بالکسر و سکون یا تختانیه جمع تارست از آتشها کالتاج و البتجان فنی اثار شمع افاده مبالغه
 و شین پایش مضاف الیه بیده است بر نیک محضر شاد کس + در لویه کوب نکه فریاد رس به معنی شش
 محضر صدر میست معنی حضور و در لویه زبان عالم به نیک محضر شمارت است یا نیک حاضر شدن آیینین
 کساند محفل بزرگان و سلاطین پسندیده است عبدالواسع و در شرح مخزن محضر اصیقه خاف بمعنی جاس
 حاضر آمدن گفتند مجلس که جای شدن مردمانست پس نیک محضر بر تقدیر اولی افاضت لفظیت من یا حبس
 الوجه و بر تقدیر ثانی از باب القرب الیوم است و در شرح عربی گلستان محضر بمعنی قلب خصلت گفته از نیک
 خصلت پاک دل در جامع اللغات بمعنی کسی که مردمان را در غیبت به شکی یاد کند و مصرع ثانی بحال است
 از قاعل فرستاد و کوفتن بمعنی طلبیدن و که بیان گفت خدوشت - قدم رنج فرمائی تا سر نهیم به سر از اهل
 نازش بر نهیم به سر نهیم از منقاد تو شوم و بر چه فرمائی بکنم بر نهیم از بر طرف سازم و اعراض نهیم دور دیده ستادند
 بر در سپاه و سخن بر در اندر در ایوان شاه و دور دیده از از چپ در است که رقم مکریم سلاطین است مرآتیده را
 شکر و باده شمع و شمع اب و ده از نعمت آباد مردم خراب و غناب به نعم و تشدید میوه است بیت کرد لعل
 مثل کسار که طبع سرور و شکر و غناب از نقل به پرتی است و عبارت از بزم شاهرا ده و نعمت عبارت
 از آنچه بصر اول بندگوست و بعضی نسخه بجای نعمت مردم است خراب است و مخور از شراب جهانگیر مولانا
 عبدالواسع فرموده است بر تیا است چنانکه می مست و بدست و کسیت و مدبوش و خراب نسبی است ار
 خیام است بلی غائب از خودی نهیم مست - بلی شمع گویان صراحی بدست و غائب از خودی نهیم صراحی بدست
 حال است از قاعل گویان - ز کسیر آورده مطرب خروش و ز دیگر سو آواز سانی که نوزاد حر لیلان از
 می لعل نیک و بر سانی از خواب بر چو چنگ مر لیلان باده خوران لعل نیک صفت می چو چنگ از چنانکه سر
 چنگ و لعل باشد و خمیره و ایام یا نیک چنگ را بوقت نواختن بر دوش دارند - نبود از تکیان کرد نفر
 بهر تر گس استیجای دیده باز + ندیم به شین بزرگان و حرفی شراب کزانی انتخاب باز بهخته کشاده لیو
 از مستی و نشاء شراب همه باده خوران مست و خراب قاده بودند و به چکس ششم کشاده نبود و غیر از تر گس
 که گل آن بصوت ششم کشاده است انداز گس بیتا گویند شش - دق و چنگ با یکدگر سازگار بر آورده
 زیر از میان ناله زار و سازگار و افقت کننده چنانکه رسم مطربانست که در همین نسخه بر دانی آواز
 غنایه را با یکدیگر میزنند زیر آواز بار کمان طربست بچنگ ناله آواز مطربان طرب از میان ناله نیک صفت
 است زار ناله اندوه زوگان با گریه کزانی الشال و السردری زیر قاعل بر آورده است و زار و نفول آن

م خراب

حاصل آنکه اورا چنگ در میان آواز ده برآمده از شورش آن فحش شده بود. بفرمود در شکستند خود
 مبدل شدن عیش هانی بدر بدخوردن از چوبه سینه و او بعد از ریزه کدانی از شیرینی اگر اسباب بزم عیش را
 ریزه ریزه ساختند در دهنم شیرینی شراب که در آخر متبادند شکستند چای کشیدند و در ریزه کدانی
 سر سرود و رود بواو یاری تار ریاضت بجز ساز و این بیت پایت لایحه تفصیل بیت سابق است
 میخواند در سنگ دین زدند که در آتش اندک کردن روند و میخواند در آتش دین بفتح هم شراب کدو
 کوزه و صراحی شراب خیزی از خم را شکستند و صراحی را گردن ببردند و لعل کون از لعل سر کون پزان
 همچنان که لعل گشته خون به لعل اول بخت ظریفیت که لعل کون لعل سازند و یاده نشان ران شراب
 انداخته بنوشند و لعل تانی بخت پریده محروقت خم آستین خمر نهاده بود در آن فتنه دختر بشید انت زود به نه
 ماه بچه که در رحم نهاده پیش یافته باشد دختر عیارت از شراب که اورا دختر آفتاب دختر تر نوین کدانی از شیر
 دیت الکیم هم که بید چرم با لعل و سکون درخت انور فیه من الموشات الساجیه حاصل آنکه کشید
 در میان رختن با طیفه سفیر باید که خم کو یا نه حامله بود که درین شور و غوغا حمل و شراب باشد استقامت
 نشود و شهرت است که در حدوث و ایجاد نه ضعف حامله عظیم بچه از شکم مادر می افتد قال الله تعالی یا ایها
 الناس اتقوا ربکم ان ذلک الساعة شیء عظیم یوم تقص کل ذات حمل حملتها یعنی ای هر که از
 از مردمان اجتناب کنید از صراحی و آتش محکم خداوند تعالی بدینستیکه زلزله قیامت پسین رگست که زمان
 حامله از ترس و هیت آن روز و هفت حمل نشود و نه با بران گفته که بشاه میوه بر درخت بخت کرد و در سر در
 تفرغم ماند آنگاه تمام رسد و بید شکم تابان در دند مشک قریع را بر دهنم خرمین سر شکستین نافش عابد
 بمشک است علی سبیل الامثال قبل از ذکر اشعار فی الفارسی و کلمه علامت اصافه چشم است بقدح اعشکم
 مشک شراب تابان او در دیند و حال قریع بران مشک دیده آن بود که چشم او سر شکستین دشت و آن کنایت
 است از قطرات می شرح که از پیاله بچکیدن خونین سر شکستین چشم است بافتار مستحق آن که سر شکست
 من بابت بدین علامه و در عامه نسخ خونین زان مشک انست فیه صفت نه بحالی موهو نه ای پیاله بر درینگی
 مشک چشم شرح از سبب قطرات می بخت نیست بالوجه گرفته شراب به که خود اندر آن روز چندان شراب
 بالوجه چایی رنگ آب باران و آب خانه و آب میز و در دهنم کدانی از شیرینی بجز چون عین خود که
 تدریک چایها کنند زبان به چیت نامند و جای که آب خمار خانه بدان ریزه کدانی از شیرینی از چای و سر
 تنگ است می آید که آب گنده خمار خانه در آن روان سازند و شراب بختی است و در هوش و که علیه است و تا
 خود ضمیر است عابد بیالوجه و خورد اندر آن روز از برهم شکستین میخانه در آن روز شراب بسیار خورده بود یا بختی که

همه شراب از میخانه روان شده در بالوعه داخل شده بود بعد الواسع بالوعه کنایت از میخانه نموده - بقدر
 تا سنگ صحن سر آب بگفتند و کردند و باز جای - قاعل فرمود پارسانی اند که زیر آبه گل گونه خمر بافت
 قام و نشستن بنشیند زردی رخام گل گونه گل خونه که زمان بر آفرودنی زیت رخسار مالند و آنرا
 لغوزه و غازه و غجازه نیز گویند خمر فنامه مدار چون خمر را با قناد خمر خوانده از رنگ سرخ اد بگل گونه تعبیر کرد
 نمیشد خمر فتر رخام بالغم سنگ سپید که هر مر گویند یعنی سنگ سر امی شانه را ده را کتیده از سر نوع خمرش بگردان
 انداختند که رنگ شراب که مثل بافتن است و شوی که در آن از روی سنگ رنخشد و در نه صیف خمر بافتن
 قام لطیفه لیت بگین که رنگ بافتن نمیشد و چه از ذاتی و اصلی باشد و چنان بر سنگ صحن سر از بسیار بر نیز
 شراب انقضا مدت برید رنگ سرخ است حکام و ثبات گرفته بود که بجز استیصال کند برین علامت داشت
 و نشستن خمر فتر - و گر سر که بر لطف گرتی بدست به قفا خمر روی از دست مردم چو دف به دگر از دیگر بار و دیگر
 یا بر از ماصیت بر لطف ساز مصروف و که بتا پیش خود نماند کذافی المدا و بعضی کلمه بر را متعلق گرتی نموده
 و لطف بمعنی صراحی شراب است هر که بطراف کلف بگرتی بر آموختن بود و لطف بمعنی انجمن بیان المنع عن التفر
 بامیت اللاتق لیکن تقابل مصرع ثانی یا دل در سر دو بین مقتضی آنست که بر لطف مصروف باشد بمعنی ساز
 و گرتی چنگ بر روی بدوش به بالیدی او را چو طنبور گوش به بر روی بدوش بر آموختن قاعل لیدی
 یکی از مردم و مقرر است که برای درست ساختن آواز گوش طنبور را میمالند و چون آن سر از کبر و پندار است به
 چو پیران بچو عبادت نشست - کلمه آن بعد از جوان آید است بر سر تا کید که در میان موصوف و صفت
 فی آخرند و هو شائع فی الفارسیه کمانی بنده البیت سه قلم آن فارس مرکب نامل به که کردی از جیش مردم
 منزل یعنی جوان که سابق بدین صفت موصوف بود که سر از تکبر غرور است داشت حالا مانند پیران بگوشه
 عبادت نشست و آنچه بجامه لقمه سه جوان از سر کبر و پندار است آمده غلط است کمالا کفنی - پدر بار با گفته
 بودن ببول به که شایسته رو باشد با کیزه قول به که بیان گفته بود دست شایسته و خوب کردار پاکیزه
 قول راست گفتار جفا و پدر بر و زندان پند چنان سودمندش نیاید که پند زندان بپند است
 و مصرع ثانی خبر آن که بیان چنانست سیال آنکه میزد و عظمت یا ساند کور او را از سید و قید بر سودمند تر آمد
 چه این ببول بود پس قول - گرتی سخت گفتی سخنگو و سهل - که بیرون کن از میجوی و چهل چنین ببول
 گفتی است عاید شانه را ده و سخنگو و سهل فاعل آن که عبارت از بار ساست که شانه را ده را میتری و قول این
 فرموده است و مصرع ثانی بیان سخن گفتن است و این بیت شرط است و چه پیش آنکه خیال غرورش بر آید
 که در ویش زنده نگذاشته - و از آیه باعث شد که بیان آنست زیرا که پیش از گفتن خبر غزل از چنگ

و سر که ترش بر آید کسی گشت فریاد خوان پیشین و نشنست بر آید پیشین مگر فریاد خوان حال است
 از غیر گشت پیشین است اگر در هر زمان که رابطه است بین این دو گشت کسی از پیشین خبر بدید چه کسی مگر این
 او نشنست - شبانه که خواب داشت بر بیدار شد و بخیر گشت و نشنست و پیشین مضاف به بیست و نه گشت
 صفت آن اعتبار متعلق که رو باشد اثبات رو است بطریق تمییز است از پیشین هر غفلت است و بخیر
 ضم کاف تازی و یار و حدیث چو عاصی ترش کرده روی از و عید و چو اردوئی ندانید روز عید باقیل هر طریقت
 ترش کرده رو از صفت عاصی است و عید ترسانیدن کسی اینجا و نشنستی و خوشی مراد است که با صیان است
 در آیات حدیث مراد است از نشن گشت تازی کنان شود ترا و غسل آنچه باشد ترش و در آید تازی کنان آید
 کننده حال است از زدن مهر عثمائی بقوله گفتند و کلمه را علامت مفعولیت است و ثانی علامت اضافت
 غسل است کسی ترش روی ترش است الحکامیه فقال النبی - بدو رخ بر مرد و رخ می زشت که اتفاق فیکتاده
 از بیست و نه که علیه است یعنی علامت استحقاق دخول خمیده است از اخلاق و میمه از کبر و زشت روی و
 مقصود این بیت مطالبی است که می گویم که در آنکه یا رسول الله صلی الله علیه و آله فلان فرزند خداست
 و سنت بجای آورد و شب بیدار و روزه دارد لیکن بدو نیست پیشین وقت آنحضرت فرمود ائمه من الی انوار
 عید الواسع صفر عثمائی بدینطور نوشته است نه میزد بجز نیکو بایان نوشت - اما بدینطور پیشتر در حکایت
 کهن جامه هم گذشت پس از آن نسخه مثل است و شاید که بیت مذکور در حکایت مذکور پیشتر مشایخ بهر یک
 نسخه رسیده باشد اما در نسخه که بر نظر فقه آمده انبیاء الله تعالی اعلم - بود آب گرم از لب خوی خورده
 که بواب مرد ترش روی خورده و بعضی نسخه بواب هم از ترش روی خورده و اقصی بواب بالضم و التثنية بکسر
 کذا فی المدار و برای می و در عرف بیشتر شهرت دارد حرمت بود دان آنکه کسی سیده که بر سفره ابراهیم در شب
 سفره یفتم طعام مسافر و کند وری جایگی و چهرین کذا فی المدار و مثال که بیان آنکس است یعنی کسی که وقت نماز
 دادن چنین آید چنان باز و دان او خوردن حرمت است از زشت و تناول است چرا که کشتن آنجی و گرسنگی ماندگی
 از کشیدن ترش روی آن بخیل بنزد وجه بهتر است بعضی نسخه چون سفره و اقصی آن اشارت است باینکه چون
 طعام را بکند وری نهاده پوشند اطراف کند وری بر یکدیگر انداخته و خم در خم شود و آنکه چون سفره بصاه نوشته
 غلط کرده است چه ملائم بنان سفره پس است نه صادر مکن خواهی بر خوشی که رخت بد که بدو بخور باشد نکلون ساز
 کار سخت ترش روی بودن - اگر تم که بگویم زرت چیز نیست و چو سعدی زبان نوشتت بتر نیست - ای باختران بخور کن اگر بر
 صرف مال در نباشی با بر از خوشبختی و تحمل حقانی جابه دگر که کار خود مندان خدا پرستان است حکایت
 بهرین معنی شنیدم که فرزانه سخن پرست و گیران اگر نقش یکدیگر ندانستند فرزانه استوار کار که بازیش حکیم خواندند

برست صفت اوست گرفت از دریافت چنانکه بجهت لغت است و شین مصافی الیه گریان است است
 نموده از آن تیر و فل مردمانی در دین و قفا خود و در سر بر نگذاشتن و از آن فرد و بجهت لغت از سکونت از آن
 سبب و محال و بکنی گفتن و نموده و بکنی گفتن ازین بر نموده و نموده است از آن تیر و فل یعنی
 البته تو نیز مردمانی بکنی گفتن و نموده و بکنی گفتن ازین بر نموده و نموده است از آن تیر و فل یعنی
 جیف - شین و بکنی گفتن و نموده و بکنی گفتن ازین بر نموده و نموده است از آن تیر و فل یعنی
 بن نموده و بکنی گفتن و نموده و بکنی گفتن ازین بر نموده و نموده است از آن تیر و فل یعنی
 صفت مردمانی این بکنی گفتن و نموده و بکنی گفتن ازین بر نموده و نموده است از آن تیر و فل یعنی
 نادان گریان مردمانی بکنی گفتن و نموده و بکنی گفتن ازین بر نموده و نموده است از آن تیر و فل یعنی
 در گریان نموده و بکنی گفتن و نموده و بکنی گفتن ازین بر نموده و نموده است از آن تیر و فل یعنی
 اما بنادان است مکافات رسام السیاق الحق - بیت لاجن که میفرماید که زبیا عاقل تر میاید که مست زنده
 در گریان نادان است - است که مصرع مذکور صفت ثانی است باشد و تفسیر نادانی او یعنی نموده نادان که
 بدین قایت است که بکنی گفتن و نموده و بکنی گفتن ازین بر نموده و نموده است از آن تیر و فل یعنی
 در گریان نموده و بکنی گفتن و نموده و بکنی گفتن ازین بر نموده و نموده است از آن تیر و فل یعنی
 مست از تیر و فل است که از آن نموده و بکنی گفتن و نموده و بکنی گفتن ازین بر نموده و نموده است از آن تیر و فل یعنی
 و بجهت هم میگویند که حکایتی فقال الشیخ - نموده و بکنی گفتن و نموده و بکنی گفتن ازین بر نموده و نموده است از آن تیر و فل یعنی
 مصرع ثانی خود دست حکایت دیگر نموده و بکنی گفتن و نموده و بکنی گفتن ازین بر نموده و نموده است از آن تیر و فل یعنی
 دوبار اولین برای و دست و ثالث موهوله است که زبیرش هدیه ان شین مضاف الیه ندانست و راجع به
 یعنی ختم تمام پالین بکنی گفتن و نموده و بکنی گفتن ازین بر نموده و نموده است از آن تیر و فل یعنی
 بهر آئین نموده است خطا است که زبیر لیدان محال نیست - شین و بکنی گفتن و نموده و بکنی گفتن ازین بر نموده و نموده است از آن تیر و فل یعنی
 از در خانه ان او دختر میفرماید نادان بود - پدر راجع کرد و تندی نموده که او تر از بزرندان خود است و مستقام است
 او تر از بزرندان بود است چرا سگ بکنی گفتن و نموده و بکنی گفتن ازین بر نموده و نموده است از آن تیر و فل یعنی
 گنده روز پریشان روزگار و صفت زده صفت مرد است مایک مصرع است بکنی گفتن و نموده و بکنی گفتن ازین بر نموده و نموده است از آن تیر و فل یعنی
 و با باد و با بهر سبب بکنی گفتن و نموده و بکنی گفتن ازین بر نموده و نموده است از آن تیر و فل یعنی
 ردی قدس سده از زبان لوح که بکنی گفتن و نموده و بکنی گفتن ازین بر نموده و نموده است از آن تیر و فل یعنی
 مر خدا را خوشی و انا از نیست - عید الواسع پس با کس هم ازین قبیل است که پدر مرد و تر از راه شفت

مخفک

فرموده که ازین حکم است که در مقام طرح یا دم استعمال کنند بدی را بفتح با و یا غلظت ملاخط نموده یعنی بدی
 زشت روی پریشان موی بدخوی ترش روی و نیز فرموده که حق نیست که این عبارت را از قبیل مجاز و حذف گفته
 شود باین معنی که الغلام ازین قسم بود که در حق او چنین گفته شود که خنق موی کالیده و بدی سر که بر روی دایره
 انتی برین تقدیر تواند که هر دو یاد و هر دو هنوز بدی عظمت باشد که دم او در غایت کرده شود و تواند که برای عظمت خطاب
 باشد که در مواجیه با و غتاب نوه آید و آنرا که ازین را ترجمه من بعضی گفته باین معنی که ازین اخلاق نکوهیده مثل بعضی است
 که خنق بود و دوم الم موی کالیده بود و سیوم آنکه بدخوی بود چهارم آنکه ترش روی بود و پنجم آنکه از ابیات مرکب خلاف
 استعمال متعارف شده است فالصنف چو ثقب الش آلوده دندان بر سر گردیده از زشت دیان شهر ثقبان به صنم تا به شانه
 و سکون عین هم از دایره مار بزرگ دارد و منتخب شین مضایق البه دندان صفت گردون سبقت غلبه سون یعنی خشناکی
 بعد نهایت رسیده بود و در زشت روی از زشت رویان شهر غالب بود و در امثال و آب چشم از سبل و دیدی در
 بودی پیاز از بغل شین مضایق البه شین بسل بفتخین بگیت منخ که در چشم پدید آید و آب و آن گرداند و نیز عینیت
 پر چشم را که فرد و یک چشم مویا رویند کنانی الشان المنخوب در مدار گفته که از آن موی پیکر ریزد و الله اعلم بوسه
 پیاز معطر است بر آب چشم و خیر بود یعنی بوی پیاز بخور دست ای چنان گنده چشم دگنده بغل بود که آب چشم به سبب
 بیماری سبب بر گرد او پونید و بوسه پیاز گنده از بغلش فرزند که موی عطف الجمله علی الجملة و تواند که از
 عطف بود بر روی چنانکه بعد الواسع فرموده اند معنای شین است که وقت بختن برابر زدی و چو بختند
 با توجه بر زدی و وقت بختن مایه وقت بختن و خواهر بختن زمان گره بر زدن اعراض کردن و دادم با خورد
 نشین شست و اگر مردی آبش ندادی بدست و دادم همیشه و انبان خوردن یعنی بخت شین ادل مضایق
 البه شست و ثانی مفعول ادی است آب مفعول ثانی آن فمیر مردی عاید بخواجه و ضمیر ادی عاید
 لغلام ای صفت خود کرد و او بدان نهایت بود که برای نان خوردن دادم همیشه بخواجه بود و حقوق و جفا
 کاری او بدین غایت که اگر خدای از تشنگی قریب دن رسید و او بدست آب ندادی و آنرا از
 آب غسل میت خواست خلاف ظاهر اسیر است و گفت اندر کار کردی خوب و شنب
 روز از دکان در کند و کوب کار کردن تا بشیر نمودن کند و کوب تشویش و زیان شامل سخانه خواجه
 از دست کنده کوب و همیشه در خرابی و دیوانی بود که بر قیام در سقف و دیوارها سوختن کردی بقیعت
 و نیز از بلن و قرب چوب یاد نمایند و تواند که مضراع ادل مطلب علیهم را مودری باشد ای بصیحت و قرب
 متوجه کار و خدمت نشد که کسی خار و خش در راه انداختی و کسی ماکیان بیدار انداختی و در راه ای در راه
 مردمان خواجه مراد است و کذا لک ماکیان مردمان خواجه مقصود است از سیمانی و خشت دراز آمدی

منه و با و بیا و بول بر آب و کوب و تشویش و زیان شامل سخانه خواجه

نرفتی بکار یک بانه آمدی - ای از پیشانی او چهره زشت او بینندگان را نفرت آمدی که رابطه بین اجمالیتر
کار بیایه تنیکه دیالوژی دیگر مقصد آخر افعال این ابیات قیفاستند - کسی گفت این بنده بدست
چه خواهی ادب یا بنیر جمال - گفت اینجا چه مذکور را چه خواهی اگر یک چه دانسته این بنده را که آداب
دارد و نه هنر و نه جمال - نیز در وجودی بدین ناخوشی که جویش پسندی و بازش گشتی و وجودی موصوف
فت بدین ناخوشی بیایه مقصد صفت او که بیان کلمه این محذوف است و هر دو یار اخیر برای خطاب است
از دیدن هنر او بودن یعنی شخصی که این ناپسندیدگی اخلاق ظاهره و باطنه موصوف است لائق و سزاوار
نیست باینکه جویش آه منت بنده خوف نیکو میرد بدست آدم این را بخاس برده اشارت بحسن ادب هنر -
پوری بخاس بنده ملون تشدید الخار المجتبه جای برده فروشی و چه یک کذافی التاج و التخت فارسیان
در بازار استعمال کنند که برده و دستور و جز آن در دفرخته شود کذافی المدار اینجا هر دو معنی تواند - و اگر
یک پیشتر آورد سر پیچ - گرالت اگر راست خواهی پیچ - و اگر یعنی اگر چه گر آن بیش قیمت پیچ بیاید مقایله متعلو
گرالت ای را لگان دادن این بلا را عظیم باری غنیمت است - پسند این سخن مرز نیکو نهاد - بخندید کای باز فرخ
تواد - کای جهان گفت محذوف فرخ تر از مبارک اصل بمعنی لغت فرخته زادت و باال واحد است مقصود
بالشاد که بدست این سپهر طبع و خویش نیک - هر از طبیعت شود و نیک طبع و خویش بدل اشتغال است
وزین طبیعت مرشد مردم که زائل نشود و نیک عبارات از تحمل و تحیر کلمه شود برسم آن مقدم است ای
بجوا کشیدن ازین بنده بدست حال خوشی تحمل و حکم من طبعی و حیل میشود و چو زود کرده باشم تحمل پس - تو انم جفا
برون از هر کسی - فی الطریقه المحمدیه طریق تحقیق الحکم حمل علی کلم الغیظ طره بعد از خسی بالتخلیف حتی یصیر
ملکیه طبقا کما روی عن بعض السلفانی قد خصلت الحکم میساکنه من هو فاضل المعان مدّه مدیده و کنت
امیر علی اداه و کلم غیظ حتی سارا الحکم ملکنه لی و هذا هو طریق تحقیق کل خلق حسن تحت الحکامیه فقال
الشیخ تحمل چند مرتبه نماید نخست - ولی شمر کرد و چو در طبع رست - ای استی کام یافت و مذکور شد شد
کرد اگر موجب جرعه دایمی شود چرا که صاحب تحمل بنمید و دایمی مکرر خاطر نشود حکایت دیگر در
تحمل نمودن خردمندان حق پرست - کسی راه معروف که می شناسد - که نهاد معمر فی از سر سخت
معروف گرخی اسم کاملست از اولیا طریقه و قدما را متنازع منسوب بکرم که نام محله السیت حد بغداد
که مسکن عطار فرید الدین و موطن شیخ معروف است کذافی اشتغال در راه معمر وقت که راه محله
معروف که خرقت که رابطه است بین اجمالیتر معمر و از سر نهادن ترک دادن بزرگی خود را و بهر
بتوان معنی پذیردن تحت اگر بلا نیست یعنی کسی از اشرافان و همایان بر او اعرافه بطوریکه حضرت معروف

بجز دانش بزرگی از سر نهاده باشند بلکه هر کس آمده بتواضع و علم پیش آمده است و خدمت نموده چنانکه
 حکایت تمامها درین باب است و آنانکه معنی چنین کنند از بزرگی نزد شیخ معروف می آمد خود را بهیم
 نمیدانست از همان بزرگی خود را از سر دور میکرد و معنی اینکه طالب طریق شیخ معروف شده
 است که خیال معروفی و شهرت درین خود را از سر بدر کرده است که شهره آفت و الحمله و راحت گو که خیال شهرت
 شدن گذشت نه در گذشته قبولی باشد و شنیدم که همانا یکی از بزرگواران نامی اندکی شعرا و ثانی
 صفت یکسیت بر سرش بود و در پیش صفای خیمه بمویش که جان بدین آویخته و رویش معطوف است بر سر
 و هوای و صفای مقبولی خیمه است و فاعلش هم بر سر رویش است بمویش بر آن و حدت متعجب آویخته است و شین
 مضایق به جان حاصل آنکه چنان خست و خجسته که مویش بر سرش اندک عین ریخته بود و صفای و رایت از رویش فتنه
 و چنان قریب بلا که که چنانش رفتن بیکم آویخته بود و شب آنجا میخاست و بالینش نهاد و در خدمت دربان
 و نالین نهاد و بیگانه را خود را بالین آنچه در هنگام غلظت در بر سر نهاده و از بالین هم گویند شرفنامه روان
 فی الحال نالین شین مصدر فرمود کردن و بعضی شین به همیکه و فرمود نالین نهاد و قنعت است و توالی
 گشتی نشان یک نفس و نه از دست فریاد و خواب کس و نشان بالفتح جمع شب بر خلاف قیاس
 نهادش بر نشان طبعش درشت و نمی مرد و خلقی تحت بکشت خلقی بسیار عظمت او تمام مردمان محله
 کج از صحنه بگفتن دشو و شب با خلق عاجز گردانید و بگفتن شین نهاد و بر نشان و طبعی درشت بیا رنگ بر بگفت
 دیگر بیا رنگ بر هر طور ترکیب تو صیتی و قنعت پس خبر آن مخدومت او و خود بر نشان و طبع درشت
 ز فریاد و نالیدن و خفت و تیر و گفتند از خلق راه گرفته خفت خیر بقیه ای و زبایر مردم دران بقعه
 کس و همان ناتوان ماند و معروف پس و دیار بفتح و شدید صاحب سر و و انحاء کذا فی السالی
 صفت مقدم مردم است و خبر کس مخدومت بقعه مینه مصلح شامی است هیچکس نمائند باشندگان محله نزد
 آن ناتوان رنجور بجز شیخ معروف و همه که بخت بر شنیدم که کتبها از خدمت خفت و چو مردان
 کم است و کردیم بچه گفت فاعل سخت و سبب و کرد معروف است و فاعل گفت رنجور و مردان
 عبارت از اهل بلد که پیشه خدمت دارند و شینی بر سرش لشکر آرد و خواب و که بخت آورد مرد
 تا خفته تاب و شین عاقد معروف و که علیه است تاب طاقت زبیر از شین یکم از حشمتش
 خفتن گرفت و مسافر براندره گفتن گرفت و براندره سخنان پیوده و بیا نشین است که گفت
 برین تسلیم پاک یاد و که نامند و ناموش از رفتن با و بگفتن اصل او را و کذا فی انتخابی کایه
 است از طاقت و شامی که نامی علیه است و رقی می آورد و ناموش عزت و ناماری یاد و طاقت و عو

در الحاح من باین بد عمل پلید اعتقاد آن پاکیزه پوشش و فرستاده پارسائی فروش و پلید اعتقاد آن
 باعتبار مذاق مسئله حدت وجود که بر عوام مخالف اصول شریعت است در حقیقت اهل الاعمال است
 پاکیزه پوشش باعتبار لباس دولتیان و چه اندیشانی از خواب است که بپاره دید برستم نه بست لباس
 و تنبیه و تنبیه بختین و نون زده کابل هر یک بسیار خوار و پر علم ابراهیمی جهانگیری مدار و یایش بر سر
 عظمت از خواب است صفت است و که بیان داند است و بپاره بجز عظمت از خود عبارت کرده است
 سخنهای منکر معروف گفت که بکشم چراغ اقلادی بحقیقت منکر بفتح کاف زشت و نظیر بفتح صوف
 خالی از نزاکت نیست که علیه است و در غایت خود نموده است و فر خورد گیشم این حدیث از کرم
 شنیدند پوشیدگان حرم و این حدیث از خشم این سخنان بهوده و پوشیدگان حرم مستورات خاندان حضرت
 شیخ معروف یکی گفت معروف را در حققت پوشید این که در ویش نالان چه گفت یکی از
 پوشیدگان حرم شکی استقام تقریری است به بعضی نیتانی استقام انکار است این معصوم
 بایات لاحقه نه گاه مقوله آن مستوره است بروین سپهر گشای کبر و گزنی کس بجای
 بمیر سپهر کیم به فتح دوم بار پارسایی و سپهر ابراهیمی و کشف از پس ازین سخنان بهوده که
 از پوشیده ادراک که خیال خود گیر از اینجا بردگانی بیامدند که آرزو و خاطر یا از زدن دیگران
 نکوئی و رحمت بجان خود است ولی بآبدان نیامدی بدست از بقیه نام نویسی که کس نیامد مستحق رحمت
 باشد لایق و زیارت نیامدی بیامدند احسان کردن به هر سقده را کرد با لشکر نه به هر مردم آزار بر
 سنگ کرد با لشکر از کرده تیر گویند کزانی المنتخبات کتایه است از تیر و سنگ است از در تیر
 کس بآبدان میلی نیامدند که در نموده نادان است بدو رحمت که علیه است دشواری زمین نمکین که نمکین
 کل نامند نگوییم مراعات مردم کس و کرم پیشه با مردم کس و توبه یا قیام بر بیت مختلف است و قدر مذکره
 غیره مردم و مراعات ثانی است از بلک گویم که با مردم کیم بر پیشه کس و بیعت لایق مان که کس و اقصیت
 بر این تقدیر کس باشد از بلک گویم زیاده کس با اخلاق نرمی کس با درشت که سنگ حالند چون گریه
 اخلاق عبارتست از تحمل و خوش نهانی و ما عدا ذلک زشت نالایق احسان که علیه است که انصاف خوابی
 سنگ حق شناسی است به از مردم ناسپاس و بیوفای حمت کس با حیس و چه کردی مکافات
 بر سر نوس پرف آب مرکب معنی آب که در برت مرد کرده باشد که در عرف عام آب شوریده شهرت
 دارد بر سر نوس بیفانده دان و ضائع گردان کزانی الشامل حاصل آنکه گنیمه اب سروده و اگر میدی
 توقع یکی دارد و امید جزا آن مباشر که تر اسپاس گوید و یا به خدمت پوشیده ندیدم چنین هیچ یک چهر

عبد
 بنده مطهره از پیش
 خدای تعالی
 پیش بامان کرم
 اے امرایان و رفیقان
 بجز گویم که با مردان
 مراعات کس و حاجت
 باش و بخوار خلت این
 سخن با هر دست و پا
 از نظر سیده باشد و قوت
 بیس پیش ترکیب
 اختیار اختلاف توبه
 چرا که دیدی و دانستی
 اعلم بالصواب
 سرتاب

مکن سپهر رحمت برین هیچ کس بیچسبک منفعول ندیدم است و سپهر سبکینه ترو سفله تر منفعول ثانی آن ای
 کسی از خلایق مثل این درویش زلالان سپهر سفله تر ندیدم پس آن آه و سحاکش در مصرع ثانی بمعنی سفاهت
 و بیخوشی بدینطور است مکن سپهر رحمت برین هیچ کس + چو بانوی قصر این سلامت بکود + برآمد خروش
 از دل نیک مرده + قصر کو شک محل خروش عبارت از آه و ناله در دستان - بوالین چنین گفت معروف کرخ
 که چاره می نالد از جور حرم + و بعد از خروش و جواب کور بخندید گفت که دل آرام جفت + پریشان مشو زین
 پریشان که گفت + پریشان اول بمعنی آزرده خاطر و ثانی بمعنی سخنان بهیوده - گراز ناخوشی کرد برین
 خروش + عراناخوش از وی خوش آمد بخوش - ناخوشی درد و غم ناخوش سخنان بهیوده - جفا و چنین کس
 نباید شنود + که نقانند از بیکراری غنود + غنود بختیست خواب سبک کردن بطوریکه تمام خواب باشد و نه تمام
 بیداری مبتدش یکی نامند چو خود را قوی حال و بی ناخوش - لشکرانه با ضعیفان بکشت - بخت الحکایتی فقل الشیخ
 و کرخ و باین صورت چون طلسم + بمیری و اهرت بمیر و چو نیم + سحر تری بمیری بهر بیا معروف ای اگر ماده طلسم
 بیکر خالی از جان یعنی بمیری بمیر و نیم تو هر دو از شخته هستی خوش شوند - و گریه و رانی درخت کرم + برنگی است خورس
 لاجرم + ای نارت پس از درگ به نیکویی آباد کار خواهد ماند چنانکه در اثبات آن میفرماید - نه بینی که در کج تربت کسی
 بجز گو معروف معروف نیست - معروف ثانی بمعنی مشهور - بدولت کسان سرانم استند + که تلج نیکر بیدار
 خند + دولت سعادت درین که صلیا موهله است - بیکر کند مرد شمت پرت + نذا ندر شمت بحکم اندر است
 خمت پرت محب طالب مرتبه عالی عند الناس شمت بحکم اندر است ای علوم نه عند الناس در تحمل است
حکایت در تحمل حق بستان **مشرع بستان** **مشرع بستان** **مشرع بستان** **مشرع بستان** **مشرع بستان** **مشرع بستان** **مشرع بستان** **مشرع بستان** **مشرع بستان**
 حاصل - طبع بردار سوال عمر و شوق بچیا و بیباک و سرور و یارای عفت و دوست در میان حاضر و موجد و
 حاصل - بیار نیکوای پیرای از مال دنیا - کمر بند و دستش ای بود د پاک + که زر برفشاندی بر دیشتم
 چو خاک + چنین اول عاید بعد از ثانی عاید بسائل شمع چشم د پاک بود عطف تفری اگر بے داؤ
 باشد چنانکه بمعنی نسیه است بمعنی دست تمام باشد براسی تاکید و رابطه بین الجلیش است و اینجا
 شری مقدار است که از مظهر مفهوم میگردد و بیعت اگر دستش خالی از زرین روی بهر ائمه برود و آنشود دید
 مثل خاک بفتشاندی چه زر نزد شما جدلی چو خاک بقدرد بود - بدون نایب نخواهند تیره روی - نگوهرین
 آغاز کردش بکوئی - خیره رود شمع چشم و بچیا و بمعنی نسیه روی و قسمت آسیاه روی از معاصی و
 بچیا و چنین مضاف الیه نگوهرین است که بمعنی بد گفتن است بکوئی ای بگوید و بیان نگوهرین است که زهار
 زین آلودمان خوش + پلنگان درنده صوف پوش - زهار عهد و پیمان و شکایت و قسم کس

مع
 این دو بیت در
 نسخه مطبوعه نیست
 و مطابقت
 مع
 این دو بیت در
 نسخه مطبوعه نیست

کذا فی المداکر اگر بخت نکابت و فتن باشد خود ظاهر است اگر بخت پرست باشد بفرمان میگوید که به پرستید این
کثر دمان خورشید و یا حق تعالی در امان پناه خود دارد مردان را این کثر دمان که بخت پلنگان دارند و بصورت
در ایشان صوف پوش ایام بگویند که چون گریه زلف بدیل بر کشند - و گریه افتد جو سنگ چندان
که داخل است بر جمله صفت در بیان و یا علم ایشان و یا علت زنهاست زلف بدیل بر نهادن اشارت
اجلوت مراقبه بختی که بخت و فتن است درین شامل هر صورت مراقبه و بهم پیوسته و در آنوقت که
بیاثر نیک عبارت از کسی که با ایشان چیزی از تحالف خوردنی یا نوشیدنی آورده باشد و سوئی مسجد باشد
و کان کشید که در خانه کمتر توان کرد و صید کشید و یا و فریبت که علیم است و در لفظ کمتر اشارت است بانیک
خلوت گرفت و فتن و فساد اگر چه موجب مدح صاحب مدد صادق است اما مسیحا علی حقیر هر که
سرت پر در اینجا کار میگردد و آتش آلوده کار دامن شیر مردان زنده و ولی جانم مردم ایشان کنند
شیر مردان در زمان مردم خلاق شهر کنند بخت کاف ای سبب کنند سپید و سیه پاره بر دخت
بسالوس پنهان در انداخته و سالوس باقی بر بخت ای بخت و فریبت نفاق از ای خود در تان
گندم نما + جهان کرد و شکوک خرمن گرا و جو فروشان گندم تادقا باز بخت فر بیان اند شکوک
بخت و او پاریسی و هر دو کاف تازی در دیشی که تمام شب بر سر متاره یا دیوایس یا در خسته
یا پشت بلند که در میان محل واقع یا کشد بر آمده همسا لکان و نزدیک تر نام برده با و از بلند
و با کند تا وقت صبح بدرهائی ایشان بدیوزه رود و این محقق از میر شهاب الدین است ابراهیمی
و در مدار جهانگیری است که آخر شب بر متاره بر آمده و با کند تا صبح با وصله دعا بختی بلند
خرمن گرای جمع از دون همتان پست فطرت که کار از ایشان بر نیاید و همیشه افتاده باشد تا مردم
وقت در دون غله و پاک کردن خرمن بختی یا بینها دهند جهانگیری و اشارت بسیر قاق که سنن
سلوک ایشان است شکوک اشارت به بلندی آواز و کلام طریب که بشما بخت میکنند و خرمن
کرای اشارت بالترام خلوت عبادت و عدم توجه با شغال و یا به مبین در عبادت که سپید است
که در رقص حالت جو اند و حیرت به صنم جیم پاریسی ای لطافت و صلوات ایشان زمین که مانند
پیران است نهادند و آرام تمام و تعدیل ارکان میگزینند بلکه بر نفس مسالت ایشان زمین که حیار
تیر حرکت اند چرا که باید نماز از شست و چو در رقص می تواند بخت - بخت بخت جیم بخت و بدن
و ختن از نماز نقل هر دست که با قدرت قیام نشسته گذاردن جائز است - عصا که کلیند بسیار خوا
بظاهر چنین از درودی و نزار - آورده اند که عصا که در حرث زمین از و باشد

در فایت جهانت چنانکه در دوازده دندان سجدت شمشیر در کستان ظاهر شد و آتش از دوازده نشسته و
چشمانش بر آن برقی همان زرد و صفا منشی بر ابرشته نخی رسید چون ساحران فرعون بچون چو پیاور سبها از
سیمای بر این ندوده بر زمین از افتند همه را شده در داد آمدند موسی با امر این و تعالی عصای خود را افکند که از دوازده عظیم
خنده همه را می آید از آنجور در دوزخ و بر دوزخ و عذبه المانی آورد که عصای او بجاالت از دوازده گشتن در دست و دست
ترا بالکسخت لاغر و آنچه در چیزی نباشد ایامی مدار یعنی در حقیقت مثل عصای کلیم الله بسیار تواراند و بطاهر خیال
زرد و لاغر نماید که چیزی نخورده اند این لاغری در روی ایشان نه از ریاضت کشیت بلکه از
از کثرت جبر و شهوت رانی چنانکه در صراط تانی بریت لاحق می آید عبا می بیند گانه در تن کنند بدخل حبش چنانکه
زن کنند عبا بفتح و المدا بر کشته شمشیر معوض کلیسی با خطها و نقشها کذا فی المنقوب الکشف و اکثر در ایشان
خیز از پوست پلنگ شیر و آهوی خود دارند و بجهت لخت بجای پلنگانه بلاناه و اقصیت این است بلنظ حبش که
بمصل غمانی است چه حضرت بلال مؤذن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از ملک حبش بود و بنا بر مرعات
این منار لفظ حبش را نجم و امثال آن اختیار نموده است و بعضی شرح نوشته است که تخصیص حبش بنا بر این
که محصول حبش از محصولات دیگر ولایتها پیشتر آید و الله اعلم و قل آنچه حاصل گشت زار در خانه آید و غیر محصول
دهی و سهر و ولایتی یعنی جای زنان چنان که اینها سازند که به محصول حبش از زنده حاصل آید در بعضی
شهوت پوست ندو و سناک لباس ظاهر را و سید محصول مطالب بجوی کرده اند نه پرستگار و نه دانشور
همین بس که دنیا بدین میخیزند همین بس که نام پرستگار و بیدار ایشان همین کافیه است که دین را بدین داده
اند یعنی در سکوت در ویشی شده تحصیل دنیا کرده اند پس با قین بر ایشان تفصیل داند که ظاهر به باطن متفق
داند و سنت نه بینی و ایشان اثر بجز خواب پیشین نان سحر از جز خواب قبیل و طعام آخر شب برایش
روژه سحر کردن سنت است و در معنی این هر دو اتفاقا به شبهای نفس است نه از راه دیانت و در لفظ پیشین
و سحر ایام است یا اینکه هنگام اول پیشین که وقت نماز گزار و سنت بخواب غفلت رفته اند در سحر که وقت یاد
خدا تعالی است بخوردن میوه است و شکم تا سحر آنگاه از لقمه تنگ و چوز نمیل در یوزه بهفتاد رنگ و آنگاه
بالم و کافی پاری بر کرده شده و رنگ اگر بمجی بسیار باشد بلقمه هر یو ط باشد و اگر معنی ستوده باشد
با گند متعلق باشد بهفتاد رنگ اشاره باختلاف لقمها که بعضی گندین باشند و بعضی جوین و بعضی
جوین الی غیر ملک پس ایشان هم بدین منوال لقمهای حلال حرام شبه ناک و شکم از زنده حاصل آید چه عاقل و غافل
سنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که فرض را ترک داده اند چه حرام را بلایا لایا همچون حلال میخورند و
بلکه المیوس و غیره تا اینجا که مثل آتش سیاه اند روان بودند آنون شیخ میفرماید بخوانیم و...

وصف ازین پیش گفت که شفت بود سیرت خویش گفت - نخواهم اگر دلم نمخواهد درین وصف ازین زمین
 زمین پیش از زیاده ازین بدگوئی اهل صلاح که نقل نموده ام اگرچه آن شیخ چشم بسیار ازین گفته است که علیه است -
 شفت بالفهم زشتی - و در گفت ترین شیوه نادیده گوئی - نه بیند هنر دیده را عیب جوئی - ازین شیوه اس
 از نیکو نه یا از شیوه قبیح در و نشان نادیده گوئی قائل گفت است و مصرع ثانی مقوله شخت در حساب عریض یان
 که از راه عداوت چشم به هنر نمیدارد و لظن فاسد سبکی عیوب گرد آرد - یکی که بپای آردی بسی به چه غم دارد از آن برستی
 کسی - یکی مبتدا موصوفه است و کوه بپای آردی صفت او و مصرع ثانی خیر است - مرید شیخ این سخن نقل
 کرد اگر راست پرسید نه از عقل کرد - این سخن اشارت به مدت گذشته و نقل قول غیر را سیو کس که سخن او
 گفته باشد حرام است که اسمی فی الباب السالیه و مصرع ثانی بابیات لاحق بنفکانه مقوله شیخ است اس
 نقل کردن مرید بدگوئی آن شیخ دیده را پیش از صاحب دل که شیخ او بود از بیدار نشی آن مرید است زیرا که
 خود را با شیخ چشم در دشمنی انصاف بدل شریک ساخته است چنانکه گفت - کسی قول دشمن نه یارد بدوست
 جز آنکس که در دشمنی یار دوست - کسی بیار تنگ یار دوست او شریک آن دشمن است و بدگوئی در دشمنی کردن
 بدوست خود - یار دوست دشمن جفا گفتیم - چنان که زمیندن بذر دشمن - این بیت از صفت التفات
 است از غیبت بتکلم قیفه رجس من الشیم بلسان معین عن از کتاب از تکیه المرید المذکور اگر کسی در غیبت
 عیب من کند نشاید که کسی از دوستان من ظاهر کند و مصرع ثانی صفت جفاست یعنی جفا دندنی کار
 شیدن آن تم بلزد و دلم از غصه اند دشمن بر روی من گفتن نتوانسته است بلکه پیشتر من گفته رفته است
 پس - تو دشمن تری کاوری بر زبان - که دشمن چنین گفت اندر نهان - کاوری علت است که دشمن به
 بیان آمدن از زبان بچی تو از دشمن بدگوئی دشمن تر هستی چرا که پیش من گوئی که دشمن در نهان چنین گفت
 است و مرا آزرده میکنی و تواند که کاوری صفت تو باشد یکی در تقا عیب من کرد و خفت - بهتر زد و نمی که آورد
 و گفت - و بجهنی لنت مجازیکه بدی بیای وحدت یافته ای دشمنی از دشمنان من قرین بیار موه - ای
 دوستی از دوستان من خفت ای خاموش شد و بمن نرسانید و آنچه عامه لنت رفت دیده شد موجب اختلاف
 یعنی حرکت اقبل قدرت یا آنکه موصوفه نسبت فلا يجوز الا بعد الذی مر ذکره غیر مره - از آن بهشیش تا توانی
 گریه که هر فتنه خفته را گفت خیر - خیر التفات است از تکلم قطاب لی الا باب که بیان آنست فتنه خفته عیبات
 از بدگوئی دشمن که بر پشت گفته رفته است یکی تیری افکند و در ره قناد و وجودم نیاز دارد در نجم نداد - باز
 آید و تکلم تیری بیار وحدت در پنج مقول ثانی نداد است و میم مقول اول و قائل سرود فعل بکسیت - تو بداشتی
 آمدی سوئی من - ای در سپیدی پهلوی من - در سپیدی حواله نمودی و خلا نیدی و عید الواسع

به ذالک از خاک بازی و تن پروری سر میزنند و طاعت بافاقت بیانی در الهی غنیمت مختصر او را یعنی بزرگان اخلاقی
 و میرا از خود نشیندن طاعت و در سازند و کجایست در مثل بزرگان ملک عالم از پادشاهان شام
 بدون آمدن و صوم یا عظام - عالم عطفی بیان ملک سفت که نام پادشاه است از پادشاهان شام آمده
 بیام مفسد و کذا الیانی البیت المالح - پیشی در اطراف بازار و کوئی به رسم عرب نیمه بر بسته روئے
 نیمه بر بسته - حالت از فاعل پیشی و بیاست رسم عرب یعنی ملک صالح بطور اهل عرب نیمه و خود بخاطر بسته
 در اطراف بازار و کوچه و بیکشت نیمه و از بیکشت که تا کسی بر بر بدن پادشاه از پادشاه خود و کشتن از بازار
 و که چه طمع نشود و این رسم در دیگر دیار رسم شائع است چنانکه در هر تالی نیمه و کی خود بسته دارند و در سنگاهها
 این چنین اتفاق بسیار افتاده است - که صاحب نظر بود در ولایت دوست بهر آن کین دو دارد ملک عالم
 دوست - علت گردیدن بازار و کوئی است و صاحب نظر به تحقیق و دریافت احوال عیاد و مساکین
 و مصراع ثانی منقوله نیست در تلبیه ابو بکر شاه بدو در عظمت بهر شاه کابین و اشارت بنظر غریب و حب فقر یعنی
 بهر شاه که باین وصف موصوف باشد در حقیقت ملک عالم و پارسا دوست و در ولایت در مسجد مختص
 یافت - پریشان دل خاطر آشفته یافت بهر یک به شب به سر و شالی دیده تا برده خواب و چو مر با تامل
 کتاب آفتاب - شب و ظرف تا برده است نشان مختصر ایشان - هفت الیه دیده است آفتاب سر و دیده
 ایشان را خواب بود و هر یک هر جا جانور معروف که او را آفتاب پرست گویند و گوشت او را هم
 قاتل قمر داده اند کذا فی المذکر المندب ابریهت بر آمدن آفتاب فکر کنان بودند از شدت سر که یا ایشان سیده
 بود یکی راز میگوید با دیگری که در روز محشر بود و او را - داد که بیاید اشارت بایز و تعالی و تو را در که
 بیام مفسد که باشد و قافیه مجهول و معلوم که بیان در است و بعضی به پنج بجای رازان و واقعت - کربن
 پادشاهان که در دن فرارند که در لهر و پیش آمد و با کام و تاز به سر ام ثانی صفت ثانی پادشاه است و تاز
 لغت یا فرقت جزاء شرط آنکه - در ایند با ما جزان بهر بهشت - من از گور سر بر تدارم ز خشت - اگر از
 خشتی که زیر سر نهند زیرا که بهشت برین ملک ما و ما است - که بهر هم امر و در پائی است - ما وای
 بجای برگشتن و قرارگاه و که علیست - همه عمر از بیان به دیدی خوشی به که در آخرت نیز زحمت کشتی - ایمان
 اشارت پشاهان زمان بود که رابطه بین اهل بیت است زحمت رنج و اینو بر اکنون پس از زخم پادشاهان تحفه
 پادشاهان شهر خود میگوید - اگر عالم آنجا بدیوار باغ و بر ایند بهر بخت و باغ - آنجا از در آخر
 در آخرت باغ بهشت در آید ای در را که بهر روز اولیست با شمع زاننده از جای دیگر بدزدی بر روی دست
 دخول عینت خواهد و پیش مصاف ایام است - چو مرد این محض شقت عالم کشیند و در لودن آنجا

معصوم متقلب صلح است امضا تحت ندید ای میاد که مرایش است و در سیرت من نقصان آید یا از بیم مقام
 آرزو و خاطر شوند و می رفت تا چشمه آفتاب و ز چشم خلائق فرشتست خواب و اعلی وقت ملک صالح نیست
 بلکه می است ای ساعته بگذشت که چشمه آفتاب و دوان هر دو کس فرستاد خوانند بهریت نشست و کجاست
 نشاند و دوان منقلب فرستاد دست ای کی را بایشان و ان فرستاد و هر دو کس معقول خوانند دست و مقبول
 نشاند و فرستاد ای ایشا ترا برایشا بیاید باران چو و فرشتست نشان گرد دل از وجود و نشان مضاف
 البیه وجود دست گرد دل باضافت بیانی و ذل فم و تشدید ای خوارسی ایشا ترا در ساخت و خورم نمود
 پس از پنج سر و باران سیل به نشستند با نامداران خیل و ای پس از آنکه پنج این بختها میکتند سالاران
 لشکر ملک صالح هم نشستند گدایان بی جامه شب کرده روز و معطر گمان جامه بر خود سوز
 مصرع اول متبادر و موصوفت مصرع ثانی خبر گدایان شب دزد کردن عبارت از گدازانیدن شب است
 عود نام سازیت معروف که بر ایله گویند و نیز جویمیت خوشبو ار که به بندش اگر بماند و خوشبو میست که بدلا
 بخور کنند کذا فی المختار آن بر اقسام است چنانکه عود قمارسی و گلایی و عود مثلثی یعنی آنچه از عنبر و مشک و عود
 مرکب سازند و آراغالبه گویند کذا فی الممداد عود و سوز مرکبیت یعنی منتقل که در آن عود انداخته از بخور آن
 جامه را معطر کنند یعنی گدایانکه بیایم که آند و شب بودند و عود بر بچه مانده اکنون جامه را بر منقل عود معطر کنند
 بودند یکی گفت زیرتها ملک نهان که از حلقه در گوش حکمت جهان حلقه در گوش یعنی قلام بطبع الامر
 مضافت بحکم و مقصود بالنداء آنکه پسندیدگان در بزرگی را پسندند و زیاندار گانت چه آمد پسند
 پسندیدگان نیکو کاران و نیکو خدمتان بزرگی مرتبه عالی تا بزرگانت مقبول دل آمده است بهشت
 چو شادی چو گل بر شاگفت و بخندید در روی در و شین گفت و بیانش آند من آنکس نیم که غرور چشم
 ز بچه ارگان روی در هم چشم و چشم بختین لشکر و خدمتکاران بچارگان از جفا دیدگویی غریب ایشان خاطر دارد
 و در هم کشیدن و غفایان من تو هم با من از سر بختی از شست و که تا ساز گاری کنی در بهشت
 خوشی از شست بدخوای با من و که بیان او است یعنی این بدخواهی که مرا به بهشت آمدن ندی
 من هر روز کردم در صلح با تو فردا من در بر دیم قرار و از دوازده بهشت بسته مکن یاد و دارد
 صلح بر من مبتد و جنگ مکن و ترا عفو کردم از آن دادگی که بخشایشی در دلم آوری و اینجا بختی
 خصوصت است کذا فی الممداد و اشارت با آنچه گفت و اگر صلح آنجا بدو ارباب غ اوه که بیان از انت
 بخشایشی بسیار عظمت تمت الحکایته فقال الشیخ چنین راه که مقصود پیش گیر شرف بابت دست
 در ویش گیر و خطاب بابو بکر یا بهر فردی از افراد مشر و چنین اشارت تمجید خدمت صالح بر از تمام

که امروز تخم ارادت نکاشت - برای خجایه معنی نفع است که در بهشت بر سر هر قصر سایه شاخی از طوبی باشد که صدای
موصول است تخم ارادت باضافت بیانی ای دوستی و محبت درویشان بجا آوردن خدمت ایشان که کلیه حقیقت
مرت اوست که بدینا محبت درویشان خدمت مساکین نشافت در آخر سایه طوبی نخواهد یافت و بعضی تخم تخم
سعادت و قدرت بمعنی نیکوئی اما نظریه بیت لاحق نسخ اولی است - ارادت نیازی سعادت نبوی و بچوگان
خدمت توان برده گوی - سعادت بمعنی ادراک مناصب علیا آخرت و مصلح ثانی عنایت سعادت است گوی ای
گوئی سعادت - ترکی بود چون چراغ التهاب که از خود پیری بچو قندیل آب - التهاب بالکسر بانه آتش و شعله
زدن آن کذافی المله قندیل کسر آنچه در مساجد و محافل فرزند و آن شیشه البیت صاف که در آن فیتله را بزنند
تا بباد کشته نشود کذافی است اصل و بعضی تخم قندیل آب باضافت و قدرت و مال احد است که چون قندیل را
آب آب پر سوخته شود و در دهن فیتله در آن محال گردد که از خود پیری صفت تراست یعنی ترا که مانند قندیل آب
خودی و کبر پرستی روشنی بخشیدن نفع رسانیدن بد دیگران صفت نه بنده بلکه این کار ارادتمندان است چنانکه
گفت - وجود در دهر دشمنی به جمع که سوزش در سینه باشد چو شمع - جمع عبارت از غر با و مساکین که صله
است سوز بیای عظمت ای ارادت کامل در حق درویشان و مساکین و شین مضاف الیه سینه است و در اختیار
لفظ التهاب بیت سابق که مصدر لازمی است اشارت است بآنکه متکبر و مغرور خود را هم از روشنی دل محروم است
باطنی بی بهره باشد چنانکه حکایت بر میخیزد این را دریافته - یک در نجوم اندیکه دست داشت و ولی از کبر سر
مست داشت و دست بمعنی قدرت و دخل - بر گوشیار آمد از راه دور به دل بر ارادت سر پرورد
گوشیار کاف و او هم دوپارسی و شین معجزه یا تحنیه نام قاضی منجم که در فن نجوم شهره آفاق بود کذافی المدار
مشهور با بوالحسن گوشیار کذافی الرشیدی و بعضی تخم گوشیار دیده شد و الاصح الاول مصلح ثانی
حال است از قاعل آملی سجا لیکه دل پر از تحفیل علم نجوم داشت و سر پرورد که خود را عالم متبحر میدانست
خرده اندر دیده برود حتی به یکی حرف در وی نیاموختی - هر دو یا بر سر استر است و خرده من گوشیار
مذکور دیده برود حتی اعراض کردن - چو بی بهر عزم سفر کرد باز به بدو گفت و اما بی کرد و لغز - به بهر
حال است از قاعل کرد یعنی چو آن متکبر باز عزم از خیال کرد و سجا لیکه از خدمت منجم مذکور به نصیب
یود و بهره علم از آن نگرفته منجم بدو گفت - تو خود را گمان برده و خرده انانی که پرستد و گر چون پرده
اناء بکسر ظرف و آوند آب بهذب پرده عظم با و پارسی و فتح نامر هم که پر شود کذافی المدار و شامل در شرف نام
و ابراهیمی و ششید بیت من اینجا بمعنی پر شود مرا درست و مولی بنام عبدالماسع فرموده لفظ پر بضم
با و پارسی اسم جامد است اشتقاق کردن فعل از آن بے تکلف خانی از غرابت نیست و اگر بر یاتاز

رسانید و هر شش آن پالگاه - رفیق یکدیگر می گردن و لطف مختلف می بین جان کشته گاه که جان گاه است بدالی
 پالگاه که خداوند را بین و کوس شد و سالار لشکر تحت الحکامیه فقال الشیخ - عرض من حدیث آنکه گفتارم و چه
 آریست بر آتش مردم - ای بر خشم مرد و یکدفعه بگرم شده باشد و تو وضع کن این دست با ششم نمند که نمی کنند
 تیغ بر نه و کند به چشم کاف نازی مندی بران و که علیست به نه تیغی که در معرقت تیغ و تیغ به پیوسته خفتان صد تو
 حریف به معرقت تیغ جانی عرض من و طو حریف به معرقت تیغ و تیغ جنگ گاه خفتان بفتح خا و حریف قیام سلاح و دره آهنین
 و نیز جامه السیت که بقدر و پنبه آلوده کنند و در حریف پیوسته شد شش آنکه نامند کذا فی المدا و الشامل و مری
 اینجا بجهت جلمه مذکور مراد است خفتان خفتان است بجهت صفت آن از زره ابر ششم که عدته داشته باشد
 محکم است و دیگر در تمام حق بر تیغی - زویرانه عارف نموده پوش و کی بران باج سگ و بگوشت و در برانه تجربه
 عبادت که خالی اند از این متاع باشند زنده پوشیده که صفت عارفست نبلیع به فو و ان و قیل بالنسبه
 و حاشی هم از سگ با ننگ است بود کذا فی المدا و القسرت - بدل گفت آخر سگ بیچاره است و دو آمد که
 در دلش صلاح کجا است که بیا کلیم این معنی و دست ای برای دریافت این معنی که در دلش آه نشان سگ از پیش
 از پس ندید به بجهت عارف انجاد که گرسید و خجانی از گردیدن آغاز کرد و به شرم آمدن شفا این را ز کرد و خجل
 بفتح یکم و دوم به معنی شرمسار حال است از فاعل کرد و که علیست و کرد در مصداق دوم مصدر است ای از ظاهر
 کردن این را ز اورا شرم آمد و تشبیه از درون عارف او را پای و ملا گفت بر درجه پای و رای و ملا کلمه تشبیه است
 شرم فاعله و گفت در معنی او مقدم است به پای جزا استاده و ملا ای زو من بیاد شرم کن - به پنداری او دیده
 و ششم به که آید سگ از کردی نم و به پنداری استفهام تو بخجانی است آید به با بفتح و الکر کنون اینک
 که الکر بدون ابراهیمی حتی به پنداری و یقین کنی این معنی را که سگ او اند کرده است آن من بودم و بعضی
 نسخ که آن سگ او از کردی آن نم - چو دیدم که بیچارگی می خورد - نهادم ز سر کبر و رانی و خرد - قاعل می خورد این ز
 تعلی از دوست میدارد و بیچارگی بعد گاه از نهادم و شرم از ترک دادم - چو سگ بود شش بانگ کردم
 بی - که عاجز تر از سگ ندیدم کسی - علیست کسی از تیغ یکی ملاز مخلوقات تحت الحکامیه فقال الشیخ
 چو خلی که در قدر و الاری به ز تشبیه تو وضع بیا لاری به تشبیه تو وضع باضافت بیانی - در بعضی حضرت
 آنان گرفتند صد و که خود را فرود نهادند قدر - در بعضی حضرت ای بیار گاه حق جل و علا قدر و صد مرتبه بنند و
 که بیان انانیت - چو سیلاب آمد به اول نهیب و فتاد از بلندی بسر در تشبیه و نهیب خوف و عظمت
 از بلندی ای از بلندی که سار بر متعلل افتاده است - چو ششم میقتل سگین خرد به مهر آیهالتن بعید
 خالی از موالی بهیست خرد بهیتم پیدا و در بره و ریزه مهر اینجا بجهت لطف و شفقت است و ایهام بافتاب

کسانیکه با باخلوت در مدح و عیبتش دشنا گسترانند - کسان عیبات از هر بدی این هم سخنان
چو بپوشد و دارندم اخلاق من بگویند بپوشد و بپوشد - میگویند بپوشد و بپوشد - میگویند بپوشد و بپوشد -
و خوشتر از من که زشتی نماند و طبع نگویند بپوشد و بپوشد - میگویند بپوشد و بپوشد - میگویند بپوشد و بپوشد -
میگویند بپوشد و بپوشد - میگویند بپوشد و بپوشد - میگویند بپوشد و بپوشد - میگویند بپوشد و بپوشد -
پوشیده و دارندم گاه هستی و خود کانی سر از زیر منقلب میکنند و نفس طبیعت مرا گویان بسیار و بعضی خود را نمیکشود
بندارم و این بنیاد بر پایه سواد است و بعضی بپوشد و بپوشد - میگویند بپوشد و بپوشد - میگویند بپوشد و بپوشد -
نشدیم و بگویند بپوشد و بپوشد - میگویند بپوشد و بپوشد - میگویند بپوشد و بپوشد - میگویند بپوشد و بپوشد -
نکلف از خود چیزی نمودن که آن نباشد و گرفتن کاره که بپوشد و بپوشد - میگویند بپوشد و بپوشد - میگویند بپوشد و بپوشد -
فی التماس الدستور پس اگر بپوشد و بپوشد - میگویند بپوشد و بپوشد - میگویند بپوشد و بپوشد - میگویند بپوشد و بپوشد -
موجودیت نام نشود و اگر بپوشد و بپوشد - میگویند بپوشد و بپوشد - میگویند بپوشد و بپوشد - میگویند بپوشد و بپوشد -
فرمودن من بر خود هیچ نهاده اند و بعضی بپوشد و بپوشد - میگویند بپوشد و بپوشد - میگویند بپوشد و بپوشد -
بیم هر چه هست - کالیوه بر وزن بالیه و چون در دیوانه و سرگشته ابراهیمی مدارا ما اینجا بپوشد و بپوشد - میگویند بپوشد و بپوشد -
الرشیدی و جهالتی - اگر بپوشد و بپوشد - میگویند بپوشد و بپوشد - میگویند بپوشد و بپوشد - میگویند بپوشد و بپوشد -
فقال الشیخ یجمل استایلش فرچه مشو و چه حاتم احم باقر غیبت نشود و بپوشد و بپوشد - میگویند بپوشد و بپوشد -
فرچه مشو و چه حاتم احم باقر غیبت نشود و بپوشد و بپوشد - میگویند بپوشد و بپوشد - میگویند بپوشد و بپوشد -
یعنی همه نامی خطاب باشد و مانند شجره حاتم خود را به تکلف احم سازد و عیوب خود را از زبان مردمان بپوشد و بپوشد -
شاید که بعضی بپوشد و بپوشد - میگویند بپوشد و بپوشد - میگویند بپوشد و بپوشد - میگویند بپوشد و بپوشد -
از غیبت غیبت خود است و از لفظ غیبت غیبت مطلق می آید و در بعضی نسخ این بیت یافته نشده سعادت
نخست و سلامت نیافت که گردن ز کفایت سعادت - سعادت فوز و مناسبت و نوی و دخول بپوشد و بپوشد -
اتروی سلامت اے اخلاص عفو بهائے دین که بپوشد و بپوشد - میگویند بپوشد و بپوشد - میگویند بپوشد و بپوشد -
تو اضع حق بر کستان عزیزه در اقصای تبریز بود که همواره بیدار و منتبذ خیر بود
عزیزه از عزیزان حقیقی تبریز بود و تفصیل تشکار کردن و نام شمس و معروف شمس الدین تبریز
بدان غیبت و در سیاه بپوشد و بپوشد - میگویند بپوشد و بپوشد - میگویند بپوشد و بپوشد - میگویند بپوشد و بپوشد -
دزدی کند و بپوشد و بپوشد - میگویند بپوشد و بپوشد - میگویند بپوشد و بپوشد - میگویند بپوشد و بپوشد -
زهر جانی و بپوشد و بپوشد - میگویند بپوشد و بپوشد - میگویند بپوشد و بپوشد - میگویند بپوشد و بپوشد -

و از این به شیوه گویا بابت و نام این اندکی پیش آید

[illegible]

[illegible]

و آنچه بجهت نیت بجای خوش انظار دیده شد و نظریه بریت آئیده سه شنبدم که بگریز آوازش غلط
است همان بالکبریاگان آجایزگی من دنیا مراد است - مجروح معنی دعا ف بدلق - که بیرون کند رت حاجت
مجرور معنی ایضا صاحب بخیر بود و در صورت اهل تجربه یا صفا از آنکه دل از سواد دنیا بدارد و تفسیر در آنکه
در بند عقیقی نباشد که انی المله و که را بطین است و متعلق معنی که عارف بدلق باشد اگر عارف بسیار
بودی البته بر او توقع و طرح دریدی اما چون بخیر بدلق داشت و دست پیش کسی نگذاشت - سعادت نشاده در
سوی او + در دیگران البته بودی او - سعادت نکستی گویند که با محققان است و فیض نه باقی و دیگر او شده
بوده و البته از سینه زبان آوری بخیر و می کرده از شوقی به بدگشتن نیاید مرد - زبان آوری بیای و حد
شاعر بسیار گوئی و از انجالی به بدگشتن متعلق بسیجی که در دست بیانش آنکه که ز بهار ازین مکر و دستان ریو
بجائی سلیمان نشستن چو دیو و دستان بالفهم در یو یا قاری هر ادق فکر است مصرع ثانی بیان مکر
خدا تعالی در زمان خود دارد ازین نشستن بکر که تجلیت عبادت که جائز نشستن علیها و ادوات ایشان نشسته
اند باز دیو که بکر بجای سلیمان چو در رخت نشسته بود قال الله تعالی و لقد ننّا سلیمان و اٰلته علی
کذّبت و حبسنا فی سجن و از سودیم سلیمان را و انگیزیم رخت او تنی را و بیانش بطریق جمال آنست که بشی سلیمان
خاتم خود را یکی از حجابی حرم بر او نام پیروز بر او گذاشت و حاجت مستراح رفت بحکم الهی که لا یخلف عن امره عقیقی
صخره نام تشبیه سلیمان کرده پیش آن جاریه آمد و انگشتی از دست اندر نه یا نشت نمود کرد و تخت -
سلیمان قرار گرفت چون سلیمان قضای حاجت باز آمد خاتم از آن جاریه طلبید جاریه گفت که خاتم بسیار
دارم تو بگو یکم من ترا شناسم و از ثانی این قال تعالی نظر سلیمان بر تخت افتاد دید که شخصی بر تخت نشسته
حکمرانی می کند و از آن که حکمران الهی درین مهمت ترک طلب خاتم کرده سر خویش گرفت چو دیو بند کرد
به کفایتی آدم اختلاط میکرد و در اکثر اوقات بخلاف شرع حکما از در محاور میشد خلایق از امثال بن حکما
بدگمان شده حال بحر من صفت بن بر خیار سانیزند آصف فرمود که غالب ظن من است این پیغمبر
سلیمان نیست چون اخیان نبی اسرائیل درین امر تردد پیدا شد برای کشف این سر تو ریت خوانند
بمقتضای او آغاز کردند گرفت ملعون طاقت استماع کلام الهی نیا درده از تخت غائب شد و خاتم بد
اندخت گویند که حضرت سلیمان بعد ازین اقع بسا حال بحر رفته بصیادان ماهی را میخت و قضا را ماهی
که خاتم فوزه بود بدام سلیمان را و چه شکم او بشکافت خاتم خود را یافت فی الحال در دست کرد و بر تخت خود
نشست طوائف جن انس و حشر را بر سر راه سلطنت پناه او کرده آمدند بهیبت موافق قوا اکثر مردخان
و عامه مردمان بلکه بعضی مفسران چنانکه طلال حسین اعظما ما محققین قاضی به باب لدین دولت آباد در حجاب

در این
سینه

بجای

ایسی بیان شریف کرد که مشتاقان و محبان آن خود قربان گشتند تا از بیان که کافران جهاد کنند چون کلمه انشاء
الله تعالی گفتند بجز این باز نگذشت مگر یکبار که فرزند شمع زاده چنانکه یکبار دو یکبار و یک چشم و یک شمشیر
تلاشت از آن در آن بر تخت سلیمان نهاد پس بدست که این از شومی ترک انشاء الله تعالی است در راه
توبه و امانت تفاوت اما آنچه بعینه گویند که بجای سلیمان بود شکل انسان بر تخت نشست و فصل دروغ و افترا
در کتاب مکتبی در بیت که عبارت از همان نیم تن است آتی کلامه پس عبارین تحقیق گفتار شیخ صورتی ندارد
مگر مطابق آنچه در عامه نشنیده مشهور است اما متابعت عوام از نشان خواص است بعد از آنکه الله اعلم و ما دم نشنیده
چون گریه روی و طمع کرده در عید و نشان کوئی مقرر است که گریه همواره بزبان است و آن خود را می پسندد
می سازد و اشارت به بکثرت خضوع و طمع و غریزی که در آن حال است از فاعل بشوید و نشان عبارت از مردمان است
که ساده دلند و ریاضت کثرت از هر تمام و غرور و که طیل نفسی برادر و بانگ دور و غرور عبارت از ناموس
و حشمت که عید است پس با داری از آن یافته اند که از معنی نفسی میان اند مانند طیل نفسی که بانگ و بلند دارد
همیافت و معنی در این بین بر ایشان تغییر نشان مرد و زن و خلقی بسیار مختلف خلقی بود و جنس و نسل
و عصر و زمانی حال و حال است از فاعل گفتند ایشان اشارت به شوخ و دیده و گرد و از مردمان که پیش از مجمع
آمد و بود و تفریح گشت و اگر گفتن و بار و سیاهان معنی تا نشاء استعمال کنند کدانی المداوم نشیند که بگفتند اما و
نشان به که یار و بر این بنده را توبه بخشید که تانی بیان گفتند و دست توبه بخش تا از غدا باین بهتان داد
کذب و نیست و تجارت یابیده و گریه است گفتند ای خداوند یاک و مرا توبه ده تا نکردهم هلاک در عذاب آخرت
اکنون بعد از این چه می شود تفاوت گفتند پسند آمد از عین حق خودم که معلوم من کرد و خودی بدیدم
فصل پنجم در بیان معنی تانی است که بیان معنی و دست معلوم من کرد و دانایند و اطلاع داد و مرا این
یعنی از عیب خود خود مرا این کار پسندید که مرا بر عیب من آفت گردانید و تمت الحکایت فقال الشیخ گراتی که
و دشمن بگوید بر سر و دگر بینی گوید و باد و ریح و لفظ اگر در صدر هر دو معنی کلمه شرط است آنی و نیستی بسیار خطاب که بیان
است باد و ریح بدال متوقف فاعل نظام طبع و متکبر آنچه اندیشها و فاسده و خیال باطل دارد و پیوده گوئی اند
فی المثال المدرسی اما المداوم بر این می باشد و منادی مخدوف اند است معنی اگر فی الواقع متصف با آن
عیب است که دشمن میگوید پس از آن سخن مشهوره اد صرف راست میگوید و از خود شدن از استی و او در از انصاف
است و اگر متصف با آن نیستی بلکه توبه بهتان میکند و را بگوید که اگر شیخ بر داند و متوجهش گیر که بگوید تو مرا مضر
نیست و بعینه که معنی ادا را با گراتی که از آنی انجم کاف پاری و فاعل معنی و فاعلی موصوفه خواهند به
معنی از غن پیوده و دروغ دشمن غیر تحقیق کدانی المداوم و یا گراتی را بگفتند پاری معنی سخن نفی و فاعل و حذرند

گمانی بیش نیست که شنیدن آن بر سامع گران دارد و اگر اهل بی شک گفته اند که تو مجموع باشی و بر آنند گفت
این بیت بابت لافچه نمیشود ثبات بریت سابق است اهل بی از بنیکه خام لبع مجموع باشی آسوده خاطر
باشی و خشم بگیرد که آن ابله سخن دروغ گفته است و بعضی نسخ سه مشوش مشوش کو بر آورده گفته اند و گفت
و اگر در دیدن این سخن چنین است گویند مغز من به بعضی لفظ نسخ لفظ پیاز ترجمه لصل و گفت و در
بعضی بی بیاد و آری و گفت که باید که مخفف پیاز بریت کافی باشد پس بی بیار باید چنانکه کافی
برای عظمت است ای پیاز که تر این سخن اشارت بکنده گفت چنین است جزای این شرط است گویند و مغز
بیابان صدرا بوده گویند سخنان نمیکند از گفتن کذا فی المدار است شهادت بریت متن گویند مغز من من مقوله حضرت شیخ
است حاصل آنکه اگر اهل بی پیاز را پیاز را گفته گفت چنین است او راست گفته است که هر دو گفته بوی دارند
پیش باید که از پیاده گوئی و تر نشود و باز آئی که از سخن راست آزرده شدن کار منصفان نیست و تواند که در
ثانی بنامه جزای تر شرط باشد و گویند معنی مقدم باشد و آن ابله را بگو که چنین است که گفته است اما گفته مغز من و
از لایحه پس کن الا نسب با نیم صاعه گمانی که دشمن بگوید هیچ معنی اهل است و بعضی نسخ لفظ پیاز را
بشخصه بعضی مضاف باین سخن ملاحظه نموده است این سخن را اشارت بکنده گفتن مشک مشک نموده و تر می گویند چنین
کرده است که اگر آن ابله پنی این سخن را گفته گفتن مشک مشک میسر و در این طعنه باز می آید این جواب چنین است
که او را بگو که گفته مغز من لا یعنی وزن و بر عارف محقق نیست که تقابل این بیت سابق که عبارت پرستین است
بر آن ال است که تقابل مصیر عن بیت سابق السابق ازین معنی آباد دارد و قافیم و الفسق فان لافسق فیهم
از او صاعه بگیرد و مندر و نمیشود ز جهان مندر دشمن از هنگام گیر زبان مندر دشمن تقوید زبان مندر یک جز آن تحوید
زبان مندی با خود دارد زبان دشمن بر آن نمیشود در عین و بدی آنکس تر اند گفت هنگام گیر از زبان مندر یک جز آن تحوید
لازم خود او و کذا فی التالیه السابله و می المدار و مشرقا من عبد الواسع معنی کنایه گفته که بر سر باز دارد و گویند هنگام
گرفته بنشیند مردم را جمع کند تا تقوید زبان مندر و غیر حاجات مردم داده چیزی از ایشان بستاند و معنی لفظ مقید
که به بیت لاحق است با معنی دیگر است اگر چه معنی ساجده و ملائم است آید حاصل معنی آنکه چون شنیدن
عین دشمن تر کیفیست خود مندر و شغفیه که غرضش صلاح باطن خود باشد تقوید زبان مندی دشمن از هنگام
گیر نمیکند بلکه میخواهد که دشمن ترانی گفته باشد تا بر عیب نفس اطلاع یافته در از ال الفدات و میسر بگویند و بعضی
نسخ سه زبان بدندیش هنگام گیر و گفت هنگام گیر صفت بدندیش است و این نسخ و افهم است بلکه به
بریت لاحق الصق است چه دانا و در شغفیه زبان دشمن عیب گوید که الا اظهار عیب مردم میخواهد که هنگام شغفیه
خود را گرم کند نمیکند که گفتگو کردن او را اظهار عیب خویش بنده بسیار و بعضی نسخ هنگام گیر نوشته با خود

این بیت نسخ
مستند به نسخه

بجای زوینکام بی باغی که از قدرت مخصوصت چه گیر یک کاف پاری به معنی جنگ آمده - چه گویم نه هست و
عقل و خرد که دانایان به تشبیه خرد که بیان کلام ازین خرد و قدرت تشبیه اسم فاعل از تشبیه میخیزد باز یک اینجا
کنایه از روح گویند و میگویند که نه آئین عقلست و رای و خرد و خرد اول بدو نشانانی به فتح از خرد
نست حاصل آنکه از ان عقل کامل و تیز و افسرست این معنی که دانایان تشبیه روح با روح خود و خود را
تیک اندازد بلکه نشان عقل از آنست که بعد در گشتان خوش نشود و بدو دشمنان غنا که نگردد و مدح
را واک بر روی اندازد و به یو یان گوش نهند و درازانه دانم گوشتد پس کار خویش را بکافاقت
زبان بدین تشبیه خود به است - قافل از فایع از روح و دوم دیگران به است لفظ به است لفظ به است
راست آمد و نظر بابت سابقه صیغه لفظی درست کرد و تو نیکو روشن باش تا بد سگال به لفظ تو گفتن
نیاید محال - بد سگال بداندیش بقصرت گفتن محال ندارد به معنی قدرت و خود شوارت آید دشمن سخن
نگر چه غیبت گرفت آن کن عیب بعین جمله و تا خطایان اشارت بعین که دشمن بر زبان آورده است
الحکامینه قفال تشبیه جز آنکه نگویند که روشن کن بر من آموختن که بیان آنکس است و آموختن
اینجا به معنی عیب است و حکایت دیگر در عقل حق پرستان - کسی که کل بر ویش علی - مگر تشبیه را کند متوجه
کسی به عظمت یاد حدت و مگر معنی شاید و از روشن متوجه نیم و چون ساکن و نیم بخیر روشن و صاف ایست
عد و بند کشور کشائی - جواش بگفت از عقل و رای - به معنی سخن از سر علم بر او و قدرت به صراحت ادل
اشارت است بکمال شجاعت او که اسد السعادت و به صراحتی از احرار بکمال علم او که بابینه است و در لفظ
ایست اشارت باینکه این جواب سوال از زمان تلاوت بوده چنانکه از آیات لاحق هم استفاد میشود و حق است
که زبان خلافت و فتاوی شکم مانده اند و بجای سلطانی مانع نمیشدند و خستند که شخصی را ازین سخن به گفتار
تیرت یا بولس - بولس که میگوید امیر المومنین علی رضی الله تعالی - نه تحمید و حمید تمام خوبه بگفتن از توانی ازین
به بگوی - حمید بفتح کیم و سوم بیشتر درنده و لقب حضرت علی که مادرش ازین نام خوانده است چنانکه خود فرموده -
انا الذی کتبته فی حمید و آن چنان بود که بعد از تولد او مادرش خواست که او را ازین نام خواند و بدین تشبیه را -
بجای تشبیه چون پدرش خواست که بوسه بر رویش زند و ویش - ائمه تراشیدند و سید المرسلین بیا در مبارک
فرمود و خواست که بر رویش بوسه دهد و درش گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و مبارک خود را زد و در
دار که تمام را در دگر را از تشبیه است این که در حمید است پس آنحضرت بود آهسته زبان مبارک بکلامش
و اول از خبریکه آن امیر المومنین لب گرفته زبان آنحضرت بود پس هر یک آن لایق یا و شریعت شد و محمد بن
طریق معدن حقیقت گردید که ازانی الکشف بگفت آنچه دانست و شانه گفت - بولس حمید و تشبیه

فاعل گفت شخص کور شاک گفت مقول حضرت شیخ بطریق جمله مقرر در بیان حسن ادراک مصلح
 ثانی در ضمن تمثیل نشاید و نتوان بکار منقش خویش کردن کذا فی المثلیدی اشارت بمضمون الحق یلوه
 یعلی پسندید از و شاه مردان جواب که من بر خطا بودم او بر صواب که بیان گفت محضت و در سبقت
 این قصه چنین گفته اند که شخصی بکاسه در آمده بود با میوه کشایش آن کار بسته در خدمت امیر المومنین رضی الله
 تعالی عنه آمد و متدعای تو به باطنی نمود ایشان فرمودند که او اوقات بکامل بسلوی تفکری الم نشرح سر من ادا
 فکره فافرح یعنی تو چیکه خوانده روزگار زاننگ گیر و داران غلبین باشی در معنی آیت که یوم کان مع العزیزین و در معنی
 بسوره الم نشرح بسیار به آن وقت تامل آن چون در آیت مذکور نظر بقابل مقرر در باب معنی المعرفه اذ عیت
 کانت الثانية عین الماولی و النکرة اذ عیت کانت الثانية غیر لاولی یک عمر میان دو عمر وقت چه عمر اول
 ثانی متحد الذات است ملت تحت و سختی کمتر است و هنگام عیش و کشایش بسیار اگر بر سر دعه حضرت حق سبحانه و تعالی
 مطلع شودی عمرت تو بعشرت و جرات تو بر جرات بدل گردد و حاصل آنکه از کار بسته دلی شکسته مدار که پس این سنگی
 کشایش بانی شخصه در آن مجلس حاضر بود و گفت یا امیر المومنین معنی این آیه چنین نیست که شما فرموده فرمودند که
 تو اگر نمایی انی بگو پس بر بدله مصلح ثانی از خود مصلح ثانی بهر داد و گفت فبعد العیسیان اذ فکره فافرح
 زیرا که حکم قاعده مذکور غشائی عین ادل است لا بالعکس پس در معنی گوید و لیس بعد یک عمر وقت یک
 عمر در میان دو عمر حاصل نکند این تلخی را کاندوم پندار که دو شادنی در پیش رو پس حضرت امیر المومنین جوابش
 را پسندیده فرموده که حسن است چه آنکه گفت نکو گفتی ای مرد دانا نیست که بالآخر از علم او علم نیست
 دانا نیست اگر حق بجهانکه عیلم و حکیم است در مصلح ثانی صفت او است یعنی دانی با خلاق همه بجهت دال علم
 هو الله تعالی جل قوله عن ستمه الجمل و بعامة نتجه به از من سخن گفت و دانا نیست و اوقات و مال
 واحد است فقال لشیر که اگر مردی بودی خداوند جاه و تکریدی خود از کبر و دمی نگاه - امر دنا و دین زمان
 که منکبر می گردی ای که دیر در این بریت یا بیت لائق برستی یا نیست بد کردی از بارگاه حاجت بخش بهر و گوشت
 بناد و حبش حاجت در بان که برده دانا است فاعل کوشتند به سخنان خداوند جاه و تا واجب ای
 بنوعی که لائق و واجب نبود و میگفتند که من بعد به آبروی من به ادب نیست پیش بزرگان سخن
 اگر سخن بخلاف سخن ایشان را ندان من بعد از این روز یکتر ابجهما بدم بهی که بپدار در سر بود
 عین ای سرگز که حق بشود و پدار خود را بزرگ پنداشتند و همان برین بهید بگره مصلح اول معنی اول
 مراد است و در ثانی ثانی - در علمش ملال آید از غلط شک و شقایق مباران زور شک و از چند گفتن
 و هدایت یافتن یا ران کنایت از علم و غلط و شک کما به از قل سنگین مقرر که فی کالجی دة اذا شدت

در شان او دست چون حمل مغروران چنین است شیخ هم مراد طالبان بن میفرماید گرت در دریای عقل است
 خیر و بدیج دریای رویش بریزد - دیار فضل فائد و عظمتی از علم دین تدبیر و پایداری و رنجبردن کردن فی القلوب
 او متکبر و عظمتی مفراتابا و نرد و بلکه استیلا درجه بدرجه تمام موعظ عموم را پیش درویش بر گوی که هر آینه هر
 یک بکار خواهد بست چه سر و خالی از غرور است و شیندن علم او را موجب درست و داد و بلع لفظ تدبیر و دیار
 اشارت است بآنکه در همین عطر درویش استیلا کن تمام نرم باش تا تاثیرات قرب باشد - نه بینی که در خاک افتاد
 خوار و بریدگی لشکر نو بهار - چون در سابق متکبر را سنگ گفته بود در درویش متواضع را خاک گفت خوار
 صفت خاک است اینجا که خود را ذلیل استه افکنده است پس درویش مثل خاک خوار است که بیاران
 و عظیم بارستان معافی و اطلاق حمیده خواهد شد - بچشم کسان رتیا میدکسی که از خود بزرگی نماید پس که صلا
 یا موصوله است از متکبر که خود را باشد نزد عاقلان قدس ندارد پس - هرگز استیلائی در و چه
 می بینی از خویشین خواهی کرد - حکیم و دانشوار کار استیلا در علم دین بچون متکبر می نرزد و دانشمند آید بهر است
 که با و عطر را بسیار در مگو تا نگویند شکر است هزار و چه خود گفتی از کسی توقع ندارد - مگو صیقه نهیت و نگویید
 صیقه نفی یعنی نه آنگاه طالبان و استفاده کنان شکر تر از هزار بار نگویند و در طلب عظم صادق نباشد
 سخن حکمت و عظمت بایشان مگو داین صفت درویشان است و چون خود بی استدعا و غبت ایشان
 بگوئی از کسی توقع شکر و تحسین مدار عبد الواسع و آنکه این معنی را نظر بسایق نالیند نموده بگویند بصیقه
 انبات گفته دهن از معنی هزار اطلاق و عالمیان گرفته و فرموده که استیلاش نخواهد نموده بلکه مغرور و خود دیگر
 خواهند گفت الحق که ملا خطب ساق را که میبغی بذل بفرموده است چه ابیات پنجگانه در باب شیخ رحمت مراد
 حفظان را قافم چون شیخ رحمت تحمل تو اضع حضرت علی کرم الله وجهه که از خنثین است تقریباً بیان فرموده
 برای وقوع تو اضع رقص و شمع تحمل حضرت عمر که از شیخین است هم بیان نکرد و معلوم است که از بیان
 تحمل آن تحمل علی بطریق اولی مفهوم میگردد و بخلاف العکس پس از تحمل هر تقریباً تحمل عثمان مفهوم
 گشت و از فکر تحمل عمر تحمل صدیق اکبر لازم می آید حکایت گدا می شنیدم که در تنگ می نهادش
 عمر یابی بر پشت پای - تنگنا را راهیکه در میان دو کوه باشد و نیز کوه تنگ شین مضاف الیه پشت پا است
 و عاید بگزار - ندانست درویش بیچاره که است - که رنجیده دشمن ندانند دوست - کورست مخضر که دوست
 از حضرت عمر است و که علیه است زرد دست متعلق مخدوف از متنازاد دوست - بلا شفت بر سر که کور
 مگر - بدو گفت سالار عادل عمر - و راجع بعمر هم است و که بیان گفت مخدوفت و در لفظ سالار
 ایما است باینکه این آفته هم در زمان خلافت او بوده است و الله اعلم بالصواب - نگویم و لیکن خطاوت

صیقه

در بیان شیخ رحمت مراد

تمت الحکایت فقال الشيخ . چه منصف بزرگان بن بوده اند که باز بوستان چنین بوده اند . منصف
 انصاف کننده و در تاج بحسنه عام آورده است کذا فی المدار و التامل اینجا هر دو معنی درست آید البتة
 انصاف متواضع بوده اند که علیه بار ابطه . فرد تن بود و شمشیری گزین . هند شمشیر بر سر زمین گزین
 به قسم کاف پاری یعنی پسندیده صفت شمشیر است . شمشیری که پسندیده است متواضع میباشد و مضرع
 ثانی تمثیل است گویند شمشیری بمنزله بار است که درست بود شمشیر را سر بر زمین میدارد . باز مذکور واضح
 که آن به نگویند از حالت سر شمشیر . و بعضی شرح بجای سر کشتان گردان نوشته و گفته که گردن بفتح کاف
 فارسی دو معنی دارد مضرع و قوی دست جمع اول گردنها آید و جمع ثانی گردان آید کذا فی جهانگیری از شید
 اگر می تبری زرد و شمار از گز تو رسد خطا در گذار . تیر می صیغه اثبات یعنی از زبون و ضیقان خطا در
 گذار تا بر دزد حساب اتعالی در گذرد . مکن چیره باز بوستان ششم به که دیرت بالای دست تو اتم
 چیره حال است از فاعل مکن تواند که منادی مخوف انشا باشد که علیه است دستی بیای عظمت یابود
 اشارت بقدرت کامله و قهر حق تعالی و هو القاهر فوق عباده حاصل آنکه هر گردن بر زیر دستان موجب قهر
 ایند تعالی است و در جماد و دن بر ایشان موجب جم خداوند است حکایت در تمثیل بن معنی . یکی خوب
 که در خوش تو بود که بدست زان را نگو گوئی بود . که باینیه است ای بدانرا مکانات شکی نکرده و از
 یکی خواجهم حسن بصری مراد است کذا فی الله سبحانه اعلم . بخوابش کسی بد چون در گذشت که باری حکایت
 کن اند سر گذشت و در گذشت از وفات یافت سر گذشت قصه احوال الاخرت که بیان گفت مخدوف است
 باری یعنی البینه یا اینکه بیکبار . و با ترا نچنده چو کل باز کرد . چو باین صورت خوش آواز کرد و از بخوشحالی
 تمام چنین گفت . که بر من نکرده سختی پس به که من سخت نکرده سختی با کسی که علیه است و یار ماضی .
 حکایت دیگر در تواضع حق پرستان چنین یاد دارم که سقائیل به نکرده آب بر مصر سالی بسبیل
 سقائیل و التشدید مشکک دارد آب به نکرده سقائیل نعل کسانیه از ابر کذا فی التامل و المدار و عبد الواسع
 افتاد است تشبیه فرموده که در معنی بیان باشد از به نکرده و طبل مشکک از رود نیل که مانند مشکک است
 و سقا گفتن بر نیل را بدست که در علم حکمت مقرر شده که مایه تکوین ابر است چنانکه است که بتالش آفتاب
 نظرات مانی صغیر الا کنند و در هوا بر آمده صورت ابر گیرند و چون بکوه انبساط از گرمی آن متلاشی
 شده نقاط کنند و بریزند که آن باران است و الاول الاظم کما فی البیت السابق بسبیل راه و سبیل سبب
 فارسیان معنی مبلح استعمال گفته چنانکه گویند خون در ویش مبلح است و مانش بسبیل کذا فی المدار
 و هو المراد بهتا سالی بیا و عظمت از در سال تمام باران نماید که درای سحر کوه ساران شدند و جبراید

بزرگواران باران شدند

۵۰
فقه فاضله
مستوفی

گروهی با عظمت خوانان معنی طالبان الهیست بیابان این جماعتی که بیشتر از صلحا آن یار در کو به سار رفتند و طالبان را نشاندند و این معنی را بصورت استقامت نمودند و از گریه آب روان و نیامدند و گریه اندامان -

و از گریه و عطف باید خوانند از آن معنی نیامده است از جماعت مذکوره و طلبان را بجناب آن در نیامد نیاز بسیار گریستند و از گریستن ایشان آب روان اندامان نیامدند و آب از گریه روان شده بود و حالا استقامت منقطع و بعضی نوحه جوئی روانی است و مال احد است - بدو النون خبر بر دستان ایشان کسی که بر خلق رنجست و سختی بسی - از ایشان از جماعت مذکوره که بیان خبر است و النون نام کلمه است از اولیاء از طبقه اولی که شاکر مالک الشریع و مذہب اوست و در وقت خود یگان روزگار بود و نامش ثوبان ابریم است و کنیت ادب الیقین و لقب النور داشت کذا فی التفصیل و وجه تسمیه است که با جماعتی از مردمان در کشتی نشسته بود یکی را از ایشان جوهر نفیس بود که از دگر شد چون حضرت ذوالنون در میان ایشان غریب بود و بگوین اشارت بود که در این دیدار با شما محضت نمیکرد و سوگند خورد و مادرش را مقرر شد مفسر شد ساعی بجناب او تعالی متوجه شد که ماهی از دیا بگوهر گشته و برآید چون گوهر پاک سید از کشتی برخاست و فرمود آید گفت که در در البتة است از آن نشاید نشست از آن روز و ذوالنون خواند و ایضا هر شود

ماهی - فردماندگان از دعای بکین که مقبول لازم دنیا شد سخن به دعای بی عظمت یاد عدت و که علیست است -

دعای جد و لان در جناب بیزدی مقبول است و متحاب بشبیرم که ذوالنون بعدین گریخت بسی هر تیا بیکه بالان بر بخت و بدین بخت یکم و سوم نام شهرت بر ساحل دریای متعجب که شعیب است آنجا سکونت داشت کذا فی المدار و ابراهیمی در مصر آمدند و چند منزل راه است در آنجا بستر بستر هر صله نوشته اند و خبر شد بدین پس بدین که ابریم دل بر ایشان گریست و سیاه دل سخت دل و ناهربان با اعتبار آنکه یکسال بر اهل مصر باریده بود ایشان اشارت بابل مصر بسعیم باز آمدن کرد چنانکه پیش از سیلاب باران غدیر که علیست و سیلاب صاف بسیاران غدیر بقیع غین معجزه دال جمله گوئی و معجزگی درشت که آب باران و سیل در آن آید و بسیار سی آنرا آید و ابدان نامند شمال و شرق نام - پس هر روز عارف و صوفی به عبادت درین رقت بود گفت -

از ذوالنون در جواب چنین گفت - شبیرم که بر مرغ دمو و دوان و شود تنگ زسی از فعل بدان روزی معنی لذت اشم شود است و تنگ خبر آن یعنی از شومی بدکاران بود و آب بسیارم رفتی از تنگ گرد و چه حایه مردمان - بدین کشور اندیشه کردم بسی پریشان تر از خود ندیدم بسی - پریشان بر تو فاسق عظیم پس نیز ابریم میاد که از شرمش به به نهد و در خبر بر آید - بنده و فعل لازمست نمید شود و خبر عبارت از خلاق و صفت است

الحکایت و فقال الشیخ نمی بادت اطف کن کان همان به غدیر و از خود بتر در جهان به کان همان

آه علت کن هست یعنی جماعتی که بیایه بهتری و بزرگی رسیده اند از بهجت است که همه چیز را از خود بهتر دیده اند
 و خود را از همه فرود کشیده پس تو هم اگر میخواهی که بیایه بهتری رسی همان طریقه ایشان را پیش گیر و هر کس را بلفظ بهتر
 آتی و بعضی نسخه که بجای کان همان بر همان واقع است غلط است. تو آنکه شوی پیش مردم عزیزه که خوشتر
 را بگیرد بچیز که بیان آنکه است با بچیز زاید است. بزرگی که خود را بخردی شمرده بدنیاد عجبی بزرگی به
 بزرگی اول بیامو صول است ثانی بیامو صدی خردی تحقیر و بالین زاید است و خرد و محبتی کو چک منم
 خایه داد است که در غیره یعنی بزرگی که خود را حقیر دانست گوئی دولت و سعادت دارین او برده است
 ازین خاکدان بنده پاک شد که در پائی کمتر کسی خاک شد خاکدان یکا ف موقوف جائیکه خانه را جارد و با
 کرده خار و خشک ان اندازنده و تیارش مزبله گویند و از دنیا کنایت کنند کنانی الشال در شرف نامه مدار بنده
 بهمه موصول که در پائی آه صله آن خاک شد بتواضع پیش آمد. کسانیکه دیگر غریب اند و بیایه بر خاک
 ما بگذرند انتقال فقر و بیست از خاک متواضع بخاک گورای کسانیکه هنوز در پرده غیب اند و در برده
 زمین تیارده اند پس از مرگ بر خاک گذر خواهند کرد و این بیت تمهید بود اکنون در مدحی فرماید. الا اذ
 بر خاک بگذری و بخاک عزیزان که یاد آوری. با، بخاک قسیمت که یاد آوری ای یقین بدانی جواب است
 خاک عزیزان مزارات مشایخ کرام که عزیزان جناب با حضرت اند و بعضی گفته اند که از اسانده مسج شد
 که خاک عزیزان در عبارات شعرا کنایت از مزارتو حاجه علی را منتهی است که یکی از کمال اولیا است و اند
 اعلم یاد آوری است. که خاک شد سجدی و در آنچه غم که در زندگی خاک بود دست هم و خاک شد ای شمس و سجده
 شد که علیست و خاک مجعی فروتن و حقیر الکا نده خویش چنانکه حبال خود میگردد. بیچارگی تن فرا
 خاک ار و دیگر د عالم بر آید چو پادشاه بیچارگی فروتنی و فاسیچ بودن فرا خاک داد ای در زندگی خود را در خاک تن
 است و لیست مقدار اگر معنی اگر چه در آمد صیفه ماضیت یعنی از روی صورت مثلان در کس شش و نیز در
 بوده است و آن اشارتست بکثرت سیاحت آفاق عالم. بسی بر نیاید که خاکش خورد. و گریه باره بادش
 بعالم برده ای پس از مرگ بچنین باد مر خاکش را بعالم خواهد رسانید. نگر تا گلستان معنی شکفت و بر دیم
 ببلبل چنین خوش نگوشت و کلمه تا برای ابتداء عایت است ای از سر انصاف تامل کن که از ابتدا
 زمانی که گلستان معانی شکفته است و ببلبل طبع سخن بران بر سر گلها و مضامین گلین در ترنم آمده است
 ببللی چو سوسن خوش ترانه زاده است ای بیان حقایق و معارف و مواظف که رهبر سعادت دارین
 است مثل من از شاعران بر نیامده است عجب گزیده چنین بلیله که بر استخوان نرودید هکله. هر دو
 یاد برای عظمت است و که بیان عجب و گل کتاب از عا خیر و طلب حمت از روی که ببلبل طبع است

پس از مرگ طالب است حاصل آنکه از شما از دوازده مرتبه این معنی که با وجود این کمال سعی من در کشف حقایق
 شریعت و طریقت مرا بیاد آید و عاقل خیر در دیا و نفرمانند ازین تقریر معلوم شد که غرض کشف انذبات چنانکه
 سابقه تئیه سامان است بر خوشحالی خویش و دوسری که سبب کمال خاک سازی و فروتنی خود از خاک شدن اندیشه
 مدارم و غرض ازین و برین طلب فایده خیر است از دوازده مرتبه غرض که مرا موافق از ان مطلوبی نباشد و
 بعضی شکر از گل تن ملائکه مراد داشته که طبعهای رحمت را بر تبار کنند چنانکه در کتب تفهیم مسطور است که چون
 از فضل میبندد از مردگان رحمت و مغفرت متواتر شود البته گیاه منبر بر گوز آن بنده بر دیده و درختی برکاید که از
 تسبیحات آن مریم است را منتفعی باشد انتها در عارف غنی نیست که جناب کبریا می او تعالی جاری ناز نیست
 که یکی یارای آن گردد که گوید که عجب است که اگر من میم بر گوز من ز سرمد الله سبحانه بمیرا دهم اللهم اجیبنا
 مَسْكِنًا وَ اَمْتِنَا مَسْكِنًا وَ اَحْشِرْنَا فَاِنْ زُصْرَةَ الْمَسَاكِينِ بِحُرَّةٍ اَنْتَی صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْكَ
 وَ اٰلِهِ وَ سَلَمٌ وَ اَمْحَابِهِ جَمْعِهِنْ اَمِیْنُ

باب نهم در صنایع

شبه زیت فکرت می سوخته چهار پنج بلاغت میفر و ختم زیت ابغمت درخت است چون زیت روغنی که از حبوب
 آن کشند و در او دیده بکار بر بند کزانی الهند بابر الهیمی و افشارش بیانی مرت عبد الواسع فرموده که در عامه
 نسخ بجا از کلمه که مفید استمر است باز آمده و افشاره لیکن نظر بر معنی مصرع اول کلمه می مناسب است
 انتهی و انت جیسر بالان الالب بالمقام کون الیاء للعاصی الهرف دون الاستمرار چه در یک شب استمر
 صوت نه بعد و حاصل آنکه شبه در فکر سخن بودم و بلاغت را در ان بکار بردم که پراگنده گوئی حدیثیم شد
 جزو حسد گفتن طریقی نه دید پراگنده گوئی بیار و حدت پروده گوئی و اشارت بانکه او شاعر بود ترا
 خاکی چنانکه در مصرع ثانی بیت لاحق می آید طریق بیا و نیکو حسد صیقه ماضی است بر کف خطا بای
 نیکو گفتی و پاریان را محل تحسین محبت شا باش آرد کزانی المدا و التحفتم هم از خبث نوعی زود
 کرد که ناچار فریاد خیزد در درخت به هم خا و ثناء و تملشه پیدای اندرون وطن در سخن دیگر می در دعای
 تحسین که نوعی بیار و حدت یا قلت و که علت درج کردنت در و اشارت بحسب شاعران که مرغل موم است
 و بیان آن خبرت مدح است که فکرش بلیغ است در ایش بلند درین شیوه زهد و طامات پند
 زهد به هم عدم رغبت بدینا و طامات سخنان از چوب راست و قیل سخنان زرد اند و اینجا کتایه از حکایت است
 که خیر هر دو غلطی را بدینطور در میان آورده درخت و گویا لگز گران که این شیوه ختم است بر دیگران خبث
 بالک معترفی نیز نوعی از حکما که مثل خبث مرجه کرده خشک سازند و نیز گز چار پهلوه که در قدیم بدان جنگ میکردند

اند و هر نیک در جهان از تاثیرات سعد حسن ایشان رو نماید پس بگردش آنها سازش کردن ضروری لابد است
 گرت زندگانی نوشتن است و در به نهارت گزاید نه شمشیر دیشتر - تا اگر معنی قایم نه زندگانی است گزاید اعر
 آزاد رساند - در از حیانت نماند است بهر چنانست کشد نوشتار در که زهر به بهر مختصر بهر به معنی نصیب
 سرت نوشدار و دو بار سی شراب گوارنده و تریاق اعظم که باز بهر گویند شوق اسبجیات کذافی المذاذ الرشیدی
 و نیز معجونیت از طبیبین بهند که معده از اوقات بخشد غذا هضم کند رنگ می را شرح کند بود و دایان را خوش سازد
 و گفتن مولینا عبد الواسع نوشته اینجا نظر بمقابله زهر باز بهر تریاق مراد است صاحب بن بیت را بر معنی تبحر
 شایسته گرفته که بیان حیالت - نه رستم چو پایان روزی بخورد - شفا دهنده داشتن آورد کرد - بطریق مستقیم
 انکاری اجتناب رستم تا نکه سلیق و تمهین گفته اند چون آب بخورد و او به عالم نماند شفا داد و راه پاک گردانید و شفا دهنده
 شش و پنج و پنجین دار هم در آخر و در شمال ظلم رواداشته که بدان جانور و حتی مصروف را هم نموند و برادر
 رستم بود و در این خصوصیت اقطار کامل بطائف الحیل رجاها انداخت بحکم تفصیل فی و آخر الباطل
 حکایت مطابق دو بیت اول بن استان - مراد در سپاهان کی یار بود که جنگ در دست
 عیار بود - سپاهان بکسرین هم در بار پاری نام شهر از پارس که در حال علیّه الله منازجا پدید آید هوای لطیف
 دارد و اهل آن یک باشند در صناعات و در قدیم او را میبود به خوانندگی گویند قطعی که در عالم پیدا شود و اتنا
 آن از سپاهان بود هر که چهل فندران نشسته البته خنجر و پیوید آید و هفتان بهناد و فایده گویند که
 فی المداور لکشف و برابری و مصرعتهائی بدو زده ایات لاحقه صفت آن یار است عیار بفتح و التنبیه
 فندران در دلا در زیر یک مرد بسیار آمد و رفت گفته یقال رجل عیار از کثر الحریکه و الطوائف و العرب قد
 تقدم به یقال غلام عیار نشط فی المعاصی عیار نشط فی الطامات کفانی المنتخب - ملاش بخون دست و
 خنجر خضاب - بر آتش دل خشم او چون کباب - خنجر معطوف دست و شش مقاف الیه خنجر بر آتش متعلق
 کبابی همیشه دست خنجر او بخون رنگین بودی و دل خشم او در گزیده چنانکه کباب آتش میگیرد و در ندیم که
 روزی که تر کشن بلست - ز پیکان پولاد آتش خنجر - روزی بیا و موصو که تر کشن آه صله آن
 بلست بصیغه اثبات باید خوانند بصیغه نفی که بعبارت دیده شد غلط است و مضمون مصرعتهائی منقول
 ندیم است حاصل آنکه هر روز که تر کشن جنگ بسته است ندیده ام این معنی را که از پیکان پولاد دتیر او آتش
 خنجره باشد بلکه البته پیکان تر بر زره مبارزان سیده آتش برآورده است - لا در پیکان خنجره گاو در دتیر تر کشن
 در آتش و شور و گاو در دتیر تر کشن گویند که در زهر آتش یا صفت آموختن فنون کشنی گیری در نهایت کمال قوت باشد
 چنانکه گاو در آتش و زهر تر کشن استعمال شود کمال است کذافی الرشیدی آن معطوف است بر لا و در تر کشن که از باران

ساده است و در این کتاب
 درین شهر چاپ شده بود
 نقیب سیاهان خسته
 سینه خنجر لاجار
 منقذ ماضی معاصر است
 از کتاب کاتب
 ع

بدعوی چنان نادانداختی و عدد را دوتن بر یک انداختی که میان چنان از صد مصرع ثانی محذوف است بنا
ضرورت زن نادان چوب تھی که در آن تیر نهاده بیز از مد و معنی تیر هم مستعمل است ابراهیمی مدار و کلمه را بکلمات
اضافه دوتن است کیونکه در یک مختصر بر یکدیگر ایستاده و دو فرد دوتن بر یکدیگر انداختی و هلاک ساختی
و بعضی این ترکیب را محمول بر قلب نموده از قبیل استغفر الله مع من عین قد امتثلت ای استغفر الله مع من
من مع پس کلمه را متصل بر یک باشد و کلمه را داخل دوتن عدد ای نیک تیر بنیداختی بر دوتن عدد و یک چوب
کفایت دوتن بساختی و بعضی دوتن را بمعنی پاره ملاحظه کرده ای یک جسم عدد را دو پاره کرده از حلقه کار را
انداختی و تواند که بر معنی ربا باشد ای یک چوب تیر دوتن را بر زمین انداختی و اما که المعنی الثانی و صاحب
رفیدی و تفسیر قلمه ابراهیمی برین دو بیت بجای عدد را عدد نوشته اند پس بیان چنان باشد عدد را بفتح
غین جمله و سکون ذال مجزیه را در جمله الف و آخر نام مشتوقه در حق و تیر بمعنی آشکاره و ظاهر و بر معنی این
بیت را شاهد آورده اند ای آشکارا دوتن را بر یک گذاشته چنان خار در گل اندیدم که زوت که پیکان
او در سپهر حالی زوت و زوت بزار و مجزیه مفتوحه و فار ساکن سطر ای چنان که پیکان او در سپهرهای سطر
بهرت سهولت میرفت بهیم خار بر اندیدم که آستان بهرست سهولت در گلهارفته باشد نزد تار
جنگجوی بخت که خود در سرش رانه در ارم سرشت تارک بتار ثناته فوقه را در جمله مفتوحه و سر خود
سر که در تار زین مغفر نامند کذا فی المداخرت بمعنی تیره خود بقسم خار مجزیه و او محذوف کلاه آستین نه زوت
جنگجوی شد و سرش را میخند و چیز در یک که جنگجویایی تنکیر و رابطین الجملین است یعنی نزد آن جوان مرد
یا مغفر بهیم سبازری را به نیزه بطوریکه مغفر و سرش را نیا میخند باشد یعنی البته که هر دو را با یکدیگر
سرشت ریزه ریزه بساخت و آنچه بجا مانده مصرعه اول شکت در ثانی شکت افست لفظاً و معنی غلط است
بعد الواسع اللفظ برای اختلاف معنی حرکت ماقبل و ف و معنی برای آنکه برین تقدیر ذکر آن شکت
از دست میرد و آنرا بعضی نسخ نادان بنویسند و او را جنگجویا بکلمه را بجا آری یافته یعنی مجزیه اول ضرورت
تیر خود و سرش شکت است و حاجت ضرورت دیگر نداشته و غدا اختلاف غزو و توجیه بسا جا گفته شد
چون شکت در می ملخ در برده بکشتن چه کجشک پیش چه مرد و بعد الواسع گفته که کجشک مضاف است
بجانب زد نیم مصرعه محذوف رابط را فاده مطلب کام است و تعلیق مصرع ثانی ندارد یعنی آن جوان بر سر مثل
کجشک روز ملخ بود یعنی از کثرت خند و غصه بویانه میشد چه مشهور است که کجشک در ملخ از کثرت و هجوم ملخها
دیوانه میشد انتهی تواند که روز ملخ طرف کجشک باشد آن جوان بر و جنگ مثل کجشک در بر ملخ در ملخ
حمله دینری قتل دینش چه کجشک هم مرغ کوچک است کذا فی المداخرت شکت ملخ گیر را که مهند شکت تیر

ع
مضایات معنی خود
نشد و معنی خود
باشد و محذوف
نفسه و سادگان
رواد و بیکری
و غیره را بهیم
حرکت و ملخ
و غیره و ملخ
این لفظ را سبجیه
میخند و معنی
سرشته اند
سبجیه العباد

بدیدار او ای برائی دیدن از او ده دانت مرده است چنین هر شش صفا الیه طلبکار است و تواند بجای خود
 باشد یعنی طالب محبت و گشتن تا بار فانی محبت تازه گردد جوان دیدم از گردن بر پیر خدنگش کمان ار
 از خالش ز بریده خدنگ بختین کاف باری و ختی و چونی راست که از دستهای زین و ترکش تیر سازند و
 بکشتن استحال تیر را هم گویند از خوان بخت کلیت سر خر ز بر تقدیم را از چینه بر راه طه گیاره است زرد که بدان
 عاجها رنگ میکنند و آنرا پیر ک نیز گویند و المدا را انکشاف یعنی قدرت که مانند خدنگ است بود مثل
 کمان هم و کوز گشته بود در گشتن که مثل از خوان سرخ بود مثلاً یا پیر ک زرد شده بود چو کوه سفید مثل سر
 برفت و کوه از آن آتش از پیر ک بر روی شین اهل مضاف الیه سر است ثانی مضاف الیه سر ک بخت
 سر و از پیر ک موی چون قلعه کوه گشته بود که از بارش برف پدید باشد و آب پیری از سرش ریخته
 بودنی و در وانه شده بود و آنکه از آب چشم خواسته که در حالت پیری از چشم روان شود و هر کس غیر ظاهر گشته
 خدنگ است قدرت بر یافته - در دست هر دوش بر یافته - اوقات بهر دو بیایه است و در کرده گیتی سرور
 از سرش و سر ز نالوانی ترا و بر مثل شین مضاف الیه سر است کلمه بر و آید بدو چشم او سر و پیر ک
 چه فرموده کردت چو در باه پیر ک سر و در خت سر و ده که در خت و آب پیری از سرش ریخته و نالوانی
 و پیری سائیده است بخت بد که روز جنگ تر و بد گردم آن جنگ می از سر که بیا گشت و خد و
 تزد و تار و تار لایت کفرستان مشک تویان نیز کدانی المدا را آن جنگجوی اشارت بجنگهای سابقه که
 در جوانی میکرد زمین دیدم از نیزه چون نیتان گرفته علیها چو آتش از آن نیتان پیشه که در آن بسیار
 فی باشد شرفنامه علم فیتین برقی و ساخته دسر نیزه کدانی المدا را اینجا سر نیزه مراد است که از پولاد باشد
 آن ساخته بنیزه و مثل کنند از غایت صفا و بلا و درش در خت و از بسیار از نیزه نیتان نیتان شده
 بود برق علیها مثل آتش بود که در نیتان افتاده باشد و بر بیان بر آورده باشد بر نیتان که از پیر ک چو در و در
 تا باشد تهور چه سود چه از و از پیر ک سر و در دست بر زن لفظی بهی بسیار و در جنگ رفت
 داین افراط شجاعت چنانکه حسین القریب یاد است دولت اقبال طالعندی - من آنم که چون حمله آورد
 بر رخ از کف انگشتری بدنی - هر دیار کافنی و تاسخ به هم را و نیزه و گذر از میدان نیزه از حلقه -
 انگشتری بده امیردن است از کمال صنعتت معوضا که انگشتری در کف یکم باشد و کی چون کند
 احترام یاد می که گرفته اند مردم چو انگشتری که انگشت را گردا گرد گرفته احاطه نموده است و فاعل گرفته سوار
 دشمن است غنیمت شرم طریق گریزه که نادان کند با قضا پنجه تیز که علیه است و پنجه تیز کردن مستعد شده
 بخت کاف پیری کند منفر و چشم چو یاری ناک و احترام دهم - مصرع اول جزای مقدم شرطت و

چو باری چو در محرابان در وقت جانی خفته از

استقامت مستفاد میشود در مغفرت یکدیگر سکون غین معجزه داد و در جمله صیغه الت از مغفرت بمعنی پوشیدن لغوی خود
 آئین که پیش می پوشند از ترک نیز گویند کذا فی الهند بچوشت یعنی چویم جنبی از پوشش میبازند و فیل نه و شتر قنار
 کلید طفر چون تابش بدست و باز در دست میتوان نکست - بعد از فراغ از میان حال تنهایی خود در جنگ
 دشمن بیان نوشتن همه لشکر خود میکنند - گروهی پاینگر افکن بیل و در آهین زیر تا بهم مشهور و گروهی
 بتند اموصوف تا آخر صفت آن خبرش میزدند و سر از سر در اکسب گروهی از لشکر دشمن که پس
 و سوار ایشان هر دو با آن پوشید بودند بجنگ آمدن پس هماندم که دیدیم گرد سپاه - زده جامه کردیم
 مغفرت کلاه - یعنی زده را بجای جامه پوشیدیم و از مغفرت کلاه بر سر نهادیم او را بجنگ مستعد مسلم شدیم -
 چو ابر از تیزی بر سر ختم چو باران پلارک فرود میختم - کلاه چو بهر دوش و هر چه بر سر پوشیده ست پلارک یعنی
 یا دیار می کاف تازی جنبی از پولاد گوهر در دینر گوهر شمشیر و معنی تیغ نیز ابراهیمی شتر قنار اینجا پولاد
 مراد است که کنایت از تیغ و تیر پولاد است یعنی اسپان تازی قوی ایستاد سپاه رنگ را مثل ابر را میختم
 و تیغ و تیر را مثل باران بر ختم ایچید و جد را بجمال سانیدیم - دو لشکر بهم زدند از کین - گو گفتی زدند
 آسمان زمین - بهم برزدن بر یکدیگر افتادن فاعل در دستان قضا قدر - ز باریدیل تیر چون تارک
 بهر گوشه رخسارت طوفان مرگ - تارک بهر سو کاف پاری شیشه تراله که از ابر بارید ابراهیمی شتر قنار -
 بصیاد شتر بران پرخاش سازد کمتد آرمای دمان کرده باز یعنی بکند از دمای عظیم بود که بر او تسکین کردان
 شتران و مبارزان جنگ کننده و باز باز کرده بود - زمین آسمان شدند گرد یکدیگر چو ابر در برقی شمشیر و خود
 از زمین از کثرت گرد سپاه آسمان شدند بود و قویک تیر کشیده برقی بمعنی روشن گردی و بالین مصاف است -
 بشمشیر خود حال آنکه از گرد سپاه زمین بصوت آسمان بر شوکشته بود و شعاع تیغ و مغفرت در مثل ستارگان
 میختم که از لوازم آسمان است برقی را موقوف لاخر خواندن بمعنی صاعقه و تشبیه مرکب بکلی اعتبار نمودن یعنی
 شمشیر خود در آن گرد چنان میختم که گویا ستارگانند که در آن برق افتاده است نکلفا صنف است - در آن دشمن
 چو دیدیم پیاده پیش رویم - الیه در صراع اول مراد از لشکر خود است است در آن از هر دو لشکر
 حال است از فاعل فعل ثانی - به تیر دستان سوار لشکریتم چو دولت بخندوی ترافتم - بنده نبود - چه زرد
 آورد به پنج چهار مرد - چو بازوی لوبق یاری نکرد - جز از مقدم است - ز شمشیر کتد او را ان کند بود که کین و در
 ترا شتر تند بوده کتد او را کاف تازی مصمم و لون دال همه بجهت دلاوران پس دلاوران مبارزان کذا -
 قال عبد الواسع و کذا فی المدا کتد او را در دستان زرد و در دلاور و مردانه و سپاه لار که میبست و کین آوردی
 بیا و هر که بجهت شمشیر مبارزان سپاه لار ان کند نبود بلکه اختر نند به خوا در کینه ایشان بود - کس از

چو دیدیم پیاده پیش رویم
 الیه در صراع اول مراد از لشکر خود است
 است در آن از هر دو لشکر
 حال است از فاعل فعل ثانی
 به تیر دستان سوار لشکریتم
 چو دولت بخندوی ترافتم
 بنده نبود
 چه زرد
 آورد به پنج چهار مرد
 چو بازوی لوبق یاری نکرد
 جز از مقدم است
 ز شمشیر کتد او را
 ان کند بود که کین و در
 ترا شتر تند بوده
 کتد او را کاف تازی مصمم و لون دال
 همه بجهت دلاوران
 پس دلاوران مبارزان کذا
 قال عبد الواسع و کذا فی المدا
 کتد او را در دستان زرد و در دلاور و مردانه و سپاه لار که میبست و کین آوردی
 بیا و هر که بجهت شمشیر مبارزان سپاه لار ان کند نبود بلکه اختر نند به خوا در کینه ایشان بود - کس از

آفتاب که در غروب میخیزد و آلوده جهانگیری چو صدانه بخورم و خوشه به قنادیم هر آن در گوشه و خورشید
بهره و هدایت دگوشه بهمه تنگباری اهل چنان متفق و یکی بودیم که صدانه در یک خوشه هم باشند یا خیر چنان مقرر
و حاجت بدیم که چون بزحمت ضرب سنگ چوب سدره داده بگوشه دیگر رود و نیامدنی از یکم بدادیم و
چو بای که در جوشن افتد شست بمقرر است که هزاران یاران یک در حلقه جنگ همایون یکدگر بسته
درست بدست دیگر نهاده کارزار کنند تا کسی از ایشان گزیند یا بیانشود پس از هم است ادن عبارت از
پریشان شدن بنهریمت خودن جوشن بای کنایه از پست او که درم درست گو یا حلقهای زره در یکدگر یافته اند
نشست بفتح پیشین حجه بین جمله آنچه بای را بدان گیرند تا بایش جلایه گویند و آن آهنگی است سر که در فرام
و حلقه کندانی از شیدی اینجا میخیزد اول هر دست شای ایام از بریدن بایان زهد کرد و حاجت شدن
پسند نامی چنین بود که بای با آنکه جوشن بر تن دارد در قزایه صیاد که قنار آید عید الواسع و الا نسب الی فعال
حاجت شدن گرفتار آمدن بدست دشمن بدین مثال شد که همه بامیان از شورش مردمان متفق شوند و
بداها گرفتار آید چه از دستهای گیران است که بعضی از جانبی از دها گرفته خاموشان بستند و بعضی از
جانبی دیگر گرفته آید بدست بگردانند تا بامیان از دست بدیده بدها افتند و آنچه بعضی از جانبی بدست
بست بدجای نشست دست و قدرت لفظاً و معنی غلط است که سائر از شد تا و کاند و جری که گفتی بدزدند
سندان به قیر کسان بخلاف با و موهوله که گفتی صله آن و کلمه را مفید افتاد است تا و کاست بکسان یعنی تا و ک
کسانی که در صفت تا و ک ندازی ایشان چنان میگفتی که سندان را به تیر میزدند در حد و در هر یک دست که
نرم ترین تشبیه است و بعضی از آنکه گفتند روزیم و قدرت تا و احد است و چو طالع زما و زی بریم بود
پس پیش تیر قضاییم بود و روزی بهیم بود ای پییده روی بود سپر کنایه است از کمال زور و جود
سخنی کارزار است حکایت فقال الشیخ ازین بوالعجب حکایت شنود که بی سخت کوشش نه روزی
که بیان شنود است دگوشش یعنی چه کارزار دشمن حکایت کوره آنکه بی آهنگین بچه دراز پس
بای بگذرانید بلیک بیل و آهنگین محضه قومی است و زور آورده صفت بکی است ارد بالفتح و دال موهوله
و باز نازی با و نازی در مدار گفته که بیام و موهوله پاری است برای عایت قافیه باها با و نازی خوانند
چنانکه درین بیت نام شهر است بحد و آذریحان تا کرده فیروز شاه ویران شد و در آفرین و زباده
هم گویند بلیک یا موهوله نازی دیار پاری کاف نازی عبتی از تیر که سکا نش و شاه باشد و قبل سیر
پس باشد مثل بیل انداز بلیک کاف تصحیف خوانده شد و موهوله است آنچه مخفی گوید به تیرا بای
که بدوزی بر دین و مصافحان آسمان مرده خورشید را بیک بلیک آفرانک هم گویند در سفرنامه

میکنیم مضاف الیه تجلیست آفتاب لکسیر و پاری ماه اقبال بحسن طاعت که برای رعایت قافیه پس از آن موده شد
نزدت انحرافیه نفعال الشیخ بر ذراجل تیر عوین در ده نیر این بسج اهل نگذر و میسر و نانی سجدت
عطف است هر یک مصرع در افاده مطلب مستقل از سبب و عوین منقول در دست که اتیق قهر اهل در فاسد
بر سینه است اگر خوشن چیز ناست که با لکسیر خف بر کرد اگر معنی اگر چه چند تا از لکسیر آنچه باید تا مود و نور با
لفظ مترادف اندر ایسی در ثل تحت باید بود و هر شین بر سینه نشاید بساط طریقت شین عاید است
بکرامت معنی محاذل میسر طور کار و در گوشت بسردا یکبار و قصایان نه دانا بسی از اهل جان بسرد
ز نادان ناساز خوردن بمرد سعی عبارت از خوردن مقویات بدن بر سینه بدین از مضرات آن ناساز
ناموافق و مخالف طبع حکایت شنی گرد از در و بهر خفت طبع دران ناحیه بود گفت کرد به فم کاش
تازی قوی اند که گویند ان پرازند و پیش از شیم دارند و اکثر در صحرای باشند ایسی در شید و هر که
یار برای و در شست ازین دست کو به ک از بهر جور و بهر شیب از سبب بیان بود و از تقیید هم بهر سینه
درخت انگور از مختصر اگر بعضی است و فست از در و شین ازین جهت است که ازین درختان
برگ انگور می خورد که غذا نیست در غایت لطف و بهر سینه و باد انگیر بلکه موجب حدوث ذات الخشب است
که قبل و بعضی شین ازین دست یعنی ازین سبب ازین رنگد و بعضی ازین درخت شین بهر جهت
شاید که مردم غر باد و آفتاب بخار که بهر انگور را خوردن عادت کرده باشند چنانکه بیدار یا سیر و نخود و پیواری و غیر
بسیر بهای خورند طبیب بموجب دانش خود و قاعده طب میگوید که عجب انگیر شرب با خورساند و تا صبح
زنده ماند زیرا که در سینه بیکان تیر تیر به از کل با کل ناساز کار و اگر بعضی خوردن مضاف الیه
به اکل که بعضی طعام و غذا است ناساز کار صفت اوست که اگر اندر یک نفر از این می خورد و بهر سینه
بر تیر پیچ از نابود گردد و قضا را طبیب است و بهر سینه سال زان در تیر تیر
نکود حکایت دیگر در بیان قضا و قدر و ستمانی و ستم شترش به علم کرد و تیر تیر بوستان شتر
شین اول کاکبکی نانی را جمع بهر ستم و تقوی و خطا در حساب غلط در کتابت و از بهر قضا و قدر باشد و بهر
و سخن بصفت بالفهم و سکون قاف است شدن مردن چیا پای کذافی المذا را تجا یعنی بهر ستم و دست و فخر
قاف بنابر ضرورت شتر ضرورت الشتر عشر عذ جملتها و وصل و قطع و تخفیف و تشدید
دند و قصر و تخریک اسکان و منع صرف و صرف ثم تعدید علم کرد و تیر تیر بوستان بهر ستم و ستم کرد
و از بخیر ادرا یا لای درخت انگور که در تیر تیر و در تیر تیر بود تا از این دفع شیم زخم کند چنانکه رسم کتابت
زالت که در میان تیر و باغ در ایت چیز و سیاه از اند و مانند ان لغیب کنند چنانکه بهر ستم و تیر تیر شین

که در تیر تیر بوستان بهر ستم و ستم کرد

ناظر مبالغه ناظر است معنی که بیان باغبان صراح داشت بفتح صحر و بیان باغبان مراد است و بعضی گفته اند
بکسوف تازی معنی زراعت بوده شد و فیه اختلاف الیحد و قدر مراد که علیه متبادر جان پدیدار کن حماره کند و قح چینه
بدان کشت زار و اگر از باغ که این دفع چوب ز سرگوش خویش به نمیکند تا ناوان مرد در پیش و بعضی گفته اند
بجای کون گوش دیده شد اما اول واضح است که کون دفع چشم بر از کشت زار چگونه کند این نوع مدار
نمت الحکایتیه فقال الشیخ چه داند طبیب کسی بجز برد که بیچاره خود خواهد از پنج مرد که علیه است یا بلکه یعنی
چون طبیب نیست که خود هم محکوم قضا است و عاقبت بمرحمتی خواهد رفت پس ریض که در نقد پریشان چنین
رفته است که او باین بیماری که دارد به میر و طبیب چگونه بنگهدارد در کند مولا با رحم میفرماید چه چون قضا
آید طبیب بداند آن دارد نفع خود گمراه شود حکایت است بعد از معنی که شنیدیم که دنیا را از دست
میفتاد و مسکین و بختش بکس و هر دو یار بکس و عدت است با خیر ترا امید می یافت یکی دیگرش تا طلب
کرده یا ذت چنین عاید بدینار و تا طلب کرده حال است از فاعل یا ذت نمت الحکایتیه فقال الشیخ
بید بخشی و بختی قلم بگردید و با چنان عدم بعضی بجای دیگر دید رفتست دافع است اشارت
است بحدیثی که عن عبد الله بن عمر انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم کتاب الله تعالی
مقادیر الخلق از یکی بدی در لوح محفوظ پیش از آنکه آسمان زمین بوجود آمده باشد حدیث بیچاره هزار
سال نوشته و مولینا عبد الواسع گفته که در شکم نوشته و آن اشارتست بحدیث دیگر السعد من سعدنی
بطن امه الشقی من شقی فی بطن امه یعنی نیک بدی برخاسته متوسط است یا نتیجه فرشته در رحم مادر بفرمان از بدی
برخیزد چنین از سعادت و تفاوت اول میتوانیم - نرزی البته بجای میخورند که سر بچکان نگر دزی تر
بر بجای توت و در آید ام از آنکه توت بازوان باشد با قنات عقل و فاعل میخورند عالمیان بسیار چاره
دان کو بختی بمر که بیچاره گویی سلامت بسر بسیار در جهان بسیار وقت و که را بطور عاقلانه در
تواند حکایت دیگر بکدرین معنی - فر و کوفت پیر بر سر بخت بگفت از پدر بگنا هم بگویند میم
مفعول بگویند است - توان بر تو از جوهر مردم گزینست و دلی جو تو جوهر منی چاره چیست - بر تو است
پیش تو نمت الحکایتیه فقال الشیخ مبیاً للمرام - یاد در خردش آید و اندامش به نه از دست داد
بر آرد خردش - اول هر سر از خرد شدن او از اندام خلق بجناب حق جل و علا عرض کن - حکایت
بمدیرین معنی بلند احترام و بختیاره قوی و ستیگر بود و میباید دارد بلند احترام و بختیاره معنی قوی عالم
ست مبدء اوصوف نام و بختیاره صفات آن مصراع ثانی خبر آن منبری از عطف فیسی قوی دست
چو دستیکه مجمع کثرت است با فائده هم آمده است - هم دارد در آن بقعه زر بود مال و دگر نماند آن در کشته حال

زنجی نگور کنایت ست از باغ و زراعت مال عبارت از اجناس ملک موشی رختها بکوی گدایان رشت
 خانه بود و زشتی بگوئیم به سمانه بود کوی معنی محله و کلمه زرایده است گدایان معنی مسان چو در زشتی
 تو نگار باز و دشت پیش سوز و دماغ نیاز تو نگار معقول بنید است و از معنی لغت پیش بیازاری و نیاز معنی
 اقتضای و فقر زشتی جنگ سوخت با شوی خویش و شبانکه چو رفتن تپیدت پیش زنی بیاه و دشت
 شبانکه ظرف رفتن و فاعلش شوی و شین معنی الیه پیش است دعا و بزدن کلمه چو شتر طایست و معنی
 اول جزای آن بیان جنگ است که کس چو نتواند بخت درویش نیست و چو زبیر و بخت کجاست
 درویش معنی مفلس نام از پیش کس کثروم و زبیر بدان پیش از زندانیا کنایت از این است که زترادر بخت فاقه
 بیداشت با عبارت از آنست چراغ که در سختی فاقه مرزبانان مکرده است و در توصیف زبیر و شتر است از سست اند
 غسل کن پیش در دهم نوش بیامو مردی از همسایگان که آخر نیم حبه را از گان که علیه است قبیله لغت زن از
 درویشی کذا فی الممدار انگان بوقف یا تختا نیم معنی صفت خوب است در فرستد جهانگیری است چتر یک
 از راه یابند و اصل همگان بود مرکب از راه دگان که افاده معنی لیاقت کند چه چیز فرمایند و از این است
 که بر سر راهها افتاده باشند چنانکه شایگان معنی سوار و بادشاهان که اصل شایگان بود و خدا لگان معنی سی
 که سوار در خداوندی باشند شیدی و کس از اردو سیم و ملکست رخت و چرا بچو ایشان زبیر بخت کسان
 اشارت به بختیاری کرده است و بهر خطاب شایخ طالعند و سر به دار بر آورد عانی دل صوف پوشت
 چو طبل از تھیکگاه خالی خردش تھیکگاه خالی شکم گرسنه یا باطن غالی از نفاق و غیره بد اخلاق و بیان
 خردش از آنست که من است قدرت ندارم هیچ و سبزه سبزه دست قضا بپوشید از بر امر از امور دنیا و عقی و
 مصرع ثانی تو بچ سست مرزبان نگردد دست من اختیار که من چو شیتن را کنم بختیار فاعل نکرد و قضا
 و قدر بختیار طالعند نیز اشارت بان سطر به دار که نامش بختیار بود حکما میستد بگرد بختیاری کی پیرویش
 در خانه پیش و چه خوش گفت با هم زشت خویش کیش کاف تازی یا و فارسی نام شهرست برکناره
 دریا فارسی جزیره بالائی کوه کذا فی الممدار و الکشف هم عبارت از زبان چو دست قضا زشت و دست
 میالای گل گوز بر روی زشت و معنی لخم بجای زشت نوشت و زشت طغیانه بر دخی که زبان برای
 زبیر بر خسار و انداختن الکایته فقال لیسینه که حاصل کند بختی بزد و بستر که بیجا کند چرخ کور و هر دو کاف
 که بیهوش است بر استقامت انکاری نیاید بیکو کاری از بدگان و حال است دوزندگی از سگان بدگان
 کینیکاه و کم اصلاان بهر فیلیون یونان مردم ندانند کرد و بچین از زرقم فیلیف و چکم در یک این لفظ
 یونان بخت مرکب فیلا معنی محب از سونار معنی حکمت بعد و تکفیف نمود فیلیف و خور اندند معنی

مبعی محبت یونان استیم ملکیت معروف ممکن حکما مختب دار از قوم یا لقم و خفیت تلخ که ستمهای صفت است
 شال زوختی نیاید که مردم شود بیعی اندر و تربیت کم شود و دشمنی جانور و پستی شربت است آموختن و آب
 آدمیت از گفتار اهل علم و غیر آن گم بخت ضایع توان پاک کردن رنگ بینه و لیکن نیاید رنگ بینه
 نیاید توان از رنگ بخت را امر دوست الاثیمه عینک بلور مثال آن سازند بگوشتش زوید کل از سبغ
 بید زنگی بکریا که در سپیده حاصل ابیات ششگانه آنکه تیر هفتا مقدور و بیشتر نیست خواسته او تعالی
 و اگر گون نشود چو روی نکرده و خدایت و پستیت مرسته را جز رعایت و معنی دفع و تقدیم کلمه که
 مفید معنی تهر است بر لون نفی بابر ضرورت شمرست چنانکه در بیت شندی بهر چه صفت نی و سیلت ساز
 زبان و سیلت بحر در اندازدش یعنی چون تقدیر و قضاء ازلی رد میگردد و دفع آن بند سیر عقل ممکن
 نیست پس بینه را باید که قضایش بر ضابطش آید و قضاء را پس بر باین گفته که چون بنده رضا را بکار برد
 قلق و اضطراب خاطر زمین بر خیر و لطف و قهر یکسان نماید بخلاف آنچه فریاد که دشوار می دیگر است
 فهم من هم حکایت دیگر **محمدرین معنی** چنین گفت پیشین سخن کر گسی که نبود زمین در
 بین ترسی زغن بقیع مجر غلبه از را گویند که او ششماه ماده و ششماه تر باشد کذا فی المدار گرس کاف
 پاری پرده است مردار خوار که پناهی او را برای تیر بکار برند و بازیش تر خوانند شامل کشف که بیان چنین است
 یار دلی برای وحدت شتابی برای تنیک زغن گفت ازین در نشاید گذشت بیانا چه بینی دبا طراف دشت
 تقدیم لفظ در که زاید است بر کلمه شاید بابر ضرورت است اس از آیات و تحقیق این دعوی که کرده
 نشاید در گذشت پس بالابا آه و تواند که در معنی نوع باشد ازین نوع سخن غریب بشنیدم که مقدار یک زده
 بگرد از بلندی پستی نگاه ای هر دو مقدار مسافت یکدو زیبالا رفتند از اینجا گرس نگاه بر زمین کرد
 چنین گفت دیدم گرت با و راست که یکد از گزم بهامون در است و مامون دشت و زمین همواره
 کذا فی المدار زغن را نماند از تعجب کرب زبالا نهادند در شیب چو کر گرس دانند فرار گره شد برود
 پائی بند دراز بر معنی پیش است و قدر به معنی در یک از بالا باز آمده گره شد بته شد پای بند دام شد
 از آن اندر خوردنش که دهر افکند دام در گذشت و شین دان معنی خود است اگر از برداشتن
 خود آندانه را که بیان دانستن است این بیت بایست لائق مقوله استخیرت نه آستین در بود مهر حن
 بهر بار شاطر زنده بر دق شاطر شطرنج باز جای الی شوق و بیباک منتخب زغن گفت ازین دانه دیدن به
 سود که مینائی آدم خفیت نبود که علیه است و بیعتی لخم چو دقت است بشنیدم که می گفت و اگر درین
 نباشد حذر با قدر سودمند گردن به بند و حال است از فاعل مسکوف حذر زغن بر پیر و بیدار بود است

در این
 در این
 در این
 در این
 در این
 در این

در این
 در این
 در این
 در این
 در این
 در این

بگفت اریه سنت هستی چهارم ندیدی کسم بار کشتن و قطار و فاعل گفت ما و شتر پیوستی و نزدیک بارها صنی
منفرد شتر است عامل آن کسم چهار اختیار دیگران و درم لهذا جریات و ده ایشان و در شنب کسر کردیم نمک اهل
الکمالین با جنبه بالی الخالق نماز اول شتر و قضا کشتی آنجا که خواهد بود و اگر تا حد عامه برتن رود فاعل خواهد بود
است یا قضا علی سبیل المبالغه و اگر معجزه اگر چه تا حد مالک کشتی صاحب چهار جاده بر تن و دیدن با تم و شتر
و جزع و فرغ نمودن با کمالی از تمام سبب طایع که بر کناره و در بارقه در غبطه کشتی آنرا و نیزش در میان خارها
جای بار و سازه کشتی حیایه بود است کس به که بگشت و در پر و کار است و کسین و کسین است از طریق کسین
قطع کن جریات کشته شده آنال است و در سبب عطیات و در چهار غیرت کسین و اگر حق برستی و در سبب است
که کردی و براند خواند است و حق برستی و یا خطاب بنفس خویش در مالیت او و تعالی مرتزاکانی است از در
بدنای خدای تعالی که ما قال الله تعالی انکیر بالله بکرات عبک و و من یوکل علی الله فهو
شبهه من الله تعالی صفت شتر است که فاعل است و در حاج بحق تعالی و تواند که مقصود مصرعه
ثانی فاعل برین شتر یعنی اگر تحقیق حق برستی و خدا یعنی رسید به پس از احتیاج همه اعتقاد است
مانع است که اگر او تعالی ترا از جناب خویش براند کسی مرتزاکان بخواند پس در اعباد و عزت نماید که او تا حد
کنند سحر و در کمر تا امید ی بخار و از عز و ذل بدست قدرت او دست در ترا بجز قبول هر یک چاره نیست
فما لقاد و الفاعل و انت الاقبال استان در تغیب اخلاص نیست و خلوص طوبیت در عبادت و تاب
العزیز ایچون هستی که خدای تعالی پیش حکم خدا و جریان قضا عاجز و محکوم اند و نیست و کشتاد و مور گویند بدست
قدرت او تعالی است و بچکس در هر شتر نیست پس عبادت را برای خداوند تعالی خالص کن از خدایان تو
و جریاد نمود و بگذا که این همه محتاجان آن به نیانند لهذا بدین مناسبت در بیان اخلاص است
نهاد اگر چه عقدا این باب برضا و تسلیم است گفتار اقرار و اخلاص در کت آن به یاد آفت آن عبادت
با اخلاص نیست نکوست و اگر چه از سبب برست و از از مراد که عبادت در سبب اخلاص است
کما در الاخلاص فمخ العبادات و استقام الکمالیت از پیچ و تیر چه زار منع بر میانت چه دلن
که بدیوئی از بهر نیکو خلق مرغ بغم گیرش برست و مصرعه ثانی طقند الحق است از دلن در و ایشان که از
هم در خلق پیوستی خداوند تعالی یاز ناکافران برابر است کس تقمت مردی خوش فاش و جو مردی نمودی
تحت تاباش گفت انتشارت با آنچه در باقی صبح بکایت زاده بود یعنی دیر گناه کار گفته آمدست کشتاد
که گفت گوشت باشد مردی عبارت از عبادت فاش ظاهر کردن خشت مرادی که کار عبادت تا نزد دست یعنی خود
از عبادان شما و فاعل را چون نمودی مردی برای خدا فاعل کن با ناز و بود باید نمود و خجالت نبرد نبود

بود هر دوها بمعنی موجود و غیر است. که چون عاریت بر کشند از سرش + بمانند کس جامه بر بخت جامه
 بهمنز تخمیز و ک تحصیل مدعی سطر است از سنجانی که بر باد از هر دو ملک خود طاس کرده است همچو کسی که فاخته
 عاریت خواسته بودند بزم زبان نماید زیرا که چون آه کند کمال لایق عند الله. اگر گوشتی یا بی چوبین میبندد
 که در چشم طفلان نمائی بلند. کوتهی بسیار خطا به ای عالی همت محاسب غلام نیستی و که علیه است یا بی چوبین آنکه
 باز بگردان از چوب است کرده یا بی خودی نمیداند بلند نماید کنایت از خالی از اخلاص + اگر نقشه اندود
 باشد سخاس + توان خرج کردن بر تاساس + اندوده طمع کرده شده سخاس بضم نون و عار و محله معجز
 مسر فاعل باشد سر است نمیکند. منزه جان من آب بر لبشیر + که صراف و امانا نگیرد و چیز + پیشتر در میست
 کم از که در خرمه دخت روان کرده و که علیه است. ز راندد و کاترا بالمش بر بند + پدید آید آنکه که
 مس یازندند حکایت بهدر میبندی. ندانی که بابای کوی چه گفت + بگردی که نه موس را حسب
 بنحفت. بابای کوی نام پارسائی کذافی الشامل المدا مردی بیای می صور نام موس ای به بود آخر
 و ناموس در خلق شب زنده داشت بیان گفت آنکه برو جان بابا در اخلاص هیچ + که نتوانی از خلق
 بر بست هیچ. بابا بختیجین است در اخلاص هیچ ای در اخلاص عمل هیچ خلق سعی بیع کن و که علیه
 است بر بستن حاصل کردن و بیع کردن یعنی عبادت که برای نمودن خلق میکند هیچ منفعت ندارد
 و در عالم نشسته رستن بهیم و فقر است هر چیز که برای نمودن ایشان در عبادت سعی میکند در حق تو کم
 بیش نمی گفت نظر بحسن معنی اولی باولی است و نظریه بیت لا حقه لشیخ تادیه النب است. گسایه
 فسلت پسندیده اند. بهمنز ز تو نقش بر دین دیده اند. نقش بر دین ریاعتت ظاهر و چون بعد از اخلاص
 تو راه یا بند میدی تو زبان بر کشاند. چه قدر آورد تبه خوردیش. که تبه قبا دارد اندام پیش. و دیگر
 بلال احمد یا یارسی او بین همه بمعنی مانند و شکل این لفظ است ترکیب استیمالی نمکند چنانکه ماه لیر
 فرخادین کمالا زم الانصافه مثل المثلش بسیار موه و دبا بی هر و پارسای سرخی مشهور که اندام سپید شود که
 بنار لیش جذم بضم و برص که نمیکندانی المدا و در رسیدی را که شفا صراغ خانی صفت تاتیه میده است
 یعنی چه قدر آورد و چه قیمت از و سنده که لباس فاخته مانند خورش شکم باشد بر قبا اندامش نیست
 باشد تحت الحکایت فقال الشیخ. شاید بدستان شدن در بهشت + که بازت رو چادر از روی
 شاید بتوان درستان کرد و حیل عیارت از عبادت سر که بدان مردم را میفرماید که علیه است و نامصفا
 الیه روی از شرف باز رفتن و در اقامت دادن و بیدار شدن و دیوانه شدن و حیل عیارت در ندهد
 شنیدم که نابالشی روزه داشت + بعد از آنکه آورد روزه بچاشت + هر دو یار برای دهان شربت

بکنش پارس کهنی کم نه کتا بشن ان رد سابق نبرده که طاعت بزرگ از طفل غور و کتاب با بخت و تشدید
 تا دلتان فو قوت بکنش بستان در بسترستان هم گویند کذا فی المدارس سابق بیا و موعده بیستی گیر و برو دیگران
 دما مری از امور ایجاب عبارت از طفل است که از دیگران خواندن پیش گرفته باشد و ایسان بد و مفوض
 باشند و عرف طایبان خلیفه گویند شش تا اند که بهر مکتبه از حق باشد بمعنی از پیش گرفته خدای تعالی
 عبارت از کسی که ادب آموزد که در آن باشد و نام از آنکه خلیفه باشد یا استاد و تدریس تالیفی و از آنکه نامزد و
 علیه است او خلیفه و در روز آن طفل را بکشت برود و تکلیف خواندن نمود و هر که از طفل کوچک عبادت
 بزرگ و عظیم بوجود آورد و بجهت نفع بزرگ از طاعتش طفل شود و در تحت یعنی رسوم از طفل و یک
 در نظرش بزرگ و عظیم آمد پذیرد و دیده بوییده مادر سرش و نشانند بام و در سرش - اگر بام و دیده
 در بختار نموده بمساکین دادند و چو بر وی گذرد و یک نیمه و نه قناد اندر روزش معاد سوز یعنی گرشی
 بقرینه بریت لاحق بدل گفت اگر لقمه خرد و خورم چه اندر طریقت مادم چنین بیا و یکسری بقیه غنیمت
 معجزه شیده از چشم چو روی پدر بود قوم بهمان خورد و در بیا بستر و صوم - و بمعنی نوحه و تشنگی
 و قوم خوششان همسان نمت الحکایت فقال الشیخ پس آن پسران طفل نادان تر است که از بهر مردم بطل
 درست که بیان آن یعنی پسری که برای نمودن خلق خود را در مشقت درج افکنده است که برای نماز همیشه
 غسل و وضو می کند نادان تر از طفل مذکور است چرا که برای نمودن خلق اینقدر کافیت که بپوشد نماز
 گذارد و چنانکه گفت که داند که در بعد حق نیستی اگر بپوشد در نماز ایستی که اول کلامیه است و ثانی بیان
 داند و جز از مقدم است بر شریک و حق منتشال فرمان حق بی آنکه ریا را دخل بود و بکنش سائر العبادات
 و این بریت از قبیل التفات است از غیبت خطاب آن پیر اکنون بال یا اربابان فرماید کلید و درخت
 آن نماز که در چشم مردم گذاردی را از نماز کلید و درخت است کما قال علیه الصلوة السلام الصلوة مقصود الحجة
 چون بر یا گذاردی کلید و درخت و گزاری نماز را بپوشد نه بدال محرمه بامری الباب الاول چو روی
 بر سید است در خدمت است اگر چه شریکیت نبیند در خدمت است و دیده در شد و منتگان مقرب طاعت تو
 در است بلکه سزا است بقبول آفرین باشد و اگر چه بحق میسر و جادوات در الش نشانند سجاده است
 جاده راه روشن راست ایجاب عبارت از قصد دل که مصمم باشد و معنی مسرعة ثانی آنکه تر یا مصلای عبادت
 بدو رخ گذارند و بجهت نفع نشانند بنون یافته شد و جای نماز گذاردن تر از بدو و بهر نفیسه است
 حکایت همدردی - بیکه را از زبان قناد و شین که هم در نفس جان بدو - هر دو یا براس
 وحدت است بیکه را در عبارت از همراهی است در نفس فی الحال - پس هر چند در فکر سخن گرفته

و اگر با حق تعالی شستن گرفت و بگوید که سید عالم به که چون رستی از حشر نشسته و سوال
 قائل می پرسد و چنین راجح به پدر که میانه است حشر جمع کردن و بر این سخن خلاصی برای حساب اعمال
 نشیر را کند کردن در اندن بخت بدست و برون برخی بهشت سوال از پرستش متذکره که من به یک
 مادیت که من به یک تا غیر سوال کس مراعات قافیه است و تواند که سوال از شارت بسواست
 باشد که خدا تعالی بخواهد همه خوشی از بخت به بندگان سپرد و سیدن کودک پند را تا این بهجتان
 از حشر نشسته تا بر آنست که بزعم او نیست را همگی معاملات آخرت بجه و مردن پیش آید الا فال حشر
 انشر و سوال طبع مخصوص به یوم الحساب بگفت از کس قصه بر من خوان - بدین شرح در افتادم از
 نزد بان - از بلا حساب مراد بدین شرح برده اند پس تفصیل متنازل آخرت چه میسر می شد الحکامینه فقال
 ای شیخ ما کان فیه نگویم که از تکلف بودن به از پار ساری خراب اندر دل - هر دو بار تنگتر است
 که محسوس بود و در تکلف بر خود نهادن برای نمودار خلق خراب اندر دل - باعتبار قصد بدی
 که روی در خلق دارد و باز ازین ترقی نموده میسر باید - بنزدیک من تبصره راه زدن - به اند فاشن
 پار سار این - چه ظاهر آن بباطن متفق است بخلاف این که باطنش مخالف ظاهر است فاز
 واد المسحیته - یکی بر در خلق پنج آزمای - چه مزدش دهد در قیامت خدای - یکی بتبداء موصوف
 و مصلحتی ثانی خبر آن استفهام انکار است - زعم و ای پس چنانچه اجرت مدار چو در خانه زید باشد
 بکار تمیز است سابق است قال علیه السلام و السلام الملامی بنیادی ایوم القیامت یا فاجر یا غادر یا کافر
 یا کافر بطل عمدت و حیاط اجرک فخر خدا جرک من کنت تحمل له رواه ابو الدرداء و بعد از عمر و او مکتوبی
 باید نوشت که ما غیر مفرقه - نگویم توانی رو ب یار دوست - در این راه جز آن کس که ویش از دست یخ
 عبادت ریاضت اگر چه و سید و سوال ای الله است اعلم من به سیدیم که با این به کس می بخشد خوان میزد
 مگر آنکس که در پیش عبادت می ارست و سیدیم به سیدیم به دوستی دوستی که در عمل با دست بود
 بعد از الف با بدان کردند که ما هو قاعدتهم - ره راست روی به منزل می - نو برده نه زین قبل و پس به خدا
 یلمنست زین قبیل از نیت قبل کس یکم و فتم دوم طرفه تا نگوئی از قبل فلان چنین گفت و از قبل فلان ضام
 شدم کدانی استال المدا و چون کادی که عصار شمشین است و خوان تا بالثب ثب است و کلمه بر
 تثبیت کادی و بیاد و عصار بخت وین است و عباد و سار وین کشت که متد شمس می نامند و خراسان
 کندی تخت المدا یعنی حال هر میان مشابه حال کاد وین کشت است که از صحت تا بشیرت اند باشد و وقت
 تثب هما نجا که بوده و می باشد و کذا بوقت به هم اگر چه هم تثب ان باشد کسی کو نباید در محراب روی - کلمه بر

و بعد از این

[illegible]

آنچه دیگر یافته شد عالی از عقل نیست چه خوان طرف خودی را که میداد آنرا جوین گفتن صورت بنده الما بعد
المحاله و سینه دیگر میزدان میداد بر خوان یافته شد نه حاجتم مساحت موت محنت ندارد از ان می
چه میداد از کوه بنده تمام چینه را تفتت الحکایت فقال اشبه به دقت محنت آن غیر دایه و شر که بر سفره
دیگران داشت گوش. و دوش شگفت شده که بیان الحکایت می کردی و خانه زلال بود که برشته ایام بدخل بود
لال زدن فریاد مهر خانی محنت گیر است. و دوان خندید همان سر ایام و غلامان سلطان دندش تیر
روان خوشن را مستخوان یکپیکر همیگفت از او سخن می دید. مصرع اولی حالت از فاعل همیگفت و این
بریت دو تا قیسم است آنچه به سینه میزد و چه به سینه میداد یافت شد از تصرف تا سخالت بیان گفت آنکه
از دست از دست این تیر زدن میزد و میزد و میزد. و اولی که با شمشیر تفتت الحکایت فقال اشبه
تیر و شمشیر جان من زخم میزد و فضاحت میزد و شتاب میزد و شتاب میزد و شتاب میزد و شتاب میزد
که از برای شیشه میگذشت و تیر میزد و تیر میزد که از برای شیشه که از برای شیشه که از برای شیشه که از برای شیشه
آب تیر میزد و آب تیر میزد و تیر میزد که از برای شیشه که از برای شیشه که از برای شیشه که از برای شیشه
قبول کند از ان بر دوش شتاب خود فضاحت کردن به تیر است. خداوند از ان بنده خردمند است که میزد و تیر میزد
خداوند تیر است به تیر شتاب خود فضاحت کردن به تیر است. خداوند از ان بنده خردمند است که میزد و تیر میزد
کذائی از تیر حکایت به تیر شتاب خود فضاحت کردن به تیر است. خداوند از ان بنده خردمند است که میزد و تیر میزد
گفت اگر من ان در گوش تیر شتاب خود فضاحت کردن به تیر است. خداوند از ان بنده خردمند است که میزد و تیر میزد
چو بیا بود گفت این سخن به تیر شتاب خود فضاحت کردن به تیر است. خداوند از ان بنده خردمند است که میزد و تیر میزد
و ندان و ندان ان فاعل به تیر شتاب خود فضاحت کردن به تیر است. خداوند از ان بنده خردمند است که میزد و تیر میزد
باین اندیشه که در لوت افکنده است فیرب او تیر شتاب خود فضاحت کردن به تیر است. خداوند از ان بنده خردمند است که میزد و تیر میزد
هر که در لوت افکنده است فیرب او تیر شتاب خود فضاحت کردن به تیر است. خداوند از ان بنده خردمند است که میزد و تیر میزد
نزدن تیر شتاب خود فضاحت کردن به تیر است. خداوند از ان بنده خردمند است که میزد و تیر میزد
و تیر شتاب خود فضاحت کردن به تیر است. خداوند از ان بنده خردمند است که میزد و تیر میزد
المد میگرد و میگرد و تیر شتاب خود فضاحت کردن به تیر است. خداوند از ان بنده خردمند است که میزد و تیر میزد
که از دست تیر شتاب خود فضاحت کردن به تیر است. خداوند از ان بنده خردمند است که میزد و تیر میزد
بریت با بریت الحق مقوله شمشیر است که از دست تیر شتاب خود فضاحت کردن به تیر است. خداوند از ان بنده خردمند است که میزد و تیر میزد
اندر تیر شتاب خود فضاحت کردن به تیر است. خداوند از ان بنده خردمند است که میزد و تیر میزد

بمعنی صاحب منعم کما مر تحقیقه فی صدر الکتاب بار اول و صورت است ثانی برای یکبارگی نشان دارد
 بر در کف معنی چگونگی چگونگی نشان دامن نخواهد داشت کسی بنده را آفریده است بر اینست آن تکیه کرد و کار
 که مملوک از خداوند کار به مملوک غلام ز خرید یا بپشت رسید یا بنشیند **حکایت** در مدح قناعت
 و در مرت حرس شنیدم که در روزگاری قدیم شدی سنگ دست ابدال سیم ابدال صحره اولیا و الفتا و
 سیم قاعل شدست سنگ مقول مقدم آن یعنی زردیم پیش نشان مانند سنگ سیم ابدال بود تو پنداریم
 بکی مقول نیست و چون قانع شدی سیم و سنگت یکست این قول اشارت به سنگان سیم بدست ابدال
 مقول السید طالع و سید صحره غنای جوانان سنگست چو طفل از درانی از حرس پاک و چه شست زرش
 پیش باشد چاک و شین رقت مضافه ای پیش است و سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم
 عالیله که بجز صحن بوده است خبره بدر ویش سلطان پرست ... که سلطان زرد ویش مسکین
 ترست که بیان خبر است مسکین ترا محتاج تر و گر نه تمام چنانند گفت که اگر آنگونه یکدم سیم سیم
 بملک سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم
 گدازادش است تا پیش گذارت که اگر بکبر خاطرش بند نیست به از بادشاهی که خرد نیست هر دو یا موصوله
 است یا موصوفه بنده از بند حرس غم خرد نیست از قانع در امانی بملک خویش نباشد و در بند دیگری
 باشد زیرا که بنحسیند خویش و نشان بنحسیند و بدو می که سلطان در الهوان محنت و دشمنی اشاره
 بگذاشتی که خاطرش از بند غم آزاد است باز ازین تنزل فرموده میگوید اگر پادشاه است و اگر پادشاه
 تحقیق کرد و شب هر روز از آن پنهان که شب سلطان بر و تاید شد ویش بیان بر بند بنحسیند و مرگ برابر
 چنانکه گفت چو سبیل اجل به هر دو بر و سیم بر تخت سلطان چه بر دست کرد و کرد بستم کاف تازی
 تونی اندازد و با که لیس که گوشتان جیرانند و از لیس ویش ویش ویش ویش ویش ویش ویش ویش ویش
 تو انگر از کبر است و بر دشمنان کن اگر نسل است و زیرا که تباری بجمه الشدان دستش بر خیزد از
 دستت آزار کس که بیان آن دست بر است اشارت بفعل موقیه صافیه که ان من عصمتک لا یقید
 یعنی از عصمت پاک نفس است نتیجه که بر آید که معاصی بسبب جاده دنیا قادر نیستی چه بعد از قادر شدن باز در
 نفس انحراف خود را در شکل است الا من هم حال آنکه عدم قدرت بر سیم نفس نعمتی است عظمی که در تمن آن همه
 صاحب دلال از معاصی را مانند چنانکه در کاین لایحه ظاهر است و بعضی از نفس را در فساد و معصیت اندازد
 چنانکه در کاین ویکر بود است **حکایت** شنیدم که صاحبی نمیکرد و یک خانه بر قامت خویش
 کرد و آجانه ساده و پت بمقدار قامت آدمی ساخت که سقف آن ایستاد و در یک شد و بام بلند

در آید ای صاحبان با شکر و کرم و خیر
 در آید ای صاحبان با شکر و کرم و خیر

کزین خانه بهتر کسی گفت پس کزین بیان دسترس است بهتر بلند دست پیچیده ای از طایفه افسر شستن
 بهینم پس از بهر بگذرستی پیچیده ای تو پنج آن گوینده است و بعضی نسخ پیچیده ای هم داشت آن دست طایفه
 بقدر از ده خاد و چوبین از قبه خرگاه و گنبد بام کذا فی الشامل بالدری و شرفنامه افسر شستن بلند نمودن برادران تخت
 الحکایت فقال شیخ مگر خانه برادر اهل القیام که کمال گشت این عمارت تمام مدله سیل دنیا کردی در فساد او
 و که علیه است نه از معرفت باشد و عقل رای که برادر کند کاروانی ساری که بیان کلامین محد و گفت که فاعل
 باشد دست از دانش تربیت بمنفی که برادر آه کاروانی بیارست استی کی از کاروان اشارت بجای کنی که
 کمال یک کعبه سیل عد و فک من اهل القیام را یاشن پیچیده ای مسافر که چید و در آقامت و در بده باشد بلکه
 همچون بگذران که هر شب بجای گذارند و بشمار خود را از مردگان ای طمع بقای حیات مدار **حکایت**
 یکی سلطنت ران صاحب کوه و در خواست گفت آفتابش بکوه فرو متعلق رفت بازایه ای آفتاب حیات
 بکوه هرگز فرو رفتن خواست یعنی ران بقعه کشته شد گفت که در خانه قائم مقامی ندانست ران بقعه صنعت شیخ
 ای کشور خود را و احوال که و شیخی که دران کشور بخدا تعلق بود که علیه است قائم مقام فرزند یا تنگی یعنی پیچیده ای که از خود
 چه فرزند برادر و دینی هم و غیره که اشارت و بعضی نسخ بجای خانه دوده و دقت که معنی خانه ندانست
 پیچیدگی است که پس ای تنگی و کرد و در کج غلوت ندید و چپ است لشکر کشیدن گفت که دلق دلق
 ندیدید که رفت و رسیدن که سخن در عاید بخلوت نشین بر دلق دلق دران جوان مردان شامل در اخبار
 از اعداست چنانکه گفت چنان سخن باز و شد و تیز جنگ با جنگ چو طلب و جنگ جنگ از یک پیچ
 است و تانی پیچ نازی ز قوی بر آگنده خلقی بخت و در جمع گشتند هم را شوی و شیت قومی بر آگنده دشمنان
 با یکدیگر اتفاق انداشتند خلقی بیامه عظمی که جمع آید دیگر با اتفاق گردید هم در مشورت و هم در جنگ نشخیر
 چنان در چهارش کشیدند گفت که عاجز شد از تیر باران و رنگ مظلومت بر تیر آن اشارت بسنگ بخت
 و آن قلاخی است بزرگ که بر سر حور و نصیب شد و از غلوت و ردی انداختند بخت اندازند و بران سازند کذا فی
 شرح سکندر نامه بر نیک محضر فرستاد پس که صبح فرمودند فرمود پس ای گوشت نشینی ران کشور پیچیده ای
 سخت فرموده ام بفرماید بر کس بهمت مدد کن که تمیز و تیر نه در هر غامی بود و تیر بهمت ایجا بعضی از
 و که علیه است و فاعله جنگ یا ایش بر آگنده است و عموم و تیر نصرت بخش چو نشیند عاید بخندید و گفت چرا
 نیم تانی نخورد و گفت قال شیخ ندانست قارون احوال پیرت که کبر سلامت بخت اندازست قارون نصرت
 پیرت دو لمتند و محب نیا که بیان نادانستن کبر اول بحاف پاری ای اشارت بیانی است و پنج تانی بصره کاف
 تازی عبارت از گوشه قناعت و استان در شرح که کمال قانع با حضرت و هم طایفه به

حال کریم است توده ریزه گاز بکاف پارس و زاتاری نوعی از مقراض است آلت بریدن و در وقت شتم
 هندش کار نمیدرشد و در این کاف پارس و زاتاری نوعی از مقراض است آلت بریدن و در وقت شتم
 کتب اللغوی در میگویند که سنگی آبیست تپا شد چو سنگ آبیست باله و کاف پارس و زاتاری نوعی از مقراض است
 یعنی شیشه اگر چه از جنس سنگ سخت تیره باشد بکن ساج و فضیلت شرافت باشد آنچه نغز و کریم آنچه باقیم
 است اسیر و فضیلت دارد و بدینست که بجا ماندن این در زیر سنگ پس حاصل آن باشد که شیشه با دانه مملوب سنگ
 نماند بلکه از سنگ رانند و از سنگ صفا کنند بجهان بود که بجهان سستی بود که شیشه از سنگ رانند و از سنگ
 باز میگویند که شیشه را سازند بهر بایز و بن فخر و حال که که آید که در جاده و مال به اشارت بجهان این قول است
 که مال شیشه است یعنی مال دولت اعتبار را نشاید بجهان می آید و شام میرود و در شیشه است در شیشه این است
 شیشه زیر آن شیشه است که بود اندرین شیشه است که این اشارت بشیر است یعنی بیه شامان و در شیشه
 سکه و دره عمره بنای شیشه در آن هر شیشه که اضافی معطوفت بر شیشه است یعنی آن شیشه شامان بسیار مان
 حکومت کار فرمایان دیده بود عمره بنای شیشه در آن نام هر دیکه بقیه بود و شیشه درین صورت
 و در آخر شیشه است تا قاروق باشد میان این نام و نام عمره قاروق کدانی است که در آنجا عمره و در شیشه
 زندگانی است ادان ضم که معترف است و ثانی یعنی برای مرافقه قافیه عمره می ریا عظمت و شیشه در شیشه است
 عمر و طبع که زیاده بر آن رد و در شیشه است و آرا به بدینست سال تقیه کرده یعنی عمر خود را بجهان طبعی انسان
 رسانید بود و در شیشه است و بجهان شیشه است و در شیشه است و در شیشه است و در شیشه است و در شیشه است
 دوست بر این تقیه و در شیشه است و در شیشه است و در شیشه است و در شیشه است و در شیشه است و در شیشه است
 عمر و بدینست که شیشه است و در شیشه است و در شیشه است و در شیشه است و در شیشه است و در شیشه است
 عین را بجهان و شیشه است و در شیشه است و در شیشه است و در شیشه است و در شیشه است و در شیشه است
 بهر شیشه است و در شیشه است و در شیشه است و در شیشه است و در شیشه است و در شیشه است
 لا تقبل الیه فی رخت کهن میوه ناز و در شیشه است و در شیشه است و در شیشه است و در شیشه است و در شیشه است
 فرزند و در شیشه است و در شیشه است و در شیشه است و در شیشه است و در شیشه است و در شیشه است
 و شیشه است و در شیشه است و در شیشه است و در شیشه است و در شیشه است و در شیشه است
 سید باشد پس از شیشه است و در شیشه است و در شیشه است و در شیشه است و در شیشه است و در شیشه است
 فرج دید در شیشه است و در شیشه است و در شیشه است و در شیشه است و در شیشه است و در شیشه است
 در شیشه است و در شیشه است و در شیشه است و در شیشه است و در شیشه است و در شیشه است

[illegible]

زهرش بگردان چو پروانه پشت که مقلص شمع جمالش بکشت که علیه است مقلص کتاب از سر به فاعل
 کشت مقلص شمع جمال مقلص آن مقلص است که شمع را بمقلص بکشد و مقلص در شمع آنرا بسوزد یعنی مانند پروانه
 که بعد از کشته شدن شمع گرد آن نمیکرد و سرخوش گشته از بس که این پس از آنی و ترک سودا او گشت
 برآمد خوش از هوا در حیرت که تر و دانا تر بود و عهد است به سودا در حیرت عاشق صادق که بیان خود داشت
 تر و دانا تر بود از هوا در حیرت که تر و دانا تر بود و عهد است به سودا در حیرت عاشق صادق که بیان خود داشت
 پدر گوشت هر شمع از موی منش بفتح یکم و کسر طبع و خوش فضا در بعضی شمع بجای قهر منش و شمع در قعر است
 پدر شمع از موی منش بفتح یکم و کسر طبع و خوش فضا در بعضی شمع بجای قهر منش و شمع در قعر است
 برآمد مقلص است و زفاط مقلص را در حیرت است به سودا در حیرت عاشق صادق که بیان خود داشت
 اندوه خور که موی از حیرت برید و در کمال این بریت از قیل انقاص است اندوه خور که موی از حیرت برید و در کمال این بریت از قیل انقاص است
 ز خوشتر ترده که موی از حیرت برید و در کمال این بریت از قیل انقاص است اندوه خور که موی از حیرت برید و در کمال این بریت از قیل انقاص است
 در حکایت که بر سبیل تمثیل بود بر این بیت سه هنر باید و درین فصل کمال آه چنانکه شمع در ابراز مرام میفریاد بزرگان
 چو خور در حیرت افتد خور در آن چو خور در آن افتد بزرگان که کیم النفسان استخوان الشیم الطبعان او فتد و ضعیف
 معر دست فاعل و مقلص است فاعل ثانی آنکه اگر انگشت سوزان از خورده است از کمال هم گویند که ایسی یعنی زنیار
 شدن بزرگان بخت و ننگدستی و در وقت انقاص است در حیرت عاشق صادق که بیان خود داشت
 اگر است در آن حال خور در حیرت افتد خور در آن چو خور در آن افتد بزرگان که کیم النفسان استخوان الشیم الطبعان او فتد و ضعیف
 متعلق بر دین آید است و اگر میفریاد از قیل عطف جمله است بر حیرت عاشق صادق که بیان خود داشت
 بر می آید آینه آن بزرگان که میان باز و جمعیت قرار دینی کامیاب میشود و چنانکه اگر بعد از انقاص در آن آید میفریاد
 آینه آن بزرگان که میان باز و جمعیت قرار دینی کامیاب میشود و چنانکه اگر بعد از انقاص در آن آید میفریاد
 باز آتش اندازند و این مادر است و برادر حکم تنوان کرد و ظلمت تنور است آینه دیده در دست که ممکن بود آینه
 حیوان از دست و ظلمت عبارت از بیخوابی و آب حیوان عبارت از حیات ابدی و عیش سرمد و کشف
 رحمت میزدی که اول علیه است ثانی بیان ممکن است - نیکو پس از جنبش آرام یافت - نه سعدی سفر کرد و کلام
 یافت - استقامت و کار نیست کلام عبارت از درجات که پیشه بارها پیاده بسفر حج یافته و بمزارات انبیاء علیهم السلام
 و مشایخ کرام رسید و بصحبت اولیای پیوسته و دل از پیروی افکرت مسوز و جنبش است و استقامت است
 بر دین - پیروی بیخوابی و نیکو استی و ظلمت تنور است فاعل ثانی آنکه اگر انگشت سوزان از خورده است از کمال هم گویند که ایسی یعنی زنیار
 شادمانی شادمانی بیقرارید و اندوه من از این نتیجه شادی آورد و بعد الواسع فرموده که فرق است میان شمع

بکلام و کلمه بی که اول در وضعی واقع شود که آن صفت در اصل بطریق مواعظات بر موصوف محمول شود و از قضا حاصل شود
 این چیز نیست میشود و این در جای درست آید که حمل اشیا بین اشیا ممکن باشد تا نفی بقید باشد چنانکه تا عاقل
 و ناخردمند که اصل همان گفت که فلان عاقل خردمند است اکنون معنی تا عاقل و ناخردمند است که فلان عاقل
 و خردمند نیست و ثانی در جایی راست آید که آن صفت در اصل محمول بر مواعظات نتوان شد و حاصلش
 اینست که آن چیز ندارد میشود چنانکه بی عقل و بی خرد که با اصل نتوان گفت که فلان عاقل خردمند است پس مقتضی آن است
 است که فلان خردمند پس باین تحقیق نقطه ثانیه را می یون و الف که در عامر لغت است غلط است چه
 حمل مرادی بر مخاطب است نیست بلکه به سبب دی بیاید و یا بیاید که اندک افاده بعضی اشقات اللهم عین به
 و هو هتال تشدید غیر که آید باین امتدادی غیر که احداثا من الزایدین بجزیه البقی آرد احوال به جمیعین

باب پنجم در تربیت

سخن در صلاح است و تدبیر و خوی به نه در این میدان چون در کوی، ای سخن سعدی درین باب در
 اصلاح باطن است از دماغ و آرسنه کردن ظاهر است بجهانند و لعل و لب الهوسان که جانبین را محیب
 شمع است و بیخود است به خردمندی آموز و تدبیر و خوی نه جنگ آوری و چوگان گوی را این
 نسخه باعتبار جنگ است لاجن است که با دشمن نفس بخانه - چه در بند بیکار بیکانه - از ترا جها و کس پیش
 که اعدای خود را نفس است بین جنگ کفار و سائر بیگانگان چه پیوسته که جها و صفر است -
 عنان باز نیچان نفس از حرام و مجروری از رستم گذشته و سام و نفس از مرد و نهی ای روزگار بیکه تو سن قمر
 داده اندیشا که گذشت انداختن روح فرمود و سام تمام بعد رستم که ولایت نیم روز و زابلستان و هندوستان تمام قطعه
 اد بود و در بخت خمر گفتندی چه از دیار بیکت هم گز گشته بود کذا فی الدرر و ایلایمی اینجا رستم و سام عبارت
 از خمر است بیچان نفس بکسر فاقبت باید خود اندیشی جبر است که تو سن نفس از حرام و منهیات شرعی در
 هر گونه چه در باطن باز داشته اند ایشان در دگرگی از رستم و سام گذشته اند چه ایشان جها و کس مرده اند و بخت
 دشمن است مجاهدان فی سبیل الله جها و فرموده اند - تو خود را چو کودک ادب کن بچوب و بگز گران
 مغر و من کادب - او در هند را بخلای خود میگشاید باش - کس از چو خود و من ندارد عنی - که بار نفس
 بر خود نیانی همه عنی بیاید بیکه که با نفوس و صفت تو را از دشمنی مثل تو که با نفس خود متقاد است توانی
 کردی بیکس بر اس نمیدارد - و خود تو شهر است بر یک بد - تو سلطان و دستور دانا خرد و یغی کالبدی
 مانند شهر است که از مردم بهتر ترا و بد گوهر بر باشد در دوح و مانند پادشاه است و عقل وزیر

رضا و در تنگنا مان حرم و حرم من کبیر بیان نیک است دست ها خوشنود و بدون تقصای آبی
 بر پیرین از محرمات و شهادت بر ما هم و قسندید از او نیک اصل بهمانکه دوان گردن افران - درین شهر
 کیر نیکو و از بدو دوان عبارت از بود و پس نفس گردان دراز سینه منکسر کسر صفت دوان است یعنی
 بهیقین این که بود و پس نفس منکسر و دراز و تر این منکسر اندر افران نیست میخواستند و سلطان عبارت
 کند بیدان - همانند اسب بزرگ و دران سلطان عبارت از روح و عبارت آن عبارت از اهلان عدم منع بدان
 از کتاب معاصی بخیر و ان عبارت از روح و طاقت و در طاقت غیر حسن الفضائل - قمر استهوت در صوفی
 کین حسد چون در رگانه و جان رخسار - و اخلاق و میسر در شرف تو و قسط طالع در بچون بخوان که در برگ
 روانست همچون بهان که درین هر مردی اینها نیست - گراین نمنان تقویت یافتند و سر زحکم درای تو را نقد
 تقویت استحکام در وجود تو بسبب متابعت تو آنها ترا بود و پس را نماند بیشتر و چون بیشتر بخیر و عطف
 بخیر و مطوفت بر سبب سابق بهاصل آن نکرده و دفع این صفات و میسر از دست عقل کامل باید کوشید
 و بهمال نباید کرد تا تقویت نباشد و در و نیت را خرابی ترا و چنانکه گفت - و میسر که دشمن بیاست نکرده و هم از
 دست دشمن بیاست نکرده و دشمن مقبول بیاست نکرده و دست به پیماجت درین باب گفتن سبب - که حرم
 پس اگر کارمند کسی - در مقام آنکه بیست و نه علیه است و کار سبب بیست و نه در دلق گفتار و شنبلیله
 خاموشی و شنبلیله گفتار - اگر بپای در دامن آری چو کوه - سر ترا آسمان بگذارد از شکوه - یا
 در دامن آرد و گوشت که فتنه و شنبلیله و غزلت گزیدن و از مہیات باز اندن شکوه غلظت چه عند العبدی عند
 الذاس و زبان در گزین و بسیار دلق که در علم نیست و سبب زبان - زبان در گزین و خاموشی باندان که غلبه
 است قلم نیست - حساب نباشد و زبان در گزین و خاموشی که من بدست است سلم و من سلم سبب یعنی
 هر که خاموشی از آفات لسان یعنی از غیبت و دشمن و دشنام و عداوت ماند و هر که از بیابان است
 ماند از عذاب آخرت نجات یافت و فی حدیث اخبرنا عن النبی صلی الله علیه و آله ان من لم یکن یحکم لسانه لم یکن یحکم قلبه
 و هر گویان نمی سازد و هر مان را با لسن و درخ مکنذ بیانات و بیابان ایشان یعنی بیاداشتن با لسن و گویان سازد
 و درخ شوند و در بیابان است بآنکه از حیوانات انجم بیابان حساب گفتار چنانچه از آدمیان کیر نیکو خواهد
 بود اگر چه ایشان در شرب آدمیان برابر اند قال الله تعالی و از او تو خوشتر خوشتر است اگر جمعیت و من کل جاناب و لغت
 انفسا من ثم ردت ترایا و نیست که انی الله تعالی تا آنکه جانور را خدا که به شاخی رازده باشد و رازده بود
 شاخ و شاخ و بهند تا انتقام خود بگیرد - اگر گوهر شناسان رازده و من به بلو و نکرده باز گوهر شناسان
 عارفان حقیقت - گاه تو عبارت از سخن نیک قال الله تعالی ان الله تعالی ان الله تعالی ان الله تعالی ان الله تعالی

در این کتاب معاصی بخیر و ان عبارت از روح و طاقت و در طاقت غیر حسن الفضائل - قمر استهوت در صوفی
 کین حسد چون در رگانه و جان رخسار - و اخلاق و میسر در شرف تو و قسط طالع در بچون بخوان که در برگ
 روانست همچون بهان که درین هر مردی اینها نیست - گراین نمنان تقویت یافتند و سر زحکم درای تو را نقد
 تقویت استحکام در وجود تو بسبب متابعت تو آنها ترا بود و پس را نماند بیشتر و چون بیشتر بخیر و عطف
 بخیر و مطوفت بر سبب سابق بهاصل آن نکرده و دفع این صفات و میسر از دست عقل کامل باید کوشید
 و بهمال نباید کرد تا تقویت نباشد و در و نیت را خرابی ترا و چنانکه گفت - و میسر که دشمن بیاست نکرده و هم از
 دست دشمن بیاست نکرده و دشمن مقبول بیاست نکرده و دست به پیماجت درین باب گفتن سبب - که حرم
 پس اگر کارمند کسی - در مقام آنکه بیست و نه علیه است و کار سبب بیست و نه در دلق گفتار و شنبلیله
 خاموشی و شنبلیله گفتار - اگر بپای در دامن آری چو کوه - سر ترا آسمان بگذارد از شکوه - یا
 در دامن آرد و گوشت که فتنه و شنبلیله و غزلت گزیدن و از مہیات باز اندن شکوه غلظت چه عند العبدی عند
 الذاس و زبان در گزین و بسیار دلق که در علم نیست و سبب زبان - زبان در گزین و خاموشی باندان که غلبه
 است قلم نیست - حساب نباشد و زبان در گزین و خاموشی که من بدست است سلم و من سلم سبب یعنی
 هر که خاموشی از آفات لسان یعنی از غیبت و دشمن و دشنام و عداوت ماند و هر که از بیابان است
 ماند از عذاب آخرت نجات یافت و فی حدیث اخبرنا عن النبی صلی الله علیه و آله ان من لم یکن یحکم لسانه لم یکن یحکم قلبه
 و هر گویان نمی سازد و هر مان را با لسن و درخ مکنذ بیانات و بیابان ایشان یعنی بیاداشتن با لسن و گویان سازد
 و درخ شوند و در بیابان است بآنکه از حیوانات انجم بیابان حساب گفتار چنانچه از آدمیان کیر نیکو خواهد
 بود اگر چه ایشان در شرب آدمیان برابر اند قال الله تعالی و از او تو خوشتر خوشتر است اگر جمعیت و من کل جاناب و لغت
 انفسا من ثم ردت ترایا و نیست که انی الله تعالی تا آنکه جانور را خدا که به شاخی رازده باشد و رازده بود
 شاخ و شاخ و بهند تا انتقام خود بگیرد - اگر گوهر شناسان رازده و من به بلو و نکرده باز گوهر شناسان
 عارفان حقیقت - گاه تو عبارت از سخن نیک قال الله تعالی ان الله تعالی ان الله تعالی ان الله تعالی

اینجا نشانه شده است موهن و نصائح در دلش جای نگیرد و هیچگاه موشن باشد چو خورشید که گوی نفس بر نفس
صلوات نیاید ز گفتار کس نفس بر نفس و مبدع سخن سخن - نباید سخن گفت ساخته - نشاید بریدن بنیداخته
ساخته بے تامل بنیاداخته اگر بصیغه اثبات باشد بمعنی رخت نشاند و باشد بمعنی سخن نامنجمه نباید گفت و اگر
سخن مشوع و بنیاد انداخته باشد با بنیاد باید آنگاه تکلم در گفتار باشد مامع را نشاید که سخن آغاز کند چنانکه
نموده فرموده سخن را سرست از سر و منیدین آه اگر لغت و لغی باشد چنانکه بعد از سرست بمعنی درخت
قائم باشد که هنوز از کھلی بر زمین نرفته باشد ای مادم که گفتار منکلم بخرد و تمام نمرد سامع را لغت و دراز
صلوبت و مال المعین و احدی تامل کنان و خطای صواب - به اثر از خیال آن حاضر جواب تامل کنان فکر کنند که از اثر
خانه بهر در و از پیاده گوی و اثر از اصل ستره است که به تخم ردید رعایت بمنزگی چنانکه تشریر و از بنیاد چون
تر شود و فرمودند در دهن بسیار گوی و اثر از خاک گویند چنانکه گوی و مدار کمال است در نفس انسان سخن و توجوه
بگفتار ناقص بکن - کمال است از لغت کمال در وصف نمیکند در نفس انسان اذات آدمی یا نفس با طقه
آن بگفتار و بگفتار یکبار ضرورت زاید است - کم آواز بر گزینش بی محل و جوی منکلم که یک و دو گل موهن
منکلم سخن اندک که نیک شد توده گل گفتار بسیار لایقند که بمعنی نفس است بمعنی لغت زوده شده - خود کنان
و مرد و گوچه و آگاهی گوی و پرورده گوی - و مرد و بهای فخر و در آخر مرد کسی که سخنان لایق و دهنه پریشان
گویند کذا فی المثال ابراهیمی از رب بنجه مولینا عبد الواسع گفته که پر گوی و اثر از خای که یک کس مثل و مرد و
گفتار آشوب انگیز و پرورده و سنجیده - صد انداختی تیر و هر صد خط است - اگر موشمند س یک از راست
تمیزل به ماسبق است اکنون موهن میفرماید چرا گویند آنچه در تغیر و - گفتار و موهن و مرد و
ایش سر و کعبه بیان از آن یکس پیش از عیبت کسی بود که کیش گوی و مرد کسی - ظاهر و فایده
وجه صوت ندارد و چه لفظ کسی و لغت و عیبت و در قافیه را نشاید که یکس و مرد و اولی بهی چهار موهن و
بافتنه شد و هرین تقدیر اگر چه لفظ درست میشود اما معنی فارسی عیب اندک همیشه حرارت کز پیش بیان
بود که معنی و تامل است - در اول کلمات شهر بند است راز - نکرانه بنید و تامل موهن و عیبت و دیگر است
و توسط را به بیان مضاف مضاف الیه از جهت ضرورت شهر بند مطلق راز است نگار مویار باشد
و عاقل باشد و قائل به نظریست - احوال مرد و مادرین و حجت است که دانند شمع از سالن موهن و تامل و بیان
از آن است حاصل آن که ظاهر را معنی پیشانی خاطر است و حکایت هم بمعنی ابرو یا تامل حکایت و تامل و تامل
که گفت که اگر این باشد یکس از گفت - نگش یکس و تامل و تامل و تامل و تامل و تامل و تامل و تامل و تامل
بود کذا فی المثال ابراهیمی که بیان گفت و تامل و تامل و تامل و تامل و تامل و تامل و تامل و تامل

نمود و مدار نباید که بازی کنی که قیمت خویش را بشکستی و موعظت دیگران که علیه است این مزاج طبیعت
 موجب نقصان میرسد و اگر توبه باشی بیکبار و نیز جهان از تو گریزد راه گریز به حق مسط و انقضا بر تنه است
 چنانکه گفت که گواه دستی و بیچارگی و بخورد و لطافت بیکبارگی حکایت است در ندمت گفت و مطلق
 و نیز غنای سوسه یکی خوب خلق و خلق پوشش بود که در مصر یک چند خاموش بود خلق اول اینهمه شکر و خوشنمایی
 فتح جامه که نه رفقه و دخته که لباس ایشان است مصره تانی صفت نیست در دهم مردم بنزدیک دور و بگردن خو
 در این جویان نوره اوطال و رفیق باطنی او بودند و فکر شبیه بادل خویش کرد که پوخته بریز باشت مرد که بیان
 فکر کردنت که قایل اند و بخینوخت نشاء اگر بخینوخت سر بخود در برم و چه آنکه مردم که در انوارم سر بخود در برودن
 ساکت ماندن از بخاموشی بر علم و وقف نخواهند شد سخن گفت و دشمن بدلت دوست که در مصر نادان تر از
 هموست بدلت بصیغه آیات و مصرعه تانی مقول است دوست معطوفت بر دشمن یعنی آن خوب
 حق سخن گفت و همه کس را معلوم شد که این شخص سخت نادانست که در مصر نادان تر از کسی نیست معطوف
 پریشان شد و از رشت و سفر کرد و بر طاق مسجد نوشت و حق بفتح حاضر شدن خویش حال بودن کدانی انکشف
 یعنی آمدن حاضر شدن خلایق بخدمت او و یاد رفت در حجت خاطر شن پریشانی انجامید و رونق کارش
 بدشتی مسجد گشت طاق مسجد محراب آنچه در و چراغ افروزند کشف و بیان نوشت آنکه ده آئینه گزینش
 دیدنی و بیدار کنی و ده دریدی کلمه اگر در معنی مقدم است اگر در آئینه دل خویش فکر داند نشاء عاقبت
 کردی پرده ناموس خود را بگفتار بهوده ندیدی چنین رشت زان پرده برداشتم که خود را تگوروی ناگفته که
 که بیان از رشت یعنی پرده خود را از بخت در دیده ام که خود را دانید شتم و بگفتار اظهار علم خود خواستم چندی رشت
 او بدین بدنامی بے آبروی کم آزار را باشد و از تیره و چو گفتی و رونق نماندت گریز این است از تیره تا قبل
 و آغاز مقوله شیخ آوازه نیز ای بلند و مشهور نیکی گریز از راست ترا خاموشی ایجاد و بدویش و عاقبت
 و تامل ابرویش و قار بافتحه عزت و آبروی تامل نادان جا بل اگر عالمی هست خود میر و در عالمی
 پرده خود را در هر دیا برای خطاب است تو در مل خویش منهای زود که هرگاه که خواهی توانی نمود
 که اول علیه است بیعتی بختیکار تو در مل ضمیر دل اقصیت و سر و جسم هر دو معنی را از اند و لیکن چو پدید شود
 لازم و بگوشتن شاید همان باز کرد و معقول این در دیت سابق هم مذکور گشته است فلا حاجت ان بالاعاده
 حکم سر سلطان چو نیکی بهقت که تا کار بر سر نبردین گفت که بیان نکوست شین مفاد الیه است و ربح
 نفی دافع نبرد سلطان است مجاز امن باب نبی الامیر المردیه بهائم خویشند که با تشر بر آتشه گوئی از
 بهائم بر موعظت دیگر است و منور در تمام و فاحش و بی حقه لجه بدینطور است و زبان این بهائم گویند

در ششم و هفتم
 نمودن و از حجاب
 می آمدن یعنی خود را
 با وصف بقیه
 رشتی از آن
 و در مردم که
 انحراف کاتب
 معنی

حکایت محمدالدولت

در دست می آید منبر بودن خالی کردن منبر و در دست دادن کذا فی الرثیدی اینجا بمعنی خالی کردن است
یعنی هر کس که این را در بدن بپوشد من ظاهر کردن عیب من که طمان این از اینر گار نیست رواست چرا که طاقت
آن ندارم که منبرم را خالی کنند یعنی بر منبر من که بنابر آن تکلم کرده ام اطلاع نیابند که موجب کمالات
السلان چهار ارکان است قلة الطعام قلة المنام قلة صحبت الا نائم بعلم منحه بجا از آئینه نگار آموزگار بود
و قدرت که بمعنی استاد است کذا فی الرثیدی پس این را از هر یک که طمان طائفه شاعران حساد شیشه مراد است یعنی
از سبب پوشیدن من که پوشیدن عیب من است حاسدان بغرض خویش من خوش من خوش می کنند که طمان اگر بلیت
شعر داشته بهر آئینه نمایان پس بر صفات ایام بکمال فصاحت بیان قلم زدی و خاموشی ناز من شمع می نماید
که ایشان درین طعن اختیار ندارند چرا که بر منبر بودن من قیاد نمیشوند ای نمی تواند که چون من سخنان دیگر
گویم اینها چار و پیری که بظاهر من بیند زبان تعریف میکنند که کایت در دست گفتار بخند را بخت
در بخور بود و شکلیک نهاد بدو و بود بخند بفتح بکم و دوم باز و نام علیه معروف صاحب عهد
و هم نام میری کذا فی الممدار اینجا بهر مراد است یعنی یا رسا گفتش از روی پند که بکذا امر غل محشی از پند
ققها از مرغ سخن خوان شکست که در بند اند چون ندان شکست مرغ سخن خوان بلبل قمری و فاخته کذا فی الممدار
و شکست اول قمری است فاخته غصه است و مجازا که آید در حکایت سابق السابق در بیت قلم مرسل
آه و ثانی لازم که کدام بیت بمعنی منحه بجا از این بیت چنین است غصه بفرموده از زبان بهر چه است
به بزمی به بزمی بداند دست نه که است بر طاق ایشان سر سبک نامور بلبل خوش سر از سر آمدن طاق
اینجا بمعنی محل است نشان که میان ایشان واقع باشد پس بمعنی است نشان تفاوت چنان مرغ بر طاق
الوان نیافت بخندید کای بلبل خوش نفس که آید گفت خود مانده در نفس گفت بمعنی گفتار
معتاق است بخود این بیت سفت مقصود از حکایت و قال الشیخ فی موعظته آخره ندارد کسی با تو
نا گفته کار و لیکن جو گفتی و بایش مبارک نا گفته حال است از تو و کار فصول ندارد دست به تو سحر
که چند سر زبان بسته بود و تر طعن از زبان آوردن رسته بود نشیبه در مضمون مصرع اول بیت
سابق است چندی بیانی که زبان آوردن شاعران کسی که آرام دل در کنار که از صحبت خلق گیر و کنار که
صدیاء موصوله است و تکرار قافیه بر مضمون است پس کنار که گفتن چیزی بمعنی حاصل کردن کنار گفتن
از چیز بمعنی اعراض کردن است بکن عیب خالق و خورند خاش و عجیب خود از خلق مشغول باش به عظمت بگفته
اینها بجز عیب باش و غافل از عیب خلق قال طوبی لمن شغلته عیبه عن شوب الناس و باطل بر اسیر
یکبار گوشتش به چوبه ستریش بهر را بهوش باطل گفتار پراننده و فاخته ستر بفتح پو سیدن

عراق عربیت کذا فی المویذ المداور المکتب معلوم میشود که بقدا و گویند زاده الله شرفا پس اگر معنی بخدا یا کوفه
 باشند صراحت بخینه است از عیاسیان که ادرا نا اصل الدین گفتند و اگر بمعنی حایه مذکور باشند نام شخصی است که
 آنجا بوده باشد کذا فی دال الظاهر الادل چنین گفت پیر و پسندیده هوش و خوش آید سخنهای پیران بگوشت
 مصرعته نان مقوله شیخ بطریق حمده معتزله ابیات لاحقه تا آخر حکایت گفتار آن پیر است و بعضی نسخ این
 بیت یافته نمیشود و در مصرعته ثانی برین سابق مقدم بر حکایت بجای پیران لفظ سعد و لغت پیران
 نقد بر این حکایت تمامها از زبان حضرت شیخ است نه نقل از پیر مذکور و هو الاظم عیندی و الحمد سبحانه اعلم
 بشی زمره بودم بجای فرزند که دیدم جو بلید سیاهی در آن بود و فرزند اینجاست دست سیاه بجای هشتی و زنگی نمود
 صفت اوست معنی بلند قامت که گفتی که غفرت و لا یس بود و بر شستی نمود از ابلیس بود و غفرت بلا بکسری
 سر کشیدن دیو حیت دینتره منتخب لافیس نام دیو لیت که در طهارت و صلوه و سوگند شامل مدارا بر ایستادست و نیز
 و فرزند آن ابلیس یعنی مد طاعات و سوسه اندازند و در مهای این لیشه ضرب جبهه و شق جیوب ندارند و بعضی دیگر
 دوستان و خدمت انگیزند و بعضی بر ناز و دزدی و غیره معاصی رسی کنند و بعضی لستم معفرت بلیقین با صفت
 آمده آن دیوی که آورد تخت بلیقین حاضر پیش سلیمان کرده بود قال غفرت من الحین انا ایتک به قبل ان
 ان تقویم من تقاقتک و ایتی علیه تقوی امین و در آغوشش و دختر چون قمر و فروده دندان بلبهاش در
 فاعل برده سیاه و شین راجع بدختر است و کلمه بر زاده است چنانکه گفتند در ده اندر کنار که پنداری ابلیس یعنی الهی
 که میان حیالت از چنانکه شربت شد و زرا از دختر تمام زیر پوشیده بود و مرزا امر معروف و امن گرفت
 فضول آتش گشت و در من گرفت و امن گرفت باعث شد و دفع کردن این فعل بد فصول از حد گذشتن
 و دلبری نمودن از بوالهوسی مرا بهر گنجت برانیکه طلب کردم از پیشش و پس چوب سنگ که از ناخالتش می
 نام و رنگ که بیان گفتم مخدوفت و تشنیه و دشنام آشوب و جریه سپید از سیاه فرق کردم چون بجز تشنیه
 ملاحت کردن و جریه بازداشتن و سخت گفتن فرق معنی جدائی چون سابق سیاه را شرب و دختر را و زرقار
 داده بود و نه انداختن این را بطریق فخر تعبیر نموده است و شدان ابرنا خوش زبالای باغ و پدید آمدن بعضی
 از پر بلع شد معنی زفت و بعضی نسخ بجای پیر که ترجمه با جنت زیر ترجمه سخت و اقشده المال احدی را لاجرم
 آن دیو بیکر بخت پیری بکیر اندر من آویخت دست ملاحول عبارت از تشنیه و دشنام بکس و دید و سر
 خویش گرفت که از زرق سیاه و دلق پوش سیاه کار دنیا و دین فروش که بیان گفت مخدوفت
 و فاعلش پیری بکیر رزق سیاه معنی قیرب پروازنده و دلق ریا پوشنده مرا عمر مادل زکف فته بود و بر این
 شخص جان من استغفرت بود و لفظ عمر و سیاه لفظ باله کرده استغفرت پیدا و مفتون کنون سخته شد قمر خام من

این بیت در نسخه خطی
 نیامده است
 یکم بقلند فرشت اول
 زینت شب آفرین است
 که اول جدی و موقوف
 باشد آن صاغین شیدا
 شب ناست و در تمام سال
 که شیدا از شب فجا بخت
 بخوش و ما سار که عیان
 شب مینب خورشید از راه
 شغفم السقاقت از طبع
 کتب

در نسخه خطی از کمال

بخت نشد او مراد هم رسید که حال بهت از چنین که مقول بدر کردی مست لایق بود که هنوز یکام دل نمید
 بود که باز از من در انداختی عظم بر آورد و فریاد خواند که رحمت بر افتاد و شفقت نماید نظم بر وزن نقیض نالیدن
 از بیداری شالید مدار عطف تفسیر است که بیان فرمودست بر افتاد ملاک شد کذا فی المدار ای بنیاد
 رحمت از جهان کنید شد عطف تفسیر است - نماز از جو زمان کسی نیکو که تسبیح داد از این مرد پیر
 که علیه بیت دیار البطحین لجمالتین و میم مصناف البیضاء دست زید که که شش بنیاد زید است
 وزن بیت در ستر تا محرمی - مصرعه ثانی بخند عطف مطلق است بر سیری و بیان کرداری است که ظهور آن
 موجب شمساری باشد ستر با لکیر ده محرم به فتح یکم و سوم مردیانی است که نکاحش حرام باشد
 و نیز واقف کار چنانکه گویند فلان محرم را از فلان مدت کذا فی المدار اینجا بیعتی ثانی مراد است تا محرمی بیاید
 عظمت کنایه از زنی که بدان استثنای سابق و میان نباشد و یا بیعتی اول از زنی که شتر انظر و گفتار دوست
 سون بدو جائز نباشد و سوا از ظاهر بان عظم حضرت را بیعتی نباشد است - همیگر و فریاد حامن بچنگ
 مراد ده مرد گر بیان جو چنگ دامن بچنگ حالت از فاعل همیگر و فریاد که و حکم گویش همیگر که از جاست
 بیرون اتوم پیر مولیٰ بن محمد الواسع فرموده که بعد از این بیت دیگر و را کثر است و اقامت بدون ارقم
 از جامه رزم چوبیسر که زیدم از جریر با و پیر و تحقیق که با و برای بد او - بگرد آمدت گرد گیتی چو کا و -
 پوشیده نماید که این هر بیت از لطافات اندیشه مضمون بیت اول تفاوت مضمون مصرعه ثانی بیت سابق
 است و بیت ثانی مضمون حاصل ندارد ای کلام اقول بیت اول نظم مصرعه مکرر هم نسبت بیت لاحق
 بر مبنای وزن هم آه محقق فکر است پس این سخن گفتن آن بجایست اما نسبت ثانی تواند که از بنیاد عقل باشد حضرت بیست
 بلکه این سخن آن دشمن است که با او مقاومت توانی کرد بلکه ترا مثل کورس و رطل انداخته در جهان خواهد گردانید
 یعنی بهتلاشت که جامه بدست و گذاری و خود را بکلا آری او با خشن قمار بر بخت و مبنی و تناسل هم آمده و
 لغت دارد التهم است بمعنی دعوی هم گفته اند رشیدی اینجا بهر معنی است آید بر سه دو آن قسم از پیش
 که در دست او جامه بهتر است که علیه است بیان گفته مخدو متن - پس از پیش که در مین گذارد که میدان
 گفتش زنیار - فاعل که در ستر مذکور ده که بیان گفت مخدو متن و میم میرا هم مقول مبداء است
 و زنیار اینجا بیعتی پناه و مالقت از مراد است از ستر تو در پناه خود دارد و یا معنی آنکه هرگز با من گفتگو مکن
 زیرا که من تو به کردم بدست تو به که کرد و فاعلی را کردم و کرد با بدست معنی بر است و
 کلیمه زاید و کذا فی بیان تو به که در دست تو به که بیا زید است تو ای ترا درین تو به که خود گرفته ام
 چنانکه گویند که فلان فاعلی بر دست فلان بزرگ از معاصی تو به کرده است - که تو به که از حسن کار

پیش که غافل نشیند پس کار خویش به نیا تصیغه نفی غافل بقین مجبور نماید خواند و بعین جمله کافیجا
غلط است و تقریب عبد الواسع مفهوم میشود که کسی تا نکیر است که ابطه من الحالتین یعنی بهر کس از چنین بلا و دشواری
پیش نیامده باشد بوی که بعد از آن هوش در سر نکرده باشد بلکه التبت یعنی سختی و سختی است بجزدی آموخته باشد حاصل آن
هرگز چنین کار که مرا پیش آمده باشد شود آه هرگز غافل نشیند بلکه او التبت بهر شیء را خبر گردد و بخت و زشت کسی
مزام نشود و هندام المعنی المناسب للسياق و السباقی کما لا یخفی علی العارف پس لغز نشیند برائی نفی است
و جزر و کله تواند که کسی بیام و موصول باشد که آه آن را که یکبار خود شاغل باشد از خوب زشت و دیگر غافل
نشیند این چنین شغف رسوائی که مرا پیش آمده است پیش و نباید و چنین بلا مبتلا نگردد چنانکه خود فرموده
کسی پیش من در جهان غافل است که متغول نمودار جهان غافلت - از آن شغف این پند بردم - و گریه
تا دیده پندم شغف به شغف زشتی اشارت بر سوای که مذکور شد و مصرعاتی بخد کاف باین این است
ست - زبان در گشاید عقل در هوش چو سحر سخن گوئی و دره خموش به موعظتی دیگر بر آست
نموشیدن از سخن که نطقه باشد حکایت یکی پیش داود طائی شست که دیدم فلان صوفی با قاده
مرست - داود طائی کا میست که او را داود دین نظر طائی گویند کنیتش بوسلیمان است از کبار مشائخ و
سادات اهل تصوف شاگرد الباقیه است و از قرآن فیض من عیاض و ابراهیم بن ابراهیم است از طبقه او
که در طریقت میر حیدر علی بود در جمیع علوم خطی و غیره و شرف بدرجه اعلی و در فقه الفقهاء و کلامی و تفهیمات
که بیان گفت و گفت است معنی مخبر شریف می آلوده دستار و پیرش گردای سگان حلقه پیرش
این بیت حالت از صوفی و هر دو پیشین بلعید و بیعتی است بجا می آید بقاءش دیده شده از آن شراب است
شده مراد است - چو در خند خود این حکایت شنید - ز گویند ابراهیم در شید - فرزند خود داود طائی که در زند
لقوی و فضائل دیگر نظیر خود داشت چنانکه میرید را تعلیم فرموده است که ان واردات السلامه سلم علی الدینا
وان واردات الکرامه کبر علی الاخره اگر از هلاکات دنیا سلامتی خواهی نیار او دع کن و اگر کرامت عزت
عند الله خواهی بگیر گوی بر اثر ابراهیم در کشیدن آزان گویند نیابان بود که او بدین گفتار حقارت و
بعینتی آه صوفی قصد داشت - زبانی هر شغف گفت اگر خیق - بکار اید امر و زیار و تحقیق - است
پس ابراهیم بر آمدن مراد و لطیف بر آن - بخت که صوفی را از انجا برداشته بجای خود آرد تا سر آمد
بد گوئی یا بدو در مردمان چون انصافی بهر منت زد و چنانکه استیغه در ایات الحقه می آید بر وزن مقامی
شغفش بیار که در شغف زشت و زخرفه عار و تبذیر معنی زشت صفت مقدم تمام است که علیه است
یعنی آزان بخت زشت که بر آه و کوچ آقاده است سگان گردش حلقه کرده اند و از اینجا خود در سان چله

و نخل گردیده و دیدار به تعلیم چنین گفت میرزا آیدین برادر بکوی که دهرت نریزد و بشهر بروی - مضاف است
به برادر که علیه است و تا دهرت مضافا لیه آید و بیت آراشایان بود که بجز ویدن آن مست افتاده را بمقام خود
جسارتند تا دعای شمشیری او پدیدان شد و در انهم باید نشان بر سر بویختی و داکتوان که ادراک کوئی گذارشته
زبان بطاعتش از کردی خود تمام و دعای بر شمشیری متبلا گشته - **داستان در منع بدگویی و عینیت**
مردمان در منع آن اگر چه پیشتر در بعضی بطریق اجمال هم رفته است اما چون بتبلا مردم به بیت بدگویی

عام است لهذا تذکره تمام آن در سائک نهاد و چند حکایات آورد - بدانند حق مردم نیک بد - بگو او جوان
مرد صاحب حسد - زیرا که که بد مرد را خشم خود میکند و اگر نیک دست بد میکند - حاصل آنکه در باب بیان
بدگویی که از حیالت و لطافت نظر جوئی نماند ترا دشمن گیرند و حق نیکمندان هم بدگویی که به نیکان
آویختن سخن خود که در است که موثر بخل خذه خردی است و اکنون منع اتمام غیبت از زبان دیگر می
فرماید ترس هر که گوید فلان کس است - یقین دان که در پوشتین خود است - اگر آن گوینده در اظهار عیب
شویش است زیرا که که فعل فلان را باید بیان و درین فعل بدی باید بیان - بیان تحقیق سخن بدلیل
بیاید بصیغه اثبات فلان عبارت از فلان کس که مذکور است و این اشارت به هر گوینده حاصل آنکه شخصیک
عربک پیش تو بیان میکند موجود عید المستمع شرک القائل سمع و فامتوجه او مباش بلکه یقین دان که او
خود را موجود سازد و اگر فعل بد آن کس که این شخص بد آن مسبوخته است موقوف بر بیان و اثبات است
پیش از تحقیق دامن یاد پاک است به خلاف این شخص غیبت که از وی که بدترین افعال است صریحا بطهری

آید ثم عاقله شیخ الی ما کان فیقال - برید گفتن خلق چون دهم ردی - اگر رست برسی سخن هم بدی - هر دو
یاد برائی خطابتش من بی هر برهه ان انبی قال ان تدعون العینه قالوا اللہ رسولہ اعلم قال ذکرک خاک بائیک
قیل فرائیت الک ان فی انی ما قول قال انک ان قیله تقول فقد اغتبتہ و ان لم تکن فیله تقول فقد بہتہ
رواه مسلم - یعنی آن حضرت بیا بیان فرموده که آیا میدانی که غیبت چیست گفتند خدا در رسول او بهتر میدانند پس
فرموده که غیبت آنست که یا در اسلام یا کفر یا دینی که او را کرده نماید پریده شد یا بهرت غیبت اگر چه باشد
در برادر هم آنچه نسبت کرده باشم بد فرموده اگر چه باشد در آنچه میگوئی و حق ادب غیبت اد کرده باشی و اگر
نباشد و در پس منی بنیان بسته باشی حکایت متضمن در غیبت مطالب بیت اول این داستان

مقالات مردمان زمره و مشهوره نه از سعدی بهر ردی مشهور - مردی بیاد و عهد بک بیان مقالات است بهر رد
حضرت شیخ شهاب الدین محمد الیکری صهر ردی قدس سره که از اولاد ابوبکر صدیق است و نسب او
و تصوف بیستم در شیخ ابوالنجیب صهر ردی میسر رسید بجهت حضرت شیخ عبدالقادر گیلانی بر سیده آمدن شیخ ابوالنجیب

حکایت نذرت غیرت - گفتند این طبعیت است که در دستان از غلبت جلد نهم طبیعت است
مطلوبست بر جمله کسی گفت و در غایتی بیان گفت طبیعت بالکلیه شری نام شهر می معنی مزاج و خوش طبعی کذا
فی المدا و انتخابان در جزیره و آرام و ترتیب با نظام اندازه کار کذا فی الرشدی و المدا و بعضی مخصوص
گفت که دردی در نظام و آرام خاطر و خوشی از غلبت بر ترست از و لا تقریم می فرماید که این سخن بطریق طبیعت
و مزاج گفته است بیان نفس الامر واقع - بدو گفتیم ای یار شفته هوشش - گفتند آمد این داستانم بگوش
اشفته هوش بریشان عقل دیوانه و میم دستم مضاف الیه گوشت - بنابرستی چه دیدی ای - که بر شربت
فی نهی - ناراستی عبارت از دردی و کلمه زبانه است و که رابطه بین الحقیقتین مرتب معنی تفصیلت و زیادت
و شین مقول است در مزاج چهار معنی - یکی گفت دندان تپه بر کنند - بسیار وی مردی شکم پر کنند - بلی بفتح بالف
مفسر و فارسیان بیا خوانند معنی آنکه که در جواب نفی آید و استفهام در بیت سابق الکالیست لهذا در جواب
بلی آید و مولیت عید الواسع کی نوشته و گفته که بی بر سیل ترکیه کلام و ادوار مرام است کما مره و مره و ادای و بیایا کانه
در جنگ فتن غیبت چه بخوابد آن ساده مرده که دیوان سیه کرد و چتر سبزه خورده ساده اینجا خفیف العقل
که در این است و که رابطه است و حال صفت یا علیست بر آن نفی ضمنی که از کلمه مستفاد میگردد دیوان اعمالنا
حکایت دیگر در نذرت غیرت - مراد از نظامیه درار بود - شرب روزه تلقین و تکرار بود - نظامیه
بالکلیه مقامیست بهم در سه شهر در بهرات در مدار و نشر فاش مستشهادت متن و در نذرت که نام هر
است در بغداد و شریف که خواست نظام الملک ساخته متالش سعدی اگر بداد از نظامیه آتی او را بالکلیه تمام مؤید و طبق
مقرر و در مرگ کشف و منتخب تلقین بنمایند و سخن در زمین کسی دن کشف و ذکر معنی بسیار را که در این تلقین است
ای در مدرسه که روزی از زمین مقدم بود و همیشه لطالبان عالم تعلیم میکردم - مراد ستاد را بگفتم ای پسر - فلان یار بر
من حسد می برید چه من داد معنی دادم و حدیث - برای بهیم را در دین حدیث - داد معنی حق تقریر و حسن ادا کرد
حدیث عبارت از کتب تقدیم و در این حدیث باطنش از حدیث باعتبار پیدای حسد گفته است - شنیدین
سخن پیشوای ادب - به تنه ای بر سفت و گفت اسے عجیب پیشوای ادب ستاد آموزگار و ادب علم است
حسود پسندت نیاید و دست که معلوم کردت که عیدت نکورست - حسود بالفتح بدخواه کسی کذا فی المختار حسود
بیاض صدر سخن متن حال لغت کسی که ادا کرد میست - دانی بیان تا و کردت مضاف الیه معلوم است
یعنی حسد بدون آن یار عیب پنداری و نه و بطنش شنیعتر از آن که غیرت باشد گرفتار استی و از عیب خود خبر
نداری - گروه دفع گرفت از حسی - ازین راه دیگر تو در وی رسی - بیاض و مفسد کینگی که عبارت از حسد
راه دیگر عبارت از غیبت ای بد و زخم و سببته لخم بروی و اقررت ای بان راه باد و در دفع همراه خواهی شد

حکایت دیگر در مرت غیبت کسی گفت حجاج بن یوسف خوارزمی در کربلا در روز عاشورا
 و آنکه دید نام یاد شاه ظالم فرمود و خوارزمی پاره پاره و حجت است و حجاج بن یوسف
 در سده بی زاده و فریاد خلق و خوارزمی پاره پاره و حجت است و حجاج بن یوسف
 جوانی بی پدر پیرانه داد جهان دیده پاره پاره و حجت است و حجاج بن یوسف
 و متناهی است مثل شاعران و عوفاً از پیریکه مثل پیران بود و بیانش از است. که داد و مظلوم و مسکین او
 بخوانند و دیگران کین او مسکین صفت مظلوم است بر او ترقم که در میان مضامین و افتخار است و از دیگران
 مضامین بر کینه بیستی از حجاج داد و نکست اینند که رفت که از دشمن مظلوم شده باشد و دیگران بیستی و او کینه حجاج
 گرفته و آنکه کین حجاج گرفته و عیبش که در دست اندکی روزگارش بداد که خود بر دستش کند و روزگار
 روزگارش منظر نیست بر او که علییه است یعنی از تو سنگی و خود خوارگی و دادم شادمانی او باز از خلق چهره
 در حق او کین بگیرد که در هر روز کائنات هر یک است. نه میدانند و هر روز می بینم تو غیبت است پس آیدم
 اگر کوشی که این جهان دیده چند می بینم شد که غیبت ظالم حرام است با آنکه کینه ظالم را از سر کشیده که غیبت ایشان
 جائز است چنانکه خواهی دانست گویم که حجاج غیبت ظالم با نیست است که ظالم را بر سر کشیده و ترسانیدن
 انشاء و خلق که در هر روز باشد و عافانه نگذارند که باند کینه ظالم اگر قرار آید چنانکه خواهند فرمود
 محال است از نقل کردن خبر که تا خلق باشند از پر خور و بدگوئی و بدخواهی خلق ظالم از کین و خشم دل با غرض
 سخن بر مردمان حرام قطعی است کما قال فی الطریق المحمدیه الرجل ذکان مجاهد الظلم ذکره بما فیة تخذیر الناس
 عن شر لا یکن غیبتة و اما الغیبة ان بدکر علی و به العیر بد بالسیب کلامه غیبت است مکنس مر حجاج را از راه
 کین و خشم دل است قال الشیخ بد و رخ بر سر بر آگاه که پیمان بر کفر و یوان مسیاه مدبر بد بخت و نکو
 طالع که دست و پای نفس گرفتار است که صلیا و موصول است پیمان عبارت از عمر العیر عزیز را در گناه با خیر و ساند
 و اگر کس بغیبت پیش میرود و میباید که تنها بد فرموده شین عاید بد بر کفر و مضره ثانی علت پس رفت بر
 سبیل تنگ و سخن است و بایستی که بجای رود و در فرمودی تا فیه راست است حجاج است و در مرت
 غیبت شیندم که از پارسایان یکی به لطیفیت بخندید با کوهی و کوهی بیار و حجت طهیت بالکسر مزاحم و
 خوش طبعی و دیگر پارسایان خلوت نشین و به غیر شین و خاندن و پوستان خلوت نشین صفت پارسایان است و
 شین مصاف ایبه پوستان عاید یکدیگر در پوستان کسی افتادن شین و ظالم هرگز در پوستان و کوهستان فرموده که
 از جان پیدا اگر شین که در پوستان مردم استی و غیر شین و غیر شین و غیر شین و غیر شین و غیر شین
 دیگر پارسایان غایبان در عیبی آن بزرگ افتادند که بگو و خنجریده بودند و در و نفر کرده و یا خنجر تا این حد

بصاحب نظر باز گفته گفت صاحب نظر ناظر کرد که مذکور فاعل گفتند مردمان دیگر و بیان گفت آنکه -
 مرد پرده یا بر متوریده حال به طاعت حرام است عیبت حال پرده در بدین عیبت ظاهر کردن
 شوریده حال بد کردار که با مادر و نظر کردن حرام است و ایام بعاشق منفقون - مکن عیبت هیچ کس را بیان -
 که برادر شود عیبت هم بیان که عیبت است - حکایت است دید و در نیت غیبت - بطلانی مردم رغبت روزه خاست
 نداشتی چپ کدام است دست که در زاید است و میم فاعل خاست و مصرعه ثانی بیان طفلی و کم عقلی است
 در ایام طفولیت که هنوز غیر غافل و غیر بالغ بودم رغبت داشتن روزه ماه رمضان المبارک مرا پیدا شد و همچو استقامت
 گزاف نماز دیدن شغلها بود دل با تیار گزافم بزم مجرب است نه بدال مجرب کما مر تحقیقه دنیا به بیستی آرزوی
 و مجرب است - بی عاید از پارسایان کوی و باقی شستن آموختم دست وردی - کوی مجنی محله است و میم فاعل
 آموخت اگر شستن اعضا و عضو طهر سنون و منسوب می آموخت و بیانش آنست که لیس اللہ اول لذت
 بگوید دوم نیت اور سوم کف بشو - نیت در دهن نزد امام شافعی فرض است بدلیل انما الاعمال بالنیات
 و کف عبارت از دو دست تا بند دست که شستن آن از ابتداء سنون است پس آنکه دهن شوی و
 نیتی سه بار بمناسبت کوچه چهار به مناسبت بفتح جمع منحر یکیم و سوم و بفتح الیم القیاس و رابع منحر
 شال و دار انگشت کوچه خضر دست چپ خضر بر او ادخال مناسبت و کمال انگشتان بنا بر آنست که او را
 هم انگشتان کوچه داخل شدن او در مناسبت انگشتان سهامت خدمت و کار فرمودن سجال خندان الاقر است
 عهد الحق دلیلی است بدان پیشین مال که نیت مسواک بعد از زوال سبابه بفتح و تشدید نیت که متفقا
 بر آنست است و آنرا انگشت شهادت و میم هم گویند چه آن آلت اشارت به شتام و شهادت بتوحید در
 در سالت و تسبیح هم کار است که علیه السلام یعنی آن عابد مکن گفت بمسح بدان پیشین را که بوقت باز کردن زبان
 نمایان گردد مالش کن چنانکه استعمال مسواک بعد از زوال آن قصاب مرصع را نهیت و این مذہب امام شافعی است
 که از ظاهر حدیث شریف خلوف فما الصائم طیب لیس اللہ من یسج المساکت تفاده نموده است یعنی بوسی بدگشته
 دهن روزه دار خوشتر است نزد پروردگار از بوی نافع مشک تا پس علی بدو که شیخ را ترتیب ضومی آموخت شافعی
 مذہب است بدو که شیخ هم از شافعی مذہب بود و در حدیث که شیخ میگوید برای نماز طهارت اعمه بوده باشد و زبان پس سر
 بار آب بر دهن پذیرد ستر کوی ستر تا و کفن - رستنگاه مود کسر اجاش بر آمدن مویشا سر از پیشانی
 و قرن بفتح ز نخلان این بیان طور اجماع است و عرض از گوش تا گوش دیگر دهن الخار الاذن داخل
 الوجه عند الشافعی القیاس و ذکر دستها تا بفرق لبوی به تسبیح و ذکر آنچه دانی بکوی مرفق بکریه کم و فتمسوا
 این مصرعه ثانی بیان ادب است که متوفی را بدینا ذکر و غیر شل سائر احتیاجی و ضویح و تبسلی و ذکر دیگر تراعل

در این باب
 در این باب
 در این باب

اول گوید که این را از گفتنیها بد بشود یاد در احقر از ان احتیاط تمام کند تا معصیت و چندان نشود و بعضی
تسخیر غنی بد بطور است به بشوکان تا خوردنیهای نیت یغیر عابد را گوید که این را از غیبت و امثال آن پاک کند
چرا که آن ناگفتنیها از جمله ناخوردنیهای نیت از آنکه آنهم از جمله محرمات است قال الشیخ کسی را که نام آید اندر میان
به نیکوترین نام و لغتش همچوان در میان را در میان ذکر و یاد در میان مجلس نیت بمعی و صفای کسی که بدو نام یابد
و صفای معروف باشد و یکی از اینها خوب باشد و دیگری زشت و در اینها نیک و صف نیک و باید کرد
و کذا آن شخص که نامش ابوالخیر است و بخشش شمس الدین نام او را خیر لقبش را شمس بن یحیاء و چو همواره گوئی
که هر دو خردمند و مبرهن که نامت به یکی برزند چنان گوئی که سیرت باوی اندرم و اگر گفتن توانی ببرد
اندرم که بیان چنانست و میم مصاف الیه سیرت و ثانی مصاف الیه روی اندر هر دو و باز آمده است
ای سیرت من غائبانه و در کوچه چنان بیان ساز که بگفتن آن مددی من زرد روی نشوی و اگر سیرت
زردیده ناظر است و نه اے بے بصر غیبان حاضر است غیبان حقیقی که علام الغیوب است و
و قریبندگان با مراد و معنیات هر کس را نگاه دارند و بر و جزا آشکارا خواهند کرد و نیاید بهی شمرت از خیرترین
که حق حاضر و شمر مداری زمین که علیست اگر شمر از خدا بایده شرت که بازگشت هر کس بد دست و کفایت
در حرمت علیست ظرافت تناسل ثابت قدم و جلوت شستند چند کیم بهی فلتند
بمعنی آنچه صاحب قلم دقت و ایضا خوب عمل و بیان از اینان غیبت آغاز کرد و در ذکر بچاره باز کرد و
بچاره بجز و در وقت و بیعتی شمس بچاره و ذکر خیر و جمع است و آن عبارت از عیون بن بچاره است و یکی
گفتن ای بارشوریده و نماند تو به گزیر غرا کرده و فرنگ و شوریده رنگ و حال از زشت کردار و مصیبتانی استقامت
انکار است که حاصلش نفی باشد لهذا هرگز از بفرج دیوده و اگر سرگزیده گاهی باشند مقام بر طایفه خود باشند غرا بچاره
و نه بجز و رفتن بچنگ کفار کذا فی المختار غذا که بمعنی خوردن است و بداند معجز است فرنگ کفرستان و آن
حرکت این همه نصایق اندر سایان بگفت از این چار و دیوار خویش و همه عمر نمانده ام یا علی پیش و این کلمه
بچنگ کفار رفتند چنین گفت در دیش صادق لغش و ندیدم چنین بخت برکت ز کس و میان چنین رفت
که کافر زیکارش این شرت و مسلمان ز جوز بانش زرت و مصیبتانی مخدق عطف یا حال از زمین
که عاید است بکس حرمت است در حرمت و نصیحت غیبت چه خوش گفت و بچاره مرعزی و
حدیثی که در لب بذران گزی مرعزی از بفتح میم و سکون را جمله و فم عین مجوز و از مجوز نام متفانی
جها نیکویی و ابراهیمی و نه قناره صاحب روست و بفتح غیر گفته اند و این را مستند گرفته اند یا مدلی
برای نسبت او ثانی برای خطا بیان حدیث آنکه این نام مردم بزرگوار بزم و بگویم بجز غیبت

ما دم نیر که دهند پر و گمان خرد که طاعت همان به که مادر برد که تانی بیان دانند دست و احادیث صحاح
 دارد دست که اعمال صالح غیبت کنند با نکلش نهند و اد که غیبت او کرده باشد اگر اعمال غیبت کنند حسنا
 نیاید سیات آنکس بر دمه او نهند و آنکس از عذاب خلاص دهند یعنی چون منقر و معتقد بایاتین و
 عاقلان پیشین است که طاعت غیبت کنند بغیبت کرده رسانند پس کار و اتش از دست که غیبت
 کسی نکرده شود و اگر ناکام ویرین امر اقدام نموده آید غیبت مادر کرده شود و طاعات به مادر رسانند
 که حقوق لغت هائی سابقه اند و دست بخلاف دیگران که قتل طاعات بالینه ان عین خسرت قال
 البیضا رقیقی که غالب ای نیکنام و دو چیز است از در بر فیتان حرام یکی آنکه مالش باطل خورد و دوم آنکه
 نامش بر دشتی بر نهد و بعضی لغت بغیبت است مضمون مصرع اول مطابقت با آنچه او تعالی فرموده و لا تأکلوا
 أموالکم بینکم بالباطل ای خوردید از فرزندان آدم مالهای یکدیگر را در میان خود با باطل و دین و بلاجهت و مضمون
 مصرع ثانی مطابقت با آنچه فرموده و لا یفتب بعضکم بعضا الا نیت بهر آنکه بگوید نام مردم بجای تو خیر خود از وی تو منع نداده
 و بعضی لغت خیر بعضی خوبی و مال احد است زیرا که که از رفقای گوید همان سکه پیش گفت از پس دیگران که
 بیان همانست که پیش تو غیبت دیگران کرده است پیش دیگران غیبت تو خواهد گفت پس کار و اتش از دست که او را
 از خود و در سازی و گوش را بغیبت او سپرد از وی چنانکه گفت کسی جهان پیش من آفت است که مشغول خود
 و از جهان غافل است عاقل دل بعین همه و غفلت ثانی بعین مجرب فارست که حد یا موصول است
حکایت در بیان غیبت بعضی کسان و سر کشیدیم به نسبت رواست زمین
 در گذشتی چهارم خط است و روا و خطا و شریعت که بوجوب رسته کاری و رفتاری باشد یکی با دشتای ملاطفت
 کند و بدل خلق مینی کند و ملاطفت با دشتا هدایت ای بکلمت رعایا از جور و ظلم باز نماند و مصرع ثانی
 ثانی ادست حلال است از و نقل کردن خبر که ناخوش یا شنید و بر خرد که علیه است ای اظهار اظهار
 ظلم پیش مردمان اقتصد رسانیدن ایشان در دست و بعضی لغت مگر خلق باشد آه و قوت و احوال و بعد و قد
 مر تحقیقه دوم پرده بر بخیانی است که خود میدرد پرده بر بختن و متن هیغه بی است از تنبیهی که حد یا موصول
 است حاصل آنکه بخیانی که خود پرده ناموس خود را در آید باشد و بخیانی دشمن است انگشت نمائند و بود
 پرده متن و محبوب را می پوشان آن است و قائل آن نبی صلی الله علیه و سلم من القی حجاب بخیان فلا غیبت له
 هر که چادر جبار از روی خود بر انداخت پس اگر چه ویش غیبت نبرد از خویش بر روی برادر نگاه که او را
 در قند بگردن بجای و بعضی گفته که خوش بجا بر سرست معنی در سخن آمدن که انی استحب شنیدن عاقد بخیان
 مکاف علیه است بخیان از حوض ذکر عیب و نگاه مدار و بمقتضای آنکه الفاسق را بجا هر تباخیه

رسانید آن بدین نشان موجب ایشان نشود و قال لشیخ کسی قول دشمن نیارد بدست. چنانکه در دشمنی بیاراد
 کسی بیاید و بگوید دشمنی کردی بدگوی نمودن. نیارست دشمن حقا گفتیم. چنانکه نشیندن بلز دشمن
 التفات است. زیرا که دشمنی در معانی صفت جفاست ایضا و دشمنی که از نشیندن آن تنه از روزه و دلم
 از غصه بدشمن بیرون گرفتن نتوانسته است بلکه پیشتر گفتار رفته پس. تو دشمنی کا در
 بر زبان بود که دشمن چنین گفت اندر نهان. کادری عدت ده دشمن بیان آوردن بر زبان است اگر گفته.
 او را که بر من ظاهر میگویی در آن زرده میسازی از دشمن بد که دشمن ترستی. از آن بختی که تا نوانی از روزه که مرسته
 خفته را گفت خیر. التفات است از تکلم خطاب لی الالباب که بیان آنست فتنه عجزت از بدگوی دشمن
 که در قفا کرده رفته است. میوه چال هر دو بسته پای و به از فتنه از باطن بیرون بجای چال نهان
 و چاه که چال هم گویند از نجات کوی را که جولایگان در و پا گذارند با چال خوانند و گوئی که گنهگار آن را در آن چاه
 کنند میوه چال گویند که گوئی را که در آن نخ اندازند چال گویند که زانی الرشیدی و السردری پس چال عبارت
 از چاه زندان است که احباب عقوبت در آن میزنند فتنه از بجای بجای کردن سخن چینی کردن شامل یعنی در چاه
 زندان مقید بودن بهتر است از نمیزد کردن و تبه حال تبا و تو قانی و حاد و همل که سحبه نخ دیده میشد و از نشنا
 تا سخنان است سخن چین کند تازه بنگ قلم و بخشم آدر و نیک مرد سلیم. اگر سلیم الطبع و خوش خلق و تحمل دشمن است
 با نکه دل آنم میزدن از نشیندن توان سخن چین و دشمن خالی و سالم بود میان و تن جنگ چون است و سخن
 چین بد بخت میسر نشد و کشد این آن خوش اگر یاره دل به و می اندر میان کور بخت و تحمل و
 حکایت مطابق در بیت سابق. غیر بد دل و زیر پسته داشت که روشن دل و درین دیده
 داشت. زیر بر بیاید و در آن معرعه تابان یا بریت لاحق صفت اوست در بیان پسندگی و در رفاهی حق
 اول نگه داشتی و در پاس سومان شده داشتی. اگر پست از آن. رسد عامل سقیه بر خلق رنج و که تدبیر ملک
 است تو قیر کج و اے بابریت لاحق مقوله که بخت بطریق جمله مضر منه که علیه است و تو قیر بعضی اندوختن
 مال است یعنی عامل سقیه را نظر داشته پست بر نهشته که تدبیر ملک عبارت از جمع خزان است بر
 غلق رنج اندر در دیم بر دریت ندد و اکثر بر لفظ تو قیر و عطف یده میشود و قدم تحت بقیه
 اگر جانب حق نداری نگاه. گزندت رسانند هم از باد شاه. التفات به نصیبت خطاب آن سقا فاعل
 رسانند غیر حق است اشاره به مضمون من اعمان ظالمی فقامت له الله تعالی است کی زوت پیش ملک باشد
 که هر روزت آسایش تو کام باد که بیان گفت محض نیست مصرع ثانی و هائیه است و بریت لاحق بیان
 غرض آن یکی غرض دشمنی از سر نصیحت بدیده ترا در نهان دشمن است این زیر میا اگر گفته در غازی

این دال اشارت بدو دشمن و عاقل سخن چین. میا و دوس. آتش دشمن و عقل است

و حمد بحق وزیر بدان بلکه از من خیر خواهی و بیان واقع شناسی عرض مرا که ترا نهان آه کس از رخا
 لشکر نماده است عام که سیم در راز و تی ندارد بوا هم که رابط بین پهلوتین است و راجع بوزیر فاعل
 ندارد و نمیکس بشرطیکه چون شاه گردان فرزند به میسر دهند آن در و سیم بازه فاعل هستند لشکریان
 اگر میعاد قضا می قهر حق خود بمرگ تو بسته است پس نخواهد ترا زنده آن خود پرست مبادا نقدش
 نیاید بدست خود پرست خیر خواه خویش چه مقرر است که همه کس وصول نقد و حصول در دسیم خود
 عزیز نیست مصرع ثانی علت است و ثلثین مضاف الیه دست نیاید بصیغه نفی و واجب میعاد نکوز زنده گانی
 ترا نخواهد چندان گانی جاد وانی تو موجب بدین در دست بدست و کی سودست و دولت بیاد به چشم است
 نظر کرد شاه به کی رسیدن تکبیر کلام و گفت که در صورت دوستی پیش من به بخاطر حوائج بندیش من صورت
 دوستی تر کرب فانی است و یارائی خطاب است اگر در صورت دوستی هستی زمین پیش بخشش بودید و گفت
 چو پرستید اکنون شاید نهفت فاعل بسید وزیر است چنین خواهی که اگر نامور باد شاه که باشد
 خلعت همه نیک خواهان و خلعت مضاف الیه نیک خواهان است زیرا که چو مرگ بود و عده بیم من بقایش خواهان
 مضاف الیه بقاست شوائی که مردم بصورت دنیا و سرزنش بخوانند و عرفت در از به تنه تمام تو به دست
 سر سبز کلامی که تازه بهی حیات و باد شایستی جنتی بهم آید است و فرزند ای باید که بخوابی این مهمتی را که مردم
 از عدالتی صدق و خیر تمام در نیکوایی تو باشند زیرا که غنیمت شمارند مردان دعا که به بخشش بود پیش تیر ملا
 مردان صاحب شکوه و کعبه است قال علیه السلام الدعاء یبذل البیضاء و الصدقة تطفئ غضب الرب پسندید
 زو شهر بار آنچه گفت و چو گل و دیش از انگی بر شکفت به ز قدر و بکامی که به خود داشته باشد و مکانش مفید و در رشت
 فرستاد قدر عبارت از شرفست و نیکوئی مکانی عبارت از شرفگاه صورتی به بدیش از خود تو به خود
 پیشانش از لغت خویش کرد و قافیه این بیت مختل است شاید که این شعر چنین بوده باشد تباد نیک جود بدیش
 کرد و الله تعالی علم داین در دست است مقصود بالا براد که قال شیخ زیدیم ز عمارت شسته تری ماون طالع
 بخت برشته تر از این جهان و خجل ز نادانی و تیره را که دوست به خلاف آواز در میان دو دوست تیره را
 بیایم و کلام بعد از غمیه و در مصرع ثانی تبار فرزند زان خود دوست اگر از نادانی دید فکر که او را
 میان دوستان گفته اند و بعاقت بر سر سار کرد و به خود که دوست پیشیده که از سر دو عالم
 زبان در کشیده که صدمه یا مومناست آن لذت گوشت و فقر آنس بافته است که دنیا و غشی بر انداخته
 بیاد مونس بشتافته و نسبت مقام آینه در ظاهر عبارت از که ده نگو کار این رشت کرد این باشد پس از ذکر
 عالمیان نهوشیده است و بخوبی رشت کشش کاستیت بگو آنچه دانی سخن سودمند و اگر سچکس نیاید پسند

حاجزیم از آن و در آن تر از من و از من تر از تو و از تو تر از من و از من تر از تو و از تو تر از من و از من تر از تو

باز از این شعر و از این شعر

سر عید باشد بران که با دوشی ز شش بود در سر که خداوند خانه و عیالی از کشف زشتی
 عوی دشمن صاف الیه برست. در حرمی بر سر می بنده که بانگ آن از وی براید بلند خطاب است و
 ملامت و موصوفت و در جمیع راه چون از راه بازار کبر بزن. و گزین تو در خانه بشین چون بد و لا فکد
 مردن از زن ندارد سوچی مرد گوی که سر و دل بختش که مرد پوش به سر و دل بختش بین همه شلواری شالی کجلی به هم
 کافیه، سر و تازی جالبه بیت سیاه که بفرنگی زد آن خوشه ماشین از زینت است که پوشش زنان باشد از بهی و
 شالی و شتر نامه در مستند بیت تن و تن عاید است بزن یعنی با زن بر حکم مرد نباشد و گفتن او عمل نکند
 مرد را بگو که شلواری و پادری سیاه از زن اخراج شود و عوی مردی گذشت بجا از زن و خانه نشیند و این معنی
 بر نقد وجود و او عطف بر سر کجای چنانکه عبد الواسع نوشته و در اکثر نسخه ای دست پس کجلی معنی سیاه صفت
 سر و دل باشد و صاحب جهانگیری معنی شالی بدینگونه نوشته که بجا بر سر پوشش گو مرد پوشش او گفته که لچک
 بفتح لام و جیم پارسی کاف تازی از وایت مرع که بر و گزشت از برای لای هم ندر از بهی عید شالی شود و در این
 الکلمات کنند از کتبی و در ورتی بلکه بجا هر هم صرع سازند و از سر بند و بگو کنند و زن آن را یا لای سر آ
 خوش گذارند و صاحب شیدی و جهانگیری گفته که اگر گوش و سر و سر جمع برست و در هر آغوش بخت برست معنی
 سر پوش زن آن کیست از آن به بیان بد تازی سگ بر یک سر آن طلایی باشد که زن آن کلاه را بر سر او بگذارد
 در آن دارند و در دیگرش مسلسل باشد و صرع بجا بر طلاق آن را بر بخت است گزینیده بر بالای کتف چپ اندازند
 نه ایچا بر سر ناراستی و بلا بر سر خود زن خوشی به بلا و فحش خود است ناراستی و در دار فحش چنان
 گفت خود در کتف چو بمانت سلت و زانبار گندم خرد و شوی دست بکلیه بخت تازی و سکون لام و در موصوفه
 کان از بخت بلا ببار کید است چنانکه بعضی تحقیق نموده با فخر شرح یافته میشود و کید لقب کاف و یا تختانیبه لام است
 یک پیانه غلغله ببار نامند بران بنده حق بیکوی خوشتر است که با و دل و دست زن است و بیکوی بیا
 معنی خوبی و بهی بود که بیان از زن است و دست و صفت بزن از زن با دوشی موافق است هم آیین دیانت
 چون در و بیگانه خندیدن و در مرد گزاف مردی زن زن شوخ چون است رد ببارید بر و گو بزن
 پنجم بر روی سر و در و موصوفت بر دست بخت کردن است بر روی عبارت از سر و دل است از خانه
 و نمودن از زینت خود و بهیگاه و صاحب جهانگیری بجا کرد و در و بجائی قیامت بخت قاف سکون لام
 و تازو خانه به تحقیق نوشته است معنی دیوانه شدن بهیبت بودن یعنی زن شوخ بفرمان چنان است
 بخیالی موبعین نهاده و در و شمر و جبار برانده است و را بگو بر و در و خود پنجه هم برین زبانش کن و
 تکیه بر تاختنایه خوانند معنی صراحتی بودی از گوشه که بریزه کرده پیر مد کمانی از شدی از کتایت

از مسکرات اندک است از خلاف هائی مرد و بدلت نفس شغل باشد اما انبساطی و مساقی معنی اول است نزدیک گاه
 چشم زن کو یاد بچو بیرون نشاندن هاند کور باد و دعائیه است بعضی نسخه بجای بادیه افست چوبی که زن
 پائی بر جای نیست و ثبات از خردمندی در پائی نیست از پائی پائین مراد است ثبات بضم تخم و صبر گرینه
 از گفتن مردمان تنگ که مردن به از زندگانی به تنگ پیشین گفتش راجع بر تنگی پائی بر جای ندارد و که غلبه است
 پیوسته نشانی از چشم بیکانه رود و اگر نشود چه زن آنکه چه تنوی پیشین مقادیر است و راجع بر زن و تنگ
 مفید تسویه است اگر گفته مرد در برده نشیند آگاه مرد و با زن بر سر است بعضی نسخه بدینطور است و گفته
 خندان خوشین را از تنوی ندن خوب و خوب طبع جوزینهار با کنان است ناسازگار خوب و شرت بعضی خوشی خوشی
 صوت تنگی بدی سیرت هر دو میتوانند شد بعضی نسخه بجای جوزینهار رخصت بازیده شده و آنچه بعضی نسخه دیگر
 گنجت ماریافته میشود از تصرف ناسمان است مگر آنکه گنج عبارت از خود زن را عبارت از زلف آن اما نظر مقابل
 را با کن صحیح همان نسخه است که بمن مرقوم شد چه نفع آید یک سخن آن زن که بودند سرگشته از دست زن
 که بیان است در بیان یک سخن ایشان را نگویید گفت کس زن بدیاد و اگر گفت زن بجهان خود مباد و خواه یک
 باشد خواه بدید که بعضی نسخه این بیت یافته شده اگر نیک می همه فعل زن و زن را از عزن نام بودی زن زن
 مولینا عبد الواسع فرموده که این بیت بادی تغییر سکندر نامه شیخ نظامی گنجوی در استان رفتن سکندر بمیک است
 مرقوم است چون تا آنجای تصنیف سکندر نامه بر دوستان مقدم است احتمال دارد که چنین ملا این مضمون آورد
 یا حضرت شیخ سعدی تفهیم کرده باشد ظاهر تر ازین هر دو وجه است که بیت از حمید ملحقات است که بیت است
 مقام دلیل کتاب داخل کرده اند و اکثر نسخه بجای همه فعل خصالات و لغت چون حاصل خود جمع خصالت است
 جمع کردن آن خالی از خلل نیست و زن نوکن و دوست هر نوپیار که تقویم پارینه باید بکار بعد از
 بلایه بخوان زن خوش طبع و پارسا بموخط دیگر ایم بدخت تقویم قائم کردن و حساب یکساله انجمان
 که به پیش از تقویم نامند هر سال تقویم نو میسازند زیرا که پارینه بکار نیاید چنانکه حال استالاعت شامل
 و مدار مستشهادیت متن هر نوپیار طرف باید بکار است پس کاف محال در معنی بر طرف ندکور مقدم اگر
 در لفظ بنا بر ضرورت از آن موخر گشته یعنی اگر دوست من زن پیود مخواه اگر چه خور باشد بلکه زن بگر
 بکن چرا که در هر نوپیار که هر سال است تقویم پارینه بکار نیاید فی العلم یعنی ان بختار البکر نوید
 فی الحدیث ملا بکر آلهایها و تلاعبک لیتی آگاه باش و بخواه زن بکر و که بادی ملاعبه کنی و از با تو ملاعبه کند
 یکدیگر خوشی با شید هم فرمود که زن پیود را بزوج نامی موافقت محتمل شود باین چون خوی شوی اول
 عادت گرفته باشد و لغت نموده وقتی که احوال از زوج ادلی را یاد آورد از شوهر دوم بعضی در مثال آید

صاحب
 خانان اوز
 غنیمت می گویند

در عهد بیت که علیه نعمت - بسیار در گاری که سخت برده و سپهر چون پد زار گشتن بر و در سپهر فاعل نیست
 در انقدر است بر شتر طرد و مندر پیر گارش بدانه گشتن دست داری باز شش مله به پیشتر و دستی است که
 اورا خرد مندی ادیان و تقوی آموزی تا بهر در سر آشفته باشد که بهر حال نیاز و نعمت اری که بقا قیامت در و
 عالم سختی گشته بخردی در شش زجر و تعلیم کن به نیک و بدش و عده بیم کن به بعضی نسخ زجر و تعلیم با عفت
 دیده شد از زجر یک برای تعلیم و چون صحت بمصره ثانی بقا پیشتر مرتب است یعنی بر از تکالیف امور حسن و علم عمل
 و عده احسان کن و برایتان افعال قبیح از جهل و بطالت بیم و غریب منع جاوران کن باز بهر مایه نو آموز را ذکر
 تحسین دره و ترویج دهند یک ستاد به زره بکلمه مطروحات بر تحسین به عطف نفیس یعنی طفل اموز را یاد تحسین و
 آفرین زیاده باید و سر زدن استاد مکتب باید به بیا موز بر ورده را دست بچ و اگر دست داری چو قارون بچ محمود
 دیگر است و ستر بچ مرکب است معنی حرفت و پیشانی دی رنگی از کسبها پیشتر بیا موز و اگر بچ است و بچینه
 لثرت و مگر خفید و نوقی بچ و مکن تکیه بر دستگاه که هست به باشد نعمت مانند دست که علیه نعمت
 که باشد معنی مثال - بیا یان رسد کیسه بیم و نگر در دهنی کیسه پیشه و نه ای مال بد را البته در اخراجات
 مستهلک شود و صاحب پیشینه همیشه زور را در کیسه دارد چه دانی که گردیدن روزگار و بفرستند بگرداندش رویار
 او را کیسه بیا موز چاکا سیمیت بهیچ نیستی که گردش فلکی او را در دیار غربت بگدائی در بدر رساند پس گدائی را و
 غریبش علاوه گردد و چو بر پیشه باشد تن سترس و کجا دست حاجت بر پیش کس به پیشه بهیچ نیستی سترس معنی
 قدرت - ندانی که سعدی مراد از که یافت - به بلون تو شت نه در یا مسکاف است - از محفل از سفر آقا لیم و سپهر
 و بچ برادر سیده بلک از دین بیت بزرگان در خردی بجا گشیده است که در بزرگی بهر کمال رسید چنانکه گفته
 بخردی بخورد از بزرگان قنار و خدا داد و تن اندر بزرگی صفای بزرگان معلمان ادب آموز و قفا بمعنی سیله که بر
 گرد زنده صفای معرفت و نیز عیش خوش بهر آنکس گردن بفرمان بند - کسی بر نیاید که فرمان دهد از بزرگان
 از تحمل جفای لا و ستادان بمرتبه دالار رسد و بر دیگران علم راند - هر آن طفل کو چو را موز کار به نه بیند جفا بیند
 از روزگار - پسر انکو دارد و راحت رسان به که چشمش تا ندید دست کسان به عفت و دیگر دست و کوه را
 موصول است مخدوف از او را در طعام و لباس بچ به محفوظ دارد که بدست دیگران منتظر نماند - هر آنکس که خرد
 غم نخورد و اگر گشتش خور و بدنام گردید نگهدار از آینه کار به شش که بد بخت گمراه کند چون خود شش به عفت
 دیگر است در عامه نسخ آموزگار به بولوا فتنه میشود و آینه کار بیاور باید خواند بمعنی هم صحبت از صحبت آن
 و مفسدان رندان او را دور در تابا غوای ایشان بمرای میقتد - مکتب است بهر بزرگان
 شش دعوی بود در کوئی من به هر شش مردم در میان سخن به دعوی بیا و عظمت سینه پیشتر به عام بود و خرد

از هر جنس یکت چه بد در آن معنوت بهم آمده بودند چو آواز بر لب برآمد ز کوی و بگردان شد از عارفان بای هوی
ای شور و غوغای شادی و شیرینی کدانی الادات المدار و نیز از دست حالان ای با تملع آواز بر لب غوغای
شوریدگان عشق حقیقی بر آسمان رفت پری پیکری بود محبوب من و بدو گفتم ای لعلت خوب من - لعلت بستم
تصور معروف با ستاره بر صاحب جمال طلائع میکنند چرا بار سیقان تیانی به جمع و گروشن کنی مجلس با جو شمع
جمع ای بر این دعوت که بر کوئی ماست که علیست - شیدم سهی قامت ستمین به که میرفت میگفت با خوشن
که باینیه در معنی مقدم است بر سهی قامت بدانکه سر و بر سر - نو عست سر و آزاد که بشاخ رسته باشد متماثل نگشته
و سر و ساز که شاخهایش متماثل شده باشد و سر و سهی که دو شاخ برآمده و بجانبی مائل نشده کدانی المدار شرف
نامه سهی قامت که قامتش بلند و دست و خوشنما باشد ستمین سفید اندام - محاسن چو مردان نداری ز بدست
نمردی بود پیش مردان نشست - محاسن خوبیهائی و دریش انجا بمغنه ریش مراد است نداری خطا لیت
بخود چنانکه از بیت سابق می آید و ندارم بمحم نوشتن تصرف ناسخا لیت قال الشیخ - سیه نامه تر زان
مخواه که پیش از خطش روی کرده سیاه - سیه نامه بدکار که بیان لیت در خط خط ریش مراد است که در غفوان
جوانی براید بشین مضاف الیه ولایت سیه روی باعتبار از کتاب معصیت معلومه است دانکه بنا بر کثرت
بوسیدن شهوت پرستان گفته رکالتش مخفی نیست - ازان بی حمیت باید گریست - که مرد پیش آب مردان
بر سخت - بی حمیت بی غیرت و بیشترم که بیان آنست آب مردان یعنی مخنثی او باعث رنجین منی باطل
شود و قیل آب بمجنی از وقت و از مردان آقا زب مخنث مراد است از پید و بعد برادر و خالی و عجم و غیرهم
از خوشان خود را به کسرت ساخت و رنجین منی بلوطات هم تحمل است - پس گویان قلندر نشست
پدر گوزن خیرش خرد تنوی درست - قلندر آنکه صاحب تجربه و تفرد باشد و نیز نام تو ای در مدار و
در عرف رند بیدین را گویند در لغزش مخور در ملاک تلف که پیش از پید مرده به تا خلف و
داستان مد منج هوای امار و در بستن بریشان و خرمیت کند شایسته خانه کن - بر هفا
آباد گردان برزن - خانه کن بقیه کاف پس بد وضع و ما خلف رشیدی و امر در خانه کن بسبب تفتیح
و تخریب احوال میاد و دادن سر بایه عاشق گفته ای که کوکالی تخراب کننده مشرب عاشق است حاصل
آنکه بعشق امر و خانه انت ویران خواهد شد زن کن که خانه انت آباد گردد و به هفتی نشخ خانه کن باعتبار
از کتاب فعالی میبرد ایتان اعمال قبیحه گفته ای خانه دین خود را بمحاصی تخراب کننده است و یا خانه پید
را بر شتی و بدنامی براندازد و اما نظر بقابل مصرعه ثانی صحیح معنی اول است

در این مضاف الیه است و در جمع به پیر مردی که در علی است ناخلف تر از بدست

بروی نزدیک پس نادان برابری است بهر حال که هست تند باشد مگر زعفران دست اندم کن می شود چو خاطر تفرزند
 مردم نمی آید و دشمنی امارت و دال آرد می آید چو خواهی که قدرت بماند بلند و دل آید بر ساد و دیان مبتدا
 اگر خود نباشد غرض میان و عدل کن که دارد بهر زبان و این در بیت مشر و عا در حکایت زور و عا در پیشتر
 رفته است در عامه شعر بهر زبان بر وزن شیب معجز تر من داد و عطف تفسیر به زبان یافته شد و همین نشود
 مناسب در حکایت مذکور لایق المقصود و تخیل است و الافعال التي تلحق بها التهمة و بعد از آن قدر عند الناس
 که از راه شمر درین مقام چنانکه مولیٰ عبد الواسع فرموده اظهار است که بهر زبان باشد بهر و عطف
 بهر بر وزن دولت بفتح با و سکون یا در تحتانی و فته یا موهده و تار فو قانی و در آخر معنی و قار و عزت که
 کلمه با صلا را بر آن اخل نموده شد یعنی نظر کردن بسوی کار و بهر چند که بچشم بکن دیده عبرت باشد از آن اقترا
 کردن ادلی است چه بهریت و شوکت را زبان دارد و در چشم ایشان بهریت کرد و چنانکه حکما گفته اند که
 چیز بهریت را زبان دارد یکی از آن صحبت با کوه کان داشتن است و حکایت لایق هم درین معنی از ادبیات
 است اما پیش از آن حکایت و چیزی دیگر در منع نظر با مار و بطریق ایجاز هم بیان فرموده که تا هر دو وجه
 متصل باشند گفت مکن بد بفرزند مردم نگاه که فرزند خویشیت بر آید تبا و قلو قدم بذل بیت علی الابیات
 الثلثة السابقة لکان حسن لفظ خویش زاید است چنانکه در بیت شوی خویش من و الله بهر خویش تو
 هر زمان خواهد که بهر خویش تو یعنی بفرزند دیگران نگاه بد کن چشم شهوت بهرین که فرزند تو هم بهرین بر آید
 که منظور شهوت بهرین است بر کتمان کرد و کتمان ندان و کما لفظ آخر عبد الواسع از هر چه که بد دیگران کنی مثل
 ان مکافات کنند حکایت درین شهر بازی لیمم رسید که بازار گانی غلامی خرید درین شهر او بشیر
 ظرف خریدن است کما استخره و هر که بهر است و ده است و شبانکه مگر دست بردن شیب که بهرین زنج
 بود و خاطر فریب مگر که شکست که عید است عبد الواسع گفته که شیب نشین محبت یعنی فرد و شاخ دیگر از
 شامل نقل کرده که معنی کونست پس است شیب بر وزن کنایت باشد از قفد لو طت آهتی اما نظر بمصرع
 ثانی در بیت آتیده سه بهر جا که بیتی خط آه ظاهر است که بهرین باشد کنایت از زنج و دست زنج بر وزن
 عبارت از مرد و بچه هر چه و قنادش بدست همه و در مرد و خواجه حکمت عین مضاف بهرین است
 و معنی شیب بهرین در سر و مغز آه است و الب با سیار تله نشود اولی است و بهر جا که بیتی خط و لفظ بهرین
 توانی طرح کردش در کتب مقبوله و خطای لی الالباب شین مضاف ای کتب است که را که کتاب
 است و عاید خط و لفظ عبارت از خطا که بر آن خط است یعنی آید و نوحه خننه که خط آن لفظ بهرین است
 نام و متفاد تو نباشد تا بر خطا ایشان دست توانی می دیند چنانچه شیب اند که عزت را بعد از آید

[illegible]

ناخوش و عاجز آمده مدار. تر بوده است خاطر قریب دلش. فرودخته پائی نظردر گلش. و خاطر قریب بیار
 وحدت و خیم مضاف الیه نظر است پای نظر استعاره بکینه و تخیلیه است ای پائی چشم او در حبال هر دی
 زانکه الحسن بگل فرودخته است و دلش بعبث و مقید گشته. چو آید در خلقت ملامت بگوش به گوید که چندان نظر
 نموش چنین خلقت مضاف الیه گوش است و نایب بعد از معنی با استقامت ملامت من هر یک چنان میگوید که مرئوس
 ملامت خواهی کرد بلکه از آن خاموشی کن و نیز میگوید که مگواری با کم ز مقدور نیست که فریادم از علی و دور
 مگو صبر نهیت از گفتن و مقدور بعین همایون خال معجزه بخت مضطر که ادل بیان مگو است و نایب علی
 بیاهمه اشارت بر در عشق حقیقی چنانکه از بیت الاحتمال آید بمراد از نایب من مخدوم مضطر دان و در غم
 نل مخوفان چه که نالش از درد عشق است بعضی غم بجا میگوید عجز است از گرفتن معنی مسلم در آن
 و مقدور بقاف و دال هم بختی آنچه در امکان منبده باشد و است پس معنی آن سراد را نشود که
 می بیند یقین آن که هر یک مگو در من نیست و طاقت من غایب است. نه این نقش دل میر باید ز دست
 دل آن میر باید که این نقش است. ای باعث قیام من مطالبه حبال آن صلح با کمال است که همچنین نقش
 جمیل و بقدرت کامله موجوده آورده است و منظر حمال خویش ساخته و از عشق این مصراع نمونالم
 شید این سخن مرد کار آزما و کهن سال و پخته رای. مرد کار از ما حکیم بقراط و مصرعه نایب هفت
 اوست. بگفت از چه صفت مگوئی روده نه با هر کسی هر چه گوئی رود. صفت کمال از شهرت و گوی مخطا
 است بحیرت کور و هر چه گوئی عبارت است از مضمون ابیات سگانه سابقه یعنی اگر چه این عابد بدین
 پارسائی شهره آفاق شده است اما هر کسی باین گفتار تو او را اختیار نخواهد نمود بلکه زبان طعن لغت
 خواهد گشت و چنانکه گفت. نگارنده را خود همین نقش بود. که شوریده را دل به بخار بود. نگارنده بنور
 بمعنی صلح است. و خلوت را نقش خالق بنا بر آن گویند که بر خالق دال که بیان همین است لغیا
 بمعنی غارت چرا طفل مکر زده بود شش انبرده که در صنع دیدن چه بارغ چه خرد چه استقامت و بختی است
 اگر عارف درین دعوی صادق است بایستی که در وقت طفولیت این امر و مخطا بحال حق کردی تا این وقت
 محل شهود نفس گشته است چرا که در دیدن صنع بار تیغالی خرد و بالغ برابر است و خرد که مقابل بزرگ است
 بهنم خایه و او معدول است کما سر ذکره غیر مره بانا از آن ترقی نموده میفرماید تحقیق همان بینداند ابل
 که در نحو بر زبان چین و چگل. محقق عارف کامل که تحقیق بر زبان مسجده باشد و خفیه است کائنات است
 مشکف گشته ابل بکسیرین شمر معترف چگل بکسیرین چشم و کاف هر دو پاری نام ولایت و قبل شهر است از
 نزکستان زمین مشوب بخوردیان شرف نامرایی و دلی که بیان با است یعنی پیش عارف تحقیق است

خوابان عالم و حیوانات اعجم در نظهرت برای ثنات احدیت یک نسبت دارند پس گفتماری عابدند کوربان
 صاحب جمال دراز نشان اهل کمال ستند و اند صاحب دلان حل پوست و کراپین دادیمیز دوست
 قال اشبح بعد تمام التحقیق تقریری فی شرح اشعاره - تقابیت هر سطر من زیرین کتیب به قدر شش بر عارض
 و تقریب - نقاب بالکسر و یکنند دریده ابرایسمی ریایش برای ورت و تقریب عبارت از مقایس تنگین
 و حقایق و معارف اهل یقین چنانکه گفت بمعانیت در زیر حرف سیاه به چو در پرده معشوق در سینه ماه
 تشبیه مجال مسترست در اوراق سحر که گنج لال به که دارد پس به چندین خیال به که غلبت خیال صورتی که گنج
 یاد آینه دیده شود و یاد بیداری تجلی نموده آینه کدانی المنقوب المدار اینجا معنی اخیر برادست که آنرا خیال شاعر
 گویند و تواند که خیال ساحر و مشجرب باشد که صوت عجیب زیر پرده پدید می آید و حاصل آنکه کتاب من ملال از کتب
 طبع ناظران نیست چه در این انواع معارف عجیبه اصناف خیالات غریبه جم نموده ام - مرا کاین سخنهای است فحش من
 چو آتش در درویشانی و سوز چو آتش خیر سخنهای است پس بط این در معنی موخر است در درویشانی و
 دوست یعنی سخنهای مجلس نروزش من باشد آتش و طرف ازند که مرطابا تر از درویشانی نباشد و عاقل را از این
 گذار اندر اندید - بر خیم ز خصال اگر بر بند به کنه بین آتش پاری در تپت بطین بطاطی که میجو است غلط فخر
 است چه طاماز به حروف مشتکانه است که در پاری نیانید خاسته در کلمه بار پاری دران موجود باشد
 پس باید نوشت تپ بار پاری معنی اضطراب بقدر است تپ که ترجمه می است بیا تا نازی کدانی
 الرشیدی تپیدن معنی اول است تپ تواند که بمعنی اضطراب باشد تواند که ترجمه می باشد و آتش پاری
 آتش است که بوقت زردشت در پارس افروخته بودند و از این پرستش میکردند و می گذاشتند که خاموش
 شود و در شهرهای دیگر هم از اینجا میبردند و در خانهها افروخته عبادت می کردند و هنگامه لادت حضرت پیغمبر
 خاموش شد و با ستاره بر من معروف که شرمائی چند بر بدن ظاهر میشود پس سوزان باد و شدید بود و سبب
 آن غلبه صفر باشد هم بر تخته اطلاق میکنند کدانی الرشیدی اینجا بقرینه بیت سابق عبارت از اشعار
 که موجود است از این معنی احساس آن اگر چه بدین شیندن اشعار را بدار من در بقیع رسی و عطفه آیند در بار من
 اندک بیش زربان میزنند من از ایشان رنجه خاطر نشوم چرا که از آتش پاری من در تپت تا سوز گذارند
 و کسی که زده باشد اگر شدت حرارت تپ اضطراب به و خاطر را ناصواب دید و از روی این نگر و چه او
 معذور و لاچار است و بعضی تپیدن معنی لرزیدن و کین آوردن گرفته اند و بر این اطلاق میجو
 من بر من کین من آرد و لا نسب هو الاول کمالا شفی - **سؤال** در بیان آنکه عاقل را کبار
 خود باید بود و بعضی حرف کین شوال نباید شد اگر جهان از جهان رسته است و دراز خلق بر خلق است

از جهان بخلاف منافعین را از طعن اهل جهان وقاعل بنا بر قصد عموم مخد ذرت مصرعه ثانی جزا بر منظر
یعنی از زبان حرفگیران بچلش را خلاص تصور میرد اگر کسی اخلاص یافته است آنکس از طرف خلق جدا برود
روی خود بسته است یعنی باروت و آتش را ایشان کاره ندارد و در قبول ایشان را بدل و اعتبار
نبود و در بعضی نسخ در صدر مصرعه اول بجای آنکه اگر لفظ کسی یافته شد پس ف مایه موصول از صدر مصرعه ثانی
مخد ذرت یعنی خلاص از زبان جهان آنکس یافته است که در بر خود از خلق بسته است کس دست جو زبان
نرسد اگر چه دمایرت و گریخت برست دست جو را هفت بیایست و مصرعه ثانی بیان کس دست
یعنی مراکز و مخلص هر دو بدست طعن حرفگیران گرفتارند چنانکه گفت اگر کسی چون ملک است مان
بدان بر او بیعت بدگمان به نام مضاف آید منت است که منکد بحال بود طعن خواهد گفت که این طیران
از کرامت نیست بلکه استدراجی است که از فاسق بوجود آمده بگوشتش توان جلد را پیش رست به نشاید زبان
بدنیش است از زبان طعنه منکران فراموش نیستند و همان به که در بد خشک است و آن دام نان تر و نان
تر و همان شغفه گنهگار که بعبوب ملوث باشد شرفنامه که بیان گویند مخد ذرت است این و آن اشارت
بر بد عابدان جهان یعنی جمعی ناپاک بے باک با هم جمع شده میشینند و زبان طعن بر ابرار و خیار برکشانند و بگویند که
بیاضیات و مجاهدات این زاهد همه زهد خشک ریاست و طاعات و عبادت این جماعه نامان است
و سبب تحفیل دنیا و بعضی نتایج این را اشارت بطیران اسمان آید اشارت در بستن گرفته است یعنی
طیران ایشان را بهلا شفع در بستن ایشان رستن از جهان نیست بلکه دام آن پر پاگردن است و بهو بعید کل
آید و تور و از پرستیدن حق میچم و بهل نایب بر خلقت بیچم بهل مکتوم بگذارت و خلقت مقبول نگیر است
اگر ایچم ندانند و مبطل و میرانی پذیرند چو راهنی شد از زنده یزدان پاک و گریه نماند در راضی چه پاک یعنی
عابد را باید که کار خود باشد و در قبول ایشان خرسند و نمکین نشود که کار بحالت رست بدنیش خلق از
حق آگاه نیست هر غوغای خلقتش بحق راه نیست بدنیش خلق بدگوئی خدایق یعنی طاعن از قیل و
قال خود شکایت و ذم خلق که بدان در غوغا است از خدا بجز رست و از معرفت حق محروم از ان را
بجای نیارده اند که اول قدم بے غلط کرده اند بجای بیار تنگ که بیان از ان است اول قدم غلط
غلط کردن بے انجیا بمعنی نشان یاسی است که بگفتن آن راه بمطلوب برده شود و رشید است و
آن اشارت از سیرت اخیار و طریقت ابرار است که ترک مالا یعنی گفتار بیفایده اهل بیت از ان اصول خارج
گانه در ایشان یعنی بدگویان عالم راه معرفت و سلوک را ایچم منسل و مرتبه از سیرت با خیر رسانیده اند
که در قدم اولین نشان پانی ابرار را که پیشتر و معتقدانی و اربابان اند که در کس حدیثی گمارند گوش

این

یکی از این سخن‌ها دیگر سر دشت به حدیثی بسیار وحدت از کلام رنده دلائل اهرمن یا الممد والقصر نام دیو مصرف
و معجزه ابلین و مطلق شیطان و گویند که اهرمن خالق شر و ظلمت است و یزدان خالق نور و خیر و این مذکور
شود بهست سر دشت یعنی دو دیو پارسای جبرائیل و میکائیل هر یک از کدانی الممد و المصداق مطلق شیطان و مطلق ملک است
یکی از سامعان کلام اهل المشرق و مخصصت باشد و دیگر ملک سیرت چنانکه بطریق لف و نف و غیره میگوید
یکی پس گیر و در کمال پند - پس در از حرف گیری به پند - اگر دیگر بخوبی پند گرفته فتنه غل و نگر و دوازده سبب
حرف گیری خود در کلام مذکور و شرح دانه کتب تاریخی و چه در یاد از جام کیتی نماید - تمجیل سابق است
و تاریخی بدل است از تیر جام کیتی نما و روشن کننده و نور
جهان پیاده بنشیند که حکما ساخته بود و چهار خط در پیوند گان کشیده که از سهفت آسمان در و متا شده که
اما از سکنه زانده معلوم میشود که آن پیاله وضع کچر و دست کدانی الشامل از نی کتایت از حدیث اهل الممد که
مشترک حقیق باشد و ت یعنی کسی که در کتب تاریخی مفید است اگر جام جهان نمای پیشتر باشد چگونه خطوط آرا
به میند و چه سان راز سر بسته را بر کشاید کند حال کسی که در ظلمت حرف گیری افتاده است که آواز کلام
اهل المشرق میبرد و در بعضی از جام آفتاب یا ذات حق اراده کرده و در نظر بسیار خلاف ظاهر است -
میتواند اگر کشید و روی - که انبیان بمرودی و خلیت است - که بیان میدهد است انیان اشارت بحر
فکر ان چهل شیر عبارت از اهل بهتان که از باب اخلاص و تقیین اند و باه عبارت از اهل با که بمکرد
فرمود و تقییل دنیا اند و هر دو بار برای خطاب است بمرودی ناظر است بشیر و حلیت گری ناظر بر دوا
اگر کتب خلوت کند میگوید که پروا می صحبت ندارد کسی که صله یا موصوف است و بیت لاحق خبر
مشرط است اگر کسی که صحبت خلایق - نیست بلکه بیاد حق را شایسته است - اگر گوشت خلوت کند نیز
حرف گیری این - ملاست کنند است که زرق و برق مردم خیال گویند که دیو - دیو بسیار پارسای معنی مکر و فریب
عطف تقییری زرق و برق - اگر خنده و دینیت آمیز کار و غفیف من اند و پر هیز کار - معطوفت به مشروطیه
سابقه و کدانی الابیات الاحقه فی الملامات الاثبیه عقیق پاکدامن بر بهر کار تقییر و شیرین عابدی و
غیر معین یعنی را نصیبت بکا و دیو است - که فرعون اگر است در عالم اوست - که بیان غیرت است
عالم طرف است و دوست جزای مشروطه و دلائل دولت مند فرعون این را نه است - و اگر مرد و این در سخته
است - بگویند و بار و بدی نیست - و ادبیا که بدیختی و انجیا مبتدا و محذورت اگر سختی و سنگدستی اوار
بدیختی است اگر اوار بدیخت خوانند چنانکه گفت - اگر میتوانی بگیرد بسوز و تگون سخت خوانند و نیزه ردا
مینواسی بیا و نیکتر اگر کلامی در اید پارسای و غفیف شماره فضل خدا - و اید پارسای و انجیا جز که در دوازده

خود بقیه بگویند که تا چند ازین بجاه و گردنگشتی و خوشی را بود در دنیا مانده اند و اگر تا یکی ازین بجاه دولت
و کامرانی خود بجا نیاوردند و در قضا باشد و بقیه ازین بمعنی چنین گفته اند چنین بجاه و گردنگشتی
اذا چند باشد و بجا نیاوردند و بقیه ازین بمعنی چنین بجاه و گردنگشتی بقیه ازین بمعنی چنین بجاه و گردنگشتی
مستعمل شده است و گردنگشتی تنگدستی و سعادتی بلندش کند پایه تنگدستی بهمنه عظمت عفت تنگدستی
ست و تنگدستی تا به هم نوزد اندک باریک است و به هم نوزد است و به هم نوزد است و به هم نوزد است
مایه است و به هم نوزد است و به هم نوزد است و به هم نوزد است و به هم نوزد است و به هم نوزد است
پروردگار است این فرد مایه دهر چنین بقیه ازین بمعنی چنین بجاه و گردنگشتی بقیه ازین بمعنی چنین بجاه و گردنگشتی
ای از راه کمال غصه بگویند که این هر فرد مایه است که چنین فرد مایه است که چنین فرد مایه است که چنین فرد مایه است
درست و حریت شمارند و دنیا پرست و کلمه زائیده است ایچون کار بدست تو بیند که بکمی حرفی شغل
باشی از آن چه قوت خود و عیالی میبایستی و گردنگشتی است ندری بکار و گذشته خود است بخت خوار
کدامیکه بپرورشیدت مزه دیگران بخورد و خود بخت و سستی تن در نه بداندانی المودید در شیدت شیدت
تن ای اگر کاسه بدست بگیری و حرفت پیشه کنی بلکه مشکل علی الله باشی هرگز تا قابل مفت خوار
خوانند اگر ناطقی طبل پر یاده و گردنگشتی نقش گزاده سهر و دیار و سهر و دیار و سهر و دیار و سهر و دیار
گوئی و ترا از خانی گزاده بکاف پاریشی و او بعد از الف مرادف گزاده بمعنی حمام کزانی المدار و تخم انار
خوانند و بگویند که بجا از بهیم سر برنگرد و بجا از بهیم سر برنگرد و بجا از بهیم سر برنگرد و بجا از بهیم سر برنگرد
گردید از دین بچه دایکست کاین بیان گویند و بقیه ازین بمعنی چنین بجاه و گردنگشتی بقیه ازین بمعنی چنین بجاه و گردنگشتی
کمالش مگر در دینی دیگر است و به هم نوزد است و به هم نوزد است و به هم نوزد است و به هم نوزد است و به هم نوزد است
و بیا برای چنین و به هم نوزد است و به هم نوزد است و به هم نوزد است و به هم نوزد است و به هم نوزد است
باشد که علی سبیل الاعمار قبیل اندک از کسب که اندک نور است او از نعمت گفتند بدینکه بالش نصیب بگزار
خواهد شد و گردنگشتی و بقیه ازین بمعنی چنین بجاه و گردنگشتی بقیه ازین بمعنی چنین بجاه و گردنگشتی
خور که بقیه طعام و خور که است و به هم نوزد است و به هم نوزد است و به هم نوزد است و به هم نوزد است و به هم نوزد است
برای چنین است عاده تنگدستی و بقیه ازین بمعنی چنین بجاه و گردنگشتی بقیه ازین بمعنی چنین بجاه و گردنگشتی
علیه است و جز از شرط زبان در نه شدش بایند چو تنوع که بدینخت زردار و خود درین کاف و زیاده است بیا
باید و بمعنی در چنین بقیه ازین بمعنی چنین بجاه و گردنگشتی بقیه ازین بمعنی چنین بجاه و گردنگشتی
تن خویش را کشتی خوش کرد مصرعه ثانی بقیه ازین بمعنی چنین بجاه و گردنگشتی بقیه ازین بمعنی چنین بجاه و گردنگشتی

معلوم چنان میشود که در حدیثی از انبیا است چنانکه از زبان ایشان میآید که این اصطلاح را از انبیا گرفته اند و بجا نیاوردند و بقیه ازین بمعنی چنین بجاه و گردنگشتی بقیه ازین بمعنی چنین بجاه و گردنگشتی

مكلف كند و جزي مشط آنكه بجان آيد از دست طعنه زبان و كه خود زيبارست همچون زمان كه يار
طعنه هست. اگر يار ساي سياحت نكرد. سفر كردگان نشخووند مرد. يار ساي يار تكيه سياحت سيمر قالم
و ميگويد. كه زفته ببردن ز نخوش زن. كه دانش منبر باشد هاي قن. تارفته آه حال است از قنين كند
ايچون سياحت موجب تحصيل هنر ياد حصول دانش است پس اين يار سارا كه گاهي از خانه برون
زفته چگونه دانشوري باشد و چه هنر دهن دارد. جهان ديده را هم بد زند پورست. كه برگشته سخت برشته
اوست. كه بيان است آنچه بجهت نشخو. كه برگشته سخت برگشته اوست. از تصرف ناسخا نرت
لاستند منكر الالبطة زيرا كه. كرش خط ز اقبال بودي بهر ندي از شهر شين بهتر خط بفتح حار و همده طاب
مجموعه بجهت نصرت و بهر مختصر بهره است كه عطف تفسير اوست و قنين عايد همچنان يده ز اقبال بيان خط
اي اگر در از اقبال سخت خط و نصيب بودي انچنين شهر بشهر سير كردن نشدي. عرب را نكوش كند خرده بين.
كه ميل زد از حقت و خيتر زن اين. عرب بفتح عين همده و از مجموع ديگر زن اين. بيمير نكوش قديم خرده بين عيب
چگونه بيان نكوش است اين زن از خوف خساد اين مرد برون زن بيمر نرسان زن است كه از نشومي شهور
نفس بر پرت من چه قسا خواهد كرد يا معني آنكه مجروح كند بر زمين موجب لرزش زمين است. و گزيرن كند كويد
دست دل. بگزين در افتاده چون خريگل. فاعل زن كند ضمير عرب است و فاعل كويد ضمير خرده بين است
دست دل تركيب اضافي است چنانكه شعر گاستان درين بيت تيسير كرده اند از دست و زبان كه بر آيد پز
لفظ دل ستاره مليه است. و استعاره دست در او را تخنيب است. و بگزين در افتادن از دست او تيسير است
و بگزين در گل قنادن كنيت است. و كند قناري آنكوش بنوعيان و طفل يعني اگر زن عرب في را نكاه كند
خرده بين در باب چنين ميگويد كه از دست جفاي دل مطالبه نفس ماره عدم بهر رشوت تجرد كه خدا شده
است چون در گل افتاده بغير بگزين افتاده ناظر است بلفظ دست چه نچنين افتادگي اگر بعد در آيد عيب
ديگر ميباشد. نه از جو مردم ريد زشت رد. نه شايد ز ما مردم زشت گو. ريد صيغه مضارع است از ريد
ما مردم نا اهل آنكه گمان يد بگزينان تهمت بهد يعني خوروي هم از دست طاعنان بگويي نمي بد چركه خواهد گفت
كه با اين حسن جمال از فساد بد فعال خالي نباشد. گر شين كند ششم روزي ازجا. بر اسميه خواندن قن تيره را. شين
راجع بودا قير معين بركند بفتح كاف و ششم خارج غصه قيا عل بركند شين يعني اگر ششم و غصه ملبه حد را ازجا خود بركند
و در منظر ارب و طاعنان او را ديوانه و معيقل خواهند و بعضي چشم بچشم يار نشي بركند به هم كاف معني ظاهر كند خوانده
اندي اگر چشم كسي چيز بيا ازجائي خود ظاهر كند. كار نمايد همانا كه اين معني محصل ندارد و معني كه بيت بيقبال
بيت لاحق اين معني آباد آرد آري اگر چشم بگزين ازجائي بجهت تند و نظر شوي مراد از دست است و با اين

بالحسنه فله عشر انشاها ای اگر کسی یک نیکی کند در نام اعمال و ده نیکی نویسد توفیر عجب که یک هنر و بینی
زده عیش اندر گذرد و ای عجب زبانی عجب جمله مقصود برای تهکم و استنزه طاعن یعنی ای فلان ترا باید که بر
حسب ادب حق تعالی یک هنر را پسندد باز تو این عجب و مستعد است که یک هنر از ده عیب گذری چه زشت
خوبی تو بدرجه ایست که هزار هنر یک عیب و میدی چنانکه در بیت لاحق می آید و یک عیب او را بر انگشت
بیچ و چنان فضیلت برآورد و هیچ معطوفت بریت سابق بر انگشت پچیدن مشهور ساختن جهان فضیلت
ترکیب اضافی کنایت از هنرهای بسیار و بعد الواسع که جهانی بسیار پاری نوشته و چه ظاهر دارد چه الحاق باید بمضاف
تسار نیست مگر آنکه جهانی بسیار عظمت باشد عطف بیان آن آنست بعضی نسخ جهانی ز فغشش و اقصیت بر این
تقدیر جهان بیار بته تکلف درست گردد که ز فغشش بیان جهان باشد و حاسد که در شعر سعدی نگاه
ببفت کند زاندر و ن تباہ تشبیه منفی است ای باطلد یک عیب کوشیدن و از حد عیب چشم پوشیدن که در
شعر صفت حاسد است اندرون تباہ بحث باطن حسد و ان زور بیان تشبیه مکرر مقیر باید ندارد بعد نکته تعزیر
گوش و چو حرمی به بند برآورد و خوش فاعل امر و قیاس درستی بر می آید حدت ایک عین حق این عفتش نیست کار
پسند و حسد بدیهه نیستش کمز عدت بمعنی هر دو شین عاید کاشد تواند که عدت بمعنی دلیل باشد و شین عاید
بمعنی من بیت سابق نیک بین صفت پیده است و شین جامع بیان ناپسند یعنی حاسد و بمعنی نفع خود پسند
و قوت بمعنی متکبر از آن مقصود و گفت و نه حلق را صبح باری در شرف و میا و پسند آمد و خوب است استقام
انکار است باری اسم و تعالی یعنی پیدا کننده از خاک کذا فی المختوب مصرع ثانی بیان مصوعات است و نه هر ششم
از یک بیتی نادرست و بخود مقصود پسته بیند از پوست و حرف نفی حر و طست و نکمای هر ششم و از بسمه مردمان خوب لغز نیست
و پوست لا ینفع بچو پسته مقصود پس از هر چیز و هر کس نیکی بهره برد از بدی استر از آرد و لعن بکنار اللهم از قناد
افرا من اخلاق لا برارد و حفظنا عن ذنوبنا الا شراره کفر منه البنی و ذل الکرام و متناهم الا خیار

باب هشتم در شکر و عافیت

نفس نیارم ز دوز شکر دوست و کس شکر می ندارم که در خورد دوست - نیا کنایه استن یعنی توانستن است
نیتوانم نمودم از شکر و تعالی که علییت و ثانی صلیه و موصول در خورد و سر او را لائق عطا نیست هرگز از در شکر
چگونه بهر موی شکر یکم عطا و شکر تواند که بسیار عظمت باشد و در بعضی نسخ شکر است و قوت پس شین عاید است
بازر تعالی با و بهر موی برای مقایله است چون زندگان نظر نماید متناهی بودن نعم حق سبحانه از شکر حمد و عطا حیوانه
این کار خواجه و تعالی است چنانکه میفرماید بسنائش خداوند بخشنده را که موجود کرد و از عدم بنده را تا این که
بجفت ترجمه حمد است در میان حمد و شکر فرقی است مقرر کما تقدیر فی محله اما پاریسیان حمد و شکر را

بجائی یکدیگر استعمال میکنند گویا مترادف اند و مصرعه ثانی صفت خداوند است که مرتبه را از عدم بوجود آورده است یعنی کمال
 ان الخلق الایجاد من خواصه که آنکه الحمد علی وجه الکمال من خصائصه یوید یعنی ما قال له فی شرح مقصد سیه المناظر فی شرح
 قوله الحمد وملت من ان المنة بمعنى النعم و التعداد المنعم نعمته علی المنعم علی یطریق الاستعداد واعدة ربنا فی مقام
 الحمد لاشارة الی الاعتراف بالتعجز عن ادراك الحمد کما یستغنی لان نعمه تعالی علینا بلغت فی الکثرة و الجلاله الی حیث
 لا یقادرها حمد حامد ولا یویرها شکر شاکر فی العبارة الحمد علی نعمائک لک النعم علی الابرار فیکون سمانک یعنی
 ایضا ما قاله العارف الناجی عبد الرحمن الجانی فی مقام اظهار العجز عن حمده تعالی سه انما الله واحد وهو المنعم
 وهو الحامد ویدل علی السیاق و السباق کما لا یخفی و تواند که شرح بعد از بیان عجز خویش از تفحصیل شکر او برافرا
 شکر او برافرا دهم لا تخفی باجمال حمد بر نعمتی اقدس نعم و نبشاهم نه است پرداخته باشند و برین تقدیر که بیان کلمه
 برین مخدوف نخواهد بود یعنی شکر است مرا ایزد منعم را برین نعمت عظمی که مرتبه را بوجود آورده است و مستحق
 کمالات روحانی و جسمانی کرده مگر اقوت و صفات احسان اوست که اوصاف مستغرق نشان اوست کلا
 کدام کس را که علیست مستغرق نعم را به حمد فر گرفته شده نشان سایر حال صراح و منتخب هر دو ضمیر عاید بحق تعالی اند
 یعنی سبک پس طاف حمد العالم او تعالی نیست چرا که جمیع صفات کمال فر گرفته حال او تعالی اند یعنی ذاتش در علو
 نشان بر مرتبه است که جامع جمیع کمالات است پس هر نعمت کمال و صفات جلال و حمد بر وجه کمال مفرد در شکر است
 بال نیست یعنی مختار شرح نامدار است ما از حد شرف خالی نیست چه مقصود بیان عجز است از حمد انعامات او تعالی و
 مصرعه ثانی مثبت عجز است از جمیع کمالات ادلیل لیل مطابق دعوی نیست و آنچه بخاطر فائز برسد است
 که لفظ نشان بمعنی کار باشد عبارت از توفیق حمد که احسانیت بزرگ و لایق هر یکی اوصاف بمعنی حمد است
 کما هو الظاهر من کونه جمعا للوصف بمعنی التنازع لاف الکمالات فانما صفات کلا اوصاف پس معنی آن باشد
 جمیع حمد بنده مشمول فر گرفته کار اوست یعنی توفیق او تعالی از بنده بوجود آمده اند و توفیق بر هر حمد او
 احسانی دیگر است و بران شکر واجب الحمد علی وجه الکمال التسلیم التسلسل فی الحامد کما بین السید الستم
 فی تائید المطلاع فی شرح قوله اللهم لک الحمد و الحمد من الامک الله سبحانه اعلم اکنون بعضی نعم جلیله که
 موجب شکر اند بیاد می آرد و میفرماید بدیعی از شخص آن فرمید زکریا و ان خرو و کجست و هوش قبول بدیعی تو
 پیدا کننده و نو پیدا شده که انی لا یختب فهو فیل من الابداع بمعنی الایجاد لا علی مثال بمعنی الفاعل المفعول
 بمعنی فاعل است و یائش موصوله است شخص کالیده تن آدمی زشت پدر یا پیا یا بن شریف هکذا چه تشریف
 داد و تزعیم شریف عبارت از رحم مادر است اهل خود اگر خاک سیاه و تنی پیدا دیا باید بدیده اعتقاد و یمن که او
 او تعالی چگونه تشریف تو عطا فرموده و عبارت از آنست که شکرش بفرمان جان معقل است و می تواند که شکرش را از

بجائی یکدیگر استعمال میکنند گویا مترادف اند و مصرعه ثانی صفت خداوند است که مرتبه را از عدم بوجود آورده است یعنی کمال

از انعام و فضال و تعالی که شامل بنده مست من اولی العزلی آخره اما الشیخ ق و سابق معنی اول مست چو پاک
 آفریدت نشان پاک و که تنگ است پاک رفتن سجاک - پاک آفریدن هم سجاک هر مست که از آب پدید آید
 پاک آفریده است و هم نجیب طریقی که درین عالم است و پاک بودن اعزاز و دست از معاصی که کفران نعمت
 از بخله است و که علیست - پای پیشتان را آینه کرده که صیقل گیرد و بزرگوار شود و پای پادشاه و آینه عبارت
 از دولت است همیشه که غفلت را از آینه دل پیشتان در جمیع احوال خود بخواند و آینه را قلم و قلم را دست و جمع
 افعال خود را با بجا و تاثیر آن و که علیست بیکه از گشتن است بمعنی تائید کردن - نه از تائید بودی آب منی
 اگر مردی از سر بدین منی و ایدر بدایت خلقت آب منی بودی آه منی ثانی بمعنی بیکه است کتاب از بدن منی
 از خود و غفلت در دیدن از قدرت و بجا و مقرر حقیقی تعالی - چو روزی بسجی آوری سوئی خوش باش - مکن بیکه
 برز در بازوی خویش و بلکه از تائید حق بشناس چنانکه گفت - چرا حق نمی بینی ای خود پرست و که باز در گذشت
 و آرد و دست - حق ای عطا حق و که بیان عطای او است و تواند که حق سبحانه تعالی سبب خدای مضاف
 باشد که صفت آن گردش بفتح کاف پارسی و کسر الهمزة و شین همزه و عیبه که دیدن و دست مخطو
 بر بازوی حق و تحصیل روزی و بجا و بر سعی خود مکن بلکه عطا بحق بدانکه باز و دست ترا در گذشت آرد و ده و تاء
 بگذشت از اینها حرکت و معنی توانی کرد و بجهت نشخ بگرددت بکاف فارسی و تاء و افعالت است از هر دو جانب
 باز و دست بنویسد ساخته و درین نسخه تکرار لازم آید چه بگویند باز و دست هم بگویند و دست و حق ذالک
 بیوستان و نهاده و گردش مفید نیست - چو آید بگوشتید نت خیر پیش - بتوفیق حق دان زار سعی خویش -
 خیر اعمال حسنه از کار در دره و هم و ما عدا بازیر که بستر سجی کسب دست گو - سپاس خداوند توفیق گو - بستر سجی
 قوت باز و گردون پیشدستی کردن با اعمال نیکه آوند توفیق باز و تعالی که بنده را بر عمل نیک در می نماید - تو
 قائم بودیستی بیکم - ز غایت بد و میسر و مبدوم - قائم باقی و مستحکم بکار خویش تا به غایت مفعول میسر است
 از سر ترا از غایت فیض خود حق با تکرار لاحق است لهذا است و پاینده است و بکار نیک است بنده باز و در انعام میگو
 نه طفل بان بسته بودی ز لاف - ای روزی آید بکوف ز لاف - است تمام بکار نیست ز لاف - لاف از سواد
 ناف مقرر است که چون لاف در رحم بصورت آدمی مصور گردد چون جیغ و در تندی که از این بنوب ناف بشکند و در میسر
 و بدان بر دره میشود - چو ناف بریدند روزی گشت - به پستان مادر و آید و غایت دست و فاعل بریدند خضار
 قدر و گشت فعل لازم است بدانکه بجامه نشخ در سابق بکوف درین بهیت ناف است و تاء خطاب است و قع است پس
 در آید بخت است و با دست لاحق التفاتت بعین عبد الواسع طفلک کانت لیهیز و بدی بسیار ماضی و
 جوشن و نافش نشین که عاید طفل باشد نوشته بیرون تو بر همه بیات بیکه صلو بشد آید منی که طفل و شکم مادر

در شکم از زین ف باشد و در بطن و در میان روزه می بخورند و در زین ف در متفرق شد
شیخ این طبعه میفرماید که در بطن و در میان روزه می بخورند و در زین ف در متفرق شد
پشت و ثانی و در بطن و در میان روزه می بخورند و در زین ف در متفرق شد
چنانکه میفرماید که در بطن و در میان روزه می بخورند و در زین ف در متفرق شد
عبد و سه فرمود که این معنی شایسته است که بعد از تولد یک پیش از آنکه شیر خوردن عادت گیرد و در بطن و در میان روزه می بخورند و در زین ف در متفرق شد
در بطن و در میان روزه می بخورند و در زین ف در متفرق شد
شیر خود را بخورد و بعد از آنکه در بطن و در میان روزه می بخورند و در زین ف در متفرق شد

این شایسته است که در بطن و در میان روزه می بخورند و در زین ف در متفرق شد
در بطن و در میان روزه می بخورند و در زین ف در متفرق شد
باشد و در بطن و در میان روزه می بخورند و در زین ف در متفرق شد

است که آنجا که در بطن و در میان روزه می بخورند و در زین ف در متفرق شد
در بطن و در میان روزه می بخورند و در زین ف در متفرق شد
توزین صلی و در بطن و در میان روزه می بخورند و در زین ف در متفرق شد

است و در بطن و در میان روزه می بخورند و در زین ف در متفرق شد
در بطن و در میان روزه می بخورند و در زین ف در متفرق شد
است و در بطن و در میان روزه می بخورند و در زین ف در متفرق شد

در بطن و در میان روزه می بخورند و در زین ف در متفرق شد
در بطن و در میان روزه می بخورند و در زین ف در متفرق شد
در بطن و در میان روزه می بخورند و در زین ف در متفرق شد

در بطن و در میان روزه می بخورند و در زین ف در متفرق شد
در بطن و در میان روزه می بخورند و در زین ف در متفرق شد
در بطن و در میان روزه می بخورند و در زین ف در متفرق شد

در بطن و در میان روزه می بخورند و در زین ف در متفرق شد
در بطن و در میان روزه می بخورند و در زین ف در متفرق شد
در بطن و در میان روزه می بخورند و در زین ف در متفرق شد

غلط است و در صراح بکسر و گفته اند علم چنان صبرش از شیر خامش کند که پستان شیرش فراموش کند چنین اول
عاید است به طفل ثانی بمادر حاصل آنکه او تعالی در خودی او را شیر در پرده است و در بزرگی محقق بسوی فرموده که همچو
بنایندی روز میخورد و شیر میخورد که در توبه طفل ماه بهشت فراموش گرد گناه - این بیت انتقال تقریبی است در محله گنجه کار
توبه بهر خطاب طفل به باعتبار آنکه توبه از گناه اکنون ممکن است بماند طفل که از شیر در پرده میخورد بهر بیجا یعنی تسکین یعنی او آنکه
بفستق و فخر خود کرده و نفس بگناهان پرده میخورد که از آن بازائی باید که از معاصی ماله و صبر شکیب کنی که بصبر کردن
مرفش گناهان فراموش گردد و هدایت حق و شکیبایی کند چون العام و اکرام این در بیان ساخت بتباید شکر آن
پرده است و گفت حکایت است از راهی مادر بتفاوت بدل در میندیش و او بتفاوت - سر بتفاوت -
اعراض کردن حقوق و نه این که از بالمد و ذال میخورد چنانکه محقق است و قیل بدال نهله آتش و شیر ایام چنین معانی که
مات مانان آفتاب است و در پیش تو که میخورد و آنکه ایام ابراهیم است نیز از مجسمه است که ذاتی المدا را نیجا به معنی -
اتش است و بسوی شیر باز و آنست آتشی ششم و در بزرگی و تافتن بعضی گرم شدن چوبه چاره شد چشمت آورد دهد
که ایست ماه روز فراموش عهد به چاره شد از حقوق و فرزندان بنگار مد و پیش آوردن عهد برای یاد و بازیدن
حقوق سابقه است و که بیان گفت محمد و است سست مهر و فراموش عهد معنی تا هر بیان فراموش شده زمان
طفلی صفت متادوی است محمد و است و ابیات لاحق تا آخر خطایت مقصود بالکدام است نگریان و در مانده
بود و خردی که تنه از دست تو خواهم ببرد - است فهمام الکاریت و که بیان در مانده گی او است که در عهد شیری
بالت نبود و بکس ندن از خود مجالت نبود - نیروی بال قوت باز و بعضی نسخ بجای که تعلیم توان دیده
شد برای است فهمام الکاری و مصرع ثانی بخند عطف بر اول معطوفه است - توانی گز ان یک کس بخیر
که امر در سالار من تجربه - توانی بیا خطاب که ادل بیان آنست و مصرع ثانی صفت تو است یعنی تو که
امر در سالار جوانان و قومی تجربه هستی آنکس هستی که در خردی از یک کس تجربه میشدی و بعضی نسخ سالار
سر تجربه داد و عطف و اقوت پس سر تجربه معنی قوت باشد البصاحبه هستی باز و دفع غم و جوانی
و قوت میگوید بجای شوی باز و دفع غم گوید که نتوانی از خوش شدن دفع غم که یا موصول است یعنی ثانی حال
در صفت ماندگی بهر تجربه که ده گو از خود دفع کرم و مورد توانی کرد - و گردیده چون بر فرزند چرخ چو کرم
خور و دیده مانع - و گردیده بار چون بهر تجربه است چنان عبارت از انشاء ای چگونه و شوی تجربه بهر با کس
و باز فارسی یا معصوف منظر بر ابراهیمی - بجای رسید کاسه سر برده که گوی و دیده هرگز نبود - ای سر از
استخوان خواب مانده دیده از روشنی چون فرزند خود را بر بخت سابق و لاحق و حقوق و در شکر گاه
بقیابا و روی آورد و گفت - چو پوشیده شوی نه بینی که راه - نه اندامی و قوت از حیا -

پوشیده چشم نابینا و که صله یا موصود است و مقبول نمی باشد این سابقه است و زندگی خود و حقوق ترستی
 مرا نمی بینی به شکر آن نمی بریزی بر تو مثل بنیاستی که در قمار چاه را از راه فرق نمیکند حاصل آنکه ناشکری و بیقرانی
 تو در چاه ضلالت رختن است قال الشیخ فی ابرارنا قصد من الحکایه - تو بر شکر کردی که بادیده - و گرنه
 تو هم چشم پوشیده - هر دهمزه برای خطاب است که بادیده صفت تو است بخدا و شرط محذوف است تو که بنا
 هستی اگر فهم حقیقه کردی راه رست رفتی بسعادین فائز گشتی و اگر شکر نش نکردی تو هم بمنزل جهنم گویی
 و چاه افتادی و نظر بقبال معصرتانی اظهار کنکه بادیده بخدا و شکر است اگر حق تعالی نعمتهای سابقه
 و لاحق منم حقیقه را بیاد آدود به شکر او در آخرت یقین دهنم که دیده در دعارف گشتی و اگر نه ترا از جمله کوران
 شمر و بعضی از بدینطور است - تو هم شکر کن زینکه بادیده - داستان در بیان بعضی نعم دیگر جلیله و عظیمه
 شکر و تعالی معلم نیا تو تر عقل در رای به شکر این هفت در بهادت خدا - معصومه ثانی شکر است از اول
 شکر است از جبر و بعضی از بهاد واقع است پس با دل صیغه ما هفتی است از بهادون بمعنی شکر و ثانی هم
 بمعنی طبع و حلیت - گشت منع کردی حق نبوتش به حقت عین باطل نمودی بگوشش - فاعل منع کردی خدا تعالی
 و دل حق نبوتش معصومان فاعل نمودی حق است و عین باطل مفسد از گوشش گوش دل مراد است از اول
 اگر او تعالی از تو اول حق شکر منع کردی و عطا نفرمودی تیار حق باطل از تو مقصود نشد و بهین یک انگشت
 از چند بند به فتح خدا و بهم در کند - چند بند فاهل صایع بهم زنگید پیوسته دارسته که پس شکر باشد و ایلمی
 که انگشت بر حرف صنعتش نه شکر ایلمی و کم عقلی که بیان کلمه این مخدوف است که فاعل باشد است ایلمی و شکر است
 انگشت از چند بند باعث نتائی او تعالی است و تو از ایلمی بدان انگشت بر مصنوعات او عیب گیری کنی
 تا مل کن از بهر رفتار مرد که چند استخوانی پیوسته و وصل کرد - که بیان تا مل است و بعضی مقدم است بر لفظ از بهر رفتار
 مردی بفتح معروف که نیازش خفته تا مندیجی رگهای کلان و معنی و تبال هم آمده است چنانکه ادبی او رفت کنایه
 فی الارشیدی اگر بمعنی عصب باشد و اعطف مخدوف است تا مل کن در یاب این معنی را که او تعالی از بهر رفتن
 مرد چند اعصاب با یکدیگر زده است پیوسته نموده و اگر بمعنی و تبال باشد پس معنی آن باشد که چند استخوان را و تبال
 یکدیگر نهاده است وصل کرده زیرا که بکنی گردش کوب نوی پای و نشاید قدم بر گرفتن بجای - کعب بفتح
 نشانگ نشاید توان گردش مصدر است بمعنی گردیدن و بر گرفتن بر دشمن کردن شدت - از ان سجده بر آدمی
 سخت نیست - که در صلب مهر یکتیرت که بیان صلب است یکتیرت یکبار و که و نشود از آدمی را
 پیش خدای زمین ایستادن از بیجهت اسان است که در پشت او مهر یکتیرت نهاده اند بلکه استخوان او را
 چند مهر وصل کرده اند که بیگانه می ده و تا آید - دو مهر در یکتیرت ز کل مهر چو نوبه در سخت

شکر

و از بیداری منع در نام کند

این بریت بیان صفت دیگر است ربط آن ببقای آن از جهت تدبیر است و در هر عبارت از اعضا که آردی از
 ستر یا گل یا گل خراک و الیه و غیره صفت هر است از او معلوم کردن اعتقاد وجودی از آنست مثل قول آخاک بر
 است و بیعتی است که گل خراک و غیره است پس کاف و عید و گل ستر بمعنی هر طایفه است - رگت رتن است از کتید
 خوشی نیست و سیصد و شصت بود - رابط است متعلق است بریت از بریت مجموعی تن تو یا گمان
 خون دان مماثل است بهیئت مجموعی که در سیصد و شصت جوی آب ان باشد - بهر ستر فکر درای و غیره
 جوالج بدل ان الش عزیزه از بهر حواس بهر ادا است از فکر درای و تمیز حواس با طمعه من یاب که العز
 و اراده الجش ذکر عقل و غیره است بهر متبدا است و خبرش محذوف است اینجا پس و باطنه ادر است
 نهاده تا احساس محسوسات داد را که محمولات کتی جوالج جمع جابج است بمعنی اعضا که آردی که بدان کسب
 کند کذا فی المختار جوالج دول متبدا است و عزیز خیر آن یعنی اعضا که بدن را بدل عزیز نموده است و دل
 را بدل انش کرم - بهائم بر انداخته و خوار و تو با چون الف بر قد ها سوار - برد افتاده سرنگون شده یعنی
 وضع جانور چهار پا به مانند و گویا ساخته است - نگه کرده ایشان ستر بهر خور و تو آردی حضرت خورش
 پیش سر - بیان فضیلت دیگر است کما لا یخفی بعد خواش هر دو مصدر است - نزدیک است چنین بر سر
 که هر چه بطاعت فرود آردی - که بیان این محذوف است که فاعل نزدیک است از جرب کرام شایان
 آنست که هر اجد و شکرانه فرود سازی نه آنکه شکرانه از سجده او سر برداری یا انعام خود دانه و استنکاه نکود
 چه انعام بر در گناه - انعام اول آنکه مصدر است بمعنی اگر امدتانی جمیع نعم است بقیه معنی چهار پا که آرد و تخف
 چون بیان شرف مذکور مظهره افتخار و غرور بود و لهذا با ستر آن پر خاست و فرمود - و لیکن به طبیعت و پذیر
 فرشته مستوسیرت خوب گیر - فرشته مختصر فرقیته است شرفنامه ملا متشبه است تن ای بسبب صوت
 زیرا مغرور و عیاش - و راست باید به بالائی راست که کافر هم از روی صورت چو راست - بیان بریت خوب است
 که علیه است عبارت از مسلمانان - ترا آنکه چشم و دهن داد و گوش به آرد و غلظت گوش - از بر خلاف
 رضا و خدا تعالی ناپاسی کن دایم بحسب حواس قوی متوجه عبادت ادبانش - که تمام که دشمن بکونی رنگ +
 مجوی ایحفا پیشه با دوست جنگ - دشمن عبارت از کافران و دوست عبارت از حق تعالی زیرا که
 خود متد طبعان منت شناس به بد و زندقه تیغ سپاس - بد و زندقه حکم پاندار گشتند سپاس یافت
 بیان است از دشمنان که شناسانی معنی لغت در لغت عافیت را بشک کردن یا نارسازند به سپاسی جمیع
 زوال لغت حرکات بهر معنی ملکه اذاعه است هم فتاده و بدین و دشمن هر دو معنی فتاده و ملکه
 بهر دو حدت و هم یک پناه و بیعتی است از لفظ ادبم و بیعتی دیگر بهر از آنکه زود نام فتاده و

جمع گردد کذا فی التوضیح لا یشیر هو الماده من المصنوع الخلاق - و الا زمان بخلاف من موسی - همه بخیلندان بخانیده است -
 زحیرت که نخل چنین کنست - بخانیده اند که صوتهای درختان از موهما سازد و بجای باغبان کذا فی المدا حاصل آن که از خشت
 نخل بلند درست آفریدن کار بزرگ است موجب حیرت را بایش - خورد ماه پر دین بر آتواند قنادیل متقف مسر
 تواند قنادیل جمع قنادیل که معروف است که مسجد با و گنبد با آفرینند و با ستاره بر ستارگان اطلاق کنند
 شامل مدار یعنی آسمان برایتی بر سریت مسقف بلند ستارگان در و به بمنزله چراغها اند که مسری تا بیکایا فرو
 اند - زخارت گل آن در و دار تا فاشک ز راز کان برگ تراز چوب خشک تا فاشک است که در ناف آهوی
 مسکین شایع چوب خشک چوب سخت تا فاشک مفعول آن در و درت از برای توان این سیاحتین باغبان پیدا کرده
 بدست خودت چشم و ابرو کاخت که محرم باغبان نتوان گذشت - اشارت است بحدیث قدسی که خیرت طینت آدم
 میدی این صبا تا اگر سرمه گل آن دم را بد دست خویش چهره در شمع مخزن گفته که صیف جنس بصفت یک
 خرد آن شالخت پس گویا هر فردا می بدست قدرت او تعالی بلا واسطه فرشتگان مخلوق مست و تا خوفت مفا
 الیه چشم و ابرو دست و که علیه است محرم عبارت از انسان کامل که بحال محرم است اینجاب مشرف است و محرم
 کامله صفت خاصه دست و اغبان عبارت از فرشتگان که بکار شغال اند - توانا که او از زمین پرورد - بالوان
 اتمت چنین پرورد - توانا بجای قادر موصوف که اداه صفت موصوف مبتدا است و خبرش مصرع تانی الم
 نعمت از طعام و شراب لباس مکان سائر اسباب چنین است از پرورش او تعالی که از اول این باب
 تا اینجا در ذکر آمدست - بجان گفته باید نفس نفس که شکرش نکار زبان است و این مفعول گفته باید
 بقیر مصرع تانی محمد دست و که علیه است یعنی شکر آن قادر منان در هر ساعت و هر آن بدل جان که شکر
 موارد شکر است باید گفت چرا که او تعالی از یک دست آسان که بجز زبان بجا آورده شود چون بر خوب حکم او تعالی بحال
 زبان و هر آن بیان کرد معلوم است که ادراک آن بر وجه کمال متعدد است بحال ابتدا بجز خود را بر میل قدرت ظاهر است
 لان اظهار العجز عن عظمة قد قیل العجز عن رکابک فقال غدا لم خون شد دیده ریش - که می بینم -
 انعامت از شکرش که علیه است و بعضی نسخ بجا شکر صفت بعضی گفت قدرت الما احد - نگویم دود
 و مورد شکر که فوج و انکساج فلک نگویم برای نفی است که بگوید و ابر معطوفت مبتدا است خبرش برتبی لاحق
 هموز از سپاسی اند که گفته اند که از صدها هزاران یکی گفته اند - که علیه حاصل آن که بیان بجز آدا شکر تو چنین
 میگوید که خوش و طیب و حیوانات بجز و از شکر تواند که گفته اند بلکه چنان میگویم که فوجهای گویان ملائک
 علوی که از عوالت نفسانی بجز اند و دائما بزرگ شکر تو شاغل اند اینها هم از ذکر تو چیزی نگفته اند چرا که شکر بجا آورده
 اهل اراضی مسکوت بجز یک شکر است از جمله عده از یعنی لکن شکر بر ایشان چیست - بر و سعید یا دست و دست

تجربیه از این که با زبان در میگویند و صفت و خبر استخوان است

تو خوش خفت در سوزج کاروان چهار شتر در کف ساروان سرد شتران چنانچه کوهان همچو بان قاده محافظت میکند
 کدانی الرشیدی مدینه ثانی بحد عطف است تو مبتدا و میریت تمامه حال است از درخیزش بیت لاحق به پهلوان
 چه کوه و چه سنگ برال به زره باز پس اندک آن بر پس حال - تکرار معنی مفید معنی برابر است مومن زمین سخت کربان
 را قبول نکند و آن را لکسیر رملت معنی ریگ یعنی همه سختیها پیش تو باره اسبان برابر است باید که حال سختی و آسانی
 را از او مانده پسری زیرا که تکرار کوه پیکر میوه در پیاده مدنی که چون میوه در پیون بفتح الهام و صم یا یو شانه
 شتر در شب زردند و شتر تمام کوه پیکر عفت مقدم است و کلام در ترانه معنی برای است مرکب تیز رو که کوه پیکر
 و قوی سبک است بر این میوه و یعنی تو بران سوار هستی و آنچه در عامه نسخه بمصرغه اول بجای میوه میوه دراز بردن
 و قنده مستلزم مثالگان شدن قافیست نسا دش بر اهل خبرت مخفی نیست کما فصلنامه فی الباب الاول
 آرام دل خفنگان به چه اند حال شکر گریسته - به بقم رخت خانه و صاحب معنی خیل خانه و شکار
 گفته کدانی المدا یعنی کسانی که آرام دل و پیکری بطون خانه خفت انداز حال اگر سنگان خبرند از در حکایت
 متعین آنکه آدمی را ننگدستی شکر از تو تعالی لازم است چرا که از سختی دیگر که این سخت تر است در امان است
 علیه اقالو الحمد لله علی کل حال - یکی را حسن مستون بسته بود و همه شربت ایشان دل خسته بود و یکی را اسب
 و تنهائی یکی در درختن شترین جمع عاس است بشد بدین همه مثل خادم و قدم معنی شرب گردندگان کدانی
 منتخبا یا یار بیان مقرر معنی شتر شرب چو کیدار است حال کرده اند کدانی المدا - بگوشش آمدش در شرب تیز رنگ
 که شتر می نالدا در دست ننگ ثبیس مضان الیه گوش است عاید بدزد دست بسته است و در بیان بگوشش
 آمد دست دست ننگ افلاس نادانی - بخند بدزد تیرای گفت و تو باری زرد و ران چه مالی بخت - بار
 بر سبیل تکیه کلام است و تا معنی البته بخت صیغه امر است از غصه متن بر خلاف قیاس خاموش شود بر تو سر
 بزدان کن ای ننگدست - که دندت حسن مستونی زیت - که علیه است دستونی بیارتیکر قال اشته - مکن باله
 از بیوایی پس - چه بینی ز خود بینو از کسی - حکایت همدر معنی - برشته تنی یکدم دام کردی - تن خویش را
 کسوت خام کردی - رایحه بر ائیت و خام ضد خجسته و مرد و ناخبر به کار و چرم دباغوت ناکرده و کلمه که از چم
 خام با نند و پاشی که از پاره پوست خام بخت برف سازند رشید که و در اینجا پوست بدو مع مراد
 یعنی مقلد برهنه تن یکدم قرصن کسی برشته برای تن خود پوست خام را لباس کرده - بنالید کار طالع
 بدگام - بگرای بختیم دزد بر خام - بدگام تو سن سرکش کدانی الرشیدی پس طالع معنی در آتش قرار داده است
 بختیم مرکب است از بخت و بیا و خطاب بسو طالع و از میم متکلم مفعول بختیمت ایدر گرای بختیم مراد زیر
 این کسوت نافر خام و سوخته - اگر می این پوست انعام در عامه نسخه بختیم دیدن بر خام و قوت بی باری

خطاب صیغه ماضی تمکیم واحد و زیادت کلمه این اسم اشاره به بالا لفظ زیر با نظر بحسن معنی و سادگی خطاب و غلو از
استدراک صحیح نسخه اول است چنانچه آید بختی بچویش و یکی گفتن از چاه زندان خموش و نایخته ناقص عقل و دروغ و حرم
چاه زندان گوئی که گنهگار را در آن حبس کنند بجا آورد انجام شکر خدا که چون مانده خام بر دست پانجم اول به
معنی مرد با تجربه کار است ثانی بمعنی ددالی است که از پوست سازند و بر دست پانجمان بپند و که علیه است معنی
حکایت با حدیثی یکی که در بار ساسی گذرد و بصورت جهود آمدش و نظر به بار ساسی بسیار و حدیث
و فاعل آن در بار ساسی است شین مرصعات الیه نظر است عاید یکی - قفای خود کوفت برگردش و بختی در دست پانجم
قفای بیاء عظمت آید بخت تو اندک برای وحدت باشد شین اول عاید بار ساسی است ثانی یکی بخت کشت
کایچه از من آمد خطا است و بختی بر من چه جاعط است کایچه بیان گفت خود وقت بختی بر من آید
تقصیر محض کن - بشکرت گفتا بر نسیم که آتم که پنداشتی نسیم - فاعل گفتا بار ساسی است بر ساسی دادن کمال خفت
کردن و که علیه است از جمله جهودان چنانکه پنداشته بودی حاصل آن که قفا که برگردم زده و بختی در دست پانجم
از بختی دیگر که ازین بدتر است و اما تم و آن جهود بول عند الله و آنکه معنی چنین کرده که بلای شکر است اینک مظلوم
گشته ام و خدا بیغالی مرا توفیق ظلم کردن نداده است بر ساسی است حقا که بظلمان کم خود ظلم کرده است حکایت
همه در شمع زده باز پس مانده می گریست که مسکین تر از من درین دشت است - باز پس مانده و بختی در دست
و که بیان میگفت خود وقت بختی بر من چه جاعط است کایچه بیان گفت خود وقت بختی بر من آید
آنکس از خود تمیز داشت که از شکرش میبویخته بود - بر دشمنی که از شکرش میبویخته بود - که آخرتی آدمی غمزه که بختی
اگر چه و که علیه است نه بختی خطا است و کذا بنی آدم اگر چه بر خور سوار نیستی از شکر باز با نیست چرا که البته بنی
آدم و کرم تر استی و هم چون من خردیستی که همواره زیر بار ساسی و بختی در دست پانجم
بار آخر نه و این نسخه مستلزم اختلاف توجیه است یعنی حرکت با قبل از و آن از وجه و قافیه غیر موعود جابر
نیرت آید نزد شیم چنانکه مستقیم نیست که متفقانی الباب الی حکایت متضمن اشارت بانکه بار ساسی
بنا بکاران بختی خفارت بناید و با و الی خویش معذور است باینکه بشکریا در دست که ترا بچویش اول است
فیتهم بر افتاده گشتی گذشت و مستوری خویش معذور گشتی بنی باده و دشت بختی در دست پانجم
مقدم او است مستور با کدائی که حساب از مستور الحال گویند زخمت بر الفاسق نکرده جوان بر آرد و کایچه
مرد بخت بختی نازد بکشف التفاتی بیا بیکه بیان گفت خود وقت بختی بر من آید
بخت عبارت از دفع و تقوی با بمعنی درست و زاید و که علیه است یکی را که در بند نیستی بخند میباد اگر ناگه در بختی به دست
معصرتانی علتش بند عبارت از قید هوای نفس - و آخر درم کمال تقدیر است که در و چون باشی افتاده است

اینجا تمام است که بیان از خود

اور اجماع بحقیقت لایزال است و خواهش فعل نمیکند لکن تقریر عند الشافعیان اراده العبد الاختیار الذی هو مبدأ افعال
 آثاره مخلوق الله تعالی و اما العبد لا یکن له المباشرة و الا یجاد الله تعالی بوستان اطاعت کردن حق را در ظاهر و باطن
 اگر از حق نه توفیق خیری رسیده و از بند خیری بغیر رسد - هر دو یار نیکیست - باینرا چه بینی که اقرار داد - پس باز آید
 که گفتار داد - که اقرار داد و صفت بیان است و که ثانی کلامیه عبادت از حقیقت تعالی - در معرفت دیده آمده
 است - که کشتاد بر آسمان منبت - در معرفت صفات لایمیت عبارت بر قلب محمول است و که صفت در
 زمی مختصر زمین شمر خاکی یعنی دیده آدمی ری است بسائے دریافت انو حیوان ری که بر آسمان زمین منفتح است
 کمیت فهم بودی کشید فرائد گر این در نگردی ری و باز ای دیده آدمی نگردی یار ماضی مفید استمرار و
 فاعلش حقیقت تعالی - بر آورد دست از عدم در وجود - و بین وجود بنهاد در دی سجود دست معطوف دست بر سر
 یعنی او تعالی بر دست ترا عدم وجود آورده و در دست خود و سخا آفرید دست در صفت سجود نهاده - و اگر کسی
 دست سجود آدمی - محال است که بر سجود آید - و اگر کسی اگر او تعالی در دست وجود بنهاد که کن بیان این مخد دست
 بحکمت زبان داد و گوشت آخر بد که باشد صدق الکلیر که علیه است زبان کلیدل متکلم است که گوش کلید دل اسام
 چنانکه گفت - اگر زبان قصیده داشتی - کس سحر کی خبر شستی به سحر از دل متکلم - و اگر کسی سعی جاسوس
 گوش خبر که رسید سلطان بهوش جاسوس گوش سلطان بهوش صفت تشبیه است از آن گوش در دست
 سامع مراد دست بهر الفظ شیرین خواننده داد - ترا سمع ادراک داننده داد خواننده بمعنی کاشف معارف
 صفت لفظ است داننده صفت سمع و ادراک فاعل او حقیقت تعالی لفظ و سمع و ادراک هر سه مصادر اند
 گفتن و تشبیه و تمیز نظر بساق و سابق ظاهر آنکه باللفظ و بالسمع و بالادراک یعنی زبان گوش و عقل و اد
 باشد مدام این در چون حاجبان بر خنده و سلطان سلطان خبر می برند این و از زبان گوش حاجب پرده
 دار - و در بیان سلطان اول عبارت از دل متکلم و ثانی اشارت بهوش سامع و این ایات تمهید بود اکنون
 بمطلب آمد و گفت چه اندیشی از خود که فعلی نگوست - از آن درنگ کن که توفیق دست - مصراع اخر است و که بیان از آن
 یعنی بطاعت و شکر خود از راه صفت مبین که از تو وجود آمده است بلکه و راه معنی و توفیق حق نگو کن و مبین
 آن طاعت را در حکایت لایق تمیز است چنانکه شیخ تفسیر با معنی در آخر حکایت خواهد کرد و باز در تائید
 این مطلب بطریق تمیز معنی میاید - بر دیوستانان بان بابیان شاه - بنو باده گل اسم بوستان شاه - بوستان
 بان باغبان نو باده بقیع نون هر چیز نو آمده و مواد نو باده بمعنی نور سید خصوص عطاء تحفه و چیزی عجیب که
 بدیدن خوشتر آید کذافی المرشد و الممدار و شرفنامه بوستان شاه یعنی تاز خانه خود بوستان بان فاعل دست
 و کل مفعول آن با بنو باده بمعنی برایت باغبان و یوان تناسلی کلها می نوید و اسم از بوستان شاه

گرفته برای تحفه و خوشنکردن شاه پشایی شاه میر و موبد منتهی است که آنها چهارگونی رشید نوشته که عمر زمانی از بریت
چندین ماه بود به تحفه شرام زیستان شاه آری ایشان تحقیق خود چنین کرده اند سه تراهی گل به هم زیستان شاه
و گفته اند که تراهی بفتح نای خود تانید را در مملکت های مکر و میوه و گل و مثال آن که تازه رسیده و نو دمیده با برتدیر
افشار تراهی گل بهانی خواهد بود و یک خم رشیدی به حیثیت است تراهی دل به هم زیستان شاه و این دو صفت و آنچه
عبدالواسع نوشته که بر از تصرف تا سخاوت رود باید خوانند یا زیاده یک تقدیب کلمه دست چنانکه ذمه ت براید
یعنی بریم من دیدار پس حاصل دو میوه آن باشد که بر دو زیاده را در گل سجد و عطف بر تو زیاده معطوفت است
ای باغبان میوه نور رسیده و گل دمیده را از زیستان شاه در ایوان شاه می بر باعث تجوید چه استعجال با بر میوه
فعل لازم مخصوص است بکلام عرب چنانکه از تسم معانی با که در فرستگار و اسی کرده اند ظاهر است و الله اعلم

[illegible]

طعنه کرده و باین چنین چکل و چوسکه و فغانانیت سنگدل و چش چکل نام ولایت غرق از ترکستان طے
آید و تقصیر ملک بهمد که جمع آن بیان آید کذا فی الدار و مشر فاعله فاعله نکل کردن مفعول کرده
اسن و در جمع و فادیت سنگدل بهرام مست یا نیک از محبوب شمع و فاعله فاعله نکل کردن مفعول کرده

اور ان وقت از سر مکان و افصح کنان بچنان نے بیان۔

تقریب کسان حال است از فاعل رفت و ایراد زبان آورد و پیرایان از ضعف تقابل است درین بیت اشارت باینکه
 بیدار آن بت و تنهایی است بلکه فحوائد در کار هم بیدار او آورده بود و چه اندازه آن فاعل عالم رفتن بود
 این بود باو حق بر آمدن هر کس - فردا منم از کشف این ماجرا که می جانی بر کسند چرا - معصوم و طاعتی
 بیان این ماجراست می زنده جهاد آنچه جان ندارد و می بیدار است اول نفسی و ثانی بر آن عظمت و کد اجماع
 یعنی آدمی که زندگی هکوت و معنی از این استخوان بیچاره چنانی بر شد بخلاف سنگ که بتسبیح حق زنده است معنی
 را که با من هر کار بود و نگوئی که چهره دیار بود و در کار بود و عطف معاند محبت آشنائی بود و او عطف چنانکه
 بعینه گفته اند مخالف است حال استماع بضم کبر آتش پرست کنانی المدا را این بریت بلکه از آیات الاحقچه چنان
 مستفاد میشود که مهند و آن بقعه هم بت پرست بودند و هم آتش پرست بلکه اطلاقی منم بر بت پرست
 همچون اطلاقی آن بر آتش پرست در محاورات پارسیان شاعری است کمالا تحفی - تیر می پیرسیم از بر من
 عجیب است از کار این بقعه من - بر من بفتح بر وزن اهرن زار دارد و حکم مهند و ان موید مدار کار این بقعه
 ای کار اهل این سرزمین بیانش است که مدهوشانین ناتوان بیک اند و مقید بجاه خلافت دارند و مدهوش
 عاشق است عبادت از عباد آن بیکر ناتوان صفت مقدم بیکر آلتون ناتوانی آنرا بیان می کند - نه
 نیروی دشتش در قناریا در شش نفکی بر تنخیز در جاه باز فضالت عابدان بیان میفرماید - نه بیتی که شمشادش
 از کبر است و فاحشش از رنگ چشمان خطا است - کبر با سنگیت زرد کاه را میسر باید و بخود میکشد
 بر بندش که پند نامند و در عجب است که ضمیمه است از دغینکه چون بسته شود از اسید الکبارت خوانند
 آتش در روز و دیگر و چون بگذرد مانند و غن شود و آن دفع بر قیاس است و طبع گرم دارد و ابرایمی مدار
 و در شرفنا است که حد و در چشمه است که میجو شد و چون باد بر سر رسد که گردد کبریا میگوید و مختار بشم
 آنت که سنگی است رو کافی در شامی سنگ چشم پس همه عفت و بیجا و اما نه سنگ چشمان بتا و قوتانی خوانند
 یعنی بخیل و حقا که از لفظ کبر یا دمع و اول فاعل است - بدین گفته اند و دست دشمن گرفت چو آتش شند از
 چشم و در من گرفت و گفته کبر که گفت که معنی گفتار است و میم منکر که مقول اول گرفت و دشمن مقول
 تاسی و بعاده نه که گفتن بیون اعتدله تصرف نامحالات و گرفت نامی بمعنی اقتدار و او بخت است معانی
 خبر کرد و پیران برین دیدم دران آیین بر تنخیز - و بر بفتح بخواب و نهاده راه ترسیان مدار - قناریا و کبریا پازند
 خوان و چو سنگ در من از پیران استخوان - بدانند که در نزد فارسی نون زده نام کتابت در احکام دین
 آتش بر منی معتقد کبریا معانی از تعقیف خود دشت آتش پرست که او دعوی میکند که بر من از آسمان نازل
 شده است و آنرا و دشمن است یکی پازند و از هر دو پارسی و م استا بفتح افع معنی آن که استخوان است

دایتنا بفتح اول کسیر و سکون بین هم لغتی است در آن زن قول مشهور است در میان جمعی و بعضی گفته اند که تا متن
 است بافتن فسر قدیم که کسی از آنی فهمد از شرح کرد و تدبیری برینچه زند بزبان عجم معنی تاویل است نیز زند سنگ خوار
 مایه زند محسن را خوانند چون این به دو کتاب حکام آتش پرستی را که در بوستان است شرح نیست اندی این نام موصوف
 شد که کذافی الرشیدی در رد این قول گفته که این سخن به مطلب ایشان دلالت ندارد و چه نسبت است که حکام
 آتش پرستی در زند باشند و بازند و متالیف ایشان باشند چنانکه آتش در آتش زن بافتند و این را آشکارا کنند آتش و
 مدار از شرح نامه محل لغات قول سوم نقل کرده است که زند تفسیر یا زند است و الله اعلم بالصواب بخوان عبارت
 از بیت عالج و چو آن راهی پیش نشان راست بود و راه راست در چشم نشان کج نمود و راه کج بیت پرستی را راست نمود
 و منع شیخ از پستی بدل آن بت حاصل آنکه از کمال جهالت و بطالت خود با قول مرابا درنداشتند و برین غالب آمدند
 زیرا که که مراد چه دانا و صاحب دست و بنزدیک بید ایشان جا بل است و فرود آمدن چاره بچون غریق و بریدن
 از دلا ندیم طریق - ای خیر از مصاحبت و زعم گفتار برای سلامت خود طبعی ندیدم بخوبی یا جا بل بلین اند است
 سلامت تسلیم و لین اند است و جمله مترجم است در خطاب سماع تسلیم سلم داشتن لین بالکسری ایسلامت تو در سلم
 داشتن یا در کمال کلام خصم است و در می گفتار لهند همین برین را ستودم بلند و که ای پیر تفسیر او ستاد و زند
 همین بالکسری کذافی المنصاف صفت مقدم برین است اگر برین را که سر او بهترین بر همینان بود مدح بلند کرد
 که بیان ستودنت و اضافت تفسیرات از قبیل اضافت عام است بخاص کعلم النحو و تجرید الاراک زند معطوف
 بر تفسیر یعنی ای آنکه راه نمای شرح و متن منتهی و بعضی ترشح به داومت و این موافق است با آنچه در مدح
 گفته که در شرح زند است از زند سنا گویند این عبارت بجز من میسرند که عبارت کتاب موافق
 قول است که زند است از تفسیر یا زند گفته اند پس معطوفت بر ستاد من باب عطف حال تشریحین علی
 الاخره چه بخواندن را در سابق یا زند منسوب است و اینجا تفسیر یا زند منضاف نموده و لا تخفی ان
 الناصب للمتن النازل من الحق بر عظم هو القراة والتلاوة كالقراة عندنا بخلاف التفسير في الشروح
 فان الملايم بها هو الطالعة لكشف المتن و آنکه استناد بدال جمله بجا و داو عطف خوانند از تحقیق بخبر اند
 و مقصود بالنداء آنکه - مرا نیز بالقش این بت خوش است به که شکی خوش فامتن دل کش است - بالقش
 بوقف آخر ای نظر بظواهر و صورت و هو الظاهر من البيت اللاحق و تواند که معنی منقش و مرصع صفت مقدم
 بت باشد خوش معنی پسند است و در عینه شک و فاحش یا از نیک که موصوف مقدم لاحق کنند بعضی نسخ در این
 بکسر آخر کما هو القادة - بدیع آیدم صورتش در نظر و لیکن بر معنی ندادم خبر بدیع چیزی عجایب بدیدن خوش
 آید زیرا که که سالوک این منظم عنقریب و بد از نیک کمتر شناسد غریب سالوک صیغه مبالغه است از سلوک

بمعنی بسیار راه روند و نیز مساد کذا فی المذاهب تشهد بیت من آورده و مصرعه ثانی را چنین نوشته سه بدو نیک
 که بدانند غیر ایشان شهرت است بمنزل مذکور کذا فی که فرین این رقع و نصیحت گشته این بقعه و نیز بر
 دوازدهم واحدی بکسر است هر مصرع که از او زیر گویند رقع بقیع میوند و پاره و نامزد و پادشاه و هر مصرع
 بقعه پنجم پاره زمین کذا فی اشغال المذاهب هر دو مصرع برای خطاست ای معنی این بیت را تو میدانستی چرا که
 وزیرین عرصه بادشاه این سرزمین هستی که بخیر ترا بر حقیقت کار واقف میگرددانی چه معنی است در صورت
 این صنم که ز اول پرستند گشت صنم که علیست ایما بر معنی و انق کز ان تا اران ادا علی بیان او با صنم
 سرست بکیمیه این کان لیل رحل کذا فاما اول العابدین عبادت بتقلید کمرای است به خاک هر پیر
 که اکابر است تقلید پس آن که روی کاری بانی استن حقیقت آن در مصطلح صوفیه آنکه قبول کردن فعل
 غیر بر ابید لیل کذا فی المذاهب تنگ صنم خوشان خوش است سالک عابدی که از حقیقت این راه با خبر است برهن
 ز شادی بر افروخت روی و پندید گفت ای پندیده حوی و در میان پندیده گفت و عطف است ای
 عالم را پندید گفت با حقیقت که بکار شغف تصرف ناسخالت بسوالت سوا این تعلات حیل بمنزل رسید که
 جوید لیل فعل عبارت است از نسبت نالوانی بیت مذکور نسبت ضلالت بعبادت و که پیشتر مذکور شد یسی چون مذکور دیدیم
 اندر سفر بیان دیدیم از خوشی تن بخیر پس عبادت آنچه از خود هم بخیر است جهالت بطالت است هر از این بیت که هر صبح
 زنجی که است برادر دین و دار دست و هر کلمه است شاد است هر صبح ظرف است برائے برادر و دوست
 مفعول آن زنجی که است از جهت ویت که مقرر است آن اشاره است بنام غیبی چنانکه در شعر
 ثانی می آید و در آخر غنای که دارنده و بخشنده عالمیان است از شیشه و سرری و بعضی نسخ بجای
 یزدی یزدان واقعت و شوی بر خالق خیر نور یزدان گویند از پیش یزدان دست عابر میدارد و اگر خوا
 اشتب بدینجا میباش که فرما شود سر این بر تو فاش و اگر کشف این را از منخواهی اشتب ما اندو
 دیر باش نه بیرون از ان و کلمه هم زانیده است و شرب نجا بودم بفرمان پیر و چون پیران بچاه بلاد سیر
 پیرای پیر معان و بهتر بر همان پیران بیار و تمام هر دو تازی و قیل و یل پاری نام شهر او اربابان زمین را
 گوین گوذر که خواهر زادگارستم بود و بر دختر افراسیاب منیره نام عاشق نشسته حقیقه که شک منیره در لید
 و افراسیاب را گرفت در چاه زندان کرد و سنگی کمان بر سر چاه نهاد که صد نفر زرادمانی آنرا از جای نتوانستند
 چنانند گویو بدین پیران سیتان وقت پیش رستم تضرع و زاری نمود که پسرم در تو را از بکسر عدا و گرفتار
 و هر تو بچاکش از تنوان کرد رستم لباس سوداگران پوشیده متوجه آنست شد و مال بسیار و خواهر بسیار
 و اسپان و هزاران افراسیاب برد و افراسیاب شش شد نزد قهر خود او را با جگر داد تا آنکه رستم

دولت که بزرگ در کدام چاه است شد بخارفته سنگ است تا بر داشته مقدار یک تن از چاه و از آن وقت بپزید
 خلاص کرده وقت گذانی رود هفته الصفا و در شال و در شرف نام هست که بر سر چاه نگهبانان بودند که بر
 ایشان شیخون دو بزرگ را بر و بر و در زان دست و بیعتی بخواه ضلالت و اقصیه یعنی آنچه دور قیامت
 در آنه معان گردن بیرون و در نماز و در عبادت باطله خود کشتیشان هرگز نیاز زده آب و نعلها چو مر دارد
 آفتاب کشتیشان آن است از معان آن جمع کشتیش است بفتح کاف تازی و شین میوه و یا و معروف علم تریا یا
 که نیازیش کشتیش خوانند رشیدی و سرور و در شرف نام بعد الواسع بمعنی است پرست و آتش پرست نوشته
 او گردن چنان میند و بود که گاهی استعمال آب و منو و غسل نموده بودند و چنان گنده بعل بودند که هر دار در آفتاب
 باشد و بوی گنده تر دهد مگر گنده بود که گاهی عظیم بود که در دم در آن شرب عذاب لیم مگر بمعنی شاید و که علیه است
 و لیم بمعنی مومل ایست و رساننده همه شرب درین قید غم مبتلا و کی دست بردل یکی برده عار یعنی از صحبت
 ایشان که دلم بدر داده بودم دستی برای تسکین درد بردل میداشتم و دستی دیگرید عادات پیش حقیقا
 می فرستم که مرا این بلا سجات و خلاص بخشن و ظاهر است که معنی چنین باشد که بکمر تیر و دوست خود را از
 کمال رنج و ملال بردل میداشتم و بکمر تیر و دست را بدعامی آخر شتم عبد الواسع و یکم دست بکمر تنگ که در معنی
 مضاف الیه است است چنانکه بعضی نسخه است موبد معنی اول است که ناگه دل آن فرد کوفت کوس
 بخواند از قفا بر من چون خردس که مفاجیه است سگ ناگه ناگاه و یا از بدست از قفا از پس من چون خردس
 ای چنانکه خردس هم بانگ صبح برداشت و تواند که صفت بر من باشد برای تنگم و استر خطیب سیه پوش
 شرب خلاف و بر آورد بیشتر و زار غلاف سیه پوش صفت خطیب و مجموع موصوف با صفت مضاف است
 بشت با صفت بیانیست چنانکه در کتاب خطیب سیه پوش بر من فلک صعود میکند و که اصفاف شمشیر روز
 خلاف بالکراسا کار می دارد درخت بید و درخت بید و درخت بید و درخت بید و درخت بید و درخت بید و درخت بید
 اگر بی اختیار و بید است بردن بلکه ناگاه و موبد این معنی است لفظ ناگاه که بیت آئیده خواهد فرموده خطیب
 آن در بعضی دیار که اکثر سیه پوش باشند در حین خواندن خطبه شمشیر بدست دارند که از قبل خلاف کنایت از
 ظلمت حاصل آنکه شرب و تار یک زرد شدن را به اختیار و ناگاه از پرتو خود بر آورد و شرب خطیب مضاف است
 خواندن قرار داده که در بیت سابق است و از خطیب آفتاب خواندن خلاف ظاهر است - فناد آتش صبح درخت
 بیکدم جهان نشد آفر و خفته سوخته معروف و نیز بزرگ باره جانم که که در آتش زار و در آفر و خفته گرد و تار شرب
 فرق خوانند رشیدی عبارات از ظلمت شربت کتاب و میگردد جهانی بیا عظمت تو گفتی که در خطبه زکبار
 اگر گوشه ناگه بر آمدتار خطبه بالکراسا زان خط کشند تا که می فرود نیاید و در عرف شهر کلان را گویند چنانکه خطبه شرب از

ای بنای بدو دید و گریخت من سپی اود دیدم زیرا که که دستم از زنده آن بر من به ماند گشتی و خون من پسند
 که از من برآورد و باره عباد که سرش گتم آشکاره و از بخت دال جمله ملک در گذافی مصرع تانی علت پسند است
 سر مالک و التندی عبارت از کشیدن لیسان از پیک ده - چو از کار مفید خبر یافتی و داری تن به آید و چو دریافتی
 این سه بیت با بیت لاحق جمله مقرر پذیرد چشم است مرسمع را مفید کسی که کاسه بد کند انجا مفید هر اوست
 که اخفای حال خویش را در کار او نام باشد در یافتی ایفا و رشدی زیرا که که از زنده مانی توان بخیر و شکر بد ترا
 از زندگانی در مانی بغل متعدی است از ماندن بمعنی گذشتن و به خبر معمول آن و بعضی نسخ بدین طور است
 که سر زنده گیر اید آن بی سر و دلفر موقوفه و نسخه اولی ادلی است - و اگر سر بخیر است نه در دست - اگر دست یابد
 سر دست - اگر معنی اگر چه حاصل این معطیات آنکه - قیر منیده را پای در پله است و چو رفتی و دیدی مالک و
 فریخته مفید آن غدار که فدا کند و به پیشیده مردم را در خدمت و ضلال اندازد پای در پی نهادن مطلع شدن یعنی
 اول بر اطوار ناشناخته مطلع مشو تا کار سر اجداوت نکشد و بعد از اطلاع او را فرصت ده تا از شر او در امان باشی
 باز آمد مطلب گفت - تا مشن یکستم رنگ آن خمیشت که از مرده هرگز تیا بدیدیت - شبیر راجعت
 یخندیت لکونه مقدمانی المعنی سوکده اگر قلت انجیدیت کا و از هفت رده لاله کان میا حرام لکونه
 حیرتانی واره و حیرت لکونه ساعیا بالفدا که علیه است چو دیدیم که غوغا بر گنجینه و را کرم آن بهم بگیریم
 باز معطیات دیگر در اخت و فرمود چو اندر نیشانی آتش روی پذیرش برین بهر میسر اگر بخودی - نیشان پیش
 و چنگل که در دنیا بسیار باشد و بایش را می تنگ است بخیر دیگر مرد عاقل مکش کچه مار مردم گز حیرت در آن
 خانه و بگیرم - میای از پائیدن اگر نمانیت چو ز نور خانه برآ شوی و گریه از محلت که در وقتی به منم
 الف از افتادن که با شیع همرا و فتادن خوانند حضرت شیخ فرموده افتاده است در جهان بسیار یعنی چو
 خانه ز نور از پائیدن کردی از اینجا بگیر چنانکه دور تر و رفتی و از زخم ز نوران امان یابی دور غامه نشخ زود
 رفتی بزلفی مجر و دودال همرا و قشدر لک علیه است از اعلان محله بگیر چنانکه در صوت ایستادن از پیش ز نوران
 مشتاب زمین فتنی در کج نشی و آنچه بعضی در فتنی یکا در و الف ممدوده دیده میشود و اگر بگیر از اینجا که در
 آفت و بلا هستی لظایقا قیر عه اول غلطت - بجا بکشت از خود پیش از تیر و چو افتاده دامن بدنمان بگیر
 دامن بدنمان گرفتن عبارت از گزیندن رعیت است و رسید چنانجا رعیت که دامن را از درند وقت دیدن
 دامن بدنمان گرفته میدنند تا دامن بپا در سجده و محل دیدن نشود و در اختیار افتاد فعل لازم در مقابل میته از
 اشارت با یکدیگر بجانب چاکت تیر از دست تو اگر چه به اختیار تو افتد هم در دیدن دست کن - در
 اوراق سعدی جزین پذیر نیست که چو پای دیوار گندی مالیت - از حصر معمول بر میالغه است

و تا مشن یکستم رنگ آن خمیشت که از مرده هرگز تیا بدیدیت - شبیر راجعت

به برقیقت که بیان پندست باز آمد بطلب گفت بهتم آدم بعد از آن رستخیز زانجا براه من حنجره رستخیز
 قیامت که مردم در آن روز از زمین رسته بر خیزند رشتی حنجره را له حجاز یعنی مکه بلاد عرب از آنجمله تلخی که بریزد
 که رشت و دهم جزا مردن شیرین نکشت تلخی عبارت از صحبت برهمنان بهر اسانند شمنان در اقبال تا بید بود
 سعد که مادر نرید و جواد بعد اقبال متعلق به بیت لافقت مصرع ثانی صفت ابو یکره انبیاء دال صحاب
 کرام بقریه عقلی از آن مخصوص اند رجوز فلک و خواه آدم و رین سایه گستره پناه آدم و گستره پناه صفت شاد است
 ایدر سایه این ظل اند که گستره امان پناه است آرام دعا گوئی این و لثم تبه دار خدا با تو این سایه پندیده در زیر
 که بر هم نهادم نذر خور دریش که در خود انعام و اکرام خویش بهیم نهادم مفعول نهادت یلصقات الیه بش که
 ثانیه بلیکیت در خود رشتی و لایق که چنانکه نعمت بجا آورم و گریانی گردد خدمت سرم و گریختی اگر
 بخیرت اگر دادی شکر نعمت شاه ابو یکره سرم فاعل گرد دست پائی مفعول آن باز آمد تطبیق حکایت بر اصل
 مقصود که پیش از حکایت فرموده بوده چه اندیشی از خود که فعل نکوست آه فقل و خبر یافتیم بعد از آن بنده بهتم
 بگوش است آن بنده بفرج صند بر یعنی کسادگی بفتح و جیم ست مولی ارضی فرماید که نو کوری نیست بر تلخی
 جسر و میر کن که میفرستاج الفرج تیرد بامی صراع اول با تازی است و زمانی بیایم میهنم و مضاف الیه
 گوش است و شکر دیگر بنده و موعظتها را که از استماع حاصل کرده است مطوی اشته و یکی از آنجمله که مقصود بالذکر است
 بیان میفرماید یکی آنکه هر که دست نیاز به بر آدم بدگاه دانا بر آید نیاز مناجات و شکر حق باید آید آن
 لعلت چیم کند خاک رستم خود و جیم لعلت چینی است مذکوریم مضاف الیه با دست خود چینی غرو و دین
 طاعت و شکر از خود فاعل کند با دین لعلت ای با و حالت است بر دشتن است مذکوریم بسمان کشیدن برین
 مسطور خود دینی را از من اول میبندد و بفرماندگار اندازد چنانکه گفت بدادم که دینی که بر دشتنم به تیر و می خود بر
 نیکو استم بدادم صیده اثبات و بقی فطرت دست بهار موصول است و بقی خود برداشتم ام بلکه تا بید خود
 و توفیق آن افرشته ام دایم که او شرف گشته ام مانند دست برداشتن آن صنم کشیدن لیسان از پس چه غم
 نه صاحبان در دست بر میکشند که سر گشته از غیب میکشند بر کشیدن بلند کردن که بلیکیت و فاعل در می
 کشند قصدا و قدر اگر رشتنه عبارت اند از قدرت است قدرت است بر کشیدن از غایت شنده و رشت باز است
 طاعت و لیک نه هر کس که امارت بر فعل نیاید که بلا تا بیداد و غیبی چنانکه گفت بهیم است ام که در
 بارگاه نشاید بشدن جز بقهر مان شاه نشاید نتوان رفتن کلید بریت در دست کس تو تالی مطلق و خدایت
 بس کلید قدر با صاف بیانی و قدر سمیع تو دانا شدن کذافی المتخشب هو المراد بهتایفه رینه و مصرع ثانی
 خدا بیا و عظمت اے آنکه خداوند کائنات رب العلیات و سفلیات ثم فال مقرر علی السالقی پس بر تو

و ای پناه سایه گستره پناه صفت شاد است
 در راه رست و از آیت قدرت خداوند است زیرا که جو در شکر و باریک و باریک است

نیاید خوشی تو کرد از دست و عیبت از روز میثاق نیکو نهاد و کریم الحفظ او جمیع افعال از زور کرد و این
 عبادت بدید و با هم که در راه هر آفرید - جلالت عبارت از غسل که فی شفاء لیتاس همانا غسل عکرو - چو خواهر که
 ملک ویران کند نخست از خلق بریشان کند از ملک ملکین مراد است خطای مرد یونیده است پریشان
 بمعنی از دود خلقی بیا عظمت - و گراشدت بر تو بخشایش - رساند بخلق از تو سالیسی - هر دایره عظمت
 ست - تکبر کن بر سر راستی که دستت گرفتند و برخاستی - فاعل که گفتند قضا و قدر بر خاستی اگر بر اعمال صالح و
 اسایش خلق قادر شدی سخن شومند است که بشنوی و بمردان رسی که طریقت وی - مصر ثانی بامیت لاحت
 بیان سخن شومند است طریقت بیکه اولیاء در اعتقاد مقامی بیانی گیت راه دهند که بر مردان عزت و عظمت
 نهند - مقام مشرف عند الله در حد که موصول است سماط بکنند و رسی که بر طعام خورد و نشاء این برین بحد عطف
 معطوف است بر مردان رسی یعنی اگر بر جاده اهل الله که عجز فاکر است ملوک کنی بمردان رسی باراده آبی منتر و درین
 یابی که سواط تو بخوان عزت و شرف حق نیست عند یک مقتدر تم قال تغیر یا - ولیکن نباید که تنها خوری - زود و بیش
 در مانده یا در دوی سورد و لشکر مانده شیخ سعد که از ابعاد رسی کرده است یا در دوی عای خیر فرمودن و شرفی
 مگر جنتی در بیم که بر کرده خویش و آن نیم - مگر آن ناکند است رحمت بر او عظمت عاثر رسی از خلوص دل و کمالیت
 و آن مستظهر اعتقاد کنند اللهم اجعلنا من الشاکرین الدین فی طویل البیاء و الصبیر الشرف من لدیک کرمه اینی آله
 و الحمد لله

باب نهم در توبه و راه صواب

بیاید که عمرت بهفتاد رفت و مگر خفته بودی که بر باد رفت - خطای نام است هر که صالح خطای شد و پیش هر
 بیاید و پند از من بشنو بهفتاد عبارت از عدد کثیر خطای که فاعل ایشان بیاید از هر قوم شد مگر اینجا برای شکایت و
 قصد تنه است که رابط بین الجایتین بر باد رفت و سواد هوس ضایع شد - همه برگ بودن آبی ساختی - بند پیر مینو
 نیز ختی - برگ بودن استیقامت تیوبه و پاری بر وزن میگویند بهر بهر و ذیل مینا کذافی الکشف اینجا بهشت
 مراد است دمنار از عبادت آخرت - لیاقت بچند آنکه آری رسی و مگر مفلسی نه مساری برستی - اقبالت
 بالکسر که بان تجارت کنند و پاره کا اگر بفرقتن فرستند اینجا عبارت از عبادت است از هر چند که لیاقت
 طاعت بازار قیامت آری به آن بر که جزای آن یابی اگر بقباحتی نداری شمرند شوی زیر آیه - که بازار
 چند آنکه آگنده تر و نهید است را در آن بر آگنده تر - آگنده بحد الف کافیا رسی بر از لغت اشیاء و فرقتی
 زینجه درم هیچ اگر کم شود و دلت ریش میرنج و غم شود - ایغم دنیا بحد داری که بکم شایان بخاروم از نجاه و در
 دل تو مجروح تیغ غم کرده و از غم بدین چنان فارغ البالی هستی که پنجاه سال از عمرت بباد رفته است و بهیم غم
 نداری اکنون بتبدلک صفتی می چند را غنیمت دان بجا آخرت بر از چنانکه گفت پوینجا و سالت بر دان

در این باب نهم در توبه و راه صواب

تای سالت مضائقه مستندت نیز عبارت از حیات اندک باقیمانده. اگر مرده مسکین باقی داشته. بفرماید
 زاری بخان داشته. اگر بفرماید و ناله بر داشته و گفتی که ای زنده چون هست امکان گفت. لب ذکر چون
 مرده بر هم نخت گفت یعنی گفتار لب ذکر بر هم حال است از نخت که صیغه نیست بر خلاف قیاس آنچه
 مردگان نخت که از ذکر لب بسته باقی میماند این بیت نیز بطور است که از زنده از حال
 من بپای گیر بفرماید منی تا نمیری نمیری تا نمیری از پیش از مردن اشارت بحدیث ثواب قبل آن تموتو. اگر مرده
 زندگانی خود را بر حق و طاعت و محو و فانی کنی بقیه حیات خود را در طاعت سپارد و مثل بولان که
 و طرب بگذارد. چو مار را به عقلت بشد روزگار و تو باری دمی چند فرصت شمار. حکایت بحدیث یعنی.
 شبنم جوانی و طرب و شمع و جوانان ششم چند هم. طیب بکسر خوشی شادی نغمه بالکسر نعمتها و چند
 بیاقت بیامه نغمه نشسته صیغه غایب است اما موافق بیت لاحق الا حق صیغه تکلم مع الغیر است
 چو بلبس سرایان چو گل تازه روی و ز شوشی در افکنده غفلت بکوی. صفت جوانان است سرای بکسر و
 گویان شوشی گستاخی و غرور و جوانی. جهان دیده پیرز ما بر کنار و در قفا کلیل هو این بنار. بن موسی
 افتاد است تشبیه است چنانکه گردش فلکی بسال بنهار تبدیل میازد چنانکه هوا در آن جوانی سیاه بود
 سفید گردانید و خمر پیری بیت لاحق چو فندق دهن از سخن بسته بود و بچون لب خنده چون بسته بود
 فندق بکسر لغز و هم دال جمله میباید موازنه بسیار مفر و در لعل فام در قنیه است بکسر هم و هم میباید
 مانند کنار و در شتر و خنر به صم فارمیوه است گرد و شیرین در سر مزاج شامل در لعل و بسته لب باشد و دست از خندان
 بدان گویند که دانش را دست یعنی پیری جهان دیده پیر موسی از ما بر کنار داشته بود و این نکتها و خنده و سر بسته
 جوانی فرارفت کاری پیر مرد چه در کجاست حسرت نشستی بدرده و در پیشتر نسر دیکای بیان گفت مخدوف است
 بی سر آرا از گریبان غم. آرام دل جوانان چم و یکی بیکبار آرام دل از بخوشی شادمانی به چم بچم فارسی بخرام
 شامل. بر آورد و سر ساق و در نهفت و جوشش نگرنا چه پیرانه گفت. ساق خورد بود و معدوم که این ساق از خرد
 بخت کوک که بخت نیست نهفت پوشیدگی و صنعتی که در میان دیوار سازند و خلوت سر ملوک نشیدی را بنیایان
 از گریبان که در درخت و دریده بود پیرانه بهانی مشابهت آماند پیران. چو باد و باد در گلستان زرد. چمیدان نخت جوان
 را ببرد. باد و باد کنایه از خوشحالی و طرب عیش گلستان عبارت از جماعه مردان چمیدان بچم فارسی خرمیدان نماند
 رفتن شامل چمیدان است بستره خود به نکتته شود چو زردی رسید. چمیدان مضارع از چمیدان فاعل آن جوان
 و بستره معطوف است بر جوان بعلت تفسیری یعنی خود تمام آنکه جوان بستره میخورد و بستره نغمه چمن بچون
 دیده شد غلط فحش است بستره نغمه چمن یا تشده چمیدان است در سر بستره به پیری رسید چون برگرد و پسید

انجشک شود - بهاران که باد آورد میشتک بریزد و دخت کهن برگ خشک بهاران الفانون ظرفیت ظرف بریزد
 و ظرف گفتن آن بر است لایق چنانکه بعضی گمان آورده اند از قدرت بیست که با صفت بهار است میشتک یعنی از
 سفده انواع بهید و نیز نام گبایر ملون در مویید سپید قنبر لعلستانی و نیز نام گبایدت خراسان بزرگ سردار
 میشتایه پیچیدوش است لهذا در بیدار گریه و موش هم گویند کذافی الشالون الرشیدی انجاشی معنی اول همه معانی را است
 چرا که باز دارد و بعضی بجای بار بار خوانند عبات از خوشیوی - نیز بیدار با جوتانان حمید که بر عارضه صبح پیری و مید
 که علیه شمشیر صبح پیری و سبب بر رخسار دسر - بقید اندرم صره یاز یک بود - دادم سر شسته خواهد بود - جزه یاز یک
 که بتاریخ شهرت است کنایت از عمر و حیات دنیا که صلا یا موصول است مادم بفتح هر دو در اول همه ساعت است
 کذافی المدا در زندگانی من را انقضاست نزدیکی انقطاع پیش رفت برگ ساقین است نه بله و دختن - فزاد است
 تو بت برین جهان شست و که از تنم شستیم درست - انجوان نشان از شستیم عشرت جوانی و که علیه است تنم
 بتاز استن و شستیم تا امید شدن ایام با آنکه پیش از شستیم جوان خود را که دوازده شده دست شستیم
 چو بر سر شست از بزرگی غبار در گزشتیم عیش جوانی ملایم تا شستیم مهتابی سر است این بیت از قبیل انشای
 مرا برف بارید بر پر ترانغ و شستاید چو بلبل آتشناهی از ترانغ - برف کتاب از موی سپید بر ترانغ موی سیاه
 و کلمه در امقید معنی افاقت از ترانغ من برف باریده است - کند جلوه طافس صاحب جمال
 چه میخوانی از ترانغ بر کنده بال - ای پیری که قوی جسمانی او بقضاء رسیده طافس صاحب جمال جوان خوش شکل
 مرا قلندنگ اندر در در و شمار النون میبدد سبزه نو - تنگ است نزدیکی و دل سیده یعنی مراد وقت
 اقتاد است شمار او وقت برخاستن - گلستان مارا طراوت گذشت چو گلستانه بند چو پیر مرده گشت
 طراوت نازگی که که امیده است گلستانه معروف که گلها فراهم آورده بر شاخ آنها رشتن سجده بدست دایر
 یعنی مرا هیچکس چون نمیکند نیز پس تنم و چیدن از من چگونه صوت بتدو مرا تکیه جان پذیر بر عصاست
 و که نیکو بر زندگانی خطاست - عصا چو نیک بدست گیرند جان پدید مادی بخود و دل لند است و که ای پسر
 از تکیه دل تکیه موی مراد است و از تکیه اعتماد معنوی بمسلم جوان است بر پاری حجت - که پسران برینند و
 بدست که علیه است استعانت یاری خواستن اعتماد کردن - گل سرخ رو دم نگر زتاب و قدر وقت
 چون زرد شد آفتاب - گل سرخ تیر کبیت صیفی و افاقتن بسوگر رویم بیانی است کتاب زرد تمام معنی
 مهر عثمایی آنکه بچنین ضعف پیری قریب مرده - هوس بختن از کودکی تمام و چنان زشت بنود که از
 پیر خام - تا تمام نابالغ تمام مردمان تجربه کار بود اوس - مرا می ببارد چو طفلان گریست - ز شرم کتابانی نه
 طفلان ز گریست - ز شرم متعین گریست است - طفلان ز گریست معطوفت بر طفلان گریست - از بزرگی تمام

صو آید

مانند طفلان هوسباز تا اینجا خوب بود عفت پس مذکور است قال الشيخ: نگو گفت لقمان که ناز نیست به
 به از سالها بر خطا زبستن به هم از یاد دادن در کلیه است به از سود و سر مایه دادن زود دست به یاد دادن
 بالفنون فطرت کنایه از اول زندگانی و ایام طفولیت که کنایه از روزگار اعمال نیک و بد است بمعنی مسرت یعنی
 مردن زود سالی بهتر است از آنکه سر به عیبات را در خطاها از دست داده شود باز می فرماید: جوان را رساند سالی
 بتور به بر دیر مسکن سپید بگور اگر تا آنکه جوان به پیر رسید پس بکس مرده باشد پس از انشا ط جوانی و صحبت جوانی
 از سر بدر باید کرد **حکایت** کهن ساله آمد نزد طبیب ز نالیدنش بمردن قریب مصراع ثانی صفت
 کهن سالیت و شش بمعنی خود و گفت که دستم برگ بر نه از نیکوای که پالم می بر نیاید ز جاش میم و دستم مضاف
 الیه گشت بعضی من مبین و که ثانی علیه است بدان ماند این قلمت چفته ام که گوی بگل در شرف خسته ام
 چفته بفتح جیم پاری و سکون فاسر گو سفند و بمعنی خیره و دو تا گشته ابراهیمی رشیدی و بعضی نسخ خفته بخا
 میخست و آن نظر بقافیه خسته ام موجب اختلاف خداست الا ان يقال لقافیه موله ولا باس با اختلاف فرج
 بدو گفت دست از جهان در گسل که یایت قیامت بر کید ز گل که علیه است قیامت در آخرت نه در دنیا
 قال الشيخ: نشاط جوانی ز پیران محوسی به که آب ان باز نماید بجوی که عایبه است از باز آمدن آب قفنه بجوی
 محال غایب است عود شبانه اینجا از خوارق لذت است بر حکم انشاید کرد اگر در جوانی زدی دست پای به پای
 پیری بهشت باشی در ای دست بازدن بملو و لعب نیستن بهوش در ای عبارت از توبه و طاعت حق و جود
 و در آن عمر از چهل برگ گذشت وزن دست پاکایت از سر گذشت که علیه است و تا مضاف الیه سر که به نگار
 که وقت مردن سبزه است ایام با آنکه نشاء و را وقتیکه آب از سر گذشت بازدن فائده نمی بخشد باید بهوش
 کردن از سر بدر که در هوسبازی آمد پس اگر با خبر رسیده نشاط از من آنکه رسیدن گرفت که شام سپید
 گرفت که بیان آنکه است شام موی سیاه سپید موی سپید سبزه کجا ناره که دو و کم بکسره بخورد و میمید کلم
 از سبزه ادا سبزه زار باغستان مراد است و از ثانی سبزه که بر سر گوشت میسز بدو که علیه است همچون مردنم با است
 غری زمین نموده است تفرج کنان به هوا و بهوش و گذشتیم بر حال بساط تفرج میسر کردن کهسانیکه از ما
 بغیرت مرده بیایند و بر خاک بگذرند بعجب در نداری از نظر ما غایب است ما حال موجود نشدند بیایند
 موجود شوند و بروی زمین آیند در بقا که فصل حوائی برقت بملو و لعب زندگانی برقت در بقا بالف لثرة
 چون خوش ندارد رشید در بقا چنان روح پرور زمان که بگذر خسته تیرا چو برق یمان برق یمان آنکه
 از جانب مین چید و معنی اصافت آنکه برق اکثر از جانب مین بر میخیزد آن دلیل باشد بر باران شام
 دارد و بماند نسخ برق جهان اقصت اگر برق چیده که نمی بقا ندارد و رسد آن پوشم و این خورم پیر و خرم

حق اینجا تمام عبارات از
 در بقا استحقاق باطل شدیم به زحمت و در مانده باطل شدیم
 این اشارت بخود را که در حق فایده شدن
 آن اشارت به باطل
 بجا و زانیه و تقایا
 چو شوش گفت با که در موز کار که کار نمی کرد و ز کار

ایم هم بیاورفت عمل صالح نکردم گفتار روز غریب طاعت را و بدست جو ناره طاعت هر روز
 که فردا جوانی نیاید بر سر و ای از تو که بیشتر کارهای جوانان عبادت مردان سخاوته طاعت فراموش است
 نیروی تن که میدان فراموش گوی برین - فراغ از غم روزگار میدان عبادت از فراغ وقت جوانی گوی
 بیا عظمت العمل صالح زاید از میل نفس باره - من آن روز را قدر نشناختم به بدلتنم اکنون که دریا ختم - اگر آن روز
 جوانی صالح کردم - گفتار روزگار که من را بود که هر روزم از در تقرب بود - قضا اراده الهی که صله یا موصول
 است در اختیار هر روز بر سر است بآنکه مبالغه بود و بطبیقه البیت که برای اتیان طاعات و عبادت
 مرتب بر روز فضیلت است اما ایام جوانی بطاعات چنان مساعدت کند که هر روز از آن شایسته
 بود و جمله شبهای سال فضیلت دارد و چه جای شبهای دیگر چون روز جوانی بدین فضیلت است مرتب آن
 بهتر از این افاضه است پس عبادت هر روز آنکه عبادت شایسته است طاعت هر شب آن در فضیلت
 از آن برتر است - چه کوشش کند بر سر خیز بار - تو میگردی بر پا پای سوار - ای پیرم و ناتوان که زیاده از صیقل است
 کلمه فی یقین است بر است همیشه در عبادت حق باش که بر یاد پای پیاده خطاب صفت تو است از یاد پای چون
 مراد است - شکسته قبح که بندند حریت - نیاد و نخواهد بهانی در است - قدم شکسته پیر ناتوان که شکسته بنیانت
 است بستان کنایه از کمال جد و جهد است در طاعت حق بهانی در است بترکیب اضافی ای پیرم چند که در طاعت
 جد و جهد بکار برد هرگز طاعات متناوبه عبادات خارج از طاقه که از جوانان بهم میرسد اند و بر نیاید چنانکه قبح
 شکسته را بهر حد که باز پویندند محکم سازند بکمال قدر نامشکسته از در بخیر و تواند که ترکیب صیقلی باشد و عملی صحیح
 بر نهی شریعت و طریقت چه در طهارت چه در طاعت از در نیاید چون از غفلت جوان غفلت یافت به غفلت
 پیر شرافت و گفت کنون گرفتار غفلت و است به طریق ندارد مگر باز است - فاعل قنادم که در
 بیت سابق مذکور شد و تا مضاف الیه نیست باز است معنی است یعنی کنون در حالت پیرم
 که قبح وجود از دست تو بسبب غفلت افتاده شکسته است یعنی در هواد و هواد و سرگردانی در سیه تا خیر شود
 کردن و باز محکم ساختن بهم مصاحبه ندارد کنون بهم تو به نموده بعبادت و اعمال صالح باید بر چاشت و
 آنچه معنی لغت بجای لفظ مکرر دیده میشود غلط فاحش است و معنی شایسته کردن که باز دیگر این
 را طریقی ندارد بنیای فاسد بر فاسد است که گفتار محزون را انداز تن به چو افتاده است و برین - که کلامیه است
 همچون معروف کنایه از حالت پیر که بهر حال رسید است در تیردن آن توبه کردن با اعمال صالح و غفلت و یا بهر
 عظمت است بفقالت بدادی از دست آفت که به چه بهار و کنون چشمه بحاله آب پاک حمل جوانی که در غفلت
 و کمال آنچه و فاک من هر که تدارک فایده میکند چو از چاه کمال و دین که در غفلت چشمه از چاه

از چاه افتاد و پست پای برین -

چنانکه در متن مذکور شد و در این پیش از آنکه در بیان عبارت از حیوانات که اقراران تو بودند که آن باد بیاورد
 بر قفسه تنبیر تو بدست و باز نشستن پیش از باد بیاورد اشارت بجوانان همراهِ تو که در اعمال صالحه و غیره مشغول میگردیدند
 با صفت تو است نشستن کاملی کردن عبادت حکایت و تمثیل این معنی خجسته اندر بیان قید
 فرو بستن پا و بدین بقید میخ خوابم مضاف البیه یا است قید فتح متن است از راه مکه خط مشایخ در راه شریف آمدن
 و بیشتر در تمام متن بر سر هر دو که خیر بر ختم و غنیمت بیان گفت میزد دست و گردان نهادن بگردان ز بس
 که بر می زنجیری بیان کرد پس و مگر محبت شاید که رابطه بین اهل بیت است بر سر بخت زنگار خرد که در گوی قفسه تنبیر
 هر آنچه تو خواستی در دست و لیکن بیان بخت در دست - قال الشیخ - تو که در این بین میان کس و رحل
 بخیر و دگر کی رسیدی و بیل و بانک چیل و عبارت از ندای صوت که عالم از آن اندر بیل راه آخرت - قمر و گفت
 این غرض بیان - بمنزل بیدار دین کاروان و طبل سفر ندای سفر آخرت و بجهت تسخیر طبل نشنیدن و قدرت پس صافست با و
 ملائمت یا شدی طبل که بر شتر هستند و میوزند ساریان عبارت از قفسه که بر آن ندای مملکت است که ملک یا دی کلیم و له
 ولایت و ایوانی و دو تان که ساریان اشارت باشد مضمون کل نفس فی القلم موت و مصرعه ثانی بخلاف عطف است
 اولین کاروان در این متقدمین که پیش از پیشرفته اند چنانکه در مدح ایشان میفرماید - خشک است شب ایران در خنده بخت
 که پیش از دل زان بخت درخت و بجهت تسخیر بیدار بخت دیده شد و این است مصرعه ثانی صفت هویت است
 اگر گویی که رخت بخت ایشان پیش از دین چه معنی صوت بید که ساریان مذکور پیش از بر سر طبل ندای ختم است
 گویم که کلام برکت است پیش از زود دین فی الی آگاه میدان آن با اعمال صالحه پرده افش و آماده آخرت شدن
 ایشانرا از شد حاصل است که پیش از کامل اینی را در یافته بر شتر نشستن و سببه اند و از حوادث و اسیان نجات یافته اند
 و حاجت طبل ندارند پس بخت بخت بسته اند بر خفتگان تا برانند و نه بیدار راه رفتگان را اثر و راه
 خفتگان غافلان که بر راه کاروان خفته اند بر آوردن بیدار شدن از نشان پائی رفتگان سبق برود
 راه و مکه بر خاست زود پس از نقل بیدار بود چه سود - برخاست زود از خود را بعبادت داد و مستند سفر
 آخرت شد نقل و ان نشان در حالت نمودن از ان فتن کاروان مردن اقراران حرا دست از تمام عمر را در غفلت
 گذاردن و در پیگر پیش از شدن چندان سود ندارد و نه احوال مناسب نیست السابق اما موافق و بیت لاسحق انداز
 نقل مردن خود را و باشد بیداری که بعد از موت باشد خبر حسرت سوز ندارد یکی در بیان این پیش از ندجو - چه گندم تناند
 بوقت در و چو گنای از معاصی و غفلت گندم حشرات در درجات بهاران و وقت جوانی وقت در و نوبت بهیر
 کنون بایزای خفت بیدار بود - چو مرگ اندد آمد بخوابت چه سود - بار بخوابت بمحبتی در است و کار اندر زانده
 است اگر چون ترا در غفلت مرگ رسید آگاه بیداری تو چه سود بخشد - چو شربت بر آمد بر می شایب

بیت روز شد و دید بر کن از خواب

ناله مضاعف الیه شب است ای بر روی تو پیری آمده است ای جویت پییر کشتن غفلت بگذارد اندر
 آخرت شود من را نزدیر کندم از خود امید که افتادم اندر سیاهی پییر مهم افتادم مضاعف الیه سیاهی است و
 سپید بخت یا به فقر سیاهی فاعل از قضاوست چو رخا که بگذشت عمر عمر بنده بخود اید گذشت این دم چند نیز گذشت
 آنچه در احوال گذشت و درین نیز هم در بیانی گذشت یا صوابی بیا مصدر یکباری و لفظ نیز در بیانی هر دو جا
 و لفظ هم گذشت منوط است از زمان جوانی که بر افاضه ها گذشت است بقیامده از دست تو پیر و ن فتن است اگر
 این می بینا نیز در بیانی با عانی پرکاری آهیم از دست تو پیر و ن فتن است بقیامده از دست تو پیر و ن فتن است اگر
 گر سپیداری کرد بر روی کنون است از توحیات دنیا بهر قیامت مرد نگر نیست که چندی اندازد و بخت
 نشست که طایفه است و چندی بیا از خاک نشسته مصدر است ای بهر دست از این بازار رفتن موجب حسرت
 است و بحسرت نشستن همیشه و چندی نه دارد ای مکرده است گرت چشم عقارت تدبیر گور و کنون کن که بخت
 خورد دست مور تدبیر گور مفعول کن است و کیمیا کنون چشمه نظر تقابل هم در احوال نشین معجیه است و ناله
 که پسین به خط جیم نازی باشد بایه کنان پسین و کرده چه سوا نند انرا که مشر به خورد و بایه حیات در زندگانی
 و سود عبارت از اعمال صالحه که بر طایفه تجارت عقی است مشر به خورد و بایه حیات در زندگانی صرف کرده
 کنون کوشش کالبکه گذشت و ناله بیک سیلاب از سر گذشت بهر وقفات بیانیه است اول اشارت بر رفتن
 اکثر عمر است و ناله اشارت بقرب مرگ کنونت که چشمه است که بار زبان در دهان است غرض است بیان
 هر دو بایه حیات نیست نه پیوسته باشد زمان هر بدلان به هم را بگذرد زبان در دهان است غرض است بیان
 حدیث و اگر در حق گفتار زمان در دهان به هم پیوسته نیست کنون بایه حیات غرض تقصیر گفت و چون نفس ناکش ز گفتن بخت
 نفس ناطق روح مردم که در بخت زود اندگان اینست و هر قدر قیل که فردا نیست پیر سید بول قول تقصیر
 و که علیه است نیکو فصل است معنی نافرشته معروف که از میت در گور سوال میکند و نیکو از آن گویند که شکله بهیب دارد
 و میریت او را پیشا سرده قیوم من انکاره هند المعرفه و هوای بلغ فی هذا المعنی من المنکر و تار نیکیت مفعول نسرست
 از فردا منکر و نیکو از تو بدشست و میریت سوال نکند بلکه بر نری پیش آیند غنیمت شمار این گرامی نفس که بهر عمر
 قیامت ندارد و نفس و نفس و میریت نجات حیات بر نفس ناطقه و که علیه است کن عمر نافع و الحسوس حقیق
 که قدرت عزیز است و لوقت سیف از امام شافعی منقول است که گفت مرا از صوفیه صافیه مطهر آید که
 الوقت سیف قاطع و دیگران من العصمة ان لا تقدر معنی بیت آنکه عمر را در گناه که موجب نفوس عقی است و ظلم
 است بر نفس خویش فنان معنی و حال را در باب چرا که فرصت کمی است او کم کسی را نصیب شود وقت را غنیمت
 دان که بیان حقیق بر آن گذر است بقای ندارد حاصل آنکه پیش از آنکه مرع جهان از ایشان خود طیران کند و تر

ای زمان حال

امکان قتل نماند چنانکه تدبیر کن که در آن زمان پشیمان حیران توانی بعد از این که اگر چه فی نفسه بکذا
 صوفیه عین صواب است اما نظر بسایق و سباق ظاهر است که معنی چنین باشد که هر هستی از موت اری و چند روز زنده
 بسا از بزرگ ابدیت و معنی وقت بگذشت قاطع که انقراض را بیدار میسر حاصل آنکه همیشه از غفلت و زنگاری حد
 گناه بیاشی چرا که عمر با یاد اوست حکایت بدست بهر توفیق. قصه زنده را از گناهان میباید که گرسنگی مرگش
 گریبان دید. قصه اجل همی بار او زنده همتره و حدت چنین گفت بهینکه تیر هویش چو فیه با نزاری رسیدش
 بگوشش چنین مضاف الیه گوشش غاید تیر هویش و بیان گفت بهنگام که از دست شما مرده بر تو پیشتر است که مرگش
 دست بوشی دریدی کفن. ز دست شما دریدید اشارت است با نکرده بدست
 و اما تم داشتن زندگان بسخن میسر سازد اگر مرده را طاقت بوشی از دست لکته شما کفن را بد دریدی و گفتی که بیدار
 اختیار در دم پیچید که در وقت و پیش از تو کردم پیچید میسر از پشیمانی و در ماندگی کفن که علیست پیچید با نزاری که عیسی
 جمله دیار مجهول بمعنی ساختگی ادامه شدن و قصد جهانگیری ای از در و دوات من بسا از در و مشهور که مرگش
 تو بدرد زبانت رسان شدم ایمر تریت که زود بین پس. فراموش کردی مرگ خویش که مرگش
 ناتوان کرد در پیش شماست معجزان دل که دست ناتوان مفعول زانی و که را اله بین اجمالیست بهت در پیش
 بمعنی مجروح نم معطوفت بر ناتوان قتل الشیخ. زبیر ان طشلی که در خاک رقت به چه نالیکه پاک مد و پاک
 رقت که اول صدیا موصول است و تانی علیه از فراق خسران مرده مثال چرا که از گناه پاک رفته بهت
 بداند که دین خویش خور برای خویش مثال چنانکه چوپاک مدی بر عهد باقی و پاک که ننگست تا پاک رفتن
 سجاک. پاک مدی در اول فطرت و پاک معطوفت بر پیچید رای از گناه پاک باشد که علیست و اکنون با بدین
 مرغ ربابی است به ننگ که سر رشته است. بدست. ای مرغ عبارت از دست که ابدیت چنانکه پیشتر گفت این
 حیات را بیا دهن صرف باید کرد و وقتیکه سر رشته از دست او ببرد بعینه از روح کتابت نموده از روح را
 مختصر در بدست سالاد اعمال و عیال پیچید باید کرد و وقتیکه از کالبد بیرون آید تحقق گیرد مرده بیدار و گلشن بهشتی
 که بر خود بیود و دلش به عشق مرد عارف حقیق که ادلیم تیت است و تانی بلک و همین دل روی عاید مرده است
 و تانی عاید محقق و گل بلک کاف پارسنی خالی که بر سریت میسر به نند و تواند که لکیم کاف
 باشد اشارت با پیچید عرف عالمی است که بر خیاره میرت وقت روانگی کلها و قمر ما در راه نام نثار سازنده و تانی
 توحید یعنی حرکت باطل روی اینجا است توحید چه قاطع و صواب است. تشریح بجای دیگر کسی بسی نشیند بجای
 تو دیگر کسی اینجا که بدست گیران بر آرد و ایشان بر توحید توحید و توحید و توحید و توحید و توحید و توحید
 اگر پهلوانی تو در توحید زدن. توحید ای خود بیرون الا کفن و توحید ای هم بر توحید و توحید و توحید و توحید و توحید

خرد و خوش گریه کند که چو در یک ناله شود پای بند خرد و خوش گریه کند که چو در یک ناله شود پای
 بسته در کنار باشد نشیدی اینجا معنی ثانی مراد است از خرد و خوش گریه بقوت خود کند میگردد اما چون یک
 بند گردد نتوان دید - ترانیه چنین بود در دست زور که پاست خرقه است در یک گور - به جفت لخته خاک گور
 شده اما به بیت سابق در یک است دست و زور در دست نیز اینجا معنی ثانی مراد است از خرد و خوش گریه بقوت خود کند میگردد اما چون یک
 ساخته شده مکان که گریه نماید بر دگر گران که علیه است تپا دید با پارسی از قرار نگریه کند نوعی از عمارت که مدور
 باشد دگر گران بگردان هر دو کاف پارسی خور که هندو کاف نامند از دنیا جائی ثبات مردمان نیست چنانکه گند
 جای قرار دگر گران نباشد چو وی رفت قدر نیاید بدست و حشا از همین کیفیت کن که هست - و دگر گران دگر گشت
 اینجا معنی ثانی مراد است از خرد و خوش گریه بقوت خود کند میگردد اما چون یک ساخته شده مکان که گریه نماید بر دگر گران که علیه است تپا دید با پارسی از قرار نگریه کند نوعی از عمارت که مدور
 حیات ازین ساعت بر گیر که در حقیقت حالا خود را بطاعت داده بکینه آینده کن که قدر تمام تو هم یافت مولیت
 جامی نماید به رفتن تو بهین قناست دولت آید که در اندک است - شاید وقت تو بهین ساعت است خیر
 زیور ان طاعت حرکات در پیوفانی نیات دنیا فرود رفت هم را یکی از این - کفن کرد
 چون کشتن از این - جمعی که بشود که حکم پیش بود و توان که میان یا سوره مراد باشد اولاً تقریر تدریس علی العین
 و شین مضاف الیه کفن بهر تفرقه زنده شدن مردود و کفن از این بهیم پوشانید چنانکه گرم سینه در بین بر آوردن از شین دراز
 پوشیده باشد - بدین مدد دران چند روزه که بر وی بگریه بزاری و سوز - و خیمه تپانوت هر دو که بجای
 برند و نیز کنند یک بر سر گور است کنند و نیز گور خانه گران یعنی چاهی در چهار گوش گادیده که در بانی دران نهاند
 مردگان دران گذارند و فرشتگان از این از دیبائی رنج اندازند و سراب هم گویند شمال در شید و مدار اینجا معنی ثانی
 مراد است که علیه است و در هیچ بنایین چو پوشید و شین بهر کفن - بقدرت چنین گفت با خوشتن پوشیده
 بیاد و دهر دوباره سخت فرسوده و کن گشته شین مضاف الیه کفن - من از گرم بر کنده بودم بر در بکنند
 روزگار گران گور - از حریف کفن را قال الشیخ - درین باب مشرب میابد بلند که با دران خوش از این نیکو قضا القدر
 یوسف جمال زکریا کوریش چو یوسف خورد - سری و یوسف جمالی بیاز نیکو سر محبوب که در جمال یوسف
 ثانی باشد نقش کردن موجود است در در بطریق این است با همی در شین هذات شینی است و شین عاید
 است یوسف جمال حاصل آن که هر کس بدین آمده است عاقبت به فضائی الهی از دنیا رفته است - دو بیت دیگر
 روزی که با یک میگفت گویند با رباب - بیم بهیم مضاف الیه جگر است و مصرعه ثانی بیان در بیت است و رباب
 مصروف که چهار تار و کلافی الماریه در یکا که فی مایه روزگار و برود سید کل و شکفتن بهار - فی مایه روزگار
 مایه تیر و مایه اردی بهشت - بر آید و ما خاک با شیم خشت - تیر یا کس ماه چهارم از سال شمسی که مدت -

[illegible]

می بینیم مضاف الیه خواست است ادبگر در این طعام مرا برید و بگردان خواست سخت من نیاز و آلام خود هم
خورد سختی بکشت این نه بدست هم و درم زین پس عبقری گستریم - نه بدست از بدست ندرین فاعل گشت است و میهم
مفعول آن عبقری بستانیکو و گرانمایه از این شمع منسوبیت بعقب که نام موصیبت شامل و مدار خیالش
صرف کرده کالیوه رنگش به شمشیرش در برده خنجر چنگ - خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر
که خیالات فاسد انگیزد و آنکه عقلش بکشت بر باد کالیوه برودن بلیوه پریشانی سرگشته و دیوانه کشید
خرچنگ بجا خنجر چیم پاری جانوریت آبی که در شکی بیانی خنجر در دستانش سر طالع خوانند و نیم یا یک
نیز گویند شامل و کشف و مضمی ترکیبی آن در اند چنگ است چه خنجر و دوازده رنگ مد چنانکه خنجر چنگ خنجر و
خنجر و شامل آن کذافی الرشید اینجا عبارت از خیالات باطله و دام عاطفه است که مقدم ذکر یافت پس
استعاره مصرع است که ذکر خنجر چنگ کرده که میسر است از این خیالات فاسد شده که میسر است و فراغ حاجات
در از قش مانند خنجر و خنجر و ذکر نمازش نماید - از دین هم از دست داد و آلام هم بیاد داد - بصره در آمد
سر ز کبریت به که جانی نبودش در دشت است - سر ز کبریت است حال است از فاعل آن مد که علیه است و جایا رنگ
پس بد که بی بر سر گور گل در سر است که حال اندازان کل کور خشت - از بی خشت زدن خاک گور و گلاب خشت
برای آنکه از آن خاک گور خشت های ساخت بکار خود برود و نیم بی دال است برین الاحقر حق پس گامضات
بگور با عداوت لای خشت مفعول حاصل کند است نگور خشت بقابل عداوت است خشت بر گور دیگر چنانکه بعضی
را بگمان رفته - در اندیشه سختی خنجر و زفت پس - که از خنجر به نظر سپرد گیر - که بیان گفت مخدوش کونه نظر
صفت شش است بمعنی کم عقل که عاقلان و زمین نشین شامل - چه چندی درین خشت زین دلت به
که بگور خشتی کنند از گلت - که علیه است خشتی بسیار حقارت است - بصری و چنانچه از خاک گور تو خشت سازند
طبع را بچندال جان است باز که باز شمشیر یک لقمه از کلمه میفید عداوت آن است طبع پس درین
استعاره مکتبه است تخمین بر شمع است کمالا خنجر و در بیان پندار ان شمع مضاف الیه یعنی دمان طبع آن خنجر
خنجر و کلاه دیریت که یک لقمه در من طبع شد و شمشیر سپرد که بکوه قمارت خشت زین چنانکه گفته
بدارای خنجر و زین خشت است - که بگویند نشان یک خشت است - که علیه است بچون عبارت از
حرص بسیار - تو فاعل را ندیده سود مالی که بر باد میخورد باطل - که را طبع و عاطفه هر دو میخوانند و بصره
چشم عقلش به دخت میموم بود گشت عمرت بسوخت - بصره و موم بود گشت عمرت بسوخت و بصره
است صحن آید میموم بادی است گرم و از آنکه هر چه رسد خنجر و آدنی بصره و بصره و بصره
گرداند شامل - بکشت شمع و عقلت از چشم پاک - که فراموشی سر زین خاک - پاک صفت چشم و بصره

بجای یکیش کنی و قدرت پس کنی و در شمع کنی باشد که علیست و شمعانی بمعنی شمع و در شمع است
حرکات است و دیگر در چنانچه در کتب بیان شده است بود و حجت بر آنست که یکدیگر چون
پدنگ رکنه کشتی ضربا مثل است از دیدار هم تا جدی زمان که بر سر دو تنگ آبی آسمان بهم میزد
زمان رفته و گیرند که هله یا یعنی بر یک آسمان همان قمری تنگ آمده بود که هر یک خواست که بجای دیگر
روم که از آسمان فراتر باشد تا از دیدار دشمن دور بوده آرام بگذاریم یکی را جل بر سر آورد و همیشه
سر آمد و در کاران عیش و سر آمد تمام شد روزگار و جمع روزگار است آرام جراتش باز و بیدار بداند
ویراد و در شاد گشت و دیگر شمشیر از روی برگزشت و کلام برای اخلاقت در دستن بسوید و در
شمال گورش گل آلوده دید که وقتی سرش از راند دوه دید و شمشیر آن خوابگاه مصره ثانی به
شیرین خیریت که عاید مصره است و قاعده ان الضمیر لا یوسف به مخصوص کلام و است و بعضی کلمه گل
اندوه بمعنی کمال که در یافته شد اما نظر بقایه غلط است و خرامان بر بالینش آمد و سر از غایت با خود بلند
خنده باز بالین سر خیزد و آید شده باز حال است از فاعل میگوید میانش آنکه خود را وقت جمع آنکس که
اوست پس از هر که دشمن در غوغا و دست بخوشایا الف کثرت و دوام را الیه الیه در معنی از
مصره ثانی موعود است از این شوخ و وقت بجمع کسی که ادب از هر که شمس یکام دل را خوش دوست است بنا
و طرب میگذرد و آنچه بعضی کلمه وقت آنکس که بجمع اوست و ارفع شده تصرف ناستانت پس هر که کلمه
نباید که است که روزی پس از هر که دشمن بر است که بیان آنکس که یکدور و پس از هر که دشمن بر است
نشد که پس از هر که دیگرین چرا که وفات دشمن خود را دیده یکام دل سیده است در حقی یافته برگ استامیده
است بعد از تمام این کلام زردی عداوت باز و می از دره های تخمه بر کند و می گوید شبیه صفات
الیه گور است اگرش را باز کرد و متجاوز دیدش اندر خاک و دو چشم جهان پیش آگنده خاک شین دیدش
مضاف الیه تلخ و است آنکه او را که زندگانی تاج بر سر میداشت در قصر دید و در پیشش بر خاک بد پس معنی کلمه بود
در مصره ثانی و گذارد برین لایق طریقت و وجودش گرفتار زندان گور و قلمش طعم کرم و تاج موره
و امیر و خورش و شمشیر چنان نگشت آگنده استخوان به که از علاج پرتو تیا سران بین صفات الیه استخوان است
و که بیان چنان از علاج بیان سر و است پرتو تیا خیر آن یعنی استخوان سپید و چنان تمام بر خاک بودند که
سر و آن علاج از تیا تمام پیا شد تیا شد که او سر سارند و قتل سنگا به سری را بشیر انگور است کشته
بچشم کشند که از فی المدا رند و در فلک رویش بال و وجود و آن سر قدش خال بدرد و سر قدم دو
مضافت تشبیه است که در کمال حال مثل ماه چهارم بود و حالا چون المال تر از نجف شده و در

در چندی و خوش بینی

مانند بود چون خیال آنکه گشته و خیال آنجا یعنی تالیف که از میان گل سریده گفت من بنوعی زود و زود
 بخدا کرده ایام بر زمین بدید پس چون بیدار این خیال را بیا خیالتش بود رحمت خدا ز دل که بیشتر بر سر
 از گریه گل اشک است که است از چشمان گریست که از گریه او گلاب نشین اول مضاف الیه دل است و
 عاید بر شمن نده که حال چه را میباید و شبنم تانی بر و عاید برده - پشیمان شد از کرد و خویش زشت + بفرمود و بر سنگ
 گورش نشست که در خویش از زشت بگریستن و بگریستن و شاد نشستن بر گریستن شمن نهشت مفسد است
 و مقول فرمود ای که گریه شمن است لایق بر سنگ گریستن حکم کرد و ای که بفرمود و بگریستن و دید و بشنود و بشنود
 ناستحسان است - کن شادمانی که گریه کنی که در هر وقت نماز پس از زدی بسی که علیه است نماز گناه ای تو نیز برگ
 رسی - شنیدین سخن عارفان و شایسته بنای بکامی قادر که در کاره که میان تالیف است که در کار بفرمود که گفت باز
 اسم حضرت محمد است که امر توفیق فی العبد و قدس بالنداء - عجیب که تو زشت تباری برده
 که گریستند شمن زبانی برده برده و اهل معنی هر آنکه معنی است که بیان آن حاصل آنکه یک از تبااهی حال
 دشمن برده زشت آورده است - البته تو هم بر بندگان رحیم و کریم هستی برده زشت تباری فرمود و خطایاست
 او عفو خواهی بود قال الشیخ - تن باشد و نیز روزی چنان که بر روی بسود و ادب شمعان - پس ز رحمت
 بیار که بگریه دل و دست رحم آیدم - چه بگریه که دشمن بخشایدیم - مگر معنی شاید و امید درست و بیم اول مضاف
 الیه درست که عبارت است از حق تعالی و میم تانی مضاف الیه دشمن - بجای رسد کاسه سر برده که گوئی
 در و دیده هرگز نبود که صله یا موصول است آنکه گریه چنان فرمود و خاک خواهد شد که امتیاز چشم و گوش
 و بینی و حواس تنهایی کرد - حکایت است که بر زمین زدم همیشه یکبار بر تپل خاک - بگوشت عدم ناله در و خاک
 کل افتر و تشدید لام زمین بلند و توده خاک که سرش بر سر فرخ باشد تلألئ جمع آن شامل و صراح و بیان ناله
 اینست که ز بهار گریه ای هسته توده که چشم و گوش و زبانت و سر - که تانی علیه است ای اگر مرد و ناما حتی است
 نوزل جبر که این تلألئ چشم و نگاهش است و نعم باقیل سه آنکه بر خاک سیاه بگریه ساکن رود - و بگریه
 و جفون است خدود است و قد و در حکایت است بهمد تمعنی - یعنی خفته بودم بجزم سفر گریه که کار دان که
 که بیان عدم سفر است کار و این سیاه و تپک بر سر راه خفته بودم بدل نیست از بوی زشت که بر سر بیگانگان
 گریه زان خرم - بر آید بی سیاه و گریه که بر چشم مردم جهان تیره کرده - با دگر و بفرمود کاف پاری باد سخت
 و تیره گردانگیز که هند شرا اندازد و معصوم تانی - است درست - برده بر یک دست خرد بود و بفرمود عباد
 از پیری رلود که بر آید است بهر یک میم و تمجید و رانی بهمد سر افکن بی زان که بدست معصوم دست
 شامل - پذیر گفتش که نازنین جبر من - که دلاری استفت از پیر من - که بصفت نازنین تپک

هر دو شین عاید یکدیگر حاصل آنکه مسکنه که با و شاه تمام عالم بود چون بپیش رسید آنکه در دوشین
عمود گرفتن آفاق نام برده شد و خواست که در میان آن دو تمام خاک را از قافله زد و برگرداند و یک آن
یکدم در اوج است بختند و می آید که تا در تمام لطافت بر ناز و در اوج است بر ناز و در اوج است بر ناز و در اوج است
بود و منفی میسر شد تمام اختیار پیش نهاد و علوم شد که هر یک از ارجیات در شرف و مقدار از آن برتر رفت
که عالمی بدان اندر و در حقیقت جهان می آید و در هر یک از اینها تمام مدتها گرفته که شمع فرو
است که عالم نیست در آن و در بریت چنین گفت که در تمام عالم در بریت نیست است اما در
است که در آن نیست و با خود چنین گفت که در تمام عالم در بریت نیست است اما در
که سلطان مسکنه را بوقت آنکه در آن بود و در تمام عالم در بریت نیست است اما در
از دست مسکنه را بوقت آنکه در آن بود و در تمام عالم در بریت نیست است اما در
گذاشته و علیه آنکه در آن بود و در تمام عالم در بریت نیست است اما در
در دوشین که در آن بود و در تمام عالم در بریت نیست است اما در
ما در هر یک از اینها تمام مدتها گرفته که شمع فرو
عید بریت یاران آنرا در تمام عالم در بریت نیست است اما در
نسخ و بیجهت است بریت یاران آنرا در تمام عالم در بریت نیست است اما در
نحوه و افشاقت بریت یاران آنرا در تمام عالم در بریت نیست است اما در
عاقبت به بیوفای دل از دیگر گرفته و با و داده است و در تمام عالم در بریت نیست است اما در
خاکدان آنرا در تمام عالم در بریت نیست است اما در
بخت نکلون که عید بریت یاران آنرا در تمام عالم در بریت نیست است اما در
پنچون خواهی آمد بریت یاران آنرا در تمام عالم در بریت نیست است اما در
نیت است آنقدر که چون آه حاصل آنکه ای مسکنه خود میدانی که چون از دیار غربت بشهر یاز که وطن اصلی است
باز آمدن خواهی قریب تحمل آن میسر شد خود را از گرد سفر میروی از نگاه بشهر یاز که وطن اصلی است
سفر کرده خواهی از شهر غریب تا آنکه آید که در گمان شهر غریب که در تمام عالم در بریت نیست است اما در
گذاشته بشهری غریب تا آنکه آید که در گمان شهر غریب که در تمام عالم در بریت نیست است اما در
دانی از خود بشوی و بر آن بیا و در تمام عالم در بریت نیست است اما در
پنچون است که اگر آید که در گمان شهر غریب که در تمام عالم در بریت نیست است اما در

از آنکه در تمام عالم در بریت نیست است اما در

روايت من غيري را که از کتاب اول

کلمه که در این کتاب است از این است که در این کتاب است

[illegible]

نیلان آوری بمهر گرفت شاه سخن به شهری تریان آوری بیاد و هند که عبارت از مخطوط است که ذکر یافت او

چنین سخن گفتند امیر خسرو که در حضور پادشاه و وزیران و بزرگان و
چندین سخن گفتند امیر خسرو که در حضور پادشاه و وزیران و بزرگان و

تفصیل سے لکھ کر دیکھو کہ یہ کون کون سے ہیں اور پھر یہ کہ یہ کون کون سے ہیں

البستان را در این شهر و در این زمان که در میان کفایت آنکه چنانچه از انشی بکندی

مرد بود چهره وی بوی خوشی داشت لم بود ایچلی و او که در میان مردم می میخسید و سخن با شنیده می شنید و قافله آن خوب مرد

و در این کتاب که در دسترس است و به زبان فارسی نوشته شده است و در آنجا که میگوید که در این کتاب که در دسترس است و به زبان فارسی نوشته شده است و در آنجا که میگوید که در این کتاب که در دسترس است و به زبان فارسی نوشته شده است

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible][illegible]

ممنوع است از هر چه که در این کتاب مذکور است و هر چه که در این کتاب مذکور است

لعمري ان الله اعلم بما في قلوبكم واني انزل اليكم الكتاب بالبينات واني انزل اليكم الكتاب بالبينات واني انزل اليكم الكتاب بالبينات

و در حقیقت این کتاب را از شیخ زین العابدین علیه السلام نقل کرده اند و در کتب معتبره آمده است که این کتاب را از ایشان نقل کرده اند

استغفر الله العظيم و يرحم الراحمين و هو الله الذي لا اله الا هو العليم الغني

کلام بیخبر خدا را باید که بشود بیدار این میباید که است: از آنکه شما بیدار و شادان بشوید که بطن ایشان شاد و است

که بیان نمودیم مکرر می آید و این کتاب را میسکند ای عاقل را بهیئت قمار بازی بختیاری ای القول نعم علی

فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ إِذَا دُخِلَ عَلَيْهِمْ جُمُعَاتُهُمْ إِذِ اتَّخَذُوا صُلُوحَهُمْ لِيُحْضَرُوا يُحْضَرُوا

الشيخ محمد بن عبد الله بن محمد بن الحسين بن علي بن ابي طالب

سنة و الاكران بيان و عنان از بهر حال از نفس است که هر کس در این دنیا است این است که در این دنیا

است از بدین نقش بر شیرازی تا در دست که هرگاه نقوشی بود یا یکتا یا دو یا سه میباشند و بعد میانی است

[illegible]

قلت فقلت في البيت بجزر الى قنطرة اما الى قنطرة عتيق على البحر ليس في بيت الازية ياتر في بيت عتيق على البحر ليس في بيت الازية

آمد که هر ماهه قلبی است ایستاده بهر راه بهتر از بدیل قضاوت و محاسبه است و بهر راه از این

قال تاخيرته خافتي من نار وملتفت من طين وادخلت في النار وادخلت في النار
 فما يكون لك ان تنكسر فافزع انك من الصاغير واهل النار وادخلت في النار وادخلت في النار
 ان عليك لغة الى يوم الدين العزير به الكرم ورحمت او تعالى نصرت كدستى وادخلت في النار وادخلت في النار
 همارة باطاعت امير المؤمنين بشم كجا بر سر ايم از اين عار و شگفت كه با او نصرت با حق و بخت كه بيان از عا
 ونگ و اوج باليه صلح اشارت باطاعت امير المؤمنين اشارت باطاعت امير المؤمنين اشارت باطاعت امير المؤمنين
 رو با چو در دوى دشمن بود در دما و بجهت اخم چنين است نظر دوست نادر كه دست تو الخ فنيه نقات مر
 من المتكلم الى مخاطب كمانى الايات لاحقه كرت دوست بايد كز خبر خورى و بايد كز خبر بان سخن مرى
 كز دوى از دوى فصل دو كه علت بايد و تمانى بيان نيايد و در دوى از دوست بيايى كه در دوى كرت
 به بخانى كه عيسى است و تمانى كه كسر نهد دوست پا چو بنيد كه دشمن بود در دوى و چون در خانه دوست
 خویش دشمن را به بيدار و انجا نميرد بيم سياه چو خورى كه خوابى از زير پرده بريد و خبر بريد
 دو صد رو كه رابطه بين الجملتين سيم سياه اشارت بدشمن با سر معذره كه بيان يوسف از مالك بن زهر
 و از بهائى گرفته از بهر يوسف ل بریده بودند و دشمنان دين دنيا رسيدند اينجا كتاب از لذت و شهوت
 نقاشى است از يوسف محبوب حقيقى جل دلا تو از دوست كه عالمى برگرد كه دشمن تيار در نگاه در تو كرت
 عيسى است و از نگاه نگاه عداوت مراد است تيار و تو انداز بار متن و حكايت است با عيسى معنى يكى بود
 بادشاهى سيم دشمن سيم دشمن كه خوش ببرد سيم دشمن معنى سيم دشمن سيم دشمن سيم دشمن سيم دشمن
 پيوست فاعل پيوست پيوست پيوست پيوست پيوست پيوست پيوست پيوست پيوست پيوست پيوست پيوست پيوست
 و هو الاظهر لغيره السابق السابق كرت و دست آيد كينه تو به بياشت خود بزرگى سوز و سوز عا دل
 حال من از دوى كينه كينه كينه كينه كينه كينه كينه كينه كينه كينه كينه كينه كينه كينه كينه كينه
 و سيمى بيا كينه كينه كينه كينه كينه كينه كينه كينه كينه كينه كينه كينه كينه كينه كينه كينه
 هر دوى بيا كينه كينه كينه كينه كينه كينه كينه كينه كينه كينه كينه كينه كينه كينه كينه كينه
 و صفات است سيمى و سيمى سيمى سيمى سيمى سيمى سيمى سيمى سيمى سيمى سيمى سيمى سيمى سيمى
 پوست است است برين تقدير فاعل هند علىان يا شند تو باد دوست بيايد كينه كينه كينه كينه كينه كينه
 بر اين بدين بيايد كينه كينه كينه كينه كينه كينه كينه كينه كينه كينه كينه كينه كينه كينه كينه كينه
 كدست است كدست كدست كدست كدست كدست كدست كدست كدست كدست كدست كدست كدست كدست كدست
 يعنى چو بنيد چو بنيد چو بنيد چو بنيد چو بنيد چو بنيد چو بنيد چو بنيد چو بنيد چو بنيد چو بنيد چو بنيد

فانضج
 پندام اين نوشت تاى كدوست به بخور و بيايد دشمن از دوست
 بر پاى خود نشاند و كدست بر پاى دشمن كدست بر پاى دشمن كدست بر پاى دشمن كدست بر پاى دشمن
 پندام اين نوشت تاى كدوست به بخور و بيايد دشمن از دوست

خرمین سوخته بخنداری تو شسته چندی رسیده بود و نیزه رعد گویان طالع دین بتیست مقصود بالا را و میقال البته گران دست
 شد مرت از بدی و توانی که در خرمین آتش میس. ای تو آنکس هستی که در خرمین عمر خود آتش دهر عمر بنظر خرمین است او را
 نگه دار و یاری سوزی که فیه حوت بود و خورشید اندوختن و پس از خرمین خورشید میوختن. نهیجت شمار می بین المرات
 است تا که شفا است دیگران از عدا گیتان برستن نوعی از رسدانی و باز دست برداشتن است رسد حق که با عقوبت دوزخ
 برابر است. رفتن بیا مری همسایه در پشت کن جان من خرمین برید و داد. بدو خرمین نیکو نامی بیا و مکن هیچ نمی
 است از کندن و تخم دین منقول آن داد و معطوفت بر دین آن تخم و یا نیت مصالح و تقوی را افزون دین بر میار و بدیست
 شهره آفاق شود و سوزی نسج و دود و اد و وقت پس تخم منقول کن یا دین را و معطوفت خرمین تخم سعادت دایر کن بلکه
 دین و مصالح و زر و چهره گشته بخنجر در اندوه میس. از و میخیزان یکسره بدید. یا بر دینی آنیکسره بدید حتی خرمین پس بهیبت
 پس تو پیش از عقوبت در عقوبت که سود ندارد و فغان بر چوب. و کوفت. طلب کن از آن که علیست یا بری آنیکسره عالا
 بجناب خفقان بیا و طلب کن خیر اگر در عین عذاب آتش فایده نخواهد داشت بلکه موجب ناکال آخرت خواهد شد بر آنار
 گریان غفلت است که فر دانه بجل بر برت بد که علیست و فاعل نما ند سر تو بحال از غفلت بد رانی و در کناه هر دل تهر
 از عذاب آزار آخرت شماری بنامی. حکایت در اکید شرم دشمن از ندادند که حاضر و ناظر است. یکی متفق بود بر
 شکری که در دین تو محضی. متفق یکسره که آفاقا بر کاری است بر یکد اشیر از آن محشر باشد منکر نیست کاف رشت
 نکو محمد صاحب دل نیک خصلت سر و پا بر یکا و هدایت یعنی یکا از میردانی آن رگاه و سالکان این راه اتفاقا به معنی گرفتار
 شد و شیشه آتمقام برود که دوا و دانه دید آنکس خجل شد و متفق از آنجا بهیبت مصر میخاری همیشه گند بر گند گفتن
 چنانکه بعضی گفته اند بیا است چه کسی همیشه بقیست و خجسته باشد اما شداده البشیرم عار و دشمن از شتاب طریقت چه کار
 فانیست بشت از خجالت عرق کرده رو که آتش بجل شتم از شخ کو عرق کرده و حال است از فاعل بشت
 که آن کی باشد که بیان گفت بخند دست آتش بد و فتح دوا و افسوس. که باز این خرمین که تیر کوی بهیبت محشر
 شیند این خرمین پیروش دان و بر دین تو بد و گفت بچوان و دشمن جان و شمل بر دینا تانسی و بعضی نسج
 بر بطن باد پاری بیتی بیا و بر بتم یا تازی خواندن زانده گفتن اشیا صوت و بهیبت زیادت آن بعد از بار معرفت
 بکاران بیا بدی شمرست از خورشید. که حق حاضر می شمر داری شمس که بیان فعل بخند دست که موجود شمس است
 بیا ساز بیا بهیبت بر دین حق بگرد و پس از شرم دشمن از خلق هر تراید جهان را می ندیم از عذاب و اگر
 نفی و هر از دست و هر کس محتاج است که معنی چنین کرده که البته بیا کار بد از دست مرم نخواهی بدست کرد و تو طرا و یا
 در سوا شوی ای اختلاف ظاهر است از تقابل مصرعین فاعل نده قال البته چنان شرم در از عذاب و در شمرست
 بر بیا آنکان مست خویش. که بیان چنان جوابی می معطوفت بر بیا که از عذاب تو شرم بر بیا حکایت

۹۰
 در عذاب آزار آخرت شماری بنامی
 حکایت در اکید شرم دشمن از ندادند که حاضر و ناظر است
 یکی متفق بود بر شکری که در دین تو محضی
 متفق یکسره که آفاقا بر کاری است بر یکد اشیر از آن محشر باشد منکر نیست کاف رشت
 نکو محمد صاحب دل نیک خصلت سر و پا بر یکا و هدایت یعنی یکا از میردانی آن رگاه و سالکان این راه اتفاقا به معنی گرفتار
 شد و شیشه آتمقام برود که دوا و دانه دید آنکس خجل شد و متفق از آنجا بهیبت مصر میخاری همیشه گند بر گند گفتن
 چنانکه بعضی گفته اند بیا است چه کسی همیشه بقیست و خجسته باشد اما شداده البشیرم عار و دشمن از شتاب طریقت چه کار
 فانیست بشت از خجالت عرق کرده رو که آتش بجل شتم از شخ کو عرق کرده و حال است از فاعل بشت
 که آن کی باشد که بیان گفت بخند دست آتش بد و فتح دوا و افسوس
 که باز این خرمین که تیر کوی بهیبت محشر
 شیند این خرمین پیروش دان و بر دین تو بد و گفت بچوان و دشمن جان و شمل بر دینا تانسی و بعضی نسج
 بر بطن باد پاری بیتی بیا و بر بتم یا تازی خواندن زانده گفتن اشیا صوت و بهیبت زیادت آن بعد از بار معرفت
 بکاران بیا بدی شمرست از خورشید
 که حق حاضر می شمر داری شمس که بیان فعل بخند دست که موجود شمس است
 بیا ساز بیا بهیبت بر دین حق بگرد و پس از شرم دشمن از خلق هر تراید جهان را می ندیم از عذاب و اگر
 نفی و هر از دست و هر کس محتاج است که معنی چنین کرده که البته بیا کار بد از دست مرم نخواهی بدست کرد و تو طرا و یا
 در سوا شوی ای اختلاف ظاهر است از تقابل مصرعین فاعل نده قال البته چنان شرم در از عذاب و در شمرست
 بر بیا آنکان مست خویش
 که بیان چنان جوابی می معطوفت بر بیا که از عذاب تو شرم بر بیا حکایت

در عذاب آزار آخرت شماری بنامی

زینچه چو گشت از می تن دست بدان یوسف او سخت دست ای یوسف بخت جان من چنین برده بودی مملو به خوشی
 و اینک خواهی شد و این آن مراد نیست که وقت گشت یوسف اینجا بدو از پیشانی بختش بید بود و چه گفتگوی آید چنان
 از آن به قوی آمد پس زان کمالی علی او آفت من قصتها را که در علم چنان بود و شهورت تمام داده بود که چون برگرد
 یوسف افتاده بود و دیو شهورت بافتا بیانی یعنی از غایت شهورت یوسف را سخت گشته بود و تنی داشت با نوری مه از
 رخام پر و مختلف با دوان به شام و تنی بیار و در وقت گفتن شیده بر سر مندی که بختی از عید از غلام بود در آن
 خطه رویش بر پیشه و سر میاد که از زینت آید فن نظر آن خط اختارت و بختی در دست بدان یوسف و شورتانی
 علت پوشیده است و شین مضافا لیه نظر است عاید بهرت مذکور یوسف بر این معنی ظاهر با وقت از غلام شوم است چنانکه
 گفتنم آلوده یوسف بختی شست با بخت در نفس اماره دست هم آلوده حال است از غلام شست زینجاد و دستش
 بویید پای که اگر گشت پیمان گشت برای که بیان گفت مخدوف است شست پیمان بیوفائی دارای و وقتا
 ساجم قدمی بران بستان شست به هم گشت به تنی بر پیشان من وقت خوش بستان بی یوسف در سخت
 دلی وقت خوشیارت از خلوت بیار بخت از این گفتار زیاده را بخت را یوسف است که غم آلود و شوم آلود
 خداوند بدو آید از آنکه سنگی آید یوسف ز خود را بر کشف کرد چنانکه روان گشتش از عید بر چه چندی که برگردد
 ناپاک ازین معنی شین معانی الیه چهره است عاید یوسف که بیان گفت مخدوف برگرد ازین در شونا پاک
 عبارت از زبان بر که تو در دلی سنگی خردی شینک بر آنکه بر آنکه یوسف از خداوند پاک سنگی بیار عید یا تنگت یوسف است
 تسخیر من الصنم و آتشی من الصمد از آید باصل مقصود که بکشد شینک بود چه بود از پیشانی آید بلف چه سرایه بکشد
 یعنی پس از تلف عمر بیا می که بکشد و با قیبت پیشانی بری چه بود است تو به حال پیشانی شینک یانی آخرت معنی شینک
 شینک پی سر خردی خورد و در عاقبت زرد و برند اثبات پیشانی خردی است که سودمند باشد منقرض
 و مقصود است که می خورد صیقه حال است در صیقه استقبال هر دو ایستاده صیقه است ایمان که حال شینک خورد
 از آن سر خردی شینک از شینک عاقل اند که در آخرت نزد خدا شینک است بخت بود یعنی آوری خود شینک مردن که کفر
 غافل شینک که عاقل است که بر عیال است زبان نتوانی کرد و **استان** در تباکند استغفار و معذرت
 پلیدی کند که به بر جانی پاک به چرخ شینک نمایه شود شینک استارت عادت شینک که پلیدی خود را بختی بخت
 تو ازادی از ناپسندیدها و نترسی که بروی فتد دیدها آزادی بیا خطای کتابان بتوبه شینک بیا از شینک است
 ملاک شینک آید شینک که حصار بخت غیر مملو است نادان تر بر لبش از آن برنگاه که از خود عاقل شود
 حیدگاه براندیش پلیدی شینک که بیان آن عاقل شود و بیفتن شینک از غلام شینک برگرد و بیان بر لبش آید
 اگر از کرد و بختی نیاند و برنج و پلیدی بیا ترانه ای اگر تائب شده خدمت خود بیا از آید ملامان آن غلامان

خطه رویش بر پیشه و سر میاد که از زینت آید فن نظر آن خط اختارت و بختی در دست بدان یوسف و شورتانی

ان خواهی آن سینه را بر تخته مقید نموده پیش خوابه نیارند بلکه گنایانش محفوظ بود مثل سابق مگر از نخلستان عاصی بر
 عصیان مستقر باشد چه او را از راه دور از تخته مقید نموده پیش خوابه و نه در کف کشت و نه گنایان از بعد العاصی و نه در
 المعاصی بکین آردی با کسی نیست که از وی گریز نباشد و یا گریز به کس نیست و یا گریز از وی سببه در تخته نیست
 یعنی تر از راه کینه خدای و خصومت و عداوت کردن با کسی نیست که بوقت انتقام کشیدن از او پاره مخلفی باشد
 یا جان و مال و گنجش کلان را از دست ندهد **الحقیقه** اندی هوای ملک رهن آسمان فاذ کال یک لک کتوان کرده باید
 عمل حساب نه وقت که منشور گردید کتاب احسان از شمرین گنایان بر اثر انابت چنانکه وظیفه سالکانت که گناه را
 یاد آورده و بیان نگاه میگردند منشور بر آگنده کرده شده گنایان را از تلبیس است بگردانده و **الفصح** از تلبیس است و وقتیکه
 اعمال نامهای بتدکان بر آگنده بر آن نشوند و روز قیامت کسی چه بد کردیم بد کرد که پیش از قیامت عمل خویش خود
 که صلیبات ای کسیکه پیش از قیامت تائب گشته ادا کرده بدی کرده بود اما بدی را نل شد که التائب من الذنب کمن لا ذنب له
 که آئینه آناه گرد سیاه شود و روشن آئینه دل نه آه - آئینه دل با ما فتنه بیانی ای اگر چه آئینه واقعی آناه در دهن سیاه
 بیره می گردد اما آئینه دل خدایان از دل در است بر دین و شمس می شود - بر سر از گنایان نمود میفلس که روزی آید امت
 ترمی از کسی - بیکفالت تارت بتوبه و انابت بکدم که بخوبی طبعیت باشد که در تکفیر و محو معاصی کافیت و کفایت بخون گناه
 بتوبه معفو گشتند و در منت پاک شد و چنانکه فدا بترامو خنده نخواهد شد **کاست** در تفسیر از معنی غیر تلبیس
 در سعاد حبش - دل از دهر فارغ ز عیش خوش و غریب یعنی مسافر حال است از بیم مستحکم سوادش و آویز نگینا و محضر
 تانی حال بعد حال است آنجا که دلم از غم زانه فارغ بود و سرم از عیش خوش حالی یعنی رنج و است را یکسان میدانم
 بر آه بیکه که دیدم بلند ستی چندین بر پای بند و که یغم و تشنه بد زمین بلند معصومه زنیان با بند گرفتار
 در کمال ترحم فرموده بچرخ و بدین انحال سیسم سفر کردم اندر نفس بیایان گزافم جویم از نفس را از خوف گرفتار
 شدن خود از انجا که غم در سربلی باین نهادم تا آنکه مرا در انحال بیکه گفت کاین بنیان شستند بصیحت بیکه در حق
 نشوند شستند بعبای زرد و شرفنامه - چو بکین بیدار گشت غم و تر که جهان شسته گردیده غم اگر در منت از شتم و دیگر
 پاکست تر اچه پاکست اگر چه تمام اهل جهان شسته نشوند و دروان را بقیومت بکین در این بیست است مقصود
 بالا از اوقال الشیخ - بر سر از خدا و مترس از امیر و نکو کار را کس نگیرد ایسر بعبه نسخ نگو نام مست - یا در و عامل
 عشان در میان و تیندیش از رفع دیوانیان بمجلس سابقیت نیارده و حال است از فاعل نهید بشد رفع حساب
 گرفتن - و اگر مقتدرت را فریب زریه زبان دیرت نگر و دلیسر مطلق نیست برای من نکو کار را آه اگر بای تو در نهان
 قیصری ندارد و پاکستی تو بر باست خالص چه ارفا و خدایان که حال در خدایان دلیسر داری نفس را پیش خالق دلیسر خوانند
 و آنکه و محل خواتی شد و بعبه محشیان معصومانی چنین نوشته اند - زبان بر حسابش نگر و دلیسر و معصومانی

بمطابق من قبیل از انقضا من الخطاب الغیبه اما میسر نشود تحقیق را یافته نشود چو قدرت پسندیده ارم بجای بنشیند
از دشمن تیر سگ پسندیده با اخلاص دشمن جانست از ملک حق است اگر نه کوشش کند به دار عزیزش بدار دوزخ
مبنی نزار اثبات بکمال طاعت و جمیع او هر چه می گسست خیر نیاشد اگر کس در نیست در بندگی باز جانده است
بجست بندگی معطوفت بر سریت سابق چاند و ملا صد که محافطت نشاء کند بزرگ و خیران نیز آنکه با تمام خیرات
ای از مرتبه اعلی که صلاح داری و قدر به خواجده با شسته ادنی فرد افتد که خواجده ادراست خدای مقرر نشود اگر باند
معنی کمالی دوستی باشد که از سبب دوستی خود بخواری و دشمنکاری شریک اقتدای خیر و قدم پیش نه از ملک گشتی و دیگر باز
مانی زود گشتی ای در صورت کمال طاعت خدا تیمانی در شرف از دشمنان احم میالای نشود و صحت عدم طاعت
دشمنان هم کمتر شوی به کمال انسان حکایت در تو کید تو به ناست کی را بچوگان بشید و مقارن به ناست
لجاست بر مدقار - دامقان بدال و غین معجزه است و شهر می بخرد و طبرستان زمین شتر منامه شال و ملا
فاحل و غیره بقرینه بیت لایق الامت و تحقیقت شسته است اما جایز است او نشاء نموده شد من قبیل بی الامیر الدینیه
یعنی شسته باعشاه و مقارن اول از دشمن منافع ابدی است چنانکه طبل هم زدن و بوق فغان
تی آید شتاب بقرینه بیارست خفت و برد بارسانی گذر کرد و گفت - نیارست خفت ای ارالم ضرب شسته بشتب
بیری بر شسته شوز گشته آید شش بیری بر زرد و بیری بر غای ماهی است بیک صیغه اثبات و فاعلش بیکه مذکور و بیری
صیغه منفی است فاعلش گناه دارد و مقول آن شسته بفتح شین و کسری هاء و دیگرها طان ادرا به ای غبطه کانا و
شسته بیری بر مردم در شسته بکشد اما پاریان بسکون ما نه خوند کدافی التخب الما و انجا بمعنی خود معمول است
چیز و دو کوفت بمران بدست او باشد و کسی زدن بخود پیش شاه عرض کرده تقصیر شش و فو کماند و بعضی
بقرینه ظاهر بیت اول از شسته بدست او مراد گرفته به باد شاه هم گمانست و کونوا ابر باد شاه در محاوره پاریان شافت
یعنی اگر بشتب شش شاه دامغان و زود و غدر گناه بیری در روز چنین بیه آید شش بی بر عارف محقق نیست که رسیدن
مجرمان بشتب گاه سلاطین بسیار است چگونه تقصیر گر آید که شاه بیری از اندامیان بخواهد باشد و یازند از قهر
کشتن شسته بوده باشد و الله اعلم قال الشیخ فیما قصده - کسی از شسته نگردد و چهل - که ششها بدر که برود و دل او در گناه
بدرگاه خدا تعالی برود - و وزیر سرسرخ داری جویم و در غایت خواهان به بند که هم - از شسته اگر است اگر الاغیال علی بابا
امتن از خصیان بیدار بجناب حقتالی بیچاره که در توبه هنوز باز است - زینده ان داد و مدد بخواه شش بیری تقصیر و
گناه دارد و داد برود و معنی علول حاکم صفت بر داند است که توبه بنگار قبول میزاید و گناه از انفس فراید تقصیر آه مقول
بخواه است شش که طرفان که کسی که دردت از نیست هست بچوب گزینی بگردد است - افتادن اسه سجود کردن
و مقول نگیر و خدایت که کسی که لغت وجود که معنی جمیع نعم بر او است بر تو اگر هم شرون است البتة بوقت افتادن و سر بر

برین تا تو سر کار از ملک مقول افتاد

و قهر من تشاء و قتل من تشاء یا بجزت و خوارم مکن و بدل گزشت میسازم مکن یا بجزت قهر من تشاء مکن و قهر من تشاء
تواند که نفس مفرد باشد یا بجزت تو تواند که مرکب شد از عروق و اعضاء و لا اظهر قهر من تشاء و قهر من تشاء و قهر من تشاء و قهر من تشاء
بعد از طاعت آخری بطلعت و دیوی و گفت بمسلط مکن چون منی بر سرم و در دست تو بر گرفت و بستم بر دست بمسلط برانکشت
و غالب که ده باشد چون منی بیا و تنیکه مفعول بمسلط مکن ایسی از حرم من که مثل من باشد بجای مجاریات گنایم بر من نگمار و مصر
تا من علت است بگیتی نیز زین نباشد بدی و جفا بر من از دست بچون خودی بدی و خودی بیا و تنیکه مفعول بمسلط مکن ایسی
مثابه البیه کلمه من فاعل باشد گفتن از قدرت تدبیر است چه فاعل آن بدیت مرا شرمسای از روی تو لبین و گزشت میسازم
مکن پیش کس لفظ و گزشت متعلق است به کس هم مفعول آن مکن است شرمسای مفعول آنانی گرم بر سرم قهر من تشاء بستم بر سرم
کنیرین پایم هم گرم مضاف الیه بستم هم مضاف الیه پایم پیغمبره تنیکه مفعول آنانی گرم بر سرم قهر من تشاء بستم بر سرم
بسم بستم پیش من کنیر پایم باشد این شرم از آسمان هم بگذرد اگر بگشتی مرا شرم از روی تو بر سرم قهر من تشاء بستم بر سرم
لازم و میم با مضاف الیه بستم این بسمت از قدرت اقتباس است که در هر دو مصرعه کلماتی بخاطر وقت مصرعه مانع تمامه آنچه در هر دو
حق و دست متفرع است بر مصرعه اول تمامه آنچه در هر دو دست و در تقدیم کلمات چنین است اگر تاج که بسمت بگشتی سرم بلند کرد و در
تج قهر بگشتی سرم بر زمین شد یا بجزت و خوارم مکن و بدست نه تیس بگرم عام خویش مرا از خاکت لبت بر در کسی مرا نمیدارد و
بر خاک نمیدارد و تا کسی در تنم نگذرد چنان حکایت بر میخیزد آورده است حکایت تنم می بلرز و چو باد آورده مناجات شوریده
در حرم مناجات مفعول یا آورده است مناجات از دل پیش خلتی گفتن برای رتنگاری و مناجات شوریده بجزت حدت
یا عظمت عارف انداز عایت و عشق پریشان حال باشد و تواند که شوریده معنی گنهگاری باشد که آدم گشته مناجات بپوشد بزم
و بیان مناجات است که میگفت یا حق بر روی منی و میبگین که در تنم بگشتی که غلبه است آینه از دل و عارف چنانکه اگر تو بگشتی
بپیش من تو بگشتی من بخود بگردد بلطف مفعول یا بران از دم ندارد بجز آفتابیت سرم فاعل در دست از آفتاب تو شرمسایم
خواه بلطف سوخویش خوارم از در برانی حرام و ال شیخ ال مناجات فقال تو دانی که مسکین بیچاره دم و ذر مانده قهر
اماره ام مسکین فاعل چنانکه گزشت بیچاره مضطر از دست غریب معاصی مصرعه مفعول است بر اول نظر بایان حق
منجاب است که مصرعه حق تفسیر میکنی و بیچاره است فرمانده زبون مملو مضاف به نفس باره معنی تازد و تفسیر سرکش چنان که گزشت
تواند گفتن عنان که میان چنانست و شمس صفات الیه عنان حاصل که آفتاب نفس اماره چنانست تیز است که عقل با عنان
نمیخواند گرفت که بالنفس متعطلان بر آید بر در و مضاف بچنان که گزشت بپیشگان کتاب از نفس اماره و مضاف
راهنم مکرر کتاب از آدمی عاجز که ایشان مقاومت نتوان کرد بچون است که بگردد عزیز و شمتاغم پناهی و با بجز دل او
اصل چرا استعانت ترک استمال این در میان صوت با فسیله فقه است فلند از انجیل مرسل که در هر نفس که در آن است
و میروید بر سر عظمت است بجزت حرم من که بر نفس خویش عارفان اندر اینجا آنچه مذکور است خدا با بذات خود و بدست

با صفتی بجزت

تا اول مضائق این است ثانی مضائق الیه مثل و مانند بیاید صد کصفت ذات و صفات بذات تو که موصوف بجدند جمیع کلمات
 ست من العوایث لتقلبات بصفت تو که موصوف بجدند مماثلت صفات ممکنات ست چه صفات قدیمه و تخیلی در کمال
 شایسته است که صفات حادثه ممکنات نسبت با وجودی ندارد و آن اشاره کافی اصل ملاقات من بالا را ذوقه و القدره و السعیه
 و غیره. بلیک حجاج بیت الحرام و بدفون شیر علی السلام. بلیک مقول مطلق است فعل مخدوف از التلبک الباقین
 و التبتیه. التبتیه و التکیس کما یفترق فی اخو ثم حذف الزائد و ضیف المفعول بعد حذف الجار و معنی ادانت که استاده ام بخیرت تو بود
 استادی در مدار این لفظ جواب است بر و بعد تعلیم اجل امر و دعوت بر و متعال که تمام بنا کعبه خطمت بنیان بر ایسم مرد و مادر و زیار
 خانه خورشید و ادای مناسک آنده بود چنانکه این معنی در عالم حدیث مفصل است حجاج یعنی بنم و تشدید حج کنندگان و زیارت و زیاده
 مضافت به بیت الحرام که اسم کعبه شریفه است بدفون در گوهر کرده شده و صفتش به شیر بیتی مدینه منوره را و با هم شرف
 و تخیل ما معنی فی است آذات فائز البکرت آنحضرت که او را در مدینه دو لیت نهاده اند بلیک برادران شریفین که مرد و مادر
 شمارند زن. رسم فانیالت که در حین کارزار یکبار تا یکبار لغره بکیم برین و در مصرعه ثانی صفت ایالت مرد و دفاع عباد
 از کف که به میدان کارزار غازیان قدم زنند و تخصیص مردان با صاحب کرام بیجا است بر عموم خود باید گذشت. بطاعت ایالت
 آنکه است و بصدق جوانان نوحاست. اگر پیران که بفلاح و فوز اخروی آراسته اند صدق جوانان اعتقاد و درست انقیاد و ایستادگی
 که در عین هنگام غرور جوانی خود را از عیش و کامرانی باز داشته اند و جواب این قسمها بهفتگانه است که مابین در طه و کعبه
 رنگ و گفتن بقیه و پس و بقیه و نیا که مراد از خود و مثل رط گرفته ساخته است به و او هوس مقید بود و بیک نفس کردن بکار
 حدیث شریف است که دنیا ساعتی دو گفتن بزرگ مردن یا آن شریک حاصل آنکه را درین دنیا از خواری شرک و فساد و حب
 ننگ آخرت است بگمراهی سلام ایالت دارد و آنکه در طه بکین عبارت از حال نزع باشد اینجا تمایز و توحید را بیان کنی که
 شریفه سعادت خود دیت. همیشه از انان که طاعت کنند که ببطاعتان را شفاعت کنند. این بیت لطیفیت بیت
 سابق که اول بیان آنالست ثانی بیان میدای چون ما را از شرک بگمراهی امیدوار باشیم که با کان طاعت و ایمان را در روز
 شفاعت ما گنهیگار را نخواهند کرد و از غفرت معاصی و ذلالت مانی بخشند بخلاف آنکه ایمان را مسلوب و چه بر حق گفتن بیکسر
 شفاعت نخواهد کرد چون بدین اثبات ایمان از حقیقتی خواسته و در غفرت معاصی بر شفاعت با کان معتقد شده بود باز
 بطریق حقیقی مدد و عاقلان را در گرفتار از حقیقتی عصمت اعم زحمت بودی که با کان درین عاقله کرد گفت بیایان
 کنه الا یشم دور دارد و ذکر زلی برف و خند و دار زلت بکدر و غمزدید لغزیدن بگناه افتادن و یا شش بر سر یک با عظمت ست
 حال آنکه از توحید و تقای ایمان نخواهد بلکه عصمت از معاصی آید و مغفرت گناهان گذشته نیز میخوایم به پیران نیست
 از عبادت و توبه و شرم گناهانیده بر نیست با مناجات یگرت از عبادت و توبه و شرم گناهان گذشته و شانی بکیم و از شرم گناهان
 بیپایانی خود و حقیقت است که چشم در دو معاصی بندد و بوقت شهادت بندد سعادت اعمال حسنه که

تو که موصوف بجدند جمیع کلمات
 ست من العوایث لتقلبات بصفت تو که موصوف بجدند مماثلت صفات ممکنات ست چه صفات قدیمه و تخیلی در کمال
 شایسته است که صفات حادثه ممکنات نسبت با وجودی ندارد و آن اشاره کافی اصل ملاقات من بالا را ذوقه و القدره و السعیه
 و غیره. بلیک حجاج بیت الحرام و بدفون شیر علی السلام. بلیک مقول مطلق است فعل مخدوف از التلبک الباقین
 و التبتیه. التبتیه و التکیس کما یفترق فی اخو ثم حذف الزائد و ضیف المفعول بعد حذف الجار و معنی ادانت که استاده ام بخیرت تو بود
 استادی در مدار این لفظ جواب است بر و بعد تعلیم اجل امر و دعوت بر و متعال که تمام بنا کعبه خطمت بنیان بر ایسم مرد و مادر و زیار
 خانه خورشید و ادای مناسک آنده بود چنانکه این معنی در عالم حدیث مفصل است حجاج یعنی بنم و تشدید حج کنندگان و زیارت و زیاده
 مضافت به بیت الحرام که اسم کعبه شریفه است بدفون در گوهر کرده شده و صفتش به شیر بیتی مدینه منوره را و با هم شرف
 و تخیل ما معنی فی است آذات فائز البکرت آنحضرت که او را در مدینه دو لیت نهاده اند بلیک برادران شریفین که مرد و مادر
 شمارند زن. رسم فانیالت که در حین کارزار یکبار تا یکبار لغره بکیم برین و در مصرعه ثانی صفت ایالت مرد و دفاع عباد
 از کف که به میدان کارزار غازیان قدم زنند و تخصیص مردان با صاحب کرام بیجا است بر عموم خود باید گذشت. بطاعت ایالت
 آنکه است و بصدق جوانان نوحاست. اگر پیران که بفلاح و فوز اخروی آراسته اند صدق جوانان اعتقاد و درست انقیاد و ایستادگی
 که در عین هنگام غرور جوانی خود را از عیش و کامرانی باز داشته اند و جواب این قسمها بهفتگانه است که مابین در طه و کعبه
 رنگ و گفتن بقیه و پس و بقیه و نیا که مراد از خود و مثل رط گرفته ساخته است به و او هوس مقید بود و بیک نفس کردن بکار
 حدیث شریف است که دنیا ساعتی دو گفتن بزرگ مردن یا آن شریک حاصل آنکه را درین دنیا از خواری شرک و فساد و حب
 ننگ آخرت است بگمراهی سلام ایالت دارد و آنکه در طه بکین عبارت از حال نزع باشد اینجا تمایز و توحید را بیان کنی که
 شریفه سعادت خود دیت. همیشه از انان که طاعت کنند که ببطاعتان را شفاعت کنند. این بیت لطیفیت بیت
 سابق که اول بیان آنالست ثانی بیان میدای چون ما را از شرک بگمراهی امیدوار باشیم که با کان طاعت و ایمان را در روز
 شفاعت ما گنهیگار را نخواهند کرد و از غفرت معاصی و ذلالت مانی بخشند بخلاف آنکه ایمان را مسلوب و چه بر حق گفتن بیکسر
 شفاعت نخواهد کرد چون بدین اثبات ایمان از حقیقتی خواسته و در غفرت معاصی بر شفاعت با کان معتقد شده بود باز
 بطریق حقیقی مدد و عاقلان را در گرفتار از حقیقتی عصمت اعم زحمت بودی که با کان درین عاقله کرد گفت بیایان
 کنه الا یشم دور دارد و ذکر زلی برف و خند و دار زلت بکدر و غمزدید لغزیدن بگناه افتادن و یا شش بر سر یک با عظمت ست
 حال آنکه از توحید و تقای ایمان نخواهد بلکه عصمت از معاصی آید و مغفرت گناهان گذشته نیز میخوایم به پیران نیست
 از عبادت و توبه و شرم گناهانیده بر نیست با مناجات یگرت از عبادت و توبه و شرم گناهان گذشته و شانی بکیم و از شرم گناهان
 بیپایانی خود و حقیقت است که چشم در دو معاصی بندد و بوقت شهادت بندد سعادت اعمال حسنه که

موقوف سادات اخروی است اهرام اعمال تنگ بنیان کن بدان بوقت قیامت چه چرخ یقینم فراراه دارد زید کردیم دست کوتاه دار
 میم اول مضاف الیه است ثانی مضاف الیه است در بعضی پیش اینجا عبارت است از استی و عقاب توقع عقاب است یا خردی
 برگشتن بان که آدمی را از بد کردن باز آید بگردان نماید و در دست برآیندیده ام - نادمی بیایه بایات اگر
 چیزیکه بدین آن در شرع لایق و جائز نیست چنانکه بدین مرد زن بگانه درست بمعنی قدس یا از سابق تری خود میفرستد
 من آن دره ام در هر دو تو نیست و وجود در عدم در ظالم کبریت نیست دره هوا کنایت از نسبت افاقت و التبیان
 بالهوا ناظر الی تعالی ممکن باشد و در بیان کلام آن در صدر مصرع ثانی بنابر قدرت و زن محذوف است میم ظالم مضاف الیه
 وجود عدم است یعنی من ممکن فانی آن در ناچیز منم که وجود عدم من نظر بآفتاب خود تو از آن اعتبار حصول سیرگیان بر است
 لان الممكن ان كان موجودا فوجوده بالقياس الى وجوده لا احب لعدمه فابق على عدمه الاصل انك منكم كور مضاف الیه اعتبار
 نموده است از روشی اعتبار استفاد من از قدرت تدبیرت فایک لا تجالحن مغا چون خود را در ظاهر و معلوم است که دره
 را به شفا خود شبیه ظهور بقاء از جناب تعالی تالیثی و دعوت نمود و گفت - زخو شید لطف شاعی اسم که به در زاریت
 تبیین کرم - شعاعی ایضم بیاید و صوره که صله آن از آفتاب حمت و افضال تو بقدر شعاع من دره را کافیه که همه کس
 مراد از تبار و شکر تو بیدار می باشد در ذکر و شکر تو باشم بدین سید وجودی یا هم اشارت بمضمون حدیث شریف مثل از تو که
 و اندی لایذکر مثل لطفی و بوعنه نه بحالک شایین شجاعت و عین واقعیت پس این سخن شعاعی بیاید و حجت باشد که علیه
 است یکیش از آفتاب لطف هر کانی و در کار رفت بر این خبر شروع تو مراد ظهور نباشد در نظر همه کس یعنی باشم و این معنی
 اشارت بر شد موفیه صافیکه مظهر وجود خویش محتاجت بظهور ظاهر در پس خود نمکناست منوط است بناتین ظهور
 وجود تعالی - بدی را ننگ کن که بهتر کس است که از شاه آینه فی بس است سیدی بیای غفلت بود که بدین ستم از لطف
 رحمت چنان بین که بهتر کس است بهتر شوم مضرع ثانی بمثل است اذغافی بیای وحدت بعد از طلب مطالب اطلب مطالب
 عقیق آمد و گفت مرا اگر بگیری با نصاب داد و بنالم که عفو داین دهد داد بگیر ای سبب معاصی در آخرت
 عقوبت فرمائی در لفظ انصاف و داد اشارت بسبب مغفرت اهل سنت جماعت که ان الثواب فضل من الله تعالى
 و الذاب لعل لیس نظم لایجزا مصینه که بیان گویم محذوف است عده اشارت بمضمون آیات کریمه که بیاب مغفرت
 و عفو از عده مثل قوله تعالی قل اعبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا نقضوا من رحمت الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً و هو
 لغفور الرحیم قوله حال یک و مغفرت للناس علی اظلم - فایا بخواری امران از دم که عیبت نه سید و در دیگر - مران
 از دم ایمان جاتم قبول کن گناه هم بخش و که عیبت میم معقول بنده ستم در دیگر فاعل منین شود ممکن نیست مراد از
 دیگر خبر تو از جهل غائب شد روز چند کنون کام در بریم بنده در معنی اگر چه کام بیان کنون چه عذر درم رنگ
 تردستی و مگر خبر پیش دم کای حتی - تردستی فسق و فجور استقام انکاری است و اگر شست استقامت کای بیان

گویم محذرت غنی بی نیاز از طاعت خلافت از تنگ و شرم محاصره هیچ غدر تمام مگر آنکه عجز پیش تو آرم بگویم که
یعنی من بنده عاصی ام - فقیر مجرم گناهانم بگشاید و بپوشد - این بیت مقصود بالند است و مصرع ثانی
علت بگشاید فقیر محتاج و عاجز - چرا باید از ضعف عالم گرفت اگر هم ضعیف نیایم تو ریت - میم عالم مقول
باید است مصرع ثانی علت ثانی است که از دستهای استغفار و پناه عبادت از رحمت شایسته ای که
بدل علی البیت السابق پس راده پناه آنحضرت یا پناه مشایخ کرام خود حجت از شوق کلام باز بطور دیگر مناجات میکند -
خدا یا یقین شکستیم عهد چه زود آورد با قضا دست عهد و عهد میان توست برکت فالوبی - یعنی مجسم آن و اشیای
که بر عهد خویش نایب باشیم با قضا داده تو ما از ان عقلت بخیر است پس طاعت ما را قوت نیست با قضا
تو بخیر و مدد خلاف آن بوجود آورده - چه بر خیزد از دست تدبیر ما - همین نکته پس غدر تعقیب ما - تدبیر شایسته بجز م ثبات
خود بر عهد مذکور همین نکته اشارت به بقیت آقا تو بدست عهد ما هر چه کردیم تو را هم زدی - چه قوت کند بکند خودی - هر دو بار
بلکه عهدت خودی قصد نموده عاجز که سر سر نکند و بپوشد از خدائی راده آئی که حکم ناقد دارد یعنی قصه مجرم فعل شکست و ام تو از این
زود خرابی را بخدا چه رسد من سر زحمت بدو میسر - که حکمت چنین تدبیر بر سر - که خلاف معصیان از من بوجود
می آید بلکه حکم قضائی تو بر سر من تدبیر که خلاف تو میسر پس من مجنون هستم - حکایت و تمثیل این معنی - شیشه را کسی شست خواند
جوانی بگفت که جبران نمائید لفظ قائم و ام کون کونه و جوده چه مفید معنی لول باشد لیکن لفظ آخرین جزو ترکیب بکار سیاه
مستعمل شده است چون کسی بپزد و سیر چه کذا فی الرشد می همزه سیر جوده برکت است و شخصیکه سیر نکند و فاعل گفت
جوده است دشمن عاید بکند که صلا با دست بیان جواب نکند - نه من مروت خویش خود کرده ام - که صنم شماری که بد کرده ام
که اول لبطین الحبلین است و ثانی بیان عیب ترا با من از زشت ردیم چکار نه آخر من زشت و بیادگار - ای نویسنده
صوت زشت خوب من میم ثم قال شیخ - فی مناجاته ما را نم که بر سر نوشتی ز پیش - نم گردای بنده پر ز پیش - میم زانم
مضاف الیه سرست بکربان اعلان پیش دل بپا پاری اشارت بقضای سالفه و پیشانی بیاد نازی و از انم متعلق کم پیش
ست احکیم که ازل حق من مقدور نموده قابل قسط و تفسیر بید نیست لهذا پیش گوئی پیش چو گلان قضا سر بر دم - تو دانی آخر
که تا دمیم - تو انای مطلق تویی من کنم دانی بیا خطاب کنیم کدام کس نه ای هیچ کم ز پیش - گرم راه نای رسیدیم بخیر - دم کم کنی
با زانم ز سر میم گرم مفعول اینها می است و میم دم مفعول کم کنی اختیار رسیدیم که میخده ماضی است بکار هم بنا بر دالت
اوست بر تحقیق رسیدن بند بکارهای صواب سیر رفتن بکار خیر - جهان آفرین مگر نه یاری کند - کجا بنده بر سیر کاری کند
حکایت بعد از معنی چه خوش گفت در دلش کوتاه دست - که شتاب کرد و سحرگاه شکست - کوتاه دست تائب است
که انما فی نفس اماره است کوتاه کند و ایام بجز در دلش که بر سعادت و شقاوت خود دست قدرت ندارد و بیان گفته اند
که توبه بخشد باند دست - که بیان بابی ثبات است - و ارجع - حقیقی که بدل مومن مذکور است و که علیه است

ل
بروت
از
خود
نار

یعنی توبه درست ثابت همانست که در تعالی تجتهد چو که توبه عهده را شایسته بقای نیست ثم قال شیخ فی مناجاته بحقیقت که
چشم ز باطل به نور نبوت که خرد انوارم سوزد یا دستایست و که جواب آن حق عبارت از حقوق الهی که بدمرنگان است من
الله العز والوجان و عبارت از قرآن کریم یا از شرع تویم و لا یخفی عنی الجمع بین الحق الباطل والنور النار و میسکنیم
روحی در خاک رفت و غبار کند هم بر افلاک رفت و میسکنیم مضاف الیه بکویت ای از مسکنی و عدم طاعت رویم بخاک
نداشت بچندان میبایست که از شمساری سر بر دارم و چنان بر عصیانم که گرد گناهانم بر سر فلاک است چون تنای عالم
بدین غایت است تو یک نفر است ابر رحمت بیار که در پیشان را نماند عیار که علی بیت و جرمم رین مملکت عیار
و لیکن مملکت گرد نیست میمزم مضایع ایه از سبک بد رگه و خفای جا به مرتبه من نماند است پس ابر و خنده هم اما
جنت شانت بملکی دیگر اتم غایت پس بد رگه و خفای جا به از تو میخوایم ریکه تو دانی میسران استگان تو هم هر چه در دل خستگان
ضمیر فعل است بمعنی مفعول از راز دل بان استگان بنابر شمساری گناهان خستگان محتاجان میسران است بحدیث
معنی در بر و از جهان بسته بود تنی را بطاعت میان بسته بود و منع بعضی آتش برست در محاورات پاریان بت برست
کما مرید و یا بزر و در ت ر بعضی رسا پس از چند سالان نکو بهی کیش نقضا حاجتی صبرش از پیش نکو بهی کیش صاحب است
باطل حاجت بر یاد و خد و فاعل او در قضا حاجت مفعول او و پس مضاف الیه شدت بیایست اندر بامید خیر تعلیل و یا بر بیک
دیر نفع جان ترا در سادیت خاد کنانی المدار که در مانده است و دستگیر و عظم و بجان آدم رحم کن بر تنم دستگیر صیغه امر است
ایمید کن بزارید و در خد متش بارها که پیش سامان نشکارها که را بطمین لعلتین دشمن غایب است و ثانی عابدین و مضاف
الیه کارها جمع آید کارها بنابر عظمت و معویت آن حاجت گویا یک حاجت است حاجات بوسامان بخویشی و
آرام و مدار ایجا جتنش با انجام در خور خویش رسیدی بنی چون بر آرد همت کن که نتواند از خویش شدن مکن مفعول است حاجت
دیران عجز تنها بمعنی چگونگی بیامو صود که صلح آن تواند که برای تحقیر باشد که علت نفی منتهی بر شرف کاپای است فضل
باطل بر سیزده من چند سال و کار بیان گفت محذوف است پای بند ضلال و کم گمراهی میمزم که در پیش ارم بر باد و گردنخواهم
پر و کار آبیعی تو سخت تب و بزم خویش که شر یکایه و تعالی میدلت ای اگر حاجتم بر نیاید بکار تو بریده با خصم تو پیوندا
و از و بخوام تعالی عما یقول ظالمون هنوز از بت آلوده رویش سخاک که کارش بر آرد و بر زبان رانک که بلاطین
الکلیتین است حقایق شناسی بن جبر شد و رفعت و عکرو تیره شد یا بر یکا و شدت بنیر حیران شد لیه هر که
از کمال حیرتی وقت مجمع او بر پیشانی انجلیه گفت که گشته دون آذر پرست و بنورش سر از خمر تنجاست
آذر پرست بالمدفان مجملش برست مبتدا موصوفه گشته درون هفت مقام آن مصر ثانی بامصر عدل بیت
لا حق حال است از دو مصر ثانی بیت لاحق خبر مبتدا است و سبب لیس بر بنیل و است که گشته مصر آن آذر پرست
مصر آن کم تر این که احداث رسوم کفر نماید کنانی المدار پس مضاف الیه خبر تنجاست

عبادت منم بخلوص دل مشوق تمام و بعضی نسخ هم میخانه دیده شد. دل ز کفر و سرشت از خیر است شست و خدا نشین آورد کانی
 خیانت پرستش است که عین خسرانست شین مضافا لیکام عاید میخ. و در وقت طوفان کاش که پیغامی آمد بگوشتش و شش
 شین شکش مضافا لیه خاطر است عاید بحق شناس این مشکل اشارت مضمون بیت سابق و که مضافا است پیغامی بپای
 موصوله وصل است که پیش منم نیز قص عقل و پس گفت و دلش نباید قبول عقل و بعضی هم عقول است که بعضی خود و دلش و نیز
 مفرد بمعنی پناه مرتبه و بقیه دو بیت قابل نفس شک را به بند کدانی که انتخاب و الکشف اگر بمعنی مرتبه بجای پناه باشد ظاهر باشد چه از
 مع هم کم مرتبه است بجای پناه و بجای است هم کم است و اگر جمع عقل باشد معیت آن بر افاد مبالغه باشد گویا آن پیرو یا
 عقل داشت هر یک از نفس بود پس اگر از نگاه باشد نیز رو پس آن نگردد چه قدر از صدمه و مقصد است بمعنی مفرد این را زنده
 شده مع بقیه هر دو که عالمیان در مقام بدو میمانند و بی نیاز و بی درد و هم در انتخاب الشیخ و طالب اللسان و دل اندر مبالغه یا بدو
 و است هر که عاجز تر است از صدمه هر چه هست که عیال است هر چه هست از انعام و خلق تمام محالست که سر برین
 نهی بود که باز آید و حاجت نهی که بیان کل این محدود است که در حق مبتدا و مخرجات محالست خبر مقدم آن تا آید
 مضافا بدوست حاجت یازم مدینا جات و گفت. خدا یا مقصود نیک را ندیم و نهید است امیثرا ندیم. بکار
 ظرف مقصود است کارجار از طاعت نهید است بی طاعت بی عمل حکایت است همدین معنی نهیدم که مستی ز تابانند
 بمقصود مسجد و عید تابان در دشتی توانای در رخ و گرمی آفتاب مدار اینجا بمعنی گرمیت نیز بقیه نون با موصوفه و یا تحبانه
 و ذال معجزه است شامل مدار مقصود بجای استادن امام در نماز و نیز کوتاه کرده شده و حجه شامل اینجا محراب مسجد و حجه مراد است
 بقدر مینه آیات لاحقه و هر دو با و است حاصل نکه شخص است از شر خوب چون نیک که تا متیافت از کرده خود و پیش
 و نایب است بجزایب مسجد نهاد و قدر گناه بدگاه آورد و این بقدر تیرد آفتاب بیندیش و مقصود است از همه چیز بخیر باشد و بگوشت بره
 انابت آید و درج لفظ تاب مقصود اشارت بآنکه چه کسی که در آفتابان آید تا کام نتایج با دیوار التجانی بر پس ناکس
 هم از گرمی معنوی قرار کند است استامعنوی مقصود آمد که مقصود عقوبت بد آنکه با رسیان ال عجزه از حال جمله بدین مضابط
 امتیاز کرده اند که اگر پیش از حرف صحیح ساکن با جمله خوانند چنانکه کرد و بدو اگر صحیح متحرک یا حرف علت باشد ساکن یا متحرک
 آنگاه معجزه خوانند چنانکه خود به نه این مضابط را به نظر آورده است سه آنکه بفارسی فن میسر نند و در ضمن آن ال نشانند
 ناقبل و در ساکن جزوئی بوده و ال است گزیده فال میخوانند پس وای حرف گزیده علت نحو است لیکن اصل است
 ویرین دو مقام اخیر جمله و مجر و خوانند و مولانا شرف الدین علی فرق نموده است و فرموده که ال در بی مقام معجزه خوانند
 و دیدار و مصرعه ثانی بزال مجرای خوانند و جمعی که از تحقیق اطلاع ندارند و از قاعده پاریان بخیر اند تقطع بیند و امیثرا در
 بنابر لغات فاقد و بید بدل جمله خوانند و ال نشانند و ال نشانند که با رب بفرود سن اعلی برسم که بیان گفت و خود
 و میم مقول است موزل گریبان که پیش است و سگ مسجل غافل از عقل دین بشین مضافا لیه گریبان است

در مقصود مسجد و عید تابان در دشتی توانای در رخ و گرمی آفتاب مدار اینجا بمعنی گرمیت نیز بقیه نون با موصوفه و یا تحبانه و ذال معجزه است شامل مدار مقصود بجای استادن امام در نماز و نیز کوتاه کرده شده و حجه شامل اینجا محراب مسجد و حجه مراد است بقدر مینه آیات لاحقه و هر دو با و است حاصل نکه شخص است از شر خوب چون نیک که تا متیافت از کرده خود و پیش و نایب است بجزایب مسجد نهاد و قدر گناه بدگاه آورد و این بقدر تیرد آفتاب بیندیش و مقصود است از همه چیز بخیر باشد و بگوشت بره انابت آید و درج لفظ تاب مقصود اشارت بآنکه چه کسی که در آفتابان آید تا کام نتایج با دیوار التجانی بر پس ناکس هم از گرمی معنوی قرار کند است استامعنوی مقصود آمد که مقصود عقوبت بد آنکه با رسیان ال عجزه از حال جمله بدین مضابط امتیاز کرده اند که اگر پیش از حرف صحیح ساکن با جمله خوانند چنانکه کرد و بدو اگر صحیح متحرک یا حرف علت باشد ساکن یا متحرک آنگاه معجزه خوانند چنانکه خود به نه این مضابط را به نظر آورده است سه آنکه بفارسی فن میسر نند و در ضمن آن ال نشانند ناقبل و در ساکن جزوئی بوده و ال است گزیده فال میخوانند پس وای حرف گزیده علت نحو است لیکن اصل است ویرین دو مقام اخیر جمله و مجر و خوانند و مولانا شرف الدین علی فرق نموده است و فرموده که ال در بی مقام معجزه خوانند و دیدار و مصرعه ثانی بزال مجرای خوانند و جمعی که از تحقیق اطلاع ندارند و از قاعده پاریان بخیر اند تقطع بیند و امیثرا در بنابر لغات فاقد و بید بدل جمله خوانند و ال نشانند و ال نشانند که با رب بفرود سن اعلی برسم که بیان گفت و خود و میم مقول است موزل گریبان که پیش است و سگ مسجل غافل از عقل دین بشین مضافا لیه گریبان است

که این کلام را در هر روز بخواند

بیان گفت مخدو دست کلمه این است که هر روز بخواند و معنی ملازمت یعنی ای آنکه از غفلت و بی خبری بستی سگ و مسجدها و هر چه می آید
 بیزن شود که پاک بستی چه شایسته کردی که جوی نیست نهی بیدار و دوی ازشت که را به بین الحیدین است مصرع ثانی تمجیل
 برای تمجیل بگفت این سخن پیر بکر است که مستمردار از من خواجسته است برست قاع که ریت که بیان گفت مخدو دست و پیر گفت
 که متعصن من میشود و راست بنا بر تقاضای شرمستی گفته است الا از دست بجز گفتگوی عافانه صورت نمیدهد و عجب ای از لطف و درود
 که بخشد گناهان روز شمار که بیان کلمه مخدو دست در معنی مفعول عجیب دارد ترافی نگویم که غم نپذیرد و توبه یازست حق و سبک
 از زاری من پیش حقت که غفور رحیم است پیشانی که مرا از خود میرانی همی شرم دارم که لطف کریم که خواهم گنیم پیش غفور رحیم
 که بیان مخدو دست و گنه مفعول دل خویم است عظیم مفعول ثانی از نظر لطف عظیم بزرگیم نمیمی شرم دارم که گناهان خود را میترسم
 او عظیم خویم بوجهی عفو آنها را محال دانسته از طلب مغفرت باز آنم بلکه عفو و لطف و از گناهان هر کس عظیم است معاصی آنم سزاوار حق
 پیش غفور رحیم چون بگوید ندارد و اندر سرستان نهاده ام فردوس علی خواهم و نمیکند معنی چنین کرده است که وقت عفو خواست از حق است
 عظیم را می خواهم و می شمارم ازین معنی شرم حیا دارم به بجا و بنده است ثم قال الشيخ فی مناجات کسی که بگوید در این روزهای پشیمانی
 جای یعنی پیران عاجز نباید دستگیری کو میخیزند من آنم زیاده افتاده پیر و نایا بقول خودم سبکترین بهم آن پیر که از پناه افتاده
 ام این شرم بگوید گناهانم بخش نگویم بزرگی و جابهم بخش چه قدر ماندگی گناهانم بخش به جاده توبه و رگیت عبارت از مناسب اخرونی معص
 ثانی خسرانیت از اول فردمانگی قفس طاعت و گرفتاری معاصی اکنون فصل و لطف او کفالی بیان میکند اگر یاری اندک گنه
 داند ام و بنا بخردی شهر گزاند و بیاید و خدا و میهمان مصافات الگناه است و میهمانانی مفعول گرداند از هر کسی که انبیا را نمیرد گناهان
 مطلع گردید به سبب بخردی خود را در عالم رسا گرداند و گناهانم فاش کند و بخردی بنابر آن گفته که اظهار عفو و توبه و دیگران از کار
 تا بخردانست تو بنیاد مخالفان بکند که که تو پرده پوشی و ما پرده دره بنیاد مطلع بر عیون نبیگان و که هدایت حاصل از آنکه ما گناهان
 ملا و جوب لازم است که ترس از تو داریم که بهر چه بپایا و شنوایستی و حجابات هر کس است است از غفالتی که مخفی بخیر اند
 چیزی بدست ایشان نهال بکس آن کردیم که ترس از یکدیگر داریم تا تو بچرا که تو بیکم خویش برده پوشی استی و ما خلیق پرده در یکدیگر
 گسیم بر آورده مردم ریز و نخر و ش - تو بنیزه در پرده پوشی ۴ این بیت تفریع مصرع ثانی بیت سابق است
 گفت شمر مشوق مصرع اول باین جمله در خلیق و مصرع ثانی بیان پرده پوشی حالتی است ایمران بیرون از پرده گیاره
 بر یکدیگر خورشید مانند قلال در پرده در کار نمی کنند تو اندر درون پرده حاضر بینا هستی پرده نمیدهی و بپوشی بجا شسته نیست و بپوشد
 و قوت آمانده عاصی پرده عیون است و آنچه بعقل دیگر بیرون پیران یا پیر دیده شد تضعیف تخفیف است که لا یخفی
 بنادنی از تیدگان بر کشد خداوندگان را قلم در کشد این بیت علت مصرع ثانی است به طریقی قاعده کلیه این کلام
 خداوندگار الصیغه جمع آورده شد با و تبادلی است از مختصر اگر کشد عاصی شوند و بخلاف فرمان دهند قلم کشند معاصی
 و عقوبت نمایند باز بمناجات آمد اگر حرم بخشی بمقدار وجود نامد گناهکاری اندر وجود گناهکاری بیا از یکدیگر جدا کرد که هر چه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

از تصانیف

مقبول فضلہ متقدمین و آخرین بلبل ہاستان خرمی مولانا محمد کلوی

شرح زندنامہ عطا

مستطیع شرح محمدیہ تصنیف

محمد کلوی

حسب فائز شیعہ الی بخش و محمد جلال الدین تاجران کتب کتبیری بازار
لاہور

مطبع لاہور

ہمارے کتب خانہ میں موجود عربی فارسی اردو کتابیں ہر وقت موجود رہتی ہیں

جلالہ دینی مع کفایہ

از محمد طاہر صاحب شریف زبان عربی

پہلے اس سے یہ شرحیں علیہ علیہ چھپی تھیں۔ مگر بوجہ غلط ہونے کے شائقین نے انکی طرف توجہ نہ کی۔ اب نہایت کوشش سے بھرپور زکثیر چند نسخے قلمی بہم کر کے ان کی صحت کرائی گئی ہے۔ اور دونوں کتابوں کو بنظر سہولیت یکجا متن میں جا بردی شرح شافہ اور حاشیہ پر کفایہ شرح شافہ، طبع کی گئی ہیں۔ خط پاکیزہ۔ صحت عمدہ کاغذ خوب۔ قیمت صرف ۱۲

سوال باسولی شیکلہ و ملاحی

مصنفہ جناب عالم اجل و فاضل اکمل اعنی مولانا مولوی بسیم گل صاحب باسولی علیہ الرحمۃ الباری۔ یہ کتاب لا جواب علم نحو میں بڑے پلہ کی ہے۔ اور ہر ایک ادق مسئلہ پر ایسی غبی و وضاحت سے بحث کی گئی ہے کہ طالبان نحو کو مسائل کی سمجھ بہت ہی آسان طریقہ سے ہو سکتی ہے۔ اور عالم شرح ملا جامی کے پڑھاتے وقت اس سے کافی امداد لے سکتے ہیں۔ اور ماہران علم نحو سپر سو سو جان سے قربان ہوتے ہیں۔ بلکہ ہر ایک درس میں یہ کتاب مسئلہ مانی گئی ہے اور ہر ایک ذمی علم کو یہ جان سے بھی عزیز ہے۔ پس سمجھنے اسکی جمیع خوبیوں کو ملحوظ رکھ کر بڑے اعلیٰ درجہ کے کاغذ پر چھاپا ہے۔ اور جناب مفتی عبد الرحیم صاحب پشاور بھی اس کی صحت کرائی گئی ہے۔ اور نہایت خوشخط لکھا کر بعض افادہ عوام اقل قیمت پر دیدہ ہو۔ ہی ہے۔ پس اس نعمت غیر مترقبہ کو جلد تر طلب کرو۔ قیمت صرف ۱۲

انہام شریف ہدایہ

یہ درسی کتاب نہایت عمدگی سے لکھی گئی ہے۔ اس کی موجودگی میں طلباء کو دوسری نحوی کتابوں کی ضرورت نہیں رہتی۔ عجیب اور نایاب تحفہ ہے۔ قیمت ۶

دکالہ شریف ہدایہ

بہ عجیبہ و غریبہ کتاب نحو کے علم میں کامل و استاد کا کام دیتی ہے۔ بارہ مختلف مطابع میں عجیب عجیب پرائے میں طبع ہوئی رہی مگر طالبان علم نحو کے حسب پسند آج تک نہ چھپی تھی۔ اسلئے ہمنے کمال جانفشانی اور عرق ریزی سے کئی جید نحویوں سے مکرر سہ کررہ کر اسکی صحت کرا کر کمال اطمینان کے بعد اعلیٰ کاغذ پر چھاپ دیا ہے۔ خط نہایت ہی عمدہ ہے۔ قیمت عطاوہ محصولہ آل صرف ۱۰

سید عالم کی لکھی شریف زادی

یہ درسی کتاب توصیف و بیان کی محتاج نہیں۔ ہر ایک طالب علم اس کی خوبی و فوائد سے آشنا ہے۔ خصوصاً نحوی حضرات کو ہر وقت اسکی دہن تہی کہ کوئی عمدہ اور اعلیٰ ایڈیشن جو کہ بہت ہی صحیح ہو چھپ جاوے۔ پس سمجھنے کمال کوشش سے اسکی کافی وافی صحت کرنا بہت ہی احسن طریق پر اسکو طبع کر دیا ہے۔ اور انصاف پسند طبایع سے اسکی داد چاہی ہے تاکہ وہ ہماری محنت کا موازنہ کریں۔ غالباً آپ نے اسوقت تک کوئی دوسری کتاب صحیح تر نہیں دیکھی ہوگی کاغذ۔ چھپائی۔ لکھائی اعلیٰ ہے۔ قیمت صرف ۴

المشہر صاحب الصدق و التقیہ شیخ الحدیث مولانا محمد امجد علی صاحب دینی

بسم الله الرحمن الرحيم
از تصانیف

مقبول فضلای متقدمین و متاخرین ببلبل بهارستان خمیری مولانا محمد گای

شرح زندناظر

کلمه به شرح محمدیه تصنیف

محمد کلوی

حسب ایش شیخ الهی بخش و محمد طلال الدین تاجران کاتب

در مکتب کشمیری از ارباب
در مکتب کشمیری از ارباب

بسم الله الرحمن الرحيم

مُحَمَّدًا اللَّهُ عَلَى نَوَالِهِ وَنَكْبَرُهُ بِالْجَلَالِ تَكْبِيرًا وَنُصَلِّي عَلَى مُحَمَّدٍ وَنُسَلِّمُ عَلَيْهِ سَلَامًا كَثِيرًا وَعَلَى
 آلِهِ وَاصْحَابِهِ وَأَوْلِيَاءِهِ وَنَدَّ عَوْنَهُمْ أَجْرًا كَبِيرًا لَكُمْ مِثْلُكُمْ مِثْلُكُمْ مِثْلُكُمْ مِثْلُكُمْ مِثْلُكُمْ مِثْلُكُمْ مِثْلُكُمْ مِثْلُكُمْ مِثْلُكُمْ مِثْلُكُمْ
 الصمد محمد بن غلام محمد تهاورد الله عن ذنوبه و بصره بعبوبه که چون پند نامه حضرت شیخ فرید الدین
 عطار علیه رحمة الله الغریز الغفار بحر بی ست مشحون بخواهر معارف الهی و دفتر لیست پر حقایق
 و مواعظ نامتناهی و مقبول ارباب سلوک عالی مقامی است متداول بین الخصوص اعموم خاتم که بر آن
 ترک جستجو معارف آن و پند گرفتن بوعظ آن سخن چند و در تحریر ابیات وی بر منط شرح و شرح نویسم
 که تا مرا از و بهره باشد و هم از من یاد گاری بماند و طالبان حق را به مقصد برساند و بهیاران محقق نیست
 که در نسخ این دیار تقدیم و تاخیر داستانهای مواعظت و کمی و زیادهای ابیات اختلاف تمام است بلکه ابیات
 یک داستان در دیگر یافته میشود پس این عاجز بر نسخ معتبره قدیمی تمام آورده آنچه حسن آمد در اقام
 آورده و بحسب فهم قاصر ربط داده حضرت شیخ از کمال عارفان بود چنانچه مولانا عبد الرحمن جامی قدس سره السامی
 و رفیق تالانس در ضمن بیان مناقب او نوشته که وی مرید شیخ محب الدین بغدادی است و بعضی گفته که شیخ
 خود اویسی مشرب بود و در سخنان مولانا جلال الدین رومی قدس سره مذکور است که در منصور بعد از بوجد
 و پنجاه بروح فرید الدین عطار تجلی کرد و در مری او شد گویند سبب توبه او بود که روزی در ویش در دکان
 عطاری آمد عطاری مشغول و مشغوف معامله بود و ویشی آنجا رسید و چند بار الله گفت او پیر دخت و ویش
 گفت ای سنجاب تو چگونه خواهی مرد عطار گفت چنانکه تو میری و ویش گفت همچون خدای مرد عطار گفت بله
 و ویش کاسه چوبین خود داشت زیر سر نهاد و گفت الله و جان بداد عطار را حلال متغیر شد و دکان را
 بر هم زد و باین طریق در آمد گفته اند که مولانا جلال الدین رومی قدس سره بوقت رفتن از بلخ و رسیدن
 نیشاپور در حال کبریا بصحبت وی رسیده است و او کتاب اسرار نامه بوی داده و وی و اینها آن را
 با خود داشته در بیان حقائق و معارف اقتدا بوی دارد چنانکه میگوید فرد گری عطار گشت مولانا شریعت
 از دست شمس بودش نوش + فرد عطار چو جسم بود سنائی چو جان + ما از پله سستائی عطار آمدیم +

و آن بقدر اسرار توحید و حقائق ادواق مواجید که در مثنویات و غزلیات وی اندراج یافته در سخنان بیچ
یکه ازین طائفه یافته نمی شود جزله السبعیانه و عن الطالبین المشتاقین خیرا بحسن او بزرگی و مناقب او
گفته بیت هفت شهر عشق را عطار دید + ماهنوز اندر خم یک کوچه ایم + حضرت شیخ حسن سبع و عشرین و سته
مات بر دست کفارت تار شهادت یافت و سن مبارک وی در آن وقت چنان گویند که صد و چهارده سال
بود و قبر وی در نیشاپور زیارت گاه خلایق است. انتهی کلام هم حمدی حمد مر خدائے پاک را
آنکه ایمان داد و مشیت خاک را پدید آید چون بندگان در ادائے خدمت شکر نعمائی او تعالی و بیان ثنا
بے که منتهائی او قاصد و عاجز اند میباید که بهنگام شکر و ثنائی او چنان گویند که الحمد لله حمدا
کثیرا و الشکر لله شکرا و اصبلا تا در بیان اجمالی اشارت بوفور حمد باشد لهذا شیخ علیه الرحمة
صدر کلام بجدافز و دلیس از ان بعضی اوصاف کمال او بستود عملا بسماء و دما لاند و کلام
لا یلحق کلامه و لفظ خود اصل مرکب است از خود آئی بمعنی خود آینه و واجب الوجود لذاته
اکنون در استعمال علامه یعنی مالک و خداوند شهرت یافته این لفظ را بر غیر حقیقتا اطلاق نکنند
مگر باضافت بجزیه چنانکه که خدا و ده خدا و نا خدا کاوا و تحقیق آنست که لفظ مفرد دست بر
بسم الله و مویدا این است که در زبان عزلی بسم الله گویند و در پارسی بنام خدا و هم نقیض لفظ
خدا بزرگ را در تحریر می نماند بجائے الله اکبر جایز داشته اند و پاک بمعنی منزه از مشابیهست مخلوقات
که نه جوهر است و نه عرض و نه جسم است و الی غیر ذلک و مشیت خاک عبارت از مردست که پدر
ایشان آدم علیه السلام که او تعالی بر آئی ترکیب جسم آدم ملائکه مقربین را فرمان داد که از زمین
یکمشت خاک برداشته بیارید و این خاک او لاجبرائیل علیه السلام را بلایه و زاری باز گردانید و
مشت خاک برداشتن نه داد و آن چنان میکائیل و اسرافیل علیهما السلام را هم خالی باز گردانید تا آنکه
در نوبت چارمین غزرائیل علیه السلام از وی مشت خاک را با لطف و خیل بود و بدرگاه او تعالی عرض نمود
و ملائکه دیگر از آن خاک بآب سرشته تن آدم علیه السلام را درست کردند و از اینجا است که علماء نظم تن آدمی
را گاهی بنحاک تعبیر کنند و گاهی بآب گل اگر چه در حقیقت آدمی مرکب از عناصر اربعه یعنی او تعالی
چنان قادر بر کمال است که مشت خاک تیر و را که بدن انسان باشد بنور ایمان نورانی ساخته چنانکه
در حاشیه هدایه در باب و دیعت نوشته که حضرت عائشه صدیقہ رضی الله تعالی عنہا روایت
کرده است از رسول الله صلی الله علیه وسلم که او فرموده که ایمان نورانی حق تعالی است
که در جانها مومنان و دیعت نهاده است پس واجب است بر مومنان که از او تقی

در خواهند که این وصیت نزد ایشان تا آخر محفوظ ماند پس ایمان از عطا باغی دست هر که
 خواهد بایں کرامت سرفراز گرداند کما قال ولو شاء ربك لأمم من قبلك في الأرض كلثم جميعا
 ثم قال وما كان لنفس أن تؤمن إلا بإذن الله پس مقصود اصلی در آیات و بیان بدایع
 صنایع او تعالی است و هم ذکر کمال قدرت و لطیف و قهار و نه بیان تناسب و تلازم چیزی که توضیح از
 اوست تا بجائی این خدشه بودی که کافر هم از مشت خاک است چرا از شرف ایمان و حرمان کفر
 ماند زیرا که ایمان از لوازم خاک نیست بلکه بادی نوعی منافات دارد و قال الله سبحانه و تعالی
 ما لك الملك فيه كيف يشاء ولا يسئل وجهي على كل شئ و تكلم آدم و آدم و میدرخ
 را و داد از طوفان نجات نوح را و در بدن آدم علیه السلام که در اصل طین سیاه بود از طویل
 مجاورت آب پس از آن رنجیده شده و در قالب چنانکه از گدازیده را در بوت بریزند و بعد از آن از و
 تمثال انسان نجوف ساختند تا آنکه خشک شد و بد میدان نفس و زودن دست آواز میداد و پس
 از آن در اطوار تنوع از لحم و عرق و خون و مواد قوی و حس لامه ترقی یافت تا آنکه لایق و میدان
 گشت کما قال الله تعالی و اذ قال ربك للملائكة اني خالق بشرا من صلصال من حماء مسنون
 و اذ اسويته و نفخت فيه من روحي الآية پس از کمال قدرت اوست که لطیفه فرمائی با و
 بعد از ایجاد رباط محبت و الفت در میان خاک تیره مسکن داده و آدم علیه السلام را در نسخه جامه
 ساخته هر آنچه در عالم روحانی و جسمانی است بلکه او نمونه همه موجودات است و آئینه ذات و صفات خالق
 کائنات و الطوفان فعلان بالضم من الطواف بمعنی ما طاف علی قوم عیسی اما کنهم و عمر و شهم
 من قطار و سیل کنافی البیضادی و خلاصه قصه نجات نوح علیه السلام از طوفان چنانکه در آیات
 قرآنست بعد از نمازی زمان دعوت او چون انکار قومش بجدی رسید که او را با انواع اینداز زدند و
 عذاب موعوده را در خواستند و او بجناب او تعالی متوجه شد و فرمایش رسید و اصمیع الفلک باعینا و
 یعنی راست کن و بساز کشتی کلان را بحالی که در ساختن آن امداد و اعانت انما گیریم تا آنکه انسانی
 محفوظ باشد و او بوحی حق تعالی کشتی را ساخت کرد و در مدت دو سال از درخت ساج و طول آن سی صد
 گز بود و عرض او پنجاه گز بلندی آن سی گز و در آن سه طبق تیار کرده زیرین برائے و اب و جوش
 و اوسط برائے آدمیان و بالائی برائے طیور تا آنکه هنگام عذاب حق رسید آن تنوری که از میان
 مسجد کوفه بود و بعضی در بندی گفته چشمه آبی جوشید و فرمایش رسید که سوار کن در کشتی از همه حیوانات
 نافر و ماده را و هم اهل خود را که حرم سلمه و بود سه فرزند از آن و هم تمام یافت زمان ایشان هم مودان است

خود که هفتاد و نفر بودند از مردان زمان جمله آن هفتاد و نه تن شدند و آن کشتی با ایشان روزان و شبان
 روان می شد و در موجی که مثل جهال بود در بلندی و انبوهی و آب طوفان بر قسطه کوهها پانزده گز
 مرتفع شده بود و وقتی که وعده حقتعالی که در هلاک کافران و نجات مومنان بود وقوع آمد و کافران
 جنگی هلاک شدند و زمین را فرمان شد که آب خود را باز در کش و آسمان را که باریدن بس کن و آب
 اندک شد کشتی قرار یافت بر کوه جودی که در زمین موصل است و نوح علیه السلام در چنین مهلک عظیم
 یا همه مومنان و انواع حیوانات نجات یافت پس نجاتش امر عظیم بود که بلفظ او تعالی بهم رسید لهذا یاعلی
 عظمت بلفظ نجات بحق فرموده و دهم ماه رجب بود که و بر کشتی سوار شد و تاریخ دهم ماه محرم ازین نزول آورد
 پس روزه داشت و این روزه سنت بر مسلمانان شد که ذاتی تفسیر القاضی البیضاوی هم آنکه فرمان کرد
 قهرش با دراهم سزائی داد و قوم عادرانش اسناد فرماندهی بقهرش مجاز نیست چه فی الحقیقه امر و فرمان
 ده ذات حقتعالی بود سزائی بیائی عظمت است و لفظ سزا در مکافات بدی معروفست چنانکه جزا
 در مقابل نیکی مشهور است و عادات نام قبیلہ هود علیه السلام است که بنام جد بزرگ خود مشهور بودند و بهتر
 هود از خویشان ایشان بود ایشان عبادت اصنام داشتند و او تعالی هود علیه السلام را بدعوت
 ایشان فرستاد و تکذیب او نمودند و کفر و طغیان در زیدند و گفتند که بیا بر اعدایی را که میگوی و او
 فرموده قد وقع علیکم من ربکم رجس و غضب اے اینک نازل شد بر شما از پروردگار
 شما عذاب و اضطراب و کشتن انتقام تا آنکه او تعالی سه سال باران از ایشان بند ساخت در شدت
 انداخت و عادات مردم در آن زمان چنین بود که هنگام نزول بلا یا متوجه به بیت الحرم گشتندی پس دو
 کس هر کرده از ایشان مع هفتاد و نفر از باغبان اندیاری بجهیز سفر که نموده از حقتعالی فراخی و کشاوری بجاستند
 چون در مکه رسیدند از حق خواستند که بنو شان عادر آنچه می نوشانیدی از ایشان را پیش ازین و او تعالی
 سه قطعه صحاب را بدو پدید آورد یکی سپید بود و دیگری سرخ و سومی سیاه و از آسمان ندا آمد که اے قبل بن
 عز اختیار کن از اینها برای نفس و قوم خود هر قطعه را که خواهی پس گفت اختیار کردم سیاه را که آتش بسیار
 است و بر آید آن قطعه از وادی مغیث بر عادیان و شادمان شده گفتند هاتل عاریض مظهرنا این
 سحاب پهن است و باران رسانیده بمای پس از آن سحاب باد سموم برخاسته در زمین گرفت تا آنکه هفت
 شب و هشت روز بر ایشان وزان بود و از بینی های ایشان در آمدی و از کون بیرون شدی و اعضا
 همه را بشکست و هلاکت رسانید و شهر های خراب و ویران افتاده ماند و هود علیه السلام با همه
 مومنان از آن نجات یافته بکوه آمدند و در عبادت حق پیوستند و در آنجا جان بحق تسلیم کردند کذا فی

پس از آنکه از آن کس که در قوم عام و سراسر بود و از عذر عین جمله و زمان با کرم و زمان به هر چه رسد به روز ۱۲

تفسیر المیزان وی هم آنکه لطف خویش را اظهار کرد بر خلیش نار را گلزار کردش بر خلیش آس بر دست
خود که ابراهیم علیہ السلام است کما قال وَاَتَخَذَ اللَّهُ اِبْرَاهِيْمَ خَلِيْلًا ط و تفصیلش آنکه چون
حضرت ابراهیم بتاں را بشکست کینه و عناد پیشینه که در نهاد و سینه نمرود بود و جوشید فرمود که اورا
باد و شیر گرسنه در چاهی کردند و هر دو شیر اورا سجدہ کردند و پسیدن بدش آغاز نهادند آنگاه نمرود
حکم کرد که خطیر رفیعہ وسیعہ در کوہ بنا کرد و بلندی دیوار با آتش شصت گز بود قریب یک ماه ہستم
جمع کردہ آنرا پر ساختند و روغن بسیار بر آن ریختہ آتش دادند بدالت ابلیس علیہ اللعنة دست
وپای اورا بر بستند و سر مبارکش را در میان دو پائے او نهادند و در جلیق نهادہ با آتش اندختند درین
وقت کلمہ کہ بر زبان او جاری بود حَسْبِيَ اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ و بروایتی تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ و از
فرشتیان و عرشیان غم و الم پیدا شد پس حکم او تعالی با آتش رسید کہ یا ناکو فی بد و اوسلاما
عَلَى اِبْرَاهِيْمَ ط آتش بروی سر و گردید و بندہا و غلہا را بسوخت و ہمہ اعضائی خلیل اللہ از قید
بدر شد و گرداگرد نار گلزار شد و قریب از چهل روز در میان آتش بود تا آنکہ نمرود لعین از
منارہ بلند نظارہ کرد کہ آتش اورا نسوخته پس درینوقت خاقی بسیار بد و ایمان آورده و لوط
علیہ السلام ابن عم او بود ہم درین ہنگام بد و گردید و شرف نبوت یافت و آن لعین حکم کرد کہ
ابراہیم با تا بجانہ خود از شہر من بدر شود و بہر جائیکہ خواہد برو پس ہر دو پیغمبر بشام رفتند ابرہیم و فلستین
نزول فرمود و لوط علیہ السلام در موتفکات آمد و در میان این دو موضع مسافت یک شبانروز است
کذا فی تفسیر الجامع ہم آن خداوندی کہ ہنگام سحر کرد و قوم لوط را از یروزر برہنش قوم لوط علیہ السلام
عمل بد و فاحشہ لواطت داشتند و منشار این فاحشہ آنکہ در حوالی موتفکات فحط افتادہ بود و
مردم مساکین بشہر آمدہ گدائی میکردند تا آنکہ آن شہر ہا تنگ آمدند و خواستند کہ بنوعی ایشان
را از اینجا برانیم پس شیطان باین فاحشہ دلالت کرد تا از شرم بدی مساکین باز نیامدند اما دران
قوم عادت ستمرہ شد و ہر چند کہ لوط علیہ السلام ایشان را از ان منع فرمودے و بنزول عذاب حق
وعید نمودی ہرگز باز نیامندی تا آنکہ مقتضای ہمراہ ابرہیم علیہ السلام جبرائیل برگردی از ملائکہ بجائے
ہلاک ایشان فرستاد صبح آنکہ سہ تن بودند و قیل جبرائیل میکائیل و اسرافیل بود و حضرت ابرہیم
علیہ السلام را بشارت اسحاق و ولد آن کہ یعقوب است دادند چون در موتفکات رسیدند لوط علیہ السلام
از ایشان ترسید و گفت اِنَّكُمْ قَوْمٌ مُّشْکِرُونَ اے دلم از شما نفرت دارد میاد کہ بمن بدی ستانید
و ایشان گفتند کہ نے نے برائے ہلاک قوم تو آمدیم و ایشان بر صورت غلامان امر و نور رسید

مصور بودند و زن حضرت لوط کافره بود بخویشان خود خبر رسانید و لوطیان بگرفتند ایشان دویدند
 و لوط علیه السلام بزنان قوم خود اشاره کرد و فرمود که هُوَ لَا بَنَاتٍ هُنَّ أَطْفَالُكُمْ لَسَ مِنْ
 زَنَانِ قَوْمِ مَنْ بَرَأَ شَمَائِلُهَا تَرَانِدُ وَبَعْضُ بَنَاتِ حَقِيقَتِیْ اَوْ كَفْتِیْ یعنی مسلمان شوید تا اینهارا بشما
 نکاح کرده بدیم من و ازین فاحشه باز آئید و از عذاب حق بترسید و مراد حق همانان شرمنده مسائید
 و ملائکه گفتند یا لوط اِنَّا نُرْسِلُ رِبِّكَ لَنْ يَصْلُوَ اِلَيْكَ اے تو صبری نخواهند رسانید ایشان را
 بگذار تا بیایند هر که نزدیک ملائکه آمدند جبرائیل جناب خود را بر روی ایشان زد و همه نابینا شده
 بدون رفتند و گفتند که در خانه لوط علیه السلام سحران آمدند من بعدند لوط و راندم گفتند که بدشو
 از خانه خود با اهل خود سوای زن خویش که در عذاب حق تعالی شریک دیگران است زیاده از شب
 هیچ کی از شما واپس خود نه بیند و بروید تا آنجا که حکم خدای تعالی است و وعده تعذیب و تخریب
 ایشان تا به صبح است صبح نزدیک است پس جبرائیل علیه السلام بوقت سحر جناب خود را در زیر شهریان
 ایشان در آورد و آن چهار شهر عظیم بودند و همه را تا به آسمان برد حتی که آواز سگان و بانگ خروسان
 بسمع افلاکیان رسید و از آنجا و اثر گوئی آن شهر را بر زمین زد و بران شهر را و بر کسانیکه بیرون از شهرها
 بودند باران سنگ گل بارید و همگی هلاک رفتند قَالَ اللَّهُ تَعَالَى اَفْلَکَآ جَاءَ اَمْرُنَا جَعَلْنَا عَلَیْهَا سَافِلَهَا
 وَ اَمْطَرْنَا عَلَیْهَا حِجَارَةً مِنْ سِجِّیلٍ هم سوئے او خصمی که تیرانداخته پشته کارش کفایت ساخته
 شد مراد از خصم من و من کنانست او خواسته که بادشاه روی زمین بود از مشرق تا مغرب و
 ضمیر او راجع بحق تعالی اما در کلام حجاز است چه او تعالی از مکان و جهت منزله است اما چون اعتقاد
 آن بدنها و چینس بود که خدای ابراهیم بر آسمانست بقصد خفتن تیر با سماں انداخت و بنا برین
 اعتقاد شیخ علیه الرحمة سوئی او گفته و پشته بهمز و حدت ای یک فرد از جنس پشته خورد و حقیر است
 در کار نظام او کافی است و او را بهلاک رسانید و قصه تیر انداختن آن خصم چنانکه در کتب تفاسیر
 و هم در قصص انبیاء مسطور است آن است که چون من و دسلامتی ابراهیم علیه السلام از آتش بدید گفت
 بزرگ خدای است که ابراهیم میدارد که او را از آتش رها نیند میخواستیم که بر آسمان بروم و او را به پیغمبر اشراف
 محالک گفتند که بر آسمان که بنایت بن است و قشطن بر و پیر نشود و نشیمن هرگز که کو شکے بیاید در مدت
 سه سال بنایت بن ساختند که طوائف بنیخیز از فرسوع بود و چون بران رفت آسمان آنچنان دید که از
 زمین بریدید و روزه بگر خفتند لای باد حبیب بران و ستاد از آسمان را بنیخت و مرآت صبح بدربائی افتاد
 و باقی برینا شهابی غریب و یار رسید و بوقت افتادن وی آوازی بولساک برآمد که زبانهای آن قوم مبدل شد

و پیش از آن یک زبان سریانی داشتند و بافتادن صرح بهفتاد و دو زبان مختلف شدند بوجهیکه زبان
 یک دیگر نمی فهمیدند چون بافتادن صرح خلق بسیار هلاک شدند مغرور و دور چشم گرفت و گفت با من
 میروم و بخدائی ابراهیم که مناره مرا افکنده است جنگ میکنم پس چهار کس را پرورش کرد تا آنکه در
 تمام قوت و زور بال رسیدند و صندوق چهار گوشه بساخت و او را دور نهاد و یک صحنه آسمان و
 دیگر زمین و چهار نیزه بر اطراف صندوق بر بست برنجیکه زیر و بالا تواند گردید پس کسان را چهل روز
 تمام گرسنه داشتند و چهار مردار بر سر نیزه ها بر بستند و کسان را نیز باطراف صندوق بستند کسان را غایت
 جوع بجانب مردار پرواز کردند و آن خود بر سر نیزه ها بود بالا تر میرفت تا آنکه کسان صندوق را بنه
 و یک تن دیگر که همراه او بود بهوای بلند و بالائی بردند بعد از یک شبان روز مغرور و فوقانی گشاده
 آسمان بر آن حال دید و رفیق او از درختی بجای سرنگون و دو تناریکی چیز سه ندید و برین هنگام تیر
 با آسمان زد و تیر خون آلوده باز آمد و نیزه ها را بعد مردار پائین ساخت تا آنکه کسان بسوی زیر میل
 کردند و در نیوقت از بال و پر کسان آوازه هیبت چنان ظاهر میشد که کوه ها نزدیک زوال آمدند و از
 شکاف کوهی پشه بیرون تاخت و عالمی را فرا گرفت و یک پشه از راه بینی و قیل از راه گوش بدماغش
 رسید و در آنجا مسکن کرد و هر کس را که سلام آمدی چنان حکم بود کفش پائی بر سرش زدی تا آنکه است
 یافتی بدین منوال از کوفت کفشها جان بداد و بدوزش رسانیدند و السلام باید داشت که تیر
 انداختن بسوی آسمان چنانکه از مغرور بوقوع آمد از فرعون بے عون هم صادر گشت تا بود چو آدم مثل مغرور
 و عوای خدائی میکرد و همان و گفت یا هَامَانَ بْنَ لَی صَرَحًا لَعْنُی اَلْبَلْغُ الْاَسْبَابِ اَسْمَاءَاتِ فَا طَلِعَ
 اِلَى الْاَلِهِ مُنْشِیْ تَا اَنَّهُ چنان بتابلند ساختند و بر آن رفت و آسمان را چنان دید که از روی زمین بود
 منقل گشت و گفت که تیری با آسمان انداختند آن تیر خون آلوده باز آمد فرعون گفت که کشتن خدائی
 موسی درین هنگام حقتعالی مر جبرئیل علیه السلام را فرمود که پر خود بران کوشک زو سه پاره شد یکپاره
 بر لشکر فرعون افتاد و دوم پاره بر یاسوم بطرف مغرب رفت و از استادان آن قصر و مغروران گشتند
 مانند فرعون با اینصورت متبینه شد و در گمراهی ماند تا آنکه غرق شد حضرت مخدوم جهانیاں جلال الدین
 قدس سره در جامع العلوم نوشته که حکمت هلاک کردن مغرور و پشه فرعون بآب نیل آنست که افترا از
 بآب نیل بود که ما قال الله تعالی حکایتی است که در آنجا که میفرمود که اَلْبَلْغُ الْاَسْبَابِ اَسْمَاءَاتِ فَا طَلِعَ
 مِنْ مَحْجَتِی و افترا مغرور و بطائر کس بود که با عانت ایشان بمالارفته پس او را هلاک کرد و نیزه از
 یک پشه که ضعیف ترین پرنده است و هلاک ساخت فرعون را بآب نیل که آن را در تخت

حکم خود میداشت هم آنکه اعدا را بد ریاد کرشید و ناکه را از سنگ خار ابر کشیدش اعدا بفتح همزه و جمع عدد دست عبارت از فرعون و هان و قوم ایشان که بوقت تعاقب کردن و رسیدن بقوم موسی علیه السلام همه مسلمانان بکناره نیل آمدند و بحکم حق تعالی دریا طاق طاق شد و سبطیان موسی بودند همه بسبیل سلامت از راه دریا گذر کردند و فرعون با لشکر تمام تعاقب ایشان نمود غرق شدند و این قصه در عالمیان مشهور است و در آیات قرآن بسطور است لهذا با بقدر اکتفا کرده ام اما غرق شدن فرعونیا پس از آن بوقوع دعای موسی علیه السلام و از عذاب ها دیگر نجات یافته بودند قال الله تعالى فَاَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ وَالْجُرَادَ وَالْقُمَّلَ وَالْقُنَاقِدَ وَالْحُمَ اِلَيْتَ قَفْصًا مِّنَ الْهَالِكَةِ وَتَفْصِيلُش آنکه اولاً هشت ایام در تاریکی سخت بر ایشان قطعه سحاب ریزان و باران بود از خانه ها بدر شدن نمی توانستند چنانکه شهر های ایشان خراب شد و زراعت تلف گشت و از همه کار ها ماندند و این طوفان از هفته هفته عود میکرد و سبطیان در امان بودند هم از این و از عذاب های دیگران گاه بموسی علیه السلام گفتند خدای خویش را بخوان که از این مهلک ملامت نجات بخشد و بتو ایمان آریم پس بدعائی او باران دفع شد و زراعت ها و گیاه ها بوجه فراخ و تازه برآمد و گاه آچنان بوده و ایشان ایمان نیاوردند پس حق تعالی بد ایشان ملخ بے حد و بے شمار فرستاد و همگی زراعت ها و میوه ها و درختان را بخورد و در های بیعت و سقف های خانه ها را خوردن گرفت بلکه با مردم را هم پاره پاره کرد تا نیاید خدمت حضرت موسی علیه السلام دویدند و امان جستند چنانکه با شمار و پیغمبر همگی ملخ رجوع کرد و بجوالی که از آنها آمده بود بعضی بمغرب روی نهاد بعضی بمشرق رفت و دریں کثرت هم ایمان نیاوردند و او تعالی بر ایشان سپش را مسلط گردانید و پاک بخورد و چیز را ملخ گزاشته بود و در طعام های ایشان می افتاد و در میان پوست و جامه ایشان داخل شد و خون آشام بود و همه عاجز آمده به پیغمبر خدای دویدند و کشف این بلا خواستند چون سپش دفع شد گفتند که یقین دانستیم که در کار ساحری کمال داری پس او تعالی شان را ایشان غوکها فرستاد و غوک بحدی بسیار بود که هیچ جامه و طعام نکرندی مگر باین صورت که از غیب و روی غوک بودی و خوابگاه ایشان پر از غوکها بودی بلکه بوقت جو شدن دیگر طعام جست زده در آن افتادی و بوقت گشتن از ایشان بدان جربستندی پس زاری و تضرع پیش پیغمبر آوردند و او پس از گرفتن عهده دعا کرد و این بلا مرفوع گشت پس از آن عهده را نقض کردند و ایمان نیاوردند و او تعالی بر ایشان خون فرستاد که آبها را ایشان چلکی خون شد تا آنکه قبطی و سبطی بر یک آوردند آب یکجا شدی و آنچه در دهان سبطی افتاده بود در دهان

در دمان قبطی بودی خون گشتی بلکه اگر از دمان سبطی نوشیدی هم خون شدی و این همه معجزات موسی
 علیه السلام بود ترجمه تفهیم بریناوی و مصلح ثانی بیان معجزه صالح علیه السلام است که بقیه شود
 مبعوث بود و شود و جدا ایشان که بدان مشهور اند و شرح این قصه تمام در ازست اما بطریق مختصاً
 خلاصه آن را بیان میکنم که ایشان بعد از قوم عاد و ثمود و شمرای عادیان را عمارت ساخته بجائی
 ایشان خلیفه گشتند و بسیار شدند و عمرای در از یافتند و چه یک یک بنا محکم بدست زندگانی و فائز
 و پیش از مرگ ایشان منهدم شدی لهذا و در خانه های از سنگ تراشیدند و نعمت بسیار و فراخ سالی
 یافتند بعد از آن بیفرمان شدند و در زمین خدای فساد انگیزند و عبادت اصنام آغاز نهادند و او
 تعالی حضرت صالح علیه السلام را در زمین که بر آورد شرف ایشان بود بر ایشان فرستاد و حضرت
 صالح علیه السلام ایشان را دعوت کرده از عذاب حق تعالی ترسانید و ایشان از وی آیت و معجزه بینه
 درخواستند پیغمبر خدای گفت چو معجزه میخواهید گفتند که همراه مادر عید گاه روان شو تا در آن باران
 خدایان خویش را بخوانیم و تو خدای خود را بخوانی پس هر کرا جواب آید همه تابع او شویم پس پیغمبر با ایشان
 بروں آمدند و ایشان بکمر و عنوت خود اصنام خود را بخوانند و هیچ جوابی نیافتند دریں هنگام سه دروازه
 ایشان که جندع ابن عمر نام داشت اشارت کرد بسوی سنگ خار که جدا افتاده بود و گفته که اگر راست گو
 هستی در دعوت ما پس بردن آرازمین صخره ناقه که مشابیه شتر بختی باشد در حال او و ماده برآمده باشد
 و فراخ شکم و بسیار شپش باشد اگر این کار از تو برآمد بتو ایمان آریم و فرمان حق از دل و جان بکنیم و پیغمبر
 خدا از ایشان عهد گرفت و میثاق بستند که بعد از این بآیت مبدیه البتة مسلمان خواهند شد پس پیغمبر
 دو گانه گذارده دعا نمود تا آنکه شکافیدن گرفت آن صخره بر مثال شکافیدن جانور حامله با بچه خود تا آنکه
 بیرون آمد ناقه و نر او بچه ماده را بر مثال شکافیدن خود در فریبی و جندع ابن عمر و جماعتی که بمان آورد
 دیگران امتناع آوردند و مهتر صالح علیه السلام گفت هَذِهِ نَاقَةُ اللَّهِ كَلِمَةُ الْإِيمَانِ فَذَرُوهَا
 تَاكُلْ فِي أَرْضِ اللَّهِ وَلَا تَمْسُقْهَا يَسُوءَ فَيَأْخُذْكُمْ عَنْ آبَائِكُمْ ط یعنی این ناقه خدا برائے
 شما آیتیست پس بگذارید او را که در زمین خدا بتغالی گیاه بخورد و نزدیک او نزوید ببدی و برگ
 درختان را بخورد و مهتر صالح علیه السلام آب چاه را بدو حصه نوبت نهاد که یک روز مردم از آن
 چاه آب گرفتندی در روز دیگر برای ناقه مقرر کردند و روزی پس از روزی آن ناقه سه چاه
 آمدی و تمام آب چاه بنوشید و پس از آن خود را از عهد دیگر فراخ کرد و مردم از آن چاه
 بشیر و ششبدی که سیراب بخوردندی و ذخیره وقت دیگر نهادند اما چون عادت ناقه آن که در

معجزات موسی
 علیه السلام

تو بہت خود بیچ قطرہ آب درین چاہ نگذاشتے و ایشان وہم موآشی ایشان بہ تنگی آب گذاروندے
وہم موآشی شان ازان ناقہ ترسیدے لاجرم باشارت پیرزنی و مشورت یکدیگر آن ناقہ را بکشتند
و گوشت آن قسمت بکردند و گفتند کہ اسی صالح بیار یا عذابی را کہ می گفتی و بچہ آن بالائے کوہ برآمد
دروے او پس کرد و سہ بار آواز بداد و بقر صالح فرمود کہ این بچہ را دریا بید و باز آرید تا کہ عذاب
حق از شما مرفوع گردد و لیکن ایشان بر آن قادر نشدند و پیشتر از ادراک ایشان داخل صخرہ شد
و بہتر صالح ۴ فرمود کہ از یک بر شما عذاب آمد و علامتش آنست کہ فروار و یہا شما نزد شوند و پس
فروار سرخ و بروز سوم سیاہ گردند و رسہ روز این علامت دیدند و چارم روزم عزم کشتن بہتر
صالح ۴ کردند و حق تنالے اورا نجات داد و جبرائیل بفرمان حق تنالے بر ایشان بالنگی سخت نزد
و چنانکہ ازان صبح آتش بر جست و دلہاے ایشان پارہ شد و ہمہ در خانہائی بگردند کہ فی التفسیر الجامع

هم چون عنایت قادر قیوم کرد + در کف داود آهین موم کرد و شل القیوم فیقول من القیام یقال قام بالاحراز حفظه ط بس معنی قیوم آنکه دائم القیام است و رتدایر امور خلائی و حفظ آن و یکی از کرامات حق بر داود علیه السلام آنست که بوقت زره خود ساختن آهین سر و در و ستش نرم میشد حاجت یالات آهنگران نداشت قال الله تعالی و لقد آتینا مناضلاً یاجبال اوبی معاً والطیر قالناله الحدی ان اعمل صالحات و قد ر فی البئر الایة یعنی هر آئینه و اویم ماداو علیه السلام را فضل بر مردم دیگر به بعضی امور چنانکه گفتیم مگر بهاراک تسبیح گوئید باد و مرغیان که رام باشید مرا در پس جبال و طیور بوقت تلاوت زبور و ذکر حق تعالی باویم ... آواز بودند و ایضا رام گردانیدیم برای او آهین که بدست او مثل موم شدی و گفتیم او را که باز با مرا در بهار فراخ و آهین را تا اهل اسلام بپوشند و اندازند و نگه دار و دریافتن زره و پیوستن خلقها آن نامها را باشد و حضرت داود علیه السلام در لشکر مسلمانان همراه باوشاه بود که نامش طالوت است و مخالف او را که حالت بود به سنگ فلاخن بخت داد و تعالی داود را با دشاهی ملک شام و نبوت عطا فرمود و در فن زره سازی استاد فائق بود و زبان مرغان و دواب می فهمید کما وقع فی شانیه و امثله

اللَّهُ الْمَلِكُ وَالْحَكِيمُ وَعَلَيْهِ مِمَّا يَشَاءُ هم باسلیمان داد ملک سردری شد
مطیع خانش دیوپری + ش از ملک مرتبه نبوت و پیغمبری مراد است از سردری باو شایسته
تمام عالم چه او تنگالای باو شاهی روحی زمین از شرق تا غرب چهار کس را داده است دو مسلمانان
را که سلیمان و ذوالقرنین است و دو کافران که نمرود بن کنعان شد و بن علاد و بقولی بنجه نصر که از انی تفسیر الح

پس سلیمان علیہ السلام ہم پیغمبر بودیم پادشاهی روی زمین بوجھے کہ جن و انس ہگی و انعام و طبیعت و
دیو پری حد حکم او بود و باشگاہ او بر بالائی صخرہ بود از بیت المقدس بامدادان انا بنجا برادران شدی
یک ماہ راہ رفتے و شبانگاہ بقرار گاہ خود آمدی قال اللہ تعالیٰ وکسلیمان ان لو یمنع عند وھما شھر
ویر و احھما شھر و جنیان و دیوان برای او کارهای سخت میکردند بعضی از میان کوه های فراخ
بتراشیدندی و بعضی بنائی کنندہ عمارت بودند از سنگ چنانکہ او خواستی از حراب ہا و مسجد ہا و خانہا
و کاسہا کے کلان مثل حوض و دیگر ہائی بلند و استوار و بعضی عوام بودند کہ بعضی دریا رفتہ مروارید و
جواہر جز آن بر آوردندی و بعضی سران ملک و بدان را را در بند داشتندی تا فتنہ از عالم بر خیزد و
بعضی در کارهای دیگر شغل و طاعت او داشتند و او تعالیٰ پایہ آتش و دوزخ در نوک تازیانہ سلیمان
علیہ السلام نہادہ بود کہ اگر در مشرق و یا مغرب دیوی از فرمان او برگشتی یا شارہ پیغمبر از ان تازیانہ
آتش بجستے و آن دیو را بسوختی و دیگران از وعبت گرفتندی قال اللہ تعالیٰ و من الجن من یعمل
یکین یک یک یا ذن ربک و من یمنع منھم عن امرنا ندن تھ من عن اب السعیر و ط
و ظاہر آنست کہ شیخ علیہ الرحمۃ چنین فرمودی کہ شد مطیع حکم او دیو پری اما چون تعالیٰ در خاتم
علیہ السلام تاثیر نہادہ بود کہ دیو پری را زبوزن و سحر گردانید مطیع خاتم شمس گفتہ و زینب
کہ مجرد ذکر دیو پری نمودہ با وجود آنکہ طیبور و حوش ہم در حکم او بودند و اللہ اعلم ہم از تن صابر
بکرام قوت داد ہم زیونس لقمہ با حوت و ادش صابر لقب ہتر ایوب علیہ السلام ست
بسبب کثرت صبر او بر بلیات و شداید کہما قال اللہ تعالیٰ انا جدد ناصدا اگر چه صابر
از اوصاف ہمہ پیغمبران ست و ایوب علیہ السلام بسہ کرسی اسحاق بن ابراہیم علیہ السلام را میرسد
حق تعالیٰ اورا مال بسیار دادہ بود و خلعت نبوت پوشانیدہ روز و شب با طاعت حق میگذارد
و مراسم خیرات و صدقات بتقدیم میرساند ابلیس لعین بروئے حسد بردہ بدگاہ حق تعالیٰ مناجات کرد
کہ الہی این بندہ تو در غایت راحت و عیش ست مال بسیار و فرزندان بزرگوار میدارد پس اگر اورا بزدال
این عیش مبتلا کنی زود تر از ماہ تو نحو گرد و حق تعالیٰ ابلیس را از زجر فرمود کہ چنین نیست کہ تو میگوئی بلکہ اورا
مرا بندہ پستیدہ است اگر اورا سہار بار کورہ ابتلا بگذارم ہر آئینہ غبارش بر محک اعتبار ہویدا باشد آوردہ اند
کہ او تعالیٰ بروئے انواع محن برگماشت چنانکہ شتران او بصاعقہ ہاک شدند و گوسفندان بسلاخ و مرغ
سخت و ہفت سپروسہ دختر زیر دیوار آمدند و قروح و ریشہا بر حسب شان ظاہر شدند و در آن گریہا افتاد
اکثر مومنان بنیاز شدہ اورا از ہر دہ و منزل بیرون مے کردند مگر یک زن او کہ بہ خدمت او بماند ہفت

در حدیثی است کہ فرمودہ است
ایوب علیہ السلام را در غایت
صبر و استقامت

سال و هفت ماه و هفت روز و هفت ساعت باین محنت مبتلا بود و بجز صبر کاری نداشت کما و رد
 اِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا آنکه کریمائی در دل و زبان او رسیدند انگاه از تلف شدن این دو عضو که
 که محل ذکر مولی اند بنالید و گفت در مناجات که اِنِّیْ مَسْتَعِیْنُ الْقُوَّ وَ اَنْتَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِیْنَ ط
 یعنی مرا چنان رنج رسیده است که کریمائی در دل و زبانم افتاده اند میرسم که از یاد محروم بشوم
 و تو مهربان تری و او تعالی اجابت فرمود رنج او را دور کرد و از موالی و مویشی بروی عطا کرد و فرزند
 دیگر بداد و معامله صبر لویب که در قرآن مذکور است هدایت امت حضرت محمد صلی الله علیه و سلم است
 که بدین راه روند و اجر و عطا و چندان دریا بند کن اِنِّیْ التَّفْسِیْرُ الْجَامِعُ وَ قَصَّةُ یُوْنُسَ
 علیه السلام بر طبق آیات قرآن و تفاسیر آنست که قوم خود را دعوت کردند نشینند و بایشان
 وعده بآدن عذاب هم کردند و از آن هم نترسید با خود گفت آنچه بر من بود از تبلیغ داند ز بهمه بجا آوردم
 و ایشان نگر ویدند پس عنقریب ایشان را عذابی بگیرد اکنون معذور شدم در بیرون رفتن از میان قوم خود
 چنانکه پیغمبران دیگر بوقت نزول عذاب به بیرون شدن معذور بودند چنانکه نوح علیه السلام را فرمان
 قُلْنَا اٰخِمْ فِیْهَا مِنْ نَّهْرٍ وَ جِئْ رَسِیْدًا لِّوَلَدِیْكَ یَا نُوْحُ اَللّٰیْلُیْ كَفْتَدُ وَ مَهْتَرُ مَوْسٰی
 را را اسی بعبادی امر شد و درین اجتهاد یونس علیه السلام عطا کرد زیرا که دیگر انبیای بفرمان حقیقی
 برون رفتند بایستی که یونس هم تا فرمان هم نرسیدی برون نیامدی و حال آنکه بے امر حق تعالی
 بیرون رفت و خیال رسیدن عتاب الهی در خاطرش نرسید و چنان پنداشت که او تعالی بروی کاش
 تنگ نکر داند کما قال الله تعالی وَ ذَا النُّجُومِ اِذْ ذَهَبَ مُغَاصِبًا فَظَنَّ اَنْ لَّنْ نَّقْصِرَ عَنْکَ السَّیْلَ
 یا دکن قصه یونس صاحب الهی را چون بیرون رفت از میان قوم خویش بجا لیکه خشمناک بود بر ایشان
 از جهت عدم قبول دعوت او پس گمان برد که مابروسی کا ز تنگت سازیم تا آنکه قوم یونس بدعا و زاری
 از عذاب موعود نجات یافتند و یونس از خوف تکذیب ایشان روی بصحرانها و در آن سفر او را از دریا
 بر کشتی گذاره نمودن در پیش بود چون با اهل خود بر کناره دریا رسید گرگ آمده از فرزندان او بهر دو او
 به گرگ نموده که موج آمد و دلد دیگرش را بود و چون بر کشتی سوار شدند کشتی بجلت روان شد و عیال
 یونس بر کناره بماند آخر کشتی در لجه دریا غرق شدن گرفت ملاحان گفتند که در میان ما گنهگاری هست او
 بیرون رود تا کشتی آرام یابد یونس علیه السلام گفت ملاحان گفتند که ما بر تو گمان بدی نداریم و قرعه
 زدند بر یونس علیه السلام افتاد پس خود بجامه پیچیده بکناره کشتی درآمد تا خود را بدریا اندازد پس
 بید ماهی را دهن باز کرده و از آن جانب ترخ بطرف دیگر آورد باز همسان ماهی را بید

و حضرت یونس علیه السلام

و بگذارد و طرف ثالث و رابع همین حال دید خود را بدان ماهی انداخت و ماهی او را یک لقمه ساخت
و او نفس خود را ملا مت میگرد که اگر تو در میان قوم صبیح میگردی هر آینه آسان بودی بر تو از شکم
ماهی و طاعت دریا که ما قال الله تعالی اذ انقضت الحوت و هو صلیه طماهی را فرمان شد که
که او را طعمه تو ساختیم ایچم بگو و درون ترا ازندان او گردانیدیم باید نگهداری تا ترکیب از هم تفرق
نپذیرد پس او را چون مادر نگه میداشت و در شکم ماهی هفت روز سبز میگرد و او تعالی گوشت
ماهی را چون آگینه نازک ساخت که یونس علیه السلام در میانش عجائب دریا مشاهده میکرد و پیوسته
بذکر حق تعالی اشتغال داشت فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت
من الظالمین ط و بدین وسیله نجات یافت و اگر تا بروز قیامت در شکم ماهی بماندی آخر بکناره دریا
ماهی او را بدر انداخت و او ضعیف و سست تن شده بود که خدا تعالی پروری درخت کرد و بردیانی
که بروی گس نه نشیند و در سایه او بود و بزکوهی بفرمان حق پستان خود را در دمان او نهادی او از آن
میکید تا وقتیکه گوشت و پوست او محکم شد و مبعوث شد بقوتی که زیاده از صد هزار نفر بود و این بیت
جامع است در میان لطف و قهر که نسبت بکرمان و ماهی لطف و جمال است و نظیر به پیغمبران قهر و جمال چون
در ابیات عذراة کمال قدرت حق تعالی را بیان کرد پس به طریق کلام و خلاصه مقام گفت هم اوست
سلطان هر چه خواهد آن کند + عالم را در دمی ویران کند + پس ای سلطان حقیقت ذات پاک
اوست که منصف بلطف و قهر است و هر چیزی را که بخواهد زود و در وجود او که و مصراع ثانی در معنی جزا اثر
مخزن است ای اگر نخواهد تمام عالم را بیکدم ویران سازد چنانکه امم ماضیه را از قوم نوح و قوم لوط و جز
آن یک ساعت هلاک نموده است ابهام است مسئله تجد و امثال که مذاق صوفیه است که عالم در یک
آن بعد می رود و مثل آن در همان آن به وجود می آید چه در تجلی او تعالی هرگز تکرار نیست هم هست
سلطانی مسلم و را نیست کس را ز بهره چون و چرا + مثل زهره بالفتح تاب و طاقت ای بیج
کس را بدرگاه او تعالی یارائی این نیست که گستاخانه پرسد که چرا این چنین کار کردی و آنچه
نکردی هم آن یکباره سر بر من کشید و دیگر را تاج بر سر من نهاد + پس از اینجا بیان و تفصیل
قوت اوست که هر چه خواهد آن کند و این اشارات متفرقه را که در این ابیات از او فرموده عام تر باید
داشت و خاص بنفیر و علی السبیل التوریع نیستند چنانکه از صاحب اثره بهترتر که یا و مثال آن و از
صاحب تاج فرعون و نظیر او مراد باشد زیرا که این احوال گوناگون همیشه هر چو که او تعالی بخواهد
در عالم بوقوع می آید و قصه زکریا علیه السلام چنانست که یهودیان به بدعت وی از زن نامرئین فرزند

که حرم پادشاهان ایشان بود پسرش یحیی علیه السلام را ذبح کردند بامر آن شاه و زکریا را از آنجا گریخت
و در میان درختان میرفت که درختی او را آواز داد که بمن بیاد و و پاره شد و زکریا علیه السلام را بجای
داد چون یهودیان آنرا بشناختند آن درخت از سر زکریا علیه السلام تا پای او پاره شکافتند
کنانی التفاسیر هم آن یکے را گنج نعمت میدبرد و دیگرے را رنج زحمت میدبرد و گنج نعمت عبارت
از عافیت است چنانکه از مقابلہ رحمت مے آید و پیدا است که عافیت از امر اضحی است عظمی است
چه در مرض بهیج نعمت ولذت شیرین نماید و از رنج مراد فقر است چنانکه از مقابلہ گنج مے آید
و باین تفسیر تقابل مصرعین که درین مقام مقصود است درست و راست آید و اگر نعمت را تفسیر
گنج و زحمت را تفسیر رنج گویند مقابلہ علی الکمال نباشد فافهم هم آن یکے را بستر کجواب و رنج و دیگرے
بر خال خواری بسته رنج و گنج ای یک کس بر بتری نازک با عزت و ناز و تمکن است کجواب
بالکسر حایه است مختلف الالوان و رنگارنگ و رخ بفتح نون نوعی از جامه و شرط نج و نهالی که بران
نشید کذا فی المدارالافاضل بسته رنج لے چون برف بسته قرار و آرام یافته است و از غلبه خواب
سختی زمین او را بے آرام ساخته چنانکه از لفظ بستر مے آید چه بستر برائے راحت خواب باشد و خواب
بالکسر جنبه از پوئین پوشش ملوک و اکابر و آن را از پوست جانوری سازند که خاکستر گون بل
به سبزی است و سمور با بفتح نوعی دیگر از پوئین پوشش سلاطین که از روبه سیاه سازند کذا فی المدار
یعنی یکے از موسم سرما و پوئین نرم برتن پوشیده و آرام خفته است و دیگرے از شدت سرما و تنور گرم
برهنه و بیقرار افتاده است هم طرفه الیغنی جهان برهم زند کس نخے آرد که آنجا دم زند
طرفه الیغنی بیانی و حدت باین بیت اعاده مضمون سابق است که گفت عالمی را در دمی ویران کند
ای اگر چه در یک لحظه جهان را برهم زند و بعدم رساند و طرفه بالفتح یکبار چشم برهم زندون بالضم چیز
نزدیک گفت و نام شخصی کذا فی المنتخب پس درین باب بفتح باید خواند و برضم طاعلط عوام است و نخے آرد بی
مینو اند چه در اصل یارب و از یارستن یعنی توانستن بوده یا را بهمزه بدل نمودند برائے تخفیف هم آنکه
بامرغ هوامای دهد و بندگان دولت شاهی دهد و شایسته مرغی را که در هوای پروردگاری از مایه رست
که در دریا باشد و این از عجائب قدرت اوست و آدمیان را که بنده ذلیل و بیند اقبال شاهی مے بخشند
و این از کمال کرم اوست پس از مرغ هوامطلق مرغان آبی مراد است که قوتش مایه است و ظاهر آنکه مراد
خاص مراد باشد که ملک مایه را در آب در نشان دیده خود را بالائی بود و بر آن نند و شکار کند میندش
چون بر نامند چنانکه از بندگان بعضی افراد انسان مراد است هم بے پدر فرزند پیدا او کند

طفل را در همد گویا او کند + **مش** همچون عیسی علیہ السلام و این معنی از خلاف عادت الہی است و در نظر
 عوام دشوار است ورنہ او تعالیٰ قادر است کہ بے آلا سباب ظاہرہ اشیا را بوجود آورد چنانکہ خلق سموات
 وارضین است **مصرع** طفل را در همد گویا او کند + **مش** پیش از آنکہ قوت ناطقہ طفل بکمال رسد
 اورا گویا سازد چنانچہ عیسی علیہ السلام و شاید زلیخا را و جز آن کہ در حدیث ہفت کس شمرده شد
 صانعی بیای موصولہ کرطین آہ ای او تعالیٰ چنان صانع موجد عالم است از گل و آب وجود مردم
 شاہان کامران سازد و ستارگان را رجم و شعلہ آتشین گرداند برائے راندن شیاطین
 کہ پیش از بعثت پیغمبر علیہ السلام نزدیک فلک دنیا رسیده کلام ہائی ملائکہ مے شنیدند و بہ
 کاہنان می گفتند و کاہنان مردم را در گمراہی انداختند و بعد از بعثت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ
 وسلم از جوم آسمانی نزدیک فلک نزود و اگر اندکے در آنجا رفتن خواہند بہ شعلہ آتشین باز آیند
 و این ہر دو کار از غرائب صنع او تعالیٰ است ہم مردہ صد سالہ را حی میکند + این بجز حق و بگرے کے
 مے کند **مش** حی بالفتح و التخفیف زندہ کہ در اصل بتشدید پائے بود و این بیت اشارت بقبضہ
 عزیر بن شریح علیہ السلام کہ در نیوقت او اختلاف است کما اختلفوا فی نلبوۃ الحضرة و ذی
 القرنین قال اللہ تعالیٰ اذ کالنی مر علیٰ قریۃ و لہی خادیکہ علیٰ عرشہا قال انی یحییٰ ہلین
 اللہ بعد موتہا فاما تہ اللہ ما تہ عامر ثم بعثہ ط قال کما بعثت قال یوما و بعد یوم
 الایۃ یعنی ببی یا محمد ان کسی را کہ بگذشت بر قریہ بیت المقدس حالیکہ بر خر سوار بود و آن قریہ افتادہ
 و منہدم شدہ بود و مبعہ سقفائے خود کہ بخت نصر شاہ کافران این قریہ را خراب کردہ بود و اہل آن
 را قتل نمودہ گفت عزیز چگونہ زندہ کند خدایتعالیٰ اہل این قریہ را پس از خرابی آن پس بہ میراند
 او تعالیٰ عزیز را و صد سال در نیخال گذشت او را بعدہ زندہ گردانید و فرمود او را کہ چند مدت
 دنگ کردی در نیجا عزیز گفت دنگ کردم یک روز یا پارہ از روز حق تعالیٰ فرمودنی بلکہ صد سال
 دنگ کردی و نگاہ کن بسوی طعام خود و انجیر نازہ با خود داشت کہ بیج تغیر نیافتہ است و ببین خوش
 را کہ بر یک پائے استادہ است بے علف و آب و این صورت در باب کہ ما قادر ہستیم بر زندہ ساختن
 اموات ہر گاہ کہ میخواہیم و کلمہ این دو مصرع ثانی اشارت بہ زندہ کردن مردہ صد سالہ را و تواند
 کہ اشارت باشد بہمہ احوال عزیز و صنایع عجیبہ کہ درین بیات مذکور شد ففیہ دلالت علی اختصاص
 ہنہ الاوصاف بذاتہ تعالیٰ لتصور مناط الاختصاص المحمداً فی الاوقات کما صرح بہ ابن کثیر
 فی البیت حق و قال ہم بیج کس و ہلک انبار نے + قول اللہ الحق نے آواز نے **مش** ایہ در زندہ کردن

او انباز و شریک نیست و مصرع تمثیل است و ذکر آن مقصود بالذات نیست زیرا کہ سیاق کلام
در بیان افعال و است نہ در بیان ذاتیہ او و فیہ تلمیح الی قولہ تعالیٰ ولم یکن لہ شریک فی الملک
ای لا مشارکۃ لاحد فی افعال ذاتیہ کما لا مشابہۃ لہ فی اثار صفاتہ چہ کلام او تعالیٰ از
صفات ہفتگانہ است از جنس معنی و فکر است از جنس این حروف و اصوات و لحن و آوازہ از
خواص حروف و الفاظ منقوطہ است پس ذاتش در ایجاد و نوادرا شریک است و صفاتش در آثار
بے نظیر درجہ تخصیص صفت کلام از جملہ صفاتش آنکہ امتیاز آن از کلام بندگان ظہر است از امتیاز
و دیگر صفات او تعالیٰ از صفات ایشان زیرا کہ تفاوت علم و قدرت مثلاً در حق او تعالیٰ در حق عباد
بقوت و صفت و کثرت و قلت آثار است و بس بخلاف تفاوت الفاظ و معانی کہ متغائر بالذات
و تغایر باقی صفات بالعرض است و اسد علم ہم از زمین خشک رویاند گیاه + آسمان را بے ستون
دارد نگاہ - ش این بیت بیان عدم شرکت غیر نیست در ملک و خداوندی او تعالیٰ و زمین
خشک اے مردہ کہ قوت نامیہ آن زوال یافتہ باشد و بآدن باران باز زندگی باید و نباتات را پیدا
کند مصرع اول تلمیح است بقول حق تعالیٰ فانظر الی اثار رحمۃ اللہ تعالیٰ کیف یحیی الارض بعد و تھا
ان ذلک لمحی الموتی و هو علی کل شیء قدیر یعنی او تعالیٰ قادر است بر زندہ گردانیدن مردگان با عباد
روح و رقیامت چنانکہ قادر است بر اجاد زمین بہ نبات بعد از مردن آن و مصرع ثانی باشارت بآیت
کریمہ اللہ الذی رفع السموات بغیر عمدت و نہاتہ استوی علی الارش الایۃ یعنی او تعالیٰ
برداشتہ است آسمانہا را بغیر ستون چنانچہ بے بند شما آرا و حاجت بیان نیست پس از اں قصد کرد
بر آفریدن عرش و رام کردہ است آفتاب و ماہتاب بہتہ مصالح عباد او تعالیٰ با بنطریق بشا و لائل قدرت
مے نماید تا بدیدار پروردگار خود و جزائے کارہائے خویش یقین آرید کذا فی التفسیر و بعضی نسخ این بیت
مقدم است پس بیت سابق فذلک کلام باشد +

و لغت سید المرسلین و خاتم النبیین صلی اللہ علیہ وسلم

بعد زین گویم درودے مصطفیٰ + آنکہ عالم یافت از نورش صفا + سنہ لفظ مصطفیٰ کہ بمعنی برگزیدہ و مقرب
بدرگاہ حق تعالیٰ است لقب پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم اگرچہ ہمہ پیغمبران برگزیدہ بدرگاہ او بند پس بنابر
خصوص این لقب بذات و کہ در عرفست مشہور است تصریح بآئم شریف او نکرد و لفظ درود ترجمہ صلوات
کہ چون بحقیقت تعالیٰ نسبت کنند بمعنی افاضہ رحمت باشد چون بہ بندگان اسناد کنند بمعنی طلب رحمت باشد از جناب او
تعالیٰ در بارہ آل سر و صلی اللہ علیہ وسلم و از عالم دنیا خواستہ و از نور دعوت و تبلیغ او مراد است اہم بقران مجید چنانچہ

گفته و التور الذي انزلنا معه و از صفا و ضیا علی اختلاف شیخ صفا طبعیت مردم مراد است هم سید الکونین
 ختم المرسلین + آخر آمد بود و فخر الاولین **نشد** ای سرور و اشراف اهل شرف و دو عالم ست عند الله
 تعالی كما قال انا سید ولد ادم و لا فخر و لا یناء و ادم و من دونه تحت لوائی یوم القيمة و لا
 فخر بر فضیلت وی جن و انس و ملک و بر کافه انبیاء و الازل قطیعه ناطق و اجماع علماء است هم بلین **نشد**
 و هم کارخانه نبوت بر ذات او ختم شده که پس ازین هیچ پیغمبر بشریت جدیده مبعوث نخواهد شد و حضرت عیسی علیه السلام
 در نبوت آخرین حکم شرح افور آنسر و در عالم خواهند نمود و به ختم الانبیاء و المرسلین که او رو و کن رسول الله
 و خاتم النبیین ای آنحضرت رسول خداست و بهتر پیغمبران و یا آخرین ایشان علی اختلاف القراءه
 فی فتح ناء الخاتم و کسر هاء التثنی علیہ الرحمة و الا ختم فرموده و بعده آخر گفته یعنی اگر چه بحسب وجود
 جسمانی پسین انبیاء است لیکن در حقیقت علت غائی ریجا و عالم و موجب فخر پیشان بوجه انبیا پیشین
 همه در منصب نبوت خبر مقام نبی است و چیز دیگر ندارند و پیدا است که افتخار علما مان به شوکت و
 عظمت سلطان باشد و عمر شریف آن سرور کائنات شصت و سه سال بوده است چهل سال در
 تعبد و ریاضت گذرانیده و بمردم چنان حسن معامله داشتی که او را هر کس عقب آیین بر خواندے و بعد
 از چهل سال به پیغمبری مبعوث شده اند و بعد از بیشت سی و ده سال در مکّه گذارده اند پس از آنکه هجرت
 فرموده و در مدینه منوره آرمیده صلی الله علیه و سلم هم آنکه آمدند فلک معراج او + انبیاء اولیا محتاج او
نشد بر فلک نهم که عرش مجید است مرتبه عروج و قرب حق تعالی یافت و بیدار شد چشم روشن گشته
 و از حجاب و غرائب دید آنچه دید از کلمات دوست بشنید و هیچ پیغمبرے را این چنین مرتبه بلندتر
 بدست نرسیده و بلکه همه انبیاء و اولیاء در یافتن مقام قرب از حق تعالی محتاج فیض او بیند و کرامت مرتبه
 نبوت و منصب خلافت و ولایت از جناب تطایب او دارند پس ذات بایرکات او صلی الله علیه
 و سلم فخر اولین و آخرین است هم شد و وجودش رحمة اللعالمین + مسجد او شد همه روی زمین + **نشد**
 كما قال الله تعالی و ما ادرسلناک الا رحمة للعالمین ای نفرستادیم ترا بسوی عالمیان مگر آنکه
 رحمت عام هستی برای ایشان که مومنان از تو بنور ایمان و هدایت اسلام کامیاب شده اند و کافران
 از برکت آن سرور از تغییر و تبدیل صورت و فرورفتن بر زمین امان یافته اند از زمین دعائی آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم که در باره امت خود کرده اند بخلاف اعم باطنیه که با وجود پیغمبران در میان ایشان
 از شومی گناهان مستح و خسف واقع شده چنانکه در آیات قرآنی مبین است و ایضا از جمله آثار رحمت
 او آنست که همه روی زمین مصلاهی است او است که خاک نائب شده و مراحم سابقه را تکان داد و

و غسل بیرون از مساجد روان بودی چنانکه شیخ طبری این نعمت را در فضائل سید المرسلین آورده است
 و از ایراد فی حق اُمتی بیل الله بکمال یسر لایة و خود مقام افتخار فرموده بعثت بالملکة السمحة
 السها لادم سد هزاران رحمت جان آفرین + بروی او بر آل پاک طاہرین + نشانی رحمت
 پروردگار که خالق الارواح است و چون جان از ثوث و کدورت پاک است گران مناسب است
 در مقام ذکر پاکان و توصیف آل بپاک طیبین است بکرمیہ انما یرید الله لیتذیب عنکم الذنوب کل
 البیت و یطهرکم تطهیرا یعنی هر آینه میخواهد او تعالی که ببرد از شما عیب طبعی و پلیدی را ای
 اهل بیت رسول الله و بخواهد که شمارا برپاکی نگهدارد و پاک گرداند شمارا از معاصی و این آیت
 کرمیه در شان رسول الله صلی الله علیه و سلم و علی حسن و حسین و فاطمه نازل است چنانکه آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم خود فرموده که ابوبکر و عمر و عثمان و عایشه و آل خدا تعالی اند و علی و فاطمه و حسن و حسین
 آل من اند و دوست که حق تعالی جمع کند آل مرا و آل خود را در روضه از ریاض جنت کذا فی التفسیر
 اما بنظر انصاف احسن آنست که فرزندان آنحضرت که ابراهیم و قاسم و طیب و طاہر اند و هم بنات
 مطہرات او داخل آل او باشد بلکه در لفظ پاک که ترجمه طاہر است و لفظ طیبین بنام ایشان ابهام
 است و این هر دو لفظ اکثر بیک معنی آیند و گاهی باشد که طاہرین را بپاکی از معاصی ظاهره تفسیر کنند
 چون شراب احم و اکل میت و زنا و دزدی الی غیر ذلک و طیبین را بپاکی از گناهان باطن و عیوب نفس عبارت
 کند چون نفاق و بغض و کینه و حسد و کبر و اعدا ذلک هم آنکه شد یا نش ابوبکر و عمر + و از سر گذشت او شد
 شد قمرش بعد از ذکر آل و اهل بیت آنسر و کائنات صلی الله علیه و سلم به بیان چهار یارش
 عنان تاقی که خلفائی راشدین اویند و بنزد هب اهل شریعت و مشرب اهل طریقت بعد از رسول الله
 سائر النیین شرف و فضیلت ایشانراست بر حسب ترتیبی که شیخ علیہ الرحمۃ در بیان آورده است که مدت
 خلافت ایشان سی سال است و بعد ملک و امارتست نه خلافت و در صلوة مسعودی نوشته که خلافت
 حضرت ابابکر صدیق دو سال بود و خلافت امیر عمر ده سال خلافت حضرت عثمان و از ده سال خلافت
 حضرت علی شش سال بود رضی الله تعالی عنہم و بعضی بطور دیگر نوشته اما زیاده از سی سال کسی نگفته و الله اعلم
 و در فضیلت حضرت صدیق اکبر احادیث بسیارست یکی از ان جمله آنست من احب ابابکر فقل قام الدین
 و و خطاب فرموده انت عتیق الله من النار ای لا شاهد مع الله قسمی حقیقا که نه قدم من مشاهدة الکونین
 کن افسر الشیخ جنید سید الطائفة رحمة الله تعالی و در فضیلت حضرت عمر انجیدیت است عمر مع آل الجنة
 و لو کان بعدی لکان عمران الشیطان یعنی من خلی عمر و در شان هر دو فرموده ان سید الکونین

کن ان فی حد یقہ الحکیم السناعی و مصرع ثانی بیان معجزه شوق القمر که ابو جہل چون آنسرور را ساکت
 دانست روزی در خاطرش رفت که بحر بر آسمان تاثیر ندارد و از حضرت درخواست کرد با نگشت
 اشارت کن که باین ماه که دوپاره شود یک پاره در انجا بماند و دیگری از زیر بغل تو بر آید باز پاره توانی
 به پیوند و غرضش آن بود که انچه خارق از و دشوار است که بر بالای فلک سحر و تاثیر کند و حقیقتاً
 برای تصدیق آن سر و صلی الله علیه و سلم انچه آن کرد که آن منکر میخواست اما باید دانست که ایراد
 این مصرع محض برای اتمام بیت است اگر چه در وی اشاره شریفه هم هست نسبت آن این است که
 ثبوت صحبت حضرت ابوبکر و عمر رضی الله تعالی عنهما به جناب سالت مآب مشهور است و ظاهر من الشمس است
 چنانکه معجزه شوق القمر فسانه عالمیاست پس منکر صحبت ایشان بآن سر و صلی الله علیه و سلم کافرست چه صحبت
 ایشان بقرآن ثابت است که در شان حضرت ابوبکر ثانی اتین اذهبا فی الغار و اردست در شان
 حضرت عمر رضی الله عنه یا ایها النبی حبیبک الله و من اتبعک من المؤمنین و اقست بخلات صحبت
 حضرت عثمان و علی رضی الله تعالی عنهما که صحبت ایشان با پیغمبر علیه السلام منقضی از کلام الله ثانی
 نه شده پس منکر صحبت ایشان مبتدعانه کافر هکن اقال الفقهاء یقتل ان یکن هکذا سیریم تمثیلاً
 و اشاره الی ان ایمان الشیخین به صلی الله علیه و سلم یخرج الدعی کان منزلة شوق القمر
 یجحد الاشارة و الله اعلم و هم ذکر قمر مناسب حال الشیخین است که نبی بی عاقله صدیق رضی الله تعالی
 عنهما ذات بابرکات آنسرور را صلی الله علیه و سلم و ایشان را در خواب بصورت تم دیده بود که این سه قمر
 در دامن او افتاده اند و آخر چنان شد که در یک روضه بجای خانه عائشه آسوده اند هم آن یک
 او را رفیق غار بود و آن ذکر شکرش برابر بود و شایسته ابوبکر رضی الله تعالی عنه در هنگام
 استیلائی کفار او بود و آن غار که آن پنهان شده بوده اند و این قصه افسانه خورد و کلا نیست
 و آن دیگر یعنی حضرت عمر رضی الله عنه سردار لشکر متقیان بود و برگزیده صالحان که شیطان از سایه
 میگریخت و هم اشارت است بلقب امیر المؤمنین که این لقب در حق صحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم از حضرت
 عمر آغاز شده و حضرت ابوبکر را پیش از وی خلیفه رسول الله گفتندی و شرح این مقال از ثنوی رومی باید
 جست و والی معنی ولی نعمت و خلیفه است و تبلیغ احکام خلیفه بودند در عالم و در شان حضرت عثمان هم قدسی
 که لقد استحببت من عثمان بن عفان و هم حدیث نبوی که الیحاء من الایمان و حضرت عثمان بن الحیار اینها
 شیخ علیه الرحمته کان حیا گفته و از جمله علامات حیای او آنکه موی زهار خود را در شب تاریک تراشیدی نه در روز
 در شان حضرت علی مرتضی است انا من بیته العلم و علی بابها ای علی مرتضی چنانچه ظهور علوم شریفه طریقت

و حقیقت است و این معنی اثر انگشت مصطفی است که در خوروی علی باب بهان خود تر کرده بدین علی آورد
 بود قال ایضاً یا علی انت منی بمنزلة هارون من موسى الا انه لا بنی بعدی بمنزله هارون بنابر
 نصرت و فتح فرمود که علی مرتضی رضی الله عنه غالب الجیش است و هم که از غیر فرار و سید المهاجرین و الانصا
 و ازینجا است که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده و من کنت مولاه فعلی مولاه کن انی حدیقه
 السنائی و مدینه علم در اصل بکسر اضافه است و برای رعایت وزن کسر انداخته شد و این حدیث را
 فک اضافه نامند هم آن رسول حق که خیر الناس بود و هم پاکش حمزه و عباس بود و شای ای پاک
 از لوث کفر و شرک و غوایت و انواع معاصی و جنت نفس و ضلالت این دو عم اند و اعمام دیگر مثل
 ابوجهل و ابوطالب کفر رفته اند و طائی بودند بآن سرور صلی الله علیه و سلم و اما حضرت حمزه و عباس
 در نصرت و اعزاز و می جان بازی نموده که حمزه رضی الله تعالی عنه بآن حضرت صلی الله علیه و سلم در
 غروات حاضر بوده تا آنکه سید الشهدا است و عباس رضی الله تعالی عنه در راه آتش و مال و زربیا
 فدا ساخته است و والدین آنحضرت صلی الله علیه و سلم با ازان ذکر نه کرده که در کفر مرده اند اما بعضی
 محققان گفته که حقیقتاً در پرده خفای ایشان از زنده ساخته که بعد از بعثت آنحضرت صلی الله علیه و سلم ایمان
 آورده اند و هماندم مردند و السلام هم هر دم از با صد و دو صد سلام بر رسول آل و اصحابش تمام پیش
 لے بیشتر رحمت خدا تعالی خواسته بود بر او و بر آل و اینجا در دو سلام است آورده هم بر او و هم
 بر آل و همه اصحاب و رضی الله تعالی عنهم اجمعین و در شرح امامان دین و علماء مجتهدین
رحمة الله تعالی علیهم اجمعین هم آن امامانی که کردند جهاد و رحمت حق بر روانی جمله با
 ش لفظ امام در عرف متشرع مختص است بکسیکه مقتدای خلایق باشد و قول فعل اعتقاد و جهاد
 بمعنی صرف کردن جهد و طاقت در کاری و يعرف علماء دین الحاق فرست بصل و در حکم شرعی
 نه بسبب افتراک علتی که حکم صل بدان منسوب و این قیاس فقهی است نه باطلاح ارباب معقول آنرا تمییز
 نامند بایده است چون فیض هدایت علوم شرعی و اولاً از جناب مطاب آنحضرت خواجگان است ازان
 سبب شکر و انعام آنسرور بر کافه انام واجب شد و پس ازان این هدایت دین او بارگاه آل و اصحاب
 کرام آن سرور علیه السلام است و شکر ایشان هم لازم و چون در آخر زمان اصحاب و اهل تائبین بدعت
 خروج و اعتزال پیدا گشت و هر یک حکم تعصب و خیانت بر آترو میجند و هب محتج و متحدث و صنع احادیث
 آغاز نهاد و فساد برخواست پس ائمہ حدیث و اساطین است و در مقام تصحیح و تنقید احادیث و تفتیح و تفصیح
 اهل بدعت قدم نهاده حق را از باطل و قوی از ضعیف جدا ساختند و در علم حدیث کتابها تصنیف کردند پس

فمن تحقیق التقیانی
 فضائل سبل الانبیاء
 فان تم من حدیث
 قد و نجا ادم قرنا
 فخرنا حق کنت
 من القرون الذی
 کنت منه و راه النبی
 فی صحیح و غیره و اینجاست
 از نیکوترین طبقات اولاد
 و در طبقات تا حدیکه شده
 ازان طبقه که شدم اند
 حافظ سیوطی در سال خود
 که باب و اجاد آنحضرت
 در حدیث و تصنیف
 ضعیف شده
 فخرنا

ایشان دهم بر کاف اسلام مستحق است لهذا شیخ علیه الرحمة بعد از دعا آل و اصحاب عنان بیان را بدو
امامان معطوف نموده و حضرت شیخ عبدالحق بن سیف الدین دهلوی که راس و رئیس محدثین متاخرین است
شرح صراط مستقیم که موسوم است بسفر السعادت بعد از بیان سبب تصنیف کتب حدیث چنانکه
اکنون گفته ام چنان آورده است که مجتهدین امت مرحومه بعد از عهد صحابه بسیار بوده اند و آنچه در عالم
قرار یافت و باقی ماند از جمله مذاهب اهل سنت و جماعت این چهار مذهب مشهور است که در اعتقاد اصول
اینهمه باهم دیگر متحد و یکی اند و در فقه و فروع و بعضی مواضع مختلف و ترتیب ایشان را چنین نوشته که اقدم
و اسبق ایشان امام اعظم ابوحنیفه نعمان بن ثابت کوفی است رحمه الله علیه که ولادتش در سال ثمانین است
و فاتهش در ماه و خمیسین و علمای اگر چه اختلافست درین که وی از تابعین است یا از تبع تابعین امامهم
متفق اند که در روزگار وی چندین از اصحاب بودند انس بن مالک در بصره بود و عبد الله بن اوفی
و سهل سعد الساعدی و مدینه بودند و ابو الطیفیل عامر بن زائده در وفات آخرین اصحاب رسول الله
است در مکه بود و بعضی زیاده ازین چهار تن هم نوشته و صاحب جامع الاصول گوید که ملاقات ابوحنیفه
رحمه الله علیه با ایشان و اخذ احادیث ایشان نزد ارباب تحقیق ثبوت رسیده و اصحاب ابوحنیفه گویند
که وی جماعت را دریافت است و از ایشان روایت احادیث کرده و آنها کلامه و وی را سندی است
که در ان احادیث صحیحی از صحابه مذکورین گرفته نوشته پس ابوحنیفه رضی الله تعالی عنه از تابعین است بیشک
و آنکه درین معنی خلاف کرده سند قوی بدست ندارد و حق بجانب اصحاب اوست که گفته اند که وی جماعت
کثیر صحابه را دریافت و روایت احادیث نموده زیرا که وجود اصحاب تا آخرین با و بعد از هجرت به صحبت
رسیده در مدت بیست سال و زندگانی کرده است در بلاد که اصحاب کرام در آنها بوده اند و آنچه
از عقل بعید است که در روزگار و اصحاب رسول الله در آن موجود باشد و او قصد ملاقات ایشان نکند و ایشان را
در نیابد و ایضا وی جماعتی کثیر را قدام تابعین دریافت و در جهادات ایشان مزاحمت و شراکت نموده عبد
ابن المبارک و او دطای و فضیل بن عیاض رضی الله تعالی عنه که از کلامان اهل انداز شاگردان یاران
او بنیاد اهل مذهب و در آن تمام مذهب او بنیاد و بلاد دیگر مختلط و بعد از وی امام عبد الله
مالک بن انس بن مالک صحیحی است که ولادتش بقول مشهور در سنه خمس و تسعین و فاتهش در ماه و تسع و تسعین است
و او باتفاق علماء از تبع تابعین است و امام است و فقه و احادیث و امام شافعی رحمه الله تعالی از جمله
شاگردان اوست که پسر یارون الرشید شریف مکه خود را بخد مت امام مالک رسانیده است شافعی از وی
علم آموخته است اهل دیار مقرب همگی بر مذاهب او بنیاد خالصاً و در بلاد دیگر مختلط و بعد از وی امام عبد الله

بن ادريس شافعيست و شافعي نسبت ستمی از اجداد که نامش شافع است ولادت او در سنه مائت و پنجاه و شش
در سال وفات امام ابو حنیفه و بعضی بر روز وفات او گفته اما در صحت این روایت خدشه است و وفاتش
در سنه اربع مائتین است و مناقب او زیاده از شمار است و احمد بن حنبل از شاگردان او است چه احمد بن
حنبل در حفظ و جمع احادیث اگر چه از شافعی فائق است اما تاویل و تفسیر معانی قرآن و حدیث از شافعی
آموخته است و هم احمد گفته که شافعی مثل آفتاب بود بر آئین خلق و تابان او در شهر با مختلط و رابع ایشان
امام احمد بن حنبل است که ولادتش در احدی و اربعین و مائتین بوقوع آمد و در رفقه و حدیث و زهد تقوی
و وسع و عبادت آیت الهی بوده است و تمیز صحیح از سقیم و جرح و تعدیل روایت احادیث در عهد
خویش نظیر خود نداشت رحمة الله علیه جمیع ائیان اندامان دین مجتهدین بن مجتهدان اصحاب
یقین و مقلدان را که بمرتبه اجتهاد نباشد جز تابع ایشان بودن چاره و سبیل نیست و مشایخ طریقت
و بزرگان اهل اسلام اکثر هم برین مذاهب چارگانه بوده اند مگر آنکه خود بیا اجتهاد رسیده و موافق و یا
مخالف ایشان بفکر خود اجتهادی کرده است پس انجمن کس را حاجت بافتد ائمه اربعه نبوده است چنانکه
امام حسن بصری و امثال او این است که کلام شیخ عبدالحق که حرف بحرف نوشته ام یاد گیر این نوأند که از اهل
اصول است و اینها اینجا فایده دیگر است که شیخ نوشته الصوفی لا من مذهب له که گفته نه باین معنی که صوفی
را مذهبی در دین متین نیست و او تابع یکی از ائمه اربعه نه بلکه هر چه در خاطرش خوش آید و دلش بر آن حکم کند
هم بر آن عمل کند حاشا و کلام بلکه تعجبش چنین گفته اند که صوفی در بعضی مواضع از جمله اهل پیچ و آن احتیاط بیشتر بیند
مذهبی که باشد چنانکه صوفی شافعی مذہب و مسئله خروج نجاست از غیر بمیلین احوط آنست که تجدید وضو کند از گناه
نماز کند آنکه نجاست را بشوید بوضوی سابق نماز گذارد و بالجمله این سخن روئی با نخواهد داشت و پائی نفع را بکاست
چه مذاهب حق و طرف وصولی الی الله ابواب آمدن در خانه دین همین چهار مذہب است هر که ای ازین اہل اذکار ازین
دری اختیار نموده باشد او را براه دیگر رفتن و در دیگر بگرفتن عیب داده باشد و از راه مصلحت دور افتادن است
انتهی کلام هم بوضیفه بد امام باصفا و آن سراج امتان مصطفی پیش بوضیفه کفایت امام اعظم است و نامش نعمان بن
ثابت بن طائوس و باصفا اشارت باصابت اجتهاد و فکر صائب و معجزات پیغمبری الله علیه وسلم و نیز مشربانی
دارد در طریقت و مشایخ کبار مثل فضیل بن عاصم بر اہم بن اہم و او دطائی و بشر صافی از شاگردان ان صوفی و صافی بود
و این چهار تن شفیق بلخی و معروف کرخی ابو یزید بسطامی و عبد الله بن المبارک ابو بکر و راق و غیر هم بر مذہب پیغمبر
نامی در مدح امام اعظم و امام شافعی جمہا الله تعالی گفته است این قریشی اصل آن کوفی ۶ این بہمت
فقیہ و آن صوفی یعنی بہمت شافعی تا بفقہ رسیده و بہمت ابو حنیفہ بکمال تصوف پیوسته است و از حدیث و

فقه در فقه گذشته و ازینجا است که او فرموده لولا السنن لهلك النعمان و چه بیعت ایشان بخدمت
 بمدت دو سال بود پیش از وصال و الله اعلم بالصواب و مصرعہ ثانی اشارتست بقول رسول الله صلی
 علیہ وسلم خصوصاً ج امتی و امتان باعتبار قرنها گفته که تا قیام ساعت گروہ ہا مردم امت و صلی اللہ
 علیہ وسلم پس یکدیگر می آیند و می روند و در شرح تنویر الابصار کہ موسوم است بدر مختار از شرح
 مقدمہ ابی الیث نقل کرده است کہ عنہ علیہ الصلوٰۃ والسلام ان ادم افتخرنی وانا
 افتخر بجل من امتی اسمہ نعمان و کنیتہ ابو حنیفہ و هو سراج امتی یعنی آدم علیہ السلام
 بوجود من فخر کرده است و افتخار من بجمودی است از امت من کہ نامش نعمان است کنیتش ابو حنیفہ و حنیف
 امت من است در صلوٰۃ مسعودی آورده کہ در شب معراج آنسر در کائنات بدرگاہ رب العزت مناجات
 کرد کہ پروردگار از امتان پیش مرده بوده است نعمان حکیم نام کہ حکمت بیان میکرد و مردمان از و
 فائدہ یامیکرفتند اکنون پس از من در امت من کہ خواهد بود کہ مردمان فائدہ گیرند خطاب آمد کہ یا محمد
 در امت تو مرے خواہد بود کہ نام وے نعمان بن ثابت و کنیت و ابو حنیفہ و مولد وی از کوفہ باشد و وی
 علم را چنان بیان کند کہ بیان بانہا را پر از حکمت گرداند انگاہ رسول علیہ السلام فرمودہ خصوصاً ج امتی
 خصوصاً ج امتی سہ بار این لفظ بر زبان مبارک راند چو از معراج باز آمد انس بن مالک را کہ ظہور خاص
 آنسر و ر بود طلب کرد فرمود یا انس سیاتی من بعدی مرحلی اسمہ نعمان بن ثابت و هو سراج امتی
 و تو بر روزگاری کہ ادا در یابی پس سلام من بوی رساننی و امانت من بوی دہی و درین امانت اختلاف
 روایاتست اما صحیح آنکہ اب ہن مبارک رسول اللہ در دہن انس کردہ بستم شدہ و انس بن مالک
 سوال کرد کہ یا رسول اللہ من این کو دک را از کجا بینم فرمود کہ تو بر در کعبہ نشستم باشی و احادیث من بیان
 میکنی کہ کو دک از ہوا پیش تو فرو آید نام و کنیت وی پرسیدہ سلام من بوساننی و امانت من بودہی آخر
 الامر پدرش معہ روسای در سفر حج اورا با خود برد چون ایام حج با خر رسیدہ امام اعظم بر در کعبہ نبوی مردم
 دید از پدر پرسید کہ این چہ انبوی است پدرش گفت کہ پدری است از یاران رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کہ عمر
 فراوان یافتہ سالہا در خدمت ہمت عالم علیہ الصلوٰۃ والسلام بودہ اہر سالی کہ براسہ حج می آید در کعبہ احکام شرع
 و احادیث رسول اللہ بیان میکند امام پدر را گفت کہ مراد در اینجا بیزا اورا بہ بینم پدرش بر دو انہجوم مردم انس
 را ندید پدر را گفت کہ در ہوا بلند کن آنچنان کرد ایام انگاہ پدر را گفت کہ مرا بلند کردہ درین مجمع دین از تابش
 فرود آیم پدر آنچنان کرد پیش انس انداخت انس را حدیث و نشان رسول اللہ یاد آمد و از امام نام و کنیت مولد
 وی پرسید و امام ہمہ بیان کرد انگاہ گفت کہ بعلہائے مراد ہوا کنید مردم بعلہائے او گرفتہ و در ہوا کردند و انس گفت

ای اهل عرفات دای حاجیان شما گواه باشید که من سلام و امانت رسول الله علیه و سلم باین کودک
 می دادم و بروایت دیگرانش این امانت را با ابراهیم نخعی داد و ابراهیم بجماد ننگه در شش ماه امام غظم
 برقیانیده انتهی کلامه المسعودی و این جوی که این حدیث را موضوع گفته از راه تعصب
 گفته است و اگر نه این حدیث بطریق مختلف روایت کرده شد در صحت وی هیچ شک نیست
 کنافی دارالمختار و البیضا فیه علماء و تمثیل علم فقه گفته اند که ابیغلام راجع الدین مسعود کا شتت
 که صحابی بود رضی الله تعالی عنه و سیر کرد و انید آن را علقمه که شاگرد او بود و درود کرد آن را ابراهیم نخعی
 و پاک صاف کرد و آنرا حماد و آرد ساخت آنرا امام ابو حنیفه و عین کرد آنرا ابو یوسف و به نخت آنرا امام
 محمد شیبانی و دیگر مردمان همه خورندگان این مائده اند هم با و فضل حق قرین جان او شاد باد و ارح
 شاگردان او شایسته گردان کبار وی که صاحب اجتهاد بودند چنانکه شیخ علیه الرحمۃ پیشتر گفته است
 زیرا که شاگردان او ده کس بودند انداما ابو یوسف از همه مقدم است و پس از آن امام محمد است پس
 زفر ابن هریل عنبری بود و حسن ابن یزید و لیکن امام شافعی و امام مالک و امام احمد و امام ابو یوسف
 امام غظم سوای ابو یوسف و محمد در اجتهاد و عالی قدر اند و شافعی از مالک اعلی تر است لهذا در حق شافعی
 را بر مالک مقدم آورده است با وجود آنکه امام مالک در عهد مقدم است بر شافعی و لفظا قاضی صفت و لقب
 ابو یوسف است که یاسم ابو یوسف القاضی مشهور گشت و در خط بغداد بر منصب قضا مسلط بود و مشفق
 ابن ابراهیم انصاریست و کنیتش ابو یوسف و امام محمد شیبانی در هنگام کودکی چون بالغ شد از امام المسلمین
 مسئله نماز پرسید که ای امام مسلمانان چه گوی در حق کودکی بادل شب نماز خفتن گذارده باشد و با خرب
 بالغ گردد و قضائی آن نماز خفتن بر او باشد یا نه امام غظم فرمود که باشد جهت آنکه پیش از بلوغ آن نماز
 نقل بود و بعد از بلوغ او وقت نماز خفتن باقی بود که نگذارده باشد پس قضائی آن لازم است پس امام محمد بر
 طرف مسجد استاد و نماز خفتن قضا کرد و امام غظم بدیناله و چشم در روی نگریست ابو یوسف را فرمود که من
 درین کودک که که می بینم که روزی مقتدائی میان عالمیان شود و نخستین مسئله از من پرسید یار و در عمل آورد
 پس برکت لفظ مبارک است استاد وی امام محمد را حق تعالی المنصبی ساینده که تا قیام ساعت هر کس را محمد شیبانی
 میگویند کذا فی الصلوة المسعودی هم از اسباب ضامنندی خداوند تعالی زوی آنست که در علم فقه مجلدات بزرگ
 جمع نموده است چنانکه جامع صغیر و جامع کبیر و بسوط و زیادات و نوادر از وی مشهور اند و گفته که امام محمد در علوم
 دین تهجد و تودونه کتاب تصنیف کرده است و از شاگردان او ست امام شافعی و چنانکه خود شافعی گفته هر که علم
 فقه را خواهد که بداند و باید که اصحاب ابو حنیفه لازم گیرد و هم او گفته که من فقیه نه شده ام مگر بکتابهاست

محمد بن حسن و او بیا سخن بر قدر عقل و فهم گفتی و اگر بقدر عقل خود تکلم کند و در فهم مانیا بد و هم شافعی در شان
 ابو حنیفه گفته الناس كما هم عيال علی نقه ابی حنیفه و در شان امام محمد گفته که اگر از لیل کتاب یهود و
 نصاری تصانیف امام محمد را به بنیدایانرا اختیار کنند و امام احمد حنبل اکثر مسائل دقیقه را از کتب امام محمد نقل
 کردی و در کتاب نظری کرد و از ان استفاده می نمودن احققه شیخ عبدالحق دهلوی و شارح تنویر
 الابصار احمد الله تعالی هم شافعی ادریس مالک باز فریافت زیشان بن احمد زریب فراموش قاعده
 که لفظ بن را از میان دو اسم حذف کرده بوقت خوانند چنانکه ابراهیم او هم و عمر خطاب بنی نضال لفظ
 ابن محمد و نست ای شافعی ابن ادریس چه نامش ابو عبید الله محمد ابن ادریس است و مشهور شده است نسبت
 خود بجد اعلی که نامش شافعی بود و او قریشی مطلبی است قریشی بابو بکر صدیق میرسد بدانکه ظاهرا بن بیت
 آنکه از جمله مجتهدان اند این کس برای اشارت به مراتب ایشان شافعی را در اول نهاده و ز فرار و آخر تواند
 که از تمهید بیان شاگردان امام صاحب باشد یعنی شافعی با واسطه شاگرد است که شارح تنویر الابصار و شیخ
 عبدالحق گفتند و این تلامذین محمد بن الحسن الشافعی ایام شاگردی امام مالک با واسطه بر امام اعظم از تحقیق عبدالحق و دیگر
 علماء بطریق تصریح نموده و ثابت نه شده بلکه شیخ عبدالحق چنین نوشته امام مالک ابو حنیفه ملاقات نموده بر
 ذکای وی شنای کرده شافعی از شاگردان دست و در میان این دو سخن تناقض نیست چه شافعی در بیان
 تحصیل علم حدیث شاگردی امام مالک کرده است که در هنگام کمال علم استنباط مسائل فقه از کتب امام
 محمد مینموده فارفع الخلاف بالوجهین آری در صلوٰه مسعودی در دوسه موضع که شاگردان امام اعظم را
 شمرده است امام مالک را در جمله اشارت آورده و پیشتر دانستی که مدت ولادت امام مالک از ولادت امام
 اعظم بیانزده سال موخر است پس می تواند که شاگردی امام صاحب ابو حنیفه کرده باشند چه در زمان و مکان
 که مالک عربیت همدست بودند و الله اعلم بالصواب هم باید دانست که شیخ علیه الرحمته در بیان مجتهدان امام
 احمد حنبل را یاد نکرد و وجه از لفظ احمد در مصرع ثانی ذات بابرکات خواجہ کائنات مراد است ایشان بهمه امام
 دین نه بشافعی و مالک و ز فر فقط و جهش ظاهرا نیست اگر گوئی که غرض مصنف بیان شاگردان امام اعظم است چنانکه گفته
 شود با و ارواح شاگردان او و امام احمد از شاگردانش نیست گویم انجواب مخالف بیت صدر است که گفته
 هم آن امامانی که کردند اجتهاد و رحمت حق بر روان جمله با و شافعی چه این بیت مقتضی همه مجتهدان است
 و شافعی و مالک و احمد هم درین منصب مبارک اند و جواب این خدشه بخاطر فاتر چنین می آید که شیخ علیه الرحمته بزرگوار
 مستقدین اهل جتهاد را که مذہب ایشان قوی و مشهور تر است صریحا ذکر نموده است و نام امام رابع را بنا بر عدم
 شهرت مذہب و قلت تابعان و بطریق رمز گفته که برین مذہب امام احمد حنبل از دیگر امامان زیور شکوه یافته چنانکه

نوشته که احمد بن حنبل شاگرد امام شافعی است کما تقریر و امام شافعی شاگرد امام محمد و امام مالک است و هم احمد
 حنبل بوقت اجتهاد و کتب امام محمد نظر میکرد و از آن استفاد می نمود کما مر آنقا پس احمد و حقیقت مستفید
 از همه کبار است و مصراع ثانی برین جواب دو معین است هدی اصلاح لی والا وجه للشیخ کان ذکره
 صریحا لانه من اکبر المشایخ فی علم الحدیث و احفظهم و اضبطهم فی مراعات احادیث
 رسول الله صلی الله علیه وسلم و قد مدح الاکابر بعد النظر له فی علم الحدیث و مناقبی
 حجج علوشانه و اوضح بر اهلین رفعه مکانه رحمة الله تعالی علیه ان شیخه الشیوخ قطب الاقطاب
 قره الاحباب الغوث الاعظم الشیخ محی الدین عبد القادر الجیلانی قدس سره الا تتبع من هبته
 و لاه مع انه کان له حظ من الاجتهاد و لکنه کان یعنی علی من هب الشافعی او علی من هبته
 احمد کد حقیقه الشیخ عبد الحق فی مقل مت شرح مشکوٰۃ المصابیح روح شان اشارت
 بهم اما ناست و تواند که بشاگردان امام اعظم باشد لاول اولی قصودین ضائقه بیانیه است او دین
 اسلام که مثل قصر و کوشک معنویت این تشبیه بمناسب حدیث است که بمعنی مناصب عالییه بهشت است
مناجات بندگان گناه کاران پدر گاه پرور و کار هم پادشاه جرم مارا در گذار
 ما گناه کاریم تو آمرزگار + شش الف برای ند است نه برای طلب اقبال و توجه به مشکلم بلکه برای محض تضرع و
 زاری خود چنانکه ناوان مر تو انار بخود میخواند و چون مقام مناجات مقتضی تلطیف بود از ذات او تعالی بیادش
 کریم عبارت کرد و گفت که گناه لازم ذات ماست که مغلوب نفس اماره ایم و مغفرت لازم ذات تو که کریم و نیکو کار
 پس جرم مارا عفو کن پس نیکو کاری بیائی خطاب است یعنی انت المحسن و انا المسیئ و ابیات لاحقه تمت
 افسوس است برید کاری خود نامور و شان نزول رحمت الی باشد چه بوقت زاری بنده دریای رحمت و موج
 آید و تشنه را سیراب گرداند هم سالها در بند عصیان گشته ایم + آخر از کرده پشیمان گشته ایم شش اگر دیدیم
 و در گناه رفتار داشته ایم پس لفظ گشته اینجا از گشتن است بمعنی گذ کردن و در مصراع ثانی گشته بمعنی شده
 است و بند بمعنی محنت و گرفتاری است همقرین ای مصاحب منقاد فرمان نفس سرکش و دیور بنرین بودیم
 غافل از امر و نواهی بوده ایم + شش نواهی جمع ناصیه است بمعنی موی پیشانی تلخیص است بقوله تعالی یعرف
 المجرمون بسیماهم فیؤخذ بالنواهی و الاقدام یعنی روز قیام که نگاران آدمیان شناخته اند
 بعلامت خود چنانکه لواطی و دزدی شناخته شود و گندگی بوی و ربو و خواره با ناسیدگی شکم و فسق علی هن
 و کافران را روی سیاه کشیم که بود باشد پس گرفته شوند موی پیشانی نیکبار و از پایهای بار و بگرد و زخ انداخته
 و بعضی گفته که موی ناصیه است پائی بسته و زخ اندازند و ملائکه گویند که نیست و زخ که تکریر کن می گویند کنانی

تفسیر الجامع هم به گناه گذشت برسانست با حضور و ان نکردم طلعت و شش ساعت و طلعت بیانی تنگ است
 آنچه ساعت از ساعات عمر و هیچ طاعت از مغز و نه غیر با یعنی تمام عمر بائی ماور گناهان رفته خواه معاصی و تقوی مراد باشد
 و خواه غفلت از یاد حق که گناه عظیم است هم و لکن در حال نماز و تهلیل و تبسح حاضر بتو بوده است بلکه خطرات شیطانی و خیالات
 نفسانی همراه با بوده است اکنون نفس خود را بند است و طلب مغفرت خاص کرده می گوید که هم بر در آمد بنده بگریخته
 ابر و خود عصیان بخفته و شش بگریخته صفت بنده است که شیخ علیه الرحمت عبارت از خود داشته و مصر ثانی حال
 ای این بنده تو درگاه تو گریخته و در عصیان افتاده بود و در حضرت عزت تو باز آمده است چنانکه آبروی خود را گریخته است
 و تائب شده امیدوار مغفرت است قال الله تعالى قل يا ايها الذين امنوا اتقوا على انفسكم لا تقطروا
 من رحمته الله ان الله يعفو الذنوب جميعا طانه هو الغفور الرحيم ط که یعنی بگو ای محمد گرویی را همه
 گناهان عفو نماید که ای بندگان من آنانکه اسراف و زیان کرده اند بر نفسهای خود بمعاصی و طغیان نا امید
 نشوید از رحمت خداست و گویند که مباد کرده ایم و توبه ما را اعتبار نیست قبول کند یا نکند زیرا که هر
 آئینه بیامرزد خداست و گناهان از کافر بایمان آوردن و از مؤمن عاصی توبه کردن بدرستی که او آفریننده
 و مهربان است و در خبر است که محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم فرموده است که دوست نمیدارد که دنیا
 و مایهها باشد بعوض این آیت که از دنیا آنچه در دست بهتر است پس این آیت عروۃ الوثقی است
 در امید داری عاصیان لهذا شیخ علیه الرحمت این آیه را حجت مغفرت آورده است اگر گوی که این
 آیت مناقض آیت دیگر است چنانکه گروهی ایامه گناهان عفو نماید ایفو که ذوق بکند ای گناهان شما
 گویم که او تعالی مختار است و نیکویی گروهی دیگر را بعضی گناهان و ایضا خطاب بعضی بقوم نوح علیه السلام
 و خطاب جمیع بامت مرحومه محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم چنانکه علما باین معنی تصریح فرموده اند
 هم بحر الطاف توبه پایا بود و نا امید از رحمت شیطان بود پس بحر الطاف بحره همزه یعنی انعام الکر
 یا باضافت بیانیه است و مصرع ثانی بتقدیر عطف است ای تو میدانی از رحمت تو هیچ عاصی را جبار نیست
 زیرا که از قنوط نهی فرموده است و هر چه او تعالی نهی کند باز ایستادن از ان لازم است پس قنوط از
 رحمتش ناجا نکرد ان فی التفاسیر و ایضا قال الله تعالى لا یبئس من مرهم الله الا القوم الکفرون
 پس نا امید از رحمت تو شیطان است که در باره اوقات عیدک لعنتی الی یوم الدین ط
 وارد است و هم کافران که حق ایشان خلود و دوزخست پیوست هم نفس شیطان زد کریا
 راه من + رحمت باشد شفاعت خواه من پس ای راه طاعت و در من تقدیم نفس اماره است
 که نفس اماره و گمراه ساختن آدمی قوی تر است از شیطان ازینجا است که بزرگی گفته خود بیک صغیره

مراره نماے شیطان بود تا بعد کبیره کنون رهنمای شیطان ام و مصرعه ثانی تقریر است پس باید
 که رحمت تو عذر خواه من باشد و بجناب تو عرض نمایم که اینکس مغلوب نفس و مقهور شیطان بوده و گناهش
 عفو گویم که معذور بود و هم چشم دارم که گناه پاک کنی پیش زان کاندلجی خاکم کنی پیش ای امید دارم که پیش از مرگ
 و خاک شدن و رگور گناهان من بیامیزی یعنی این توبه و پشیمانی مرا که بحر حق رسانیده ام
 بدرجه قبول رسانیده از گناهانم درگذر تا از مملکت عذاب قهر نجات یابم که اول منازل آخرت و سخت
 ترین از همه رنجهای آن باز این مطلب اعراض نموده بمطلب اعلمی پرداخت که سلامت ایمان حسن
 خاتمه باشد چه نجات از عذاب ابدی بدان متوسط است و بسبب سلامتی ایمان همه شدائد آسان شوند
و استنان مواعظ اهل ایمان و هوا نفس اماره بیت هم عاقل
 آن باشد که او شاکر بود و آنچه بر نفس خود قادر بود و شاکر بدرویشی و قانع به قسمت
 ازلی باشد و در پی حرص و هوانه و دود چنانکه پیشتر خواهد فرمود که هم گرچه در ویشی بود و سخت اے پسر
 هم ز در ویشی نباشد خوب تر پیش عطف است بر مصرع ثانی بیت سابق و خواهد آمد زیدین بیان
 پندار ست یعنی ابله نادان کس است که با وجود ابتداء نفس و ارتکاب هوای او امید عاز مغفرت
 حق تعالی باشد و این حقیقی از شیوه کافران است که اقال حکایتی عن الکافر و ما اظن النعمة قائمه
 و لكن رجعت الی الهی فان لی عندک المحسنه یعنی منی پندارم که قیامت قائم شود و مردم را بر اعمال
 مکافات باشد و هر آینه اگر از بازگردانیده شود بسوی پروردگار خود پس بدرستی که برای من نزدیک
 او تعالی نیگونی و خوبی خواهد بود فی خیر الاحق من اتبع نفسه و هواها و تمنی علی الله تعالی
 کن فی عین العلم پس تابع را چنان باید که از ماضی ناوادم شده هوای نفس را بکلی ترک دهد و نگاه بجناب
 او تعالی امید مغفرت آرد و بیت هم هم ز نادانی نباشد سخت تر پیش یعنی در ویشی و فاقه و صفت عاقل
 ست اگر چنانکه نفس سخت کار و صبر آن تلخ ست لیکن از صفت نادان اتباع هوای نفسانی ست
 سخت تر نیست بلکه سختی فقر اندک ست از سختی نادانی زیرا که شدت فاقه و ترک مرادات نفس چند روز
 و در عوض وی لذات آخرت جاودان ست بخلاف صبر بر ترک لذت نفس هم بر مرادی خوش تا گردی
 اسیر و صبر بگزین و قناعت پیشه گیر پیش اے بر مراد دل خود درین اصنافه احتراز ست از مراد
 نفس چه میل دل انسان بسوی اعمال حسنه که موجب درجات جنت ست اعلی ست و میل
 نفس بسوی سیاتست که آمورش در کات ناسف است و اسیر معنی اعلی بهر بابشی و اسیر بگزین
 اے بر در ویشی و قانع صبر کن و بر قسمت ازلی قانع باش و صبوری پیشه گیر برای تاکید ست یا اشارت

عنبری بر شد اید روزگار سوائی فقر و فاقه چنانکه مرض بدن و موت احباب ایندائی ظالمان و غیر
 ذلک چون در بیت صدر و صفت عاقل دو امر مذکور شد شکر بر درویشی و قهر بر نفس است پس هرگاه
 مواعظت اختیار درویشی را با تمام رسانید عنان پند را بر امر کردن نفس تو من بر ریاضت معطوف گردانید
 و گفت هم هر که اورا نفس تو من رام شد + از خردمندان نیکو نام شد + پس ای تو سن کره سرکش
 را گویند و ریاضت بمعنی رام و منقاد کردن آن و چون نفس اماره کره سرکش است و انسان را در مهلک
 معاصی می اندازد و از عبادت حقتعالی و ترک آسائش را ریاضت نامیده اند یعنی آنکه بر نفس خود
 تا هرست عاقل زمانه و نگو کارست مردانه که مردم آنرا نیک نام گویند و در اکرام او کوشند و بال معنی
 سختی عذاب فرد بعضی نسخه ضلال است بمعنی گمراهی در دین و چون اخلاط سالک راه حق تعالی بمردم
 عامه که گرفتار اسباب دنیا و محبوس اند ان غفلت اند موجب گمراهی اوست چه نیک ذات او تاثیر صحبت
 بدان در بدکاری افتد فرمود که هم هر که خواهد تا سلامت ماند او + ان جمیع خلق روگرداند او + پس ای
 از سر و مردمان و گمراهی کردن ایشان در امان باشد او را باید که از تمام خلق و ضلالت روگردانیده
 کج غزلت بگزیند و در یاد مولی شاد بنشیند زیرا که مردم در خواب غفلت رفته اند و لائق صحبت نیستند
 و هیچ کس از ایشان بیدار معنی نیست مگر آنکس از جهان یعنی از اهل دنیا رفته است از جهان فارغ بال
 و آزاد گشته است و بمراقبه دل بیاد حق متوجه و شاغل است و آنچه بعضی شوق بجای است کلمه رفت دیده
 شد از تصرف ناسخاست چه این نسخه اگر چه موافق مضمون بحديث است که الناس ینام فاذا ماتوا
 انتبهوا ای مردم دنیا خفتگانند و چون بمیرند بیدار شوند و بدانند احوال خود را و رنگی و بدی اما موافق
 روی گردانیدن از خلق که سابق مذکور است در سخن و آزرده شدن است نه رفتن از عالم و مردن ازین
 فقر بر دریافته که قول مردمان را او نشنود علت گردانیدن اہم با سلب خطاب وری اما در کلام شیخ رحمه الله
 علیه آئین التقات بسیار است و ہونوع من الباغۃ ہم حق ندارند و دست خلق آزار را نیست این حاصلت
 یکی دیندار را + پس پند دیگرست مرسامع عاقل و ہوشیار را و جرات بالکسری زخم ظلم در معنی
 در وجود و جان تو رسد کہ بقوت آن گرفتار شوی اگر چه در ظاهر مسکین و مظلوم رسیده است پس خاطر
 کس را مرتجان و اگر چه در حال نجاتیدن همان زخم بر جان تو رسد اگر چه ترا از ان آگاهی نیست ہم و آنکه
 رنجاند ترا عذرش پذیر + تا بیابی مغفرت برو بیکر + پس چون ظالمی کہ بتو قسم کرده است پیش تو بقوآن ظلم
 عذرخواہ باز آید عذرش را قبول کن برگناه و موانع مکن و در پی انتقام حاصله مباش استتلال کہ حساب
 آخرت مشورت از بارگاه او تعالی مستحق مغفرت معاصی باقی ازیرا کہ رحمت برو دیگر رحمت بر تو واجب رحمت

که اورد و حموات و حوافی حدیث آخر من کای حمد کای حمد و این بیت جمله معترضه است
در میان ربیات منع از جور کردن برای بیان این معنی که مظلوم بودن بهتر است از ظالم بودن خاصه قتیکه
عذر ظالمان را پذیرد و عفو کنی معنی موجب مغفرت گناهان است و به بعضی نسخه این بیت مقدم است بر
بیت اول و لفظ پند در بیت لاحق یعنی محبت است و از عقوبت عذاب اخروی مراد است و آزادی
معنی عاجزی هم ای پسر قصد دل آزاری کن + از خدای خویش بیزاری مکن + شش ای دور از رحمت
حق تعالی که اِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ ط در خلاصه ترک جور و جفا فرموده که اگر قوت نیکی مردم
احسان نداری بکار ایشان بد کن و از امر رسان چه در ایذارسانیدن مردم ستم بچید کردن بر وجود
خویش باین معنی که ترک مردم که نمیدانند مامور است یک ستم است بر خود و بد کردن مردم ستم دیگر است
که مکافات آن پس سخت است + هم نام مردم جز به نیکی مبر + که هیچ خواهی که گردی خیر + شش پند دیگر
ست که نام مردم را خصوص صالحان را جز به نیکی بوزبان میار تا در عالم معتبر و عالی قدر شوی چه در
صورت نیکی گفتن تو مردم را همه کس نیک خواند و اگر نام نیکان به بدی یاد کنی هر کس بقدر و ناکس گوید
و این پند و پند سابق که ترک جفاست از قادر بودن عاقل است بر نفس خود و رام بودن نفس اماره بر
وی پس این داستان در معنی از اول تا آخر بیان صفات مرد عاقل مرد ابله است فافهم هم روزبان از
غیبت مردم به بند + تانه بینی دست پائی خود به بند + شش تفسیر آن بیت است که نام مردم جز نیکی
مبر و بند عبارت از قید و بنوی که غیبت کنندگان را مردم دو لقمه دانستند و اجبی میرسانند و هم بند خودی
که عذاب دوزخ است کما نطق به صیح النص و در انتها محو الحسنات و کذا از عقوبت
در بیت لاحق عامتر مراد است از عذاب دنیا و آخرت و ردیف این برین در عامه نسخه لفظ نیست است
پس علت باشد مراد سابق را و بعضی نسخه لفظ شده است والله اعلم **استان و طلب**
حق گوید هم ای برادر گرتو هستی حق طلب + جز بفرمان خدا بکشای لب + شش طریقه و اعطان
و ادب ناصحان است که از راه شفقت بر سامع گاهی بوقت مخاطبه و رای برادر و گاهی به پسر و گاهی به یغوز
و گاهی بخیل و امثال آن خطاب کنند و آنکه حیاء مخاطب را بخواجه و مقتدای عبارت کنند از حسن
خطاب است که لازم اهل اسد است و هر کس را از خود بهتر دانند معنی بیت آنکه اگر طالب نیجی هستی که خدا را
در یابی و در اصل عارف باشی خاموشی را لازم گیر و جز بفرمان او تعالی لب را بکشای فرمان خدا
عبارت است از آنچه در گفتن آن آذن داده و حکم فرموده باشد چنانکه یاد حق تعالی تهلیل تقدیس و تسبیح
خواندن قرآن و علوم دین و معظمت خلق و غیر آن بیت لاحق بقرین عطف معطوف است بر این بیت اگر وقت

حق حاکم الموت وزنده باقیست خبر داری یعنی صاحب معرفت هستی پس خاموشی همیشه کن چنانکه دارد
من عرف ربیه قد کلمه کسانه حاصل آنکه خاموشی از لغو و لایعنی هم بتدی را نهست که باعث وصول بحق
و حصول معرفت هم بتدی را فائده بخش است که اسرار الهی و اودات غیبی و خاموشی بر و نازل شوند و ترارسد
که این بیت را هم در پند بتدی نهی است اگر از حقیقتی که حاضر احوال بندگانت خبر داری و میدانی که هیچ
خافیه از وی پنهان نیست پس ساکت باش و سخن لغو مگو که او تعالی دانا و شنواست قول نیک و بد را
قول پند و نصیحت گوش کن ای پند و نصیحت من که ترا بخاموشی رهنوی کرده ام و ابهام آنکه تو سامع پند
ناصران دیگران باش و خود سخن مگو که نجات نام و راهی کامل از عذاب و رسواست که او دو من سکست
سالم و من سلم بجای هر که خاموشی گزیند از آفات لسان بسلامت ماند و هر که سلامت مانده است
نجات یافته است پس یلئے نجاتی برای عظمت است هم عاقلان را پیشه خاموشی بود و پیشه جاہل فراموشی
بود پس ای پیشه طلبان که عاقلان بین اند چنانکه از عنوان ایند استان ظاهر خاموشی از لغو لایعنی
مشغولی بیاد حق پیشه جاہل یعنی شخص بی معنی و نادان دین فراموشی از یاد حق تعالی است لهذا از
سیان حق و غایب غفلت و لایعنی و غیبت مردمان را نیست و فحش و بد گوئی پیوسته است اگر
از حق آگاه بودی خاموشی بگزیدی و گفتار بسیار کلام لایعنی که بی ضرورت دینی و دنیوی و گفتار باشد
و شین بیمارش مضاف الیه است و بیمار یعنی معرفت و سیاه بمعاصی قوله ابله است او زیرا که گفتار بسیار
گاهی سر بکذب لاف و غیبت بهتان میکشد و این همه حرامست و ترکیب آن ابله سزائی کذب بی
سیاهی آخرت و نهال غیبت عذاب قبر و بهتان گناه عظیمست که مانند شرک آنرا کفار قتل نیست
کذافی الحدیث هم ای برادر جز ثنائی حق مگو + قول خود را از بر لے دق مگو + سخن افطشنا اگر چه بمعنی حمد و
ثناء ذکر اوصاف جمیله حق تعالی است اما اینجا بمعنی مطلق ذکر حق است بهر وجهیکه باشد و دق بفتح دال
ممله کو فتن چیرے و پارسیان بمعنی اعتراض بر سخن عطائی و شمس نقد طلبیده گرفتن استعمال کنند
کذافی المدارک پس اگر از حق خلاف مرد باطل مراد باشد معنی آن باشد که سخن معطل و کلمه حق دست را
بر محض لوجه الله تعالی و رهنمای خلق بگو یا آنکه سخن راست را برای الزام دادن و شرمندہ ساختن او مگو مگر
وقت ضرورت بگفتار صادق کلمه حق را برای اظهار ثواب نبیره تمام و بغیر ض الزام کسی گفته شئی اگر حق ذات
پاک او تعالی مراد و ایم معنی قول آنکه قول حق را که بایت قرآنی نیست بر ترویج قول باطل مگو و در ثبات
سخن بر حرف قول حقیقت تعالی را حجت میار چنانکه عادت علماء دنیا که متعلق دو لئمتندان باشد چنان است که انواع
مظالم و اقسام جور و معاصی ایشان را جائز گویند بر لے اثبات جواز آن آیات و احادیث احوال ساقی حجت

کہ آن تاویل و عدول از ظاہر نہیں است بجز و اتباع نفس علی نادانہ تعالیٰ و کافیہ الا سلام عن مثل ذلک
 ہم کلمہ بند عمارت میشود ہرچہ دارد جملہ غارت میشود **مش** آنکہ یاد حق تعالیٰ شاغل است و از کذب
 و لا یعنی غافل آنکس از اہل سعادت دین است و بعضی نسخہ در مصرع اول بجائے غارت غارت
 واقعست و در ثانی بجائے بیشک اور الفظ ہرچہ داد و دیدہ شد پس عمارت کہ بمعنی تعمیر است کنایہ
 از آرائش شخص است ذات خود را بفصاحت و بلاغت کلام خویش بہا ہاں اکثر گفتار و چہرہ بانی
 عمارت و آبادی خود دانند و این نسخہ بمقتضای گویان فوائد سکوت و مضار گفتہ بسیارست اگرچہ نسبت
 اما از جهت عدم حسن قافیہ کہ لفظ عمارت و سعادتست و دور از صواب نماید بلکہ صحیح نسخہ اول است اما تمام
 این بیت آن داستان است کہ خواہد گفت **م** بیت چار چیز آمار بد بختی بود و جاہلی کاہلی سختی بود **مش**
 چنانکہ خواہی دانست ایرادش در اینجا از تصرف ناسخاست آری در یک نسخہ قدیمہ مصرع ثانی چنینست
 کہ ہرچہ دارد جملہ غارت میشود ای جملہ اعمال صاحب لایعنی خبط و ناچیز گرد و مکادہ و اکثر الناس
 ذنوباً اکثر ہم کلاماً فیہما لایعنی و معلومست کہ اکثر لایعنی غالباً سر بسوئی کذب و غیبت سے کشد
 و غیبت ماحی حسنات است حیث قال تعالیٰ الصاحب الغنیمة قد صحبت حسناتک باعتابک الذین
 کنانی الطریقہ المحمدیۃ واللہ اعلم قولہ بمیردای سیاہ شود و غافل گردد از یاد حق تعالیٰ و شین
 گفتارش راجع بگویندہ بسیار کہ سیاق مفہومست معدن نام شہر سیستان زمین ہم نام ہستی از ہشتان کہ انی المذکر
 و اینجا شہر معروف مراوست کہ در وی مرورید پس بیابیش بہا باشد ای اگرچہ چہرہ گفتار گویندہ پرور پاکیزہ
 باشد ای ہمہ سخنان او فصیح و شیریں باشند کہ گفتہ کہ ہم آنکسی اندر فصاحت میکند چہرہ و لرا جرات
 کند **مش** اے کیا گفتار خود را بفصاحت و بلاغت بیا آید چہرہ دل خود را بخرج بیاز و دل معرفت
 تاریک گردد **قولہ** مایوش دارای از خود نامید ساد ایشان را در اختلاط و محاکات بایشان کن تا رنگ و ہم
 گویند **قولہ** محیب خود مینا بود ای لفظش بہ عیب خود باشد در عیب مردم ماکت و قوت بیائی عظمت ای
 زور بسیار در معرفت حق و صفائی باطن چنانکہ در صدر گفتہ کہ دوام سکوت موجب حصول معرفتست ابہا آنکہ
 روح او در سیر عالم بالا قوی بال و تیز پرداز باشد چنانچہ این معنی خود خواہد گفت **و** استہان و کلمہ ہر کہ با شہر
 ایمان ای عزیز پاک دارد چار چیز از چار چیز **مش** ای مومن کامل و لائق در نہ ایمان نیست و از دست
 دارد چار چیز از چار چیز **مش** خود را از چہا شخصست و سیر و ریاہات لاحقہ انتفاست از اسلوب غیبت
 بطریق خطاب آن بمناسبت پند کہ متضمن خطابست و سیدنا متین زوال نعمتست از دیگر
 و رسیدن آن بحاسد و این حسد چنانکہ در مال مینامد مومست آنچنان در اعمال و دین بدستست و اگر

چنان خواهد که این نعمت مرا هم حاصل شود و زوال آن از صاحبش نخواهد آنرا غبطه گویند یعنی شک خوردن
 و این در اسباب دنیا مذموم است و در اعمال دین مندوب و مستحسن **قوله** مومن شمار ای مومن کامل چنانکه در
 لایق گفته که تا که ایمان تنفیذ و زریان یعنی نقصان پذیر و هم پاک گرداری عمل را از ریا و شمع ایمان تر آید
 ضیاء و شمس ریا بالکسر نمائیدن عمل نیک خود را بدیگر برائے طمع منفعت اما اینجا بمعنی مطلق اظهار
 پیش مردم خواه بنمائیدن باشد خواه بشنوائیدن باشد شامل باشد سمعت را چنان خواهی دانست شمع
 ایمان با تافتن بپایه و دنیا یعنی روشنی و کمال **قوله** ایمان دار باشی ای مومن کامل باشی و لفظ
 و السلام از قبیل تمیم کلام است که هو الشائع فیما بین الشعراء ترارسد که معطوف کنی بر لفظ ایمان
 دار باشی و هم صاحب سلامت از آفات دنی و دنیوی و **قوله** این صفت اشارتست بپاکداشتن چهار چیز
 که مذکور شد و مفحول در ندارد و هم این صفت است و شریف بمعنی بزرگ مرتبه و مومن کامل صفت خلقت
 آن ای عند اند او را چندان قدر نباشد هم هر که باطن از حرامش پاک نیست و روح او را راه سوی افلاک
 نیست **و شمس** این تعلیل و تفصیل بعضی امور مذکوره اوست شین مصناف الیه باطن است ای شکم آنکس که
 از حرام پاک خالی نیست روح او را سوی افلاک راه نباشد ای روح او به عالم بالا که سیرگاه
 عارفانست و از روح ایشان تماشای آن کنند نخواهد رفت و از معرفت حق تعالی محروم بماند
 هم چون نباشد پاک اعمال از ریا هست بی حاصل چون نقش بوریاش ای مانند نقش تارهای بوری
 که بوقت خوابیدن بر جسد آدمی پیدا آید و بقائی ندارد ای بر عمل مراتبی شمره مرتب نشود و ریا بالکسر
 را که مصدر باب مفاعله مثل قاتل قتالا نمائیدن عمل نیک بمردم برای غرض نفس طمع دنیا و حسن ظن و
 این خصلت است که عمل در آن حبط گردد مثل سهم بضم بین جمله که یعنی شنوائیدن است چنانکه در شب عبادت کرده
 روز پیش مردم گویند و مقابل این دو خصلت افلاص است یعنی پاک خالص کردن عمل بر آرزو حق تعالی او کسی را که
 اخلاص نیست شیخ مرآت نه بنده خالص و تعالی هم هر که کارش از برای حق بود کار او پیوسته بارونق بود **و شمس**
 عند الناس بارونق باشد بدانکه شیخ علیه الرحمۃ حضرت کل حرام و ریا در عمل بیان کرده و حضرت تذکیر و غیبت
 را نزد گذاشت زیرا که بنده بخوردن قوت الایموت مقتدرست و درین زمان حرام بکمال آنجهت است باشد که سال گذشته
 را حق از جهت افلاس و حرام و مشتمبه افتد و هم نفس اماره را عجب و خود بینی در اعمال امری است بی امیدی
 افلاس در حرام و مشتمبه افتد و هم نفس اماره را عجب و خود بینی در اعمال امری است بی امیدی پیش
 تحذیر از این دو خصلت لازم دانسته و بیان آورده بجهت تذکیر و غیبت و حسد که ابتلائی سالک
 بدن ضروری نیست بلکه این مشیوه ایمان است و استعانت دیگر هم بپای خصلت ابرار در جهان

بادشاهان را همیدار و زبان ^ش از جهت نقصان همیت و یا از جهت زوال بادشاهی چنانکه در چیزهای
 یعنی در محبت ظلم و آزاری است فی الحقیقه همه اسباب زوال اندام شیخ علیه الرحمت محبت ظلم را در شمار
 نقصان همیت آورده بنا بر آنکه این صفت خسیس طبعان است و خسیسان در نظر عالی همتان بجهت باشند
 و اندام علم ملا بافتح ضد خلا یعنی صحرا و گروه مردم کذا فی المدارقوله با هر فقیر ای بسا لک طالب حق که بیا
 و صورت او حقیر باشد و لفظ هزاران فرموده که در صورت صحبت داشتن با یک فقیر از عالمیان حسن
 ظن و اعتقاد پادشاه با و حمل کنند و این معنی موجب زیادتی همیت و استحکام سلطنت است نه مورت
 نقصان همیت هم باز نا شاهی که در خلوت نشست و دور نبود گر رود ملکش ز دست ^ش بجهتیکه در
 محفل شاهی اندک برون آید پس امراء و وزرا در پیشش او را با بغرض خود کنند بلکه بسا باشد که باغی شوند
 پس شاه را باید که زنان را بر شب محضر کند و تمام روز محفل اکابر بسیار گذارد تا ملک از دستش نرود شاهی
 بیای تگارت و در تگارت و دور معنی عجیب و بعید از عقل ایام آنکه رفتن ملک از دستش نیست بلکه
 زود بزوال آید از شومی خلوت زنان که ناقصان عقل اند و بافتح و تشدید و قد جاء بالتحقیق
 ایضا زیبائی و شکوه و غره و دولت کنانی المار و بعضی نسخ بجای فرود و واقعت ای بادشاه
 را که زیبائی و شکوه هماننداری مظلوم باشد و یا هر پادشاهی که چنان خواهد که سلطنت او تا دم مرگ
 با ذوق و خوشی باشد میل و ترک آزار رعیت باشد پس میل ظلم چیز چهارم است که موجب زوال ملکست لهذا
 گفت که هم عدل باید پادشاهان را و داد و ناز عدلش عالمی گردند تا و ^ش عدل عبارت از انصاف گرفتن
 حق شرعی از رعایا زراعت کار چنان که عشر و خراج اوسط که اکثر آن خمس است و نیم از دوی بقدر
 واجب چنانکه در فقه مسطور است او معنی عطا و احسان است چنانچه در بیت آخر خواهد گفت و مالی بیای
 عظمت ای تمام رعایا سکنه ملک او آینه گزینی ای قصه نوعی از انواع ظلم و توانا که بیای ظلمی بر این عظمت
 باشد یعنی بادشاه ظالم را لشکر و اسبابش بقا نخواهد یافت و میباید بقا اختیار عدل و احسان و لطف و کرم
 که بدین وسیله او را تا دم مرگ بقا باشد پس ^ش و رکن سلطان کرم با لشکری و پیرا و یارند صد زبان هر سری
^ش کرم کنایه از عطای روزینه و مایه است بقدر سبب سپاهی و لشکری یعنی سپاهی است این بیت حدیث
 بجای معنی چنانکه صوابی و حاجی معنی یکی از اصحاب حبیان و فاعل بازند ^ش لشکر یا لشکری می آید و آنکه
 لشکری بیای فارسی خوانند راه یعنی نبرده اند و بهر سری بیای نازی یعنی آسان گذافی المدار و این بیت تخصیص است
 بتعمیم ای عدول وجود شاه بعامه مردم موجب بقا و است مملکت و اما اگر بیای اگر آن لشکریان کرم کند همه از جهان
 دل مهر و معاون او شوند و از دست اعدایان بخشند تا آنکه پیش و عشرت بر سر بیایست باقی و خاندان باو

و هر یک که چاره چیز آمد فساد پادشاه با تو می گویم ولی دارد نگاه من ای فساد ملک او و زوال سلطنت
 او بداند که پیشتر لفظ زبان آورده است و اینجا لفظ فساد گفته تا بر آنکه در سابق نقصان هیبت ملحوظ
 بود و اینجا فساد ملک مقصود است اسباب این هیبت همه خصال شاه است اسباب فساد ملک همه صفات
 دیگران که در بر گرفته اند پس پند سلاطین داستان آورد و خطاب با تو پادشاه مطلق است و نگذاشتن این پند را
 ضرورت نیست نه غیر او را و اظهار آنکه خطاب بسامع باشد و نگذاشتن سامع این پند بر او دشمنان او است
 تا از احوال شاهان باخبر باشد و یا برای تبلیغ که این موعظت را ایشان زمانه برساند و ایشان از وی شنیده
 کار بند هم اول اندر مملکت جور امیر دیگر آن باشد که غفلت روزیر من امیر آنکه سر دار لشکر شاهی
 باشد و فوجی ملک با اختیار وی متعلق باشد و نیز آنکه شیر تدبیر امور مملکت باشد و عزل و نصب کار را
 و تنبیح و تادیب مفسدان پس امیر چنان باید که ترس حق تعالی بر دلش مستولی باشد تا لشکر از خوف او در
 ملک فساد نکند و جور و ستم ملک اهراب نه سازند و زیر چنان باید که دانا و آگاه و عارف احوال هر کس
 باشد و مصلحت ملک را از دست نهد چه در صورت غفلت وی از دست مردم هنگامه فساد و خیرند و
 ملک خراب شود و در پیر بافتح منشی دفتر شاهی و خیانت و عبارت از خلاف اوست مفرمان سلطان مثل
 شاه هزار عایا حکم با حسان و تنبیح مرا هم شاهان کند و او بغرض نفس بر رعایا مرام ظلم برقرار نمائید
 رعایا از دست تعدی خراب شوند و نیز اگر شاه در باره کسی جائزه بوجهی عطا کند منشی بطور دیگر نویسد مجاز
 اش نقصان کند و نفس علی بن داود لایزال آنکه در ملک شاه مفسدان ملک را عهده شاه او زندان کنند تا ملک
 از فتنه و فساد ایشان در امان باشد و یا قوی تواند که برای عظمت باشد و یا بر قلت و در اندک یا بد
 بر استخوان خود از جس و زمان این معنی که چو کیداران شاه در آن عهد نیز ضبط آن مخالف شر برانبط
 کلی نمک داد و اندان بر دل و داین است و جمال چاره چیز موجب فساد شاه باز در تفصیل هر یک فرمود
 که هم چون کند در ملک شاه میری ستم با دشمن شاه را زیر سبب باشد که منشی میگوید ای تنگداز امرای شاه
 در ملک او جور کند یا نیکنه که خود فرمان ظلم کند و یا آنکه در باره لشکر تابع مرصه امیر باشد خواه بجنابت
 اطراف پاک امر کند و خواه بتالیع کردن طرفه از آن نوپید است که ویرانه ملک از دست تعدی امیر
 و تابان او و موجب این سلطان است قوله نیز تفسیر غافل است ای وزیر غافل و بیخبر باشد از احوال رعایا
 و مصلحت ملک تا آنکه از دست جور عاقلان و ستمکاران و مفسدان روزگار و منشی غافل بد کردار و غیره
 ستمکاران ملک شاه زیر گرد و کاتب و یوان منشی دفتر شاهی عمل عبارت از خیانت او در اثبات مرام ظلم و فساد
 فرمان پادشاه و کند یک چهل مفسد امیر زندان قوت یابد و از جس بر دل آید و ولایت شاه از سر نو عمارت با بر خیزد

و ملک تباہ گردد و صلابت معنی سخن ابیات که اصل استحکام کارخانه ملک است بهیئت اگر نباشد واقف و انا
 وزیر + بادشاه راز و بود و رنج کثیر + پس ای وزیر کم عقل باشد و یا عاقل از مصاحبت ملک احوال رعایا -
 فساد و فسادان و ضرر و فعیل است بمعنی ضرر از ارکان الفعیل قد یکنون مشکفا اما بمعنی الفاعل بحال السیاء
 و المریض و اما بمعنی المفعول کالجرح و القتل و قد یکنون جامداً مثل الحرید و السهرید و قد یکنون بمعنی
 المحاصل بالمصلک کالصرید و الصیل و الخصیق و البریق پیشتر ملک شاه گفته بود و اینجا نفس شاه گفت مقصود
 واحدیت که ملکش خراب شود و تواند که معنی تنیاس باشد که صورت غفلت وزیر و کم عقلی او بسا باشد که فسادان و زنگار
 و دشمنان بد کردار ذات پادشاه را هم ضرر رسانند خواه بحبس خواه بکشیدن چشم و خواه بقتل و لا تکرار فی کلامه
 بل یقول ان المذکور السابق غفلة الزمیر و ههنا تم عقلة فلا یلک السلطان یحذر من ههنا الذمیر
 الجاهل معاقله از هر تباکاری از هر مفسده چه از دیران و اسیران و امیران و غیره فسادان و فتنه
 انگیزان پس اصل و بنیاد درستی کارخانه شاهی سیاست سلطان است که در آن هر مفسد دست کوتاه
 دارد و **استان سعادت نشان** گوید هم بر سعادت چار چیز آمد دلیل + شرح این هر چار
 بشوای خلیل + **شش** سعادت و نیکبختی در کلام شیخ علیه الرحمته گاه بمعنی دولت و دنیا و گاه بمعنی سعادت
 اخروی باشد و درین داستان نامترست از هر دو چنانکه نه بر لئ حقیر حقیقی ماحفظ فانی
 من اداند قاع التناقض بین الکلامین فی بعض المواضع کما لا یخفى علی العارف البقطان هم
 از سعادت هر که را باشد نشان + باشدش تدبیر بادوستان **شش** از سعادت دنیوی چه فائده
 تدبیر بادوستان عاید بدنیاست که دوست البته خیر خواه دوست باشد و از دشمنان جز به بدخواهی
 نیاید و اما صبر کردن بر جفائی کیشان سعادت درین است که ان الصبر مفتاح الفرج کنافی الحدیث
 و الفرج بالجم کشاده کارها قول در جهاں باشد بدشمن سازگار + ای بادی موافق باشد نه مخالف
 در ظاهری که موجب زیادتى ضرر رست از جانب دشمن هم گر تو نفس و هو را کشته + و انکه از اهل
 سعادت گشته **شش** گشته بضم کاف و همزه خطاب آن نفس او خواش او را مغلوب کرده باشی
 و این از سعادت دین و آخرت است و آنچه بعضی بر نفس غالب گشته و بیده شد غلطست از جهت فقدان
 قافیة تا اینجا بیان چار چیز است و ابیات للتحفه تفصیل متضمن تعلیلست شکیر باید و تبیل سحر و قیل آخر
 و معنی ترکیبی گیرنده شب و دولت شکیر دولتی و عودتی که باقی و پائنده باشد کذا فی المدارسی در صورت
 تدبیر تو بادوستان دولت تازه و پائنده همراه تو باشد و هیچ مکروه از مکاره دنیا گرد تو نگردد و قول از سر
 خود بتدبیر و دوستان کاری بیای تنیک و فراری بیای عظمت آبی بخت از دور تر رود و دولت شود قول نباید

شیر یعنی در پی انتقام دشمن نشاید رفت تا آنکه دفع ایداد از جهان تو او کرد زیرا که در انتقام نگین فتنه زانده
 است **قوله** گریه خواهی که باشی عیش خوش پیش یعنی در کشیدن جورنا اهلان رسیدن عیش خرم است
 در هر دو عالم چه عقب هر پنج رحتی است اما عیش اخروی ظاهر است بر حسب وعده حق تعالی اما عیش دنیوی برآ
 آنکه غم و شادی تو امان اند و در پی یکدیگر می آید هم چون ترا اید مقامی سازگار و بر فربندی رخت زانجا
 زینهار پیش ای موافق طبع و مقامی بیای و حدت و این ابیات را تا آخر در بیان چار چیز سابقه و خلی
 نیست پس ایراد اینها بطریق تکمیل پندست برائے طالب سعادت چه این هم بیان سعادتست بوجه دیگر و خل
 این انتقال در کلام شیخ بسیار است چه او در مواعظت بحرامواج است گاه باشد که خوش از گناه بگذرد
قوله آنکه پندیر و سخن ای بد خواهی و متکبر باشد و طالب دین نباشد در کاری بیای تنبیر اے بنده را اگر در کار
 و حال که طبع او باشد رضا و خوشنودی دل نباشد جهد او در دفع قضای آگهی سود ندارد و قضا بهر صورت
 رود و خواهد رهنی باشد خواه شاکلی پس سعادت درین است که رضای بقضای او تعالی باشد **سبب**
 خوی بد را نیک کردن مشکل است جهد کردن بهر او لا حاصل است پیش ای خوی بد که در طبع کینه و
 ناکس است به پند و بند هرگز زائل نشود اما بتدبیل خوی بد خویش با ترک کباب مخالفات نفس میتوان کرد چنانکه
 از آله نگیرد و بد ام جور کشی مردم نوشته اند و بتدبیل نخل با سرف بال بر خلاف نفس سگال و قس علی
 ذلک آتے جهد کردن در ازالہ اخلاق رویه آنکس که فساد افتاده باشد هم ممکن است چه سر آنرا بسوی ناکس
 استعداد ذاتی برائے حسنات ثابت است استیژه جنگ مخالفیت فرمان که اهل شریعت آنرا بغی گویند ای از
 دست سلطان خراب حال گرد و دیا قتل رسد **قوله** روز ادائی روزگار او تمام عمر او و استان **بگیر** است
 هم از مزاج افتد میان خلق جنگ پیش مزاج بالکسر با یکدیگر خوش طبع کردن کذا فی القاموس غیاث آن
 برود و گونه ست یکی آنکه خارج از دایره شریعت باشد و موجب جدال و فساد و دیگر آنکه موافق شرع باشد و
 آن از سرور کائنات هم منقول و معروفست نزدی عن ابی هريرة رضي الله تعالى عنه انه قال قال
 يا رسول الله انك لسلاصينا قال اني لا اقول الا حق اى آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ملاعبه و
 مزاج من همه حق فرماست باشد کن افی طریقه المحیبة و حاصل این داستان آنکه مزاج خارج از
 حد ادب و حد سیموقع هر دو موجب حصول جنگ و عداوت اند و بکسر و رعونت با متعلقان سبب زوال
 شوکت و همچنان کاهلی او عدم سیاست با ایشان موجب زوال دولت است پس لفظ پنداری بیای
 عظمت عبارت از رعونت و کمال شوخی است ای در هر شخصی که شوخی مزاج زیاده از حد اعتدال باشد
 گیرد و در وراج کار و شوکت بهیت از وی دور شود چه مردم از شوخ مزاج نفرت دارند و را بهیرت داشته تنها

گذارند پس شوکت اوزائل گرد و والیه الاشاره فی قوله فما رحمة من الله لنت لهم ولو كنت فظاً
 غليظاً القلب لا نفصنوا من حرارك پس به سبب رحمت حق تعالی نرم و متحمل شدے تو اے محمد برا
 یاران خود و اگر درشت بودی و سطر دل با ایشان ہر آئینہ میگر نختند از نزد تو و این نسخہ اسبست
 بیت آخر کہ گفتہ ہر کہ دارد کبر بے تو نور و صفاست اما اینجا شمر دیندار و زوال شوکت گفتہ و در آخر مینوی
 و نو میدے مردم از احسان او و لا مسا محتر فی ذلك لان التكبر الفاحش الجامع بین ذنبك
 الا مہین و آنچه بعضے نسخہ بجائی پنداری بیدادی معنی ظلم نام و افحست از تصرف ناسخان بیت
 بیت کاہلی آید رود دولت چو باد شمس یعنی کاہلی کہ بمعنی سستے و ترک سیاست ست چو آن در
 و آید دولت دنیا ئی زود بزوال آید چہ متعلقان و دیگر مردمان کار او را بے رونق سازند و خراب
 احوال شود پس مرد را باید کہ متعلقان خود و غیرہ مردم نہ تمام رعونت و شوخی دارد و نہ تمام کاہلی و ترک
 سیاست کند تا کارش بار رونق و شوکتش باقی باشد لان خیر الامور واسطہا الاطرافھا
 پس بریں تقریر مروت اینجا بمعنی مردانگی ست چہ مروت ما خود از مردست بمعنی مرد اگر چہ در استعمال
 بمعنی احسان و لطف مشہورست ای دولت ہر جا کہ رفت خانہ اہل مردانگی و سیاست را جائے قرار گرفت
 و انکا ہلان دور شد و تواند کہ کاہلی بمعنی بے مروتی و عدم خود باشد چنانکہ بحسب ظاہر از مراعتانے می
 آید پس ہر دو بیت بیان مطلب دیگرست کہ رعونت نفس و سرکشی سبب زوال ہیبت ست و بے مروتے
 و عدم احسان موجب زوال دولت چہ مردم عالم از متکبر ذار و ملال دارند پس شوکت متکبر از نظر مردم برخیزد
 و نیز خدمتگذاران از دولت مند ان بے مروت روی بغیر آرند و دولتش در تنہائی و عدم ہند و شوکت و
 دولت اگر چہ متلازمان اندا با فی نفس الامر شوکت ناظر بمردمست و دولت ناظر بذات شخص **بیت**
 کم رود دولت بکوی کاہلان ش ای ہرگز نزد و اگر رود کم باشد کا معدوم و کاہلان بمعنی بے سیاست
 و یا بیزدگان چنانکہ شرح ہر یکش مینیدی نورثی بیانی عہدست ای نوریکہ لازم سیمائی صالحان و عاقلان
 و جاہلان بمعنی کسانیکہ از جہل روز شب مزاج پیوستہ اند و کار خود را بے رونق ساخته و تواند کہ از جاہلان
 متکبران مراد باشد اما آنست یعنی اوست چہ در پی رونقی متکبر و لاحق بیت دیگر فرمودہ است
 حاصلے بیان نکارت ای بیچ فائدہ و تنگ بمعنی دعا نذر و دعای عمر بن الخطاطب رضی اللہ تعالی
 عنہما انک قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم لا یبلغ العبد صیح الا ییمان حتی یداع المزاج
 والکن بکن فی طریقہ الحمدی قولہ بے نور و صفات ای دروے او نور رواں نباشد
 و دلش سیاہ و بے صفاست شیم مروت بمعنی امید نیکی و احسان و رفق دیگران و **استثان**

دیگر در بزرگی هم چار چیز آمد بزرگی اولی بهر که این چار شش بود مرد خلیل شش ای برائے
 بلند می مرتبه عند الله و عند الناس چار چیز علامت و نشان است خلیل یعنی پاک نژاد و بزرگ مرتبه
 اول آنکه علم را مغز دارد یعنی در تعظیم عالمان از دل جان بکوشد اگر چه آن عالم عامل بعلم خود نباشد چه علم
 فی نفسه شرف تمام است و از اینجا است که بر عمل فضیلت نهاده اند دوم آنکه خلایق را در معاملات و محاورات
 جواب نیکو گوید و از خطا و گداز بخش پر بهیرو چه جواب با صواب نوعی از احسان و لطف است که لازم و
 بزرگ است و قال علیه السلام موجب الجنة اطعام الطعام و افشاء السلام و حسن العلام
 قله اهل علم و حلم را دارد و عزیز و ذکر علم اینجا است بصار و میان رویست و تواند که از متمه علم باشد
 چه کمال علم الدین موجب تواضع و حلم باشد سوم دور شدن از دشمنان و بستن و صلح و ستان که موجب
 حسرت عیش است چهارم نرم و شیرین گفتن با خلایق ای سخن بلند و سخت مگو اگر چه درست حق و بخیر
 باشد چه سخت و بلند گفتن نوعی از آزر و نخل خلق است و جائی این کاف و مبتدیان فاسقان ظالمان است
 چه اینکلام در ایشان تا نیت کند دل را در دلا نماند بصار فقه فی دین الله کن فی طریق المجدی
 و لفظ تمام متعلق خبر است ای اگر از پیشگاه صفا خبر تمام داری بامردم نرم و شیرین گوئی زیرا که هر که باشد
 ترش روئی الخ و پیدا است دور شدن دوستان او شخص تلخ گوئی ضرر تمام است مراور که زندگانی تنها کردن
 کاری مشکوکست بهیبت در میان دوستان سرور باش اگر خبر داری از دشمن دور باش شش ای بر
 صحبت دوستان مخلص که یار خدائی باشد در مصلحت تو خواهند بود که اگر خبر داری یعنی مرد با خبر و هوشیار
 هستی و یا آنکه اگر از حال دشمنان خبری ترا هست که دشمن در پی ایند باشد از صحبت دشمن دور باش
 تا از ضرر شش در امان باشی قوله ردئی اعدا را میس چه جائی آن باشد که بنشیند دشمنان باشی پس
 درین بیت زیاده تحذیر است از دشمنان بهیبت ای پسر تدبیر راه توشه کن پس حدیث این آن
 یک گوشه کن شش ای انتقال است ای پند سابق که در باب باب تحصیل عزت و بزرگی بود بسوئے
 پندی دیگر که از سوانح اہم و مقصود تر است راه عبارت از سفر آخرت و توشه آخرت و توشه عبارت از اعمال
 صالح یعنی ای پسر اول فکر توشه آخرت کن پس آن حکایات دیگران را بشنو چنانکه حبستن و صلح میان دور بودن از دشمنان
 چه مقصد آلی سخن ساختن توشه اعمال است بی آن نتوان کرد اما زندگانی دنیا بهر صورت تو را که خواه در میان دوستان
 باشد و خواه در جوار دشمنان بدانکه قافیه این بیت در ظاهر شکل است مگر آنکه لفظ توشه را بجای توشه پندار
 در کلیات پاری شلح است چنانکه لفظ کناره را کنار و انداز را اندازد و بوسه بوس خوانند و غیره و لکن این علم و نشان
 دیگر و بیان دور بودن از چار چیز بهیبت هم چار چیز است ابرار و چهره تا توانی با شش این چار چیز

ای پر خوف و موجب خرابی دین و دنیا است و قرب سلطان یعنی تعلق گرفتن بدرگاه سلاطین چنانکه اختیار کردن منصب و تارت را و یا عامل شدن بر شهر و بخشی و یوان شدن و جهان الفت بایده ان می صحبت داشتن با مفسدان دین و مفلکان بدکیش تقی عین العلم انه لصاحب العسل و حسن الخلق لان اشدنا طهما ما اثرنا النبیه صلی الله علیه وسلم و القاتل لان صحبة اشرار یمن سم قاتل و الصالح لان الفاسق محل سخط الله تعالی و الغنی و نیاز جمع کردن اسباب نیابری عیش نفس و صحبت با زنان مشورت داشتن با ایشان که مورت فسادها باز و مقام بیک تعلیل میگوید که قرب سلطان آتش است چه تلون طبع از نور ازم سلاطین است پس گاه مقربان خود را زندانی سازند و گاه لقب سنانند و الفت بدان موجب هلاک و کفرانی جان است چرا که صحبت با تاثیر تمام پس صحبت بدان تر احم بدخواه گرداند و جانش نور ایمان و عرفان شود و کما قبل مع صحبت صالح ترا صالح کند از پیش صحبت طالع و زهر و نیاز عبارت از ضرر اخروی است متاع دنیا در باطن خود زهری قاتل دارد و اگر چه در ظاهر همچو مار پیر از نقش و نگار است مضرت صحبت زنان در مقام تفصیل بنابر حضور آن شک داده است و در مذہب دنیا که گرفتاری هر کس بد آن بسیار است مبالغه فرموده است که اگر چه در نظر عوام زیبایی نماید لیکن زهرش قهقار جان مومن است بی نور سازنده دل و از معرفت حق تعالی او هر که غافل است از وی دور باشد ای و صحبت اسباب نیابد بنده بلکه اموال خود را که او تعالی بوی عطا کرده باشد در راه او صرف کند پس وجود اسباب تعلق و میل خاطر بدان مضرب و متان نباشد و از نیجاست که آن سرور کائنات صلی الله علیه وسلم و رقی عمر بن العاص که مال خود را در راه حق باخته است فرمود نعم المال الصالح للرجال الصالح و هم در حق اش بن مالک رضی الله تعالی عنه بکثرت مال او داد و نافرموده است که ذاتی طریقه المحمدیه و هم علما گفته اند که المال صلاح الدین که صدقات و سفر حج و جهاد کفار و دیگر عبادات مالییه بر وجود مال موقوف اند و مومن نفس از آنها محروم است پس بچو طفلان منگر اند سرخ و زرد و چون نان مغرور رنگ بود و شش منگر رنگ میم و خفاون صیغه نهی است از نگر لیکن و زرد عبارت از اسباب متاع دنیا که لا ویز و کیش است و سنگ بومی عبارت از آلائش دنیا و صیغه نهی از گردیدن معنی شدن یعنی مانند زنان فریفته خوبی و زینت و مباحث که دنیا بوی حقوت قال البی صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی لم یخلق خلقا بغض عند الله من الی نیا فانهم من خلقها لم یظرب الیها طریقه محمدیه و درین بیت تفسیر میس است باینکه مال بان دنیا همه طفل مزاج بلکه در معنی زنان اند زیرا که مرد بالغ عقل در پیچه آرایش ظاهری نباشد بلکه او طالب آرایش معنوی است که معرفت حق و صفای باطن است زان دنیا با صفا بیانییه ای دنیا که در حقیقت زان است وزن خرقه کهن سال و آراسته صفت عروس است و مصرع ثانی مبدی است در و یگر گنایه از اندک است چنانکه قاعده

پارسیان است و شوی کتابی از دولتمندان و طالبان دنیا یعنی این زن بآنکه زال است مثل عروس
 جوان آراسته در هر زمانی باشوی دیگر نکل حرم کند یکی را بگذارد و دیگران را بخواند با هیچکس و فائده است
 قال علیه الصلوة والسلام الدنيا دار من لا دار له و مال له من لا مال له و يجمع من لا عقل
 له کن فی طریقه المحمدیة پس مقبل صاحب سعادت آنکس است که ازین زن مکاره طاق و تنها
 شده است از وی اعراض نموده و راسه طلاق گفته و لا یخفی حسن التقابل فی المصراع الاول الف
 و تکمیل الترتیب بن کرالعدا کامل و بیت لاتی علة ترک دنیا است ای این زن مکاره اولادش
 شوی خندان و شاداں باشد پس از آن بزم و ندان ناگاه او را بجلال رساند چنانکه اهل دنیا است
 و استان و بگریست هم شد دلیل نیک بختی چار چیز + هر که این چارش بود و غریزش علامت
 نیکذاتی در اصل فطرت آغاز خلقت پس این چهار چیز اصول اند و نیک بختی فرع آنها که بر آنها مرتب میشود
 و اصل پاک ای نسل مرد اشرف چنانکه اولاد سادات و قریش و انصار و صلحا یعنی آنکه اصلش پاکست و او را
 باید دانست که نیک پاک صلاست ازین منصب سعادت محروست لان الشیء یرجع الی اصله و کذا لک
 و رای صواب قصد اعمال صالحه دلیل سعادت مردست و آنکه علی الدوام قصد بدیهه دارد و پس از عصبان
 پشیمان نشود بد بخت و در عذاب خواهد بود لان الدوام علی المعصیة کبیرة ولو کان صغیرة
 پس بد رای بیای غنیمتست که افاده دوام قصد بدی کند **بیت** هم یک دلیل دیگر آمد قلب پاک
 گردلت پاکست نبود هیچ پاک شش ای علامت سوم بر سعادت مرد دل پاک دست ای از آفات
 باطنی چنانکه خود بینی و بخل و خشم و کینه و حسد و ماعدا یا خالی اوصاف باشد و این محض فضل او تعالی است
 و کسب بنده را و این دخل نیست لهذا فرموده که گردلت پاکست نبود هیچ پاک شش ای خوف عذاب
 اخروی و یا ترس صدر معاصی چه قلب پاک را هرگز میل معاصی نباشد و علامه چهارم ترسیدن از عذاب
 حق است زیرا که این معنی از عذاب او دلیل کفر است لان الایمان بین الخوف و الرجاء بدانکه رای صواب
 و خوف عذاب هر دو امر کسی اند که اختیار بنده باشد و اصل قلب پاک هر دو امر و نهی و دانسته عطای حق است
بیت عمر دنیا چند روزی پیش نیست + غافلست آنکس که پیش اندیش نیست + شش این ابیات
 بیان رای صواب است و تحذیر از فعل دنیا و متابعت نفس و هوا آن که شیوه بد را بیان است ای حیات
 دنیا چند روز است زیاده بر آن نیست پس عاقل را باید که در عمر قلیل همواره فکر تو شنه آخرت کند و آنکه اندیشه
 عاقبت دارد مذکوره نیک بختی در وجود ایشان پیدا آید باید گرفت تا از شمار ایشان باشی لان المرء مع من حیبه
 ای مرد و در آخرت برانگیزه شود کسی که دوست دارد باشد و دوستدار ازین عالم فانی نباید شد فانی لاتی دوستی

نیست کما قبل یا ز ناپايدار دوست مدار + دوستی را نشاید این عدار + بلکه دوستی عالم ودانی باید که
 بے زوال و بریت لائق علت مباش ای محب دنیا مباش چرا که در کشیدن ریج دنیا هیچ حاصل نیست
 چون گذاشتن آن ضرورست **بیت** هم از تنست چون جان روان خواهد شدن + خاک اندر آلود
 خواهد شدن پس این مصراع جزای چون ست و تاو خاکست مضاف الیه استخوان ای بعد از مردن
 البته خاک و غبار در استخوانهای خواهد رفت و جسد تو خراب حال خواهد شد باین عاقبت نظر کرده ال
 خود را از محبت دنیا آزاد کن اماره بالفتح و التثنید صیغه مبالغه هست ای بسیار امر کننده و فراموش
 بدکاری و معاصی و ایما و نفسک بکاف تصغیرست بر تحقیق نفس باعتبار عداوت او مستعد
 عد و لك نفسك التي بين جنيدك - اگر نه نفس بر تن پروران و شهوت ناکان غالبست نه تحقیق
 تواند که این تحقیق خاصه از جانب شیخ علیه الرحمة باشد که نفس غالبست و الله تعالی علم معنی بیت آنکه مرگ
 بالضرورت که آمدنی ست یا و آن متر اناصح عظیمست و ترک دنیا اما نفس اماره رنرنتست که ترا از
 آمدن مرگ غافل گردانیده در بند اسباب نیانداخته است پس متابعت این راه زن نباید کرد و باید
 هلاک اخروی نبند از دود و استان و در بیان عاقبت **بیت** هم عاقبت را اگر بخوای غم
 می تواند یافتن در چار چیز + شش عاقبت بمعنی راحت و عیش و آسایش زندگانی که مدار آن بر چهار
 رکن ست یک بیهوشی بمعنی بے غم شدن و سلامتی از آفات روزگار باین معنی که ملک و وطن شخص محفوظ
 باشد از فتنه مفسدان چنان که شتمکاران و دزدان و شایطران و دغا بازان و غیره خراب کنندگان
 ملک دوم وجود روزی و رفاه آدمی مقدار کفاف که بفضل انبوی پیای در خاندان رسیده باشد
 سوم تندرستی و صحت افا مرض بدنی چهارم فراغت دل از اشتغال جهان باین معنی که دولت از حرص
 و شرف نفس در زیاده طلبی فارغ باشد و قسمت ازلی رضی و قانع زیرا که گرفتاری دل با سباب دنیا بلا ضرورت
 موجب شست خاطرست و شخص سازند و عیش و نفس علیه المرض و عدم موجود الی و ترقی بقدر

الكفاف وتذكر الفتن والحوادث في الملك من اجل الفساد والطغيان فان كلامها يورث
 كبر و سرة العیش **بیت** چونکه با نعمت امانی باشد + عاقبت راز و نشانی باشد شست
 این بیت بیان مصرعه اول بیت سابق است چنانکه بیت لائق بیان و تفسیر مصرعه ثانی آن ست
 امانی و نشانی بیای عظمت ای جمیع خاطر الکلیه باین معنی ملک نشان بزرگ و وسیل واضح همه
 عاقبت قول بادل فارغ ای بادل آزاد از اندیشه زیاده طلبی و قانع به قسمت ازلی و درین بیت
 اشارت ست بر زیاده طلبی و نصیحت است بر نعمت که فارغ دل از حرص و صحت بدن از مرض است بر نعمت

این معنی و کفاف روزی یعنی این دو نعمت آدمی را پس است و از آسایش دنیا دیگری هیچ در کار نیست زیرا
 که وقع فساد ملک آسان است که از ملک بکاست یگر باید رفت و هر جا که جمعیت خاطر باشد شاید نشست
 و نیز اندیشه رنق فراخ نباید خورد چه او تعالی که رزق علی الاطلاق است هیچکس را اگر سته و برهنه نگذارود
 برائے هر روز رزق جدید از درگاه او میرسد **بیت** هم بر میاورد تا توانی کام نفس تا نیفتد ای پسر دام
 نفس **بیت** این بیت تفریع است بر اسباب عاقبت یعنی هرگاه بوجود اسباب عاقبت و ارکان آسوی
 مفرح الحال و نارغ بال هستی کامهای نفس بدر بر میاورد و لذت و عیش بگذارد و دام و فریب او
 نیفتد و از دست این قول گمراه نشوی بلکه هوا و تقاضای نفس را پائمال کن و بپردازش مرمان و مضرتانی
 تفسیر اول است از بهر مائی نفس که لذات جسمانی است او را ده تا رام تو باشد اگر گوئی که درین مصرع با ضمیر
 بود باید چنان گفته کم بدوده بهر مائی او را گویم و در وضع ظاهر موضع مضمر نماند است که از نفس مصرع اول
 نفس محاط بود خواه ته است و در ثانی نفس مطلق یعنی هوای نفس خود را زیر پای آورد و کم بدوده و از نوع لذت
 یعنی نفس اماره را که از هر کس می خواهد بطلبید آن لذات را **بیت** نفس و شیطان می برد از راه ترا تا نیندازد
 اندر چاه تراشش ای تر اگر راه میسازند و چاه کنایه از ضلال درین اشارت بوبال اخروی و ذکر شیطان بال
 اشارت است که این دور هنر بیکدیگر اتفاق دارند از هر یک باید ترسید **قول** سیرش کنه اسے
 بمیر انداز بسیار خواری و کثرت نوم و خوش پوشاکی و شهوت رانی و محض سیری شکم مراد نیست اگر چه
 در بیت لاحق بر آن کمال تحذیر آن را خاص کرده است زیرا که آدمی را زندگانی بدون خوردن ممکن نیست
 و نفس در خوش خواریست **قول** سر کوب بکشیدن ریاضت سلخه و دوام امر مراقبه و خلوت دائم خود دار
 بکم خواری و کم خوابی دم دار کنایت از لذات جسمانی و شهوت نفسانی که اهل نیاجیفه و اتعاست
بیت هم خلق خود را دور دارد از هر مزه تا نیفتد و ببال و در بره نش از وبال سختی روز نایافتن
 یعنی در پی هر مزه مباش تا روز نایافت و رستی و عاجزی نیفتد و نیز بسا باشد که برائے التذانی
 نفس آدمی در خرام صریح و مشتهات می افتد و بزه کار شود پس تر ترک مزه لازم و واجب است تا از شد
 وبال دنیا و عذاب آخرت را مائی یا ملی اخراج نماید و بالمدیه جای که ستوران را آب علف دهند بنزد
 کذافی المذار هم روز کم خور گر چه صائم نیستی و پر خور آخر بهائیم نیستی و تخصیص روز بنابر عادت مردم
 که تمام روز در خوردن و آشامیدن ضلوع کنند و تمام شب را در خفتن بگذرانند و خطاب شب خاص کرده
 است و گرنه کثرت خوردن و خوابیدن در همه اوقات مذموم است باید دانست که درین بیت شمارا
 مناقضه و جدال است که لفظ اگر چه ترجمه آن وصیه است که تقیض شرط اولی بالجزا باشد چنانکه حسن

الى اخيك وان اسالك يعني بهر اور مومن احسان کن اگر چه او با تو بدی سازد پس وقتیکه بدی نرسد
 احسان کردن باری اولتر است و تقصیر بشرط اینجائی صائم بودن است و دوران کم خوردن نیست
 بلکه ترک خوردن است بالکلیه و الا مفریه سهل علی الاله چه در لفظ کم خوردن اینجا نوم المجاز است یعنی اراده
 معنی که ثابت باشد معنی حقیقی و معنی مجازی را و آن ترک بسیار خوار می ست خواه بسیار خوردن باشد
 و خواه بکم خوردن پس کم خوردن محلی طلب محمول بر ظاهر است و کم خوردن صائم محض ترک آنگاه هرگز
 پس صائم گو یایم کم خوار است و استغفار این معنی از مصرعه ثانی و آنست که بر محور گفته و این که بعضی
 ملایان لفظ کم خور را بمعنی خور گفته اند چه لفظ بگذار و معنی نفی استعمال می کنند مخالف سیاق و
 سابق است که غرض شیخ علیه الرحمه متعلق بقول است نه ترک اکل چنانکه لفظ برادر پیش و پس
 بر این معنی منادی است قوله در خوابی بیای خطابی در خواب هستی و هرگز در یاد حق بسیار
 نشوی و چراغ کنایه از اعمال صالحه و بیداری شب است و یابی آن بر آن تعلیم است ای شب بید
 چراغ بزرگ روشن کن و آماده ساز برای دفع تاریکی شب گور و تواند که بر آیه قلت باشد ای اندک اندیشه
 کن بر آیه روشنی خانه گور و خوابانکه در حدیث است اگر تمام شب یا اکثر آن زنده داشتی خوابی باری
 باخیر شب مقدار جلسه و دو شبیدن یک بیدار باشد تا از جمله شب بیداران خواهد بود و میست هم خواب
 خور چیز پیشه انعام نیست خفتگان را بهره از انعام نیست نش انعام در مصرعه اول به فتح هزه جمع
 نعم است با فتح و سکون العین بمعنی چارپایه و جابو ز و در مصرعه ثانی یکمشر هزه مصدر است بمعنی که هر چه فضل
 ایزدی و این انعام اشارت است به نیم اترویی که مصرعه ثانی بیت سابق می آید ای مردم خفته و غافل از نیم
 و روشنی گور و محروم اند و تواند که اشارت باشد با انعام و اگر ای که شب بیداران بدان فائز شده
 اند یعنی حصول نعمت معرفت الهی و محرومیت اسرار نامتناهی میست هم ای سپر بسیار خواهی نیست
 خیز اگر خبر داری از خوبی گفت خیز و بس این داستان در بیان ترک نیا و فراغ دل از محبت وی
 اما بناسیاق اولاً از خواب بسیار و غفلت بیشمار و تجدید کردن پس از آن مقصود اصلی و اعراض از
 و نیا شافت و لفظ خیر امر است از خاستن و مقصود بالند است یعنی بدست آنکه در ایام جوانی در
 یاد حق تعالی و طاعت او برخیزد که در حالت پیری و ضلالت تن بسیار خواهی شفت یعنی وقت طاعت
 هنگام صحت و قوت جوانی است و ایام پیری که سر خود مرض است قوله اگر خبر داری ای اگر دانا و
 خبر دار و مرد و بسیار هستی پس از خود بے گفته و پند من برخیز در طاعت و اعمال بخوش بر معنی از خود متعلق
 برخیز است تواند که متعلق خبر داری باشد ای اگر احوال خود که بعاقبت روی بناید خبری کی داری و از آن و

هستی پس بے گفته من برخیز و المال احد بداند لفظ خیر و لطف است و قافیه بیت لفظ خفت و گفته است
 که دو صیغه ماضی مستعمل در معنی مصدر است پس گفت را بی ماضی مختلفه باید خواند قافیه درست آید و گفت
 بهائی که زبان زو خورد و کلان است غلط و بد نیست پیوست هم دل درین دنیای دوزن سخن خطا
 و امن از وی که تو بر چنین رواست پس لای تعلق خاطر به اسباب دنیا که کم قدر است و هم مانع
 از یاد حق و راهنمائی طالبانست خطا و بیجا نیست پس اگر از این اعراض کنی رواست ای لاحق
 مستحسن است چنانکه از مقابله خطای آید از چه معنی بر آید چه دو فی صیغه فاعیل است از تو بمعنی پیوست
 رتبه نظر بقصه که نعم آن جاودانی است و دنیا نیز مشتق از دلو که این جهان نزدیک است بخنود آن جهان
 پس است و از مردم دور بودنی معنی ماندن و ثبات ظاهر خود عبارت از تن است و فقیر بمعنی طالب
 حق پس از اینجا معلوم شد که این داستان در پند طالبان اوست که بر او اسلو که از نیکباید علییه الابیات
 الا حق بدری بیانی عظمت یعنی آرایش ظاهری را بگذارد و در تقصیه باطنی بکوشد تا دل تو بچو بدر کمال منور
 شود و نور آبی صورت نیما کسوت خوش صورت چنانکه از مصرع شامی می آید و سیاق و سباق و هم این لالت دارد و توان
 جمع انواع اسباب و نبوی خواسته باشد که خوش صورت و کسوت اند و مصرع ثانی تخصیص بعد تعمیم باشد این طلس جاحز
 که ساره بے نقش باشد و بیابا حیرت بخش کنانی المدار و هوای نفس عبارت از کسوت زیبا و غیره و هم سها
 او زنده و نهج زاپاری پارچه کهنه و قول ایشان زنده پوش بد معنی است که زانی المدا یعنی از سواست نقش
 و رنگ کن و بنده مطیع قرآن خداست و اگر ترا حیات معنوی ابدی می باید کلیم کهنه اختیار کن تا دل
 و جان تو بنور حق تعالی زنده گردد و در بعضی نسخ بجای زندگی بندگی است ای اگر خواهی که بنده مخلص او
 تعالی شوی و از زنده شو خرقه پشمینه لباس صوفیانه که در اصل از ششم بود و از اینجا است که طالب حق
 و سالک این راه را صوفی گویند قوله شربت بیامی و حدت ای یک شربت و نوشیدن و از نامرادی که
 پیوسته بر تیاوردن کام نفس است بیان شربت است و توانی که بیامی عظمت باشد ای شربت ترک مراد است
 با تکیه نوش کن باز ازین سو عظمت که لباس فاخر است از شراب نموده میفرماید که پیوست هم آید و بر
 میکنی پشمینه را پاک ساز از کینه اول سینه را پس ای طالب حق که لباس صوفی داری اول باطن خود را
 از املاق و بیهوده مثل زهر و حسد و کبر و عجب ماعدا پاک کن آنکه لباس صوفی پوش چه این لباس مرکبی را که
 باطنش مصفی نباشد حرام است چنانکه محققان نوشته اند و تعصیب آخرت عبارت از طهارت بیشتی که بوشان را
 حیر و جز آن پوشانند که در میجلون فیها اساور من زهر و اولیای هم فیها حدید یعنی پوشانیده
 شوند و بوشان در بهشت است برین با از زهر هم پوشانیده شود و اید و لباس ایشان را بهشت است از

حریرست فاخر کسرخائی معجزه زیبا و بیش بهایین در دنیا جامهائی فاخره از خود بدرکش تا در بدله آن جامه
 های بهشت نصیب تو باشد بلکه تمام بی تکلف باش و ترک راحت بگیر چه در پوشیدن و چه در خوردن
 و نوشیدن و غیره اقسام آسایش نفس نیست باصفهائے خدام و صوفی باش **بشیر کساده**
 تخلق باخلاق الله تعالی و محققان صوفیه از اخلاق حق صفات الهی گرفته اند که سالک بکمال جهد
 خویش بشیریت برآمده متصف بصفات الهی میشود و اما این جامه شیخ علیه الرحمة از آنها کرم و حلم
 و حیا و جز آن خواسته میفرماید که در ظاهر لباس صوفی که سخت باشد بپوش و در باطن کتوفظا
 مطابق و آراسته باشد و بکذا کلمات اهل السدر بحسب تفاوت احوال سالکان بسا احتمالات گاهی
 آنرا مناسب حال مبتدی تفسیر کنند و باز موافق حال منتهی معنی دیگر باشد **بشیر** در برت کوسوت
 نیکو باش + زیر پهلوی جامه خوبت گو باش **بشیر** مباحش اگر چه صیغه نهی است اما در معنی نفیست و لفظ
 گویا در حنی امرونی باسین زیاده کنند و آن معنی باید باشد پس معنی آنکه در بغل تو باید که کسوت نیکو باشد و
 در زیر پهلوی تو جامه خوب باید که نباشد ای جامه که پس و خرقة پشمن بر بستر خاک فراش زمین آسوده باش
 بد آنکه در جامه شسته مصرعه ثانی چنان دیده شد زیر پهلوی جامه خوابت گو باش + برین نسخه کافیه مفقود است
 بلکه نسخه صحیح آنست که جامه خوبت گو باش تا نیکو و گو کافیه باشد و مباحش و یقین گرانکه جامه خوبت بقلب
 اضافتست و تائے خوبت مضاف الیه پهلوی و بیت لاحق عاقله این بیت است تالین بستر خوابت بالین **بشیر**
 پرینه که زیر سر نهند و شین شش مضاف الیه سرست **بشیر** امر در راه خدا بتعالی از بودیای بستر زمست زیرا که اعتقادش
 آنست بالشت سرش در گور خشت خواهد بود از آن در پی تکلف نیست با معنی آنکه سروراه نشی که بوقت خوابت زیر
 سر باید آنرا بالشت داند و طالب سایش نباشد و **استان** **بشیر** که ترا عقلت بادانش خیرین
 باش درویش و بدرویشان **بشیر** جوهر مجر دست و دامنش و او را که تیز آشیاء صفت او است
 ای اگر عاقل صاحب دانش هستی و این **استان** هم در عظمت سالک مبتدیهست که با غنای روح و ایم صحبت
 درویشان و سالکان راه رو باش و گاهی از عیب ایشان هم مزین زیرا که **بشیر** درویشان گایه حنیت
 و تمن ایشان نزل لعنت است **بشیر** و در حشر آنکه سالکان راه حقیقی نیست با صفت خویش و دست و دامن
 حقیقی مستحق دخول جنت شده اند و در حدیث صحیح است **الذکر مع من أحب** یعنی هر که در آخرت با من
 مبعوث شود که او را دوست داشته باشد پس حب ایشان سبب تحقق جنت است و تمن ایشان که تمن
 و منکر حال ایشان است لائق لعنت و دوری از قرب درگاه دوست چرا که ایشان مجبوران خداوند تعالی اند و
 گفت بکافران خاص است علی تقریفي جمله **بشیر** پوشش درویش غیر از دلق نیست + چه در دلق و چه در پوشش

شش چون در صدر و استخوان مخاطب بدرویش بودن الزام صحبت درویشان پند نموده اوصاف و
 اطوار درویشی را بیان فرموده که درویش در پی تکلف لباس بلکه در جمله کاههای نفس خود نباشد و هم از
 هوا و هوس که خاص خلق اعدا و مردم نامتراست چنانکه طالب آسایش در حرص جمع اسباب و جزآن دو
 نباشد و تواند که هوای خلق یعنی دوستی خلایق باشد ای یگی در محبت حق تعالی مستغرق است و از دوستی
 غیر او فارغ و آزاد باشد اگر در ظاهر با خلق اختلاطی میدارد و آنچه بعضی نسخه مصرعه ثانی چنین است
 که در پی کام و هوای خلق نیست غلظت ناسخ است چه لفظ نفس گذر قافیہ و لایق نشاید سمیت مردمانند
 بفرق نفس پادشاه کجا باید بدرگاه خدا علت بیت سابق است ای سالک راه حق که مقصد اوست
 ممکن نیست و بند قصر بارغ بمعنی محبت بنا گوشک بلند و تشنگاه بالا و نیکو و آراستن باغبان را
 گل گشت و معطر کردن دماغ و از در عشق او تعالی از دماغ دماغ محبت او خواست است و دوست
 لاحق بیان عدم بقای عمارت بلند دماغ آراسته و غیره اسباب دنیا است که اینهمه گذشتنی است باو
 دل نباید بست و شوکت و روز عبادت از جاه و جلال دنیا که بکثرت اسباب باشد از لشکر بسیار و غلامان
 بیشتر و گنج بی اندازه و ملک خورم و تازه و غیره و تا دورت مضائق الیه جای است و بهرام نام پادشاه
 عظیم الشان است که او را بهرام گور نامند پس ذکر گویای نفس لفظی مناسب است چنانکه زور برستم
 مناسب است که او را رستم داستان گفتندی و چون بیوفائی کارخانه و زیابیان کرد و مخاطب را به تنبیه آخرت
 آگاه ساخت که محبت متاع این جهان از دل بر کن و بگی متوجه فکر آخرت باش از بیلیات فقر و فاقه
 و غیره شر آنکه روزگار مراد است که بر هر در راه او تعالی دارد و میشود بسیار بهمانند صابر است گاه نعمت
 ابوقت رسیدن نعمت از حق شاکر باش چه صبر بر بلاست و شکر بر نعمتی از خواص ائمه است پس تو هم چنان
 باش تا بحق برسی قال علیه الصلوة والسلام الا ییمان نصفان نصف شکر و نصف صبر یعنی
 ان من علامات کماله بلان الوصفان و اختیار لفظ چهار از اسما و او تعالی اشارت است باینکه شکر نعمت
 لازم است و اگر نه نعمت روز ازل گردد کما قال الله تعالی لئن لم یکن کفر تم فاق
 عن ابی لشدید و استخوان در آثار بدبختی گوید سمیت چاییز آثار بدبختی بود جانی و کاهلی
 سختی بود شش ای نشان بدبختی است خواه بدبختی و نیا و خواه بدبختی دین باشد چنانکه جانی و کاهلی
 اند به بختی دین است که جانی از تکمیل علم دین که واجبست محروم مانده و در طلب کاهلی از طاعت
 خداوند خویش سرگشتی نموده و سختی عذاب شود پس سختی تفسیر کاهلیست که عدم ایتان اسمال
 نسبت بدبختی است و استعطاعت بند کاهلی و سختی است و نظر بر تاهست نفس اماره بمعنی

فرد و تنها بودن شخص که او را از خوشبختان و دوستان بچکس یار و غمگسار نباشد و ناکس بمعنی کمینگی
 مرد و سفلد بدکیش لائق اقبال و بخت دنیا نباشد و این دو امر از نشان بد بختی و نیاست بهیت
 هر که در بندے عمارت میشود + هر چه دارد و جمله غارت میشود + ای در طاعتی حق و رهاصنت
 نفس کامل نباشد بلکه بهیگی توجه خاطر در عبادت کوشد که سبب سعادت عند الله است و قدم بر هوا
 نفس نهادن گاه بمعنی ترک لون هوا او باشد و گاه بمعنی موافق هوای و رفتار نمودن آید اینجاست
 ثانی است اسے هر که تابع خواهش اماره شد نفس بر و غالب شود و کارزار کرون با و که جهاد اکبر است
 از مکان آنکس بدر رود حال آنکه اینجهاد اکبر بر سالکان فرض است که او در رجعت من الجهاد الا
 صغری جهاد الا کبر یعنی از جنگ کافران که آسان بود باز آمدیم بسوئے جنگ نفس که بس
 سختست و بعضی نسخ مصروفه ثانی چنین است میتواند کرد با نفس که جهاد پس مراد بمعنی اولست ساز و خواب
 و خواری کسب از یاد حق تعالی او طاعت و غافل باشد و بهیگی موافقت طبع او بخور و نفع و غش و غش و غش
 بوقت عبوسراط در آتش و درخ افتد و بهیشت اعلیٰ نرسد پس چون حال متابعت نفس نیست پس برودن
 را از مراد و آرزوئے نفس به گردان لنگاه بدرگاه حقیقتی آرزوئے سعادت مندی رسیدن است آخرت
 بیار پس این بیت تفریح است بر هر دو بیت سابق و از آرزوئی کامل نفس مراد است از ثانی تمنا سعادت
 دور بعضی نسخ صحیح بجای آرزوئی پس از آن توجه بجهت تعالی بیار و امید هوالی الله بکن هم کامرانی سر جاکامی کشد
 مرد راه خط و زکونامی کشد + ای عاقبت حال کامرانی نفس همیشه ناکامی و غم و آرزوئی از سعادت ابد است
 پس از آن پاسے در کش زیرا که مرد این راه خط و زکونامی کشد نه در کامرانی نفس متبرک مرادات نفس نگونامی را
 گیرند که مردم عالم او را نیک خوانند و بحکم الناس شمس عند الله تعالی هم نیک نام سعید خواهد بود بد آنکه
 خط کشیدن با چون بکلمه موصوف کنند بمعنی اختیار کردن باشد و وقت که بکلمه موصول باشد بمعنی ترک دادن آید
 فاحفظ هات القاعد + چو داری ای نرود خود میدار با بمعنی که او تعالی مر ترا بخطابات خویش مشرف و مود
 است و بمعنی پسندیده بانو مقصود کذا فی المدا یعنی هر که او تعالی از خطابات خویش مشرف بصورت و نفس و آرزو
 دور باش در محضیت نیفتی زیرا که خواهش نفس اینجا که در لذات شهوات اوست و نفس از کان حق طاعت کامرانی میکند
 اسے نفس سا بکامش نرساند زندگانی او هم به خطابات نفس باشد بعضیاں او تعالی اندر هرگز وقوع نیاید و دان
 در بیان سر بلندی و خود پرستی هم گریه و خواهی که گردی سر بلند + ای پس بر خود در راحت
 به بند + ای از میان اقرار خود نزد حقیقتعالی سر بلند و بزرگ مرتبه شوی و راحت
 عبارت از آسایش خواب و خورد و کسوت فاخره غیر ذلک این استان در تکیه ترک کامرانی است که سابق

مذکور شد باز شد بروی آه آنکس بسبب ترک راحت دنیوی مستحق راحت نعیم میشود و حسب عده او تعالی
 اگر چه ثواب بر طاعت بنده محض فضل این دست و بر و واجب شده و دارا اسلام بهشتی است بنا بر تحت
 و آسایش قوله غیر حق را هر که خواند ای پسر خدا تعالی است بمذاق صوفیه که از عبارت و ریاضت قبل
 دل ایشان ذات حق و وجه مطلق باشد و جمله مطالب کونین را برین مطلب ندانند پس طالعین صاحب آمنت
 نزد ایشان هم گمراه است که مقصد اعلی مرتبه اونی آرمیده است قوله شائسته درگاه کن ای لائق درگاه
 حقتعالی بترک عزت دنیا و جاه نفس زیرا که این عزت و جاه سرت را برست میکشد یعنی در خود پرستی می اندازد
 و از قرب درگاه او بعید می سازد و این معنی تمام خواری و خدا لانت لغو زیاده من ذلک قوله خوار گردد
 ای بعاقت رسوا گردد و این درگاه اشارت بحضرت حقتعالی که بندگان مخلص از قریب است و قرب این درگاه
 بمعنی قبولیت و محبوبیت پیش حقتعالی باشد که بر ترک عزت و جاه مرتب شود و مسکین بمعنی ناتوان مغلوب
 بترک هوای نفس بوالهوس هم چون دل بر ذوق حق آمین بود و نفس اماره کی ساکن بود و نفس تعلیل
 سابق است یعنی چون دل توبه بسبب نفس اماره هم آرام گیرد و خاموش باشد از طلب کماهای خویش زیرا
 که درین هنگام نیکو فرجام سالک ذوق حق غالب باشد بر ذوق نفس و یک جز بقوت تعالی برای تهمل خیال
 ماسوا و سیرت طایف و در ایراد کاف تصفیه بآنکه نفس اماره وصف کرده است ایها مست باینکه نفس
 اگر چه فی نفسه تمام سرکش است اما در پیش محبت عاشقان الهی تمام زبون و خوار است این که بمعنی تیرس بکسر
 میم است و امانت و نفع همزه و میم طرف راحت سوگند است کذا فی المنتخب لهذا ساکن بر گذر قافیه امن
 کرده است بر صلح بود و اعتماد بر فضل حقتعالی دارد که او روزی سان است و اشیاء لفظ ممانع بر کافیه
 قانعست و اگر نه آنست هم رازق بود و لقمه همزه وحدت ای بیک لقمه قوت لایموت قلند باشد و حرص زیاد بی
 بگذارد و روز هر روز یعنی قوت جدا گانه هر روز که بیشیک بخواهد رسید قوله که نداری یعنی اگر روزی بگذرد هم
 نداری و فاقه بر تو غالب است از خدا در خواه که او تعالی البته بتو روزی خواهد رسانید و پای صبر از دامن قناعت
 برکش و تواند که معنی آن باشد که اگر صفت قناعت بر روز هر روز در تو موجود نیست و بلای حرص و
 زیاده طلبی مد پس تست از درگاه او تعالی او در خواه که بانعام عام خود وصف صبر قناعت را بتو از زانی خواهد
 فرمود که از متفرحان محبت است در و بزه بخور گدائی و مردم عوام در یوزه نیز گوید کذا فی المدار و داستان بیان
 کشتن نفس هم نفس نتوان گشت الا با سه چیز چون گویم یا و گیرش از غریب و شایان داستان تفصیل
 هوا نفس است که در سابق مذکور آمد و درین داستان مواعظ دیگر هم درج فرموده است تا آنکه در حق می که
 سزاوارست گفته آید که سرایب و جهان طلی این استان ضافه بخبر و شمشیر نیز بجا حد اینها هر بیانیه است و ترک

جمع یعنی عدم تزوج و ببرد بودن معطوفست بر تنهایی پس این مضاف اگر چه فی نفسها چنانچه سلاح کشتن نفس است چه تنها از
مردم و ترک صحبت عوام یک سلاح است و ترک جماع و شهوت را فی سلاح گیرست لیکن شیخ علیه الرحمۃ این هر دو را نیز
اعتبار نموده است بنابر آنکه ترک جماع هم تنهایی است که از زنان دور باشد مرد را بضم و او مختصر مراد را و
و صلاح بمعنی غلبی و نیکی دین و به بعضی نسخه فلاحتست بمعنی استگاری از عذاب حق تعالی و بهیت لاحق در
معنی تعلیل است و تا، اللهم مضاف الیه دل یعنی چون بسبب عدم وجود این سلاح دل تو غافل نمی یابد خدا
تعالی باشد در اندام و یوملعون همراه نفس تو باشد و او را همراه سازد هم اهل دنیا را چه دیوار آیدش لقمها
چرب شیرین بایدهش شش را بمعنی برای است شین اول راجع بدینا و ثانیا با اهل دنیا از یاد حق غافلند
یعنی این شیطان ملعون مرد دنیا و اسباب آنرا در نظر محبان دنیا آراسته سازد یعنی خود را خورم و کام یاب
بیند پس انسان را قاضا و لذات و لقمهای چرب و شیرین پیش آید و یکی در لذات و عیش و عشرت آید
از یاد حق غافل شوند و تواند که شین اول هم راجع اهل دنیا باشد همچون یوملعون مرا اهل دنیا را بوجود اسباب
عیش و عشرت آراسته میکند اما شین اول بر این معنی زائده باشد فالاولی هو المعنی الاول الا وفق بالایا
لقوله تعالی و تَرَىٰ لَهُمُ الشَّيْطَانَ اَعْمَا لَهُمْ اِلٰی غَیْرِ ذَٰلِكَ مِنَ النُّصُوصِ هر که او
در بند سیم و زرب بود و عقوبت کار او مضطرب و دوش ای هر که از محبت دنیا و حرص اسباب آن کار
آخرت را از دست بگذارد و عقوبت اخروی پریشان باشد پس اینجا آغاز ترمیم دنیا و ترغیب آخرت
ست بیت لاحق و تقدیر جرح عطف است و کار آخرت عبارت از طاعت و ریاضت و تشریف بمعنی تعظیم
و خلعت بهشتی است و بیت دیگر تعلیل این دو بیت است یعنی محبت زویم و مال دنیا دلیل خسارت عذاب
ویران مال دنیا خاکساران را می دهند نه پرنیزگان را و طاعت حق تعالی نشان تشریف حقست زیرا که منافع
آخرت بر لای متقیان است که از محبت دنیا آزادند نه بر لای خاکساران و دنیا هم بهست شیطان ابرار و
و شمت به غل آتش خواهد اندر گردنت نشانی ای دیو چنان میخواهد که محبت دنیا از نجیر آتشین در گردن تو
بهند پس محبت دنیا بهر بر بود محبت است که از بهر و عقیده محرومست بلکه در عذاب الیم گرفتار غول بضم و یونانی
که مردم مسافرا در دشت بجاک میسازد که انی المذله و اینجا تشبیه بغول در بید بودنست از خلایق چنانچه
غول از ایشان در بیابان دورست نه در حق اینا قوله سید المکن ای محالست فاقه خود را پیش مردم ظاهر
مکن و از ایشان چیزی نخواه بلکه خود را با طوار منعمان او را نمائی چنانکه در آخر کتاب گفته است و محنت امروز که
هر روز بر ما است ایضا و تعلیل از طاعت امر خدا را بفراموشی مکن و بگو که امروز فکر قوت آیند و کنم
که عبادت حق را فرود آیم آری و نیز اگر هم هرگز آن شخص که فرود آید در غم خود را فراموش کند آب و نان و بهر

شش یعنی در غم قوت فردا طاعت امروز را بفرما و مخرج کن چه او تعالی که ترا فردا زنده دارد و البته آفتابان
 بتو خواهد داد و یاد او حال بدینیه آنکه در سلوک این راه پاک باز متوکل علی الله باش نه از کسی سوال چیز
 کن نه در حق به بند بگرمی نموده بعبادت حق پیوسته باش قوله دانه کش ای بخار صبح جمع کننده اسباب
 معشیت آینده و در تشبیه بمویشاشارت بقول حکما که ذخیره کردن توشه را خاصه بمویشا و آدمی است
 و سایر حیوانات فکر ندارند و بسیار خطاب بمویشا و راه هستی و مردانه بجائی تشبیه ای همچون دان سالیان
 راه حق بار فاقه را بگشای همیشه در عبادت باش هم بر توکل که بود و غیر وزیت و حق دیدمانند مرغان ترو
 شش ای ظفر و قدرت تو درین بیت ترجمه حدیث شریف است که لایکم یتوکلون علی الله
 تعالی حق التوکل یدر قلم کما یرزق الطیر تغذ و حما صا و تدوح بطاننا یعنی اگر بشمار آدمیان
 توکل و اعتماد کنید بر کرم او تعالی چنانکه حق کمال توکل است هر آینه روزی رساند بشما چنانکه مرغان
 را میرساند که بوقت صبح تهنی شکم باشند و بوقت شام پر شکم و سیرا باید دانست که این چنین توکل
 در حق محمدان است نه در باره عیال داران زیرا که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم که سرور متوکلان است
 بر لای عیال خویش قوت یک ساله ذخیره فرموده است کما صرحوا به هم تا وید قوتش از آب و نان فطیر
 از خدا شاکر بود و مرد فقیر و مثل فطیر بر وزن فخیل خمیر به بایه و هم ضد خمیر یعنی آرد آب نارسیده
 و خام و ناساخته و یعنی چیز که شاکر کرده شود کذا فی المدار و المنتخب و کلمه تا و قتیبه است
 و از آب و نان بیان قوت ای و قتیبه که تعالی زود تر و بجه مشقت آب و نان او را بدهد و شاکر
 و بکس التجار و روزه بعضی نیت بهائے تا وید گردیده شد یعنی اگر چه قوت فقیر از آب و نان
 اندک و خام سهل باشد طاق بنائے خمیده مثل محراب مسجد و غیره آن و بذكر حفت خالی از صفت
 تقابل نیست یعنی بر طمع و نیاومی پیش توانگران خم مشو و الحاح مکن تا از جمله منافقان نباشی چه لازم
 در ویشی و سلوک راه حق از لوی از هر مطلب است پس عجز فقر و سلوک و تود حب و نیا و طمع نفس نوع
 از اتفاق و درنگ است و در حدیث است که با توانگران تند و متکبر باید بود که این سخن از قبیل صدق و
 خصلت حسنه باشد هم مرد راه را نام و تنگ از خلق نیست انفرش از عیال یعنی قوت نیست شش
 یعنی سالک از عیال و عیالان است طالب عزت و نام نیست میان خلایق نباشد و هم از ایشان باب
 اختیار فاقه و رنج و غار و تنگ ندارد و از جهائے گفته انفرش نکند بلکه حق را موجب شرف خود دانند پس
 لفظ و لای رنجای یعنی لازمی است که گفته باشند انداز صفت جامع آریه است باز فرمود هر سالک را که
 قوت و لذات نکونای حسنه العیال را باشد و در انحصار و محال مشاغل بلکه او را عیال نیست محال آنکه مردی که عیال

نکونامی است هنوز بر تبه خاصان حقیقتی اندر رسیده است چه طلب کند کور هم و این نفس است و آهستن نکونامی
تبرک کامرانی چنانکه گذشت مرعوم و مبتدیان را پس خوبست پس مخالف نشد پیشتر ازین فرموده است
هم مرد راه خط در نکونامی کشد کامرانی سر بنا کامی کشد سبب چه اینجا بیان حال مرد راه و سالک
خاصست که از نام و عزت آرسته است و پیشتر ذکر عامی و مبتدی که او را کامهائے نفس برائے
حصول نکونامی البته حسن است اگر چه نزد خاصان اعتباری ندارد و قوله تداخل کلمه علامت اضافه
ولست بتأخر خطاب زینت در مصرعه ثانی مرکب است از لفظ زین و تأخر خطاب این بیت معطوفست بر بیت
سابق بطریق التفات از اسلوب غیبت با اسلوب خطاب یعنی مرد کامل را چنانکه ذوق نکونامی نباشد آنچنان
او را هوای مرکب زین سوار و غیره اسباب زینت نباشد قوله میدان که حق را یافتی چه مانع از وصول
الی الله همین هوای نفس است و چون هوای طرف شد و بنده با همگی توجه خاطر بسوی حقیقتی دوید و
توای بسوی او ستافت کما در فی الحدیث القدسی من تقرب الی شیئ تقربت الیه
خبر اعطا یعنی آمدن من بسوی بند و زیاده از آمدن اوست قوله از وی خدا بیزار شد
معرفت و قرب خود او را عطا نکند چنانکه از سابق هویدا است نه آنکه او را ایمان بدر شود لانه خلاف

مسئله الدین و استمان و مگر هم چون شتر مرغ شناس این نفس را بهانی کشد بار و نه پر
بر هواش باز آمدن بخدمت نفس اماره شتر مرغی بیا عهد اشارتست بجای نور معروف در مدارا
فاضلست که آن جانور است آتش خوار و پر دارد و پاهای چو شتر دارد و گویند که چو او را بگویند
که تو مرغی و پرهای داری بپر در هوا او گوید چو پریم که شتر مرغ و هرگاه گویندش که تو شتر
بار بردار گوید چو بردارم که مرغم انتهی کلامه پس مصرعه ثانی صفت کاشفه شتر مرغست و شین
گویش در بیت لاحق اگر چه بظاهر راجع بشتر مرغست اما در حقیقت عائد بنفسست و پریدن
کنایه از سیر عالم بالاست که بر ریاضت شاقه و صفائی جوهرین و روشنی دل و جان میسر شود و بار کنایه
و رطاعات ظاهره از نماز و روزه و جزآن حال آنکه این نفس در راه سالکان گیرد و نه راه عامه سالکان
چنانکه در بیت لاحق فرموده که اگر بطاعت خویش سستی کند یک اندر معصیت جستی کند هم چون گاو
سبز رنگش و کفشست و یک طبعش تلخ و بویش نافوشست و ششش تشیل ثانیست بر نفس و بعضی
نسخه گواه زهرست یعنی حال تو در ظاهر و باطن مثل انگیه زهرست که رنگش در ظاهر خوبست زهره و بوی
آن تلخ و بدست و این بیت مناسب بدانسان سابقست که در وی مذمتی نیامی چون کرده است
و آنرا مار زهر دار گفته اما در نسخه عامه در آنجا یافته شد و الله اعلم بمقتضایه زندان

کسبایه از کنج خلوت و گوشه ریاضت قوله خلاف آن کنی آن اشارت بهر چه فرماید ای پیراوش
 رسانی چنانکه در بیت لاحق است چو شتر در راه در آئی بارکش پیش در آئی بیاء خطاب و بارکش
 حال است از مخاطب پس برین نسخه این بیت معطوفست بر قول او تا که سازی راه ام آه و کش صیغه اسم
 فاعل است و مصرعه ثانی بیان بارکش باشد متغیس اگر سنه و نشنه دار تا آنکه او را رام و فرمان بردار سازد در
 طاعت او تعالی و مانند شتر قوی در راه او تعالی در آئی بجای که بارکش باشی یعنی بار کشنده طاعت است
 بر در او تعالی که غالب و قادر است بر همه بندگان و در بعضی نسخه چنین است هم چون شتر در راه در آو و بارکش
 بار طاعت بر در جبارکش پیش که با این نسخه که بصیغه امر است مناسب بیت لاحق است بارکش مفعول
 شوست و کس در مصرعه ثانی صیغه امر است و بار نیز و همه طاعت که بندگانه آنرا بنده خود سازند و زبان کشیدن
 خاموش بودن است اگر طاقت تحمل بار طاعت ترا نبود بایستی که بر دوش میثاق خاموش ماند چنانکه سنگ
 با حق تعالی عهد نه بسته است برداشتن و در بار این و خاموش ماند است گردن کشد زیر بار و آبار و تنوع
 کند از برداشتن طاعات حق تعالی بعد از آنکه تعهد برداشت آن شده است نفرین بمعنی لعنت و دوری
 از باب رحمت خداوند تعالی ای گردنش از بار سبک و زیر بار گران آید و خاکسار گردد و باره
 اول بیاء نسبت است اهر که در حضرت حق تعالی صاحب حضور است چه بار بمعنی درگاه سلاطین است
 لهذا درگاه گویند ایجابی حضور مردم و باری ثانی بمعنی گران و قلیل است ای گردن انصاحب حضور است
 و مقرب بارگاه حق از برداشت بار طاعت گران باشد و اگر باری در آخر مصرعه ثانی بیاء ثنات
 تحتانی باشد پس بار اول بمعنی بارکش طاعت را از سبب تحمل کردن و تسلیم نمودن بار و ادا و از حق
 تعالی باشد و الحمد اعلم چو شتر مرغ آنکه آه و آنچه به بعضی نسخه چون شتر مرغ که آه یافته شد غلط است
 و گلستان حیا اضافه بیانیه ایملغ زندگانی او بی میوه است بلکه برگش هم ریخته پس ذکر برگ مقام
 مذمت بر لئ مبالغه است تاریخین میوه بطریق اولی مفهوم شود و ترارسد که برگ بمعنی توشه حاصل گیری
 تحمل در مصرع ثانی اول بجائی مبالغه بمعنی برداشتن است و در ثانی بجیم بمعنی زینت و آرایش ای روح بجا آید
 طاعت حق درین عالم صاحب زینت مزیت شود و مرتبه قبول یابد چو حال گردنکش و بارکش را در بیت
 بطریق تقابل بیان کردند پند مخاطب شتافت و گفت پیشت کرده بار سه امانت را قبول و از کشیدن
 پس بیاید شد بول پیش قال الله تعالی انا عرضنا الامامة على السموات والارض والجبال
 فابين ان يحملنها واشفقن منها وجعلنا الانسان اياته كان ظلو جهولا یعنی ما عرض کردیم آنرا
 طاعت خود را بر آسمانها و زمین و کوهها پس امتناع آوردند ازین که بردارند این امانت را و ترسیدند

از آن برداشت آن امانت را آدمی و بود و درین برداشتن ظلم کننده بر خود و جاهل از عاقبت
حال خود و ظلم و جهول صیغه مبالغه است و در ظالم و جاهل فضولی کار بی فکر کردن یعنی بروز میثاق
فضولی کرده در قبول و تعهد عبادت او تعالی با وجود آنکه آسمان و زمین و کوه که از قوی و سخت
تر بودند از برداشتن آن دم عجز زد. بودند و توبی ملاحظه متعهد آن شدی پس عجب جهل تو دزدی ظلم تو
لے فرزند آدم قولد تا نگروی از فضولی خود ملول کلمه تابرأے ز بهار و تالید است یعنی کار باز خود را
که اطاعت است میگذارد باش و هرگز و ز بهار از فضولی خود که بروز اول کردی ملول و تنگدل نشوی
تا از کاذبان نباشی هم جنبه کن لے پس کابل مباحش به چون بلی گفتی به تن تمل مباحش شش جنبشی بیا
عظمت آید بسیار کن و بر فاسته باش و طاعت او دلی الف مقصوره کلمه ایجاب تصدیق است که از
نهی آید و افاده نقص آن نفی اثبات مضمون کلام سابق میگوید ایشا رتست بقول و تعالی الکتب و تکه
قالو بکے یعنی او تعالی ارواح بندگان خود را که بصورت مورچگان بودند فرمود که آیا هستم من پروردگار شما
لایق بعبادت و طاعت بندگان بے گفتند یعنی آری پروردگار مائی و عبادت و ذمان تو خواهیم بود
پس صا و قانرا اینهمه و میثاق فریاد مانده است گویا امر و زید نیاشینند و در طاعت کوشیده
اند و مجربان را فراموش گشته بحدیکه گویا این عهد و پیمان هرگز در میان نیامده لهذا در ورطه غفلت محبوس
اند و تمل بفتح تاء فوقانیه بوزن جندل فریب و محروم مردم هیچ کاره و خاموش و سحره و هرزه گوئی
و در عرب فریه را گویند کذا فی المدار ایچون بزبان خود بلی گفتی و متعهد این امانت گشتی پس بتن ذریه
و سست مباحش در برداشت طاعت او تعالی و از نیجاست که در عرف عوام سگ فریست
کار را تمل نام نهند کسلان بفتح کاف صفت است بروزن فعلان همچو عطشان بمعنی کاهل و سست
و خذلان بکسر و ذال معجم مصدر است بمعنی محرومی و بی بهرگی کذا فی المدار وقت طاعت لے بوقت
رسیدن فرمان طاعت حق خواه معرفت باوقات معینه باشد همچون نماز و روزه و خواه غیر معرفت
چون حج و زکوة و ماوراذک یعنی و را دای طاعات هیچگونه سستے مکن اگر چه ترا در وقت کاری
ضروری در پیش باشد هم راه پر خوفست و زردان کلین در سیری بر تانمانی بر زمین شش لے راه
آخرت از دوسو اس شیطان پر خطرست چه مقصود علی او را اولاً سلب ایمان است از مومن بعد از کفر
ساختن دوست باتیان منہیات معاصی و پس از آن محرومی او از نعیم آخرت تبرک مامورست و عبادت
دزدان از شیاطین قولد راه روی بیا خطاب است ای اینکه راه آخرت و عبادت حق را پیش
گیری بهتر از آنست که بزین افتاده باشی و از همرا مان واپس نمائی قولد منزلت دور است

ایمنزل و جای قرار تو که در آخرت است بس دوست و عقبات بسیار در راه دارد و بار عبادت از تعلقات دنیا و محبت اسباب آن چنانکه تفسیر فرموده است و ایهام بمعاصی و شهوات که برگردن بنده بارگران است کوششی بیا و عظمت آتیز روی تمام کن ترک تعلقات اینان طاعات و همان صیغه نیست از ماندن ای و ایس مباحث از صالحان که بار طاعت بدگاه حق رسانده اند و بار اسباب و حب دنیا را سبک ساخته بمنزل رسیده اند شین هر دوش مضاف الیه یده است اسر ساعت در راه از شیم او خون باز مانده و گریزان باشی از گران باز خوانا به گریه تمام عاجز باشد هم لاشه داری سبک کن بار خویش دور در راه سخت بینی کار خویش به شش لاشه بهمه تحقیر کنایت از بدن نجیف ای محبت اسباب و نبوی را کمر ساز و گرنه در راه عاجز خواهی شد قول در دنیا و دون جواب محبت است که بار تعلق دنیا و دوست و محبت اسباب آن لفظ بے معنی در پس و یا از برای **استمان** و دیگر هم سر چه آرائی بدست ای پسر تا توانی دل بدست آرای پسر **سلس** دستار عامه و اینجا مطلق زیبا و کسوت تکلف مراد است و پنی تکلف و آرایش و هر که موجب تکبر است مباحث بلکه حتی الامکان در پنی تحصیل دل معنوی آرایش باطن باش چه دل معنوی مطلع انوار غیبی و منبع اسرار لایبی است که هیچ راحتی از ان باثنا تر نیست و ایهام آنکه تکلف بگذار و دلها بی خلایق را بتواضع و احسان شاد کن چه دل بدست آوردن بمعنی خوشنود کردن آمده است از جهان ای اهل بند مرتبه نیز بحق تعالی نخواهی شد مادام که ترک عزت و اوج و دنیا و کنایه تشبیه بکلاه در بر آمدن بر سرست و در ذکر کلاه ایهام است که اختیار بکلاه ترکی و شمشینه و ترک کسوت فاخره و دستار شیوه آزادگان قول نیست مردی آه از آستان خود را لباس فاخره مردانگی نیست بلکه قصد کشتن جان خود کرده است آنکه در پی آرایش شد چه در تکلف ظاهری و بی میرو و جان بے نور شود تقوی دور بودن از حرام و نزد محققان و عوری از شهوات نفس اگر چه در ظاهر شریعت مباح باشد و هن المراد مهمنا و یدیه تلیم الی قوله تعالی و لباس التقوی ذلک خیر یعنی لباس تقوی اینست لباس نیک بر آستین تقوی را لباس فرموده که عیب آدمی بآن پوشیده شود و بعضی از ان عمل صالح گرفته و قیل آن چنانکه در حدیث است **الْحَيَاءُ هُوَ الْإِيمَانُ** و بعضی پوششی گفته که برائے تواضع پوشیده چون شمشینه و جامه درشت کنانی التفسیر اساس معنی بنیاد باشد قرار فائز استوار قول در بند آرایش بود ای بسبب آرایش اسباب و جامه دنیا گرفتار باشد و فرزند بمعنی و طالب است چنانکه محب الدرهم را ابن الدرهم گویند و مصرعه ثانی اولست بیت الحق غیر متبدل ایطالب محبت و آرایش را در عاقبت اخروی بجز بے بهرگی هیچ بهره نباشد یعنی از عیش و شادی آن جهان

مردم است چون تکلف لباس و آرایش تن در منتهی ستایش شیخ رحمة الله علیه بخدمت خود ستای
و مدح خود به نیکوکاری روی آورد و فرمود که خود ستایی پیشه شیطان بوده و کم زنده یعنی کم مرتبه داند و یا آنکه
وصف و مدح خود نکند و قصه استکبار شیطان در قرآن کریم مسطور است که از سجده آدم علیه السلام
سرتافته گفت و بجناب او تعالی عرض نمایند که *أَنَا خَيْرُ مَخْلُوقٍ مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ*
من از آدم علیه السلام بهترم چرا که مرا از آتش آفریدی که از همه عناصر عنصر علیست آدم را از خاک آفریدی که
از همه عناصر سفلی است و حضرت عبداللہ بن عباس رضی اللہ تعالی عنہما از سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم روایت
کرده است که ابلیس لعین برگزشت بر حسب آدم و قتی که افتاده بود در میان مکه و طائف در روح در روزه
و میوه بود و ندیدل گفت که بر لے چه آفریده شد ایس پس اندام او در آورده از کون او بدون شد گفت
که این خلقی است که از استحکام و پیوستگی ندارد و بی رویه یعنی بی فکر است که همراه او بودند آورده گفت چه
گویند و ریس ما که اگر او تعالی ایس بر شما تفصیل دهد و شما فرمان اطاعت او رسد آیا آنچنان کنید یا نه
همه گفتند که ما اطاعت فرمان پروردگار خود خواهم کرد پس ابلیس در خاطر خود گفت ای که مرا به تسلط
باشد هر آینه به ملک رسانم او را و اگر او را به شیعیت ایزد و بر من تسلط باشد هر آینه به فرمانی امر حق بگویم این
معنی قوله تعالی *وَ أَعْلَمُ مَا تَبْذُرُونَ وَ مَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ* یعنی من آنچه شما فرشتگان ظاهر میگردانید
از طاعت فرمان من و آنچه شما یعنی ابلیس پویشید بل خود از عصیان من کذا فی المعالم هم از توابع خاک
مردم میشود و نور نار از سر کشی کم میشود و مثل مقدم بر لے و و بیت لاحق لے شست خاک که در
مغاک رحم زن افتد از سبب فروتنی بمرتبه شرف انسانی میرسد و روشنی آتش از سبب سر کشی در
هوا محو و تلاشی میگردد و تواند که خاک عبارت از کره ارض باشد که بت آدم علیه السلام را از این ساخته اند
قوله رانده ای از دروازه رحمت او تعالی پس ازاں در کمال طاعت و حق تعالی استاد و معلم ملائکه بود
و استکبری و مستغفری هر دو بیاے مصدر است و قبل معنی صاحب اقبال ای آدم علیه السلام بعد از وقوع
معصیت اکل دانه و فرد افتادن از بهشت چون استغفار کرد و دو چند سال میگردست و از آب چشم او در زیر
پایی او نیل سیاه پیدا شد مشرف بکرامت شد خلیفه الله فی الارضه و حال دانه خسته تمثیل استغفار
استکبار است و فاعل زیر دستش کنند و موکلان قضا و قدر است یعنی از دانه خسته تمثیل استغفار
دانه پست افتاده را بسوختن آسمان کشند و فاعل پستش کنند مردم است ای مردم خسته افراخته را قطع کنند
و بزین اندازند و استمان دیگر در بیان آثار ابلیس گوید هم چار چیز از نشان ابلیس است و گویم
تأییدی آگهی عیب خود ابله نه بیند و رجحان باشد اندر حبس عیب کسان شمس

انعام این طرف برکات اشارتست که عیوب ابله نادان در عالم هویدا باشد و هر کس از این اوقات از عیب
 پند از خود و حسیق عیب دیگران باشد و خود را عاقل دانسته پذیرد و پندیرد و پندیرد و پندیرد
 که نداند و بداند که بداند و در جهل مرکب ابدالدهر بماند لهذا شیخ علیه الرحمته این را از جمله علامات ابله می
 اند و بخل آنهم علامت ابله است بر این که دنیا و متاع دنیا همه فانیست فانی را دوست داشتن بشود
 ابله است بلکه شاخی از کفر که انکار انفقوتی سبیل الله است و عمل بر اغوی شیطان گمانی قوله تعالی
 الشیطان یعد کذا الفکر قوله مسله ای تخته قصا بان این کنایه است از حال بخل که همچون سنگ غر
 عو کمان در هر دو جهان رسوا و خوار باشد حاصل آنکه بخل وصفی از اوصاف و زخیا است که بخل را بدوزخ
 خواهد کشید چنانکه رجوع شاخ بسواصل خود باشد و آن بخل نامر و سگی از سگان سلخ اخروی است که در مقام غذا
 اوست بحقیقت پوست از سرش کشیده رسوا سازد و سلخ از شد انواع عذاب است پس مقصد شیخ سخن از عذاب
 اوست و اگر چه آنهم نزد قول سلیم جائز است که جزائی کتمان زویم سلخ و برهنه ساخته گوشت بخیل باشد و آن
 که معنی مراغنه آن باشد که بخل از جمله طامعان دنیا و عارضان سباب است بر مثال سگان که بر سلخ قصا بان بر
 ربودن پاره گوشت گردانید یعنی بخل سنگ منش است و از مردی دور بر عارف مخفی نیست که ربط مصرعین که او
 عطف نقضائے آن کند معنی اوست فافهم النصف ههنا اما عندی و احل عند غیری آنچه
 بعضی نسخه بجای سلخ هم دوزخ یافته شد از جهت فقدان قافیه غلط است پیشه حمزه حقارت است بلکه بخل
 و باره عذاب اخروی مثل آن پیشه کمتر نیست که زیر پای پل افتاده باشد قوله از شمار ابلهان ههنا
 هو الموفق بالعنوان و به بعضی نسخه مدبران است و آن از جهت حسن قافیه هم رواست چه ابله در معنی مدبر است
 داستان دیگر هم از بلا تارسته گردی عزیز باز باید داشتن از دست و چیز نفس ای از بلا با روزگار
 و شد آبدیل و نهان کردن دست بریدن و سخت زدن و غضیدن بال غیره ذلک بدانکه در عامه نسخه است
 از سه چیز واقعت اینحال مطابق تفصیل آینه نیست بلکه نسخه صحیحه چنانکه بنظر این عاجز رسیده از دو چیز
 چنانکه میفرماید پست رو تو دست از نفس از دنیا بدار تا بلا با را نباشد با تو کارش پس از هوا نفس را
 و لذات و شهوات او مراد است از دنیا زویم و غیره اسباب آن یعنی در پی لذات نفس جمیع اسباب دنیا مبار
 تا از بلا در امان باشی لان المفلس فی امان الله قوله حکما و کن اتارک اللذات النفسانیة فی حفظ الله
 بحر ص از آه اگر در پی جمع اسباب دنیا زویم شوی و معرض بلا با آسانی شوی چه صائب بلا با بر دولت مند
 آیند نه بد فقیران در ویشان این بیت بجز بیان بلا و نیست و در لاقی بیان بلا و نیست از بلا و از خطر بلا ناظر است
 نشسته است که آدمی را آوردن کاشش در سخن گرفته چنانکه خود بدان نصیح نموده است و خطر معنی خوف ناظر به دنیا و متاع آنکه صواب

عقل کامل را باید از چار چیز دور باشد یکی آنکه ناسر و ناهل و در کارهای خود اعتمادی نکند تا نقصان از او
 نه بیند کیستند از خیانت پاک نباشد دوم آنکه در حق ناسر امروت و احسان نکند چنانکه گفته اند هم نگوئی با پدر
 کردن چنانست که بد کردن بجای نیگم و ال + چه ناهل و در دستگاه خود چون قدرت یابد بر نیگان
 عالم انواع بدی و آزارها برساند بدکاری عصیان حق تعالی تبرک با مورات او و ارتکاب منہیات او
 بسکساری کار سلفگان را بس کردن چنانکه کثر صحت و مزاج پیوده گوئی و زشت خوئی و دیگر اخلاق و مہمہ
 که مرد را خوار و بسکسار سازند هم تا شوی پیش از ہمہ از روزگار بد دست بر نان و نمک بکشاده و ا
 ش ای در عالم بلند مرتبہ و کامل العقل باشی اگر اینچہ خصلت آئندہ را بدست آری یکی کرم و زین
 و سخاوت کردن از ہر نوع کہ تواند دوم احسان کردن بعا جزان و زیر دستان کہ شیوہ داد اگر انست
 سوم آنکہ پندی کہ بدیگران کند اولاً آنرا در عمل خود آورد و لازم گیر و تا دیگران پند او را در عمل آرند و اگر
 از پند خود ملال دارد و بران عمل نکند دیگران ہم آنرا بکار نہ بندند چہ ملال ناصح و عدم اتمام او بمو غفلت خویش
 بمظننہ عدم حسن انکارست زو سامع چہارم آنکہ ہر چہ در شریعت ناپسند باشد از ان احتراز کند چنانکہ اول
 کردن در راہ و زیر درخت سایہ دار و خفتن بر روی برہنہ شدن در خلأ و غیرہ ذلک کہ اینہما افحال خبیثہ اند
 اگر چہ در شرع مباح اند و اما احتراز از منہیات محرمات واجبست بر انسان خواہ قولہ باشی ہوشمند از اینچہ
 معلوم شد کہ این چار خصلت نیز از آثار کمال عقلست پس حصہ در چار چیز گذاشتن برائے تقریب منہیات
 و اہم قولہ تا صواب کار بینی سرسیر + بر مرادی خود مکن کارے پس شش این بیت تتمہ داستان است
 یعنی بر مراد نفس خود کارے مکن و یکی پاس فرمان از دمنان نگہدار از ہمہ وجوہ کہ مذکور شد تا ہمہ کار ہا
 تو درست و خاطر خواہ بر آید و دریں عالم خورم باشی در بعضی نسخہ این بیت نیافتہ شد بلکہ بجای دیگرست
 چنانکہ بیاید **استان** دیگر ہمست بیشک ترکاری در سہ چیز + با تو گویم یاد گیر شش از عزیز
 شش ای خلاصی از عذاب آخرت چنانکہ در تفصیل لاحق می آید اول ترسیدن از عذاب حق تعالی استیلائے
 خوف بر دل مومن بازدارندہ است و از عصیان پس خائف از عذاب اخروی استگارست دوم طلب تو
 حلال بوجہیکہ بظاہر شریعت حرام صریح و مشتبہ نباشد چہر کہ دریں زمان حلال پاک بدشواری میسر آید روی
 عمر رضی اللہ تعالی عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم انه قال من اعطی شیئاً بغیر مسئلۃ قلباً خلت
 فانما هو رزق من رزق اللہ تعالی قال امام قاضی خان فی فتاویہ قالوا الیس نرماننا زمان
 بجنبنا البشہات و علی المسلم یجب ان یتقی عن الحرام التغابن و کن اقال صاحب المہل یات فی التخصیص
 زمانہا کان سماء و لا خفاء ان الفاد و انتضر و یرید ان معتبر الزمان معدہ عن عہد النبوی بالبر

والتقوى في زماننا انما هو حفظ القلب واللسان وسائر الاعضاء ان يجعل ما في يد كل انسان ملكا له ما لم يتقن كونه بعينه مغصوبا او مسترقا فيحق اخذ منه بالمهديه والسرعه وان علم يقينا ان في ماله حراما كان في طريقه المحمديه وهناك تفصيل نرايد فلينظر فيه
 وراه راست عبارت از مطابقت شرع انوار و موافقت طريقت است اين خصلت اشارتست برتن
 راه راست كه طالبان حق دران سلوك كرده اند و ابيات لاحق بيان آن راه است و هذ الانب
 بمذاق الشيخ الذي هو من اهل الكمال و ارباب الحال و تواند كه انتقال باشد به پند ديگر چنانكه
 مذاق شيخ عليه رحمه الله تعالى قوله سر كن و در پيش دنيا دار نيت و در كتي بيشك رو و ديت از دست
 نش يعني تواضع و فروتنى از راه دوستى اسلام برائى وجه الله بايد كرد نه براى طمع و نياوى كه مومن
 پسر سیرگار از زبان دين است هم بهر زمستماى دنيا دار را تا چه نواى كردن انبى و ارباب پند چنانكه
 تواضع پيش دولت مندان قبيح است آنچه اهل صريح ايشان براى طمع از دست پيش صحبت اختيار باطل و دور
 بايد بود چه ايشان از سبب غفلت از ياد حق تعالى و گرفتارى هوا و هوس مرده دلاان اند پس دوستى ايشان
 نبايد كرد كه زنده را صحبت بزنده باشد نه بمرده و بيت لاحق تا كيد ترك حرص و طمع دنياست و گير از گرفتن
 است بمعنى فرض كردن يعني اگر چه اکنون مال و زنديارى ليكن عاقبت تخصيل مال را ملاحظه كن كه اسباب
 و اموال را جمع كرده گرد آورده فرو گذاشتي است محسرت گذاشتن آن در گور بردنى است و استهان
 و بگره هم باش دائمى پس در ياد حق بهر خبر داري ز عدل و داد حق و پس ياد كردن خدا نسيان است
 و آن در اصل صفت دل بر ذكر لسانى هم اطلاق كنند كه زبان چنان است و عدل و داد حق عبارت از كرم و
 عطايى اوست كه مرتبه ذكران نزدوى پس اعلى است تا آنكه خود از راه عدل فرموده است فاذا كوني اذكركم
 اى مرا ياد كنيد تا ياد كنيد شمار آنچه ايشان كه شما ياد كنيد اگر در دل مرا ياد كنيد من هم شمار و رذات خوش ياد
 كنم و اگر در مجلس ياد كنيد من هم در ملا اعلى ياد كنم اين ترجمه حديث شريف است و از جمله ادعطاهاى اوست
 كه مر ذكران مخلص را معرفت خویش از زانى فرمايد و بمشاهده انوار جمال خود ممتاز نمايد و ايام و ربيت
 لاحق بمعنى زمان و ساعات عمر است نه بمعنى روزها كما يدل عليه المصراع الاول و بيت لاحق علت
 نهى از تغافل است ببيت اگر زمانى غافل از رحمان شوى به اندامم هدم شيطان شوى پس زيرك شيطان
 عدو بين انسانست همیشه خرطوم خود در دل مومن ميراد و خطرات باطله در دل مومن اندازد و مكر و قتي كه
 بنده بذكر حق شاغل گردد خواه به تعليل خواه تسبيح و جز آن كه بعين درين هنگام خرطوم را از دل دور كنند
 پس غافل از ياد او جليس اليبس است غذاي بيابى عظمت اوقات تمام است بر آفتابان مريم بلكه دل مجروح

اور کہ بظلمات شیطانی خسته مرهم و شفاست و ایہام آنکہ دلهای خستگان عشاق الہی را یاد او مرہم است
 کلخ خانه یا ستون و ایوان خانه بی ستون کذا فی المدار و بعضی نسخہ بجای کلخ دیرہ شد و مونس اینجا
 بمعنی ملازمت یعنی دوام ذکر موجب نجات نفس است از ہواہای باطل از عمارت و آرائش اسباب دنیا
 و ہم کثرت یاد حقیقہ موجب حصول آبروی و دو عالم است کہ قرب حق و خدمت عالمیان اورا بدست
 آید و ذکر صبح و شام در صدر کلام ہم برای افادہ دوام است اگرچہ خالی از تکتہ نیست کہ این دو وقت
 اشرف اوقات است برے ذکر حق تعالی ہم ذکر یا اخلاص میاید نخست ذکر برے اخلاص کے باشد درست
 مثل انتقالیست بہ بیان شرط ذکر کہ از شرط اطاعت و ری آن اخلاص است کہ از ذکر قصد وجہ الہی دارد نہ
 ریا و سمعت و مصرعہ ثانی علت است و درست یعنی نافع و مقبول عند الہی قولہ ذکر برے وجہ باشد بخلاف
 توذانی این سخن را از گزاف مثل رای ذکر بمعنی حقیقی کہ ضد نیان است نہ بمعنی مجازی کہ صرف کردن
 بندہ است قوای خود را در مرضیات او تعالی چنانکہ پیشتر خواہد گفت کہ ہفت اعضای ذاکر اند و تنے
 در مصرعہ ثانی از نہار یہ است بمعنی ہرگز و البتہ گزاف بضم کاف فارسی و دغ و گفتار یہیودہ کذا فی المدار
 یعنی این تقسیم ذکر برے وجہ زمین کردہ ام بلکہ اہل کمال متقدمین چنان گفتہ اند و عام عبارت از مردم عامہ یا لک
 میدہے کہ ذکر ایشان بذکر زبان باشد و لہای ایشان از حق غافل و بظلمات ہوا نفس شاغل باشد
 ایہام آنکہ مبتدیان در فضل ذکر لسانی است کہ چہرہ را در وقت قلبی دفع خاطر تاثیر تمام است خاصان این را ہوا
 متوجہ بحق و ازوے آگاہ باشد خواہ ذکر لسانی داشتہ باشند و خواہ نہ پس ایشان صاحبان زندہ دلان
 ذکر خاص الخاص اندر سر بودہ ہر کہ ذکر نیست او خاص بودہ مثل سر بالکسر بمعنی راز و نہاست و بفتح
 سین چنانکہ ملایان خوانند و خاص الخاص عبارت از مرد کامل کہ بسر حد وصول بحق رسیدہ باشد چہ ذکرش
 در پردہ باطن باشد و در خاطر خاص این عاجز پیش از چہیں میگفتہ است کہ عبارت از پردہ وجدان حالت
 عارضہ جانست تا افادہ از دم ذکر کند مر ذات خاص الخاص را یعنی ذکر مرد مشتہ و وجدان فوقیت کہ بالاتر
 از لسان و قلب است اما بحسب سلاسل تحقیق این مقام آنکشی متعلق باخلاق الہی حضرت شیخ کلیم الہی چنان
 ۲ باور رضی اللہ تعالی عنہ و ارضاء عباد و رسائل خویش ایراد فرمودہ است کہ کلام شیخ طریقت در بیان مقام
 ذکر و فکر بغایت مختلف است لیکن عمدہ قول عبد الرحمن سلمی است کہ گفت کہ ذکر بر چند قسم است یکی ذکر
 لسان و آن ظاہر است دوم ذکر قلب آن صاف گردانیدن است تا ہوا نفس از خطوہ نفسانی و وسوسہ و خطوہ
 شیطانی بسبب آنہا کہ در محویت قلب ذکر او تعالی و دیگر ذکر سر است آن بر کردن باطن است بذکر وی تا آنکہ
 مدام ذکر ہرگز ہوا نفس را بدل نہا شد و از اینجا معلوم شد ذکر سر از قلب است و سر بالکسر طریقت متعلق باطن است

از مقتضیات ذکر سرست زیرا که در ذکر قلب سبب تقلباتی که در دل در ساعت و دم حضور میسر نشود و دیگر
 ذکر روح و آن فانی شدن و اگرست از عفت خویش که ذکر باشد چوں می بیند که حق تعالی آن فرج را ذکر میکند
 پس باقی نماید و او را وصف ذکر و نه حال بخودی آتی کلامه این اقسام ذکرست اقسام فکر است که او فرمود
 که یکی از این اقسام تفکر مالک است در آنچه جاری میشود و بر و از مخالف حق و معاصی و مجزیه آزادی حق
 او تعالی و یکی تفکر سالک در آنچه او تعالی با وی احسان نموده است و مقابله آن ترک شکر کرده و هر چه
 شکر کند هم قاصر ناقص است و یکی تفکر اوست در سابق ازل از سعادت و شقاوت که در غایت همان سابق
 جلوه گر شود و یکی تفکر اوست در بدائع ضلوع ملکه و ملک و از مطالبه استیلا عظمت و کبریا و تعالی
 برداشتن تازه گرد و باز گفت که جلیس متفکر نفس است جلیس ذاکر حق است لهذا است ذکر را بر فکر ترجیح
 داده اند انتهی کلامه الشریف علیه رحمة الله اللطیف - قوله هر که ذکر نیست او خاسر بود پس
 ای کسیکه بوجهی از وجوه مذکوره ذکر حق تعالی نیست زیانکار دنیا و آخرت است **بیست** ذکر به
 تعظیم گفتن بدعت است و اندران یک شرط دیگر حرمت است **بیست و یک** تعظیم که بمعنی گرامی داشتن ذکر
 حق است عبارتست از حضور دل بسوی او تعالی و طهارت مکان و جامه و توجه بقبله و خلوت گوشه
 که دیگرے ناظر نباشد و ماعداد ذکر مصرعه ثانی علت است اسوای شرط اخلاص که مذکور شد شرط دیگر
 ذکر حرمت و تعظیم ذکر اوست که بوجهی در آن حقارت راه نیاید و بر آتای ذکر در کتب مشایخ شرائط
 کثیره که فوائد آنها از اهل مقاصد ذکر است تفصیل مسطور اند اما از جهت ادب از این لب بسته بقدر
 حل لفظ این کتاب در تحریر آوردم باقی را و طی نیان فرو گذارم که بچوں ناقصان را نقل کلام ایشان
 ترک ادب است ادب الله تعالی بآدائهم بکرمه **بیست و دو** هر که حضور را ذکر لای پس هفت اعضا
 هست ذکر لای پس **بیست و سه** انتقال است بمعنی مجازی ذکر که آن هم مقصود از ذکر حصول رضای او تعالی
 است فعال جمیله جوارح اوصاف حمیده اعضا که موجب حصول رضای اوست ذکر آنها گفته ام بدین
 بیان که شیخ علیه الرحمة در این ابیات آورده است هفت تمام نشود کمالا یحقی پس شاید که ذکر ستر که تو فرغ
 و حلم است بنا بر ظهور آن در بیان نیآورده و یا از قلم ناسخان فردا و فتاده اسد سبحانه علم و ذکر باین معنی
 مجازی هر فردا انسان مناسب این اعضا است که یک فرد صفت و خاصیت یک عضو است و فرد دیگر صفت
 خاصیت عضو دیگر چنانکه گوش است عمل قول حق است و اعانت عاجزان ذکر اوست و هکذا اقول هر روز
 شب در ذکر گوش آه **بیست و چهار** یعنی گوش خود را بسمع قول حق تعالی بگوش خواه قول او را بشنود خواه
 حدیث پیغمبر اقول اصحاب و مشایخ سلف چه فرموده پیغمبر ایل الله فی الحقیقت فرموده او تعالی است

بیت یار منی هر عاجز آمد ذکر دست به ذکر باخویشاں زیارت کردنت سست که افتاده را از
 خاک بردارد و دنیا بینائی را عصاه کشته و قس علی ذلک از خویشاں ذوالارحام مطلق مراد است که صله
 و پیوستن ایشان در شریعت واجب است و کذا لک زیارت علما و دین دار باب یقین من الاولیاء و الاصلیاء
 و زیارت بیت اسد در وصفه رسول اسد صلی الله علیه و سلم اگر چه تعلق بیای و دارد لیکن بر اهل بلا و عبیده
 دشوار است از آن بذكر زیارت خویشاں بسی آسانست اکتفا نموده هم ذکر چشم از خوف حق بگریستن و
 باز در آیات او نگرستن **بیت** ای ذکر چشم از وجه دیگر آنکه عبرت در آثار صنع نام و کمال قدرت او
 تعالی نگرستن است و از آن بوحث او کمال صفات راه بروی و تواند که آیات قرآن کریم مراد است که
 از مصحف افضل است از یاد خواندن قوله تا این ذکر کرده حاصلت اشارت است بذكر دل که اقواله تمام
 ذکر است خصوص شوق دیدار حق تعالی که مورت قبولیت عاشق بقدر است باز فرمود اشتیاق حقیقتاً
 خاصه لبائے صالحان است و متقیان آنکه دائم در گناه است و ذکر او تعلق از عداوت و شیرینی
 و لیس محرم است اگر چه در ظاهر ذکر باشد بوجهی از وجه مذکور چرا که دل عاصیان سیاه و سخت باشد و
 و ذکر را در روی تاثیر می رسد اغفر لنا ذنوبنا و کفرنا سیئات و تقنا مع الابرار هرگز این نیست
 هست از غلسان زیرا که تلاوت قرآن کریم از فضل اعمال است که گویا بحق تعالی کلام کردن و در طریقه
 آورده که نزد بعضی علماء بر تالی قرآن هیچ گناه نوبسند خواندن علم دین از تفسیر حدیث و اصول فقه و جز
 آن هم از ذکر لسان است لیکن شیخ علیه الرحمۃ اکتفا بافضل کرده است و پس از آن را دای شکر نعمت حق تعالی
 تا یک تمام کرد که شکر حق هم از ذکر لسان است پس از آن در او عیب یا ثوره چون اللهم انی صبحت منك
 فی نعمه و عافیه و ستر فانه نعمتک علی و عافیتک و سترک فی الدنیا و الاخره بوقت صبح شغل
 باشد او تعلق لغمت خود را بر تو تمام و کامل گرداند چه شکر حافظ نعمت عالی و جالب نعمت استقبال است که
 و در لکن شکرتم لایز بینکم حمد خالق یعنی ذکر مطلق است نه شنائی او تعالی خصوصاً چنانکه از مصرع ثانی در
 بیت لاحق هویدا است قوله زیرا که پاکان را هم بودست کارش یعنی کاملان اهل اسد بوزش ذکر دم
 بمرتبه کمال رسیده اند پس تو ای سامع هم دائم در ذکر باش تا مثل پاکان بمرکب کمال برسی +
استان و دیگر هم بر همه کس نیک باشد چار چیز بیا تو گویم یاد گیرش ایغیر بزمش ای بر
 سالک راه و عامه مردم رعایت چار چیز بهتر است که موجب حصول رضائی حق است و دادگر نباشد متصف
 و دوست گردارد و دست گفتار و معامله کردن بمردم با بیچاکس و روع نکند و از لاف و دغا بازی دور
 باشد و دوم آنکه از عقل خوب با خبر باشد یعنی در همه کارهای خود بر حسب تقاضای عقل سلیم پیش برود و دور

عصیان و فصولی نیستند سوم بر شد اند روزگار عادت حسنه خود ساز و لهذا لفظ تقریب افزوده است
ای نیز و صفت صبر شدن و قبول کردن آنرا از دل و جان بوجهیکه جنوع و فرعون بوقت بلا بزرگان
نمود و راضی بقتل الهی باشد چهارم تعظیم مردم در گفتگوی دائم بجا آورد که هر کس جواب با صواب بگوید
و هم از تواضع و علم در هر جای و هر وقت تسبیح نکند چنانکه در عین العلم آورده که قاضی سفر و زائر را
در بغل گیرد و کبرای دین را مصافحه کند و رکاب علما را بگیرد و بر تعظیم ایشان و مجلس افراخ گرداند و بوقت
و خلو یاران جامه را بساط اندازد و نماز خود را بحضور ایشان بکسازد پس از باز رفتن ایشان بگذارد که
اینهمه از اکرام مردست باز فرمود که احتراز از چهار چیز بر همه خلایق واجب است که از دیگر اخلاق ذمیمه بدتر هستند
پس لفظ نیک بمعنی بیارتعلق زشت است ای تمام زشتیست و تواند که صفت خلایق باشد ای از نیکان
خلق بعد زشت اند اگر چه ناکسان سلفگان اینهمه چهار صفت کمال خود دانسته اند و نظر بلفظ جمله ظاهر
معنی اوست هم زان چهار اول حسد کیتی بود و زان گذشته عجب خود بینی شود پس کینه بیای نسبت
صفت حسد است ای که منسوب بکینه و بغض نفس اماره باشد یعنی نفس او از سبب کینه چنان
خواهد که نعمت ازین دو لطمه زایل گردد و بمن رسد بخلاف حسد که از راه بغض دین باشد و آن در
حق ظالمان و فسادان جائز است که زوال نعمت ظالم و اهل فتنه و فساد خواهد تا ایشان از معاصی
باز آیند و مردم از شر آنها در امان باشد که ما در محب الله و البغض الله و تواند که حسد است
از غبط که محمود است چه حسد له و در دنیا باشد و غبط در دین چنانکه دل عاصی چنان خواهد که من هم مثل صالحان
نکو کار باشم و قد مر تفسیر الغبطه و خود بینی عطف تفسیر عجیب است اخذ را از دیگران بهتر داشتن خواه
بال و جلال دنیا باشد و خواه بکثرت طاعات و نیکی احوال خود که این هم را هنر سالکان است
تواند که عجب ناصر باعمال باشد و خود بینی بجاه و مال که ما هو المتعارف فی استعمالهم دائم آنان
افزوده است که انتقام کشیدن از سفله بقصد باز ماندن او از فتنه و فساد شرعاً درست باشد و مذموم
و رذمت خشم لفظ آنست که همیشه هوا نفس بی انتقام از هر کس باشد و عفو هرگز نکند و بعضی نسخ لفظ
بجای دیگر و آنست و خیل از آن مذموم که در دین و دنیا دوست و ترک مراساة مساکین که گردان
پیرامون اینخصال طواف کند و نزدیکانینمایای هم غل و غش بگذارد چون زریاک شود پیش از آنکه خاک گردد
خاک شود پس هر دو بحسب غرض کینه و خیانت هم که درت که در نفس آدمی باشد یا دغیر آن که ذاتی المذرا اینجا کینه
از خصمال مذکور است بلکه غارت از آن مراد و در طریق محمد عیش را بمعنی صبر گرفته چنانکه در فروختن چیزی عیب آنرا
پوشد چنانکه گندم بویید و در زیر گندم سر نهال کنند و فی الحدیث من غشنا فلیس و غل آنکه در بهار بخیار دروغ کند

و هیچ آن کند پس این بر دو غیر حسدند و در شرع حرام و مصرعه ثانی اشارت بحکمت موقوف بر آن تمویق
 یعنی بزرگ اختیار بمیر و آن بترک و فائز و دوم ریاضت نفس است که در ارم سابقه عاصی را تکلیف
 بدون واقعی بود و درین است قتل نفس است بترک هوا و درین است لا احق تنه نیست چه باعث بر غل
 غش غالباً حرص دنیا باشد که سبب اخلاق فیه است و نظر بزرگ و عاقبت کن که دنیا را نخواهی گذاشت
دوستان و در بیان نصیحت اندر بد بختی هم چار چیز آمد دلیل بدبری و یاد گیرش
 اگر تو روشن خاطری هستی از موجب بد بختی شخص در دین که بد بختی بدان مرتب شود و پیشتر آثار بد بختی
 گفته که بد بختی شخص اصل بود از یار خلص طلبیدن و آنکه پیشتر علامات او بیان کرده است و تالی زرت
 مضامین الیه و آن است ای سخاوت که بن تو بر جا بطلان که دایم در گنه اند پس مال بایشان داد و انعام
 بر حصیان است چنانکه خواهد فرمود از علماء دین که هست ایشان بدین متعلق است زروسیم باز و دشمن
 هم هر که پند و دوستان نهند قبول و در حقیقت در برست آن بود الفضول **شش از دوستان جهان**
 دینی و یاران خدای مراد است که دوستی ایشان هر کس بر او حق باشد که المؤمن له الفتم و دوست
 نه از بر او غرض نفس که نفع دنیوی او را در دوستی مطیع نظر باشد چنانکه عادت سه یاران
 و نیاز است و بود الفضول یعنی احمق و تابع را بخود و العبرت بالکسر و در پایان کار نگریستن که چنین و
 و چنان شمره پیدا آید و این صفت عاقلانست که نظر ایشان بعافیت باشد و حال را اعتبار نکند
 و غیرت و نفرت و یا غفلت یعنی هر که در احوال خلایق همیشه خراب و پریشان اند و سبب اسباب دنیوی از
 فاطان اند نظر عبرت نکند و پند کامل نگیرد و نه پند کر و که آسائش دنیا سر سر نخ و عذاب است بلکه
 مثل دیگران در پی دنیا باشد پس آنکس در برست اهل عالم را از آن نفرت و ملامت است اینهمه پیش ازین خاطر
 آمده بود اکنون بتوفیق الهی چون میگویم که هر که نذر شد اند و حوادث دنیا که او را پیش آمده باشد عبرت نگیرد
 و از حب دنیا باز نماند و آنکس جهان را سنی عالم دنیا را نفرت و تیرت است که سبب در یاد نیست که احوال
 مرا دیده از من دور میشود یا من آنکه از فکر دنیا که یکی را می کشد و دیگری را می نوازد و با یکس فاند و در وقت نگیرد
 و در محبت آن مبتلا شود و از راه حق تعالی امر او است که در راه از مشورت الیه با الهی سدر شیطان و در مثل الیه
 گمراه سازد که عالمی زرد و بد با جا بطلان آنچنان کس که بود از مقبلان یعنی سخاوت که سرایه اقبال سعادت این
 است چون بر جا بطلان کس از موجب بد بختی دوست باید که وجود و کرم و مومق و دشمنان آن کند و سخاوت کند
 بر جا بطلان همان از مقبلان و در وقت نیست بلکه فی الحقیقت گمراه سازنده دیگران است زیرا که در جو جابل
 در سعادت بختی صرف مال بچون که جابل آنرا و سوا نفس تلفت میکند اعانت کردن دیگری را بر گنه گناه

عظیم است و از پیوند وصله دوستی مرادست هم هرگز از عقل آگاهی بود و نزد او ادبار گمراهی بود و این
بیت البته دانا است یعنی هرگز از عاقبت کار آگاه است و غفلتش کامل صفت او بار که مذکور شد نزد وی
گمراهی است یعنی ضرر بدی را اندک نداند بلکه چنان بیند که او بار گمراهی دین و موجب سخط دینا لعالمین
لذا عارف آگاه از دلایل بدبختی که مذکور شد با کلیه احتراز کند و ترک آنها لازم گیرد و **استان**
هم چهار چیز است بزرگ و معتبر بنیاید خورد لیکن در نظر **استان** و فساد چنانکه در اولین بیت و معتبر
عند الساجد چون چاشنی و در مصرعه ثانی تقدیم و تاخیر است ای فی الحقیقه بزرگ اند لیکن احوام خور و
حقیر نمایند و یا آنکه دوری نظر خور و نماید و حقیقت آن بعد از استخوان و قاتل بود اگر دانا عبارت
از عالم دین که مرد را از جهل بر دل آورد و الجمل من اقیح القمام فمن به لایاله تکن من اعظم
المحاسن و تا در مصرعه ثانی بر سه زنه است ای زنه را سه اول را در فساد و چاشنی را در عزت
خور و دانا تا پایان کار نادم نشوی و بلائی دشمن عبارت از این است و تغییر فریاد و عالمی
بیای غفلت است هم علم گر اندک بود و خوارش مدارد زانکه دارد علم قدر بے شمار **استان** یعنی
علم خود را چنانکه از قول معصوف آراینده شد و خواری این علم باعث تعلق گرفتن است بدو است
مندان عالم که عالم متعلق خود را چندان اگرام نکنند بلکه ذلیل دارند و تواند که علم دیگر را مراد باشد
ای در ذات عالم بحیث حقارت بین اگر چه علمش اندک باشد زیرا که علم را عند الله شرف
عظیم است قول و ریجاری لای بوقت لا علاج شدن مرض که مزمن و غالب شود پس غمخواری
بمعنی علاج کردن است بوقت حدوث مرض اگر چه اندک باشد چنانکه در دسر که طبع مستقیم و مزاج
معتدل را بعد از فرصت فاسد کند از آن امراض دیگر حادث شود هم باش از قول مخالف پر خنده
پیش زان که زیاده را ای پسر **استان** این بیت بباله است در تذخیر از مرض تجذیر مخالفت بمعنی ناموافق
طبع خود است نه مخالف مطلق لان العدا یختلف بالموافقه و المخالفة باختلاف الطباق و شایان
قول از پاورای ایجا جز شوی بگرفتاری مرض که از آن غذا بر خیزد و ای کلمه فسوس است انتباه
ز باز کشیدن آتش و انساب تقدیم این بیت و **استان** نصیحت اندر فایده یافتن از چهار
چیز هم ای پسر هر کس که دارد چهار چیز دیگر هم شود موجود نیز **استان** ای چهار خصالت زمیر که
یک فساد علیحده مرتب شود و لهذا چهار دیگر گفته و یکی از اینها هم نیز است که بر او زنت توان
که هم بمعنی ستاقت با فضل باشد ای چار دیگر با فرصت چار اولین مرتب شود و ضلالت انشی بالمضی الباع
افتح لام سستیزه کردن که موجب سوئی و بجز است شدن در میان فدا آن که دشمن ضعیف از دست دشمن قوی

آزار و بیکری باید باعث بر لجاج و خصومت غالباً استیقای مال و یا حق مقصود باشد پس اگر در آن
 مبطل باشد با خصومت بغیر علم کند و یا برای قهر و شتمن ترکیب آن شود حرام باشد و پی شدن احوال
 جائز است اما ترک آن اولترست تا آنکه تواند چه در حدیث است ان بعض الوجل الى الله تعالى
 الا للخصم قال من جادل فی خصومه بغیر علم له یزل فی سخط الله تعالى قوله بغیر علم
 ای بقیابل و دانستن حق خویش لجاج کند گدانی طریق محمدیه نکند علاج را که باز راندن خشم بهوائی
 نفس بسا باشد که مرد و پشیمان شود که ضعیفان را به وجه شرعی زده باشد اما آن پشیمانی تدارک
 ماضی نمکد پس شیخ علیه الرحمة درین مصرعہ مطلب ادا کرده است قوله خواری از کمال تنی ای از کمال
 در عبادت حقتعالی که خواری آخرت رو نماید و هم از کمالی در کار ضروری و دنیوی خواری دنیا باشد
 لجاج بیائی تنگیاری استیزه از هر وجه که باشد چون در میان دو کس بنده پیدا شود هر دو بنده از شومی
 آن رسوا و بیکری مت شوند که یکدیگر را دشنام دهند و بزنند بلکه ریش یکدیگر بکنند و تواند که بنده اشک
 مراد باشد که اولاً ترکیب سجاج شود و بر دوشومی بیاد مصدک است بمعنی نخوست چه شوم بضم یعنی نخست
 و جاهلی و حاصلی بیاد تنگیاریست و همیشه و تیشبه بهمه عظمت و از کمالی عامتر مراد است خواه در عبادت
 مراد باشد خواه در کار ضروری و دنیوی پس خواری عذاب اخروی در بخلا و دنیا مراد است هم هر که ادا قنای
 و تن پرور است نیست آدم کمتر از گاو و خرست پس ای هر که در عبادت حقتعالی کامل است و بهی
 همست تن پرور آنکس در مرتبه گاو و خر کمترست کما قال الله تعالى اولئک کالانعام بل هم اضل سبیلاً چه
 این آیت در شان کافران و غافلان یکسان... و ازین بیت چنان معلوم شد که از کمالی بیشتر تفسیر
 آن بمعنی عام کرده ام **استمال** نصیحت اندرز و الی تقام چار چیز است خواه کم دارد و بقاء گوش دارد
 ای چون نیکو تقاش ای زود بزوال آید پس اعتبار نباید کرد و تفسیر مخاطب بمومن لغای تقاش است
 نه بر کسی تخصیص اینست پند بمومن کامل که صاحب غرت و خوب خصال باشد زور سلطان با بقا کمتر بود
 پس عتاب بعد قانتر بودش یعنی از سبب ظلم در پادشاهی او زوال گردد و همیشه بر سر بیدار بکنش مسلم باشد
 قوله دیگر بود آنچه زودیم است و آنچه در بعضی نسخ بهتر بود دیده شد از سهو نا سخا که نیم است چنان بیان
 چیز سویم دیگر آن هر یک گفته است از زن شکوه مرد خواسته که نیم خواهد او باشد چهارم صحبت نامش
 است که از جهت نفرت طبعی بقا و وفات دارد هم گرترا از دوستان آید عتاب کم تقا باشد چو خط بر رو
 آب نش که آن خط زود تر میشود آنچنان عتاب دوستان با صفا که ترا بر کاسه ناپسند طبع سز نش
 کنند زود زائل گردد و عاقبت الامر با تو دوستی خواهند نمود و از عتاب ایشان رنج نخواهند خورد زمانی

ای در یکسانه که آن زن بهره خود یابد و از تو خرم و شاد گردد خواه از جماع و خواه از حسن معاشرت که استیلا
معتیبت بر تو فراخ باشد و تو پیش او رام باشی لهذا گفت که چون از این بهره را کم حاصل شود
زبان بدگوی تو بکشد و مهر بانی بدشمنی مبدل گردد و چون بر مهر بانی زن غره نباید شد و سیاست
کار میند تا او متقاعد فرمان تو باشد هم چون بنامش نشیند آدمی که ترک بیند از ایشان بهر می باشد از
آدمی مرد مومن اهل صلاح مراد است و از نامجنسان نا اهلان سفلگان که بر نیکان میانست باطنی ندارند
و مرد و دیوانه ترشان ایشان بعید است بلکه سراسر بدی کنند و بعضی نسخ مردی و افسست از یا اهل ترا
خواری و شادی نباشد چه دمام از نفرت دارد و چون از وی در گزاری در صحبت او ننشین که زبان است
و بیت لایق تمثیل است که زاع کنایت از نا اهل است و کل کنایت از اخلاق حمیده و بلیل کنایت
از مرد صالح و درین تمثیل اشارت است که ناجنس اگر چه در دولت دنیا و زور بازو از تو بهتر باشد صحبت
او ترا نافع نباشد چه اهل دنیا از صالحان و از ادگان نفرت دارند چنانکه ایشان از اهل دنیا نفرت دارند
بر مثال زاع و بلیل بلکه ترا صحبت اهل دنیا نفعست که طالع را بدو صلاح میرسد و **استان**
و دیگر هم چار چیز است آنکه بعد از رفتن از محال است باز آوردنش پس سه از این بدست اختیار
بنده است و چهارم بدست حق که قبض باشد پس قول و بعد از رفتن عموم مجاز است که رفتن در حق
بنده از دست داد است و در حق او تعالی بمنع جاری شدن فاقصم و انصف و محال اینجا بضمیم
بمعنی غیر جائز عند العقل و الفتح جمع محست بمعنی جای فرد آمدن کذا فی المدار و حدیثی بیلونیکیر
ست از حدیث سر مراد است که بی تامل ناگاه بر زبان آید و باز گردانیدن کتمان آن محالست و کذا الک
تیر که بسوگوشن و شکار و یاد ف بیلان خط را سازند بسیار باشد که بکسی دیگر برسد اما مقصود شیخ علیه الرحمة
بیان سه چیز دیگر است و را کردن تیر بطریق استوار آورده لهذا در مقام تفصیل باز نیاروده است هم
باز چون آرسه حدیث گفته را: کس اگر داند قضای رفته را شمس این بیت جزای شرط سابق است
و بیان تیر بسته را بر قیاس گذاشته و در بیت لاحق بدان تصریح نموده و مختار فته بمعنی حکم الهی است
که در ازل و تقدیر او جاری شده است هم بانی گردد و چو تیر انداختی: همچنین عمری که ضائع ساختی
سپش اید غفلت از یاد حق و طاعات او و یا ضائع در معاصی و بطالت این چیز چهارم است
بی اندیش ای تامل نمعنی که گفتن این را زبانی کس نخاست و بایجاد بیت لاحق بیان اسباب
ندامت است و نفس بمعنی ساعت است و ایهام بد که بیرون و درون می رود و می آید یعنی بر ساعت
عمر را از حق تعالی غنیمت دان و در عبادت کوش که عمر ترا برای عبادت داده اند آسایش نفس هر که را

از قضا شد بد نکرد و من بش بلکه رضا بقضا الهی واجب است که او را من له یرض بقضای قلینج من تحت
سمائی الی الطلب یا سوائی نعونی یا الله من غضب الجبار قوله خواهد دید نیز ای مانند تیر بلا حفظ
انداخته که از نظر غائب شود چنانکه پیشتر گفته و یا معنی آنکه عمر بیاورفته باز نیاید چنانکه ندامت بر آن فائده
بخشد هم هر که میخواهد که باشد در امان به هر میباید نهادن در میان من ای سکوت باید در زیدن تا
راز بسبب گفتار بیپوده بر زبان نیاید و بر ملا نیفتد و آدمی از ندامت آن در امان باشد پس این بیت
بدین معنی مناسب داستان مذکور است تواند که غنی آن باشد اما این معنی مناسب داستان لائق است و این
در نصیحت نکوئی یافتن از نیکی گوید هم حاصل آید چار چیز از چار چیز یاد گیر این نکته از من بعزیز
من درین داستان چار خصلت جمیده است و در لائق بیان چار خصلت و میم خواهد گفت چنانکه
بدانی آنجا خواهد گفت چار چیزت بر دبد از چار چیز همیشه بهره عظمت و اندیشه بهره تنگی ای هیچ غم
از غمهای روزگار او را نباشد چنانکه در حدیث است که من سکنت سلم و من سلم نجای پس سلامت
از آفات نیا و آخرت در ضمن صمت و سکوت است هم که سلامت بایست خاموش باشی بگشت این هر که
نیکی کرد فاش بش ایضا هر و پراگنده گردد عالم با این معنی که با مردم و معاملات خوبی کند چنانکه در
بیع و شرا و دیگر معاملات خودانه که از حق و اجبی بگیرد و دیگران را زیاده از آن بدد و هم با تواضع
و حلم باشد و بدخوی و ترش روی نباشد و آنچه بعضی نسخ بجای این مصرع چنین دیده شد که گردد این هر که
نکند سر فاش مخالف تفصیل لائق است که گفت اگر میخواهی که باشی در امان و رو نکوئی کن تو با
خلق جهان من بدین تقدیر که یاد کردیم ظاهر شد فرق در میان نکوئی و سخاوت که این دو امر
بعضی خاموشی سه چیز ظاهر میشود و چهار شکر نعمت است اما ثمره سکوت و نکوکاری را یک چیز گفته
که این معنی بیک دیگر باشد پس عدد سبب است بحسب عدد اسباب چهار نمیرسد چنانکه در مصدر گفته و حاصل
آید چار چیز از چار چیز یاد گیر این نکته از من بعزیز من غایت تو جهش آنکه این معنی سکوت عام است
که سلامتی از آفات دارین است و این معنی نکوئی خاصیت سلامتی از شر و دنیا که نیکوکار را هیچ کس از
دشمنان و مفسدان عالم آید از رسانده و بسبب خوبی خصال خویش در امان تحقیق تعالی باشد و الله اعلم
بهتری یعنی حرمت و عزت در عالم دیار واری بر مردم که بر بنده احسان او شود چنانکه هر دو معنی پیشتر
فرموده است و لفظ شکر در مصرعه ثانی موقوف است و افزون تری میخیزد از سابق چنانکه شکر
حسن پیشتر گفته ایم و کسوفی بیای عظمت آلباس نیکو و خوشتر اما این لباس مخصوص است که از سلامت
بیان اوست هم نمیش از شکر و افزون نمیشود و نیست از پر هیزر کامل می شود و اینجا بقرینه مصرعه

اول کلامی مخدوفست ای هر که در شکر حق تعالی بکوشد نعمتش افزون گردد و تواند که اینمصرعه تتمه
سابق باشد و از شکر سخاوت مراد باشد چه شکر نعمت مال مرد را از حق حاصل باشد سخاوت کرد نیست
پس معنی آنکه صاحب سخا از سبب عطای سرمایه دنیا داداے شکر حق تعالی بهم سرور و معتبر شود و نعمتش
بامداد الهی افزون تر گردد و اختلاف خود که حرکت مایل رو را گویند نزد مستعد من جائزست لهذا
در گذر قافیه سرور لفظ وافر آورده کاسے بیار نکارست و این بیت بیان اینمصرعه که گفت گشت این
هر که نیکی کرده یعنی قائده هر کار و عمره هر عمل که بنده کند در حقیقت راجع بدوست نیکوکاری رانیکلی است
و بدکار بدی رسد هم ای برادر بنده معبود باش تا توانی با سخا وجود باش یعنی بر اقتصار
بندگی خویش کاری کن که برادران رضا حقه له باشد و آن کرم وجود است بخیل چنانکه به بیت لاحق
گفته که از پیشه بخیلان دور باش و در سخا کوش پس عند معنی ترکست که بخل را پیشه خود سازد و خذر از آن
فرموده که از خصال ذمیه که موجب اب باشد مومن را خذر کردن لازمست و خذر یعنی ترس و نوری نیست
که از بخل بخیلان ترسد و بکرم کریان چشم نیکی دارد و بر این معنی داست معصوم ثانی و این مصرعه مطابق آن معنی
ست که پیشتر گفته ام بخل شاخ از درخت دورست و آن بخیلان سنگان سلخت و اسنان
و بکرم هم چار چیز از چار دیگر شد تمام و چون شنید یاد میدار الغلام پس در دوستان سابق
بیان اسباب حصول چار چیز از چار چیز بوده و اینجا بیان چار چیز مکملات چار چیز دیگرست غلام یعنی لیست
لما قال الله تعالى لا یزکریا انا نبشرک بعلام اسماء و از خرد عقل مستقیم مرادست که علم مرد از ان کمال یابد
و آنکه غنی کند دمنست هر چند علوم بخاند استوار نباشد از عمل مثال او امر و نواهی حق تعالی خواسته که دمن مرد را
از ان زینت و مل شود پس اصل دیناری و عمل و مثال فرمان حقست که ان دیناری و تقوی پرست
که به سبب تقوی او استیلائی خوف حق تعالی هیچ گناه از او صادر نشود از حرام و منہیات و شهوات نفس کلی
دور باشد و دینت از پرستش کامل میشود و نعمت از شکر شامل میشود و این بیان چار چیزست نعمت
مرد بر سبب شکر از زوال محفوظ باشد پس پیشتر شکر را موجب افزونی نعمت گفته که شکر نعمت حالی
جالب نعمتها و دیگرست و اینجا او را موجب شمول بقای آن نعمت گفته و لا تخالف و لا تکرار فانهم لعنک
تقول ان الا حص مکس ذلك لان الکمال فی ازدد النعمه لا فی لقائها تقول ان المقصود بیان
کمال نشئ بعد حصول و وجود بقا النعمه بعد وجودها کما لھا و اما انزاد النعمه ففیه نعمه
عصری و ذلك لا یسمی کالاً النعمه الا اولی فانهم اشبهان متغایران کمال و گوشمالی بیا
عظمت غافلان کما نمت از جا بطلان فاعل مید بد غفلتست که از غافلان می آید یعنی جا بطلان

از علوم دین را که تا دیب رساننده ایشان است که در عمل گمراه نشوند و اگر تو ای ناظر از شرح این عاجز
 یحیی ان تمنی را پسند می کنی پس روا باشد که عاقلان یعنی بخیردان باشند و فاعل میباید دانش ای
 علم دین از عقل سلیم کمال یابد که آنرا کما ینبغی فهمیده در عمل آورد و همان بخیردان را گوشمالی میدهد و در غلط
 اندازد که مسئله شرعی را بخلاف مراد شارع حمل کرده در عمل آرند و گمراه گردند و باید دانست که تقریر
 آیات این داستان بحسب شهرت این نسخه که مرقوم شد در فهم این عاجز چنین است که در رقم آمده اما بعضی
 نسخه قدیم معتدیه در مصر هم دانش مرد از خود گیر و کمال از عمل نیست همی باید جمال دانش بجای نیت لفظ
 نیت بکسر لون و تشدید یای واقعت و بجای قول او که غافل از گوشمالی میدهد بنمیرد و واقعت هم نیتی را بر
 کس ننگ آه نشانی پس ازین نسخه چیز دوم نیت بنده و قصد عمل نیست که آن نیت قلبی عمل جوارح جمال آرائش
 ظهور بیاید لهذا در مقام تفصیل فرموده که نیست ترا به عمل کردن بروی آن نیست حسنه سچکس بنده عتبات
 نکند پس عمل بنده کمال نیت اوست و نفع او کمال از شکر باشد و غافلان ناشکران را گوشمالی میدهد که نعمت
 از ایشان زود بزوال آید چنانکه خود میفرماید که هم شکر ناکردن زوال نعمت است: بهره شاکر کمال نعمت است
 نشانی و این نسخه اگر چه مشهور نیست اما نظر بکمال تمام دین و داستان مقصود مرام شجاعت بسا حسن است که
 در همه چار چیز معنی کمال درست میشود و اما نسخه اولی از عمل بنده آل دین حال میگرد و در تمام و کمال
 آن و حال آنکه مقصود بیان کمال است و آنچه در حدیث آمده که نیت المؤمن خیر من عمله یعنی نیت
 باشد که درستی و ثواب عمل موقوف بر نیت است کما ورد الا اعمال بالنیات پس چون مؤمن بقصد رضا
 حق تعالی از عملی کند از جمله عمل و نیت افضل است که عمل را شایسته قبول الهی گردانند آنکه مجرد نیت او منوط
 ثواب است خواه عمل از و صادر گردد یا نه چه این معنی باطل است فانهم و انصف و انما اضبط الکلام و انما
 للمرام والله یعلم العلام اعلم بمرام عبادت و هو ذی التوفیق و بهر الاعتبار تمام علم را به عقل
 نتوان کار بست: پیش بی عقلان نمیتوان پیش رفت: علم دین ابلا و سیده عقلی کامل مرد مؤمن
 در عمل نتوان آورد چه از نا فهمی و در غلط خواهد افتاد پس آن علم او را به بال است که از آن گمراه میشود و
 حال آنکه علم فی نفسه سبب هدایت بود و آدمی بنحیر و لائق محبت نیست که بهره علم از و نتوان گرفت بلکه او
 خود و ضال است و مفصل دیگران لهذا از محبت و تحذیر نموده و در تمثیل علم و عقل فرموده که علم نیست
 و عقل بال آن یعنی چنانکه پریدن مرغ به بال امر محالست و عقلت و یگر که مناسب مقام علمی بیایست
 عظمت ای علم بسیار بوجهیکه عقل مستقیم هم مدد یار او باشد چون مرد بران علم نباشد در عمل تیار و
 آنکس حق و نادان است چه عدم عمل او بعلم خویش با وجود حق فهمیدن و استطاعت کار نیست و شاکر است

جستنی ست بان نادان که علم نداشته باشد و دائم در ضلال و بطلال گزرد و **استان و بگزرم**
 چار چیزت برده از چار چیزه نشود این نکته جز اهل **بیت** برودن نتیجه تو یافتن کذا فی المدارک
 از سبب چار چیز متر اچار ثمره بصورت پیش آید چنانکه باین معنی در بیت لائق تصریح نموده کلمه این
 اشارت بقربت است که در آخر مصرع اولست و آن اشارت بعید که در اول آن مصرع و در لفظ بے
 اختیار تنبیه است باینکه در ترتیب چهار ثمره قبیه بر چهار خصلت ذمیه بنده را اختیاری نباشد پس
 احتراز این خصال واجبست هم چون سوال آورد و گرد و خوار مرد و ماند تنها هر که استحقاق کرد و **ش**
 قاعل آورد دست مرد علی سبیل الاضمار قبل الذکر و هو جائز عند اهل القاع... ای در سوال کردن مرد و بی ضرورت
 که شرعاً حرام باشد خواری آن مرد دست هم عند الله و هم در نظر اهل دنیا گدایان را حقیر و خوار دانند
 و در صورت سوال کردن اگر چه مباحست اما خوب نیست که سوال بر سر خواری ست و این بیان
 چیز اول ست با ثمره آن دوم است که از کبر نفس و فخر و نیا سر بزرگ و گردن بلند باشد ثمره آن
 تنها ماندن از دوستان است و بلای عظیمست چه صحبت دوستداران در معاش و نبوی از جمله ضروریات
 ست و اینجا تنها ماندن متکبر آمده و پیشتر چنین گفتن که دوستان گرداند آخر دشمنیست فلا تکبر فی
 کلامه چه دشمنی بمعنی ایذا رسانیدنست و تنها ماندن از دشمنان مستلزم ایذا و دوستان نیست
 باید دانست که بعضی بجائے این بیت چنانست هم هر که در پایان کاری نگرده عاقبت از دشمنانی
 خورد **ش** لیکن برین نسخه بیان چار چیز تمام نرسد چه عدم احتیاط در کارهای دنیا که پیشتر میگوید و در متن
 متحدست بعد نظر کردن در پایان کارها مگر آنکه تکلف گفته شود که عدم احتیاط بمعنی تساهلست که
 کار ضروری را بروقت نکند و در آن تاخیر کند و یا آنکه بدیگران فرماید و خود در آن کار حاضر نباشد و تساهل
 غیر عاقبت اندیشیست که در کار کردن عجلت کند و بهو نفس بے اندیشه ثمره اش زود عجل آورد و ثمره
 این خصلت پشیمانیست باین معنی تا آن عجلت ترا ثمره پشیمانی بخشد و ذکر دل بآنکه ظاهر نفس بود بنا بر آن
 که دل بوقت غلبه هوای نفس تابع نفس باشد و ثمره عدم احتیاط خرابی کارست که حسب خواست خلل
 بر نیاید و نقصان پذیرد چنانکه خود گفته بر دلش آخر نشید بارها و الله اعلم هر که گشت از خوی بدنا ساز
 دوستان میشک کنند از وی فرار یعنی کسیکه از خوی بد خویش بمردم سازگار و موافق نباشد مردم
 از وی ناخوشند و باشند از وی بگریزند پس اینجا فرار از دوستان گفته و پیشتر چنین هم هر که خلق از
 خلق او خوشنود نیست به هیچ قدرش برود و عبودیت فلا تکبر فی کلامه نعم قد فکر سالقا
 سابقا قدر الخلق عنه علی سبیل التبع فانهم از همه تنها بماند ای از همه مردم چه از دوستان چه از دشمنان

چنانکه گرگ از همه جانوران تنها مانده است چه از سگ و چه از سگانه و شغالان و غیره و خوش بهایم
دوستان در میان چند چیز نقصان آرد گوید هم آدمی را چار چیز آرد شکست
 با تو گویم گوش داری حق پرست نش یعنی شکست خاطر و خرابی احوال و حق پرست بمعنی طالب حق
 و سالک راه است پس ازین موعظت اگر چه در ظاهر عام است اما در حقیقت خاص بدرویشان
 است که ازین چهار چیز دور باشند تا اوقات شریفه ایشان در پریشانی غم روزگار ضلوع نگردد
 اول آنکه هیچکس را دشمن نگیرد بلکه بدشمنان هم تواضع پیش آید تا ایشان هم دوست او شوند چنانکه
 پیشتر فرموده پس سالک را باید که بهر کس دوستی نماید مگر با بدان و مفسدان که راهزن دین اند لهذا
 بسیار فرموده است و نیز شکست خاطر آدمی در کثرت دشمنانست و اگر نه یکد کس البته دشمن بهر کس
 باشد و تدارک یکد دشمن آسانست بخلاف آنکه بسیار باشد چه او را در بنصورت عیش صافی از محال
 است و همین نکته است که در هر چهار چیز کثرت را اعتبار نموده است و دوم دام بسیار که میضرورت
 مال بسیار از مردم بقرض بردارد و در ادای آن عاجز شود پس سالک را باید که قناعت گزند و مال
 اندک اکتفا کند سوم خرق بسیار است که بے فائده و بی حاجت ضروری اسراف مال خود کند چه اسراف
 مال سراپا دام کشد و عاجز گرداند چهارم عیال بسیار که بر مثال مورچگان طفلان او بر قطار و پی یکد گر
 صف زده باشند و مرد حق پرست را از اطاعت او تعالی باز دارند و ای مسکین افسوس است بر آن مسکین
 که غرق دام باشد و مسکین از راه ترجم فرموده است و چون آشام بمعنی آشامیدن خون دل نوشند غم
 بسیار که از تقاضای قرض خوانان بر میآید باشد هم هر که را بسیار باشد دشمنش و خیره گردد و هر دو چشم
 روشنش یعنی چشم او که بطلالو جمال حق تعالی روشن است از سبب این دشمنان سیاه و بی نور گردد
 این معنی در حق سالک راه است اما در حق مرد عامی آنکه دو چشم او که بیدین مراد است نیوی روشن باشد تیره
 گردد و عیش صافی بکدورت انجامد و اطفال عیال بسیار اگر چه عام است که یکزن باشند و یا از زنان بسیار را
 سالک باید که بر آن دفع شر نفس یکزن خواهد تا اطفال عیال بسیار نشود و از آری کار بخیر خرابی کار پیشانی حالت
 کار معاش او خوار و اتر باشد که بر اطفال و محنت سخت افتد بدست پنج روزی ایشان پیدا کند و با ازل نیا
 گدائی کند که شوق نزدیک عاقل بدتر است از اول و دوستان دیگر و خطا گوید چار چیز است از خطایا آکیر گوش
 و آتش با تو گویم سر سبز خطا بمعنی ناصوب ازل ضرر باشد سر سبز تا که بداند هر یک دور باشد چشم و فایده
 دوستی زن تا آخر دم حیات دنیا و از ساده دل عاشق زن منکوحه مراد است که از فرط محبت زن امید
 وفای امید دارد و از بیوفائی جنس زن آن بنحیرت پیشتر عدم بقای رهزن گفته و اینجا چشم و نا گفته که در جنس

زن و فاد و دوستی نباشد و اگر زمانی دوستی کند بقا نباشد و لا حکم را دوکت لک پیشتر از مشورت
 ابله منع فرموده است و اینجا منع از صحبت و دوستی از نیهار بدتر است که از هر دو چیز اولین چه کودک
 را هرگز عقل نباشد بخلاف زن و ابله که من وجه صاحب عقل اندکی کند دشمن بغیر از دشمنی به علت معرفت
 اولست و پیشتر از صحبت دشمن منع فرموده است چنانکه از بیات آنداستان پیدا و اینجا بیان خطا
 بمعنی مکر دشمن است که اگر چه از دشمن دور باشی از مکر او هم ایمن مباش که او در دور هم بد دشمنی و ایند
 قادر است و **استان** دیگر حکم قرآن چار چیز است ای کبار رشت کبار بکسر کاف جمع کبیر است
 بمعنی بزرگ و بضم کات و تشدید بار بمعنی بزرگ کذا فی المنتخب اینجا اگر چه صبیغه جمع خواندن جائز
 است اما انسب بذات اینکتاب صیغه مفرد است پس بنا بر ضرورت وزن صیغه مفرد و تخفیف
 بانی باید خواندن و یاد چار بنابر آن گفته که حکم الهی لائق فراموشیدن نیست فرض اینجا بمعنی لازم
 تا شامل باشد جمیع فرائض و واجبات حقه و در حق والدین که رب مجازی اند خصوص قرآن
 بسیار آمده است که در هر باب مراعات ایشان واجب است فرزند هرگز بخلاف رضا ایشان نرود
 مگر در ارتکاب کفر و معاصی کما قال الله تعالی و این جاهدک علی ان تشرک بی ما لیس لک به علم
 و لا یطعمها و در کتب فقه و ادب نوشته اند که اگر والد کافر و سرپرست کوری و پیری چنان فرماید
 که مرا تا بتخانه ببرد و بنمازه اطاعت او نکند اما چون از بتخانه بدون شود بسوی خانه خود آید اعانت
 او را لازم گیر و جهاد با شیطان عبادت از مخالفت اوست که فرموده و کار بند کند و جهاد با نفس الهی
 جهاد با شیطان است اما پیشتر جهاد نفس را هر جا که فرموده است از راه عقل و دیانت گفته و اینجا آنرا
 بحکم قرآن اثبات میکند تا موظت عقلی استحکام گیرد و هذا من داب الموعظین الناصحین لفریاده الا
 تمام بن الک متحریرا للسامع علی حفظ الموعظ و العمل بها و خلق نامراد و مردم بے بهره از هر نوع
 که باشد خواه نامرادی از مال دنیا و خواه بے بهرگی از علم و جز آن پس احسان در حق ایشان عبارت
 از عطا مال مساکین است هم تعلیم علم و هنر کیبکه جاہل و بیکار باشد و در حدیث است که چون عالم علم
 خود را بر بے مردم بذل کند و بران هیچ طمع و بهائیکه پس بر او و ما هیان و ریاء و جانوران و پرندگان
 هو ابر و مغفرت خواهند و آنکس که بر تعلیم علم طمع و بهائیکه روز قیامت بد بان اولگام از آتش داده شود
 کند کذا فی طریق المحمدیه بدانکه هر حکام قرآن بآنکه زیاده از حد شمار است چار حکم منی بر اخذ حال امال
 آن احکام اکبری متعلق بخطاب البدر و حق بندگان باشد یا از فرض واجب گفته اند سواء کان من الاعتقادات او
 من اللقبال و الاقوال و آنچه متعلق باصول آئینی باشد از والدین استاد شیخ و غیر هم آنرا حکم مردم فرموده و آنچه متعلق با

شیطان و نفس است من ترك المناهي والمعاصي والشهوات والذات آنرا حکم سوم قرار داده و آنچه
متعلق بخلق است از رعایت حقوق و مواسات ایشان خواه از خویشان باشند و خواه از بیگانگان
آنرا حکم چهارم اثبات نموده پس حصر در چهار درست شد و خدشه من دفع گشت و **استان** در برگ
سیفزاید عمر مردم چار چیز است: این نصیحت بشنوای جان عزیزند؛ بنا بر آنکه اینهارا اسباب شرف جان و
شادی خاطر اند و شادی دل و طیب عیش را دراز و یاد عمر آدمی دخل تمام است باین معنی که هر لحظه
ان عمر در سر و بمنبر که زمان دراز باشد و قوای نامیده رقت و دور باشد پس حکما عمر دراز باشد و زیادت
حقیقی مراد اینست که مدت عمر هر کس از اهل قدرت است که زیادت نقصان نپذیرد و کما هو معتقد **الحل**
السنة و آنچه در بعضی حدیث است که عمر بنده بعضی حسنات زیاده گردد و محمول بر برکت و حیاست و بعضی
علما گویند که عمر با چنانکه مقدار انداختن اسباب در بارگاه بندگان هم مقدار شده اند که سبب امور مقدر هم
هم عمر زیاده و کم مقدار شده باشد و در بعضی نسخه که بجای چهار چیز پنج چیز است مخالف تفصیل است و اعلم بالصواب
اول آوردن گوش آواز خوش و انگهی دیدن جمال ماه و شمس خواه از سماع قاری قرآن
باشد که خوش الحن باشد و خواه از سماع طوایر عشق چنانکه مذاق صوفیه است و کن الک النظر الی
جمال المحبوب من التام و الجواهری و اما النظر الی جمال الاماء و الاجنبیات فحرام قطعاً
قولی زینی از مال و جان آئین بودن شخص از هر وجه که جان و مال از شر مفسدان و ظالمان آمان
باشد چه اینهم مورت سرور است چنانکه درستی کارها که بوجهی در آن نقصان نباشد موجب شادی خاطر
و افزونی عمر است باز فرمود که اسباب شش عمر آدمی پنج چیز است که مورت غم و حزن است و عیش را منقص
سازد و هر ساعت جان و دل از آن آزار یابد و روز روشن و چشم غمزه شتابان یکدکشت حزن را
در نقصان عمر تاثیر تمام است کما قال الله تعالی فکیف تتقون ان کفرتم یوما یجعل الاولون شیلاء یعنی
دشمن احوال قیامت کو و کان را پیر یازد و در پیری نیازای محتاج بودن آدمی بدیگران هنگام سربلندی
که او را حاجت آید دانه و جان و جز آن بمردم خویش و بیگانه افتد و هر کس از وفقت گیرد و غریبی
بمعنی مسافرت شدن است که سفر را پاره از سفر گفته چه آدمی از سبب تفرقه و عدم مواسا بیگانگان
متوجش الطبع باشد و ملال بکشیدن رنج دراز خود ظاهر است که جان ایستد و هر که او بر مرده اندازد
عمر او بیشک بکاهد ای پسر! بدیدن بیت برهنه موجب کاهش عمر است چه از استیلائے قوت و همه که
سلطان القویست دل آدمی را بدیدن مردگان و دشت فراز اید مگر سنگدلان را که از هیچ چیز بیب
نترسند ترس بیم از دشمنان و ترس غارت مال و بیم رفتن جان که بلائی عظیم است و عمر اینهارا آه اینها

اشارتست بزرگان پس فاعل بیدار و ترس و بیم است و این نشانه اظهار است از نشانه دیگر را اینها
 باشد چه برین تقدیر اینها اشارت به پنج چیز است و حال آنکه کاهش عمر از چهار اولین پیشتر تصریح مذکور
 است و بگر آسان بودی ای بطور دیگر باشد یعنی کارش خراب و حالش زار باشد و بیت لاحق انتقال
 است ازین بیت که از شر دشمنان مترس بلکه از قهر حق ترس باید داشت تا بنده از همه دشمنان
 و رابان باشد تا آنکه دشمن که شیطان است هم از وی دور باشد و **دشمنان در میان**
پنج خصلت که اخراج باید کرد هم دور باش از پنج خصلت اسپر تا نریزد آبرویت در
 نظر از پنج خصلت از پنج چیز که فحش است و آبروئی ایشان در چشم نظاران عالم فرویزد
 و بچرمت شوند پس از نظر مردم مراد است و کلمه ازین و در بیت لاحق اشارت بدروغ است و در و فروغ
 بقلب اصافت ای فروغ روی کاوذب نسخه صحیح ازین روایت است که ازین روایت اسطه و نامی
 مضاف الیه فروخت که بمعنی آبرو باشد و بعضی نسخه چنین است هم اولاً کم گوئی بامروم دروغ بزانکه گردد
 روئے آنکس بے فروغ و **فحش** کذب حرام است و در آیه گرواند و قال علیه السلام لا یبلغ
 العبد صریح الا یمان حتی یدع المزاح و الکذب و اذا کذب بالعبید یتباعه منه المملک
 میلامن بین ما جاء به و لا یخجل الا فی ثلثه رجل کذب باهرنه لیرضها و رجل کذب فی الحرب
 فان الحرب حد عز و رجل کذب بین المسلمین لیصلح بینهما کذا فی الطریقۃ المحمدیه
 و ستیزه روی بمعنی خلاف و جد است و بغرض نفس باشد و مهتران بزرگان دین و یا قوی و ستان
 دنیا و ادب ناکند شستن حد هر چیز است اینجا عبارت است از علم و تواضع و حسن گفتار و خوبی کردار و غیر
 ذلک من الادب الحسنه و این بیان چیز سوم است و بکساری چهارم که عبارت است از کار
 مفلسگان پیش خود کردن چنانکه کثرت خنده و مزاح و بهیوده گوئی و زشت خوئی و غیر ذلک
 من خلاق الحق و خفته العقل و از خلاف و از خیانت باش دور و تا بود پیوسته بر رو تو نوره این
 بیان چیز پنجم است و خلاف عبارت از شکستن عهده و پیمان که برگیری بسته باشد و هم خلفت
 و رموا عید و خیانت بمعنی درویدن از امانت که نزد او باشد چه اینهم نوعی از خست نفس و موجب
 بچرمت است م و ای اسپر با مهتران کمتر ستیزه از خفاقت آبرو و خود عزیزه ش چه بزرگان دین مجبور
 حقیقاً اند که بایشان ستیزه کند از دست مرقع بقهر الهی نی آبرو شود و هم قوی و ستان دنیا مر
 مخالفان خود را سزای و جوی رسانند با ادب خلق نکو بیایدت و ای بهر کس مودب باش و خلق نیک و
 خوشنوی پیش گیر و بعضی نسخه قدیم چنین است هم در جهان خلق نکو بیایدت و ای بهر کس مودب باش و خلق نیک و

که لفظ نکو گران از قافیه ابروست و بیایدت دیده شد لفظاً درست نیست اگر چه معنای صحیح است که قول
 با خلق بفتح خا مخرج متعلق اوست و نیکو مفعول باید هم جز حدیث راست با مردم گوید تا اثر دود ابروست
 آید بگویم شش این بیت تفصیل منع از دروغ است و بعضی نسخه این بیت در داستان آل
 ششش جزو اقصاست که در جهان بکار آید کما یسبحی آبجوی ترکیبی صناعی است یعنی رواں در زنده یا
 آنکه آبروی تو بعد از زوال جوی خشک رونق شود از دروغ بجز است شوی بخوابی که آبرویم بنوع
 باز آید قوله هر که آهنگ یکساری کنایه هر که کار سفلگان کند آنکس چنان میخواهد که او در عالم از
 آبرو و خود بیزار است چون از بیان اسباب نقصان آبروی فارغ شد به بیان اسباب یار آبرو پرداخت
 و گفت که داستان در بیان آبروی خلقت گوید هم میفرماید آبرو از پنج چیز با تو گویم بشنوی اهل تمیز
 شش پنج چیز محروم و ذکر سخاوت بود که مرد از آن محترم گردد در مقام چهار دیگر را هم بدان ضم کرد تا بضبط
 سامع اقرب باشد اما در تفصیل این چهار اختلاف نسخه است در یکی و زیادتی ابیات و هم از پنج زیاد
 میشود و وجه در ذیل هشت چیز آورده سخاوت و بر داری و وفاداری را یک جز اعتبار کنیم اما همه نسخه
 این و یا بر لفظ پنج چیز اتفاق دارند و لان التوحیه لا یزاد الزائد علی الخمس سوی انتقال المص
 من معظالی اخیری کما هو دابه والله اعلم هم بر داری و وفاداری گزین پس از آنکه آب
 رویت افزاید ازین شش ای از وفاداری بخلق چنان که خود گفت هر که او بر خلق بخشاید می
 آید و کسر همزه آبروی در نیمه صریح بنا بر ضرورت وزن است و هو جائز فی الشعر و صفات در بیت لاحق
 روشنی از وی و زیاده شدن آبرو و است قوله حاضر بوده بهمه خطاب که از افزوده داین جز سوم
 که در حضور مرد بکار ضروری خویش افزایش آبروی اوست زیرا که چون بدیگران فرماید و در کارش
 نقصان افتد پس خنده مردم شود و چنان گویند که فلان مگر آبروئی خود میخواهد که کار خود را حواله
 دیگران کند چهارم کتمان راز است از دوستان تا بر ملا نیفتد و بدشمنان نرسد و کمتر از آن گفته که اطهار
 راز دل پیش یار غار ضروری است کما استعاره هم آنچه خود نهاده باشی خود مدار شش
 یعنی آنچه ملک تو نباشد در آن دست مزین تا شمساری نشود چنانکه عادت تربصان است که
 دست بر املاک دیگران زنند و از دست مردم بجز مت شوند یا مفعول آنکه چون چیز خود را نزد ملک کسی
 خود نهاده باشی بلکه غلام و یا ملازم تو نهاده باشد هم او را بفراکه برداشته بیارد و خود بر دار تا صاحبخانه ترا
 بگوید که من ترا این شمسارم تا او لیت و بگریه تو سپارم و این معنی موجب شمسار است و تواند که خود نهاده
 کنایه باشد از یقین بوجود چیز در نهان خانه برداشتن به آنچه فرصت نگذار و عبادت دست

دست دراز کن که اینهم نوعی از شرمساریست در نظر بنفیدگان چون پنج چیز را تمام رسانید احتمال کرد که
بعضی خصال ذمیمه که مورت خجالت خواریست و فرمود که هم ای برادر پرده مردم بدر بختاندر پرده
شخصه و گریه نشانی ای پرده غرت و ابروی مردم باظهار عیوب ایشان در مصرعه ثانی اشکرت کرده
درنده مردم بالضرورت در عالم رسوائی شود که او تعلق دیر فضاحت او باشد کما نطق به الحدیث و
قدم ذکره قدر مردم را شناس آه تأیید و تفسیر نادریدن پرده مردمست و باز فرمود که ترک حرص کن
دوست کوتاه دارد و در پی کام نفس بهر سو ستاز زبان تو در گفتن کلمه دراز باشد و از کسی خجالت
و ترس نداری چنانکه شیخ سعدی شیرازی رحمه الله علیه فرموده **طمع بند و دفتر حکمت بشوی**
طمع بگسل و هر چه خواهی بجوی شش حاصل آنکه قناعت بهتر است چه حرص ببال جهان تو نگر نشود
بلکه حارص بهجانی نیم سیرست چنانکه گفته اند و شیخ علیه الرحمة بدان اشارت فرموده است درین
بیت که **از قناعت هر که را بود نشان کی تو نگر سازوش مال جهان و این داستان را**
بدین بیت بطریق اجمال تتمه نموده که هم هر که را قدر نباشد در جهان دزنده شمارش که هست
از مردگان ای هر که طالب قدر و آبروی خود نباشد و از اسباب شرمساری اجتناب نکند آنکس
بمعنی مرده است پس در پی اسباب افزونی بآبروی باش تا زنده بمعنی باش نموده بصورت زنده
تو له یابی ظفرای انتقام عدو که ترا زنده باشد قادر شوی و درین بیت تلمیح است بقول حق تعالی
وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَاقِلِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ یعنی بهشت آماده کرده باشد برای
کسانی که فرو بخورند خشم خود را برائے عفو کنندگان از مردم و او تعالی دوست میدارد نیکوکاران را
و ازینجا احتمال میگردد که عفو از مجرمان از عذاب مقتولان و امیدواری بر رحمت او الی
غیر ذلک قوله **خون با اوب** که متعلق شود بافلاق الی که حیا و سخا و حلم و عفو و رحمت و جزآن است و تواند که در
عبارت از مجرود تو وضع و حلم باشد و پرستش گاران اولیاء الله که دست از دنیا شستند و یا اهل بیت تقوا
که دیگر صالحان اند و باری جوی آزار باش به تا که گردد در همنام تو فاش به ای جامع باش در میان این دو
که جو کشتی از مرد و تحمل از جفای سفلگان است و کم آزاری بایشان تا نام تو در عالم بهر نیکویی فاش و مشهور
شود و بیت لاحق ترغیب صحبت پرست گاران که پیشتر بدان راه بر فرموده پس آن فانیان و اهل الله و صلیما
مراد است چه عاقلان زمانه و بهترین مردم عند الله ایشان اند و بدترین ایشان فغان نیا اند که در حقیقت
نادان اند و صحبت اهل سدد تریاق است که عویم را از گمراهی بر آورده شالسته و گاه حق تعالی سازد و صحبت اهل
دنیاز بهر حال است که خود گمراه هستند و گمراه سازند دیگران **و هم بهر حال و حلم تریاق دل اند و حرص و بغض و کینه زهر قاتلند**

ش مصرعه اول بیان اوصاف اهل ابدست ای از صحبت ایشان این صفات جمیده حاصل
 کن و از صبر برداشتن بار فاقه مرادست که قناعت قوت هر روز کند چنانکه از مقابل حرص می آید
 بعضی بضم و شمی بخلاف و کینه بمعنی حسد بدون بر مال دیگران که احترام از آن بالازمت و در وصف
 اهل دنیا جهل و کبر را یاد نکرد زیرا که عارض حاسد اغلب علم و حلم خالی باشد پس بفرق و معنی پنج صفت
 است تا فهم تریاق بکسرتای که نام و وای دفع زهر است و نیز آنچه دفع مضرت کند که آنست که مدار
 خیر جمله علمایان و اولیاست در بر روی دوستان بکشادگست و ای در خانه خود و یاد گنج زرو و سیم
 و این تفسیر مصرعه اول است از دوستان اگر چه دوستان از زمانه است اما نسبت بسابق آنکه از وی
 دوستان حقیقی مراد باشد که اهل الله و صلی اندای فضل اعمال حسنه خدمت کردن مرادست خصوص
 اولیاء الله چه ثمره حصول حق و صفائی در خدمت ایشان است هم گر چه دانا باشی و اهل منیر
 خویش را کمتر زهر نالدال شمر **ش** ایچو را از افراده در صحبت دانیان و بهر اهل الله بپرتا از خدمت
 ایشان کامل تر شوی و بدانیائی خود غره میباش تا از فیض ایشان محروم نباشی اینست ربط این
 بیت بابیات سابقه و الله اعلم بالصواب و **استان بیان حقیقت** **ش** ایچو را از افراده در صحبت دانیان و بهر اهل الله بپرتا از خدمت
 دو خصمت مراد بله را نشان صحبت صبیان و غیبت باز نماند **ش** ایچو را از افراده در صحبت دانیان و بهر اهل الله بپرتا از خدمت
 ابله در چهار سابقه محض بر کصبت بودند از برای حصر عقل و بیشتر این دو صفت را از خطه های ایشان
 گفته که مسامحه فی ذلك لان ابله بصره بصره الخطاء بل الکبر هم ضلاله لان ابله هو لا یهد
 له قال فی طریقہ المحمدی ابله هو ضعف العقل وخفة وسخا فیه و رکاکت و ضلک
 الدشد و هو قوۃ العقل و بلوغه و کماله کما ورد فی الاقوال السلفاء و الکلام الخ قوله
 فان انتقم منهم رشد افاد فعو الیهم اموالهم و چون صحبت صبیان و غیبت نماند از بدترین اوصاف ابله
 و فی نفس الامر اوصافش برین **ش** ایچو را از افراده در صحبت دانیان و بهر اهل الله بپرتا از خدمت
 ولید و مرد را از خوی بد کرد و پدیدش ولید بمعنی مولود و پسر است آنرا خوش بودن مراد بله و غم گشتی او را
 و زنده گانی از خوی بد اوست که بمردم سازگار نباشد و در خرابی احوال گذاردن و کن او را در فی المش
 الجماعة رحمة و التفرقة عذاب یعنی اتفاق و الفت بمردم است و تنهایی نماندن عذاب است
 که ذاتی العلم و خوی بد از صفات است فصل نکات از افعال جوارح که مردی آن مرده معنی باشد چه مقصود
 از زنده گانی اطاعت مرخصی است اختیار مرعیات ادیس آنکه داغ و زخم ای و عصیان در مرده است
 چه از مردگان هم کار نیک بر نیاید هم هر که گوید عیب تواند در حضوره بنماید را بهر است از ظلمت بنور انوار عیب

در پیش رهنمایی تو که تو از تاریکی خطاهای بسوزدنی راه صواب رهبرست یعنی از وی رنج می شود چنانکه عادت
 ابلهانست بلکه انصافش بده و شکرش بجای آر چنانکه در بیت لاحق فرموده و شکر عبارت از بخشیدن
 و اطاعت اوست و بیت لاحق در معنی تعلیل است بخردمندان عالم صاحب شرم و حیاءند و هم خلق
 نیک دارند و بدخوی و پرده در نیستند پس آنچه ترا بگویند همه خالص بوجه الله و بر اخوی تو باشد از
 گفتار ایشان رنج شدن خاصه ابلهانست که اظهار عیب رهنمایی ایشان را جل بر پرده دریدن و
 بی حیائی نکنند و تواند که بیان وصف خردمندان باشد که مقابل نادان ابلهان اند و خلق نیک شرم
 مفعول او شناس است و لباس مفعول ثانی آن نیکوتر صفت مقدم لباس است و این لباس معنوی
 است همچون دیانت و تقوی و **استان در نصیحت حال خود و گوید به حال خود را از**
 دو کس پنهان مدارد از طبیب حاذق و از یار غار مشایخ بحال مرض نهانی در از دل چنانکه از مصرع
 ثانی می آید و یار غار یعنی محبت صادق است و این لفظ از صدق ابو بکر شائع گشته که رسول الله صلی
 علیه و سلم را هنگام خوف کافران رفیق بود و در غایب که در راه بود امداد او نموده و بیت بر مراد
 خود مکن کارهای پسند تا صواب کاری بینی سرسیرش بلکه مراد دیگران را مقدم دارد تا جمله کارهای
 تو بعبایت حق تعالی خاطر خواه برابند و این هم صفت خردمندان و اهل سلوک است که ریشخورد
 یک از خلاق حسنه ایشانست و در صدر منع از رغبت زنان بود و اینجا از اظهار راز و دل
 پیش ایشان هم منع فرمود تا پسند عبادت از افعال خسیسه است اگر چه شرعاً مباح باشد
 و در تفصیلها فتن که در القرینة علی ذالک ان الحام قد وقع فی مقابلته لا حقاً و هو شتمند
 یعنی مرد کامل تعقل اگر چه عوام با افعال خسیسه مبتلا باشند و از آن احتراز نکنند و نیکنام باین
 معنی که ترا مطیع امر حق تعالی گویند تنگلی کم نایب از سبب حسب مال دنیا و بخل طبع بران روزی
 فراخ که عطای خدا تعالی است بندی منه یعنی بخور می خورد هم بخور و محتاجان را هم راحت رسان
 چنانکه گفت که در پیش محتاجان سائلان تازه روی باش و ایشان را خوشدار و سخن بگو باز بمناسبت
 کشاده دلی و تازه رویی بآبله و بوالهوس خطاب نمود که هم پر خورانده مرگ ای بوالهوس به چون وقت
 آید نگر و باز پس پیش یعنی ای نادان بوالهوس از خوف مرگ عیش خود را منقص مدار زیرا که
 مرگ هر کس را آمدنیست پس از آن ترسان بودن فائده نبخشد که از وقت مقدر پیش رویش
 نخواهد شد که ما قال الله اذا جاء اَجَلُكُمْ لَا يَسْتَاخِرُونَ سَاعَةً و لَا يَسْتَعِثُّونَ مِنْهُ فَمَنْ
 سابق منع از بخل و مساک بود و اینجا منع از منقص داشتن عیش است چنانکه عادت بوالهوسانست

کہ حیات ابدی خواهند و بقلبت عمر افسوس خورند و بگویند که چگونه خوش گذاریم که ملک الموت به
 سرا ایستاده است کسانیکه از حقیقت کار آگاه اند خوف مرگ را وسیله کار نیک سازند و خوش
 گذارند و بیت لاحق اضطراب است یعنی از خوف مرگ بسیار غم مخور بلکه دل خود را از اخلاق ذمیمه پاک
 که فائده در نیست نه در رسیدن از موت که بالضرور آمدنی است و کار دلقتضاء الله تعالی و مصرع
 ثانی تخصیص بعد تمییم است چه کینه و حسد بفر دست از جنس غل و غش که شامل است منخل کبر و خوبی را
 تکیه کم کن خواه بر کردار خویش به دل نه بر رحمت جبار خویش پس در این بیت منع از عجب است
 بعد از منع کینه یعنی نظر با اعمال صالحه خود کرده چنان نه پندار که مراب سبب طاعت بهشت عطا کند و از
 دوزخ ترارهائی باشد زیرا که ثواب بر اعمال محض فضل از دستعال است و گرنه او مالک است که بند مطیع
 را بدو ترخ اندازد و عاصی را بهشت عطا فرماید پس تکیه بر اعمال کن بلکه دل بر رحمت او تعالی نه در اثبات
 اسم جبار اشارت است که امید رحمت حق هم بدرجه توسط باید داشت که جاد خوف هر دو در دل باشد چه تهر
 و جلال هم وصف اوست بیت لاحق ارشاد بتواضع است که انش عبادت حسن بزرگان مشین است
 و بعضی نسخه بجای اهل سلف اهل شرف و مشهور نسخه سلف است بهترین چیزهای آسمان اوصاف آدمی
 عند الله خور نیک است بلکه خلق الدنیک را که عبارت از تواضع و حلم و حیا و حسن معاشرت است و دارند
 هم آنکه باشد و کف شهوت سیر و اگر چه آزاد است او را بنده گیرش ای آنکه مقتدار زوے نفس است
 و خور نیک ندارد آنکس را بنده نفس گیر که او عبد البطن و عبد الفرج است اگر چه در ظاهر آزاد است و غلام
 یحسب نیست باز فرمود که ناکس سیر شهوت نفس است از دور باش اگر چه او را دستگاه دنیا و کنشت مال
 باشد حاجت خود را از خواه که این معنی لائق ارباب بن نیست هم منفله و ناکس حاجت در دلش راقضا کند
 پس ازوے القطار کلی بهتر است چنانکه فرمود بر دوز ناکس قدم هرگز نه برده به بینی هم میسر از دوزخ
 این بیت ترقی از سابق است آنچه جا التجا کردن بنا کس است که در خانه او هم گذر ممکن دور تر از آن بود
 و اگر او را بجائی خود نه بینی و از خانه بیرون رفته باشد خبرش میسر که فلان کجا رفته است چه در صورت
 گذر کردن از در خانه اش و پرسیدن خبر وی مظنه احتیاج است که مردم چنان دانند که ترا بان ناکس
 حاجت است که خبری میسر سی و بیت لاحق پند و نگر است بطریق آنچه پیشتر گذشته که عاقل کار خود را
 بنا سازد و ناکند یعنی ابله و ناکس اور کارها بخود مخار کن و اگر در سپردن کاری بدو ضرورت افتد او را
 کار خدمت بفرما و کمتر نواز بلکه همیشه زیر او بتاسر کش نشود و خیانت در مال نکند و استیصال
 بیان بصیحت آخر از کردن هم از دو کس به پند کن ای هو شیلده تان به بینی نیکته از روزگار به ش

نیکبخت بکسر نون و سکون کاف خواری خوشگلی در دمنده نیکبخت جمع کذا فی المنتخب و یا پیش بر عظمی
 ای آزار بزرگ اسناد نیکبخت بزرگ کار زمانه بنابر تاثیر مجازی دوست یا معنی آنکه تانہ بینی نیکبختی از
 نیکبخت روزگار که ازاں دو کس تو رسد ستیزه روی بمعنی مستعد خصومت و ایند آنیکه ازین پند برائے
 مبالغه است در تحذیر صحبت دشمن بدشمن اگر نه این تحذیر سابق بسا جانے گذشته است و تواند که
 تحذیر از صحبت دشمن تهیید باشد بر آن تحذیر از صحبت دوست نادان که او هم در معنی دشمن است که بجز
 بدی از او بر نیاید و توجیه اول حسن است که شوق کلام اولست بر استقلال برود و تحذیر و چون از صحبت
 ایشان تحذیر فرمود عثمان خطاب به پند دیگر گردانید که مناسب است گفت که چای سپر گمگویی با مردم
 درشت و در گمگویی از تو گردانند پشت و ای مردم دیگر که سوائے دشمن دوست اند و پشت گوینده نادان
 چه در صورت درشت گفتن هم مردم اگر چه دوست غافل باشد با تو پشت بنمایند ای از صحبت تو دور شوند
 و تو تنها بمانی و این ضرب عظیم است از این احتراز باید کرد پس ذکر پند های لافچه تقریبی است فافهم قوله
 بهترین خصلت آن فانی کراست و آنکه داد انصاف انصافش نخواست و این مصرعه جواب
 مصرعه اولست یعنی بهترین خصلت که موجب دوستی مردم آنکس است که در معاملات خود مردم
 انصاف کند و بهره خود نخواهد یعنی خوبی دیگران خواهد در عوض خوبی خویش که ایشان را از اخلاق کریمانست
 و حدیث خوب عبارت از در مسائل بگفتار نرم و قتیکه و راخیری ندهد چه درشت گفتن به فقیر منہی است
 بقول اللہ تعالی و اما عائل و لا تنهر شین از انش مفعول پوشانی است در مصرعه تبلیغ است
 بآیت قول معروف خیر من صدقہ یبجھا اذی یعنی سخن نرم که بسائل گوئی بهتر است از آن حسا
 که در پی آن آزاریسانی او را نیست نهادن و سخت گفتن خشم خوردن همیشه هر سرور است و
 تلخ باشد در شکر شیرین ترست و همیشه هر نهنگ دیندار و این بیت تأیید است برائے درشت
 و گفتن بمردم یعنی خشم فرو خوردن و در ظاهر نهی الحال تلخ است و در حقیقت مال شیرین که ثمره نیک باشد
 و آنکه از خوئی درشت با مردم ناسازگار است همیشه زندگانی تلخ دارد چنانکه پیشتر فرموده که خوئی بد
 در تن بپاک جان بود پس تلخی عیش ثمره بد خوئی است و بیت لاحق بیان مطلب دیگر چه سابق بیان تلخ عیش
 بد خوئیست و این ابیات منشأ و سبب است یعنی آنکه شوخ طبع و درشت گوئی است اصلش ناپاکست
 که حرام زاده باشد و یا والدین از خبیث نسب بوده باشد و چون درین داستان تحذیر از صحبت بدان
 ابو دتمه آن تبرع غیب صحبت نیکان کرد و گفت که در احم بازیر کان عالم که اهل علم و حلم اند نهشیں باش
 تا از ملامت مردم در امان باشی چه مصائب سلفگان بهوشمند ملامت کنند و استان در بیان ظاهر شدن خواری

هم پیش از آنکه آرد و خوار می بود با تو گویم که میخوای بگو ای برادر این خصال ذمیه با تو گویم الخ
 سامع دینی بر سرعت استفسار حمل نموده میگوید که مرا بر بیان آنها عجلت مکن که من خود بتو گویم
 که کسی از ملازمان شیخ و شاگردان او بوقت نظم ایندهستان گستاخانه از وی پرسید باشد شیخ
 در جواب او چنین گفته و الله اعلم و اگر گویی اسباب خواری بیشتر پنج خصلت گفته و آنها این خصالند
 پس در میان آیند و کلام ناقص است چه خواری عبارت از زوال آبرو است سابق هم ذکر کرده
 خود فرموده است گویم بتوفیق الله تعالی که خواری بدتر است از زوال آبروئی چه رفتن آبرو یعنی ناموس
 و نظر عالمیان اگر کسی او را آزار نرساند بر تقدیر تسلیم آزارش بخورد گفتار باشد که او را دشنام و
 بیپرده گویند و خواری از آن درون در انداخت که از دست مردم ضرر به خورد و او را از مجلس بیخیزانند
 حیل بسیار باشد که او را جس کنند و اینم بقرینه گفته ام که بیشتر لفظ در نظر افزوده و اینجا خواری برو
 گفته بلکه رانده و مبتلا فرموده و اگر ترا این فرق پسند نیاید پس بیشتر گفته که ذکر احوال و نکات اکثر
 موضع محض بر سهولت قبط است نه بر احصا حقیقی پس میتواند که آن پنج خصلت پیشترینه و این
 هشت همه اسباب خواری و بی آبرو باشد و الله اعلم رانده شده ای از رانده طعام و نادانی
 بیای نکارت و بعضی نتوان فراموش که میفرموده صاحبخانه اش که خدا خداوند خانه و معرفت مرد
 مستی را گویند که آنی المدار اینجا یعنی معرفت لهذا لفظ خانه افزوده است اگر نه لفظ کنه یعنی ترکیبی هم
 یعنی خانه است در خانه دیگران بلا اجازت ایشان معتبر شده حکمرانی کند چنانکه علوت و تخالفت
 هم کار کردن بر حدیث آن دو مرده که سر جهلند و دائم در بند و ش حدیث یعنی گفتار است کار کردن
 عمل کردن و بند و بفتح نون یعنی جنگ جدال کنانی المدار یعنی خصلت سوم عمل کردن شخص است بر گفته هر
 یک از دو مرد و حق از جهل و انما یکدگر نزاع و خصومت دارند و هر یک چنان خواهد که آئینش ثالث گفته
 من عمل کند گفتار مخالف من پس ناچار ناگس دوست ایشان خواری یابد که از راه جهل مخالف یکدیگر
 او برزند و بچیرمت سازند چنانکه همان بخواند و که خدایا بطلان خود خواری یابد که او را
 برزند و برانند و تواند که حدیث یعنی مشورت باشد که مرد از عمل کردن بقول جاهل رسوا گردد چه عقل
 ایشان از سبب خصومت مختل باشد بلکه مشورت از دوست و اباید پرسید اما معنی اول انسب تمام است
 کما لا یخفی قوله زبردست و صبر و ایامی بلند تر از مکان بزرگان عالیه که متعلقان ایشان
 آن گستاخ را برزند و برانند نیست جمیع را چو بر قول تو گوش ده صد سخن گر باشد هرگز گوش ده جمیع
 یا وحدت عبارت از جماعت سفلگان که از پند ناصحان معارف دارند و گوش معنی سخن مکن بر زبان

میار از انجمله سخن پند که میداری یکی را پیش ایشان ظاهر کن تا ترا بجزمت نصارت و از جا نهد
 تراند و این بیت بیان خصالت پنجم است که او نصیحت کردن سفله خوار و رانده شود زین بهر خوار
 نباشد راه علت مصرعه اول است دشمنان ترا محروم از مطلب برانند و پیدا است که بجز متی از دست
 دشمنان سخت تر بلای است از فرومایه مراد خود مجوی تا ناپاید مر ترا خوار و بروی اینجا این پند
 اگر چه پیشتر گفته است اما مقصود اینجا آمدن خوار نیست ناکسان برسانان را محروم گردانید
 از و برانند باز آن کو دکان بازی بلا تا نکردی خوار زار و مبتلا شدی بلا یا تخفیف کلمه تنبیه
 است و یعنی هرگز یعنی بلو زان و کو دکان مزاح و خوش طبعی کن و گرنه خوار گردانند ترا و زنده جانکه
 عادت ایشان است در شان و شوکت خود زار و عاجز شوی و مبتلا بجهنم گرفتار محبت بر آنکه است
 و ابهام برندان رفتن که و از شان زن و کو دکان باری ترا بر غرض شهوت حمل کرده مرا فعه بجا کمان کنند
 و بسزای و اجبی رسانند پیشتر تذکره صحبت الفت ایشان بود لا تکرار و استخوان و شمش
 چیز گوید و در جهان شمش چیزی آید بکار و اولیای و طعام خوشگوارش ای در معیشت دنیا نفع
 بخشنده یار بیای عظمت یار صادق الودود و بعضی نسخ بجای یابی و او عطف است
 و هو لا یموت الا بطعم امرئ من الامور المسندة و در بعضی نسخ بجای
 یابی موصده است یعنی البته خوش باز آن موافق آه ای زن موافق هم بکار آید و فعل خوش شود
 است که از شوق کلام مفهوم دوران شده که یاری بیای موصده است اینجا بجای لفظ باز آن یاری و است
 یعنی دوست پس بر تقدیر اول امور گذشته با محذور هم زبان چهار چیز شود و بر تقدیر ثانی سه باشد
 و تواند که یار موافق بر این تقدیر عبارت از زن موافق باشد پس مال هر دو نسخه یک باشد لیکن این
 معنی خلاف ظاهر و محذور بمعنی و لی نعمت است که بر خادمان مهربان شفیق باشد بلکه هر کس محسن
 و مکرم و هر سخن کان راست گوئی و درست و بزد نیاز آنکه در وی نفع نیست ای چیز دیگر سخن
 صدقت که در وی دروغ نباشد و درست تاکید است و تواند که برای افاده احتیاط باشد
 اینجا بی از لاف و کذاف و در وی راجع سخن راست است بکار آید و را که بدل سبب نزد مردم
 معتبر و محترم گردد و آن بهتر است از متاع دنیا که گمراه سازد و دست چنانکه پیشتر بسا جا گذشته بخلاف
 صدق گفتار که نفع آن عالم است هم بدنیاد هم بعقبی آنچه از آن است و عالم بهایش عقل کامل دان
 زول تو شاد باش شمس بر نسخه اول این بیت نماید بیان چیز شش است یعنی کثیر النفع در عالم عقل کامل است
 که مردان از آن دلشاد باشد و در همه کارها و این زبان مداویا و برین معنی از آن کثیر است که چیز از آنرا کثرت لازم

پس از آن بماند کثیر النفع باشد و بر نسخه ثانی این بیان دو چیز باشد یعنی چیزی پنجم آنست که بهای آن
در عالم ارزان و در خریدن آن سهولت باشد و ششم عقل که آن مرد را بکار آید و بر عارف کامل کلام
محقی نباشد که عقل کامل بحسب ظاهر خیر آنچه است نه معطوف بر آن پس نسخه صحیح همان که در آن لفظ
یاری در بیت اول بمعنی دوست و در بیت ثانی لفظ زن موافق که هر کس را مرد و معاوست و بخلاف
متعلق از آن که اهتمام بدان چندان نباشد فافهم والصف و دشمن حق را نباید داشت و دوست
بازگشت جمله چون آخر بدوست و ای دنیا را که مغرور حقست چنانکه از قول به رینامی آید پس این
بیت ناظر سخن راستست و تواند که از دشمن مطلق مراد باشد از کافران و غافلان دنیا اما ربطابیات
در معنی اولست چه در وجه ثانی این بیت مستظهر می باشد یعنی محبت اسباب نیادر کار نیست بلکه شکار
در سخن صادق و عمل صالح باید که فردا بوقت حساب بکار آید چه کس را برای مکافات اعمال رجوع بحق
تعالی است و بیت لاحق ناظر بعقل کامل یعنی مرد عاقل را باید که بکار خود شاغل باشد و هیچ کس را غیب
او سرزنش نکنند زیرا که آدمی از عیوب خالی نباشد چنانکه گوشت بی عذو و نباشد پس یا گنجی برای
نکار است و تا یکدست و این منع منافی نیست با آنچه پیشتر گفته هر که گوید بر تو عیبی در حضور آه چه آن
پند در حق صاحب غیب بود که عاقل از اظهار عیب خود رنج نشود بلکه قول را صحیح را بجا قبول کند که این
رهنمای اوست و این بیت در حق غیب گیرنده فادجست که در پی پرده دریدن مردم باشد چون درین
ذکر بار و محذور بود که نافع آدمی اند و ایشان معاون مجازی اند عثمان خطاب بیاری خواستن از
ناصر حقیقی یافت و گفت: از خدا خواه آنچه خواهی ای پسر و بیست و در دست خلافت خیر و شر خواهی
از قضای حاجات زندگانی و دفع بلاهای آسمانی چنانکه مصرعه ثانی می آید که عطای نفع و هم دفع
ضرر بدست قدرت تعالی است که او ناصر بندگانش از هر وجه و این دو بیت بیان امید رحمت
اوست و در بیت لاحق بیان خوف قبر او قوله هر کسی از آدمیان اگر چه دشمن جان باشد ترسی
بیای تنبیهی هیچ گونه خوف از قدرت تعالی ندارد پس در جانب نفی خوف سلب کلی اعتبار نموده است
چنانکه در جانب اثبات آن بر آن افاده کمال لفظ بسی فرموده از بدی گفتن ای از دروغ که مملکت
کما ورد الصدق یجی الکذب یهک یعنی مرد راست گوئی غالب است بر شیطان بعین که انسان
عدو بین است جز حدیث راست با مردم گواه قد مر هذ البیت مع الشرح و حق آن مقام هذ
او ذکر که سابقا من قلم الناسخین قوله که گویند نکوئی کار و راست گفتار قوله بدگوی سخن بد
و یا آنکه هیچ راه کار مدار بلکه نیکدان که از من بهتر است پس این ابیات ثلثه تا بدین است و صفاست آنچه بعضی

بجای این بیت بیت دیگر یافته شد تا نباشی در جهان اندوه گین + از حسد در روزگار کس مبین
 از داستان سابق نیست بلکه از داستان لاحق است و روزگار اینجا بمعنی اسباب دنیا و جاه آنست اندکین
 از آن گفته که حاسد دائم در اندوه باشد و حسد بلائی عظیم است و داستان در نصیحت پنج
 چیز پنج رو نماید کس نیاید پنج چیز از پنج کس + یاد گیر از ناصح ای صاحب نفس + صاحب
 نفس کنایه از صاحب نفس الهی است که مرد از بدی با باز دارد از و پس درین خطاب اشارت است
 که طالب حق را باید که از صحبت این نجس دور باشد لهذا در بیت لاحق لفظ اهل سلوک گفته یعنی
 طمع دوستی ملوک حاصل دنیا را باشد نه سالک راه حق را و کند لک طمع راحت از حاسد و در منزل
 است چه او خود از راحت محرومست سفله بهمه نیکارت ای شیخ سفله صاحب مروت و احسان
 نباشد از صحبت و هم دور باش و سفله شخص سوست چهارم بدخوی است که او را همتری در عالم
 نباشد بلکه خود را ندیده هر کس باشد او هم لاحق صحبت نیست و آنچنان کذاب در عهد دوستی و وفاداری
 نباشد چون از مذمت اینان فارغ شد مدح سدیدان و بختیاران شرافت و گفت هم هرگز اسرار عادت
 باشدش + در جهان بخت و سعادت باشدش + از بخت عدولت دنیا خواسته و از سعادت نیکوئی آخرت
 و غرض آنکه در صحبت اینکس باش که سه کار عادت او باشد و داستان مناسب از مردگان از عیب
 مردم خاموش باشد چنانکه مرده از غیبت بلکه از گفتار مطلق زبان بسته است و عادت اهل شد آنکه بدستی
 سخن نکنند بلکه بطریق سلوک تحسین اعمال صالح و قبح اعمال فحیمه بیان کنند و هدایت کثیری کلامه حمیده الله
 تعالی یعنی مردم را بر اثر کتاب صواب که نامشروع و معصیت ملامت کن تا آزرده خاطر نشود بلکه نوعی که توانی ایشان
 براه صواب بیاور خواه بر عظمت بلیغ و سخن نرم و خواه بهمت و عبادت ایشان از حق تعالی بخوای هم زحمت
 خود را از مردم دور دارد + بار خود بر کس میگذرد زینهاش این بیان کار سوست زحمت یعنی پنج و در خواه نرسد
 آنکه روزگار باشد چنانکه فاقه و برهنگی تن و جز آن و خواه مرض ببلین پنج طبع یعنی پنج صایم باشد مردم را بجزع
 و فزع بلا میگذرد زیرا که صبر بر بلا و شکر نعمای کار مردان خداست قال رسول الله صلی الله علیه و آله ایما
 لصفان نصف صبر و نصف شکر و معصیت باری یعنی حرج و مشقت است و در بهار بر آنکه است
 تا توانی خیزی منت کنی + خیر عبارت از احسان است که مردم کنند حاصل آنکه دیگران را رنج میرسان بلکه هم
 احسان کن راحت سان هر خوبی که بایشان کنی هرگز در آن منت منته تا خود را متحقق زحمت الهی کنی چه در
 منت نهادن ابطال احسان است پس مستوجب زحمت چگونه باشد و داستان در بیان اخلاص
 گر پنجو ای که باشی رستگار به رخ مگردی اگر در اندوه کارش غفلت از حق تعالی در سر او نیاید آنچه پیشتر

گفته که هست بیشک ستگاری از سه چیز است یعنی در خوف حقیقی و حقیقت قوت طلال و رفتن براه
صواب آنهمه برای ستگاری آخرت بود چنانکه پیشتر نوشته ام فلا تخالف والدی اعلم بالصواب بدان
بود حکم قضایش راجع بحقیقتی است که در دل مومن مذکور است و حکم بمعنی اثر است یعنی هر چه بر سر مومن
برسد از مکاره و شداید و مصائب همه را اثر قضای او تعالی داند که در ازل چنان خواسته است
که از مردم دشمنان و سفلگان نداند که ایشان بجز واسطه وصول نیستند حضرت شیخ سعدی
رحمة الله علیه فرموده است به درینوعی از شرک پوشیده است که زیدم بیا و و و عمرم نجست
و دوم آنکه رضا حقیقی را در همه امور ملحوظ خاطر دارد و پاس نفس و یاران و خویشان نکند و جفا
معنی گفته است که بر خود ستم کردن است و یا جور بر ضعیفان عالم که محل رحمت الهی اند و پیداست
که ترک جفا هر دو معنی موجب صفائی باطن و سبب ستگاری و چون اسباب ستگاری بیان کرد و در
پندار بدستی اعمال صالح آورد چه مومن را مراعات قبول اعمال که مناسط ثواب باشد هم لازم و گفت هم
هر که وارد دانش و عقل و تمیز و خبر برای حق نه بخشد هیچ چیزش غرض شیخ رحمة الله علیه نیست
در همه اعمال است چنانکه در سبب لاحق است اما صدقه را در ذکر خاص کرد که افضل اعمال است پس
صدق اینجا بمعنی عطا غیر اجست که آنرا سخاوت نامند و یا بمعنی مطلق طاعت حسنه که غیر فرائض است
زیرا که ریاضت زکوة و دیگر فرائض نیست اگر چه ثمره کامله که صواب مخصوص است بر عمل هر مرتب نشود
کما صرح به الفقهاء اگر عمل خالص نباشد تحلیل سابق بر سبیل نعیم مطلق عمل بنده از صدقه و جز آن چه
خالص از ریاست باشد ثمن محبت و ثمن بخشش را نقد طرف که حقیقی است در نظر نیارد و قبول نکند پس تاکید
اخلاص بوظیفه که میگوید آن رای کاسه لوازم مومن کامل است و گفت که نفس از آرزوهای او باز دارد
حرص بگذارت تا تو نگر باشی بمعنی کما در الفناء کنت لایفنه و ایشان دیگر چهار چیز است از کرامت
پای حق به یاد دارش چون زمین گیر یسحق بهش مهربانی او تعالی بر بنده مومن پس اینجا ذکر کرامات
اوست و سخاوت را پیشتر سبب ابر و و سرور گفته و کذا لک صدقه را پیشتر نافع مرد گفته و سبب بمعنی
و در علم و نیست حفظ امانت آنچه خود در آن خیانت نکند و هم در حفظ آن از دزدان احتیاط کلی کند
اگر نظرداری نگاه ای نظر عقل تو بر جایست و بهوشمندی هم تا توانی دور باش از سود خوار و زانکه است
از دشمنان کردگار بهش یک چهارم عصمت مومن است اند با خواران در باب معنی سود خوار و بی عفت است
و حرمت آن مخصوص است بمعاملات شرعی چنانکه بیع و اجاره و مضاربه و شرکت جز آن چنانکه بدین معنی
اشدیت فرموده است بقول خود که چون دزد تو خواهد دوست شود آه تو را نتوانی دید کرد که دشمن جنت تو را پیش

هر که رازت کرد فاش آه چون در بیت سابق ذکر اینچیز با سلوب تحذیر بود که بار یواخواه دوستی
 نباید کرد و از ابله نادان که راز مردم را فاش میکند و هم مانع حقوق شرعی و عاقل را در طاعت هم تحذیر
 نموده که ایشان همه لائق دوستی نیستند پس ابیات لاحقه اینجا تقریب و عشر بضم و هم حصه از پیداوار
 در رعایت کاشت دانه و زکوة چلم حصه که بر نصاب نقد و مواشی میباشد و فافله را بمعنی ادا کننده نماز
 بزرگ و بلا تعدیل بکار بجهنم و دل مخصوص پیش او تعالی قوله پر حذر باش از چنانکس ابایشان هم دوستی
 مکن و اگر نه فردا مبتلای عذاب گروی لان المریع من احب لذلک ت عمرت اگر باید بدهره باش و اتم
 پر حذر از خشم و قهر شو معنی اگر چه از اتفاق حذر لازمست اما حذر از خوئی بد خویش و راندن خشم و قهر
 نفس بر ضعیفان انام ترا از است چه نفس اماره از تو تیر دشمنانست و حذر از فساد وی تمام و حب
 ولذت انان گفته که مرد متحمل همیشه در عیش خوش است و در است بمعنی موافق همچون خلق الله از خوی بد
 تو نفرت دارند پس و لائق است که بخوئی ایشان موافقت کنی یعنی خوی خود بگذاری و خواهی ایشان گیری
 که المؤمن الف عام دست و بیت لائق بیان سبب و نشأته می بد است که اسباب نیا باشد یعنی حرص که باعث
 بد خوئی است بگذارد آنچه ترا حاصل نیست مغلس هستی و مال نیانداری و لرا قانع باز دار و این پند را
 بگویش دل مشغول چه قناعت و ترس و حرص و هوا نفس از اصل اخلاق حمیده مومن است یا نافرموده کرای
 بدان در صورت حصول اسباب دنیا و دولت آن که ترا حاصل باشد بدان غره میباش که در معرض فنا
 هم سود نکند اگر تیری از قضا به هر چه می آید بدان میدد رضا این بیت تائید ترک حرص است
 ای قضا که از لی که در باره تو بفر و فاقه رفته است انان مگر نیز که گریختن تو سود می نخواهد داشت
 بلکه هر چه بر سر آید بدان رضی باش که رضا بقضا واجب است و بیت لائق بتائید ترک خوئی بد خوئی
 بد و مان است ای هر که بمردم بیکدل و موافق است در عالم خورم باشد و محض دشمنان از انست که حذر از
 دشمنان لازمست چنانکه بسا جای گذشت است و دشمنان در جهاندانی که باشد معتبره آنکه او را
 پاک نبود از خط و این دشمنان نامسبب بیاقت سابق است و کائنات که همه منعمه ثانی چه ابان و مستبر
 یعنی بزرگ عند الله و محترم و در هم خطا نیست بپلاک نزد یک و رسیدن هم بمنزه قدرت که ثانی الممدار
 و المراد هو الثانی و اینجا حذف مضاف است ای از زوال قدرت و منزلت خود ترسان باشد بلکه از لذات
 بهمان روز داری روزگار از و فارغ بال باشد و بیت لائق بیان قناعت طمع و حب و دنیا ست یعنی هر
 آنکه روزگار همیشه غمناکست و انتظار بایشان و قس مال ندارد و آنکه در این رخ و سخن روزگار میرسد غلبه آنکه
 سبب آن رخ طمع منزلت و حب باشد از وی بزدال آید و پیشتر از آن گفته که گاهی سبب آن رخ طمع و حب و دنیا ست

مردم مراد است و کذا از مهر هم آنکه با تو روز غم بوده است یار پر روز شادی هم پرستش زینهار نهیم
وصف معتبر مرد آزاده است که یاران وفادار را بر روز شادی فراموش سازد بلکه در رنج و راحت
شریک ایشان باشد قوله که به پروازی کس یعنی غافل شوی بخدمت و پرستش احوال کسی داین
بیت تحلیل سابق است یعنی یار صادق بسبب راحت روز شادی باورسانی فریاد رس تو باشد
بر روز محنت تو دولتی بیای عظمت اے دولت دنیا بسیار از اندازه که از حاجت افزون باشد و مستقان
اسم مفعول او تعالی از وی در جمیع احوال و کارهای یاری زود درخواست شود و یار غم یعنی بهدم در
وقت غم یار و بهدم تو بوده است و استان در معرفت حق سبحانه تعالی معرفت حاصل
ایمان پروردگاری از حدی خود خبر اے معرفت شناختن حقایق بسفات و افعال و آثار
قدرت او نبود و باطن و صفائی دل و آئینی موقوف است بر تصفیه جان بر ریاضت نفس و دوام
مراقبه و مطالعه او تعالی جمال که از اندل معنوی مطلع انوار الهی و اسرار مخزون او نامتناهی پیدا گردد و
بنده بدانند از خدا آگاه شود و در عالم ظاهری این نعمت عظمی میسر نشود و لهذا فرموده تا بیایی از خدا
خود خبر یعنی آگاهی تمام در معرفت ذات و صفات حق است اگر چه در عالم ظاهری معرفت احکام او حاصل
نمیشود قوله بهر که او را معرفت حاصل نشد هیچ با مقصود خود وصل نشد و اصل رسیده و از مقصود
مقصود اصلی مراد است که غفلت آدمی برای حصول معرفت حق است چنانکه در حدیث قدسی است
كنت كنزا مخفيا فاحببت ان اعزتك فخلقت الخلق و بدیعنی تفسیر کرده اند این آیه را که و
فَاذْكُرْ الْجَنَّةَ وَالْاَنْشَاءَ لَا يَجْعَلُ ذُنُوبَ اِي لَيْسَ فِي نَفْسِهِ عَارِفٌ شَدَّ خَدَّيْهِ خَوْشٍ مَا
و رقا بنید بقای خویشترش یعنی بهت عارف متعلق بقنا خود باشد که هستی موهوم خویش را در مطالعه
هستی حقیقی او تعالی بیازد و از ان فنا فی الله باقی شود و قوله زنده نیست که معنوی زنده نیست تا
او را حیات ابدی مسلم باشد و مقرب درگاه حق گردد چنانکه از مصرعه ثانی می آید یعنی لائق قرب حق
و قبولیت و هر بنده نیست بلکه این صفت عارف است و بعضی نسخ بجای هر بنده از زنده و نیست
یعنی مستحق برین نسخ مصرعه ثانی دوم است و از زنده غفلت تفسیر لائق است و ضمیر نیست جمع بطرف عارف
نفس خود را چون توبت ناسی و لا یتق الله الا بالذکر با عطا تفسیر حدیث شریف است که من عرف نفسه
عرف ربه یعنی چون نفس خود را بدانی که در هوای خویش هست و دایم میل کنه دارد پس خدا را خدای
و نیست که عفو کنند که هم است که مرافی الحال برگناهان نه گرفته است پس عطا اینجا بمعنی که هم معرفت
و ایام آگاهی نفس شناسی که هوای مطالب من است این تفسیر نابراول مقام سلوک است بالاتر که ازین مقام است که

تفسیر کرده از که من عرف نفسه بالغير فقد عرف ربه بالقدر هکذا این حدیث را بحسب تفاوت مقامها
 سالکان تفسیرهای مختلفه است تا آنکه بعضی گفته من عرف نفسه بالفناء عرف ربه بالبقاء و مقامات
 حیرت در کمال ذات الهی چنانکه میفرماید هم بنده تا عاجز نکرود در شناخت **ش** جہاں معرفت
 باضافت بیانیه است تا آنکه سالک را در طی مقامات حیرت روی نماید عارف کامل نباشد
 پس او نے مراتب معرفت دیدن گناہان است و توبه از ان و اعلم مقامات حیرت در مطالعہ وجہ
 مطلق است و فانی شدن در ذات بدانکہ حیرت دو نوع است یکی مذموم عبارت از شک است
 و در یافتن چیز و مشک آن جہل است از صفات و احوال آن چیز و دیگر حیرت مذموم کہ عبارت است
 از کمال حضور بدان چیز و نشان آن ادراک صفات است پس شک فلان در غیبت است از ذات **ش**
 و حیرت عارفان در حضور و فنا درست کن افادہ بعض مشائخنا قدس اسرار اجمعہم عرف
 آن باشد کہ گرد حق شناس بہر کہ عارف نیست گردنا سپاس **ش** تفسیر عارف است و تائید است
 بیت صدر قول جنس ناس یعنی او را آدمی نتوان گفت بلکہ حیوان لا یعقل است باز در نشان معرفت شناس
 حق میفرماید کہ ہر کہ او را حقتعالی معرفت ذات صفات افعال می بخشد از سبب استیلائی محبت از نقش
 اغیار و ماسوای السد از صحیفہ دل او ہمگی ترشید شود و نقش زیبائی اسم ذاتی منقش گردد پس عارف
 را ہمگی در دل ہر و وفای او تعالی باشد و ہر ش از ہر وجہ حسنا و پاک از کدورت قولہ نیست
 دنیا را قدرای در پیش ہمت عارف جلگہ اسباب نیاد و دولت بیج قدر و مرتبہ ندارد و بعضی نسخہ بجائے
 قدر خط است بمعنی منزلت و شرف و شہینیتش عابد عارف و وی راجع بذات حقتعالی یعنی عارف را
 نظر بدینا باشد زیرا کہ معرفت عبارت است از فانی شدن بندہ در مطالعہ ذات او تعالی و ہر کہ در مطالعہ
 او چیزے مستغرق باشد او را آگاہی از دیگر اشیا نباشد و مصرعہ ثانی تائید است کہ بندہ را تا آنکہ بندہ
 هستی و ہی خود مشغور با سوسے السد باقی است از معرفت حق و درست و بہادریہ جہالت محکم عارف
 از دنیا و عقبی فارغست ہذا نحو باشد غیر مولی فارغست **ش** نیست از سابق اینچنانکہ از عشرت
 دنیا فارغست از لذات آخرت ہم آنا دست بلکہ غیر مولی را میخواند کہ قبلہ ہمت او ذات حق است
 و پس بیت لاحق تعلیل است کہ ہمت قصد دل عارف ہمگی متعلق ببقای حق و مشاہدہ ذات او ہم در دنیا و ہم
 در آخرت زیرا کہ او ہمہ احوال از بندار و وجود خویش بخیر تخص است پس طلب لذات و نبوی منہایب اخروی
 چگونه صورت بند چون سابق کرد دنیا بود و رند مت و میگوید ہا چہ ماندا اینچنان گویم جوابا ہا ماندا زانندان
 مشاہدہ بودان و فیہ تلیم الی قولہ علیہ السلام الناس بینام و لیسما و فیہ ہما یعنی مردم اکنون در خواب

پس چون بیدار شوند و بدانند دنیا چیزی نبود بلکه محض خیال و وهم باطل بوده است پس حاصل
بیای می تنگیر است و کذا بهره زنده و مرد بعضی تفسیر افتاده است با خود نبرداری از اسباب نیامی هیچ چیز
وی نباشد مگر عمل صالحه که همراه او باشد چنانکه خود فرموده است پس عمل باید که شیتا فردا بکار آید زنی
بیای و حدت و خوب روی صفت آن شوی کنایت از طالب دنیا و دین و تمتد است و کنایه کنایت از عیش
و عشرت ای طالب خور او لا و عیش و عشرت می پرورد او را بعثت و غم بخودی فریبیده چون
او را خفته و غافل زیاد و حقتعالی می بیند زودتر بهلاکش رساند یعنی گمراه سازد و ایهام بقتل و سه
کند که دیگر بر شوی میگرد و بر تو باوای لازم باد انیمه می که اند دوستی آخرین زن مکاره پر حذر باشی
و مغرور فریب و ناز و نشوی تا ترا بهلاک نرساند و در ورع ثابت قدم باش ای پسر
گر میخواهی که گردی معتبر و رع عبارت از تقوی لذات و شهوات نفسانی است چنانکه خواهد فرمود و بهتر
بجسته صاحب قدر عند الله كما قال ان اكرمکم عند الله اتقکم یعنی بزرگترین شما نزد حق آنکس
ست که در تقوی کامل باشد و بیت لاحق علت است ای آبادی خانه دین اسلام بود و عیست
که از محرمات و شهوات نفس دور باشد اما بقا استحکام آن بقاعت است زیرا که در حسب دنیا طمع
اسباب و خرابی خانه دین است اگر چه از محرمات اجتناب داشته باشد زیرا که طمع پریشان کننده
مرد دیندار است که در جمع کردن اسباب مشغول گردد و دین را از دست بدینم هر که از علم و رع گیرد و حق
سود باید بودش از غیر حق و اشرار بوسع سالکان است که از غیر حق دور باشند اگر چه لذات اخروی
باشد از حور و قصور حبت و کناد اکثر اهل الجنة بلاء ای اکثر مومنان اهل بهشت اهلان
از منصب اعلی که دوام مشابهه انوار الهی است بمرتبه اوئی که لذات حور و باغ و نعیم حبت باشد آید
اند و عارفان عاقلانند که بجز دیدار یار چیز بر او دست ندارند هم در دنیا و هم در آخرت باز آید بیان
ورع عامه مسلمانان و گفت نم ترسکاری از ورع پیدا شود و هر که باشد زنی ورع رسوا شود و بی ثمره
ورع ترسکاری و خوف از قدر حق است و هر که را این صفت نیست بیورع است و عند الله رسوا گردد
قول باورع باش ای صاحب کمال تقوی باش که با وجود و دراز شهوات از حق ترسیان باشی چنانکه در
مهره ثانی می آید و کافری بیای خطاب است هر که خود را که و راست و کامل دین گرد خود را و این بیت
بیان ثمره دیگر است که هم کارهای متورع برای خدا باشد خالی از غرض نفس آنکه از حق دوستی دانه
طمع و محبت کاذبش و ان بی ورع ای آنکس که آرزوی آن دارد که او تعالی مراد و تقوی خود را بفرماید
و حال آنکه در و صفت ورع نباشد در تنهای دوستی حق و دروغ زن چه بی ورع دوستی او حال گردد و در و

که معنی آن باشد هر که از حقتعالی بطلبد که او را دوست گیرد و محبوب حق باشد پس آنکس محب صادق
و صاحب ورع نیست چه محب صادق را آرزوی مطالب خود نباشد اما معنی اول بمقام نسب که کلام
ورع است نه در محبت حق بترک این دنیا بر و آسان شود چه ترک لذات دنیا بطمع لذات آخرت
و معنی معاوضه است بلکه ترک عیش اونیست بیک عیش اعلی که نعمتهای آخرت را ترک دنیا آسان تر
لیکن ترک خلق که عبارت از جمیع ماسوائی است بر آن محبت حق بوجهی که هیچ چیز از دنیا و آخرت
راغب نباشد چنانکه شیوه متورعان حقیقی است تمام سخت کار است که هر کس از عام و خاص بمعنی
را نیک میداند پس لفظ خلق در اینجا بمعنی ماسوی است چنانکه از مقابل حق می آید نه بمعنی
مردم دنیا چنانکه معروف است و تواند خلق بمعنی مردم باشد فائده درین بیت لفظ تمام باشد
یعنی ترک دنیا و لذات آن بر آخرت کار آسان است اما قطع از خلائق بالکلیه است برائے حق
که بوجهی که هیچکس حاجت او بسته ندارد و کار سخت است از لباس و از شراب و طعام بیان حرام شهوت
نفس است و در عین اعلم است که ورع احتراز از حرام صریح است و تقوی احتراز از شبهات که ماورد
دع ماینیک الی ما لایدریک و بیت لاحق ترقیست از ان ای هر وجه از قدر حاجت ضروری
که بدان زندگانی تواند کرد زیاده باشد چنانکه طعام لذیذ و شراب شیرین و لباس فاخر و غیره
ورع و کمالان دین و بال آخرت و معنی است اگر چه طلال باشد زیرا که بر تئادل حساب باشد و احتیاط
حرام عذاب است و شبهات عتاب است اعلم که چون ورع شد یا با علم و عمل و خشیت و اخلاص باید از آن عمل
خشیت بمعنی خوف چنانکه پیشتر گفته ترسکاری و از ورع پیدا نشود و آنچه بجای آنست لفظ نیست بمعنی
قصه خالص وجه است دیده میشود از تصرف ناسخاست یعنی بعد از درست شدن عمل که
موافق علم باشد چون سالک ورع حقیقی پیدا شود از آنجا و از خوف حق و اخلاص عمل باید تا کارش
مرا انجام رسد چنانکه در حدیث است المخلص علی خطر عظیم یعنی هر چند که مومن را اخلاص بر
کمال باشد خوف حق تمام باشد تا ناگاه بخلاف رضای حقتعالی قدم نرزد لهذا فرمود که بعد از آن ورع
باز درست سازد و تواند که این ابیات پند دیگر باشد بمعنی فی الحال بالفعل است و نیست بمعنی فعلی
از صدور گنه در توبه فرصت بکن و لکن که فردا تا شب خوابم شد زیرا که کاهلی کردن و انابت رجوع حقتعالی
و مغفرت خواستن از وی خطاست آنچه به بعضی نسخ سجا انابت عبادت است از تصرف کاتبان است و مصرعه
ثانی بیان سبب کاهلی است و استئمان می تواند ای سپر خدمت گزین باشد و اسباب عبادت نیست نه بین
شایسته خدمت صالحان و مردان خدا چنانکه پیشتر خواهد گفت و در حدیثی است که یا عباد خدا ایستاد

طالبان فکر له خادمگای خدمت طالبان را لازم گیر که این معنی نزد مومن نیکوتر است و یا خدمت هر کس از نیکان
بدان چنانکه سعدی علیه الرحمة گفته که به خورش و به بخشش و یکدک حمام که بگردن است بپای بدام ای مرد
حق را بیایی که ترا بخدا رساند و اسب مراد باضافت بیانیه ای کار تو آراسته شود چنانکه خود فرموده
که گنبد گردان مطیع و خادم او باشد که ماوراء من حد و هر که پیش صالحان خدمت کند به این روش
با دولت و حرمت کند ای در دنیا حرمت در عالم اورتا بید بخشد بلکه خادم صالحان در آخرت بحساب
اعمال و بی عذاب بر معاصی و در جنّت روبرو بخلاف سائر مومنان که بحساب و بی عذاب بقدر گناهان در
بهشت بیایند و آب معنی جای رفتن است باز در فضیلت خدمت بر عبادت گفته که یک خادم
اگر چه عاصی فاسد کننده دین خود باشد بهتر است عند الله از صد مسک که عابد باشد زیرا که
خدمت خلایق خصوص خدمت اهل الله نزد او پسند است و عبادت از آن کمتر که ان الله یغنی عن العالین
قال عبید السلام جاهل سخی صاحب الله تعالی من یخجل و چو سخی را این شرف است خادم صلی را
ازین شرف زیاده باشد یا معنی آنکه معاصی خادم بسبب خدمت اهل الله بخشیده شود بخلاف مسک و محبت
دنیا که به سبب اساک و نخل عبادت او هم مقبول نیست و اخوان یعنی مومنان مصرعه ثانی مطلب بگرفت
و تواند که علت است شفاعت باشد اینست خادمان عند الله تعالی بلند باشد و ذکر چنان که بالکسر
جمع جنت است مجرود بیان مکان ایشانست و میدید هر خادمی را استعان به اجر مزد صائمان و قائمان
شایسته ثواب صائمان و هر شب بیداران برودم بدانکه در عالم نسخ و در میان اجر و مزد و عطف نیست
اما در معنی تقدست یعنی او تعالی خادمان را هم اجر خدمت میدهد و هم ثواب صائمان و قائمان موی نیست
قول او هم صواب غازیانش میدهد و سیر فی ذلک ان الخدمه اشق الاعمال و فضل الاعمال اشقها
فللخادم اجر عظیم بالنسبت لاجرا الصائم والقائم فالله تعالی یعطیه الا اجر علی عمله علی عمل
اخر لم یصد عنه بسبب اشتغاله بالخدمه والله و تواند که معنی چنین باشد که او را اجر می دهد
که مثل مزد صائمان و قائمان باشد و علی کل تقدیر فلا استراک فی العبادت قوله البقی میرسد بقرب
حق تعالی و معرفت و چنانکه به بیت لائق فرموده و سلا اهل الله است که اسهل طریق وصول الی الله خدمت
و اشیار است که مراد دیگران را مقدم دارد بر مراد خویش و هم ثواب غازیانش میدهند هر که خادم شد جنانش
میدهند ای اجر جنگ کنندگان با کافران بر اعلا کلمه الله و اشیار در معنی کارزار کردن است نفس
اماره و این جهاد اکبر است پس خادم عند الله افضل است از غازی چون از عظمت خدمت اهل الله فراغ
یافت به عظمت خدمت شافت گفت ای برادر در جهان عزیزه ای مکرّم و محفوظ هم از شراب طاعت و هم از

و شیرین کلام و غرت از رحمان یعنی انعام و اکرام اوست قوله از همان ملوک یعنی با وجود آنکه قدر
 همان او تر و دوی میسر باشد پس ملال او از سبب عام اعتماد او باشد بر فضل خداست لکن که روزی
 رسالت و بها از سبب دوستی دنیا باشد که مبعوض حق تعالی و رسول کریم است لهذا از دوی میسر نشوند
 بنده پیغمبر موصول است قوله شائسته رحمان کنایه ای لائق قبول جناب او تعالی است و هم مستوجب
 شفاعت رسول الله صلی الله علیه و سلم اما ذکر رسول ما بر قیاس گذشته که از سابق می آید باز تکلف
 و در بابش ای میزبان بناگرا فی نبودت از همان شوق یعنی همان دار چه میز یعنی همان است و لفظ بان
 کلمه الیت که افاده مصاحبت کند چنان که در بان و شتر بان یعنی در طعام و شراب لباس و مکان برآ
 اغراض همان زیاده از موجود سبب کش که الجواهر من الموجود و اقصی و اگر نه ضیافت وی ملوکه و تکمل
 خواهی شد قوله از عطا می کریم بر هر که رحمت آرد همان را بدو فرستد اما این معنی مخصوص است بمسکین و صابران
 که بوقت ضرورت همان دیگری شوند لهذا پنهان شوند در اہم لایم گفته که آنکس مسکین محروم از عطا
 او تعالی بخلاف سفدگان که بزور همان شوند پس خدمت اینان لازم نیست این تحفیض از خود نکرده ام بلکه
 از سیاق کلام می آید چنانکه در بیت لاحق لفظ گرامی و درویش آورده است و سفله درویش نیست و هم
 مستحق امانت است و الله علم کوششی بیای عظمت و خیرای از دروازه دیگران بر خیزد و میهمان کسی مشو
 که بی ضرورت این کامستحق نیست و خود از همان پنهان مشو تا از لیئمان نباشی خاص کنایت از درویش
 و طالب حق و عام مرد عامی و تواند که صاحب جاه دنیا و مفلس مراد باشد و از طعام ما حاضر خواسته بقدر طاقت
 بشر چنانکه به بیت لاحق است درویش بمعنی فقیر مستحق است که جائع و گرسنه باشد و عدل نام بهیشتی است که مقام
 اسجیا باشد و آن تعالی تر است چنانکه از سوق کلام می آید و مفسر آن جنت عدن را بمعنی بهشت نیکین نیز وال
 گفته و هذا اظهر لان مقام الاستخاء دار السلام کما سیجی عربان یعنی برهنه و بمعنی هر که چنانکه در
 بعضی نسخ باتن عورانه باشد جامه واقعت در جامه پیغمبر و حدت و یا حقارت ای یک جامه و یا جامه کهنه و
 کترینه و نام پیغمبر عظمت منشور رحمت از حق باید و کذا ثوابی بیای وحدت و یا حقارت در دو عالم
 آه در دنیا عالی قدر و مالدار شو و در آخرت بر حمت حق رسد قوله از دولت بختیار ای هر که بهره مند از
 سعادت درین باشد باخیر و زود کار نیک کند که عطای نان و جامه آن باشد لهذا در بیت لاحق
 محتاج مطلق گفته و از اقبال بیان تلج معنوی است که مقبل و ملین شوی بان معنی که گفته داستان و بخیل
 ای پیغمبر گز خور نان بخیل و کم نشین در عمر بر خوان بخیل نان مسکین حمله نخست و عناد میشود نان سخنی نود
 و صفا یعنی بخیل و مسکینان ساخت و هم معنی کرد و بعضی فرق گفته که بخیل آنکس است که خدمت

مساکین نهند و از آبی صدقات و زکوة واجب امتناع آرد و مسک بدترست که خود هم بخورد و همه
مال را نهان سازد و بنای این کتاب بر ترادف است عنا بفتح عین و هاء سنج و از آن سیاهی دل است
چنانکه از مصرعه ثانی می آید و تواند که از سنج مرض خواسته باشد و از عنا سختی دل چرا که نان بخیل بر آغذاست
نیست نه لائق ترقیست که همان ناخوانده مشوک آن طعام خوردن نزد و ایشان حرامست لهذا لفظ
در و گرفته است چشم نیکی از جیش و در مداره سقف و بر آنرا استونی خود مداره این در مذمت
بخیل است که ناخوانده برورش همان مشوک اوصاف نیکی و احسان نیست و مصرعه ثانی تمثیل
ای چنانکه از سقف ویران و گفته امید استادگی و بقانیت از دونان هم امید خوبی نباید داشت
و بیت لائق بند دیگرست که مناسب بیان سخاوت و بخل است و خیر بیای نکارت است که
نیک را هم چون سخاوت و ضافت و دیگرست که احسانها از خود بین بلکه از تو می آید این چه عجب در
احمال و صالحه مذمومست باز از آن ترقی نموده گفت که بکبر چه بینی نیک بیرون بد بین که گویی خیری تو
آن از خود بین که بزرگان خود را از سگ که بهترین مخلوقات است هم خوار و کمتر دیده اند و کتاب طریقه
محمدیه آورده که چون لفظ بجا می آید در دل بگوید که این کس بخل خویش عصیان او تعالی کرده است و من با
و بود علم نیکی و بری عصیان او کرده ام پس نیکی از من معذرت ترست چون بدالم بیند چنان گوید که این
و اناست آن مسائل و آداب این که من آنرا نمیدانم پس شل او چگونه باشم و چون نظر بکسی کند که او
در من اندکی بزرگتر باشد چنان گوید که این اطاعت حقیقتا لای کرده است پیش از من که بوجود نیامد
اگر نظر بخورد سال کند گوید که این گناه کمتر کرده باشد و عمرش اندکست و اگر نظر بکفر و یا بتدیع کند
گوید که کاشکی که این را خاتم بر اسلام هدایت شود و خانه من بران نشود که او اکنون برانجا است
اگر نظر بر سگ و خوک دارد و کثرت و غیره موزیات کند گوید که اینها از عدم نطف عصیان حقیقتا نکرده
اند پس بر اینها عذاب عتاب نیست و من عصیان کرده ام و مستحق عذاب عتاب شتم و ای برادر من از نیک
دارد این ابیات و حقیقت از داستان بقی است اینجا به تزیین ذکر خیر آورده است که در سینه سابق
نزد گویست و بعضی از این ابیات در عقب آن بیت است که پیشتر گذشته و نیز چنانی کسی همان مشهور است
گر رسد نهان مشهور و الله اعلم بمقامها بخود می آرد چه روز هر کس در آنل مقدر شده است خواه از خود
و خواه دیگر و خدمت نهان سبب مغفرت گناهان بندگان است سکون یعنی فغان و لغت و در سینه سابق
در سینه سابق که الکییم فیما سبق قوله گر بود کافر اگر چه محتاج نان کافر باشد بر کفر او نظر و نگردد که کفر
و اگر در آن عتاب آید چنانکه حکایت ابراهیم علیه السلام مشهور است و در سینه سابق که الکییم

وزیر خاجای علیهما الرحمة مذکور قوله معرفت داری یعنی اگر عاقبت اندیش هستی و میدانی که زرو سیم فانی
 شدن است و همان از عطا مانع او تعالی است و بیت لائق در پند صدقه است خواه در حق همان باشد
 یا در حق مساکین باشد و استعمال در علامت احمق گوئیم سه علامت دان که در احمق بود
 اولاً غافل زیاد حق بود و احمق و ابله در لغت بمعنی نادان و بی عقل است اما در استعمال علماء
 ابله بدتر است از احمق چه ابله قریب بدیوانه باشد که او را در شرح سفیه نامند و احمق آنکه با وجود دانش
 کارهای نادان کند لهذا علامات هر یک که آورده است و یاد حق اگر چه شامل است مرعبات مفروضه
 و هم ذکر او را بهر چه که باشد با تقریبه مقابل عبادت که بیت لائق مخصوص است بذکر حق و گفتن بسیار
 بمعنی گفتار لغو را یعنی که غالباً سر کذب و لاف کشد و عبادت که عبارت از فرائض الهی از نماز و روزه
 و جز آن و راه باطل عبارت از خیال ماسوی الله و محبت اسباب دنیا و لذات جسمانی و ای پسر چون
 احمق و جاهل مباش و یکدم از یاد خدا غافل مباش و چون علامات احمق بیان کرد مخاطب را تذکره نمود که
 مثل او مباش بلکه بر دوام در یاد حق پیوسته باش چه احمق و غافل بدترین مردم است و لفظ هیچ در بیت
 لائق بمعنی هرگز است و یا بمعنی هیچگاه و فرمان حق عبارت از طاعات و یاد او در مصرعه ثانی این در
 بیت نسخه معتقده بدین صورت است: گردنت را تا دوام مردن متاب تا نمانی روز محشر و عذاب پس
 آن تا یکدم مصرعه اولست و بعضی نسخه چنین است: بھر آن آزرده را دامن متاب و آه ای اگر محتاج
 از چیزی قرض بطلبی از دوا عرض کن و او را خالی باز مگردان چه اقراض محتاجان هم از فرمان حق است
 اقراض الله قرضاً حسناً اما نسخه اولی النسب به بیت لائق است که گفت باطلی را ای پسر گردن
 منه و نقد مردان را بهر کوه مننه بیای تنکیر کنایت از سخن باطل و گردن نهادن بمعنی اطاعت و
 این بیت تحذیر است از اطاعت احمق و نادان تر از هر بی بنیاست و ناپسندی خفتنالی کند اطاعتش
 مکن حاصل آنکه خود هم از شیوه احمق دور باش و نیز گفته او هم کار مکن و مصرعه ثانی و معنی علت است نقد
 مردان عبارت از عقل کامل که او تعالی بایشان عطا فرموده است و گردن بکاف پاری کنایت از
 شخص است عقل کامل و تمیز و افرای هر کس مسلم مدار یعنی هر کس را عقل بدان بگفته او کار مکن وجه تعبیر از دست
 شخص بگردن مراعات لفظ نقد است که قرض برگردن مدیون میباشد پس درین تخیل اشارت است که احمقان
 عالم از مردمان حق تعالی نقد عقل را استفاده ننموده اند و برگردن خود نهاده و بعضی نسخه بهر کوه مننه و
 گردن بکاف تازی احمق بر این نقد عبارت از آن عقل است یا کنایت از موعظت الهی است یعنی چنانکه اطاعت سخن
 باطل احمقان نیکو موعظت مردان بهم بایشان مگو که نا اهل اند یعنی بایشان بالکلیه النقطاع کن و نسخه اولی صحیح است باز

برادر بیات لافحه معظمت با خلاق عاقلان نمود و گفت: در قضای آسمانی دم وزن: هر کسی را بیش
 بین و کم وزن: یعنی رهنی بقضا باشد که اینهم فرمان حقتعالی است و بیش بیای تازی و کم وزن یعنی خوار
 داشتن کذافی المدارای هر کس را در طاعت فرمان الهی زیاده از خود بدان چنانکه تفصیلش گفته ام و هیچ کس
 را کمتر از خود بدان جانب هر خس مدار یعنی از خسیسان حاجت خود نخواه و بمال میان هم دست میاز و بعضی نشخ
 در مصرعه اول سوی نامحرم میارود و اعتست قافیه مصرعه ثانی ممتاز است ایدست خود را در ستر بیگانه بیندا
 و بسوی مال تاخت مکن که این هر دو کار حرام است: تا توانی راز با همدم بگو که تو باشی نیز با خود هم گو
 یعنی اگر همدم تو نیز نفس تو باشد یعنی در خلوت و تنها باشی هم بزبان میارزید که راز خود گفتن بر ملا
 افتد کما قیل کل سر جا و ترا لا شین شاع ای صد من الشفیتین تا شوی آزار مقبل ای بی نیاز از مردم
 و مقبل عند الله و این بیت هم تحذیر است از شیوه احمق که راز را نگوید و هم طمع که قمار باشد و استان
 هم هست فاسق را سه خصلت در نهاد: باشد اول در دلش حب فساد و ثلث فاسق یعنی بدون رونده از فرمان
 حقت پس او بدتر از احمق است که همیشه در دلش دوستی معاصی باشد و در پی شهوات نفس رود
 پیشه او آزرده خلق الله است بجهت شرعی و هم از راه راست که اطاعت حقتعالی است و دور باشد
 ای با وجود عصیان دائم کاپی میل بعبادت او نکند و این سه علامت در احمق نباشد بلکه او را غفلت
 انبیا و حق است و عبادت را بجای آورد اگر چه در آن کاپی دارد و فافهم فالنصف است ظاهر سه علامت
 در شقی: پیچور و دایم حرام از احمق: ای و بد بخت اخروی که فرد کامل از جنس احمق است لهذا از احمق
 گفته و خاتمه شقی بر بدی باشد و مقابل او در آسمان سعید است که حسن خاتمه نصیب او است و از حرام حرام صریح
 خواسته چنانکه مال امانت و مال یتیمان در بوا و غیر ذالک قوله بے طهارت باشد و بیگانه نیز بهم زایل علم باشد
 و اگر برای پاکتن و جامه ندارد چنانکه عادت بنیازان است که از جنابت غسل نمکنند و جامه ابول و جز آن
 ملوث دارند و سگاه عبارت از پس طلوع آفتاب که پر و نماز مانده داشته باشد و علامت سوم که نختن
 دست از اهل علم که مسائل دین را از ایشان نمیشود و در جمل دائم باشد با طهارت باش پاکتی پیشه
 کن: و ز عذاب گور نیز اندیشه کن: اشارت تبرک کل حرام صریح است چه کل حرام مستحق عذاب است
 و ابهام آنکه اکثر عذاب گور از ملوث بول باشد کما فی الحدیث استنزهوا من البول فان عامة عذاب
 القبر منه مگر نیز از اهل علوم یعنی از ایشان بهر علل بن بکیر به عمل آرموم بفتح با و گرم وزان برود
 مشهور است که آن با و هر چه رسد مشک سوخته سازد و کذا فی المدا اینجا آتش و در رخ مراد است چه
 بمال جمل دائم در گنه افتد و بعد از آنکه اگر دود تا تو باشی هیچ کس ابد بگو پیش مردم هم ز آب و بعد بگو

داستان در بیان شقی که در حدیث آمده

اینها در حدیث آمده است و در حدیث آمده است و در حدیث آمده است

ای تا آنکه زنده باشی هیچکس را از خود بدتر ندان و هم بگوهر بد پر و جد خویش افتخار نکن بلکه جوهر خود را پیدا کن
اگر داری و اگر نه خاموش باش و بعضی نسخه ناتوانی ست این بیت در ظالم ملائم این داستان نیست
مگر آنکه تکلف کرده آید که از جہل خود اہل علم را بدگوی و بی ادب مباشد ہم پیش مردم گو کہ پدرم عالم و جہل
فاضل بود پس من با بیالمان در مرتبہ برابر ہستم نہ کمتر و کہتر چہ بی ادبی پیش اہل علم افتخار بجو اہر آبا و اجداد
شیوہ شقیانست و تواند کہ پند دیگر باشد چنانکہ اب شیخ علیہ الرحمۃ ست کہ از مقامی بمقامی دیگر انتقال
میکند و اللہ اعلم باورع باش ای پسر گرومنی + این بیت بعضی نسخہ در داستان و عست چنانکہ
پیشتر نوشتہ ام و بعضی درین داستان ای از خوردن حرام پرہیز کن اگر مومن کامل ہستی و تری
از ہرق میداری و اگر نہ کافی ہستی زیرا کہ ہر کہ نبود باورع ایمانش نیست آہ چنانکہ بخیال احسان و
مروت نباشد و حق جہا از حق تعالی آنست کہ زبان و چشم و گوش و شکم را نگہ دارد و از آنچه حلال نباشد
و مرگ یاد دارد و نیاز گذاشتہ در طلب آخرت باشد قولہ بعمل و ان ہر کہ را خود علم نیست آہ شش این بیت
ناظر بعلامت ثالثہ است کہ گفت ہم ز اہل علم باشد و گر نیز یعنی عمل جابل عند اللہ جائز نیست چنانکہ
صداق و کامل نیست ہر کہ اورا علم نیست پس مصرعہ ثانی در ہر دو بیت تمثیل ست فافہم داستان
در علامت بخیل سہ علامت ظاہر آمد و بخیل + باتو گویم یادگیرش آخیل لے خلیل یعنی
ای دوست من یاد دوست حق تعالی کہ مرد کریم حبیب اللہ ست از سائلان ای از خوف سائلان
ترسان باد بیرون آمدن نتواند قولہ و ربلائی جمع ای از ہم آنکہ مبادا گاہی مرابلائی جورع پیش آید
و در گرنگی بمیرم لرزان باش و کریم را چون اعتماد بر رحمت حق تعالی واثق ہست ہمیشہ خورم گذارد و
ایہام آنکہ از کمال اساک جوی ہم بخور و باز گر سنگی خیزان و افغان رود و علامت سوم آنکہ چون راہ
و کوچہ شہر خود بخویش و آشنا ملاتی گرد و چون باد ازیشان بگذرد و مر جا گویدی صلائی بان نرند و مجر و
خوش آمد و تلانی زبانی میکنند و از خویش ذوالارحام مرادست و بعضی نسخہ بخیل آشنا و قست ایاگو و شایان
و نسخہ اولی اولی ست باز فرمودہ کہ از مالش هیچکس را فائدہ نباشد نہ از طعام و نہ از لباس و نہ از غیر منافع
و مصرعہ ثانی تخصیص بعد تقیم ست بر اہتمام بنان دادن کہ فضل ست از احسان دیگر باز مناسبت
بخیل علامت سنگدل کہ از وی عامست آورد و گفت داستان در بیان علامت سنگدل
سخت دل را سہ علامت یافتیم چون بدیدم روز و بر تافتم چون بدیدم ای علامت اورا دستم بر جیب خانہ
عام است کہ بزودن و بستن باشد و باید شنام و سخت گفتن + بانہیفان باشد ش جور و ستم ہم قی
نمودش بر بیش دکم + ای بمال اندک بیش کہ اورا باشد قساعت ندارد و در پیچہ زیادہ طلبی و دود

و چون حرص از آثار قساوت قلب است عدم قناعتش را علامت سوم گفت و پدید است که از حرص
و نیاز و مطالبات البته ضرر بمردم میرسد او سخت دلت که کام خود میخواهد و دیگران و ششین سخنش را حج
بخت دلت باز در تحذیر مخاطب از اهل دنیا که سخت دوران اند فرمود که ایشان را به معنی در حقیقت
مردم بدان چه زندگی معنوی نبر می دل و یاد حقیقتی است و کلمه تازنهاریه است حاجت خود را نخواه از
زشت فیه آنکه دارد روی خوب از روی بجه زشت رو کنایت از سنگدل خوب و عبارت از محسن چه خوب و
حسن شبره و لالت کند بر حسن خلاق دل زشت رود است بر خلاف او و اطلبوا الخیر عند
احسان الوجه یعنی طلب کنید خوبی باطن را نزد خوب رویان و بیت لاحق تمثیل است چه سلطان غالباً
خوب و کشاده پیشانی و نرم دل باشد پس لاجرم حاجت محتاج را روان سازد و در بیان غالباً زشت
رو و بدخوی باشد یعنی از درگاه سلطان مراد خود را خواهی یافت که از در بیان سنگدل است درین بیت
ایهام است بحسب حاجات از درگاه سلطان حقیقی و منع طلب اهل دنیا که سخت دل اند و عین العلم است که حاجت
از صاحب مروت طلب کنید پس اگر قضا کند او را شکر و ثنا گوید و اگر قضا نکند و دل طال نیارد و اگر نه آن
حاجت زود و بسطر انجام نرسد مونی بیای نکارت عبارت از مرد محتاج است یعنی صاحب محتاج بر آرد سنگدل
مباش تقرب آثار سنگدل گفت از وفاتی دشمنان شادی کن و از کسی پیش کس آزادی کن به چه
اینهم از آثار سنگدلان است و عاقلان میدانند که مرگ هر کس پیش آمد نیست دشمن امروز رفته است
و ما هم پس ازین خواهیم رفت و نیز چون ترا بحسب صلاح وقت قطع دوستی از دوست و برینه پسند
خاطر افتد پس آن قطع دوستی را پیش کس پیدا کن تا کار عداوت نکشد بلکه در نهان از دوسه بیزار
باش آزادی اینجا یعنی قطع محبت است و یا بمعنی آنکه استغنائی خود را از مردم خصوص از یاران یکدل
پیش کس ظاهراً کن و مگو که مرا حاجت با کسی نیست چه آزادی از همه مردم شیوه سنگدلان است که خود را
بے پروا دانند که آدمی را با آدمی کار باشد و در مدار الا فاضل آورده که آزادی معروف و هم بخو شکر
آمده برین تقدیر معنی آنکه از انعام کسی پیش مردم شکر او ساز بلکه سپاس را در دل باید تا آنکه در نعمت حمل
بر تلقن نکند هکن ادا ما المعنی الاول انشوب بالمصرع الاول والله اعلم و انشال در بیان
قناعت با قناعت سازد ایم ای پسر هر چه از فقر بود تلخ تر از این آیات تفصیل سابق است
که پیشتر ذکر عدم قناعت سنگدل اعراض است از مواعظت ناصحان و غرور ادا با سباب جهان یعنی دائم
قناعت کوش و مجلس باشد اگر چه از فقر و فاقه هیچ چیز تلخ تر نیست هم گناهان خود از خدا بیتی مغفرت
بخواه و هر سحر در عبادت او بیدار باش فرصت کنایت از فراغت دل از شغلات کار است او برین وقت

واری کاری بکن و همچون سنگ لالان غره مباش و بر روز جدید که در عالم پدید آید گزیده تا مستحق
 مغفرت باشی و همچنین خویش را غیبت مکن و غیر شیطان بر کسی لعنت مکن به معنی نظاره ابر عیوب
 خویش و از روز باز از غیبت دیگران باز و از چه مومن ایم مشغول بآل خودست که برگناهان مستغفر باشد
 و در غیبت و اظهار عیوب دیگران او را هیچ فائده نیست بلکه غیبت حرامست و طاعات را حبط سازد
 چنانکه تخصیص منشی بنابر آنست که آدمی عیوب حاضران نیک واقف باشد و بتقریب ذکر غیبت
 از لعنت مردم هم منع فرمود اگر چه بدکار باشد و در حدیث است که چون بنده بر کسی لعنت کند آنکس
 مستحق لعنت باشد لعنت او بجا باشد و نه لعنت بدو راجع گردد و استثنای شیطان از آن کرده است
 که لعنت کردن بر او جائزست لهذا شیخ بسا که شیطان را لعین گفته چه در رسای ابلیس از باب
 رحمت حقیقی آن نبی قطبیه معلوم است بخلاف غیر شیطان که موت هر کس معلوم نیست که بر کفر باشد یا
 بر ایمان بسا مومنان را نمانده بر کفر باشد و بسا کافران را بر ایمان پس در باب لعنت کردن هیچکس اگر چه
 کافر و بدکار باشد جسارت نباید کرد و هن لکن اللعن علی الشیطان ایضا لیس بحسن الاثری انه
 تعالی لم یأمر احد ابا اللعن علی احد اصلا بل لعن بنفسه علی الیهود الظالمین و مثالهم و لهذا
 لا یحوز اللعن علی معاذیه رضی الله تعالی عنه مع الله اصد رامنہ این اء بل بیت رسول الله
 صلی الله علیه و سلم و کن فی طریقه المحمدیة تا توانی حاجت مسکین بر آرد و حاجت
 را کردگار قال علیه السلام من لا یرحم لا یرحمه و فی حدیث اخر ارحموا ترحموا هست بالت
 جمله در کف عاریت اگر باشد از تو باشد زاریت به تعلیل مضمون سابق است که بر آوردن حاجت مسکین
 است آجل مال دنیا که بدست تست از حقیقی نزد تو عاریت است حق عاریت آنکه باز مالک باید پس مال خود
 را در نفقه و کسوت و دیگر حاجات مسکینان بوجه الله صرف کرده باشی اگر در صورت ماندن آن مال از تو در عدم
 صرف مسکین فردا زاری و عجزی تو باشد قوله حال از دنیا چه باشد آئین به نگرزی گریاس و سه گز از زمین
 ش از مال دنیا و این بیت تأیید این است این اینجا بمنی متغیر مال دنیا است چنانکه از سابق می آید تواند
 که لفظ تعلیم باشد نه برگز گریاس جامه کفن سه گز زمین جا دفن که شاه و گدا و نمینی یک سازند قوله هر کردی
 در راه حق الخ ای هر چه در نفقه مسکین و حقوق شرع صرف کردی این تست ملک تست که فردا ترا بکار آید و
 آن مال که در راه ایند استعمال صرف کردی و اینجا گذاشتی بمال غرت باشد بآنم تبصر غیب قناعت فقر و فرمودم هر که
 با آنک زحق رستی شود به حاجتی او را خدا قاضی بوده ای هر که قناعت گزیند او تعالی همه حاجات او را قضا کند
 و در دال سازد و محتاج دیگر نیارد و اندر چه مشغول باشد بربوبت محبوبان و از فکر داند و در بیت لاتی تمیل دنیا و

تأیید قناعت است قنطره بالکسر بیل که بر روی آب باشد قوله اگر تو داری روبرو قصد حصول بحق داری که بخدا برسم
 و او از من راضی باشد و با آنکه روی خود را با خیرت داری که مراد درجات بهشت باشد الاول لسا لک الشانی
 للعالم سازای دل و محبت اسباب نیاموجود و بهره خانه برای عظمت است ای خانه جاودانی که آخرت
 را فراموشیده باشد و کذا بهره دیوانه انادان کامل که فکر عاقبت از خدا نبود و آه هم تأیید کنایت
 و مصرعه ثانی تعلیل است اعموم را غنا و دولت مندی مورت حرص و غفلت از ظاهری و یاد حق است
 و شفا مومن یعنی رستن دوست از امراض باطن که حسد کینه و حرص و غفلت است و صفائی او عبارت
 از نور معرفت الهی چون درین ابیات تحذیر مال دنیا بود از محبت اولاد هم منع فرمود یعنی بر ائمه
 ایشان هم مال جمع نکن که فی الحقیقه دشمن تواند از حق باز دارند پس تلذذ اولاد مضاف الیه شمنت
 و چشم روشن یعنی عزیز تر است قوله انما اموالکم رایا و گیر استلال است بقل بر آنچه بنظر عقل گفته قال الله
 تعالی انما اموالکم و اولادکم فتنه ای از مالش شما و بلامی اند و پیش ازین فرموده ان من اذ واجکم
 اولادکم عن اولادکم فاحذروهم یعنی بعضی از مال و فرزندان شما دشمنانند برای شما پس رها باشد
 از ایشان و بعضی از آن فرموده که بعضی از ارج و اولاد و صالحان صالح باشند و معاون در کارهای دین چنانچه
 در حق ذکر یا علیه السلام و صلحنا که زوجه گفته قوله بر باد گیر باد رفته و فانی بدان مال دنیا را و پیام آنکه مال
 را خراب و بر باد و اشیاء دیگران ساز و بر بیت لاتی قصد است بمعنی وجود مال اسباب نیا که سالک آنرا
 نفع خود نداند و او را هرگز اندیشه عدم وجود اسباب معاش نباشد بلکه او باعتماد رزق ربانی حقتعالی بمو
 و طاعت معرض از همه اسباب او هرگز که از صدقش دل همانی بود علت بیت سابقست و صدق بمعنی
 دوستی و کمال و سلوک حقتعالی و شین مضاف الیه است قوله حق او را القمه بهره و حدت ایک لقمه که
 قوت لایموت باشد و بعضی نسخ چنین است خرقة او را کافی بود پس او را مختصر دست قیمت لاتی معطوفست بر
 بیت و زیادت بمعنی زائده از قدر ضرورت در لباس و طعام قوله جانرا باختدای فانی شده در ذات حقتعالی
 و صرف کرده اند مال خود را در حق و ثریا کنایت از مرتبه اعلی است از معرفت و رضا و تعالی یعنی در ریاضت نفس و
 صرف مال براه حق بکمال رسید اند و بیت لاتی تأیید مصرعه ثانی است یعنی تا آنکه صرف کنی در راه حقتعالی آنچه بدست است از متاع
 دنیوی سعاد و در رضا و تعالی هم وصول به هرگز نیست و در تلمیح است بقول اولی نال الی الخی تنفقوا ما یختون
 یعنی هرگز نیاید بگوئی را و نرسید به بهشت و شرف و یدار حق تا آنکه نفقه سازید از آنچه دوست میدارید آنرا یعنی از
 مال دنیا که بر فقر تصدق کنید و یاد دل که از ادافع محبت الهی گردانید و یا جان که آنرا در راه رضا و ایثار
 یا هوا نفس که آنرا آزاد باش او تعلقات ماسوا الله به و ازید که فی التفسیر الجامع بدانکه فضیلت است و اگر چه مشیر

گفته آمد بتقریب این بیت در مدح و ترغیب و استانی علیحده نهاد و گفت و استان و کریم و خود گوید
در سخا کوشش اگر در در سخا تابایی از پس شدت رخا و از شدت تنگی عیش خواسته و از رخا فراخ عیش
چه رخا بالکسر ای مملو و فتح خای مجسمه یعنی آسانی و عیش فراخ ست کذا فی المدار یعنی در سخاوت ایشا
بکوشش تاپس تنگ دستی بفرخ عیش برسی و باعانت حقتعالی دولت بسیار یابی و ایها موصول صفا
بعد از که ورت دل قوله زانکه نبود ووزخی آه چه در حدیث است که السخی حبیب الله و محبوب حقتعالی
دوزخی چگونه باشد و حق بخیل فرموده النجیل بعید من الله و بعید من الجنة و بعید من الناس
بیت سابق منعت دنیا بود و این بیان بهره آخرت که مرد سخی را میرسد باز بترقی گفت که در دوزخ
مرد سخی نور و صفاست و زانکه در جنت قرین مصطفی است ای اثر نور اخروی که از صحت
آن حضرت صلی الله علیه و سلم خواهد یافت اکنون در دنیا بر روی سخی پیدا و هوید یافتن
در جنت نبشت. اینکه جای اسخیان باشد بهشت و بعضی نسخ بجای باشد آدست این صرع بیان
و مفعول اوست و جای اسخیان خبر مقدم است جای اسخیان بهشت باشد و دوزخ چنانکه در سابق
و لاحق فرموده قال کلام من باب حصر المسئل علی الشدایه نحو القائم زاید لا بالعکس لان الجنة
مقام من الاسخیاء الصدک الفقراء و غیرهم و الاسخیاء جمع السخی کما هو القاعدة فی جمع الفعیل
من الناقص فانه یجمع علی افعلاء کالنبی و الا بنیاء و الولی و الاولیاء و الصفی و الا صفیاء و غیر
و مقرر بفتح میم و قاف اسم ظرفست یعنی جای قرار و شیخ علیه الرحمة این تخصیص اندرین بیت گرفته بتساؤل
عن المجرمین ما سلکم فی سقر قالوا لم ندرک من المصلین و لم ندرک نطعم السکین الا یتعنی مومنان از
اخوان و دوزخیان پرسند بطریق تویح که چه چیز آورد شمار آورد و دوزخ و آن مجربان جواب میدهند که نبودیم
در دنیا از نماز گذاردگان که اعتقاد و وصف صلوة ندشتیم و نبودیم از جلاطین ام و هندگان مومنان یعنی کفر و
بخل داشتیم که نه حق رب الکریم او اگر دیدم و نه حق مردم را گذار دیدم کذا فی التفسیر الجامع کارا اهل بخل را ابلیس دان
در جهنم هدم ابلیس دان ای مکر و فریب معاملات خلق الله که با ایشان اندک بد و خود پیش گیر پس بخیل ازین سبب
در دوزخ هدم ابلیس باشد چه او هم با دم علیه السلام تبلیس کرده است و بخور انیدن و اندک از بهشت برانند
قوله کم رسد بوی بهشت ای نرسد مسک بوی بهشت که از مسرت هزار سال شمید شود و نمیخورد کنا بیت
از هدم استحقاق مسک مر بهشت را چنانکه در حدیث آمده است قوله ای پسر و مردی مشهور باش ۱۰ از
بخیلی و زکیر و دریاش ۱۰ ذکر تکبر با بخیل بدین مناسبت است که بخیلان اکثر مستکبران میباشند پس بخل را بگذا
و تواضع گزین تا در دل تو نور ایمان و کمال عرفان مانند بدر کمال روشن گردد و استعاره از دیگر

چار خصیت فعل شیطانی بود و داند اینها هر که روحانی بوده ای پیر چیر که در آدمی پیدا شود و نشان آن
شیطان در حافی مرد کامل دین ای و بیداران آگاه و عالمان از آن بخیرو گمراه و تحقیق این داستان
اگر چه بس مشکل بر معرکه علماء است اما آنچه از مطالعہ کتب حدیث نفهم قاصر فقیر آدمی نگار و وبالہ التوفیق
که اختیار لفظ خصیت بآنکه اظهار لفظ چیز بود بنا بر اشعار است که مومن را باید که در حال عروض بن
عوارض تسامع نکند و همها ممکن در دفع آن بگوشه تا خصیت او نشود و بدانکه شیخ عبدالحق محدث از شرح
مشکوٰۃ المصابیح در باب استحاضه در تحت قول آنحضرت صلی الله علیه وسلم انما هذا رکعتہ من کفایت
الشیطان یعنی این استحاضه که این خطاب بزرگی است که حالت خود را پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم
عرض کرد و فرمود تو که در آن افتادی یک ضرر در فساد است از فسادهای شیطانی بلیس و تحلیط است
بر تو و در غز وین تو طهارت و نماز تو در کس و اصل لغت بمعنی جنبانیدن زون یا است که را کب بدان
بر انگیزند اسپ را بر او دیدن نوشته که از حدیث معلوم میشود که شیطان را در بدن آدمی نیز تصرف
که بعلتها اگر قنار میگردد و اندتا آنکه بدان علتها بنده را از عبادت پروردگار باز دارد و خوش میشود و در
باب مکروهات نماز در بیان این حدیث که التشاوب فی الصلوٰۃ من الشیطان یعنی فازه کردن هر وقت
خصوص که در نماز باشد از شیطان چنان نوشته که ثامباز و متجلب کسل و دم و ثقل بدست و سبب نسی
و بیشتر نماز شیطان بدان نیست لهذا آنحضرت فرموده اذ تشاوب احدکم فی الصلوٰۃ فلیکفم
فاه ما استطاع فان الشیطان یدخل شتاوب بہمزہ است بوضع عطا س که بمعنی عطسه دانست یعنی سست
یعنی چون فازه کند یکی از شما در نماز خود باید که ببندد و آن خود را بجای جز آن سفر و اندازد که شیطان
میداراید بدان و بطریق بستن بدان است که فراموش آرد لپها را و بگیرد لب برین خود را بدندان و یا بنهد پشت
دست چپ را بر دمان و در حدیث شریف آمده ان الله یحب العطاس و یکره الثناوب و محبت عطسه
بدان چنان است که آن علامت قوت دماغ و فرح و نشاط است بر عکس تشاوب با وجود این محبت وارد
شده است که شدید از شیطان است چنانکه تشاوب مفرط که در آنها گوید و آنحضرت صلی الله علیه وسلم
پست کرد و از راه عطسه می بست و باز در فازه انشبی کلام شیخ الحدیث و در متن مشکوٰۃ این حدیث
هم آمده العطاس و النعاس التشاوب فی الصلوٰۃ و الخبیث و البقی و البقی من الشیطان نعاس یعنی نم نون
تخلف عین مملو خواب و نم اول خواب که آنرا سینه بکسر سینه گویند و رعایت بایست که در مملو خون شدن از بینی یعنی
آنهمه چیزها که در نماز واقع شوند از جانب شیطان اند و سبب خنای و خود شغالی اند و سبب سبب شیطان نماز و یا باعث
نقصان آن میشوند و عطسه اگر چه محبوب الهی است اگر با نفع از قرات حضور حضرت و تعالی و خوارق و مناجات او میگردد

و ناس و فازه زدن حق نمایی خود ظاهر است و حیض و قی و رعات نیز مقید اند بوجود آنها در نماز لیکن آنحضرت بلفظ
 فی الصلوة سه دل را خاص کرده است که آنها بنماز جمع میشوند و مبطل آن نیستند بخلاف سه آخر که مبطل
 نماز اند و این همه اشیا اگر چه موثر طبعیه اند که دارد میشوند بر آدمی بی اختیار و می تواند نیست بر دفع
 آنها لیکن موجب از تضاد استحسان شیطان میشوند بجهتی که ذکر کرده کذا حقه الشیخ المحدث المذکور
 عطسه مردم چو بگذشت از یکی + باشد آن از فعل شیطان بشکی + عطسه آدمی چون از یک مرتبه فرو ن
 شود و بسیار شود و یا از کس که جلیس عا طس باشد بگذرد یعنی آواز بلند کند بوجهیکه آب من و بینی او بر جلیس
 افتد و سبب ملال و کراهت او شود آن عطسه از فعل شیطان است و بدان خوشحال میگردد اما معنی اول مراد
 نیست چه در حدیث آمده است که زیاد عطسه بر یکبار علامت ایمانست مگر آنکه خاص کنیم عطسه را بنماز کثرت
 و شد آن مانع قرائت رافع حضور حق و استغراق مناجات او میشود اما تخصیص بحالت صلوة از کلام مصنف نمر
 آید مراد بلندی صورت و رها کردن سرست که شیطان بدان راضیست و بعضی علما از یکی از مجلس گفته یعنی
 بلندی آواز عطسه بوجهیکه از جای بجای دیگر شنیده شود از لعین است و اگر انیمه چیزهای را مقید بحالت نماز
 کنیم چنانکه در حدیث است پس بودن آنها از شیطان ظاهرست بر معنی که مراد باشد چون عطس فی الجمله محبوب
 حق تعالی است کراهت آن مقید بقید ساخت و دیگر چیزها را مطلق گذاشت و الله اعلم قوله + خون بینی نیز
 از شیطان بود + آنکه ظاهر دشمن انسان بود + اروان شدن خون بینی که باعث بر کسل بنده و نهاده و در نماز
 و سایر عبادت است + هم ظاهر دشمن انسان است که اولاً چنان میخواهد که آدمی را در کفر اندازد و اگر بران قادر نشود
 مومن را از عبادت حقتعالی باز دارد و بعلت آن گرفتار سازد چه او را در بدن آدمیان تصرف نام است
 چنانکه پیشتر دانستی و بگذر از بیاز زدن آوردن قه خواه در نماز باشد و خواه خارج از آن هم تصرفات او
 که بدان رضی و خوشحال میشود و چه خامیازه بسبب کسل و نوم و ثقل بدست و باعث کسبی و بشوق بنده
 از عبادت و استمرار قی مانع از آن + خامیازه فعل شیطانست و قه + ای پسر ایمن مباش از مکر وی +
 یعنی نخیز را از تصرف و مکر وی بدان دفع آنها بکوش عطسه بند کن که او از بلند نگردد و بوقت خامیازه
 بدندان گیر و پشت دست چپ بر دهان بنده ها مکن تا او خوش نگردد و قی و رعات را علاجی تا سلیم شوی
 و آن دشمن از تو نا امید گردد و هن اما پیشری فی حل هن المقام والله اعلم بیرام عبادة الکریم و استمان
 در بیان **علامات منافق** دور باش از اهل نفاق + در جهنم دان منافق را و ثاق بمعنی
 دوزنگ و دغا باز که باطنش مخالف ظاهر او باشد و بمعنی کافر نهانی نیست چه مو عطا این کتاب مختص بمؤمنانست
 و ثاق یعنی الواد و کسر یا خانه بند کذا فی المدار اینجا هر دو معنی میتواند قوله زان سبب از سبب آن علامات

راست است که او فایده مالک است بر بندگان که اقبال و هوالتا هر فوق عبادت قوله قول او نمود
آن در سینه نمیدانست بران گفت در وعده قول او کم رعایت میکند ای مراعات حقوق ایشان نمیکند و
تجلی زلف خویش طلبد و علامات سوم آنکه امانت را که نزد او باشد خیانت میکند و بدزدی و در بیت لاحق
زینباریه است ای منافق را در همه معاملات و بیوی و بیع و شرا و جاره و وصیت و غیره ذلک هرگز حساب
ایمانت و دیانت پندار چه او در عاباز است و در هر کار سید زود و در عهده ثانی و غایب است از شیخ علیه الرحمه
بر و یعنی علامت وجود او ازین عالم معدوم با و قوله با منافق هر که همراه میشود ای با وی معامله و بیوی کند
و ایها هم همراه در سفر و تنگ چاه که معنی فقر چاه است کنایت از جهل که عظیم است آنکس خوار و خراب میشود
از سبب عدم مراعات منافق حقوق مدمنان را چنانکه گذشت از منافق ای پسر پیر کن تیغ
را از بهر شلش تیز کن ایچو منافق لائق کشتن است از ویران رباش و با وی هیچ معامله در میان
میار تا خسارت نیابی باز علامت متقی و مرد صالح بیان کرد که او را هم سه علامت است پس متقی مقابل منافق
و وفا باز است هم معنی متورع و صاحب فتوی از شقی و منافق خواسته است که در متقی و متدین ابان هیچ
منافقت نیست بلکه قدرش پس بلند است و دستار در بیان علامات متقی بر مذهب باش
از تقوی آری باید تا بلند اند و تراور کار بد و بیان علامت او است بطریق تذکره که ملازم پند است یعنی
متقی از اختلاف بدان بود الفتن و لان و در باشد بخلاف شقی و منافق نیست اما بدان قریب است چه خست
نقد آن یا بندگان از معامه منافق هم نادان ظلم اند که منافق اختلاف دارد و حلال پاک معنی خالص و دان
شبه ترست نباشد و بعضی شقی بعضی است پس از حلال انواع طعام مراد باشد و از پاک بگر حاجات از لباس
و مکان و جز آن و فاعل گیرنده ضمیمه است که عاید باطل تقوی باشد بخلاف شقی و منافق که ایم در خود دل حرام
بلکه از خیانت امانت هم نترسد و این بیان علامت سوم است و علامه هر که را باشد سه خصالت در سرت
باشد آنکس مشکلی که اهل بهشت است این داستان بیان علامات بهشتی قطعه است چنانکه در آیات
ترانی معلوم میشود و متقی تجسس و عده شقه خالی که اَعْلَى تَلَمَّحِین و دیگر علامات قطعی و در شان
اهل تقوی فرموده است اگر چه از اهل بهشت است لیکن چون در مفهوم تقوی پر بهر از غرات قولی فعلی
معتبر است بر این علامت و دیگر گفته برای بهشت علامات و صفات دیگر آورده که آنرا تسلی است
شخص است حدن احتیاط التوجیه لا اختیار التعایب بلینما و که فيها انتقاس بیان و شکر در دعا و غیر
اندر بلا میزد آینه دل را جلالت ایمان نصف شکر و نصف صبر و جزایان بهر اجمال و خون جگر
پس از بلای و دشمنی مفسد ایمان را دوست که فعل درست است ایانش کمال که شیطان سلب و نمواند کرد و جو

در بیان علامات متقی

داده دیگر محمود نقیست بر کافیه تکرار جانزست که لایحقی و مهم معنی صحیح است که داده بهر خطاست و دیگر
 بمعنی دیگر بار و بیت لاتی شاد محو است و هم انهم سرور و شاد و عقیبت یعنی پس اشارت نفس است ایها
 بزود و زوال مال که المال نهاده و استمرالات فرج ز قرآن گوش و در امر انجا بمعنی مطلوب و مراد
 است تا شامل باشد نوای را و مصرعه ثانی اشارت بحدیث که الله یبسی المومن و درین دو بیت
 تلمیح است بقول الهی لا تفرح ان الله لا یحب الفرحین این خطاب بقانون است که مال بسیار
 و گنج بیشمار شاد و دوزکوة نمیدارد و منفقه مساکین هم نمی پروخت یعنی از بسیاری مال نیا شاد و نور هم بسیار
 که بدستی او تعالی شادمان او دست نمیدارد پس اشارت ان مغروران نیا مراد است که مال همه و در
 چنانکه از سیاق می آید و تواند که از شادمانی مطلق مراد باشد اگر چه بفرزدان و شکران این سخن اشارت
 بمضمون آیت کریمه و هم انما اموالکم و اولادکم فتنه قوله ای سپهر با محنت و غم خوی کن و ردی را با
 دجوی کن یعنی الفت گیر بدو دشمن الهی و محنت عبادت که قوت دل و جان تو باشد و ایها م تحمل
 بامراض و شدائد و کار و دجوی و محنت و توفیق که ذات تعالی است و توفیق دل کلی بشمارد و انوار کن
 و همیشه در تمنای او باش تحمل شداید و از چه موجودی بنیدیش ای سپهر هر سی دار و غم خویش ای سپهر
 و موجودی بیا خطاب از چه موجودی مقول مقدم بنیدیش تلمیح کریمه فلینظر الانسان مما خلق خلق
 من ما و دافق یخرج من بین الصلابة التراب یعنی میباید که نظر و ملاحظه کند آدمی که از چه چیز مخلوق است یعنی بیا
 کرده شد از آب نقطه بر چینه که بیرون می آید از میان پشت بدور گهاسه سیاه و آبی نظر کن از اصل
 خود که آب غلیظ است و تو با وجود این معنی بهوائی نفس کار می کنی و اندیشه آخرت نداری باید که اندیشه
 خود کنی که هر کس غم عاقبت خویش میدارد حاصل آنکه اگر چه از هر وجه مرفح الحال باشی و هیچ غم لاحق تو نباشد
 بلدی از اصل خود بنیدیش و این فکر عاقبت کن و تواند که او نظر به بیت لاتی معنی چنان باشد که از اصل خود
 که عدم است بنیدیش و عبادت و رشو که ترای را عیادت آفریده اند و بر آن کار می نفس و بیت لاتی ترجمه
 این آیت کریمه است ما خلقت الجن و الا ناس الا بعد ان طیعت خلقت جنیان و آدمیان بر
 عبادت حق تعالی است که بوسیله این عبادت ابدی رسد قوله بنده میخواند ان یطلع ذان حق تعالی
 از هر وجه که باشد و مصرعه ثانی تفسیر و ستایش عبارت از شرم و شرف الهی که موجب ترک عصیان است و است
 بر طاعت خود عبارت از طاعت مال را و حق که موجب خداست و است و است لاتی انشی علی وجه الحمت
 ازین مصرعه که مگذران در خواب خورایا که بپوشان آید انوار خوابش و شرم و شرف الهی را و در کماله از
 پس صبحدم تا آنکه نماز وقت نماز شرعی رسد زیرا که نماز شکایت میکند از آن که خواب است و در خواب و نماز که از آن

عین العلم و آنحضرت صلی الله علیه و سلم د اہل البد کہ بر لے فوت نماز فجر و از الہ ثقل بیداری شب اندک
 استراحت خواب میگردند پیش از دیدن صبح بوده است کما صرح به فی عین العلم و ایراد مصرعہ ثانی بقدر
 آنست کہ بسیاری خواب خوب بسیار خوردن است و حدیث شریف است کہ شدت لکرات موجب از بستر
 پر خواری باشد و آنکہ از بسیار خوردن است روز قیامت از گرنگی نالان باشد و آخر روزت نکونود منام بیشتر
 از شام خواب آمد حرام و آخر روز پس از وقت عصر و پیشتر از وقت شام قبل از دخول وقت عشا کہ بعد از مغرب
 باشد و در لفظ نکر و حرام اشارت است باینکہ خواب آخر روز اگر چه مباح است اما بخس و خلاف بند و خواب
 بعد از مغرب حرام است و بدتر از آن حکمت و ربیت لاحق شامل است مگر علم طب و علم شرع را چه شریعت
 را حکمت گویند کما قال الله تعالی و من یؤتی الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و در میان آفتاب سائ
 آنکہ نیم تن خفته در سایه درختی و یا دیواری باشد و ہم بردن از آن رضای آفتاب کہ مورث مرض است
 و ہم بدتر فی الحدیث عن رجل من اصحاب النبی صلی الله علیه و سلم و ان النبی ان یجلس الرجل بین الضی و الظل
 و قال هو مجلس الشیطان از حدیث نبوی او شستن است در میان سایه آفتاب کہ جائز است شستن شیطا
 نیست انجامی در حکمت بدست ہم در شریعت منہی از آن دور باید بود و ای سپر گزمر و تنها سفر
 باشد رفتن سفر تنها خطر و شش یعنی در رفتن سفر رفیقان را باید طلبید کہ او را طلب الرفیق ثم الطریق
 چه تنها رفتن خطر است ہم از روزان و مفسدان روزگار از شیطان یعنی قال النبی صلی الله علیه و سلم
 لو ان الناس یعلمون بین الواحد و ما علم ما سار ارباب باللیل و لحدۃ اگر میدانستند مردمان
 از تنهای آنچه من میدانم در تنهای از آفات و لیلیات هرگز سیر نکردی هیچ سوار در شب بجای کہ تنها باشد
 در تنها رفتن اتفاق علامت است کہ نباید رفت و در سفر و کس اختلاف است و نزد بعضی آنهم جائز نیست بقوله
 صلی الله علیه و سلم ان الشیطان بالواحد و الاثنین و اذا کان ثلثا لم یتیم فہم بدترین شیطا
 قصد بد و اید اکذبیک کس کہ تنها به شهر رود و ہم بد و کس و چون سه نفر است باشد قصد بد نکند ایشان
 کذا فی الطریقة المحمدیہ و همچنین سوار شدن بر کشتی در دریا برای تجارت و جز آن از غرض دنیوی حلال
 نیست کسی را کہ کشتی غرق شود و دفع غرق خویش هیچ سبب نمیتواند کرد و جمع و اطلاق باشد کذا فی التاء
 تارخانیہ و غیرہ و دست بر رخ زدن شومست شوم و استماع علم کن زایل علوم و اسے در حالت ماتم کردن
 میت و دیگر غمهای روزگار دست بر رخ زدن نباید زد کہ مذموم است و این پند را زایل علم بشنو کہ در
 کتب علماء دین چنین نوشته یافتیم کہ ماتم اشکها بر رخ یافت دل و آواز بلند نکند و تیرام است سیاه کردن
 رخساره و بدستها خراشیدن روئها و پراگند ساختن مویها و تراشیدن آن افشاندن خاک کہ در طایفه زدن

کتاب بیان احوال و عیال و دنیا و دینی و دنیوی

برخ دوست بران زدن و سینه سیاه کردن جامه های از روی انوس کردن بجهت آنکه از مردم
 جاهلیت است که ذاتی فتوی ابواللیث و تحفه جامی لفظاً شوم یعنی بدست: شب و آینه نظر کردن
 خطاست به روز گریزی تو روے خود رواست به زیر آینه رنگ روی متغیر نماید بلکه در پشت افزاید و هم خلاف
 عقل و ادبست باید که بر روز بیند و این دعا خواند اللهم احسن خلقی كما احسنت خلقی و حسن خلقی
 علی الناس یعنی نگویند خوی مرا چنانکه خوب کردی پیدایش من و تمام کن من را بر آتش رنجه خورده
 در زیر نرخی آه ای بر آه تکیه دادن چنانکه عادت جاهلان است که دست را زیر نرخی نهاده گردانند
 بصفائی باطن و حصول معرفت الهی است و علا سوم استغفار از گناهان است از گناهان بخواهد و دست
 کما و رد التائب من الذنب کمن لا ذنب له مانند پس استغفار سبب بخاستن و دوزخ نخواهد رفت و دو
 بیت لاحق بیان مرد صالح و عاصی است که مرد صالح همیشه از خوف حق تعالی اندر گناه خود میجوید و میگوید
 که ای پروردگار من مغلوب نفس اماره ام و تو کریم هستی از عاجزان و گذر و عفو فرماید و عاصی که خوف حق تعالی
 ندارد و معصیت را در پی میکند و عذر گناهان نمیخواهد پس اولاً دوزخ است مستحق پشیمانی و در پناه
 بنیز آید و ای دور باش از شیوه بدان که دایم در گناه اند و استغفار نکنند یا معنی آنکه از اختلاط بدان
 و فساد آن روزگار برپیز کن چنانکه در علامات تنگی گذشته و ابیات لاحق در عظمت احسان است که سبب
 استغفار است یعنی چنانکه استغفار را از معاصی پیش از مرگ است احسان هم بدست خویش و دوزخ گدائی باید
 کرد و خیر یعنی نعمت و احسان وقف یعنی صرف که لازم وقف است یعنی اولی تر آنکه مال خود را در زندگانی
 بروی چه ثواب آنده چند است کما قال الله تعالى من جاء بالحسنة فله عشر امثالها بعد از مرگ
 همه الماک نور ملک و ارثان برسد پس آنچه دارش بروح تو بدید تو ایش چنداں نباشد خواه از مزرک تو
 داده باشد خواه از ملک خاص خویش بیکدم آنرا بدست خود دهند آه غنم بهیت سابق و فاعل دهند
 در مصرع اول مردمان اصحاب دولت و ارباب کمالت است و در ثانی و ارثان ایشان یعنی یکدم که بدست خود
 می بهتر است از آن صد ورم که کس را پس از مرگ تو بروح تو بخشند چه صرف مال بدست خود موجب رضا
 حقست در رضا آن کریم وسیله حصول اجر عظیم است باز بطریق ترقی گفته که یک خرما داده خود که موجب رضا
 تعالی است بهتر از صد مثقال نقره است که بعد از مرگ تو بدهند و مثقال اینجا بمعنی نیاز است که بدو نقره
 بچهار آنه و در کتب فقهیه مثقال بهیت قیراط یکجه و چهار خنس جبه ثمن باشد را گویند زیرا که پانزدهم بقدر است
 جبه باشد که ذاتی المار هر چه بخشید کن بآن رجوع و انتقال است بریند و دیگر که مناسب مقام است انجام است آنچه
 بخشید خود را از مساکن باند گیر اگر چه از غلبه گرسنگی و افلاس تمام عاجز باشی و آنچه بیان احسان است که در

و از اینها یاد دارد و حاجت بخوابد و خوب است که در وقت دروغ باشد و خواب را بفرماید که بچند
 عدد است و خوب است که از این دعا پست گفتن است و رفع صحت است و عمت کذا فی السراجیه من کتاب
 الکرامیه فی باب الدعا چون از دعا فارغ شود و بروی ببالد که صفت است و بعضی علماء گفته این
 چیز است نیست الا دل صحیح قال النبی صلی الله علیه و سلم اذا فرغ احدکم من عابه فلیسجده علی
 وجهه کن فی خزانه قوله تا نکاهد ای کم نشود روز تو و بیت لاحق تفسیل است بر آن کاستن روز
 بکثرت عصیان و دروغ اگر چه عصیان است اما او را علیحدہ نمود بر آن تحذیر عامه مومنان که بدان
 ابتلائی غلبه و راند و دواوری ایشان را لاحق شود کی نقصان رزق و دیگر چه اعتباری نزد مردم چون
 کلام در بیان کاستن روز بمنجرت است بر بیان اسباب فاقه و استانی دیگر از نهاد و اکثر از آنرا در ذکر آورده گفت
 که در **مسئله** دیگر فاقه آورد خواب بسیار می سپرد خواب کم کن باش بیدار ای سپرد چه
 خواب غفلت است از حق تعالی پس مجازات آن غافل میکند بنقصان روز او و کذا قافیه این بیت در
 نسخه معتدله لفظ زنه است و هو الاصح و بعضی نسخ لفظ بسیار دین مودی بتکرار است مگر آنکه مغایرت
 معنوی اعتبار کنیم بدین وجه که بسیار در مصرع اول صفت خواب است از هر که باشد و در ثانی صفت خواب
 خواب طیب که بدان عادت کرده باشد هر که در شب خواب عریان میکند در نصیب بخش نقصان میکند
 بر همتی و در شب عورت باشد بدتر است بدانکه امام حسن عسکری آورده است که سبب درویشی دین
 و دنیا بخت چیز است بر بیکاه خفتن و بیکاه بر خاستن این هر دو پیشتر گذشته است و شب بجای رفتن باخره
 کوتاه و خاک رویه را پیش خانه توده کردن نان ریزه را خوار داشتن و پوست سیر و پیاز را سوزن
 و هر که نان ریزه را بر دوش داشته بسم الله گوید و بخورد و حق تعالی او را آتش و دوزخ از او گرداند و قال
 علیه السلام من اکل من کسرکان له قطران فی الجنة و نماز از وقت بیرون ادا نمودن و آوردن
 را بنام خواندن و دستار شسته بستن و از او رو پاک ایستاده پوشیدن و جایکه طهارت سازد و آنجا بول انداختن
 و دست در و بعد از طهارت بجامه خشک کردن مگر تبدیل در آن حال که با خود داشته باشد و در جنابت
 چیز خوردن و شب بخت بر خاستن و بختانه در شستن که رسول الله صلی الله علیه و سلم فرموده هر که بر شستن
 در پیشگاه گوید نظر باشد بر غمی را تا بهفت روز یعنی در عرصه یک هفته ادا کند پیش از آنکه بیدار شود که مذکور شد
 در روایتی آورد و چهار فصل است که هر که آنرا بکند از هرگز درویش نگردد و کما قال علیه السلام من اظلم
 احتمال له یقفوا الرضا قبل دخول وقت الصلوة و ترک الکلام بعد الوتو حال دخول فی قبل المسجد قبل
 الاذان و القیام قبل اصحیح کذا فی صلوٰۃ المسعود **بیت** غسل عریان هم فقیر می آورد

اندوه و بسیار پیری آورد و عریان برهنه تن بجنون نظر گیان این معنی در حق عامه و اما صاحبان در خلا
خانه هم بسته غسل کنند چه ستر عورت و در هر جا واجب است اگر چه در تنهای و تاریکی باشد پس غسل کردن
در خلا خانه از شرم و دست و جامه بستن از حیاض است فاقم و مصرعه ثانی بر تقدیر عدم لطف در میان بسیار
پیری مجروح و تمثیل است بر مصرعه اول یعنی چنانکه در رسیدن پیر از غم بسیار بیچ شکست آنچنان آمدن
فاقد از غسل عریان بیچ پیری اندوه بستم دال مختصر اندوه است که شاعران بسا جا بر آن ضرورت
وزن او را حذف کنند و اگر در نیمه مصرعه و او باشد پس میان دو ضرر دیگر خواهد بود و او در بیچ نشو بنظر فقیر و
عطف نرسیده لهذا آنرا تمثیل گفته ام و مع نادر کتابی صرف غسل برهنه رسیدن غم بسیار و آوردن
پیر به نیافتن است و الله اعلم هم در جنابت بد بود خوردن طعام ناپسند است این نیز و خاص و عام
بیشتر دانستی که خوردن هر چیزی که باشد در جنابت موجب فقر است پس تخصیص طعام برائے کثرت
و تو عست و مصرعه ثانی علت ثانیست در صلوة مسعود آورده که عبد الله بن مسعود رضی الله تعالی عنهما
از رسول الله صلی الله علیه و سلم سوال کرد که یا رسول الله صاحب جناب یا آیا چیزی خوردن شاید بانی
خوردن و تو خدا و کفر و شر را یعنی طهارت بکنید بخورید و بیاشامید و مراد از آن طهارت دست است
و در آن سخن است تا جنابت این هر دو از عضو ساقط شود و آنتی کلام ما این حیل وقت ضرورت است
و حسن ترک خوردن و آشامیدنست جنابت چنانکه از مصرعه ثانی می آید و در باب شسته و ستار بستن
این حدیث وارد است من موجب است الفقر تکبر یا العامة رجال المساکین کسکه و ستار شسته بر بند و واجب
گردانیده است بر خود و روشی را و همچنان از ار پاسب استاده نباید پوشیده که رسول الله صلی
الله علیه و سلم فرموده است من شرب من قاء او نغم قاعد اعاقبه الله تعالی بیداء کاد و اء له
ای در بلاد بیاری و غم دل گرفتار شود که او را بیچ و دوا نباشد و روایت میکنند که روز امیر المومنین علی رضی الله
تعالی عنه بغایت اندیشه غمناک شد با خود تامل کرد که این اندیشه من از چه سبب است آخر معلوم کرد که آزار
پای استاده پوشیده ام و ستار شسته بسته ام کذا فی المسود و نعمت و رحمت لا فی شال نعمت
و تیا که فراخ دستی باشد و نعمت آخرت را که او را در بیت و کوشک عطا سازند کما عرفت من کلام
المسود و خاک روی هم مان در پیش در میان جانی خاک و خش و خاشاک سوخته که بجای روبر زدن جمع شود بر خاک
توده مساز بلکه دو تیر انداز چه توده کردن آن بر دروازه موجب فقر است چنانکه امام سرخس فرموده است
و بعضی نسخه چنین است که خاک روی هم منته حد زیر سر برین نسخه ظاهر نیست که خاک روی هم منته باشد و
تواند که بعضی جا زده باشد که هر که در کار موجب فقر است و هم گنه چنانکه پیشتر گفته ام پس از نعمت حق عامتر

مرا دوست و کند لک خواندن زمان شوهر خود را بنام مکرده و خلاف ادبیت و کند لک نه حق الاستاد
والمخدوم و بخوبی حال که گریه و سختی در و ال یعنی بتوشه که نعمت از تو زایل گردد و بال و سختی و فاقه و خزا
حال شوی پس خلال دندان درخت میوه دار باشد و چوب گز و خاقشرونی نباید و افضل
آنکه از چوب درخت نم و مانند آن باشد بدانکه خلال دندان بعد از خوردن همچون خلال انگشتان
در وضو سنت است کما درونی الحدیث رحم الله المخللین فی الوضوء و الطعام چه در خلال انگشتان منع شک
رسیدن آبست و در خلال دندان طهارت دهن است او گنده بوی دست را هرگز بآب و گل
میشوی و از برای دست شستن آبجوی یعنی اینهم مورت فقرست چنانکه از عنوان این داستان
می آید مگر وقت ضرورت که دست را چوب روغن و جز آن رسیده باشد و آب زایل نشود انگاه
و گل شست باز دست را بآب پاک سازد و قوله از افعال چنین است شستن بر آستانه و خانه سرا
و هم از آنچه مثل این باشد چنانکه نشستن در بازار و کوچه بی ضرورت کما صرح فی عین العلم غلای
بمعنی پائخانه که جای غائط و بول است و طهارت عام است از استنجای و وضو و غسل و شستن علیها
اینجا ضرر صنایع وقت گفته که این کار مورت و سوسه شیطان است و اوقاف مومن را بدان غارت
میکند اما پیشتر دانستی که بول کردن در جای طهارت و بالعکس همه مورت فقرست پس در نقصان
دین و دنیا است از آن احتراز باید کرد که چیزی از چوب خس بدندان گرفته برتن بدوزد که حیل آن همین
نوشته اند و دیر روز بازار بیرون آید زود زانکه رفتن را نیایی هیچ سود و برین بیت و مطلب و کرده
ست یکی آنکه در بازار بسیار رود و تر بیرون شویم آنچه غفلت است لهذا اهل الصدق بازار بعضی
آیات مقرر کرده اند تا وقت و غفلت نرود و پیشتر دانستی که آنهم مورت فقرست دوم آنکه بجای تجارت
بوقت عصر و آخر روز باید رفت که سود بدست آید و از پگاه و بامداد رفتن سر امر نقصان زاید پاکسازی یعنی
صاف سازی رو خود را از گرد و غبار و حیز آن و تخصیص روزی است پس بر آن است که در ویشی او بیشتر از
سابق نگرود و تمام تر خوار نشود اگر در نقصان روز است پس بر آن رفع غبار آلائش رو خود باید است و لفظ
بیش متعلق کم کرد و است نقصان روز تو در فرایش افتد و بعضی شنبه بجای کلمه ای و او خطف است
پس در ویش بجذف یای مصدق بقرینه روز بعضی در ویشی است لکنه تکلف و الا اول هو لازم نیک
نبود و گزشتی از دم چراغ + راه مرده و در چراغ اندر دماغ + تعلیل مصرعه اولست از کشتن چراغ بدم و آن
دو دوش بدماغ رسد و خلل زاید و ذکر انجیصلت بتقریب آداب باقی است چه ضرر آن خلل ما غنست ز فقر و
در ویشی و الله اعلم که این اندیش شانه مشترک از آنکه غصه از آن باشد خوشتر است + ای شانه مشترک زیش زدن پسند

علم نیست اگر چه مردم عامه بدان استکلام دارند و انجیصلت هم مورث فقر است هم موجب غایت چنانکه در خزانه اهل آرد
 که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرموده که هر پنج وقت نماز و پنج شانه در ریش کند و چون در فقر باشد و محل ریش بخورد
 تا فقر او برود و سرگردانی او را نباشد و یک شانه دو کس را نشاید از نیجه که مفارقت افتد و لهذا در محاسن الاعمال
 آورده که شانه حمام نباید داد تا در میان مومنان عداوت نیفتد و در کتاب دیده ام که هیچ شیخی را
 شایخ سلف شانه غیره ردانکرده است کذا فی سراج الهدایه از گدایان پاره های نان مخور
 زانکه می آرد و فقیری ای پسر پاره های نان را مخور اگر چه پدید دهند و ذکر خریدن بنابر عادت گدایان
 که پاره های قیمت بکسی ندهند و سبب فقر آمده از نیکار خود ظاهر است قوله دو کن از خانه و آنچنان آوند
 کناره شکسته در خانه نباید داشت که موجب فقر است قوله خر خرابیز اندازه مکن خشک ریش خویش
 را شانه مکن و ای در خرج خود اسراف مکن تا بفقر نکشد و کذا الک و خشک که بیرون و آب باشد شانه
 تا فقر از تو دور باشد و قاضیه این بیت در ظاهر درست نیست و تساهل مصنف علیه الرحمة درین باب
 و در از شان دوست پس شاید که شاده یعنی باشد که شانه را گویند تا به فعل ثابت نشده باز فرمود که اگر
 ترا دوست رس و سنگاه مال باشد در خرج تنگی مکن مصروفه ثانی تمثیل است در هوا یعنی رونده براه راستی
 و یا پیش بر خطا بست حاصل بتین آنکه در معاش خود نه تمام عیاش باش که آن اسراف و مظنه افتاد و
 در حرام و نه تمام تنگ عیش که این شیوه لیثمان است بلکه از مال خود بقدر حاجت بخورد راحت رسان
 داستان شوی در روزگار از صابران غم مکن از دیدن محنتی گران تر غیب است بر اختیار شیوه
 صبر بر بلا کار که خصلت حمیده اهل اسلام است و گران به کسر کاف فارسی بمعنی ترش و زبر گیرند
 تر غم و بیت لاتی علت مصروفه ثانی است و بلا بمعنی البته و هرگز و صبر بر اقسام است چنانکه در همین العلم
 تفصیلش آورده است که در فوائد و حوادث فراخی سینه و شادی رویت و ضد آن تنگ
 ولی و ترش رویت و در حق کاری گمان آنست و ضدش اظهار آن و در فراخی عیش و زبرد تقوی
 و ضدش حرص و بکذا اقتدا و در فی فضائل الایمان هو الصبر و چون اکثر اخلاق ایمان
 داخل در صبر اند از انصاف ایمان گویند و شیخ علیه الرحمة بر یک قسم اشارت کرده و گفته که بی شکایت
 صبر تو باشد میل با کسی کم کن شکایت ای خلیل ای نیکویتی وقت نزول بلامی آسانی صابر باید
 که ترک جزع و شکایت کند و بجزو نزول حق صبر کند بعد از زمان دراز عند الله قدری ندارد
 بلکه صبر از زمان ضروریست و ضروری را قدر نباشد و لهذا ان الصبر فی المصیبه عند المصدق
 الاول یسع ماله در حجة پس مومن را باید که پیش حق تعالی شکایت نبرد و نه در پیش مردم و از او برونند

و روانگی اشکها برای صبر نیست چه آن بی اختیار نیست و سبب لاحق بیان صبرها و تقاضای کمال است
 که در نزول بلیات شکر کنند و چنان دانند که دوست ما را یاد فرموده است که این مهانی با فرستاده چنان
 در احوال اربع بصیریه آورده اند که هر روز او را در دو معصیت لاحق نشدی بگریستی و گفتم ای دوست از کینک
 چه تقصیر افتاد که امروز او را یاد و شاد نفرمودی حال بیت آنکه وقتیکه در بلا صابر باشی و شکر آن بکسی صبر تو
 بکمال حد برسد اگر چه فی نفسه جمیل و نیکو باشد کما انفاذ اگر نباشد فخر از درویشیت و کی باطل فقر باشد و شکر
 ترغیب نیست بفقیر که در شان آن ان فقر فخری دارد دست نیکی مضاف الیه فخرست و اهل فقر اهل است که اولیا
 اکابر اند و فخری معنی قرابت و مناسبت و فقر عبارتست از کم شدن ما بحتاج الیه پس اگر برین فقر
 خوشحالی نداد و امار غبت بدان هم ننگد پس آنکس رضای الهی نیست و اگر بدان را غیب
 باشد و طلب کند با وجود آنکه نیافتن آن زائد او را محبوب باشد پس آنکس قانعست و اگر با وجود غرت
 ترک آن زاید از عجز خود کند که دستش بدان نرسد پس آنکس حریصست و اگر برای آن زاید خود را بپا کند
 اندازد پس آنکس مضطرب و پریشانست و اعلی مراتب فقر از وجود عدم آن ناپدیدست که آنکس را مستغنی
 گویند معنی و غنی وصف خاص مقتضای است آنچه در حدیث آمده که اعوذ بک من الفقر المملک و خود ملک محمول
 بر حالت مضطر است که بنده از شدت فقر پریشان گردد پس فقیر را باید که از شبهات احتراز کند و از رزق
 حقتعالی زیاده از قوت یک روزه نگیرد بلکه زائده را ایشار ساکین بسازد که غریمت و کمال فقر همینست
 و اگر قوت یک روزه نگه دارد و از خصلت و آنحضرت صلی الله علیه و سلم برای عیال خود زیاده از یک
 خرج و اقرب نهادهی بلکه از خرج ساله هم چیزی ایشار فرمودی تا آنکه پیش از تمام شدن سال آنخرج سال
 نماند و این است اقوی روایات در نیاب اگر چه بعضی دیگر چهل روز یا پنجاه روز آمده است و از آنکه
 منقول من صین العلم الذی هو انتخاب احیاء العلوم اوله ایضا حال المرام مگر همه پیش بفرمان باشند
 حرمت از خدمت فرادان باشند و انتقالت از صفت فقر بخصلت خدمت که لازم فقرست و زیاده
 از قدم ضرورت بناسازند بلکه ایشار دیگران کنند و نای باشند مضاف الیه جنبشست است اگر همه
 کارها تو موافق فرمان حق و رضای او باشد و هم اخلاق جمیده موجود و اگر بر همه اعمال صالحه تو از عباد و برپا
 و صبر و شکر و زهد و اعدا با ترا حرمی و غرق باشد عند الله تعالی اما از خدمت مردم و تفقد احوال مساکین
 ترا حرمت فرادان پیشتر بود چه خدمت از همه فضل ترست باز گفت که بنده از خدمت بمناسبت عقبه که خود قصور
 نفیمست به بهشت میرسد بلکه از خدمت چنین بده شد و بیکان عقی بمولی میرسد مناسب انقیام نیست اگر چه فی
 نفسه صحیحست که بنده از ترک محبت آخرت بمولی میرسد کما قالوا اطالب الی نیاموت و طالب العقی فحشست و طالع

من کو حشمت و در خدمت آرام دست و کلام و زینجا یعنی برای ست چنانکه آن فی الله گویند یعنی برادر بزرگ حقیقتا
یعنی خدمت تو برای حصول عند الله آرامش و موجب حصول مقاصد و وجهانست چه قرب حقیقتا مقصد
احلی است قد و مرد من کان الله کان له و من مولی فله ۱ لکل لهدا گفت که خداوم مردم معین و معید
و تزارسد که کلام را حمل بر قلب کنی ای حشمت و غرت که در خدمت ترا حاصل آید آرام دست و غوری زاید
باز آمد بتا کید صبر که آغاز ایند هستان در آن بود و گفت + گزنگردی ای پسر گرد خلاف + انگهی زبید
ترا و صبر لاف + ای اگر نزدیک خلاف فرمان حقیقتا نگردی خود را در رضای او داری از نگاه ترا و
صبر میر آید و اگر از تو کاری خلاف فرمان او شد صابر نباشی اگر چه دیگر کاری تو بر وفق فرمان باشد
باز در میان فائده صبر گفت + گر بیداری فرح را انتظار + در بلا جز صبر نبود هیچ کار + ای اگر امید +
فرح هستی باید که در بلا بجز صبر کار تو نباشد کما ورد الصبر مفتاح الفرج پیشتر دانستی که لفظ فرج درین
حدیث بحکم است یعنی کسادگی کارهای نه بجای هله چنانکه از مردم عوام شهرت شده پس برین تحقیق
می باید که در مصرع اول فرخ بجز صبر خوانند تا تلخیص باشد بحديث تذکروا بعضی نسخه بجای بیداری
همچو آبی دیده شد نصرت نخواست و ایضا نسخه صحیح و مصرع ثانی آنست در بلا جز صبر نبود هیچکار
آه آنچه بجامه نسخه چنین است که در بلا بود بصیرت هیچ کار صبر نیست چنانکه نزد عقل سلیم ظاهرست و قد
قیل فکم من کاتب غلط صریحا و که من غلب تو که صیحا ای بسا کسان نویسنده غلط مصرع را
و چند کس عیب کننده اند سخن صحیح را و **استمال** در بیان تنها شدن + گر صفائی باشدت تجرید تو
گر خبر داری ز اهل دید شو + صفائی بیای عظمت یعنی صفائی باطن که زائدست بر نور ایمان قوله تجرید شو
ای صاحب تجرید شو فیه من باب زاید اهل دین صاحب معرفت الهی که بصفا باطن بر سر الهی مطلع اند و
بچشم سر می بیند احوال تمام عالم و او بهام آنکه نظرا صاحب تجرید بر عافیت است همچون عوام غافل نیستند و بعضی
نسخه بجای اگر خبر داری که بمنشی شو منکد است هدم و هدم و اقص است پس اهل دید عبارت از ارباب فقرست
بدانکه از کلامه مشایخ چنان مفهوم است که تجرید و فقر بدیکه نیست چنانکه حضرت سر منقذ فرمود که بداهة المعرفه
تجرید النفس التقزید بالحق یعنی شان بداهة معرفت آنست که از شوائب غل و علایق ظاهر بیرون آید تا که یگانه
شو و حق را بحسب باطن از مواد صانع و خواص باطنی که از سر و لبنا عبد الغفور عارف النبی است و شیخ علیه الرحمة
برکت یعنی و بجز تفصیل نموده است که تجرید مناسب حال مبتدی است و فقر بد مناسب حال مستقیم +
ترک دعوی هست تجرید ای پسر + فهم کن معنی فقر میای پسر + ای ترک تکبر و عنوت و امانیت که فنا
الار است و این مناسب حال مبتدی است این تفصیل اول مراتب فقر است بر نهی فقر و تقالیم

از تجرید و لفظ مغرور و سرشته ثانی مداد دست که شاعران در ضرورت شعری مقصود کسر مد و جاوز داشته اند
و بیان معنی در بیت لاحقست که ادنی مرتبه تفرید منتفی و دواعی ترک شهوات و لذات نفس است بابتی
خود که در آن تکلف و سرنج سالک باشد و کمال آن نقطاع کل شهوات است یعنی تمام دور شدن از خیال
لذات جسمانی و شهوات نفسانی بوجهیکه نفس مطمئنه رسل بآنها نماند و این معنی از قبیله حالت که در آن
اختیار بنده را مدخلی نباشد و بنا بر ملاحظه اصل تفرید و کمال آن کلمه گفته است و بیت لاحق تفسیر
انقطاع کلی است و طاق معنی یگانه و کامل اگر تو برداری از موجود اعظمید به آنکه از تجرید گردی با آن
اما که اعتماد است اگر از غلاب و ماسوی ابد اعتماد خود را برداری و رزق خود را از خدا تعالی بدانی
اگر در ظاهر از خلق رسیده باشد انگاه از مقام تجرید بهره مند شوی و این تفسیر دوم در مرتبه توکل است که
در آن اعتماد و قلب بر حق تعالی باشد و از ماسوا و مرتبه اعلا آنکه اعتماد بر همه حق باشد و ماسوی ابد از
نظر بر خیزد و استغراق بحق بخشد و از ملاحظه غیر غائب باشد و مثال مرتبه اولی اعتماد توکل است و بر دلیل
خویش که بشفقت و قدرت و کار کردن او عالم باشد و مثال مرتبه ثانی اعتماد طفل است بر مادر که با او
شغل و مشغول باشد و هیچ تدبیر را پیش نیارد که از فی عین العلم فالاول تجرید ثانی تفرید فافهم
و کن من انما لرب و در اعتقاد تفرید بیان کلام است و اگر نه تفرید و تجرید هر دو صفت دست مطلق
معنی خالص کامل نیست خلاصه تفرید در میان این که در ظاهر مشکل بنیاید بلکه از کلام شیخ چنان آید
که درین تفسیر در میان تجرید و تفرید فرق اعتبار است که تجرید ناظر بحق و ابد اعظم ترک دنیا کن بر
آخرت و وزیدن بر کش لباس فاخرت است این تفسیر سوم است و ترک دنیا و محبت حق تعالی یعنی اسایش
دنیا را از سر نفع که باشد ترک کن تا در مناصب آخرت برسی و تخصیص ترک لباس فاخره بطریق تمثیل است
نه حصر ترک دنیا در آن اما بمناسبت معنی لغوی تجرید که برهنه کردن چیز است بر کشیدن لباس فاخره از بدن
گفته که تالی فاخرت مضاف الیه بدست و السلام از تمیم کلام است مگر نه دنیا دست سکو بهر حق مدون
از تفرید گویندت سبق یعنی دنیا را ترک داده چو آخرت و مناسب آنکه از دل بد کنی و بهیگی توجه خود
را در محبت حق تعالی بباری ای قبله همت خاطر تو قرب و محصول بذات او باشد الکا و کیلان قضا و قد
تراسبق تفرید آموزند یعنی صاحب تفرید شوی و بمرتبه محبت حق تعالی ازین تفرید که مرده اتم تر بود
که تجرید بر هر معنی مرتبه حق تعالی است تفرید مرتبه فوقانی و اختلاف تفسیر ثلثه معنی بران است که تجرید و تفرید
بر وفق دل از شغال ظاهری و باطنی و شغال دل بحسب ظاهر هر چه نیست که نفس بدان سبب است اول
رعونت و شهوات نفس و طعام و لباس که در آن احتیاج بخلقست سوم متاع دنیا و ثنا آخرت پس تفسیر اول متعلق

ترک و شهوت است و ثانی متعلق تبرک اعتماد بر خلق و طعام و لباس و ثالث متعلق تبرک دنیا و آخرت
 و ابد علم بجهان علم روح و گرد و ایم فرو باشد و مجرد اشارت به تجرید است و فرد اشارت به تفرید ای
 صاحب تجرید و تفرید باشد هر سه معنی که ذکر یافت و لفظ گرد بکاف قاری در مصرعه ثانی یعنی غبار که
 بعد از انصاف بصفت تجرید و تفرید در مطالعه ذات حق از خود قافی شود تا مرتبه او عند الله نزد کس باشد
 گرد و چنانکه گرد قافی است و بر هر فرق می نشیند باز فرمود که ترا باید که از اخلاق ذمیه دور باشی که
 زبانت و با اخلاق حمیده بگرد که سود تو باشد پس خود را بیا و مجهول مصدر است یعنی تابع نفس و قافیه
 این معروف و مجهول است که متقدمین جائز داشته اند و توانند که بیا و تنگی کنایت از مفسدان باشد چنانکه پیش
 لافق است پس معنی آنکه کبر و عجب و دیگر اخلاق ذمیه را از خود دور کن و هم صاحب خود را امان دار باش
 و قدر خود را شناس که انسان صاحب اتحاد هستی و میتوانی که بر ریاضت نفس حق بمرتبه صالحان برو
 بهر جا که نفس اماره تو بخواهد مرو یعنی بکار خود از مفسدان دور باش و بفلاح یعنی خوار و عاصی صفت
 مفسدان و دو بیت لافق تمثیل است و انگشت بکسر کاف پاری ز کال تا از دهنه که دو د کند و شین
 سیایش مضاف الیه عارست پس انگشت کنایت از مفسد است و خطا کنایت از صلاح فی حدیث مثل
 جلس المسور مثل القدری باری مثل کوره آهنگران است که میوز و ترا و مثل الجلیس الصالح مثل
 صاحب المسک و کذافی عین العلم همیشه صاحبان باش ای سپرد دور باش از زند قلاش ای سپرد
 زند بکسر که همه منکر که انکار او از زیر کی باشد و قلاش بفتح کاف ناکسان در مویست مرم از حسن
 آینه و قیل مرد عوام و قیل کمیته کذافی المدا را اینجا یعنی قلندریدین است که از عراط مستقیم دور افتاده
 است و یا صاحب بدعت که در اعتقاد و مذاهب خود متعصب باشد همچون شیعه و افض و غیره میطمان
 و او باش در دم عوام و سفاکان چنانکه از مقابل صالحان می آید قوله یکن العزیز قال الله تعالی و لا تاتوا
 الی الذین ظلموا فتمسکم الذنات یعنی ادنی میل نکنید بسوی کسانی که ظلم کرده بر مردمان بگرفتند بال غیره بعنوان
 ظلم و اگر مساکین کند شمار آتش دوزخ دور کن یعنی ادنی میلست چون در باره ماطلان این و عیدست در باره
 مستغرقان صحبت ظالمان چه باشد و مصرعه ثانی این بیت در نسخه صحیح چنین است که در کنی گروی آنان خیل
 ای عزیز و بعضی دیگر تا نسوز آتش تیز ای فقیر و بعضی نسخه بیت دیگر چنین یافته شد و زایل ظلم بگریزای فقیر
 تا نسوز آتش تیزت حقیر پس حقیر حالت باز ترقی گفت هم صحبت ظالم لبان آتش است و از آنکه خلق از آن
 تند و کثرتش ای چه بیاخوف از آتش دوزخ است بلکه صحبت خود آتش است از آن پر خور باشی که صفت
 آتش در ظلم موجود است این را رساننده مجرم است مانند آتش ایم تند و کثرتش پس صحبت آتش سوز نیست هم آتش

و درخ رسان و بیت لائق ترغیب صالحان است و ترغیب از صحبت ظالمان که مفسدان عالم اند ربنا
 فرمود که صحبت صالحان مصلحت بجزیم خاص حق تعالی که کنایت از قرب قبول اوست و در بعضی نسخه مصرعه
 ثانی این بیت چنین است که بیشک او باقی سیان محرم شود و قد سیان کنایت از ملائکه ای صحبت صالحان
 و اهل السیر عالم بالا را بدست آید ای پسر نگذار راه شرع را به اصل یابی که بگیری فرع را به
 چون در صابقی ترغیب مذکور حق تحصیل معرفت دوی و انصاف تجرید و تفرید و غیره اخلاق اهل السیر
 او که مذکور شد اکنون بر علت ظاهر شریعت مطهره ارشاد کرد تا مبتدا و عامی را ظن عدم اتهام آن
 بخاطر نگذرد و در نیمخالط نیفتد که مقصد اصلی اخلاق اهل السیرست و پاس شریعت در کائنات چنانکه
 سالکان جابل درین و در ملا فساد اند و راه بجای نبوده و اصل عبارت از معرفت و قرب درگاه حق که
 اصل و اصلی مقاصدست و فرع عبارت از شرع و از شریعت که نهی بیرون قدم و در ضلالت استی در پنج و
 شش ای راه سلوک را بجا نرسانی و گمراه شوی و هم رنج و عذاب آخرت یابی که مخالف شرع با ضرورت در
 و درخ افتد و بیت لائق تفسیرست و بطالات تا راستی و خلاف رصا حق که ثمره آن عذاب ایم است حق
 طالب آه ای کار راست را طالب کن و از کار باطل دور باش مصرعه ثانی تقریبی است صراط مستقیم عبارت از
 شرع قدیم و راه شیطان اتباع و هوا آن که ثمره اش خواری عند السیرست و بدنامی در عالم و راه تحقیق
 طریقت اهل السیرست و در سنت پس حقیقت یعنی امر حقیقت و قهر الک اشارت بعباد و درخ که خازن آن مالک
 فرشته است و پیدا است که خوف دائم لازم و در پیشانست این نسخه سیاق اینست که پیشتر عذاب اخروی مذکور
 شده و بعضی نسخه بجای خالف ز قهر مالکست و ایم بر مالکست و دیده شد پس حقیقت عبارت از شریعت باشد
 هر یکم کنایه از حفظ حق که مالک الملکست یعنی او همیشه در کشف حفظ الهی مصلحت است از همه آفات و بنویه و
 و اخروی تواند که بکسریم بمعنی محبت حق باشد اید ائم محبت حق میجواید و برخلاف رضای نفس میرود چنانکه گفت
 برخلاف نفس کن کارای پسر تا نیفتی زار و زار سقر جم همواره تابع شریعت مطهره باش و در هوا
 نفس گام وزن تا نیفتی زار و زار سقر بمعنی عاجز و خوار حالست از فاعل نیفتی اید و درخ نیفتی بجای که از رایش
 بدانکه در اینجا بعضی نسخه این دیده شد و بر مرادی نفس رفتن الهی است و تفسیر تابع شدن از کبریا نیست
 کار نفس بد همه شور شرست جنگها نفسک جهاد اکبرست و در خلاف نفس بگزین ای پسر هیچ طاعت
 به نه پس ای پسر خلق نفس و آرزو باید برید تا توانی چهره اسلام دیده نفس بد خود و مسلمان کی شود
 همراه او نور ایمان کی شود و است نفس از کارای پسر و جامه خلعت هست و ناری پسر که تو نفسک زار و زار
 از جهاد وین نیاز حاجت گرد و در راه جای آنکس را کند حق در بهشت و کرم نفس شومش را بهشت و این آیت

در خدمت نفس و اتباع او است و لفظ خلق در بیت چهارم بجای مهله است و آرزو بمعنی هوای نفس معطوف
بر نفس مسلمان کی شود یعنی بجز ساختن قبول اسلامی از دی درست و ذکر بیت و زمار معنی مناسب کافر
بود نفس است و انگار بفتح همزه و کاف پاری معنی پندار و لفظ بهشت در آخر معنی گذشته است و شبین
شوش معنی خود و هر که نفس خویش را مقهور کرده و این مخلوب ساخت بصبر کردن از هواها و
چون اصل در فساد و بدکاریهایی نفس اماره است و یواز قاهر نفس و در میشود و لهذا گفت که چون
به تیغ صبر نفسک شد قاتل راه و سبیل معنی راه و اراده گمراه کردن یا درآمد در میان مناهای شرع و گفت
جام می رانی پس بر لب میار آه زیرا که شراب در شرع حرام است آب آتش ننگ همان سرخ و آل اشاره
بدون سرخ که و تو دان انسان و حجاره باشد کما قال الله تعالی فاتقوا النار التي وقد هاء الناس والحجارة
گر تو خواهی آبر و آه بیای عظمت اما شمه صحیحی آنکه گر ثواب رو خواهی آه تا خواهی و مناهای قائیه باشد و
آبر و بکسر اصنافت باید خواند و این بیت اگر چه در منع مناهای عامست غیر سی را هم چون زمار و عجب غنبت
دزدی و مادی راه ذالک اما مقصد اصلی منع از خوردن می است چنانکه گفت و هر چه حق گفته است از دور
باش و از دور باش مفعول گفت پس دور باش در مصرعه اول بمنزله منفست معنی دور بودن و در ثانی
مرکب ای از منی او تعالی دور باش اگر چه نزدیک خوردن شده باشی و هر که میگردد بگردان منکران آه
ای نزد خماران بر خوردن میرود و منکران بنون که در بعضی نسخه است از تصرف ناسخا نیست و تارک
تقریب جوید در محل آه یعنی برای آن که تادل تو در محل قرب الهی طالب نزدیکی شود و جهد کن تا
بر کشتی پادشاه خود را از وصل که گرفتاری بمعنی خواریست یعنی از خوردن می تو بکن تا بقرب حقیقتی بری
تا بدان حضرت تنه باید مقام و نفس خود را پاکداری از حرام و پایبنا سبت لفظ مقام انتقال کرد
بموظف خدمت که فضل اعلاست و گفت و گر مقام بایدت خدمت گزین و مقامی بیاء عظمت میر
بلند تر از مرتبه اجتناب حرام و مقام در مصرعه ثانی بمعنی مرتبه است و یا قصر بهشت چنانکه پیشتر گفته
که جای انجیان بهشت است و خدا و مان راست در حنبت ماب سه چار چیز است از گرامت های
حق و مقبل است آنکس که گیرد این حق و ذکر این چار چیز اگر چه پیشتر گذشته اما بر اے ترغیب سامع
بخدمت انبیاء آورد و قول بعد از آن حفظ امانت باشد و هم نظر پاک از خیانت باشد و
در طاعات او تعالی خیانت و نقصان نکند و ترارسد که از امانت عبادت حق تعالی گیری و از خیانت
در مال مردم و بر هر تقدیر تکرار مضمون واحد لازم نیاید و قول هر گز حق داده باشد این چار و باشد آنکس
مومن و پر بهیز کار چه سخا وجود ترک محبت دنیا است و باقی امور هم اسباب پر بهیز است باز آمد بر بیان

امور شرعی که ضروری اند و گفت م دوست بد باشد زیالکاری پسر و تو طمع زان دوست بردا
 لے پسر ای چنانکه از منای اجتناب واجب است آنگنان از مرکب آنها دور باید بود چه آنکس زبان کارست
 دوستی را شاید ویت لائق بیان بدکاری اند و ست بد میا با تو فاشی ترا نهائی بدکاری شود
 از باره خوردن در بو استدن و منع زکوة و حذر آن منعی بیای موصوله و منع بمعنی امتناعست و از زکوة
 جمیع صدقات واجب شرعی است من باب کر الخالص و ارادة انعام ای باده خوار و مانع زکوة لائق
 دوستی نیست از وی دور باش تا در وی نفی لان المرام مع من احب سودا اول بمعنی ربوا و ثانی ضعیف
 ماضی از سودن اگر چه آنغالع سود و دوستی و تملق کند فوله خصم ایشان شده آتش عشق خدرست و

دستان در بیان عیادت مردم بر سر بالین بیمار ان
 گذره زانکه هست این سنت خیر البشر بیان امر دیگرست که در شریعت سنتست فی عین العلم
 العبادة مرة سنة و الزیادة نفل اما صاحب چشم و دبل و در دندان و آتشک رشته را ز سر که در ان
 نهی واردست در عبادت نزدیک زانوی مرخص نشینند نزدیک سر و دوست خود را بر پیشانی و یابد
 او بپند و احوال و را استفسار کند و اینهم سنتست و نزد وی سخن سرور و خوبی وی گوید و ملائکه آمین
 گویند و دعای او غنیمت شمارد که مثل دعای ملائکه است و او را بطول عمر و سرعت شفا کند که اسال الله
 العظیم رب العرش الکرم ان یشفیک بدین دعا چون هفت بار گوید شفا یابد اگر جلس رسیده باشد کذا
 فی عین العلم و آب دادن تشنه را اجر عظیمست و اصحاب بمعنی یاران مجلس قرین تو باشد و ایام بفتح همزه
 و سکون یا تحائی ثنات جمع یتیمست و آن از انسان کیسه پدرش مرده باشد و از حیوان آنکه مادرش
 سقط شده باشد و الم را و اول و کیسه غمخواری یتیم کند و قریب مصطفیست که او فرموده که کافل یتیم و من فرج و
 همچون این هر دو انگشت باشیم اشارت بسبابه و وسطی کرده است قوله چون شود گریان یتیم ناگهان
 عرش حق و جنبش آید از زبان از سبب عدم تفقد کسی احوال او را جنبش عرش از راه رحمتست که او تعالی
 بر خلائق رحیمست خصوص بر یتیمان و مسکینان و بالک نام فرشته خازن دوزخ و بریان بمعنی سوخته و یتیمی
 بهر دو بیت بر آن تکیه است و رحمت در رسته بمعنی در رسته فیه قلب العبارة بهر که اسرارست کند فاشی پسر و از
 چنانکس دور میباشی پسر و این بیت در همه نسخه که بنظر آمده اینجا یافته شد و حق آنکه مقام آن سابقست که
 ذکر یابد بوجایه توحیه آنکس لائق احسان نیست و خواه بیمار گردد و خواه تشنه و گرسنه و عاجز شود و اندام علم
 و غرزد اشتن چیران عبارت از ایشان که در رفتار و گفتار و شستن ایشان را مقدم دارد و از هر گونه درخت
 ایشان باشند لیس مناسن لم یوقر کسیر نادلم بر جم صغیرا می هر که اکر ام پیران مانکنند و بهر خوردان این حالت

دستان در بیان آنکه دوستی را بشاید

آواره کرده مسلمانان نیست اما این معنی مخصوص است بعلما و صلحا و شرفا و مشایخ که بحد کبر سن رسند
و در مقدم بر ایشان وعید فقر و اقصیت گذاشت عین العلم + در جوانی دار پیرانرا عزیز + تا غریز دیگران
باشی تو نیز + در حالت پیری خود و تواند که عام باشد + بر ضعیفان گزنجشائی رواست + کین زیر سیرتها
خوب اولیاست اما ای شفقت و خدمت کردن مسافران که محتاج باشند خصلت حسنه است بلکه از سیرت
اهل الله که غریبانرا از هر گونه غریزه دارند چنانکه در مناقب قطب المشایخ خواجه بزرگ حضرت خواجه حسین البرق
اجمیر نوشته اند که غریبان را بی دوستی و تفقد احوال نمودی و اینجاست که آنحضرت را خواجه غریبانرا
گویند و بعضی نوحه بجای غریبان ضعیفان است پس عام باشد از غریبان + بر سر سیر خور هرگز طعام + بیان دیگر
که در شرع حرامست هم موجب پنج فقی طریقه المحمدیه الا فوق الشعم حرام الا ان یقصد القوة علی الصوم
غدا فیاکل فی السحر ما شاء و لدر خوردن بر علت مهره اول است و تخم بیماری یعنی سبب مرض مهره سابق
بیان ضرره دیگر بود که دل مومن از پر خواری در باطن می رود و از یاد حق غافل گردد و رحمت نبود خود شود
کاذب بدخبت ما نبود و فاما ای از حسد و کاذب هم دور باش زیرا که حسد و رنج خود است و دیگر هر آنچه گونه را چه
بخشد و آنکه مدح گوشت او را در عهد پیمان فائیت لاقی ملت است احسوا کاذب اگر چه پیش تو توبه کند که از خوبی
خویش با نادم ایم باور کن که آن خوی بد ذات ایشان در نخواهد شد چنانکه از بخیلان مروت هرگز بوجود نمی آید
پس حسد و کاذب بخیل دشمن باید داشت همچون شافی و دغا باز که او هم خبیث است پس از صحبت معامله او دور
و پیر می باید و چه نیم عد و الله فی تفسیر الامام الغزالی اربعة من اربع محال الصدق من المناق و الدیانة
من الحرص المروت من الخیل والنصیحة من الحسود یعنی خیر خواهیست تا نشود وین توصافی
چون زلال باشد ایم طالب قوت طلال - زلال بضم آ صاف و شیرین یعنی همه در طلب قوت طلال
باش و از حرام پرست کن تا مومن کامل باشی زیرا که در خوردن حرام قساوت قلبت + رو به پرستیدن
بر غریبان خویش مسئله شرعی دیگر است که صلح رحم باشند و شیخ از بیان نفع و نقصان دنیوی آورده است
و پیران از آن نقصان آخر و گفته هر که ترک سستی خویشان حال ایشان میکند مستحق عذاب آخرت و باشند
قال النبی صلی الله علیه و سلم ان یرحم الجنة و یجحد من مسیئة الف علم و لا یجحد یجحد لاهلها و لا قاطع
رحم و لا شیخ نهان و لا جاز انرا در بدینیکه قوی بهشت یافته شود و از صافت هزار سال است بخدا
تعالی که نیاید از لاهل و الدین نه بر بنده صلح رحم و قرابت و نه پیری که زنا کند در حال پیری و نه کسی که کشده
از خود باشد از رو بیک و عزت نفس در حدیث است که ان الرحمة لا تنزل علی قوم کان فیهم قاطع رحم
یعنی رحمت الهی نازل نشود بر قومی که در آن قاطع رحم باشد و فی حدیث آخر من کان باطلا لا یصل فی قبره من نور

که رحم پیوسته دارد و حقوقش بجا آورد و علما گفته اند که قطع رحمی حرمت وصل آن واجب معنی انقیول نیست که
خویشان را فراموش نسازد و تفقد احوال ایشان کند زیارت کردن عطا نمودن هدیه فرستادن و اعانت
کردن بدست گفتار نیک اگر دور باشد دعای خیر کند سلام گوید که سلام گفتن و نامه فرستادن ادنی
مراتب صلح رحمست و کند او را و با الارحام بالسلام ای تروتازه دار بد بیان را و اگر چه سلام و کلام
باشد و آن مقدار نیست بوقت معین چنانکه بعضی گفته که زیارت اقارب مقدور است بلکه این سبب
عرف و عادت مسلمین مغیرست و برادر خویش که نکاحش حرام باشد واجب باشد و در غیر محارم اختلا
و الاصح عدم وجوبه کذا حقیقه صاحب الطریقه المحمدیه و در عین العلم آورده که همسایه بودن با اقارب مکروه
است زیرا که زائل سازد حرمت یکدیگر را و مورث قطع و کند اقبل الاقارب کالتقارب اذ اهم
فلا تغتر بغم او بخال + فکرم عمر یکنون انعم منه و کم خال عن الخیرات خال و بد بمعنی اشارت
فرموده است شیخ علیه الرحمته که عقارب کند قافیه اقارب ساخته پس در نیقافیه لطیفه نهاده است که از این کلمات
که خویشانند باید کشید و اگر نه کردمان آخرت ترا بگیرند و این کردمان نیوی نش زنده آسان تراست
از آنکه کردمان اخروی بدمان فرمید ترا و از بدان ای اگر چه خویشان باشد بد ایشان نظر کرده قطع
کن زیرا که هیچ کاری از قطع رحم بدتر نیست چنانکه تفصیلش مذکور شد و از شومی قاطع رحم از دیگران
هم رحمت حق تعالی دور میشود و قوله از روی بدی آه یعنی از سبب قطع رحم که کار بدست نام قاطع و عالم فساد
گرد و معنی و انایان و برادر اعیب کنند چیست مردای سپر نکو بدان آه چون بیت سابق فرید نامی قاطع رحم
بود که مرد عال از آن بهر سر و تعال کرد و بصفت جواب معلمی اولاً بمعنی و پیش از وقوع معصیت خواه قطع باشد و
خواه غیر آن یعنی مردکی و کمال ایلان آنست که از حق تعالی بتر پیش از آنکه گنه افتی و این شیوه سلف صالحی چنانکه
ابو یوسف قاضی امام اعظم صاحب گفته که من از معصیت حق تعالی بشیر متیرسم و خوف من مانده گنه پیش از صد دنیا
ترست مرد در آن باشد پس خوف از حق و دشمن پیش از معصیت کار مردان خداست بعد از معصیت کار عاقلان
و لفظ پیش در مصرع اول بیت لاتی یا فارسی است و در ثانی بیای تازی یعنی چنانکه مرد و خوار پیش از وقوع معلمی
عذر خواه باشد طاعات او زیاده از گنه باشد و بار بصفت پرده است که از لوازم مردان است و آن صفت
طبیعت و احسان وجود و سخاوت که مرد کامل در همه احوال بدان متصف باشد مدای سپر در صحبت مردان خدا
تا نظریاتی از فضل خدا یعنی صحبت مردان خدا لازم گیر تا بواسطه خدمت ایشان از حق نظر ما و کررها
بیاید و بعضی نسخه صحبت مردم است آن اشارت است بالتزام صحبت خلق که المؤمنین من الفیقت و صحبت مردم
و از خوبی ایشان بخواه که ای معنی باعث حرمت حق تعالی است اما از بهر نیکیان مجاست کن از بد آن باشد و او آن

بدست کما در خالطو الناس باعمالهم و نرا یلوا هم بالقلوب یعنی در دلوستند و معاملات با مردم
 اختلاط دارند و در سازید ایشان را بدلهای خود و این نسخه انسب است بلاق که گفت هر که از مردان حق
 دارد و نشان + نگذارد عیب دشمن بر زبان + ایمر و مومن در اختلاط مردم هر چند که از دشمنان ایند باید
 عیب و ظلم اینان بر زبان نیارد بلکه کار خود را حواله بخدا کند و لفظ خود در بیت لائق زایدست و یا بمعنی
 معرفه ایمر و حق خود بملاک دشمنان ننخواهد بلکه خدای او میخواهد بملاک خصمان او بر خصائل و سیمیه اند و مصرعه
 ثانی بیان خصالت دیگر است که مروت حق بخلق الله شریک نج و راحت باشد و بشادی ایشان شاد باشد
 و نبی ایشان غمناک گردد و می بخوید مردانصاف از کسی + اگر رسد ظلم و جفا و کسی + انتقام از مظلوم اندرم
 ننخواهد بلکه برانداختن ایشان تحمل کند و بیت لائق علت آن ایمر و خدا بد نبال مراد خود نزود و دم ناکامی نفس
 خواهد چه سلامتی از آفات دنیا و عذاب آخرت ترک مرد است چنانکه خود بدان مؤظمت فرموده است اینمه
 آیات بیان اختلاف مردان حق تعالی بود باز در اختلاف دیگر داستان آورد و گفت له فقر میدانی چه
 باشد ای پسر + با تو گویم گزندی زان شیر + ای اخلاق و اوصاف فقر و وریشی که خاصه اهل السمت
 و نبی علیه الصلوة والسلام بدان افتخار دارد و فاعل گر چه باشد مرد فقیر و از مقام مستفادست و مینو آید
 بیوشه و مفلس این بیت اشارت بصفت محف است که فقیر بجز وجود ضرورت سوال از مردم نکند و حق
 تعالی او را دوست میدارد و کما در وان السحب الفقرا المتعفف الیعال پس فقیر اگر چه ادبی نواذی باشد که
 باشد خود را شرم نماید و سوال نکند و این صفت صاحب است از اصحاب جبرین بمقدار چهار صد نفر از قبیل قریش که
 در مدینه بعد از هجرت مسکن داشتند و نه خوشیشان لهذا در صفت سجده هوادار و در گرامی میبودند و شرب
 قرآن می آموختند و عبادت میکردند و در روز خشتهای خراب جمع کرده میفر و ختنند و ازان قوت میکردند و
 بهر لشکر که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بجای میفرستاد جماعتی از ایشان همراه مومنان میفرستند و چون آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم از جهد و فقر ایشان پاکیزگی و لهائے ایشان مطلع شد فرمود که بشارت باد بشارتی است
 صغه و هر که از امت من صفاتی که شما دارید دارد و در از نیست در آنچه هست او هم از رفیقان منست که این
 آیت لایستطیعون ضربا فی الارض بحسبهم الجاهل غنیاء من النفقة تعرفهم بسیمائهم لایستطیع
 الناس الحاناً یعنی نتوانند که بروند و زمین برآ باز رگانی را که بپزار رسول الله صلی الله علیه و سلم شکیب
 نیابند و می پندارید ایشان را مردم نادان و نجبر از حال ایشان که ایشان توانگران اند از سبب باز اینان از
 سوال استغنا از حق و توطیناسی ایشان را یا محمد به نشان علامت که آنحضرت و تواضع و صفرار و جود از
 گرنگی است و گفته بودن جانها و سوال نمیکند مردم را از روی الحاح که ذاتی تفسیر الحاح مع گرفته است و سبب

کتمان در میان بندگان حق تعالی

راستی با دشمنان خود کند و تفسیر نم نمودست ای سوال از مردم نکنند تا آنکه نادان در حق ایشان گمان
 تو نگری کنند و هر چند از دشمنان و سفلگان آزارها بیند مکافات با حسان کنند کما در حسن الی من اساکم
 نباشد از حریف از یار طاعت گذار اگر چه او فریه و قوی باشد و طاعت کم نباشد بلکه مثل او زیاده
 از وی باشد و بیت لاقی بیان استغنا فقیرست که دلش با وجود تهیدستی امیر و تو نگر باشد و نزاری معنی
 لاغری ناظر بدست نهیست و فریه ناظر بدلی + بدرویشان سپارای هدم ایشان باش تا از آفات
 نفس شیطان و جزآن در امان حق باشی + با فقیران هر که هدم میشود + در برابر خلد محرم میشود + این
 بیان فائده آخر و بیت چنانکه سابق بران فائده دنیوی بود + از خدای خوشتر غافل مباش
 غافلانه در راه باطل مباش + چند دیگرست مرسلع را بعد از آنکه او را صحبت درویشان ارشاد فرموده
 است یعنی ترا بهتر آنست که همواره در یاد حق باشی که ذکر حق مقصد اصلی سالکانست و هم طاعات
 و ریاضات وسیله اوشانند غافلان بغفلت در راه باطل عبارت از ارشاد نفس و حرص و نیاست
 عمر خود را ضائع مکن بلکه دأمدست تو بکار باشد و دل تو بکار خیا نکه گفته اند + سر رشته دولت
 اے برادر بگفتند + دین عمر گر انما بغفلت بگذارد + دایم همه جا با همه کس در کار + می و دوز نهفته چشم
 دل جانب یار + اما این رابطه بی کثرت و زرش ذکر سبکیست بایدست نیا چشم عبرت بر کشا و لب بنداید نیار
 چشم عبرت و دانش قانی دان لب از خنده و لایعنی بسته دارد ولی مطالب نفس هوا او هم چون بکس هر جا
 متاز که حرص لائق حال گریانست نه شایان آدمی و تواند که عبرت از دیدن حال دنیا باشد که بغفلت گذارند
 و بجاقت پیشانی برند + ای پسر کوک نئی بازی مکن + کار با شیطان با بازی مکن + ای فرموده آن لعین
 را که بیهود و لعبت کشد با بازی و شرکت کوکان مکن یعنی بازی خاصه کوکانست مرابغ را سزاوار
 نه تو ایاری مده یعنی بدادن کام او که عیش و عشرت جسمانیست و تبه کاری معنی بدکارست چه تبه تبه
 معنی باطل و بدتر نیست کذا فی الممدار + دشمنی داری از دایمین مباش + زیر سقف بستیون ایمن مباش +
 دشمنی بیا غفلت و یا عهد اشرار شیطان که عد و مبین انسانست چنانکه از سابق لاقی می آید مصرعانی
 تمثیل دوست ایمن بودن از مکر و یو عین باشد سکونت کردن زیر سقفی که بستیون نزدیک افادان باشد یعنی
 چنانکه ازین خذر و دشمنی لازمست از ان هم پر خدر باش + انکه طایان از سقف بستیون آسمان گیرند و ساکن
 بمعنی غافل گویند چیزی نیست سکون هیچ وجه دلالت بغفلت نم کند هر کجا هست چنانکه میانه و ما و زونی و
 جز آنکه در انجا گفته علامیه باشد قال النبی صلی الله وسلم انقومن وضع الهمم یعنی پر پیروز از جا بای آهسته آهسته جافتن باینجا
 موجب گمانی و غیبت مرم ناظر و سامع گردد و مصرع ثانی در معنی غیبت یعنی هر راه حق را احتیاط تمام باید کرد

که از موضع تهمت معاصی هم اخراج کند چه فاش معین بدتر مردمانست که از خلق هم چنان دارند و لهذا
در حدیث از ملاقات او منع آمده سخره بضم آنکه برو تسخر کنند اما اینجا بمعنی سخره و متقارست چون سخره
پیش داری زاوگیر و عمر خود را سر بسر بر باد گیر + اشارت بسفر آخرت که از دنیا هر کس را رفتنی است از آن
در اعمال صالحه و یاد حق است سر بسر بر باد گیر بر حیات دنیا اعتماد مکن که جاودانی نیست و مردن حیات
اعمال در آن در پیش است اغلال جمع غل است بضم بمعنی بند و زنجیر اشارت به بند آخرتست که مجازا بر گردن
و دست پای نهند و لکد بمعنی زدن پای کنایه از ریاضت اختیار فقر است سازگاری پیشه کنایه
فکر توشه آخرت کن چه ساز بمعنی توشه و برگ و نوایم آمده است این بیت مناسبت مقام سازگاری مضمون
اگر چه آنهم شیوه طالبان حقست هم جمله را چون هست برو دوزخ که ز به جا شادی نیست با چندین خطر قال
است تعالی و آن شکم الا دارد و صای نیست یکی از شما مگر آنکه گذر او بالای دوزخ باشد و نجات از افتادن
دروغ نصیب نیکان است بدان دروافتند و آلتی بی غفلت همان آتش دوزخ که بسیار شعله زنت
کما در ترجمی بشر کالقصه ای شراره آتش دوزخ مانند کوشک بلند است مصرعه ثانی منتفها مست
ایا میترسی ازین آتش ای فقیر بمعنی سالک بفتح عین و کاف امر سخت و دشوار که در پیش آید مسافر اعیان
گور و سوال منکر نکیر و هشت قیامت و حساب یوم حشر و غیره و بار کنایه از معاصی و معنی مصرعه ثانی آنکه منتظر
شفاعت دیگران مباش که هر کس نصیب نباشد بلکه باذن او تعالی هر کرا خواست صالحان شفاعت
خواهند کرد و تواند که اشارت بدوستان در آن دنیا باشد که ایشان هم گران دارند و داری اندر پیش را
رتجیزه از خدایت نیست امکان گریز بضم و کسر خا حجه قیامت از ارتجیز نیز گویند که مردم در آن روز مثل سها و غ
از گورها بر بسته برخیزند که انی المدار امکان گریز برای خلاصی از حساب عقاب راه روی اگر سالک را احتیاج
هستی بر مرکب ملاقات نفس خود سوار مباش آنچه فرمان حق در شریعت معین است در پیش گیر تا در وقت حساب از روی
بر تو وبال نباشد ای برادر باش در فرمان حق + تابیا بی جنت رضوان حق + فرمان حق ای فرمان خدایتعالی
چنانکه در بیت لاحق حکم خدای گفته و یا معنی آنکه بشنوی فرمان راست که در و باطل را و خلی نیست پس
حق در مصرعه اول یعنی خدا باطلست و در ثانی اسم او تعالی شانه که از بر حقست رضوان مصدق یعنی رضامند
و بیت لاحق بیان فرمان است حکم خدای عام است از اعتقادات و عملیات آنچه چگونه بخلاف رضا او گام
مزن که موجب نجات نیست و بیت تخصیص بعد از تعمیم است بر تاکید احسان خدمت مردم که پس از آن فصل
اعمال است چنانکه پیشتر بسا جا تاکید آن پرداخته است پس اینجا برست خلاصه اجمال تمام کتابت قدس
سره دار السلام بهشتی دیگر است سوخت جنت عدن از اینجا چنان می آید که بهشت عدن جان نفع الناس و دار السلام

جای خادم فقیران و اندام علم هر که آرد این وصیتها بجا آورد و در عالم رحمتش بخش خدا تا آخر از این دنیا
 که کسی از یاران از اهل انصاف کتاب شیخ را باین نهایت خاتمه نموده چنانکه از بیت لاحق می آید
 که آن صاحب کمال اشارت بذات بابرکات حضرت شیخ علیه الرحمة است و این وصیتها اکثر در
 اخلاق مرشد و تاکید یاد حق و معرفت وی است و با ادب شریعت اندک انداخته که خود در کتب اصول
 و فروع مبین شده است و حاجت بیان ندارد و در دو عالم رحمتش بخش خدا چنانکه مشهور است که بسیار
 از عالمان این وصیتهای سلوک را حقیقتاً بیسر منزل مقصود رسانیده اند و آنانکه بجز و دیدن خوانند
 این وصیتها اکتفا نموده اند هیچ بهره از آن نیافته ایم انا لغو ذریک من علمه لا ینفعه و من قلبه لا یشبع
 اللهم وقفنا للعمل هذا الخطاب العظیم لیكون لنا من العذاب لا لیمه کاین همه در تنظم آورده
 است بیان کلام است و یادگاری بیایم عظمت قول اهل دین را بیتی قدر کافی بود و اهل دنیا را همین کافی بود
 تا بران عمل آرند و بکار بندند قوله وافی بود که بمطالعه این پند ها از محبت دنیا باز آیند یا معنی آنکه اینقدر
 پند را در کار دنیا ملحوظ دارند تا کارخانه دنیوی بریشان راست باشد قوله بدانند عاقل است اے عالم
 آداب سلوک اقف رسوم دنیا است کامل بمعنی مرد پند پذیر و موثمن در روزگار قوله در جوار انبیاء و اهل اسلام
 همیشه اولیا باشد ام + این هر دو طرف متعلق مصرع ثانی است یعنی بجا آورنده این وصیتها و عال انمو
 اولیا باشد در حجت و اهل السلام و بهمانجا انبیاء علیهم الصلوة والسلام و این بیان قرب العالمین کما قال
 تعالی ان یمیتن فی جنات نصر فی مقعد صدق عند مئیک مقتدر چشم پر مرده تبار تبسم اشار
 ببقاری و تلخی موت که از اسکرات گویند چه سکره بفتح سین جها یعنی بهوشی و سختی اندوه است
 و تلخی موت که از انی المنتخب و در عالمه نوح چشم بفتح بصرت که آثار شدت غم بردی و دیده ظاهر گردد و
 ظاهر بمقابل جان آنکه بکسب این جمله یعنی تن باشد و شهد شهادت باضافه بیانی عبارت از کلمه شهادت
 که متضمن اثبات و صداقت حقیقتی و رسالت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و نوشی یعنی نوشانی و پوشانیت
 بمیم مفعول اوست خلعت فضل و کرامت عبارت از مغفرت معاصی و آگاهی جان بخود کنایت
 از حضور دل و جانست پس او تعالی بوقت جان دادن تا شیطان را مجال سوخته نباشد ایها بیعطای
 معرفت الهی که مقصد علی است و بسا کس در اوم آخرین حاصل گردد و جان سرور از روح که لطیف است بالا
 از دل چنانکه پیشتر دانستی الهی این فقیرم از تو چنان میخواهد که نیم و حقرا از تو خواسته الحمد لله علی الانتم
 و الصلوة علی نبیه و آله الکرام اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم اندک
 تممت — حمید مجید — تمام شد

نعت رسول اکرم مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم

یا حبیب اللہ محبوب حق یکتاتوئی
 شمع بزم ملی مع اللہ مہر برج قد ترے
 شہسوار عرصہ اول مہ اوج دے
 دسمہ در شد ابر و قوسین اودانی نہ تو
 نور چشم مارای ما حاصل را صاحب لوا
 درۃ التاج لعمرک نور عین مایرے
 شرح متن کنت کثر اکمل کلم
 چون تو سر دسر نزد از جو بیا فاستقم
 صاحب انا فتحنا قہرمان مار میت
 بہر ایوان الم نشرح توئی صدر جمیل
 در گہستان انا افصح توئی یکتات ہزار
 آنکہ اندر بزم گاہ وصل یزدانی کشید
 شہر یار کنت و شاہنشاہ سخن السابقون
 ہست حامیم از وہان زلف زیبا بیت مرا
 گیسو و ایل را یکسر شہیم جانفزا
 آنکہ حق گرفت بشتاق از رسولان درفش
 آنکہ شد را گشت تابش چشمہ آبی روان
 ایکہ بودت ہست پر و ہر دو عالم سبب
 داعی و مدعو و مشہود و شہید و غوث غیث
 احمد و محمود حامد جامع و مکرم و حق

بچو ذات کبریا در و ہر بے ہمتاتوئی
 خواجہ یس و ماہ منزل طے توئی
 فارس مضمار سبحان الذی امرے توئی
 چشم مازاغ البصر را سر مرزیا توئی
 قلزم مایطق و دریائے ما اوحی توئی
 مخزن الفقر فخری معدن یوحے توئی
 تاجدار اذن منی شاہ اودانے توئی
 در ریاض قم فاند رگلبن زیبا توئی
 شاہ دانش عشق القم لولاک رامولا توئی
 بحر ذخارف رضی را در یکتاتوئی
 طوطے شکرستان ان ہوالا توئی
 بادۂ اظہر جام پاک با اوحے توئی
 مدعای بعض از منشور فضلتا توئی
 معنی والفجر بار وے فروغ آرا توئی
 عارض و الشمس را گلگونہ زیبا توئی
 روز آغاز ای رسل را مرتبت افزا توئی
 وانکہ اعجازش نمودہ سنگ را گویا توئی
 اول و آخر توئی ہم صورت معنی توئی
 وصل و موصول و نور و معدی و بشر توئی
 مصطفیٰ و محتجب و عروہ و ثقی توئی

سید ارفیق چہ سنجہ وصف ذات پاک تو
 بے نیاز از وصف ذات حق یکتاتوئی



